مهابهارت

میر غیاث الدین علی قزوینی

باهتمام

دکتر سید محمدرضا جلالی نائینی



هند شناسی

۱۷

مهابهارت

بزرگترین منظومهٔ کهنهٔ موجود جهان به زبان سانسکریت

ترجمهٔ :

میرغیاث‌الدین علی قزوینی مشهور به‌نقیب‌خان
متوفی درسال ۱۰۲۳ هجری قمری

بتحقیق و تصحیح و تحشیه و مقدمهٔ:

سید محمدرضا جلالی نائینی

عضو انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی

جلد سوم

دفتر دوازدهم

ناشر

کتابخانهٔ طهوری

تهران: خیابان انقلاب. مقابل دانشگاه
تلفن ۶۴۶۳۳۰

چاپ اول ۱۳۵۸ هجری شمسی
این کتاب در شرکت افست «سهامی‌عام» به‌چاپ رسید

بسم الله الرحمن الرحیم
هست کلید در گنج حکیم

مقدمهٔ فصل دوازدهم مهابهارت

شانتی‌پرب (Santi Parva)

«شانتی‌پرب» (فصل: دلاسایی) مهمترین فصول هیجده‌گانهٔ منظومهٔ مهابهارت است. این فصل از جهت کمیت کلانترین آنها، و از حیث کیفیت برفصول‌دیگر مزایائی چند دارد. بعبارت‌روشنتر از نظر کمیت، محتوای این فصل در حدود یك سوم فصول هیجده‌گانه است، و از نظر کیفیت محتوای آن با سایرفصول ـ (باستثنای فصل سیزدهم که تقریباً دنبالهٔ همین فصل است) ـ تفاوت‌های فکری و موضوعی دارد.

در فصول قبلی سخن از اختلاف، و کشمکش، و دویی، و فتنه‌انگیزی، و تبعید، و خونریزی، و ویرانی و جنگ و جدال است ـ حتی در «بهگودگیتا» که «جوهر اندیشهٔ هندو» تلقی می‌گردد، و واجد جنبه‌های عرفانی و فلسفی می‌باشد؛ کرشن تمام سعی خود را به‌کار برده است تا ارجن را از دودلی و عدم رغبت برپیکار بیرون آورد، و به‌نبرد با «کوروان» وادارد، و امر تقدیر را که محو و زوال سرداران و لشگریان دشمن است، به‌دست ارجن بمنصهٔ ظهور و عمل درآورد تا نفوسی بیشمار به‌وادی نیستی بیفتند، و از بین بروند و فلسفهٔ خود را که افناء و مقدمهٔ ایجاد و سازندگی است به‌کرسی بنشاند.

اما در این فصل دیگر حرفی از تهیهٔ لوازم جنگ و ستیزه‌جویی و کشتار و درشتی نیست، بلکه نوبت دلاسایی، و صلح، و صفاء و نرمش فرارسیده است.

جدهشتر که در اساطیر هندو مردی با تدبیر، و مهربان، و بردبار، و در امر قضاء بیطرف و بی‌غرض، و در راستی تزلزل‌ناپذیر، و در عدالت استوار، توصیف گردیده است؛ در «شانتی‌پرب» پس از اظهار ندامت از ماوقع، برآن شد که راه‌حل پیچیده و بغرنج مسائل متنوع اخلاقی، و مذهبی و اجتماعی و حکمرانی، و فلسفی را از: حکیم «بهیشم» فراگیرد، و طریق صواب و سداد را دریابد تا درآینده در معاملات با مردم و رفتار و گفتار و کردار خود با ارباب حاجت، حاکمی راستین و صدیق باشد و گذشته پر مشقت و پرماجرا را جبران‌کند و از این‌راه‌گناهانش بخشیده‌شود.

«بهیشم» که در میدان جنگ سرداری کم‌نظیر، و در دانش و ادب دریایی بی‌کران تصور شده و در باطن طالب پیروزی پاندوان بود؛ در آن وقت از کثرت اصابت تیر پاندوان بدنش بصورت کالبد جوجهٔ‌تیغی درآمده و دربستر مرگ افتاده بود؛ با وساطت «کرشن» به‌درخواست جدهشتر پاسخ مثبت داد و گفت: هرچند در این هنگام من نمیخواستم که از ذکر آفریدگار به‌هیچ چیز دیگر بپردازم؛ اما چون شما (خطاب به‌کرشن) مبالغه می‌فرمایید، سخنی چند میگویم...

آن‌گاه چنین فرمود: برخلایق لازم است که هرصباح اول که از خواب برخیزند، یاد آفریدگار بکنند، و مدتی اوقات خود را صرف یاد آفریدگار نمایند تا برکت آن روز به‌ایشان برسد؛ بعداز آن هرکس به‌هرکاری که اوقات خود را به‌آن صرف می‌کند، مشغول شود. و هرآدمی را می‌باید که بیکار نباشد و خود را به کاری دائم مشغول دارد...

و مردی که مدار خود را بربیکاری نهد، او دشمن خدا و خلق خداست. و در آدمی‌زاد نصیبی و تقدیری هست و کسی بی‌نصیب نیست، اگر چه همهٔ کارها به‌تقدیر خداوند وابسته است؛ اما آدمیزاد می‌باید که مدار کار خود برنصیب و تقدیر گذارد، و در عین‌حال از طلب و کار باز ندارد، و به‌امری که پیشینیان کرده و فرموده باشند، عمل نماید.

بهیشم برای اینکه سخنانش دلنشین گردد، و جدهشتر بتواند آنها را درك و فهم کند، به‌یکایك سؤالات جدهشتر پاسخ داده.و

در ضمن جواب بسیاری از پرسش‌ها، به‌نقل داستان‌های مناسب پرداخته است تا در گوش هرشنونده‌یی مؤثر افتد، و از مقاصد و نهایت معانیش بهره‌مند گردد.

درین فصل هم مانند بیشتر فصول قبلی و بعدی این کتاب به‌تخیلات و اندیشه‌های نامنظم و مطالب متناقضی برمیخوریم که معرف طرز فکر گویندگانی است که متعلق به‌نسل‌ها و زمان‌های مختلف بوده‌اند، و بعداً آثار پراکندهٔ ایشان در یك کتاب گرد آمده و به‌نام «مهابهارت» در دسترس ما قرار گرفته است.

در این فصل مسائل مذهبی (دینی) بیشتر از دیـد فرقهٔ: «ویشنوا» (Vaisnavas) (یعنی: «بشن‌پرستان»)؛ و مسائل فلسفی و اجتماعـی از دیـد معلمان مکتب‌های: «سانکهیه» (Sankhya)، و «جوگ» (Yoga)، و ویدانت (Vedanta) عنوان گردیده است. هریك از دو مکتب سانکهیه، و جوگ مکمل یکدیگرند.

مکتب فلسفی ویـدانت (= بیدانت Vedanta)، تنها مـکتب نمایندهٔ وحدت وجود مذهب هندو است، و اساس آن برنظریهٔ: «ادویتا» (Advaita) یعنی: «عدم دوگانگی» قرار دارد.

در مکتب سانکهیه، جز یك روح (روح کیهانی) یا یك وجود که برهمن (Brahman) یا «پرم‌آتما» (Parmatma) نامیده شده، وجودی دیگر نیست. بعقیدهٔ معلمین این مکتب فلسفی، جیوآتمن (Jivatman) یا روح فرد انسانی، و حتی جمیع پدیده‌های طبیعت با «پرم‌آتمن» یك چیز واحد است، و وجود آنها در اثر جهل به‌روح کلی است که در آن واحد هم خالق و هم مخلوق و هم عامل و هم عمل، وجود، و دانش و سرور است؛ و فاقد سه‌وصف: ایجاد، و ابقاء، و افناء میباشد. آزادی روح انسانی و خلاصی او از تناسخ، و وصول مجددش به«پرم‌آتمن» که در حقیقت (به‌گفتهٔ معلمان این مکتب فلسفی) با او شیء واحد است، تنها از راه برطرف کردن جهل حاصل میگردد؛ و راه برطرف ساختن این جهالت فقط بـوسیلهٔ فهم صحیح نظریهٔ «مکتب ویدانت» میسر خواهد شد.

ایـن مکتب را گـاهی «برهم میمانسا» (Brahma—Mimansa) یا «شاریـرك میمانسا» (Sariraka—Mimansa) نیز میخوانند، و معلـم اول آنرا: «بیاس» که او را بادراین (Badarayana) هـم میگویند،

دانسته‌اند.

معلم بزرگ دیگر این فلسفه «شنکر آچارج» (Sankaracarya) است که چندین سوترا (Sutra) و اوپانیشاد را تفسیر و تأویل و شرح کرده و از مغزهای برجستهٔ فلسفهٔ هند بشمار میرود.

در مکتب سانکهیه (Sankhya) که آنرا مکتب عددی (و مربوط به‌عدد) خوانده‌اند، از بیست‌وپنج «تتو» (Tattva) یا حقایق مستقل بحث میشود که ۲۳ آنها مربوط به‌پرکرت (Prakriti) یا جوهر ازلی است[1].

بنابر «مکتب سانکهیه» از روز اول تعداد بیشماری نفوس (پرش Purusa) فردی وجود داشته و همچنین ماده قدیم میباشد و بطریق غیرقابل بیان یا غیرقابل فهم نفس‌های فردی با ماده ملحق گردیده‌اند تا از این تجربه پی‌ببرند که وجود آنها از ماده مطلقاً و کاملا مستقل و بی‌نیاز است.

اهمیت این مکتب بیشتر بواسطهٔ فرضیهٔ تطور آنست که غالب مکتب‌های دیگر هندو نیز، آنرا قبول دارند. در این مکتب مقولات متعدد مکتب: «نیایه» (Nyaya): و وی‌شیشیکه (Vaisesika)، به‌دو مقولهٔ اصلی: «پرش» (Purusa)، و پرکرت (Prakriti) یا «مدرك» و «مستدرك» (Subject) و (Object) منحصر شده است. کلیهٔ تجربیات درین مکتب اساسشان بردوچیز است: یکی مدرك شناسنده (پرش)، و دیگر «مستدرك» یا اشیای شناخته شده (پرکرت).

پرکرت (معمولا به‌طبیعت تعبیر میشود) اساس کلیهٔ وجود اشیاء اعم از طبیعی یا دماغی است، و چون پرکرت دائم در تغییر است، اساس عالم حادث، و ایجاد میباشد، و تمام وجود مشخص، در آن مضمر است. پرکرت قوهٔ محض میباشد.

پرکرت وجود خارج نیست؛ بلکه نیرو یا حالتی است که از ترکیب گونه‌های ثلاثه یا وصف‌های سه‌گانه: «ستوه» (Sattva)، و «رجس» (Rajas)، و «تامس» (Tamas) ایجاد گردیده است[2]، و آنرا: بصورت یك طناب (نخ یا رشته) سه‌لا تشبیه کرده‌اند. «ستوه» قوهٔ شاعره است؛ و رجس منشاء فعالیت، و «تمس» نیرویی است

۱ـ رجوع شود بصفحهٔ ۴۳۷ و ۴۳۹ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۵۱ و ۴۵۷ و ۴۹۴ ببعد.
۲ـ یابتعبیردیگر «ست گن»(Satoguna)، و رج گن(Rajoguna)، و تموگن (Tamoguna).

که در قبال فعالیت مقاومت میکند. اولی، ایجاد: لذت، و دومی، ایجاد: رنج، و سومی، ایجاد: بی‌اعتنائی (بی‌غمی) مینماید.

کلیه اشیائی که از پرکرت بوجود آمده‌اند، به‌نسبت‌های مختلفی شامل این سه جزء هستند، و این اختلاف در میزان نسبت ترکیب اجزای سه‌گانهٔ مذکور موجب همهٔ صور مختلف جهان گردیده است.

هنگامی که بین این سه جزء، موازنه بوجود آید، فعالیت و عمل به‌کلی از میان میرود، و چون این تعادل برهم خورد، عمل تطور آغاز میگردد.

تطور پرکرت بی‌شعور، تنها در اثر حضور «پرش» ذی‌شعور صورت می‌پذیرد؛ زیرا حضور «پرش»، فعالیت «پرکرت» را تحریك مینماید، و در اثر آن تعادل اجزاء ثلاثه در «پرکرت» برهم میخورد، و عمل تطور بدون اراده شروع میشود.

اتحاد «پرش»، و «پرکرت» را به‌مرد شل (چلاق) تیزبینی که بردوش مرد کوری که دارای پاهای قوی است، سوار باشد؛ تشبیه کرده‌اند. نمو و گسترش این تطور، تابع قانون توالی است. نخستین محصول تطور پرکرت، «مهت» (Mahat) خوانده میشود که معنی تحت‌اللفظی آن بزرگ، یا فرد اعظم است، و آن اصل شعور فردی (= بودهی Buddhi) میباشد.

«مهت» اساس جنبهٔ مادی، و «بودهی» اساس جنبهٔ دماغی در افراد است.

«بودهی»، «پرش» نیست؛ بلکه جوهر لطیف کلیهٔ فعالیت‌های دماغی است. «اهنکار» (Ahamkara) یا انانیت (خودشناسی یا منی) که از بودهی منبعث میگردد، اساس فردیت است. از «اهنکار» سه رشتهٔ مختلف گسترش می‌یابد. از جنبه: «ستوه»(Sattva)ی او، «منس» (Manas = دماغ) پیدا میشود؛ و از جنبهٔ: «رجس» (Rajas)، پنج عضو حاسه، و پنج عضو فعاله بوجود می‌آید؛ و از جنبهٔ: «تمس» (Tamas)، پنج عنصر لطیف حادث میگردد، و از این عناصر لطیفه، سایر عناصر کسیفه پیدا میشود، و هردوی این گسترش، نتیجهٔ نیروی جنبهٔ: «رجس» است.

آفرینش از نظر این مکتب فلسفی، عبارتست از تطور و

گسترش پرکرت، و فنای جهان برگشتن به‌حالت اولیهٔ پرکرت است. پرکرت و آنچه از او حاصل میگردد، فاقد شعور است، و نمیتواند خود را از پرش تمیز بدهد. فرد نه بدن است، و نه زندگی و نه مغز (دماغ)؛ بلکه شخصیت آگاه‌کننده، خاموش، آرام، و ابدی است.

شخصیت روح مجرد است، و اگر متغیر بود، دانش‌پذیر نمی‌گشت. به‌راهنمایی نور شعور یا عقل پرش، ما از پرکرت آگاه میشویم. بودهی، و منس، و غیره وسائل آگاهی هستند، نه خود آگاهی. و چون موجودات شاعره درجهان فراوان است؛ مکتب: «سانکهیه» به‌کثرت ارواح (شخصیت) خواه در حال مقید، و خواه در حال آزاد معتقد میباشد. فرد تجربی که دارای وجود خارجی است، و «جیو» (Jiva) خوانده میشود، روح یا شخصیت است که مقید به‌تن یا بدن، و حواس گردیده و یکی از اعضای عالم فطرت است. هرفردی در اندرون بدن مادی خویش که انحلال و مرگ، براو چیره میگردد، دارای بدن لطیف دیگری است که از دستگاه دماغی بوجود آمده و شامل حواس هم میباشد، و این بدن‌های لطیف نیز از پرکرت بوجود آمده، و شامل اجزاء یا گونه‌های ثلاثه میباشد؛ و بدین‌ترتیب هرفردتجربی، ترکیبی از روح‌آزاد (پرش) و طبیعت و پرکرت میباشد که در این حالت پرش طبیعت واقعی خود را فراموش کرده و به‌خطا چنین می‌پندارد، که می‌اندیشد، و احساس میکند، و عمل می‌نماید.

بودهی که مجاور پرش است، در اثر انعکاس پرش به‌صورت آن درمی‌آید و اشیاء را درك میکند.

در مکتب سانکهیه، نجات و رهایی پدیده‌یی بیش نیست؛ زیرا روح حقیقی همیشه آزاد است. قید و بستگی فعالیت پرکرت نسبت به‌چیزی است که دارای قوهٔ تمیز نمیباشد ــ یعنی: نمیتواند پرش را از پرکرت تشخیص دهد، و رهایی عدم‌چنین فعالیتی‌است.

آزادی عبارتست از رفع موانعی که نمیگذارد نورپرش بتمامه ظاهر گردد. آزادی بوسیلهٔ تحصیل دانش ممیزه به‌دست می‌آید؛ ولی تحصیل این دانش یك چیز نظری نیست؛ بلکه نتیجهٔ عمل پاکدامنی و ریاضت جوگ، است ــ و جوگ به‌نتیجهٔ عمل توجهی

ندارد و از ریاضت خود اجر و مزدی نمیخواهد.

بنابرآنچه گفته شد، فلسفهٔ سانکهیه براساس دوگانگی در وجود یعنی: روح (پرش)، و ماده (پرکرت) بناشده است و از عباراتی از: «اوپانیشاد»ها کـه قابل چنین تفسیری بوده‌اند، این نظریه گرفته شده است. و لذا مکتب سانکهیه فرضیهٔ وحدت وجود را تأیید نمیکند. مطمح‌نظر اصلی پیروان این مکتب آن بوده که چگونه بوسیلهٔ آداب ریاضت میتوان برنفس خود تسلط یافت.

مکتب جوگ ـ بطوری که قبلا باز نموده شد، شامل جنبهٔ عملی میباشد و مکمل مکتب نظری سانکهیه است، و به‌این جهت غالباً این دو مکتب را فلسفهٔ: «سانکهیه جوگ» (Samkhya—Yoga) می نامند.

کپیل (Kapila) که احتمالا موجد این مکتب بوده، ظاهراً در سدهٔ ششم یا هفتم پیش از میلاد مسیح میزیسته است؛ لیکن هیچ دلیلی در دست نیست کـه کتاب: سانکهیه پروچن‌سوتر (Samkhya— Pravacanasutra) را او تألیف کرده باشد.

فلسفهٔ جوگ!

پایه‌گذار مکتب جوگ، حکیمی بـه‌نام پتنجلـی (Patanjali) میباشد که ظاهراً در حدود سدهٔ دوم قبل‌از میلاد میزیسته است، و بهمین جهت‌مکتب جوگ‌را مکتب پتنجلی (Patanjali) نیزخوانده‌اند.

مکتب جوگ در روش خود غالباً از قواعد و اصول سانکهیه پیروی میکند؛ ولی جوگ نه‌تنها به‌وجود ارواح فردی تصریح دارد؛ بلکه بوجود یك روح کلی نیز معتقد است کـه از امور، و اعراضی که در سایر ارواح مؤثر میباشد، منزه و مبرا است[1].

مقصود از «جوگ»، در این مکتب تشخیص بین مدرك، و مستدرك با «پرش» (شخص یا روح)، و «پرکرت» (طبیعت یـا فطرت) میباشد. و منظور از آن برقرار ساختن شخصیت در کمال خلوص آنست. به‌عقیدهٔ «پتنجلی» طریقهٔ جـوگ یك مجاهده منظمی است که بوسیلهٔ تسلط برعناصر مختلف طبیعت بشری ـ اعم‌ازجسمی، ودماغی (روانی)، شخص را بمرحلهٔ کمال می‌رساند.

۱ـ ببینید صفحهٔ ۴۶۱ بعد را.

در مکتب سانکهیه، بین شخص و نفس (چیت Citta) فرق گذاشته شده و معتقدندکه «چیت» در نتیجهٔ تأثیر عوامل خارجی‌که بوسیلهٔ حواس برآن وارد میگردد، تغییر می‌یابد، و چون شخص (یا پرش شاعره یا روح) در «چیت» منعکس میشود، «چیت» خود را با شخص یکی می‌پندارد، و حال آنکه در واقع «چیت»: تماشاگاه، و شخص تماشاگر است.

از مشخصات برجستهٔ طریقهٔ جوگ انضباط و نظم عملی آنست که بوسیلهٔ ورزش و امتحانات روحی، و غلبه برامیال و شهوات، سلطه برحالات دماغی به دست می‌آید، و این طریقه دارای هشت رکن یا مرحله است ــ بعبارت دیگر «جوگ» نوعی تربیت روحی و تعلیم نفسانی است که مشتهیات نفس سرکش را مهار و رام میکند و با مراقبه و استغراق مدام روح انسانی را با ایشوارا (Isvara = روح اعلی) کاملا متحد میگرداند.

هرچند طریقهٔ جوگ، طریقهٔ عملی سانکهیه است؛ ولی در مکتب جوگ، شخص جوگی سعیش در اینست که روح فردی را با روح اعلی پیوند دهد و یکی گرداند؛ در صورتی که در مکتب سانکهیه خدا بی‌آنکه مورد انکار واقع شود ــ مدنظر نیست و معلمین آن مذهب فلسفی از اتحاد روح و ماده بحث میکنند. بنابر طریقهٔ جوگ «ایشوارا» صاحب و خداوند همه است، و ورای او همه «جیو» (Jiva)[1] اند، یعنی: ممکن.

«ایشوارا» فاعل مجموع عالم، و سازندهٔ جمهور عالمیانست، و ذات او از آلام و اسقام و عیوب منزه و مبراست؛ در صورتی که «جیو» خاصیتش آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجهٔ آزار و زندان اعمال و کردار است.

بنابرآنچه گفته شد، گویندگان، و مؤلفان این کتاب تحت تأثیر عقاید و اندیشه‌های معلمین سه مکتب فلسفی مذکور ــ خاصه دو مکتب: سانکهیه و جوگ ــ بوده‌اند، و مسائل فلسفی را به‌پیروی نظرات و فرضیه‌های مکتب‌های سه‌گانه هندو، تناول

۱ــ جیو: بمعنی: جان، نفس، و حیات هم میباشد ولی در لسان فلسفه در اینجا برابر «ممکن» است.

و تصور کرده‌اند.

این نکته درخور تذکار است که در شبه‌جزیرهٔ هند، مذهب (دین) از فلسفه جدا نیست، بلکه لازم و ملزوم یک‌دیگرند، و بطور منجز نمیتوان گفت که نخست مذهب بوجود آمده است، یا فلسفه؟ بهمین جهت در همین کتاب می‌نگریم که مسائل فلسفی، و مذهبی درهم آمیخته است و در جنب و لابلای هم جلوه‌گر شده‌اند؛ و از اینرو مفاد متن حاضر هم اخلاقی، و هم اجتماعی، و هم فلسفی و هم مذهبی است. در واقع مذهب هندو، روش زندگی است، و در آن به‌تناقضات چندان اهمیتی داده نمیشود.

بنظر هندوان، هرچه در جهان است از شخص یا خانواده یا جهان جانوران و گیاهان، و خود دنیا و حتی خدایان تابع قانون تناسخ، و «کرمه» (Karma = عمل) میباشند. ایـن دو اعتقاد یعنی: تناسخ و پـاداش نیك و بد اعمال اساس آیین هندو را تشکیل میدهد. مرگ بهیچ‌وجه پایان زندگی‌نیست؛ بلکه شروع یك‌دوره از دوره‌های زندگانی است و فردی که بارها، در تسلسل دوری تولد و مرگ به‌دنیا می‌آید و میرود، نتایج نیك و بد اعمال خود را که در ادوار مختلف مرتکب شده است، به‌دست می‌آورد. با این حال، عقیدهٔ به«کرمه» یك الزام جبری نیست که بشر در قبال آن دارای هیچ اختیار و قدرتی نباشد؛ بلکه این خود آدمی است که با اعمال خود، در حال غنی و فقر، و در خانواده، و کشور، و در امیال و شهوات خویش وضع امروز را بوجود آورده و توانایـی آنرا داردکه بارفتار وکردار خودزندگی حال‌وآینده را تغییر دهد.

در ریگ‌ودا که قدیمترین مأخذ هندو است، ابدأ ذکری از تسلسل دوری تولد و مرگ نیست؛ امـا در «شت‌پت براهمن» (Satapatha—Brahmana) که از جمله «براهمانا»های قدیمی وابسته به «یجورودا» (Yajur—Veda) میباشد و همچنین در اوپانیشاد کهنهٔ: «برهد ارنیك» (Brihad Aranyaka) وابسته بـه «شت‌پت براهمن»، مسالهٔ تناسخ مورد بحث و قبول واقع شده است؛ و در نوشته‌های بعدی از قبیل پوراناها و از جمله همین کتاب دو مساله تناسخ و پاداش عمل نیك و بد عنوان گردیده است.

ریگ‌ودا نمایـانگر طرز اندیشهٔ قوم آریایی مهاجم بـه

هندوستان است. این کتاب مشتمل بر ۱۰۲۸ سرود و معرف سیر اندیشه قوم‌آریایی هندوستان در سده‌های مختلف‌و بسیارقدیم است.

در عصر فلسفی در هندوستان که در حدود چهار پنج قرن امتداد یافته و دو مذهب: «جین»، و «بودایی» بوجود آمده‌اند، مذهب از نظر فلسفی مورد مطالعه قرار گرفته است. در این دوره دوگانه‌پرستی و «چند خدایی» بتدریج جای خودرا به‌اندیشهٔ «وحدت‌وجود» یا «وحدت‌خالق ومخلوق»، و «همه خدایی» داده‌است.

در این دوره دو دسته از فلاسفه، یکی: استك (Astika) (قائل بوجود خدا) و دیگر ناستك (Nastika) (قائل بعدم وجود خدا) در افکار مردم هندوستان مؤثر واقع شدند. در این دوره هرچند خدایان عصر ودایی بکلی از بین نرفتند؛ اما از اهمیت آنها کاسته شد و ایزدان جدیدی مورد پرستش قرار گرفتند.

قربانی و نظام طبقاتی در هند!

قربانی و نظام طبقاتی در هند از زمان بسیار قدیم معمول و متداول بوده و قدمت آن به‌عصر ودایی میرسد. در سرودهای ریگ‌ودا ـ خاصه ماندالا (Mandala)ی دهم ـ سرود ۹۰ داستان‌قربانی «پروش» (Purusa) مذکور است.

بنابرداستان‌های هندو این قربانی از حیث عظمت قربان شونده و قربان کننده‌گان مهمترین قربانی‌ها میباشد که در ریگ‌ودا به‌آن اشاره شده است. در این قربانی که در آن نذر جهانی تقدیم گردیده، خدایان همه شرکت داشتند و پروش را که پیش از آفرینش تولد یافته بود، قربان کردند!

پروش بعقیدهٔ هندوان تمام این جهان مرئی است، و آنچه بود و خواهد بود؛ او خداوند ابدیت است؟

از قربانی پروش، ریچ (Rics)ها، و آهنگ‌های «سامن» (Saman) بوجود آمد، و بحور عروض پیدا شد، و دستور اعمال قربانی «ججربید» نیز پدید آمد.

از دهانش طبقهٔ برهمن (Brahmana)، و از دو دستش طبقهٔ «راجنیه» (Rajanya) و از ران‌هایش طبقهٔ «ویشیه» (Vaisya)، و از

پاهایش طبقهٔ، شودر (Sudra = خدمتگزاران) پیدا شدند[1].

این سرود قدیمترین مأخذی میباشد که بنظام طبقاتی هندو و در عین حال به‌مهمترین قربانی‌های دورهٔ ودایی اشاره شده است؛ و جامعهٔ هندو را به‌چهارطبقهٔ: براهمن (= طبقهٔ روحانی)، و «راجنیه» یا «کشتریه» (فرمانروا)، و «ویشیه» (طبقهٔ بازرگان، دهقانان) و شودر (طبقهٔ خدمتگزاران) تقسیم کرده است[2].

تقسیم طبقات در شبه‌جزیرهٔ هند مشابه تقسیم طبقات در ایران قبل‌از اسلام بوده است[3].

و چون اسلام در هندوستان نفوذ یافت، عده‌یی از هندوان به دین اسلام گرویدند و خود را از شر نظام طبقاتی نجات دادند؛ اما اکثریت آنان همچنان سرسختانه نظام طبقاتی را حفظ کردند، تا در سال ۱۹۴۸ که هند آزادی خود را باز یافت و قانون اساسی آن کشور تنظیم گشت این نظام قانوناً منسوخ شد لیکن هنوز عملا هندوان سنتی و متعصب آنرا رعایت مینمایند.

در غالب ادبیات هندو، مسألهٔ نظام طبقاتی اساس این مذهب را تشکیل میدهد تا جایی که یك نفر هندو میتواند هرخدایی را پرستش کند، یا اصلا معتقد به‌وجود خدایی نباشد ولی باز هندو شناخته میشود لیکن هرگاه به‌نظام طبقاتی بکلی پشت‌پا بزند بیم آن میرود که او را از طبقهٔ خود خارج و مطرود نمایند. بنابراین در مهابهارت نیز به‌این امر توجه خاص مبذول و رعایت مقررات نظام طبقاتی لازم و واجب شمرده شده است[4].

۱ـ رجوع شود به‌کتاب گزیدهٔ سرودهای ریگ‌ودا ـ چاپ تهران ـ ترجمهٔ سیدمحمدرضا جلالی‌نائینی صفحهٔ ۲۲ و ۲۳ مقدمه ـ سال ۱۳۴۸ هجری شمسی.

۲ـ رجوع شود به‌صفحه ۴۵ و ۶۳ ببعد این کتاب.

۳ـ فردوسی در آغاز پادشاهی جمشید میگوید که در زمان جمشید مردم در سرزمین ایران به‌چهار طبقه تقسیم می‌شدند. چون اسلام به‌ایران نفوذ پیدا کرد و مردم این کشوربه‌دین مبین اسلام گرویدند، نظام طبقاتی از بین رفت و همهٔ افراد از نظر قانون اسلام متساوی‌الحقوق شناخته شدند، و بهمین‌جهت قشرهای مختلف توانستند بتحصیل علوم بپردازند و لذا در مدت کوتاهی نهضت علمی و ادبی دامنه‌داری در عرصهٔ پهناور این کشور بوجود آمد و علمای بزرگ و برجسته در رشته‌های مختلف علمی و ادبی از میان جامعهٔ ایرانی برخاستند.

۴ـ برای نمونه به‌صفحه ۳۹ و ۴۵ و ۲۰۲ ببعد رجوع شود.

هندوستان امروز!

هندوان که بنظام طبقاتی یعنی: به‌یك رژیم اجتماعی کهنه و پوسیدهٔ قدیم، برمبنای داستانها و دستان‌های مذهبی گردن نهاده بودند رفته رفته دریافتند که حفظ نظم قدیم با منافع مردمان و خلق‌های عصر حاضر سازگار نیست، از اینرو با استقلال هندوستان، و محو آثار استعمار انگلیس از آن کشور، در سراسر شبه قارهٔ هند دو جمهوری هند، و پاکستان بوجود آمد و به‌حکومت راجه‌های هندو و نواب‌های مسلمان خاتمه داده شد و بعدها با جدائی بنگال شرقی از پاکستان، جمهوری مستقل بنگلادش نیز پیدا شد، و اینك برای هیچیك از راجه‌ها و نواب‌ها در جمهوری هند عملا قدرت و اقتداری نمانده و دولت مرکزی، و حکومت‌های استانی با رأی اکثریت مردم می‌آیند، و میروند.

هند ازحیث جمعیت واجد بزرگترین تأسیسات دموکراسی در جهان میباشد، و داستانها و دستان‌ها را بتدریج به‌سینهٔ تاریخ می‌سپارد بی‌آنکه باهمیت ادب و فرهنگ ملی خود بی‌اعتناء باشد.

در آفرینش جهان و پیداکنندهٔ هستی‌ها!

دربارهٔ آفرینش جهان در این فصل و فصول دیگر چندجا مطالبی آمده که نشان میدهد گویندگان مختلف نظرات خود را ابراز داشته‌اند و هریك با اختلافاتی نحوهٔ آفرینش را بیان داشته‌اند از جمله در این فصل یك‌جا آمده: مبداء آفرینش عالم ذات آفریدگار میباشد که غیب‌الغیب است و اصلا درنظر نمی‌آید، و از احاطه منزه است، و هستی ذات پاکش با آن که در غایت ظهوراست؛ هیچکس آنرا ندیده است؛ بلکه‌اول نام اورا میشنوند، بعداز آن او را تعقل میکنند، و از صفات او، پی به‌ذات پاك او می‌برند، و آنگاه به‌عقل میشناسند. چنانچه ظاهرش از چشم پوشیده است، ذات شریف او همچنان از عقل و وهم پوشیده مانده است و چونی و چندی را به‌درگاهش اصلا راه نیست، و بمنزلهٔ طلسمی است که تعبیه فرموده ـ چنانچه بازیگر از پس‌پرده بازی‌ـ های گوناگون می‌نماید، و خود پس‌پرده پنهان می‌ماند، و از ورای پرده چندان تماشاها می‌نماید و خود تماشا می‌بیند؛ بطوری که

پیری و جوانی بدو عارض نمیشود و زوال و فنا نمی‌پذیرد (ولی غیراز او هرچه هست از پیری و موت و فنا چاره ندارد)؛ و زمان و مکان براو روا نیست. و نمیتوان گفت که او در این‌جا هست، و در آن‌جا نیست؛ بلکه علم او به‌همه چیز محیط است. و کسی که خالق زمان و مکـــان بوده باشد؛ در تحت تصرف زمان و مکـــان چگونه آید؟

و او بی‌نشان مطلق است که اصلا متغیر و متبدل نمیشود، و او است که در همهٔ احوال ثابت و دائم و باقی است. و هرچیز و هرکس را ذات متعالی او پناه است و همه بدو محتاج‌اند، و هیچ چیز و هیچکس بی‌پناه او نتواند بود. و او چنان غنی است کــه هرچند خزاین خود، و رحمت خودرا برعالمیان می‌بخشد، درخزینهٔ او هیچ‌چیز نقصان نمی‌افتد.

و کسی که از نظرها ناپدید است، او را غیب نامیده‌اند، و به‌زبان هندوی ابیکت (Avyakta) نام دارد. از ذات او ایـــن عالم موجود شده است. و او آغاز و انجام ندارد... و جنبش همه چیز از اوست، و او منزه از جنبش است. و او باقی است وهمیشه می‌ماند و منزه از زیان و نقصان است، و ما سوای او، همه از او موجود می‌شود، و از او معدوم میگردد.

و اول چیزی که آفریدگار بیافرید آنرا مهاتت (Mahattatva) گویند (ریشه و اصل عناصر)، و گمان چنانست که این مهاتت درنظر هندوان همان است که حکماء آنرا «عقل اول» گویند.

و از مهاتت (= مهاتتوه): اهنکار (Ahankara)؛ و از اهنکار: آکاش (Akasa)؛ و از آکاش: آب بوجود آمد، و از جمع شدن «آب» (Jala) و باد (Vayu): آتش (Agni) پیدا شد؛ و چون آب به‌یاری آتش (حرارت) به‌فضاء رفت، همان آب با کمك آتش و باد توده و سخت گردید، و زمین احداث شد، و این زمین را پدم (Padma) یعنی: گل نیلوفر گویند، و ساقهٔ آن، کوه سمیروپروت است که با ارتفاعش [تو گویی] در هوا ایستاده است، و در همین وسط کوه «برهما» مقام دارد و عالم‌ها را پیدا کرده است...

و آن پنج چیز که فلك و آب و آتش و باد و زمین بـــاشد،

[بمثابهٔ] برهماست. و کوهها استخوانهای اوست، و زمین گوشت و چربی اوست، و دریاها خون اوست، و آسمان شکم، و باد نفس اوست، و آتش قوت، و آبهای روان و نهرهای عظیم، رگهای اوست، و آفتاب و ماه چشمهای اوست و بالای آسمان سر اوست، و پایین زمین دوپای اوست، و هشت جهت عالم، هشت دست اوست. و او آن چنانست که دانایان و بزرگان به‌کنه ذاتش نمیتوانند رسید. و این همان صورت «ابیکت» است، و او سه نام دارد: بهگوان(Bhgavan)، و بشن(Visnu)، وانت(Ananta = بی‌نهایت) و او چنانست که گناهکاران او را نتوان دریافت[1].

آسمان نهایت ندارد، و همهٔ دیوته‌ها و جماعت: «سده» (Siddhu) در میان آسمان‌اند.

برهما نخستین‌بار در دل خود ارادهٔ خلق آدم و سایر حیوانات کرد، و آب را مادهٔ حیات ایشان ساخت، و از این آب پیدایش حیوانات نمود. و این آب چنانست که کوه‌ها و زمین‌ها و باران‌ها و هرچه صورت دارد، از او بهم می‌رسد...

و چون دانایان و عارفان درین اندیشه شدند که برهما چگونه آب را آفریده است؟ فکر ایشان به‌جایی نرسید و تا مدت صد سال حیران ماندند. بعداز آن آوازی از غیب شنیدند که کسی به‌این سر نتواند رسید....

در همین فصل جای دیگر در بیان پیدایی آفرینش جهان چنین آمده است: بدان که آن بزرگ، اول زمین، و آب، و آتش، و باد، و هوا (= Akasa) را آفرید تا عالم را بیافرینند، و خود در میان آب قرار گرفت. بعداز آن از دل خود یك ماری را که شیش‌ناگ (Sesanaga) گویند پیدا کرد تا هرچه پس از او آفریده شود، مار مذکور آنرا برسر خود گیرد. در این اثنا یك گل نیلوفر از ناف بشن (Visnu) پیدا شد که ده طرف عالم از او روشن گشت، و از آن نیلوفر برهما بوجود آمد. و همان ساعت یك دیوی مده (Madhu) نام بصورت قبیح و پرغضب از عالم غیب بظهور آمد، و قصد هلاك برهما کرد، و پیش از آنکه او برهما را به‌عالم عدم فرستد، بشن

---

[1] ـ صفحهٔ ۲۰۴ـ۲۲۴. ببینید اوپانیشاد برهد ارنیك ـ سراکبر صفحهٔ ۱ـ۲.

او را به‌ملك فناء فرستاد...

پس برهما، از دل خود جماعت پسران را پیدا کرد و آن گاه پسر اول برهما، طایفهٔ دختران را بوجود آورد و سپس خدایان و آدمیان و حیوانات دیگر را بیافرید[1]....

در مقدمهٔ جلداول توضیح‌داده شده است‌که منظومهٔ مهابهارت اثر یك مؤلف یا یك گوینده نیست بلکه بتدریج طی سال‌ها بلکه قرن‌ها این‌کتاب به‌صورت‌فعلی درآمده‌است، و از اینرو چون فکر واحدی درتحریر وتنظیم‌آن دخالت نداشته‌است، بنظراتی برمیخوریم که با هم سازگار نیستند، و احیاناً متفاوت یا متعارض می باشند.

در این‌جا نمونه‌هایی چند از اندرزها و نصایح و گفتارهای دلنشین این فصل درج میشود:

ثمرات عدل و تدبیر!

ملك قرار نمی‌گیرد، مگر به‌سپاهی، و سپاهی قرار نمیگیرد، مگر به‌مال، و مال میسر نمیشود، مگر به‌آبادانی ولایت، و آبادانی ولایت، صورت نمی‌بندد؛ مگر به‌عدل و تدبیر.

تقدیر و تدبیر!

هرچند گفته‌اند که چون تقدیر می‌رسد، تدبیر کاری نمیکند؛ اما تا ممکن باشد دست‌وپا باید زد تا از جانب خود معذور باشد، و ملامتگران نگویند که چنین و چنان نکرد[2].

زیان اعتماد زیاد به‌دشمن!

هرکه مدام بردشمنان اعتماد کند، روزی کشته شود، و هرکه دایم بردوستان بی‌اعتماد باشد؛ بی‌دوست ماند و هلاك گردد...

... فایدهٔ الفت ومحبت بسیار است؛ هرچند بادشمن‌هم باشد.

زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز!

در جهان آن کسی خوش می‌زید که با جهان می‌سازد.

دوستی که غرض‌آلود باشد، دیر نپاید[3].

۱ــ صفحهٔ ۲۵۶. ۲ــ صفحه ۱۱۶. ۳ــصفحه ۱۱۹.

از جایی که به‌خواری برانند زودتر باید گریخت!

از جایی که اول به‌لطف و احترام بخوانند، و به‌عزت بنشانند و آخر به‌بی‌عزتی، و خواری برانند، و از نظر اندازند، زودتر باید گریخت[1].

ظالم کیست؟

ظالم آن کس است که ابتدای ظلم کند، و کسی که در معرض انتقام باشد؛ او را ظالم نتوان گفت.

راست‌گویی و راست‌کرداری!

هرکه راست‌گوی، و راست‌کردار باشد؛ هرچند از او تقصیری و گناهی سرزند، او را از صحبت خود دور نباید کرد؛ زیرا که بواسطهٔ راستی، صحبت درمیگیرد، و تقصیری که از او رفته، و دشمنی که از او دیده بود، بمرور ایام از دل فراموش میشود، و محبت روز به‌روز زیاده میگیرد[2].

علل ایجاد دشمنی میان دو کس!

دشمنی در میان دو کس از پنج چیز خیزد:

اول، از: ممر زنی که با او میل دارند.

دوم، از: جهت مال و ملکی که یکی از دیگری ببرد.

سوم، از: سخن بد دشمنی به‌جایی میرسد که برسر آن کشته می‌شوند.

چهارم، از: جهت غیرت و بغضی‌که در میان دو برادر می‌باشد که مادر هرکدام جداست و بریکدیگر رشك میبرند.

پنجم، عداوتی کـه از روی گناه عظیم در کشتن و زدن و امثال آن خیزد[3].

زیان بی‌اعتمادی به‌همه کس!

کسی که برمردم اعتماد نکند، و سخن کسی را باور ندارد، و همیشه ترسنده بود، و از همه کس متوهم باشد و تنها زید؛ حکم

۱ـ صفحه ۱۲۱. ۲ـ صفحهٔ ۱۲۲. ۳ـ صفحه ۱۲۲.

مرده‌ها را دارد که از صحبت او کسی را نفع نتواند بود[1].

پنج گوهر گرانبها!

... از همه عالم پنج چیز طلب باید کرد، و جد بسیار باید نمود که این‌ها به‌دست آید: اول: علم، دوم: شجاعت، سوم: جود. چهارم: ورزش قوت، و پنجم بسیاری الفت با یاران.

... آشنایی و صحبت [با افراد] منافع بیشمار دارد؛ اما وقتی که از روی اخلاص باشد، و منجر به‌ضرر نشود، و چون کار بدین جا کشد، حذر بهتر.

احتیاط شرط عقل است!

و عاقل باید که همه وقت با احتیاط باشد، و وقت دوستی، از دشمنی باز شناسد. و زیرکی چیزی است که از آن، روز به روز مال و دولت می‌افزاید، و از بی‌عقلی هرسرمایه که هست، بباد می‌رود.

جایی که مردم از بی‌راهی روند، علت و زحمت خیزد، و قهر و وبال باشد.

و آن کس را در آنجا که تعظیم نباشد، از آن شهر و ولایت باید گریخت.

زن رضاجوی شوهر!

زن آنست که قبیله‌دار و رضاجوی شوهر باشد، و سخن‌شیرین بگوید. وفرزند خلف‌آنست‌که کارگزار وفرمانبردار پدر باشد؛ و دوست آنست که از جانب او خاطر به‌همه باب جمع گردد. و ولایت آنست که آنجا زندگی بسرتوان برد و پادشاه آنست که در قلمرو او کسی حیف و تعدی نتواند کرد و (خود نیز ظلم و جور و فساد و تعدی نکند)[2].

دروغ مصلحت‌آمیز!

و در کتاب‌ها هیچ نیامده که دروغ بی‌ضرورت باید گفت؛

۱ـ صفحه ۱۲۴. ۲ـ صفحهٔ ۱۲۵.

اما بحسب ضرورت اگر خواهد که دمار از دشمن برآرد، در خدمت او رفته خود را با او راستگو، و راست‌گفتار بنماید. و این چهار چیز پیش او بتکلف و نفاق هم بکند: اول دست به‌دعا برداشتن و سر بخدمت فرود آوردن؛ دوم سوگند دروغ به‌وقت حاجت خوردن؛ سوم به‌خصوصیت و اخلاص پیش آمدن و به‌او بهیچ چیز مضایقه نکردن، و سخنان شیرین‌گفتن؛ چهارم گاه‌گاهی به‌تملق وچاپلوسی چشم پرآب کردن و خود را غریب و عاجز وانمودن[1].

زیان غفلت از دشمن!

و آن کس را که با دشمنی قوی کار افتد، و باز به‌خاطرجمع خواب کند؛ به‌آن می‌ماند که کسی بالای درخت بلند خواب کند؛ چه درین هردو صورت اگر غافل ماند، جان خود بباد داده باشد.

چهار چیز را کوچك نباید شمرد!

و گفته‌اند که چهار چیز را حقیر نباید شمرد: قرض، دشمن، بیماری، و آتش. پس کفایت آنست که زودتر بعلاج این‌ها مشغول باید شد، و نگذاشت که روز به‌روز زیاده شود، و کار را به‌فردا نباید انداخت[2].

جاهل و عالم!

جـاهل، عالمان را بـد می‌گوید؛ و مفلسان، دولتمندان را نمی‌توانند دید...

و آسمان مثل: شیشه بنظر می‌آید، ولی درآنجا شیشه نیست، و کرم شب‌تاب، مثل آتش می‌تابد؛ لیکن در آنجا آتش نیست.

۱ـ دروغ گفتن چه بی‌ضرورت و چه با ضرورت پسندیده نیست و از نظر علم اخـلاق قبیح و مذموم است.

شیخ سعدی در یك‌جا میگوید: دروغ مصلحت‌آمیز، به‌از راست فتنه‌انگیز است؛ ولی در جای دیگر میفرماید:

گر راست بگویی تو و دربند بمانی   به زآنکه دروغت دهد از بند رهایی

صفحهٔ ۱۲۹.

۲ـ صفحهٔ ۱۳۱.

کارگزار دلسوز زیاد نیست!

نوکری که دیانت و بهتری مالك خود خواهد بسیار نیست، و خاوندی که قائم‌مزاج نباشد، نزد او نباید بود[۱].

کتاب و عقل!

... کتاب را بخوان، و عقل‌را کارفرما، و راه خیرات وطاعات پیش‌گیر و اعتقاد درست و راست را شیوهٔ خودساز؛ بعداز آن فراخور آنچه موافق کتاب و عقل و صواب باشد، کار بکن.

عقل و علم!

و کسی که از عقل سرمایه ندارد، از دست او هیچ کار برنمی‌آید، و چون عقل باشد، کس طلب علم می‌کند، و این هردو لازم و ملزوم یکدیگراند؛ چرا که عقل بی‌علم، و علم بی‌عقل بکار نمی‌آید، و مقرر است که علم از عقل می‌افزاید، و عقل از علم حاصل می‌شود. و برتقدیری که کسی را علم و عقل هردو حاصل شود؛ اما بمقتضای آن اگر عمل نکند، بی‌فایده است[۲].

حقیقت در عبارت نگنجد و در اشارت نیاید و ماورای همه!

چندین هزار نویسندگان و دانندگان که کتاب‌ها نوشته‌اند، از سه حال بیرون نیست. بعضی از جهت تعصب و اختلاف، کتاب‌ها تصنیف کردند ــ و هرکه از عقب آمد، برزعم سابق از خود چیزی زیاده و کم ساخت، و تصرف طبع را دخلی داد، و حق در میان پوشیده شد. و طایفه‌یی بواسطهٔ حیرت چیزی دیگر را، دیگر چیز نوشتند، و حقیقت در عبارت نگنجید، و در اشارت نیامد، و آنچه در عبارت آمد حقیقت نبود؛ بلکه قالب حقیقت بود. و قومی از ممر جهل چیزهای غریب در تحریر آوردند، و هرچه نوشتند از روی قیاس و گمان بود، نه مشاهده و عیان. و این هرسه صورت لباس حقیقت شد، و حقیقت ماورای این همه بوده است[۳].

۱ـ صفحهٔ ۱۳۳. ۳ـ صفحهٔ ۱۳۸. ۳ـ صفحهٔ ۱۴۵.

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ در غزلی میفرماید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

پادشاه‌دور از کار و بی‌اعتبار!

پادشاهی که ناپاکان و ناپاکزادگان، و آنانکه مفسدان‌اند، در مجلس خود راه دهد، و همیشه با ایشان صحبت‌دارد؛ بسیار دور از کار است، و ارباب دانش از او اعتبار نگیرند، (و عاقبت به وبال اعمال زشت خود دچار گردد).

در مقام زن پارسای!

در خانه‌ای که زن نیست در آن‌جا خیروبرکت نیست؛ از آن خانه صحرا و جنگل هزاربار بهتر است.

زنی که شوهر را می‌رنجاند، بدبخت دو جهان است[1].

کسی که با بزرگان ستیزد، به‌اختیار خون خود بریزد[2].

در اخلاق ذمیمه!

بی‌دانشی و ناعاقبت‌اندیشی، بمنزلهٔ درختی است که چندین صفات ذمیمه، شاخه‌های آنست. محنت و عداوت خلق، و فریفتگی، و خوشی، و افسوس، و تـکبر، و حسد، و شهوت، و غضب، و خواب، و کاهلی، و زیاده‌طلبی؛ این‌ها اصول اخلاق ذمیمه است که منشاء آن بی‌دانشی است[3].

راستی‌آور که شوی رستگار!

هیچ طاعتی بالاتر از راستی، و هیچ معصیتی افزونتر از دروغ نیست[4].

پست‌ترین کس‌ها!

سه کس‌اند در عالم که بعداز مردن، زاغ، و کرکس، و سگ، و گربه هم از گوشت آنها پرهیز دارند:

اول آن کـه در عین دوستی، در حق دوستان بد اندیشد، و نفاق ورزد.

دوم: کسی که خون بناحق بکند و آنرا شعار و دثارخود سازد.

۱ـ صفحهٔ ۱۴۴. ۲ـ صفحهٔ ۱۴۶. ۳ـ صفحهٔ ۱۵۴. ۴ـ صفحهٔ ۱۵۶.

و سوم: آن که حق کسی نشناسد، و هراحسانی که دربارهٔ او بکند، آنرا درنظر نیاورد[1].

در ناپایداری غم و شادی دنیا!

و دنیا چنان است که نه غم آن پایدار است، و نه شادی آن؛ پس آدمی می‌باید که دل برشادی آن نبندد، و یقین بداند که این شادی، غمی درپی دارد[2].

عاقل کیست؟

عاقل آنرا می‌گویند که بداند هرچیزی را که طلوع کرد؛ آخر روبه‌غروب می‌آرد؛ و هرچه کائن میشود، فاسد میگردد[3].

عالم وسیع دل!

عبادت دائمی، عبارتست از: شناختن خود و تفکر در عجایب صنع حق‌تعالی و رسیدن به‌عالم دل که عالمی است وسیع[4].

زندگی و مرگ!

آدمی، و نبات، و دیگر جانداران را از آن روزی که پیدا میشود، مقرر و مقدر شده که دوچیز به‌او لاحق خواهد شد: پیری، و موت. و مقدمهٔ مرگ، محبت اشیاء است؛ و باعث برآفریدن محبت آنست که آدمی از موت غافل شود...

مرگ و زندگی هردو از عوارض وجود، و لوازم انسان است که هم از او می‌خیزد، والحال در او موجود است؛ چرا که زندگانی عبارت است از: راستی، و مرگ از: دروغ؛ و این هردو صفت از تو (و در تو موجود است)[5].

هرکه بامش بیش، برفش بیشتر!

هرکس که زر، ومال، و جمعیت بیشتردارد، تفرقه، و اندوه، و تشویش بیشتر به‌او میرسد. و جمعیت خاطر او را پریشان

۱ـ صفحهٔ ۱۶۸. ۲ـ صفحهٔ ۱۷۳. ۳ـ صفحهٔ ۱۷۴.
۴ـ صفحهٔ ۱۷۹. ۵ـ صفحهٔ ۱۸۲.

میسازد، و چنان خوشی و راحت را از او میبرد که باد، ابر را.

... از غنی چند چیز میخیزد: اول آنست که خود را از اهل عالم بهتر میداند، و غرور، و تکبر در ذات او پیدا میشود، و آخر چنان‌میشودکه خیال‌میکندکه درمیان‌آدمیان هیچکس مثل‌او نیست...

دولت این خاصیت دارد که عیب‌های خود را همه هنر میداند و صد کار ناشایسته از آدم دولتمند سرمیزند... عاقل آنست که اگر مال و جمعیت او را حاصل شود، خود را فراموش نسازد، و بداند که بر بودن این مال چندان اعتباری نیست، و ترك طاعت و عبادت نکند[1].

رسد آدمی به‌جائی که به‌جز خدا نبیند!

آدمی قابلیت آن دارد که اگر خود را بشناسد، و دل به‌هوی و هوس ندهد، چنان میشود که بمرتبهٔ ملکی برسد؛ اما از شومی حرص و طمع و جمع مال ــ که البته فانی خواهد شد ــ خود را فراموش کرده است، و عمری را که یك نفس آن به‌عالمی می‌ارزد، صرف هوی و هوس میکند، و از مقصود باز می‌ماند...

آفت مال!

مال دنیا چنان است که اگر کسی در طلب آن سالها رنج برد، بعداز آن که مال به‌دست آید، از دو حال خارج نیست: یا آن که آن مال را حادثه‌یی پیش می‌آید؛ یا صاحب مال را آفتی میرسد. و این خود نیست که مال را ثباتی و بقائی بوده باشد...

پس مال به‌حکم طبع، این خاصیت دارد که اگر صاحب مال را خوشحالی هم روی نماید، در حقیقت آن خوشی، عین غمناکی است؛ چه هیچ راحتی نیست که در عقبش محنتی نباشد؛ و لذت نفس و آرزوی آن به‌شهدی ماند که زهرآلود باشد.

و مال این آفات دارد که اگر دزد را برآن اطلاع افتد، آن را می‌دزدد، و میبرد؛ یا سلطان مصادره میکند، و یا به‌تغیر و زور از او میگیرد؛ و بواسطهٔ مال، برادران و خویشان و دوستان بایکدیگر جنگ میکنند[2]...

۱ــ صفحهٔ ۱۸۶.

۲ــ صفحهٔ ۱۸۹ـ۱۹۰.

از تنها بلا خیزد!

سلامت در تنهایی است، و آفت در کثرت.

در این آسمان و زمین هرکس که هست، همه را روزی فنا لاحق خواهد گشت؛ از این جهت در زمین و آسمان خاطر را به‌هیچ چیز متعلق نباید ساخت...

عالم چون خواب و خیالی است، و در این خواب و خیال هرچه پیش آید، محض صواب و عین حکمت است[1].

حرص و طمع، دام آدمیزاد است!

حرصی در نهاد آدمیزاد نهاده‌اند که هیچ‌مخلوقی‌دیگر ندارد...

و آدمیزاد هرچند مال و نعمت می‌یابد، حرصش زیاده میشود تا چون آتش که هرچند روغن براو بیشتر ریزند، شعله‌اش زیاده میگردد ـ پس هرچند که مرتبهٔ آدمی زیاد میشود، حرصش می‌افزاید...

و حرص و طمع را در قفص عقل محبوس دار تا از آن آزار و محنت نیابی، و این زر و مال دنیا چون مشعبدی است که دوسر بمردم می‌نماید؛ یك سر که برتن دارد، و یك سر دیگر که به‌حیله بمردم می‌نماید[2]...

و جملهٔ گرفتاری‌های آدمی، از سه چیز می‌خیزد: اول شنیدن؛ دوم: دیدن؛ و سوم چشیدن.

چنانچه مرغ وحشی یا جانور صحرائی، اول صفیر صیاد میشنود، و از شنیدن آن آواز، به‌خاطرش میرسد که آنجا مگر طعمه خواهد بود تا از جای خود پرواز میکند، و در آنجا که دام نهاده است خود را میرساند، و چون دانهٔ افتاده می‌بیند، قصد گرفتن و خوردن آن میکند؛ و این دانه تخم گرفتاری است که در دلش می‌افتد، و باعث برخوردن میگردد. و چون آن دانه را می‌خورد، و لذتش می‌یابد، ناگاه به‌یکبار گرفتار دام میگردد؛ اما اگر آن مرغ زیرك می‌بود، و شنیده را ناشنیده، و دیده را نادیده، می‌انگاشت، و آن لذت را، لذت نمی‌دانست؛ در ورطهٔ هلاکت

۱ـ صفحهٔ ۱۹۴.

۲ـ صفحهٔ ۱۹۷.

نمی‌افتاد. مرغ را دانه بلا شد طعنه بر صیاد چیست[1].

تاثیر نیك و بد زمانه!

عمل نیك و بدی که از آدمی صادر میشود، مانند سایه است نسبت به‌شخص. مادامی که ذات شخص موجود است، سایهٔ او را نیز وجودی است، و چون ذات معدوم میشود، سایه نیز معدوم میشود...

جمیع حرکات و سکناتی که از ذات شخص تصور توان کرد، سایه نیز تابع است؛ زیرا که چون شخص می‌ایستد، سایه برپای می‌ماند؛ و اگر روان میشود، سایه نیز روان می‌گردد. و هرگاه که عمل بمنزلهٔ جزو لاینفك است، از اینجا معلوم شد که آدمی تا آن که زنده است؛ از عمل نیك و بد هرگز خالی نیست. و چون زمانه، همه را احاطه کرده و در قید خود آورده است، جزای هر عمل را در هرنشأت که بوده باشد به‌صاحب عمل می‌رساند؛ خواه درین نشأت، و خواه در آن نشأت که آنرا تناسخ گویند.

و تحقیق سخن آن که روح بمنزلهٔ شخص است، و بدن بمثابهٔ جامه که شخص پوشیده باشد. و زمانه بنابرتأثیر خود، جامه را به مرور ایام کهنه می‌سازد؛ و بعداز کهنگی لباس، روح را چاره نیست از تجدید لباس دیگر. و چون شخص در حالتی از سه حالات که زمان کودکی و جوانی و پیری است کاری کرده باشد؛ جزای آن کار در یکی از آن حالات بیابد؛ چه به‌زعم هندوان هیچ نشأت از آن حالات سه‌گانه خالی نیست، و ایشان میگویند که جزای نیك یا بد، ثمرهٔ عمل است کــه البته به‌صاحب عمل میرسد. و عمــل خزینه‌دار آن جزا است؛ و زمانه رسانندهٔ جزا است به‌صاحب‌عمل؛ هرچند رساننده و پاداش‌دهندهٔ حقیقی آفریدگار می‌باشد و زمانه و غیرآن بهانه‌ای بیش نیست.

و چنانچه هردرخت شکوفه، وگل، ومیوه در موسم‌خود می‌کند، و پیش از وقت، و بعداز آن نمیرسد؛ همچنین نتیجـهٔ اعمال را زمانه به‌شخص میرساند...

۱ــ صفحهٔ ۱۹۸.

و از زمانی که نطفه در رحم می‌افتد تا زمانی که طفل متولد میشود، یا از هنگام ولادت تا وقت موت؛ هرراحتی، و محنتی که به‌او میرسد نزدیك هندوان، نتیجهٔ آن کارهایی است که در نشأت سابق از آن کس سرزده و بحسب تفاوت اوقات در هروقتی از آن سه حالت نتیجهٔ عمل به‌او چنان میرسد که گوساله در میان چندین رمهٔ گاو میرود و مادر خود را می‌شناسد و اصلا تخلف و اشتباه نمیکند[1].

در ترازوی عقل فقیر و غنی را سنجیدند!

فقیر، و غنی را به‌میزان عقل وزن کردند، فقیر راجح آمد. غنی هیچ هنری ندارد، و هنر فقراء از حد و حصر افزون است. و هرکس که فقر دارد، پیوسته در فراغت و بی‌غمی میباشد، و از هیچکس و هیچ چیز نمیترسد؛ اما صاحب اعتبار صد هزار دشمن دارد و یك لحظه بفراغت خواب نمیتواند کرد، و باعث معصیت‌ها میگردد.

تفضیل اعمال تجرید برعبادت!

در راه عمل، آدمی بسته می‌گردد، و در راه جوگ خـلاصی می‌یابد. نتیجهٔ اعمال، زیستن است بعداز مردن، و نتیجهٔ جوگ یافتن آفریدگار[2].

بند آرزوهای نفس!

آرزوهای نفس سخت‌ترین بندهاست، و کسی که از این بند خلاصی یافته است؛ او مانند ماهی است که از مرقع ابـرسیاه، بیرون می‌آید، و از صفای جمال با کمال خود عالم را روشن و پر نور می‌گرداند[3].

۱ـ صفحات ۲۰۱ و ۲۰۲.

۲ـ صفحهٔ ۳۲۱.

۳ـ صفحهٔ ۳۳۴.

تفاوت کار عقل، و دل!

هرکاری را که عقل متصدی می‌گردد، آن کار قطعاً به‌انصرام می‌رسد، و برآنچه دل بی‌اتفاق خرد قیام می‌نماید؛ آن امر اصلا بصلاح نمی‌آید و دل تنها بعنوان دوستی روی به«رج» می‌آورد، و هم‌شهریان را میگیرد و به‌او حوالت می‌کند[1]!

اثرات راست گفتن و راست بودن!

راست گفتن، و راست بودن؛ از اعمال پسندیده است، و خلق وابسته به‌راستی است. و مرد فاسق به‌خاطر فسق، دندان راستی را درهم می‌شکند، و بازوی گناه را قوی می‌گرداند، و به‌راه دروغ می‌رود، و از راه راست محترز می‌شود، و آخر کار خراب می‌گردد؛ بنابرآن از هیچکس بتعدی نمی‌باید چیزی گرفت که نیکویی همین است.

طالع زبون!

کسی که طالع او زبون و ناتوان است، صحبت فسق، او را برابر جان است، و او نه خداوند قوت است، و نه راحت.

عقلی که وسیلهٔ گناه است!

عقلی که وسیلهٔ گناه میشود، ترك آن باید نمود؛ و کسی که ترك این چنین عقل نماید؛ او را بیم از (ظلم) سلطان، و دزد و مردم بد دل، به‌دل نیاید.

هرچه برای خودخواهی برای دیگران هم بخواه!

آدمی چیزی را که نسبت به‌خود، نمی‌پسندد، می‌باید که آنرا به‌دیگری نیز تجویز ننماید، و ضرر او را برضرر خود قیاس کند.

از سخنی که یکی در فتنه می‌افتد، آن را برزبان نراند.

کسی که حیات خود میخواهد، از بقای دیگران چرا می‌کاهد؟ بنابرآن آنچه برای خود اختیار نماید، آنرا از بهر دیگران نیز

---

[1]ـ صفحهٔ ۳۳۷.

رعایت فرماید.

وظیفهٔ توانگر نسبت به‌درویش!

مردم توانگر را لایق آنست کــه اموال خود را میان ارباب حاجات تقسیم کنند و در ضروریات خود نیز صرف نمایند.

نیکی و بدی!

نیکی و بدی هردو در یك حرف منحصر است... هرعملی که به‌حسن عاقبت رساند، آن عمل نیکی است، و هرفعلی که نتیجهٔ او در آن جهان بد صورت یابد، آن بدی است. و نشان نیکی آنست که آدمی به‌راهی که متقدمین عبور کرده‌اند، سلوك نماید و ضرر احدی را به‌دل نرساند[1].

اثر نفرت مردم!

هرکه خلایق از او رم‌کنند؛ او را هیچ‌جا امن وآسایش نیست، و هرجا که رود ترس رفیق اوست[2].

خود را نگاهدارید!

از غضب عبادت خود را نگاه دارید؛ و دولت خود را از حسد بردن بردولت دیگران نگاه دارید، و علم خود را از آن که نظر حقارت برمردم بکند، نگاه دارید، و نگویید کــه فلان خردسال است، از او چون علم بیاموزیم؟ وخود را ازغفلت نگاه باید داشت.

بزرگترین عبادت‌ها!

بزرگترین عبادت‌ها آنست که بدی کسی نباید اندیشید.

قوت تحمل و بردباری!

برابر تحمل، هیچ قوتی نیست؛ و از جمیع دانش‌ها؛ دانستن آفریدگار بزرگ دانشی است؛ و تجرد بزرگترین روش‌هاست؛ و

۱ـ ببینید صفحهٔ ۳۴۲.
۲ـ رجوع شود به‌صفحهٔ ۳۴۷.

از جمیع گفتنی‌ها، راست گفتن اولی است. و راستی که در او فایدهٔ مردم است، بهتر است؛ و دروغی که در او فایدهٔ مردم است، به‌از راست است؛ بلکه راست همان است[1].

نیکی و بدی را بگذار!

نیکی و بدی و راست‌گویی و دروغ را بگذار؛ و به‌آن چیز که این‌ها را گذاشتی، آنرا هم بگذار. و گذاشتن نیکی آنست که در عمل نیك عوض طلب نکنی. و گذاشتن بدی آنست که یقین خود بسازی که از این بدی تشویش خواهد رسید. و راست و دروغ را از روی دانش بگذار که هردو چیزی نیست. و بعداز آن دانش را به‌یاد آفریدگار بگذار. و وجود را هم بگذار که خانهٔ حواس است. و استخوان‌ها ستون این خانه، و رگ‌ها طناب بستن این خانه است. و خون و گوشت، آب و گل این خانه است. و پوست پوشش این خانه است. و این خانه به‌انواع امراض و بوی‌های ناخوش و غم‌های متعدد و ضعف پیری و غفلت پر است، و با وجود این همه عیب‌ها مداری ندارد[2]!.

غم وجود فانی را نباید خورد!

و غم این وجود که متصل در رفتن است، نمی‌باید خورد. این جهان و آنچه در اوست و به‌چندین صفت فنا موصوف است، می‌باید گذاشت، و باکسی که آن طرف آرزوهای دل است، باید پیوست؛ و هرکس که به‌او پیوست این همه را گذاشته به‌بالاترین مراتب ریاضت فائز میگردد[3].

عاقل کیست؟

عاقل آنست که در ابتدای حال از نعمت قناعت سیر شود؛ چرا که هرچه نزد هرکس جمع شده است، عاقبت پریشان خواهد شد؛ و هرکس بلند شده است، فرو خواهد افتاد؛ و هرکس ملاقات

۱ـ ببینید صفحهٔ ۴۹۲ـ۴۹۳.

۲ـ ببینید صفحهٔ ۴۹۴ را.

۳ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۴۹۶.

کرده است؛ جدا خواهد شد؛ و هرکس زنده است، خواهد مرد.
... آنچه هست نهایت دارد، و حرص دنیا را نهایت نیست؛ از این سبب خزینهٔ عاقل، قناعت است. و غم این وجود که متصل در رفتن است، نمی‌باید خورد. این جهان و آنچه در اوست، و به چندین صفت فنا موصوف است؛ می‌باید گذاشت، و با کسی که آن‌طرف آرزوهای‌دل است، باید پیوست، و هرکس‌که به‌او پیوست، این همه را گذاشت، و بالاترین مراتب ریاضت را خواهد یافت[1].

عمر آدمی!

روز و شب پیوسته عمر آدمی را می‌برد... و هرکس متولد شد، بی‌توقف چشم زدن، پیوسته رو به‌سوی پیری می‌کشد. و وقت هرگز پیر نمیشود، و محنت و راحت‌را به‌آدمی‌میرساند، و دورمیکند.
طلوع و غروب خورشید، هرروز و شب برای آنست که هرچه از محنت و راحت به‌خلق خواهد رسید، به‌وقت معین برساند.

روز و شب!

روز و شب وجودحقیقی ندارد؛ طلوع‌آفتاب‌را روز می‌گویند، و غروب را شام می‌نامند[2].

نفرین و دعای برهمنان!

ادبیات هندو را غالباً برهمنان یعنی طبقهٔ روحانی هندو بوجود آورده‌اند[3] از اینرو سعی کرده‌اند قدرت و نفوذ خود را در دستگاه حکومت و نزد طبقات مختلف همچنان حفظ کنند. از یك سو خود را نخستین طبقه از چهار طبقهٔ هندو معرفی کرده‌اند و از سوی دیگر خود را مافوق طبقات سه‌گانهٔ دیگر و به‌وجودآورنده ادبیات و رسوم و عادات هندو دانسته‌اند. نفرین آنان بسان حربهٔ برنده بشمار میرفته که هرصاحب قدرتی را زبون میساخته است همچنان که دعای خیر آنان موجبات پیروزی و دولتمندی و

۱ـ رجوع شود بصفحهٔ ۴۹۶.
۲ـ ببینید صفحهٔ ۴۹۷ را.
۳ـ البته طبقهٔ کشتریه یعنی: فرمانروایان در بوجود آمدن ادبیات اوپانیشادی سهیم‌هستند.

پهلوانی، و رویین‌تنی، و خوشبختی را بـرای هرکس فـراهم می‌آوردند و در غالب ادبیات هندو و از جمله این کتاب بکرات دربارهٔ اثرات دعا یا نفرین برهمنان قصه‌ها و داستان‌هایی آمده است که خوانندگان آنها را مطالعه خواهند فرمود.

این نکته را در ختام این مقدمه یادآوری مینماید که میرغیاث‌ــ الدین علی و هیأت دستیار او در این ترجمه برخی از اسامی و عباراتی را که زاید میدانسته‌اند، از قلم ترجمه حذف کرده‌اند. از اینرو ترجمهٔ فارسی نسبت به‌ترجمهٔ هندی این کتاب موجزتر، و ترجمهٔ هندی هم نسبت به‌اصل سانسکریت مختصرتر میباشد.

شاید نسخه یانسخه‌هایی ازمتن اصلی‌که در دست‌ترجمه بوده، تلخیصی از اصل سانسکریت مهابهارت بوده است، کمااینکه تمام بهگودگیتا در ترجمهٔ نقیب‌خان محذوف است؛ ــ مگر آن که چون قبلا «فیضی» آنرا به‌فارسی برگردانده بود، بـه‌احترام فیضی؛ نقیب‌خان از ترجمهٔ مجدد آن خودداری نموده باشد.

در هندوستان از قدیم‌الایام معمول بوده‌که کتاب‌های مطول را مختصر میکردند، کمااینکه «جوگ بسشت» از سانسکریت بـه سانسکریت دوبار تلخیص گردیده و ترجمهٔ فارسی هردو تلخیص نیز موجود است.

در این‌جا لازم است از دوست ارجمندم آقای سید عبدالحمید نقیب‌زاده مشایخ طباطبائی که در تصحیح اوراق چاپـی زحمت فراوان مبذول داشته‌اند، تشکرنمایم. همچنین ازکارکنان چاپخانه افست (سهامی عـام) خاصه کـارگـران عزیز بخش حروفچینی لاینوتایپ سپاسگزاری نمایم. و نیز از مساعی قابل‌تحسین دوست هندی خود آقای دکتر شوکلا که در استخراج پاره‌ای از اعـلام سانسکریت این جزو همچنان کمك و مساعدت کرده است، سپاس فراوان دارم.

والسلام‌علی من‌اتبع‌الهدی

تهران ــ ششم مردادماه ۱۳۵۸ هجـری شمسی برابر سوم رمضان‌المبارك ۱۳۹۹ هجری قمری مطابق ۲۸ جولای ۱۹۷۹ میلادی.

سیدمحمدرضا جلالی‌نائینی

فن دوازدهم مهابهارت

شانت پرب (Santi Parvan)

راویان اخبار هندوستان، چنین آورده‌اند که چون بدر (Vidura)، و سنجی (Sanjaya)، وغیره بفرمودهٔ دهرتراشت (Dhrtarastra) و راجه جدهشتر (Yudhisthira) از کار کشته‌های معرکه فارغ گشتند، همه بخدمت دهرتراشت آمده آنچه کرده بودند، بعرض او رسانیدند. دهرتراشت، و گاندهاری (Gandhari) بسیار بگریستند. بدر، و سنجی گفتند که راجه جدهشتر باتفاق سری‌کرشن‌جیو (Srikrsna)، و برادران به غسل کردن به‌کنار گنگ رفته‌اند، صلاح در آنست که شما هم بروید، و غسل بکنید، و بجهت فرزندان خیرات به‌فقراء بدهید. دهرتراشت، و گاندهاری بااکثر توابع و لواحق که درخدمت ایشان می‌بودند، همه روان گشتند، و به‌کنار آب گنگ (Ganga) به‌جایی که راجه جدهشتر بود، رفتند.

راجه جدهشتر چون شنید که دهرتراشت می‌آید، باتفاق برادران، و سری‌کرشن‌جی، و جماعتی که به‌تهنیت فتح از اطراف بلاد بملازمت راجه جدهشتر آمده بودند، به‌استقبال عم‌بزرگوار خود رفت، وچون به‌ایشان رسید، پای دهرتراشت، و گاندهاری را ببوسید و تا مدت یکماه درآنجا بسر بردند، و درین‌مدت، رکهیشران و عابدان از اطراف بلاد، بعضی بجهت غسل، و بعضی برای پرسش به‌آنجا آمدند، و همه بخدمت راجه جدهشتر رسیدند و او را تهنیت این فتح عظیم کردند؛ و گفتند که شما این فتح را بغیر از محض فضل و کرم آفریدگار ندانید، اگرچه هرچیز که به‌بنده‌ها میرسد، همه از فضل خداوند است؛ اما بعضی چیزها را اسباب، ومدد بنده‌ها در میان میباشد، اما درین فتح شما، اسباب وامداد کسی اصلا درمیان نبود، چرا که شما درین معرکه مثل بهیکم‌پتامه (Bhisma Pitamaha)، و درونچارج (Dronacarya)، و کرن (Karna)، کسان را کشته‌اید، واین مردم آن‌طور کسانی‌نبودند که مثل شما یا از شما کلانتران حریف ایشان شوند، وایشان را زبون توانند کرد.

راجه جدهشتر گفت که ما بچشم این را میدانیم، و بغیر از محض فضل خدا از هیچکس منتی نداریم، و ازامدادکسی‌که در دنیا منت‌دار شده‌ایم همین سری‌کرشن‌جیو است، چرا که این فتوحات بعد توفیق آفریدگار، همه را به‌رهنمونی او، ما را

میسر گشت. ارجن (Arjuna)، و بهیم (Bhima)، و نکل (Nakula)، و سهدیو (Sahadeva)، و ساتك (Satyaki)، و پسر جراسنده (Jarasamdha) که در مجلس‌حاضر بودند ــ و همهٔ این جماعت درین جنگ بهادری کرده بودند ــ ازین سخن راجه جدهشتر، بغایت متألم و دلگیر شدند ــ خصوصاً ارجن که گمان داشت تمام این فتح را او کرده‌است و همهٔ این جماعت بضرب تیر او کشته شده‌اند ــ و این جماعت چون این سخن راجه را شنیدند که بغیر از سری‌کرشن‌جیو هیچکس دیگر را نام نبرد، در قهر شدند و از مجلس برخاسته بیرون رفتند.

ارجن گفت: عجب حالی است که شمشیر ما میزنیم و همهٔ دشمنان را ما می‌کشیم، و راجه جدهشتر بغیر از نام سری‌کرشن‌جیو هیچکس دیگر را برزبان نمی‌برد.

بهیم گفت: درجودهن را که سردار همه بود با صد برادر واکثر نامداران من کشته‌ام، مناسب آنست که فتح را بنام من می‌گفته باشند. و نکل، و سهدیو، و ساتك، و سهدیو پسر جراسنده هم مثل این سخنان گفتند. سهدیو گفت: شل (Salya) را با بسیاری از راجه‌های نامدار راجه جدهشتر کشته است، من خود از خود هیچ نمیگویم، مناسب آنست که فتح را بنام راجه جدهشتر بگویند؛ بهیم، وارجن با سهدیو جنگ کردند.

چون ارجن، و دیگران از مجلس برخاستند، سری‌کرشن‌جیو، انترجامی (Antaryami) دانست که ایشان از راجه رنجیدند، با راجه جدهشتر فرمود که برادران تو ازین سخنی که تو درباب من گفتی بسیار متألم گشتند، و از تو به‌جان رنجیدند. راجه جدهشتر گفت من راستی گفته‌ام، ایشان هرچه میخواسته باشند بگویند. سری‌کرشن‌جیو گفت: شما لطف می‌فرمایید؛ اما این خوب نیست که این برادران تو که درخدمت تو جان‌سپاری‌ها کرده و زحمت‌ها کشیده‌اند، همه را برنجانی. راجه جدهشتر، ارجن، و بهیم، و دیگران را طلب نموده باایشان گفت که من آن نیستم که زحمت‌های شما را ندانم، و ترددی که شما درین جنگ کرده‌اید، فراموش کرده باشم؛ اما شما این‌قدر بدانید که اگر توجه سری‌کرشن‌جی نمی‌بود، شما وازشما کلانتران‌هم آن‌طورکسان نبودیدکه مثل بهیکم‌پتامه، ودروناچارج، وکرن، و امثالهم بهادران را که اندر (Indra)، و مهادیو (Mahadeva) با ایشان جنگ میکردند، و برایشان غالب نمی‌آمدند، میتوانستید کشتن و زبون ساختن. من که مثل شل نامداری را که معلوم نیست که در تمام آن‌لشکر برابراو دیگری بوده باشد، با دیگر نامداران کشته‌ام، و هیچ نام نمی‌برم، شما هم مناسب آنست که این فتح را محض از فضل آفریدگار دانید و از امداد کرشن منت‌دار باشید.

بهیم، وارجن گفتند که ما هم این فتح را از آفریدگار میدانیم؛ اما این‌قدر میگوییم که آفریدگار ما را درین جنگ توفیق خود کرامت فرموده تا شمشیرها زدیم و کمال تردد، و جان سپاری کردیم تا به‌مدد ما این فتح که طراز فتوحات همهٔ سلاطین گذشته و آینده است، میسر شد. راجه جدهشتر میخواست که دیگربار سخن کند که کرشن‌جیو گفت که ای راجه! تو چرا کارها و محنت‌های برادران خود را

ضایع میکنی؟ کارهایی که درین جنگ برادران تو کرده‌انــد، از دست هیچکس برنمی‌آید، تو چرا سخن حق را می‌پوشی، ورنج مردم را ضایع میکنی؟ راجه گفت: برادران من هریك تنها میخواهد که فتح به‌نام او باشد، و من هم میگویم که شل را با بسیاری از راجه‌های نامی من کشته‌ام، مناسب آنست که این‌فتح به‌نام من بوده باشد؛ و من آن سخن که گفتم از آن جهت بود که میان هیچکدام نزاعی نباشد، و آن نیست که من ندانم که این برادران من درین‌جنگ چه زحمت‌ها کشیده‌اند، و چه جانسپاری‌ها کردند و شمشیرها زدند و چه نامدارهایی را از پا درآوردند ـ خصوصاً ارجن، و بهیم را از شنیدن این سخنان تسلی تمام حاصل شد. راجه جدهشتر با گرشن‌جیو گفت: چنانچه درین جنگ شما ما را کمال امداد فرمودید، حالا هم نوعی سازید که قضیهٔ فتح خوب مشخص شود، و چنان نشود که میان برادران برسر این کلفتی روی دهد، و هرکس بشنود، برما میخندیده باشد.

کرشن‌جیو (Krsnaji) فرمود: ای راجه! راست میگوئی مناسب آنست که بیایید تا برویم و از سر انبریك (Ambarisa) بپرسیم که آنچه راست باشد، به‌شما خواهد گفت. راجه گفت: خوب فرمودید بیایید و از سر انبریك بپرسیم.

قضیهٔ سر انبریك!

و این قضیهٔ انبریك چنان بودکه درایامی که پاندوان (Pandava)، و کوروان (Kaurava) لشکرها ترتیب‌داده، متوجه‌جنگ‌یکدیگرشده‌بودند، و خبرجنگ‌ایشان به اطراف عالم رفته‌بود؛ این انبریك ازولایت خودش‌که نزدیك لنکا (Lanka) بود به‌قصد تماشای ایــن جنگ به‌اردوی پانــدوان آمــد، و او جــوانی خردسال بود کــه از چهارده سال عمرش زیاده نبود، و کمانی با سه تیر ـ به‌دستوری که خردان بازی می‌کنند ـ در دست داشت، و در مجلسی کــه سری‌کرشن‌جیو، وارجن، و دیگــر پاندوان و بزرگان و راجه‌هــا حــاضر بودند آمده بایستاد، و از سری‌کرشن‌جیو پرسید که مهابهارت کی‌خواهد شد؟ کرشن‌جیو فرمود: ترا به‌مهابهارت چه‌کاراست؟ گفت: من به‌تماشای‌این‌جنگ‌ازراه‌دورآمده‌ام. کرشن‌جیوگفت‌که‌تو باکدام‌لشکرخواهی بود؟ انبریك‌گفت باهرکدام‌ازین‌دو لشکرکه‌آخرمنهزم‌گردد، من‌به‌آن‌لشکریاری‌خواهم داد، و آن لشکری‌را که فتح‌کرده‌باشد، همه‌را خواهم‌کشتن. کرشن‌جیوفرمودکه‌به‌کدام سلاح‌خواهی‌کشتن؟ گفت: بااین‌کمان واین سه‌تیرکه حاضراست. سری‌کرشن‌جیوگفت: به‌این تیرها این همه‌مردم را چون‌توانی‌کشتن؟ انبریك‌گفت: ازاین سه‌تیر که‌در دست من است، یك تیر را که می‌اندازم تمام جایهای جمیع لشکر ترا که جای مردن ایشان باشد، نشان میکنم، و تیر دوم را که خواهم انداخت، همه راخواهم کشتن، و تیرسوم زیادتی می‌ماند. کرشن‌جیو فرمود: اگر راست می‌گویی این تیر سوم را که زیادتی است، بینداز، و با یك تیر تمام اعضای این لشکر مارا نشانه‌کن تامعلوم‌شودکه‌راست میگویی یا دروغ. گفت: خوش باشد، بفرمایید تا پاره‌ای شنجرف بیاورند. سری کرشن‌جیو فرمود تا شنجرف حل ساخته حاضر کردند. انبریك پیکان آن تیر خودرا

به‌درآورد و پیکان را به‌شنجرف‌سرخ‌کرد، بعد از آن تیر برآن‌کمان‌نهاده بینداخت، به‌قدرت آفریدگار، جمیع‌اعضای مردم آن لشکرکه‌جای‌مردن ایشان‌بود به‌شنجرف نشان کرد. سری‌کرشن‌جیو تمام اعضای خود را ملاحظه نمود، در هیچ‌جا اثر آن سرخی نیافت، آخر چون پای راست خود را دید اثر سرخی شنجرف در ته پای خود مشاهده کرد، و کرشن میدانست که جایی که به‌آنجا زخم رسد، و او هلاك شود، همان کف‌پای راست او خواهد بود. چون اثر سرخی تیر انبریك را درپای خود دید، از آن بغایت هراسان گشت و گفت: رحمت برمردانگی تو باد که حالا در عالم مثل تـو کسی نیست. کرشن‌جیو میدانست که درین‌جنگ آخر پاندوان فتح خواهند کرد. باخود گفت که ما بعد از آن که زحمت بسیار کشیده مخالفان را فتح کنیم، این پسر همهٔ ما را خواهد کشت. پس سری‌کرشن‌جیو به‌انبریك فرمود که حالا مثل تو کسی در شجاعت و بهادری در عالم نیست، اگر سخاوت و بخشش تو مثل شجاعت تو می‌بود دیگر هیچکس با توبرابری نمیکرد. انبریك‌گفت: سخاوت‌من زیاده برشجاعت‌من‌است. کرشن‌جیو فرمود: اگر راست می‌گویی یك چیز از تو میخواهم آنرا به‌من بده. گفت: هرچه بطلبید آنرا به‌شما میدهم. کرشن‌جیو گفت که شرط میکنی که هرچه بطلبم تو آنرا به‌من بدهی؟ گفت: شرط کردم که هرچه از من بخواهی آنرا به‌شما بدهم. کرشن‌جیو گفت که ما سر از تو میخواهیم. انبریك گفت: ای سری‌کرشن‌جیو! بسی مرا بازی دادی، اما من ازشرط خود بازنمیگردم، و سر خودرا به‌شما میدهم، وقتی‌که تماشای جنگ این دو طایفه را ببینم که من از جهت همین تماشا از راه دور آمده‌ام، هرگاه که آنرا ببینم، تو سر مرا بگیر. کرشن‌جیو گفت: من چنان کنم که سر تو بی‌بدن جنگ را تماشا کند، چه میگویی؟ گفت: غرض من تماشای این جنگ است، به‌هرطریق که خواهد، گو می‌باش.

پس کرشن برگی را که امرت (Amrta) در آن بود به‌انبریك داد و فرمود این برگ را در دهن بینداز، انبریك آنرا در دهن نهاد، و سری‌کرشن‌جیو، چکر خود را بر وی انداخت و سرش را از تن جدا ساخت، و آن سر را بالای درخت بری که در میان کورکهیت (Kuruksetra) بود نهاد، و فرمود که حالا همه‌چیز را می‌بینی؟ آن سر گفت: آری، می‌بینم؛ کرشن‌جیو گفت: همین جا بوده‌باش، و تمام این جنگ را تماشا کن، درین هیژده روز که این جنگ بود، آن سر در همانجا بود، ودرین وقت که ارجن، و بهیم، و دیگران دعوی می‌کردند که‌این فتح‌راماکرده‌ایم، سری‌کرشن‌جیو گفت که هیچکس این جنگ را بهتر از سر انبریك ندیده و نمیداند، بیایید تا برویم و بپرسیم، هرچه راست خواهد بود، آن سر خواهد گفت. پس همه به‌آنجا که آن سر بود، آمدند و از آن سر پرسیدندکه این‌جنگ را تماشاکردی؟ گفت: کردم. پرسیدند که چه‌ها دیدی و فتح و مردانگی و تردد از چه کس شد؟ آن سر گفت: من سه چیز در تمام این جنگ بیش ندیدم. گفتند: چـه دیدی؟ گفت: یکـی چکـر (Cakra) سری‌کرشن‌جیو را دیدم که می‌گردید و این مردم‌را می‌کشت، واین‌همه‌خلایق که کشته شدند، همه را آن چکر کرشن‌جیو کشت؛ و دیگر دروپدی را دیدم که مثل

جوگیان (Yogi) لباسی پوشیده بود و هرکس که کشته می‌شد، او کاسهٔ در دست داشت، و خون آن کشته را به‌آن کاسه می‌گرفت و می‌خورد؛ و دیگر دیدم که بهگدت (Bhagadatta) ــ راجه کام روپ (Kamarupa) ــ برفیلی سوار بود، و برارجن حمله کرد، وارجن چنان تیری بر سر فیل او زد که آن فیل را تمام به‌دو پاره کرد، و بهگدت هردو پای خود را محکم بیفشرد و به‌زور پای خود آن فیل را چنان نگاهداشت که آن فیل نیفتاد، و تا چهار گهری (Ghadi) نگذاشت که خون از بدن فیل بدر آید، و آن فیل را به‌همان طریق میراند، و جنگ می‌کرد تا بعد از چهار گهری در آن فیل طاقت نماند و بیفتاد. من بغیر ازین مه چیز هیچ‌چیز دیگر ندیدم.

چون سرانبریك این‌بگفت، همه دانستندکه راجه‌جدهشتر راست می‌گفته است؛ همه آمده پای کرشن‌جیو را بوسیدند. بعد ازآن کرشن‌جیو فرمود تا آن سررا از آنجا برداشتند، و آن برگ را ازدهان او بدر آوردند، همان وقت جان از آن سر بدر رفت، ان وقت بفرمود که آن سر را با تنه‌اش بسوختند. و چون از آنجا برگشتند، راجه جدهشتر همهٔ رکهیشران، و عابدان را پرسش بسیار نمود، و با ناردجیو (Naradaji) گفت: اگرچه که ما را این فتح میسر شد، اما کلفت بسیار هم به‌ما رسید؛ چرا که مثل: بهیکم‌پتامه عموی بزرگوار و مثل: دروناچارج ــ استادی ــ دراین جنگ کشته شدند. و نیز گفت که ای نارد! دیگر از همه غم‌ها، غم کرن مرا بیشتر الم رسانیده است، چرا که تا او زنده بود، مادر من هرگز به‌من نگفته بود که کرن برادر تست، و بعد از کشته شدن، او به‌من گفت، و من یقین میدانستم که او پسر ادرت (Adhiratha) بهلبان و زاییدهٔ زن او نخواهد بود، چرا که آن شجاعت که او داشت، معلوم بود که فرزند پادشاهی خواهد بود؛ اما این را نمیدانستم که پسر کنتی (Kunti) باشد. اگر میدانستم به‌خدا سوگند که اگر کرن همهٔ ما را می‌ـکشت، ما شمشیر برروی او نمیکشیدیم. با وجود او که برادر کلان من بود، من سلطنت نمیکردم، حالا که دانستم که او برادر من بوده‌است، به‌خدا سوگند که غم او آن‌قدر در جان من است که بغیر از آفریدگار دیگر کسی نمیداند.

نارد گفت: این که کنتی به‌شما نگفته است که کرن برادر شماست، او را تاوان نیست؟ چرا که دیوتاها پیشتر از تولد کرن باهم مشورت کرده بودند که آفریدگار چنین تقدیر کرده‌است که مهابهارت واقع شود. واین جنگ به‌آن حاصل میشود که شخصی باید که باعث این جنگ شود؛ پس همه مشورت کردند که چنین شخص چطور کسی می‌باید؟ آخر قرار دادند که هیچ زنی نیست که در رحم او فرزند شجاع متولد شود مثل رحم کنتی. پس همه دعا کردند که از کنتی فرزندان متولد شوند که‌ایشان با هم نفاق داشته باشند تاایشان این جنگ مهابهارت را بهم رسانند. پس سبب آن بود که دراین باب درباسا رکهیشر (Durvasa Rsisvara) افسونی به‌کنتی آموخت که هرکس راخواهد از روحانیات و دیوتاها حاضرسازد، و کنتی بجهت امتحان در زمانی که هنوز شوهر نداشت، آفتاب را احضار کرد، و کرن از او متولد گشت ــ چنانچه اول این کتاب مذکور شد.

و کنتی بجهت شرم خلایق، کرن را در آب انداخت و ادرت او را گرفت[۱]، و آن دعای دیوتاها بود که کنتی درین مدت به‌شما نگفت که کرن برادر شماست، وگرنه هرگز شما به‌او جنگ نخواستید کردن، و این مهابهارت بهم نمیرسید. مادر شما را درین هیچ تاوانی نبود، این خواست آفریدگار و بسبب دعای دیوتاها (Devata) بود.

داستان در آب انداختن کرن و پهلوانی او!

و کرن چون کلان شد، در ولایت خود کارها کرد که هیچکس دیگر آنرا نمی‌توانست کردن. بعد از آن به‌هستناپور (Hastinapura) آمد. با برادران خود ارجن، و بهیم درافتاد، و بجهت نقیض ایشان با جرجودهن که دشمن شما بود، همراه شد. و او زور بهیم را داشت. و در فنون سپاهیگری، از: تیراندازی و شمشیرزدن، و نیزه‌بازی، مثل ارجن بود.

نارد به‌راجه جدهشتر گفت که کرن در عقل، ودانش، و دانستن آداب پادشاهی، و رحم برخلایق مثل تو بود، و در نگاهداشتن و محافظت یاران و لشکر در جنگ همچو کرشن‌جیو بود، و پشت و پناه همه‌کسان خود می‌شد، و آنچه در شما برادران و کرشن‌جیو بود، تنها در او بود، و آن بود که باهمه شما برابر بلکه زیادتی می‌کرد، و در هنگامی که او پیش جرجودهن آمده بود، به‌پیش دروناچارج رفت تا از او آداب تیراندازی ــکه برهما میدانست و درجنگ مهادیو آن‌طریق تیراندازی می‌کردــ یادگیرد. دروناچارج گفت‌که آن طریق تیراندازی را می‌بایدکه برهمنان بدانند، تو برهمن نیستی، به‌تو یاد نمیتوان داد. کرن به‌درروناچارج گفت که تو چرا آن طریق تیراندازی را به‌ارجن یاد داده‌ای؟ او هم برهمن نیست. درروناچارج گفت که طریق زندگانی ارجن به‌دستور برهمنان است، تو آن‌طور زندگانی نداری، و دیگر آنست که ترا ادرت بهلبان یافته است، و پدر تو معلوم نیست، ترا نمی‌باید یاد دادن.

کرن چون از درروناچارج ناامید شد، متوجه به‌جانب پرسرام (Parasurama) گشت، و چون به‌پیش پرسرام رسید، گفت که من برهمنم، و آمده‌ام که پیش تو تعلیم تیراندازی برهما از تو یادگیرم. پرسرام او را تعلیم داد، و در ایامی که به‌خدمت پرسرام‌می‌بود، هرچه از اوتعلیم می‌گرفت، به‌جنگل‌ها میرفت و باگندهربان، (Gandharva)، و جچهان (Yaksa)، و دیگر مردمان جنگ می‌کرد، و برهمه غالب می‌آمد. یك روز کرن در آن ایام تیر و کمان در دست داشت، و به‌شکار میرفت، آهویی را دید؛ کرن تیر برآن آهو انداخت، آهو برجست، و تیر از او خطا شد و به‌گوسالهٔ برهمنی رکهیشر خورد، چون کرن دانست که گوسالهٔ رکهیشر را زده است، به‌پیش آن رکهیشر رفت، و هرچند زاری کرد که آن رکهیشر صد گاو شیردار بگیرد، و چیزی نگوید، قبول نکرد و دعا کرده گفت که ای زمین! در وقتی

۱ــ داستان به‌آب انداختن کرن، خالی از وجه مشابهت با قصهٔ به‌آب انداختن موسی کلیم‌الله نیست. رجوع شود به‌صفحهٔ ۱۱۸ جلد اول. دفتر اول این کتاب.

که این با دشمن جنگ می‌کرده باشد، تو پایهٔ ارابهٔ او را بگیر. کرن هرچند که زاری کرد، برهمن گفت: من دعا کرده‌ام و دعای من برنخواهد گشت. و این سخن در بالا هنگامی که کرن، و ارجن جنگ کرده‌اند، مذکور گشت.

القصه کرن مدت‌ها خدمت پرسرام را می‌کرد، اگر دشمن قصد پرسرام را می‌کرد، کرن پیش می‌رفت، و باا‌و جنگ میکرد، و همهٔ دشمنان پرسرام را میزد و می‌کشت. پرسرام را بسیار آن جنگ‌ها و مردانگی‌های کرن خوش می‌آمد، و انواع هنرها به‌او یاد می‌داد، و بعضی از سلاح‌های خود را به‌کرن بخشید.

روزی کرن در ملازمت پرسرام به‌جایی میرفت، پرسرام آن روز، روزه داشت. در اثنای راه ضعف بر پرسرام غالب شد، درسایهٔ درختی آمده سر در کنار کرن نهاد، و به‌خواب رفت. دیوی به‌صورت جانوری گزنده[1] برآمده پای کرن را بنیاد گزیدن کرد که شاید کرن حرکت کند و پرسرام بیدار شود، و کرن را نفرین کند، وکرن هلاک‌گردد. هرچند آن دیو بیشتراو را می‌گزید،کرن اصلا حرکت نمیکرد، وآن دیو چندان کرن را بگزید که بسیار خون از پای او روان گشت و تا چند گز، زمین از خون پای او گل گشت و کرن به‌هیچ‌وجه حرکت نکرد. چون پرسرام بیدار شد، دید که تمام زمین پر خون شده‌است، حیران بماند. چون نیك نگاه کرد، دید کرمی بصورت جوك بر ران‌کرن چسبیده است، و ران او را می‌گزد، و از ران او این همه خون برآمده است. چون چشم پرسرام برآن جانور افتاد، فی‌الحال او بصورت اصلی خود شده بایستاد. پرسرام دیوی دید در غایت مهابت. از او پرسید که توچه کسی؟ آن دیو گفت که من بلوك (Viloka) نام دارم، روزی زنی دیدم صاحب‌جمال عاشق آن زن گشتم؛ اورا بگرفتم تا به‌خانهٔ خود برم[2]. شوهر آن زن رکهیشری بود بهرگو (Bhrgu) نام. چون دید که من زن او را می‌برم، به‌پیش من آمد، و هرچند زاری کرد که شاید من زن او را بگذارم، نگذاشتم. او مرا نفرین کرده گفت: خداوندا، او را بصورت کرمی بکن که به‌مردم آزار می‌کرده باشد، تا مردمان به‌او نفرین می‌کرده باشند. من گفتم که هرگز من ازین صورت خلاصی خواهم یافت؟ آن رکهیشر گفت که هرگاه چشم پرسرام برتو خواهد افتاد، تو بصورت اصلی خود باز خواهی گشتن. من درین مدت‌درعالم‌می‌گردیدم، وشمارامی‌طلبیدم تاامروز شما را یافتم که سر بر زانوی این مرد نهاده بودید. و او دشمن من است، چرا که برادر مرا

۱ـ درمتن سانسکریت واژهٔ: الرك‌Alarka مذکور است، و آن: کرمی است دارای هشت پای با دندان‌های سوزنی (در سانسکریت Krmi بمعنی کرم است و ریشهٔ آن با کلمهٔ کرم در زبان فارسی یکی است).

۲ـ ل: گفت که من بلوك نام کرم بودم که از دیدار شما از آن نجات یافته به‌صورت اصلی خود شدم حالا به‌توجه تو به‌جای خود میروم. پرسید که تو کیستی و چگونه چنین کرم پلید شده بودی؛ او گفت که من درست جگ، دنش (Dansa) نام راچهی (Raksasa) بودم، در آن ایام به‌زور خود، زن صاحب جمال بهرگ رکهیشر را دیده برو عاشق گشتم و او را بگرفتم تا به خانهٔ خود برم. در متن اصلی در دورهٔ کریتاجگ آمده است؛ نه ست‌جگ.

کشته است؛ من حالا از آن جهت او را می‌گزیدم که شاید او طاقت نیارد، و حرکت کند و شما بیدار شوید، و او را نفرین کنید تا او هلاك شود، و چون مرا ببینید من بصورت اصلی خود باز گردم. و من بنوعی این مرد را می‌گزیدم کـه هیچکس از آدمیان، بلکه دیوتاها، و دیوان هم طاقت درد آن نداشته باشند و هرچند که من او را نیش می‌زدم، او اصلا حرکت نکرد.

پرسرام از آن دیو پرسید که تو به‌این مرد چه دشمنی داشتی؟ گفت: او برادر مرا کشته است. بعد از آن پرسرام با کرن گفت که تو برهمن نیستی، چرا که برهمن تاب این درد نمی‌تواند آورد. راست بگو که تو چه کسی؟ او گفت: چون راست می‌پرسی، من کرن‌ام. پرسرام گفت که تو به‌دغا تیراندازی را که بغیر از برهمنان به‌کسی دیگر تعلیم نمیدهند، از من یاد گرفتی، حالا دعا میکنم که هرگاه باکسی که کشندهٔ تو باشد، خواهی که به‌این تیراندازی که از من یاد گرفته‌ای، بااو جنگ کنی، نتوانی در آن زمان بااو جنگ کردن[1]. کرن گفت: من این‌قدر زمان در ملازمت شما بودم، و خدمت شما میکردم، آخر شما مرا دعای بد میکنید؟! پرسرام گفت که این دعا خود از دهان[2] من بدر آمد، دیگر نخواهد برگشت، اما دعا میکنم که هیچکس با تو جنگ نتواند کرد؛ تو برهمه‌کس غالب آیی، و در دنیا از همه‌مردم زمان مرتبهٔ تو زیاده شود، مگر باارجن که او برادر تست، و در جنگی که به‌او خواهی کرد، حق به‌جانب او خواهد بود. کرن گفت: چونست که همین ارجن را دعا میکنید که برمن غالب آید؟ پرسرام گفت که تو بر برادران خود ظلم خواهی کرد، و دعا برای ظالم نمی‌کنم. کرن هرچند زاری کرد که پرسرام این دعا را برطرف کند، پرسرام قبول ننمود، و گفت: دعائی که من کردم، برنخواهد گشت. پس کرن مدتی دیگر درخدمت پرسرام بود و پرسرام بسیاری از هنرهای سپاهیگری بـه‌او آموخت، و بعضی از اسلحهٔ خاصهٔ خود را به‌او بخشید.

پس کرن از پرسرام رخصت گرفته بازگشت، و باز به‌هستناپور آمد؛ و راجه درجودهن ازدیدن کرن بغایت خوشحال شد، و بسیار از تحفه‌ها به‌او داد، و او را برادر خود خواند، و جمیع کار وبار سلطنت خود را به‌او گذاشت.

و درجودهن در آن ایام کسان را به‌اطراف عالم فرستاده بود که بجهت او دختر یکی از راجه‌ها که صاحب جمال و هنرمند و بزرگ‌زاده باشد، پیدا کنند تا او بجهت‌خود آنرا بخواهد. بعداز مدتی خبرآوردندکه راجهٔ ولایت‌کلنك (Kalinga) که ولایت او به‌ولایت چراسنده[3] پیوسته است، دختری در کمال حسن و جمـال و هنرمندی دارد، و اکثر راجه‌های اطراف، مثل: چراسنده، و شال (Sala)، و شش‌پال (Sisupala) و رکم (Rukma)، و راجه انگ (Anga)، وغیره بجهت خواستگاری آن

۱ــ ج: که با هرکس جنگ کنی، ظفر نیابی، ل: نتوانی او را کشتن.
۲ــ ل: زبان.
۳ــ ل: راجهٔ ولایت‌کلنگ که ولایت او به‌ولایت تلنگ (Tailanga) (میسور) موسوم‌است.

دختر رفته‌اند. راجه درجودهن[1] به‌اتفاق: بهیکم‌پتامه، و درون‌اچارج، و کرپاچارج[2]، و کرن متوجه ولایت کلنگ گشت که آن دختر را بگیرد. درجودهن به‌سرعت تمام به‌آن‌جا رفت ــ چنانچه بغیر از کرن هیچکس دیگر از آن بزرگان باا‌و آنجا نتوانستند رسید. روز دیگر دختر حمایل از گل گرفته، بـه‌درآمد، چون چشم درجـودهن برجمال او افتاد، به‌هزار دل عاشق او شد، وهمهٔ راجه‌ها و بزرگان نشسته بودند. آن دختر آن حمایل گل در دست گرفته نگاه به‌آن مردم می‌کرد که برگردن هرکس که او را خوش آید، بیندازد. درجودهن ترسید که مبادا آن دختر دیگری راخوش‌کند، و حمایل را به‌گردن او اندازد. تحمل نکرد که آن دختر به‌پیش او بیاید، فی‌الحال برخاست و دست آن دختر را گرفته بالای ارابهٔ خودش سوار ساخت، و از همان راه که آمده[3] بود بازگشت.

جراسنده (Jarasamdha)، و دیگر راجه‌ها چون دیدند که درجودهن آن دختر را برد، همه یراق جنگ پوشیده، سوار گشتند، و از عقب درجودهن درآمدند که دختر را از او بگیرند. چون به‌درجودهن رسیدند؛ درجودهن دید که بهیکم‌پتامـه، و درون‌اچارج، وغیره هیچ‌کدام حاضر نیستند، بغایت مضطرب گشت. کرن به‌اوگفت که تو هیچ در اضطراب مشو، و دختر را گرفته به‌تعجیل برو که من جواب آن‌ها میدهم. درجودهن به تعجیل به‌دررفت، و کرن بایستاد و با این‌همه مردم بنیاد جنگ کرد. پیشتر از همه جراسنده به‌او رسید، و جنگ بسیار با هم کردند، و چندین زخم تیر و نیزه و شمشیر برهمدیگر زدند. آخر جراسنده به‌تیر اسبان ارابهٔ کرن را کشت. کرن نیز اسبان ارابهٔ او را انداخت. جراسنده پیاده شده متوجه کرن شد؛ کرن هم از ارابه جسته به‌جانب جراسنده دوید. هردو دست به‌گریبان‌شدند. جراسنده چند مشت به‌کرن زد. و کرن چنان مشتی برسینهٔ جراسنده زد که آن هردو نصف تن او را که به‌هم پیوند کرده بودند ــ چنانچه در اول کتاب مذکور شده ــ نزدیك‌بود که از هم جدا شود. جراسنده چون آن زور و قوت کرن را دید، خوشحال گشت و گفت: ای جوان! رحمت برمردانگی تو باد که من همچو تو جوانی بهادر ندیده‌ام، بیا تا باهم آشتی کنیم. کرن و جراسنده یکدیگر را در بغل گرفتند، و راجه‌های دیگر چون دیدند که کرن بر جراسنده غالب آمد، همه از جنگ او دست بازداشتند، و پا از پیشتر رفتن پس کشیدند.

پس جراسنده با کرن گفت که من پیر شده‌ام، ترا فرزند خود خوانده‌ام، و جای خود را به‌تو خواهم داد. کرن گفت چندان که تو در حیات باشی، من جای ترا نمیگیرم. جراسنده گفت: پس این‌جا ولایت مالنی (Malini) نزدیك است، و حاکم آن‌جا [پر]سین‌جت (Prasenajit) نام دارد، بغایت قوی و زبردست است، و مرا بسیار

۱ــ در نسخهٔ خطی موزهٔ ملی دهلی این نام همه‌جا: جرجودهن ضبط شده است، ولی تلفظ صحیح ادبی آن، دریودهن میباشد.

۲ــ در نسخهٔ لکهنو، این نام نیامده است.

۳ــ م: رفته بود.

آزارمیدهد، و چند مرتبه با من جنگ کرده و من نتوانستم او راکشت، حالا چون میان من و تو نسبت پدری و فرزندی واقع شده اگر تو به‌آن راجه جنگ کنی و او را بکشی و ولایت او را بگیری، من هم از ولایت خود آنچه متصل آن ولایت باشد، به‌تو میدهم.

کرن قبول کرد و هردو به‌اتفاق به‌راجگر[1] (Rajagira) که جای‌نشین جراسنده بود، آمدند. جراسنده، جواهر، و زر،واسب وفیل، وارابهٔ‌بسیاربادیگر تحفه‌ها‌به‌کرن داد، و پسر خود سهدیو (Sahadeva) را با لشکر بسیار همراه کرن کرده برسر حاکم ولایت مالنی فرستاد. حاکم آنجا چون شنید که جراسنده لشکر برسر ولایت او فرستاده است، پسر خود را با لشکر بسیار به‌جنگ ایشان فرستاد، وکرن به‌آن لشکر جنگ عظیم کرده، پسر او را بکشت، و لشکرش را شکست داد، و مردم بسیار را بکشت. راجه چون خبر کشته شدن پسر خود را شنید، با لشکر بسیار متوجه جنگ کرن شد.

نارد به‌راجه جدهشتر میگوید که کرن به‌آن راجه و لشکرش چنان جنگی کرد که اندر به‌تماشای جنگ ایشان آمد، و سه روز کرن و آن راجه تنها درمیدان باهم جنگ می‌کردند. روز سوم کرن او را در ربود و برزمین زد و سرش را ازتن جدا گردانید، و دیوتاها همه برکمال‌مردانگی کرن آفرین کردند، واندر بفرمود تا خروارها جواهر و گل برسر کرن از هوا ریختند. چون جراسنده شنید که کرن راجه مالنی را بکشت، خود به‌استقبال کرن آمد، و باز تحفه‌های بسیار به‌کرن داد، و بعضی از ولایتهای خود که متصل به‌ولایت مالنی بود به‌کرن‌داد. کرن آن‌ولایت‌را به‌مردمان خود سپرد و خود به‌هستناپور به‌ملازمت راجه درجودهن آمد، و در زمانی که بهیکم‌پتامه، رکمی (Rukmi) را کـه راجهٔ ولایت چنارگـده (Cinaragadhi) بود و با کرشن مخالفت نموده حمایت اوکرده بود، و کرشن‌جیو لشکربسیار برسرپاندوان برد وکوروان، و پاندوان اتفاق‌کرده باکرشن‌جیو جنگ‌نموده بودند، وآن‌حکایت[2] دور و دراز است. کرن، درآن‌جنگ، جنگها بادیوتها، وگندهربان، ولشکریان کرشن‌جیو، کرده بودکه اگرشرح آن خواهدکه بیان‌نموده‌شود به‌مدتها تمام‌نمی‌شود. وکرن براکثر آن لشکر غالب گشت و هیچکدام از دیوتها، و گندهربان و آتش و ابر حریف کرن نشدند، او همه را منهزم گردانید. و درهنگامی که پاندوان به‌جنگل و بیابان آواره شدند و درجودهن از گندهربان شکست خورد وخواست که به‌تلافی آن کار، جگ بکند؛ کرن را به‌اطراف عالم فرستاد تاهمهٔ راجه‌های اطراف را به‌مجلس جگ‌حاضر سازد و مال بجهت خرج جگ بیارد. کرن در یك سال به‌اطراف عالم سیر کرده همهٔ راجه‌ها را به‌ضرب دست مغلوب ساخته بود. واموالی که ارجن و بهیم و نکل و سهدیو بجهت خرج جگ، که راجه جدهشتر کرده بود، در عرض یك سال آورده بودند، کرن تنها اینقدر اموال بلکه بیشتر از ولایت‌های عالم تفصیل کـرده بجهت

۱ــ در متن به‌جای راجگر، راجپور (Rajapura) آمده است.
۲ــ این حکایت در منظومهٔ هری‌ونسه (Hari Vamsa) بتفصیل آمده است.

درجودهن آورد تا خرج آن جگ (Yajna) کند. نارد (Narada) گوید که اگر تفصیل جنگهایی که کرن در آن یك سال کرده بود، بگویم در مدتها تمام نمی‌شود.

نارد به راجه جدهشتر می‌گوید که کرن بود که‌این جنگ‌های مهابهارت را میان شما و کوروان بهم رسانید و اگر شما می‌دانستید که کرن برادر شما است هرگز این جنگ واقع نمی‌شد. این بود که آفریدگار دراین چند سال این را برشما پوشیده داشت. و کنتی (Kunti) و کرشن‌جیو، به‌شما نگفتند که کرن برادر شماست. و کرشن‌جیو درزمانی که باایلچی‌گری از جانب شما به‌پیش درجودهن آمده بود با کرن گفت که پاندوان برادران تو می‌شوند، اگــر تو بجانب ایشان روی، ایشان همه سلطنت خود را بتو می‌دهند و مثل دیگر مردمان دست بسته به‌خدمت تو ایستاده می‌شوند، او قبول نکرد. واگر کنتی و کرشن بشما می‌گفتند، شما همه سلطنت را به کرن می‌دادید. و کرن آن سلطنت را به‌درجودهن خواست دادن و شما را همچو دیگران نوکری درجودهن بایستی کردن، و او بشما انواع بی‌حرمتی می‌کرد و کرشن جیو تاب آن نمی‌توانست آوردن از آنجهت بشما اظهار آن نکرد. و هشت چیز واقع شد که کرن بدست ارجن کشته شد و اگر آنها نمی‌بود هیچکس کرن را نمی‌توانست کشتن، اگرچه تمام دیوتها و گندهربان و آدمیان یکجا جمع می‌شدند.

راجه جدهشتر گفت که آن هشت چیز کدام بود؟ نــارد گفت: یکی آن بود که پرسرام او را دعا کرد که این تیراندازی که از من آموخته‌ای در وقت کار تو را بکار نیاید. دیگر دعای آن رکهیشر که پایهٔ ارابهٔ او در عین‌جنگ به‌زمین گرفت. و دیگر اندر که پوست بدن و گوشواره از او بگرفت. ودیگر آن بود که بهیکم‌پتامه با او بد بود چرا که او با بهیکم دعوی برابری می‌داشت. و دیگر آن بود که مادرش کنتی از او شرط گرفته بود که پسران مرا نکشی، اگرچه او در جواب مادر گفت که: بغیراز ارجن، دیگران را نکشم[1]؛ اما هرگاه‌که او با ارجن روبرومی‌شد بخاطرش می‌رسید که سخن مادر را چون خلاف کنم؟ ودیگر آن بود که کرشن‌جیو نگهبانی‌ارجن می‌کرد و دائم دعا می‌نمود که ارجن براو غالب آید. و دیگر شل (Salya) که برارابهٔ او سوار بود چون با شما و عده داشت که نوعی سازد که کرن (Karna) برارجن غالب نگردد، در آن روز پیوسته او را از ارجن می‌ترسانید و او دست و پا گم می‌کرد که به‌فراغ خاطر جنگ نمی‌توانست کردن. هشتم آن بود که با وجــود این همه، ارجن حریف او نمی‌شد، در هنگامی که او پایهٔ ارابهٔ خود را گرفته بود که‌شاید آن را از زمین بدر آرد، ارجن فرصت یافت و او را بکشت. اگر اینها نمی‌بود کسی حریف او نمی‌شد.

چون راجه جدهشتر این سخنان را از نارد شنید، بگریست و گفت: این سخنان تو داغ مرا تازه کرد که چنان برادری را در زندگی ندانستم. پس راجه جدهشتر گفت که: چون مادر من کنتی، برادری او را ازمن پنهان داشت، من دعا می‌کنم و از درگاه حق ــ سبحانه و تعالی ــ می‌خواهم که زنان هیچ رازی را پنهان نتوانند

۱ــ ب و ج و ت: بکشم.

داشت. راجه این دعا بکرد و مستجاب شد، از آن است که زنان هیچ رازی را در دل نگاه نمی‌توانند داشت. و بزرگان منع کرده گفته‌اند که کسی راز خود را بازنان در میان بنهد. بعد از آن نارد از راجه جدهشتر رخصت گرفته رفت.

بعد از رفتن او، راجه جدهشتر کس بفرستاد و عم خود، دهرتراشت و مادر خود کنتی را با برادران خود ارجن و بهیم و نکل و سهدیو و زن خود دروپدی (Draupadi) را بطلبید و باایشان گفت: من از این کار که برادر خود کرن را باعث کشتن شده‌ام و بجهت خاطر من چندین هزار کس از خویشان و بزرگان مثل بهیکم پتامه و درونه‌چارج وغیره کشته شده‌اند، بسیار ملول خاطرم ودل من از دنیاگرفته است، می‌خواهم که ترك دنیا واین کار و بار سلطنت کرده درویشی اختیار کنم وبه گوشه‌ای رفته عبادت حق ــ سبحانه وتعالی ــ می‌کرده باشم تازمانی‌که وفات یابم.

هیچ عبادت برابر عدل پادشاه نیست

ارجن گفت که ای راجه! این چه سخنان است که تو می‌گویی! حالا که چنین سلطنت بدست تو آمده است، این را چرا می‌گذاری؟ اگر عبادت خواهی کرد هیچ عبادت برابر عدل پادشاهان نیست و یك ساعت عدل پادشاهان به‌هزار سال عبادت برابر است. طریق عدل و داد پیش گیر و بامردمان و رعایا نوعی سلوك نمای که همه از دولت تو در آسایش باشند تا هم دنیا داشته باشی و هم آخرت، واین‌کار عدل تو از هرعبادت بهتر است، وخداوند ــتعالی‌جل‌جلالهــ ازپادشاهان‌عدل‌وداد می‌خواهد و عبادت ایشان همین است. و آن عبادت دیگر که تو خواهی کرد صد هــزارکس هرگوشه بهتر از تو آن عبادت را می‌کنند، اما عدل ودادی که تو بکنی از دست‌کسی دیگر برنمی‌آید. بعد از آن بهیم گفت: ای راجه! تو اگر میل عبادت و گوشه‌نشینی داشتی، چرا آن زمان که در جنگل و بیابان بودی و هیچکس را با تو کاری نبود، نمی‌کردی؟ حالا که اینهمه جنگها کردی و چندین هزار خلق را باعث کشتن گشتی، حالا ترك این کار کردن ودرویشی و گوشه‌نشینی نمودن، چه معنی دارد؟ بعد از آن کنتی گفت: ای فرزند! این سخنان در این وقت که چنین فتحی‌کرده‌ای و چراغ خانهٔ پدر خود را روشن ساخته‌ای، گفتن اصلا مناسب نیست. تو را حالا وقت آنست که بجای پدران خود بنشینی و خلایق در پناه عدل و داد تو آسوده شوند و دیگر مثل این سخنان مگوی. بعد از آن دروپدی و نکل و سهدیو هم راجه را نصیحت بسیار کردند.

دراین وقت کرشن (Krsna) و بیاس و بدر (Vidura) ودیگر بزرگان وامرا مثل ساتك و سهدیو پسر جراسنده و غیر اینها به‌این مجلس آمدند. راجه جدهشتر تعظیم ایشان کرده بفرمود تا کرسی‌های مرصع جهت نشستن ایشان بیاوردند و چون همه بجای خود قرار گرفتند ارجن با کرشن گفت: می‌شنوی که راجه بخاطر رسانیده است درویشی گزیند، و آن سخنان راجه را با کرشن بگفت. کرشن گفت: راجه از غم هلاکت کرن و سخنانی که نارد گفته است بغایت غمگین شده است و این سخنان از کمال‌اندوه‌می‌گوید. بعدازآن‌راجه‌جدهشترگفت: شما پدر برپدرپادشاه آمده‌اید وحالا

دولت تمام این خانواده بشما رسیده است، حالا که تو اینچنین فتحی کرده‌ای چراغ خانوادهٔ خود را روشن ساخته وهمهٔ دشمنان تو نیست و نابود گشته‌اند وهمهٔ اهل عالم امید آن دارند که درسایهٔ عدل تو آسوده گردند امثال این خیالات کردن و چنین سخنان گفتن اصلا مناسب رتبه و حالات تو نیست. آنگاه بیاس‌جیو هم‌گفت: ای‌راجه! پدر شمایان همه، منم. اگر امثال این سخنان دیگر خواهی گفتن من از تو رنجیده و تو را دعای بد خواهم کردن. آنچه من و کرشن و دیگر بزرگان با تو بگوییم تو را از آن نمی‌باید گذشتن.

راجه جدهشتر از سخن بیاس بغایت بترسید و گفت: من سخن با برادران خود می‌گفتم اما هرچه شما و کرشن بفرمایید از آن تجاوز نخواهم کردن. پس کرشن و بیاس به‌دهرتراشت گفتند: چون شما مخدوم و بزرگ همه‌اید، راجه جدهشتر را که فرزند شماست برتخت سلطنت بنشانید. پس دهرتراشت به‌راجه جدهشتر گفت: ای فرزند! حالا از تو مناسب نیست که امثال این سخنان بگویی و از سخن‌من‌که از پدر تو به‌سال بزرگترم و پدر تو هرگز از سخن من بدر نمی‌رفت، آنچه‌کرشن وبیاس گویند خلاف آن نکنی. راجه جدهشتر گفت: مرا چه حد باشد که از سخن شما تجاوز نمایم؟ دهرتراشت گفت: پس برخیز و غسل کن و لباس سلطنت دربرکن تا من تو را برتخت سلطنت بنشانم.

برتخت نشستن راجه‌جدهشتر!

پس دهرتراشت (Dhrtarastra)، دهوم را که مدار کار همهٔ پاندوان باو بود گفت که راجه را ببر و بفرما که غسل کند و لباس سلطنت در بر او کن و او را بیاور. پس دهوم دست راجه را گرفته او را ببرد و بفرمود تا غسل کرد و لباس سلطنت بپوشید و همهٔ برادران غسل کرده لباس‌های فاخر در برکردند و سرتا پای خود را به‌جواهر قیمتی مزین ساخته بوهای خوش برخود مالیدند و حکم شد تا همهٔ بزرگان و راجه‌ها وامراء را حاضر سازند و مجلسی عالی ترتیب یافت که چنان مجلس، هیچکس یاد نداشت. و همهٔ بزرگان که از اطراف عالم به‌تهنیت این فتح‌آمده بودند همه مزین شده با مردمان خود بعظمت تمام می‌آمدند و جمیع نقاره و نفیر[۱] و بوق و کرنا و پکهاوج (Pakhavaj) که از پاندوان بود و آنچه از اردوی راجه جرجودهن و لشکرش گرفته بودند، همه را حاضر گردانیدند. بعد از آن راجه جدهشتر به‌مجلس آمد و کرشن و بیاس و دهرتراشت و بدر و برادران راجه جدهشتر هریك به‌حشمت و عظمت تمام حاضر گشتند. آنگاه سهدیو که در علم نجوم درعالم شبیه و نظیر نداشت ساعت نیك اختیار کرد. بعد از آن تخت مرصعی که از اجداد راجه جدهشتر مانده بود و همهٔ پدران ایشان بربالای آن نشسته بودند، حاضر ساختند. آنگاه یك دست راجه جدهشتر را کرشن و دست دیگرش‌را دهرتراشت‌بگرفت و بیاس یکطرف کمرش را ودهوم طرف دیگرش را بگرفت و قالیچه را که راجه برآن

۱ــ ل: این کلمه محذوف است.

نشسته بود هرگوشه را یك برادر راجه جدهشتر، ارجن و بهیم و نکل و سهدیو بگرفتند و راجه جدهشتر را برداشته بربالای آن تخت برده نشاندند.

بعد از آن همه در برابر راجه جدهشتر آمده مبارکباد گفتند و خوان‌های جواهر و زر برسرش ریختند. آنگاه راجه برخاست و پای‌کرشن ودهرتراشت وبیاس ببوسید وایشان را بربالای تخت خود بنشاند ودیگر برادران و راجه‌ها و بزرگان راهمه پرسش فرموده، هریك‌را بربالای‌صندلی‌های مرصع وطلا ونقره، بقدرمرتبه و حالشان‌بنشاند. بعدازآن‌حکم‌فرمودکه‌آنچه‌درخزینهٔ او وجرجودهن‌ودیگران‌مانده‌بود، از جواهر و مرصع‌آلات و زر سرخ و سفید و پارچه‌های قیمتی وغیره همه را حاضر کردند و بفرمود تا همهٔ آنها را به‌اهل مجلس بخش کنند. اول جواهر و زر و پارچه و دیگر نفایس آنقدر که از حد و حصر بیرون بود بجهت کرشن آوردند و چندین هزار اسب و فیل و ارابه‌های مرصع به‌کرشن گذرانیدند. بعداز آن به‌دهرتراشت و بیاس پیش‌کش‌ها آورد. اما بیاس بغیر از یك یاقوت هیچ‌چیز دیگر قبول نکرد. بعد ازآن به‌هریك ازبرادران وججتس (Yojitasva) پسر دهرتراشت که در اول جنگ از جرجودهن و برادران جدا شده بود و بخدمت راجه جدهشتر آمده بود، از همه جنسی بی‌حد و نهایت بداد. آنگاه به‌هریك از ساتك و سهدیو پسر جراسنده (Jarasamdha) و دیگر راجه‌ها وامرا خروارها از جواهر و زر و قماش بداد و از اسب و فیل وارابه‌های مرصع وغیره بفرمود تا بدادند. چون از اینها فارغ شد به‌ارجن گفت تا به‌بیرون رفت و جمیع مردمانی را که در بیرون بودند به‌هریك آن مقدار مال دادند که فقر از آن مردم تمام برفت. و برهمنان را هریك فیل و زر و جواهر و قماش بفرمود تا بدادند. بعد از آن چند خروار زر و جواهر و مرصع‌آلات و انواع قماش‌ها را بفرمود تا مردمان غارت کردند.

چون از اینها فارغ گشت برخاست و در برابر دهرتراشت آمده بایستاد و گفت: ای عمو! من بحکم شما این‌کار را قبول‌کردم اما همان غلام کمترین شماام واین سلطنت و مملکت و لشکر و خزینه تعلق بشما دارد، هرچه خواهید فرمود من همان خواهم کرد. و هرگاه که بفرمایید ترك این کار می‌کنم و شما هرکس را که به سلطنت مقرر بکنید من مثل دیگران دست بسته خدمت اومی‌کنم. دهرتراشت بگریست و گفت: ای فرزند! من بغیر از تو کرا دارم؟ و اگر تو اینقدر حرمت مرا نگاه نداری که خواهد داشت؟ امیدوارم که از عمر و دولت برخوردارگردی، ودهرتراشت برخاسته دست راجه جدهشتر بگرفت و باز او را بربالای تخت برده نشاند وگفت: ای فرزند! این سلطنت تو را مبارك باد و اینکه حرمت مرا نگاه می‌داری خداوند تعالی تو را از این سلطنت برخورداری دهاد. آنگاه راجه جدهشتر با مردمان‌گفت‌که ای بزرگان! اگرشما مرا به‌بزرگی و سلطنت برداشته‌اید، می‌باید که حکم این عم مرا بشنوید و من این حکومت را به‌نیابت و حکم او می‌کنم و پادشاه همهٔ شما اوست و من نایب اویم. این حکایت راجه، همه را خوش آمد و همه او را دعا کردند. آنگاه کرشن گفت: ای راجه! از این سخن بگذر، تو و ما همه خوشحال‌گشتیم امید می‌داریم

که چنانچه تو حرمت این عم بزرگ خود را نگاه می‌داری، الله تعالی تو را ازاین سلطنت برخورداری دهد و توفیق عدل و آنچه رضای او در آن باشد، تو را کرامت فرماید.

بعد از آن راجه جدهشتر به‌مشورت کرشن ودیگران، وکالت و تمام نیابت خود را به‌بهیم تفویض نمود و بدر را صاحب مشورت وامین سلطنت گردانید که هیچکس بی‌مشورت او کاری نکند. و تمام خزانه را به‌سنجی (Samjaya) سپرد و مقررکردند که هرچه در خزانه حالا بوده باشد و هرچه از هرجا خراج ولایات وغیره می‌آمده باشد همه را به‌او حواله نمایند و هرچیزی که باید به‌کسی داد، او بدهد وازهرکس که چیزی باید گرفت او بگیرد. و کار و بار لشکر را به‌نکل حواله کرد که از نیك و بد لشکریان او باخبر باشد، و علوفهٔ ایشان او مقرر نماید. و هرچه به‌لشکریان باید داد و هرکس را که نگاه باید داشت و هرکس را که بیرون باید کرد، همه را او می‌کرده باشد. و سپهسالاری لشکر را به‌ارجن دادند که هر ولایتی را که باید گرفت او بگیرد و اگر لشکر باید فرستاد او فرستد و اگر غنیمی در جایی پیدا شود او به‌دفع خصم قیام نماید، و ولایات را به‌حکم او به‌امراء و حکـام بدهند. و دهـوم (Dhaumya) را بجهت کار و بار برهمنان و نیك و بد ایشان مقرر نمودند. و راجه جدهشتر با سهدیو گفت که تو می‌باید که شب و روز نزدیك من می‌بوده بـاشی و هرحکم که من بکنم تو به‌مردم می‌رسانیده باشی و هرکس که عرض داشته باشد تو آن‌را به‌من عرض نمایی، و حاجات اهل عالم را تومی‌گفته باشی ومهم‌سازی ایشان را خوب می‌کرده باشی و جواب گرفته به‌ایشان می‌رسانیده باشی.

بعد از آنکه اهل مناصب مقرر گشتند، راجه جدهشتر، بدر و سنجی وججتس را طلب داشت و باایشان گفت: شما هرسه می‌باید که پیوسته درملازمت دهرتراشت می‌بوده باشید و ساعت به‌ساعت احوال او را بمن می‌گفته باشید و هرچیز کـه او بفرماید آن را درساعت بجای آورید. و به‌سنجی گفت: من تو را از آنجهت برسر خزاین خود تعیین نموده‌ام که می‌دانم تو از مخصوصان خاص عـم من دهـرتراشت هستی. حالا می‌باید هرچه او می‌خواسته باشد و هرچه او را ضرور بوده باشد، تمام را می‌داده باشی، واگر او تمام خزینه واموال مرا یکمرتبه به‌کمترین کسی بدهد فی‌الحال آن را بدهی و از من نپرسی. و اگر چنین نخواهی کرد به‌روح پدرخود سوگند که تو را آزار بلیغ خواهم کرد. و بابدر و ججتس گفت کـه شما مـی‌دانید که عم بزرگوار من دهرتراشت و حرم او گاندهاری بجهت فوت فرزندان غم واندوه بسیار دارند، حالا می‌باید که شما پیوسته خاطر ایشان راخوشحال بدارید و نوعی کنید که اصلا غمی به‌ایشان نرسد.. و من این سلطنت را به‌حکم او می‌کنم، اوهرچه بفرماید می‌باید که در ساعت آن را بجا آورید که خاطر ایشان مبادا آزار یابد.

[بیشم‌پاین گفت که جدهشتر فرمود آنچه مردمان قرابتیان درجنگ کشته شده بودند، شرادهه (Sraddha) هریك کنانید. و دهرتراشت، شرادهه صد پسر خـود کرده، به‌روح آن‌ها، طعام خورانید، و اسباب زر و جواهر و پارچه وغیره به‌برهمنان

داد. و راجه‌جدهشتر به‌نام دروید (Drupada) و دهرشت‌دمــن (Dhrstadyumna) و پسرانش و پسران درویدی، و بیرات (Virata)، و گهتوتکچ (Ghatotkaca)، و دیگر راجه‌ها، طعام و اسباب و ماده‌گاوان و زرنقد به‌برهمنان خیرات نمود وفرمود مکان‌ها بــرای آنها تیار کنانید. و چــون از فرض آنها، فارغ شد]، بعد از آن راجــه جــدهشتر هرچهار بــرادر خود را طلب نموده و بــه‌ایشان گفت کــه شمایــان بجهت خــاطر مــن قــریب چهارده سال در جنگــل و بیابان و غــربت انــواع جفا و محنت کشیده‌اید. بعد از آن آنقدر بجهت خاطر من با دشمنان جنگ کرده‌اید و محنت کشیده‌اید که شرح نتوان داد، و چندان زخم‌ها خورده‌اید که اگر بغیر از شما و مردانگی شما می‌بود از آن زخم‌ها جان نمی‌بردید. حالا که به‌عنایت الله تعالی ــ جل جلاله و عم نواله ــ این سلطنت برمن قرارگرفته است همه تعلق به‌شما دارد و هرکس را هرچه می‌باید داد با من بگویید من آن را بجا آورم. ایشان راجه را دعا کرده گفتند: ای راجه! ما را سلامتی تو می‌باید و به‌دولت تو هیچ چیز نیست کــه نداشته باشیم. راجه گفت: شما خود راست می‌گویید اما خاطر من می‌خواهد کــه هرکدام از من چیزی بطلبید. بهیم گفت: چون شما مبالغه می‌فرمایید من خــانهٔ جرجودهن را می‌طلبم. راجه آن را با هرچه در آنجا بود به‌بهیم بخشید. بهیــم خوشحال گشته فی‌الحال به‌خانهٔ جرجودهن رفت. آنطور خانه‌ها دید که هرگز تصور چنان جاها نکرده بود. چندین خانه بود که از طلا ساخته بودند و بعضی به‌جواهر مرصع بود که آن جواهر در شب‌ها همچو آفتاب روشنایی می‌داد. و اصلا احتیاج به چراغ نمی‌شد. و در بعضی خانه‌ها آنقدر زر و گنجینه‌های پنهان بدر آمد که در خزینهٔ هیچ پادشاهی آنقدر زر وجواهر معلوم نیست‌که بوده باشد. وآنقدر از نفایس در آنجا بدست بهیم افتاد که عشر عشیر آن را هرگز تصور نکرده بود. و چندین هزار کنیز صاحب جمال و پاتران[1] ودختران سازنده و دیگر اصناف هنرمندان و غلامان از سر کار جرجودهن بدست بهیم درآمد که از حساب و شمار افزون بود. و ارجن خانهٔ دوشاسن (Duhsasana) را گرفت. درخانهٔ او هم اموال و اسباب بسیار که نزدیك به‌اموال جرجودهن بود، بدست ارجن درآمد. وخانهٔ شکن را به‌سهدیو وخانه بکرن (Vikarna) را به‌نکل داد و دیگرخانه‌های یك‌یك ازبرادران جرجودهن‌را به‌امراء و مردم داد و سه پسر کرن را که در حیات بودند، راجه به‌پیش خود طلبید و بجهت کرن گریهٔ بسیار کرد و فرزندان و زنان کرن را همه نوازش تمام فرمود وایشان را از زنان و فرزندان خود بغایت عزیزتر می‌داشت و ممالکی که کرن در تصرف داشت تمام را راجه جدهشتر به‌پسران او واگذاشت و از خود هم دیگر ولایات به ایشان داد. و پسر کلان کرن را، چنانچه در بالا مذکور شد، به‌ارجن سپرد تا او را

۱ــ ترجمهٔ عبارت متن سانسکریت باین تقریب است: و در آن خانه کنیزان و دختران و جواهر بسیار زیاد بودند. کلمهٔ پاتران (Patra) که بمعنی ظروف میباشد در متن اصلی نیامده است.

انواع هنرها از تیراندازی و نیزه‌بازی وغیره بیاموزد. وارجن او را چنان تعلیم داد که در اندك‌زمانی از جمیع اهل زمان خود سرآمد گشت. و احوال او و جنگ‌هایی که همراه‌ارجن بامخالفان‌کرده‌است، بعداز این ـانشاءالله‌تعالی‌ـ مذکور خواهد شد. وچون ازاین‌کارها بازپرداخت‌راجه‌جدهشتر به‌خدمت‌کرشن‌رفت.کرشن‌رادید درخانه‌ای نشسته که هرگز راجه آنچنان منزلی تصور نکرده بود. راجه جدهشتر حیران بماند. و چون برابر کرشن آمد، کرشن را بصورتی دید که از هیبت او نزدیك بود که بیهوش شود، به‌هزار زحمت خود را نگاه داشت. و راجه جدهشتر هرگاه که پیش کرشن می‌رفت کرشن برمی‌خاست واستقبال راجه می‌نمود. دراین مرتبه‌که راجه‌برابر کرشن رفت اصلا ملتفت راجه نشد و برنخاست. راجه جدهشتر پیشتر رفته کرشن را پرسش نمود. کرشن اصلا جواب او نمی‌داد. راجه مدتی خاموش بایستاد، آنگاه گفت که ای کرشن! مگر از من گناهی صادر گشته که شما جواب من نمی‌دهید؟ کرشن گفت: ای راجه! مرا چنان فکر بهیکم‌پتامه (Bhisma Pitamaha) برده بود که اصلا از خود ودیگری خبر نداشتم. کرشن این سخن گفته برخاست و دست راجه را گرفته در پهلوی خودش بنشاند، آنگاه گفت: تو می‌دانی که بهیکم‌پتامه چطور کسی بود. او پسر گنگا (Ganga) است، و آنچنان بهادری بود که در روی زمین هیچکس درشجاعت و مردانگی مثل او نبود. با مثل پرسرام کسی چند روز جنگ‌ها کرد که نزدیك بود که پرسرام را بکشد. و در علم و صلاحیت چنان بودکه هیچکدام ازعلماء با اوبرابری نتوانستند کرد؛ و در زهد و صلاحیت از همه زاهدان و رکهیشران زیاده بود. آنچنان بزرگ عزیزی مدتی شد که بربالای آن تیرها که بربدنش خورده است، افتاده است وما از او غافل مانده به‌فراغت مشغول گشته‌ایم. این فکر بود که مرا از خود برده بود.

ملازمت بهیکم‌پتامه و استماع سخنان او!

راجه جدهشتر بنیاد گریه کرد و گفت: حالا چه می‌باید کرد؟ کرشن گفت: به ملازمت او می‌باید رفت و بعضی سخنان از او می‌باید شنید. پس راجه بفرمود تا ارابه‌ها حاضر ساختند و به‌اتفاق کرشن، و ساتك، و بهیم، و نکل، و سهدیو، سوار شدند تا به‌ملازمت بهیکم‌پتامه، روند. کرشن با راجه جدهشتر گفت که کرپاچارج (Krapacarya) حق استادی برپدر تو و بر تو و برجمیع خانوادهٔ تو دارد، اگرچه در این جنگ با شما دشمنی بسیار کرده است اما حالا پشیمان شده است. پیش من آمده بود و عذر تقصیر خود از من می‌طلبید. التماس دارم که از گناه او بگذرید. راجه جدهشتر گفت: من هرگز از کسی کینه در خاطر خود نگاه نمی‌دارم و هرچه در جنگ بود همانجا گذشت و کرپاچارج استاد ماست و مرا از او هیچ کلفتی درخاطر نیست. اشوتهامان (Asvatthama) که اینقدر قباحت‌کردوفرزندان مراباخلاصهٔ مردمان من کشت، او را چیزی نگفتم، کرپاچارج را که استاد من‌است چه‌خواهم‌گفتن؟ پس کرشن بفرستاد و کرپاچارج را طلب داشت و او را با راجه جدهشتر آشتی داد و همه

باتفاق بخدمت بهیکم‌پتامه شدند و می‌رفتند تا به‌میان کورکهیت (Kuruksetra) رسیدند.

[جنمیجه پرسید که بهیکم‌پتامه که بر بستر تیرها خواب می‌کرد، چطور قالب گذاشت؟ بیشم‌پاین گفت: بموجبی که بهیکم‌پتامه از جوگ مارگ (Yogamarga) بدن را گذاشته مفصل خواهم گفت. بهیکم‌پتامه که گرد، و پیش او، بیاس، و نارد، ودیواستهان(Devasthana)، وسمنت (Sumanta)، وپیل(Paila)، وشاندل (Sandilya) و میتری (Maitreya)، و بسشت (Vasistha)، و کوشك (Kausika) و ارشت (Aristha)[1] و بشوامتر (Visvamitra)، و برهسپت (Brhaspati)، و شکر (Sukra) وچون(Cyavana) و بالمیك (Valmiki)، و سنت‌کمار (Sanatkumara)، و پرسرام (Parasurama)، و بهرگ (Bhrgu)، و سنبرت (Samvarta)، و پله (Pulaha)، و پلست (Pulastya)، و کرت (Krtu)، و مریچ (Marici)، و اتر (Atri)، و انگرا (Angira)، و کپل (Kapila)، و دهوم (Dhaumya)، و مارکندی (Markandeya)، و آلوك (Aloka)، و بهاسکر (Bhaskara)، و سوت (Suta)، و غیره ـ رکهیشران نشسته بودند ـ مانند ماه و ستاره‌ها، مینمود.

در آن وقت بهیکم، دهیان (Dhyana) سری‌کرشن کرده دست بسته، استت (Stuti)[2] نمود که ای پرکهوتم (Purusottama)[3]! بگرفتن نام شما [هرکس] ازگناهان پاك شود، و از دهیان و مراقبهٔ شما، از گرفتاری دنیا خلاص گردد. و اول و آخر و اوسط شما هیچ نیست، و شما را رکهیشران هم نمی‌دانند، و تمام آفرینش بیك اشارهٔ شما، پیدا شده، و دیوتها و سدهان (Siddha) و رکهیشران و ماران (Naga) و غیره، از برکت دهیان شما، به‌این درجه رسیده‌اند؛ لیکن شما را نمی‌دانند که کجا می‌باشید؟ و بیست و چهار گن (Guna)، در مایای (Maya) شما افتاده‌اند، و هزارها سر و هزارها قدم و هزارها دست و هزارها روی و دهن مع مکت (Mukuta)، جیوروپ (Jivarupa) شماست، و سوچهم (Suksma)، ـ چنان که بخیال درنمی‌آید، و فربه ـ چنان که بگفتن درنمی‌آید ـ در گرانباری زیاده از قیاس، و ست‌روپ (Sattvarupa) که همواره قایم است، و باسدیو (Vasudeva)، وسنکرهن (Samkarsana) و پردمن (Pradyumna)، و انرده (Aniruddha)،چهار روپ[4] (Rupa) همواره می‌دارید؛ آن ایشر (Isvara) را که دیوتها یاد و دهیان (Dhyana) می‌نمایند، در شرن (Sarana) (یعنی: پناه) آن نام هستند و تمام تیج (Teja)، از بدن آنها ظاهر می‌شود. و در همهٔ محیط اینچنین بهگوان (Bhagavan) از شکم دیوکی (Devaki)، بخانهٔ

۱ـ در متن سانسکریت این نام: اسیت (Asita) ضبط شده است.

۲ـ استوتی (Stuti): ستایش.

۳ـ پروشوتم (Purusottama): بهترین مردان.

۴ـ چهار روپ: یعنی چهار صورت که عبارتست از باسودیو (Vasudeva) و سنکرشن (Samkarsana)، وپردمن (Pradyumna) وانی‌رودهه (Aniruddha) ومقصوداین است که خداوند خود را در چهار مظهر نشان داده است.

بسدیو (Vasudeva) برای پرورش خلایق و سزای گناهکاران بظهور آمده‌اند.

آنچنان ناراین (Narayana) را کسانی که دل صاف دارند و به‌عبادت مشغول‌اند و باطن پاك‌اند، می‌دانند، و می‌بینند. و تیج (Teja) (یعنی: جلال) آنها از آفتاب زیاده است که به‌عقل و فهم آدمی نمی‌رسد، و سنکـرکهن (Samkarsana)، روپ (Rupa) شده سنسار (Samsara) را هلاك می‌کند. و هزارها و بسیارها روپ ساخته و از مایا (Maya)، جداست، و تمام خلایق درون اوست، و از آن بوقوع می‌آید، و او بکارروپ (Vikararupa) است، و دیو (Deva)، و رکهـه (Rsi)، و سده (Siddha) همواره پوجای (Puja) آن می‌کنند، و از یاد و پوجای او، تمام رنجها دور می‌شوند ــ چنانچه از ادویه امراض، و برهما و غیره را پیدا می‌کند، و فنا می‌سازد، او را هر (Hari)، می‌گویند، و برهما و مهادیو آن را ایشر (Isvara) می‌گـویند، و صاحب مکت (Mukti) است، و رنگ او چون طلاست؛ از شکم آدت (Aditi)، بصورت دوازده آفتاب (Dvadasa Surya) پیدا شده و باز بصورت ماه (Soma) گشته از آب حیات (Amrta) پرورش کاینات می‌کند. اینچنین ناراین را نمسکار (Namaskara) می‌کنم.

و از افسونهای بید (Veda) که‌درآتش، هوم (Homa) وجگ (Yajna) می‌نماید و رکهان (Rsi) بیـد خـوانـده، استت (Stuti) او مـی‌نماینـد؛ اینچنیـن بهگـوان‌را نمسکار می‌کنم.

گایتری (Gayatri)، و (غیره) چهندها (Chanda)، دست اوست، و هنس‌روپ (Hamsarupa) که بال از طلاست؛ اینچنین ناراین را نمسکار می‌کنم. جوگ ندراروپ نارایِن (Yoganidra Narayana)، کـه بر شیش‌ناگ (Sesanaga)، خواب می‌کند، آن ناراین را نمسکار می‌کنم.

دهرم شاستر (Dharmasastra) و غیره پیدا ساخته و دهرم روپی (Dharmarupa) است و هرچهاربرن (Varna)[1] را بردهرم خود قایم‌ساخته‌اینچنین بهگوان (Bhagavan) را نمسکار می‌نمایم.

خلایق که در کام (Kama) (یعنی: شهوت) گرفتار شده مست و مدهوش می‌ـ گردد، و بی‌حیاء و بی‌شرم می‌شود؛ آنچنان بهگوان آفرینندهٔ کام را نمسکار می‌کنم.

ایشر (Isvara) که در قالب همه است، و بنظر در نمی‌آید آن را نمسکار می‌کنم.

و در چهار اوستها (Avastha) (یعنی: حالت)؛ لاهوت که آن را تری (Turiya) می‌گویند، و ده اندری (Indriya)، و گیان روپ (Jnanarupa) است؛ آن ناراین سانکهه‌ـ روپ (Samkhyarupa)، را نمسکار می‌کنم. و ازپیدایش و فنا مبراست، وموچهه‌ـ آتما (Moksa Atma)، است آن را نمسکار می‌کنم. و آنانکه حواس را ضبط نموده‌اند آن بهگوان را می‌بینند، و هرگاه هزار جگ می‌گذرد بصورت آفتاب و آتش شده

۱ــ ورن (Varna): رنگ. و چهار ورن=برن، یعنی: چهار ذات هندو اعنی چهار طبقه (کاست Caste).

تمام مخلوق را می‌سوزد، و تمام کاینات را در آب غرق می‌کند و خود بر برگ اکهی (Aksaya)، برمی‌خسپد؛ آن را نمسکار می‌کنم.

و برهما را از ناف نیلوفر خود پیدا کرده و همه دیوتها و رکهان را بظهور آورده و از مویها ابر، و سمندر (Samudra) درپهلوی او، و از رگها ندی(Nadi)ها، اینچنین بهگوان آب روپی (Rupi) را نمسکار می‌کنم.

و آنکه در کارهای دهرم همواره می‌مانـد، و صاحب بیکنتهه (Vaikuntha) است، نمسکار می‌کنم.

هرگاه چهتریان ظلم و فساد آغاز کردند، پرسرام روپ (Parasurama Rupa) شده و بیست و یك مرتبه چهتریان را نابود ساخت؛ آن ناراین را نمسکار می‌کنم.

و باد پران (Prana)، و اپان (Apana) و غیره را پیدا ساخته است؛ آن بای‌ـ روپ (Vayurupa)، را نمسکار می‌کنم.

و جگها (Yuga) و سالها و ماه‌ها، و رت (Rtu)، و دچهناین (Daksinayana)، و اتراین (Uttarayana)، و غیره همواره می‌نماید؛ آن بهگوان کال‌روپ (Kalarupa) را نمسکار می‌کنم.

و از دهن، برهمن (Brahmana)؛ و از بازو، چهتری (Ksatriya)؛ و از ران، بیش (Vaisya)؛ و از پای شودر (Sudra)؛ پیدا ساخته، و چهارده لوك (Loka)، از او پیدا شده؛ آتش: دهن، آفتاب: چشم، اطراف: گوش؛ آن‌بهگوان را نمسکار می‌کنم.

غله و آب و هیزم پیدا کرده، و همه را از آن پرورش کرده و چهار نـوع [غذا] برای نگهبانی پران (Prana) (یعنی: جان) نموده است؛ آن بهگوان را نمسکار می‌کنم.

دندان‌و ناخن سلاح‌دارد، و هرن‌کشپ‌دیت (Hiranyakasipu) راکشته؛آن نرسنگهه‌ـ روپ (Nrsimharupa) را نمسکار می‌کنم.

و شیش روپ شده تمام زمین را برسر خود داشته آنچنان زورآور را نمسکار می‌کنم.

و در مـایا (Maya)، و محبت، تمام کاینات را گرفتار کـرده آن مـوه‌روپ (Moharupa) را نمسکار می‌کنم.

و بـامـن‌روپ (Vamanarupa) شده، کمندل (Kamandalu)، و دنـد (Danda)، به‌دست گرفته، بدن کلان نموده، دیتان (Daitya)، را کشته؛ آن را نمسکار می‌کنم.

و مهادیو شده ترشول (Trisula)، و کمان در دست، و نصف ماه برپیشانی و زنار مار در گردن؛ آنچنان ناراین را نمسکار می‌کنم.

ای بهگوان! ای بشن! شما همه‌جا محیط‌اید، شما را نمسکار می‌کنم.

و سناتن روپ (Sanatana Rupa) شما را گیانیان (Jnani)، می‌بینند، و اطراف، (یعنی: دشا Disa) بازو، و آفتاب‌چشم وتخم‌شماپرجاپت(Prajapati). وهفت‌راه را شما احاطه می‌کنید و می‌گذارید. و رنگ شما مثل گل کتان است؛ اگر یکبار نام کرشن (Krsna) بگیرد ثواب ده‌برابر اشمیدجگ(Asvamedha yajna) می‌شود، و باز در دنیا

نمی‌آید. هرکه دل در یاد کرشن دایماً می‌باشند آنها آدمی نیستند؛ در ایشر مخلوط می‌شوند؛ و از نام کرشن خوف دوزخ می‌رود .ماده گاو و بید و دهـرم و اندری (Indriya) و غیره را مالك هستید و هر (Hari) نام شماست، نمسکار می‌کنم.

و هرنام شما، رنج و راحت را دور کرده به‌مکت می‌رساند، آن پـرم‌سکهه (Parama Sakha)، (یعنی: سرور) لایزال است.

باز بهیکم گفت: ای کرشن! هرکه به‌شرن (Sarana) شما می‌آید، شما مدد او می‌کنید؛ من در پناه شما آمده‌ام. هرکه به‌دل تپسیا (Tapasya)، می‌کند، شما درشن (Darsana) می‌دهید، ارادهٔ بیکنتهه (Vaikuntha) می‌دارم، برمن پرشن (Prasanna) (یعنی: خشنود) شوید.

بیشم‌پاین (Vaisampayana) گفت که بهیکم از زبان اینطور استت (یعنی: تعریف) کرده دل در دهیان بهگوان (Bhagavan) بست. بهگوان در هستناپور بودند، مراقبه و تصور بهیکم دریافته فی‌الفور به‌دل بهیکم درآمده درشن دادند، از اینجهت به‌جواب جدهشتر مقید نشدند، همـه رکهیشران تعریف (یعنی: استت) بهگـوان نمودند و بهیکم را نیز تعریف کردند.] [1]

کرشن گفت که پنج تالاب در این کورکهیت است که همه را پـرسرام بـه خون‌کهتریان پرکرده بود و او بیست و یکمرتبه بجهت خون پدرش باکهتریان جنگ کرده تخم ایشان را برانداخته بود. راجه جدهشتر گفت که چون پرسرام تمـام کهتریان را کشته و تخم ایشان را نابود کرده بود بازکهتریان ازکجا پیدا شدند؟ کرشن فرمود که چون پرسرام تمام کهتریان را کشت و تمام دنیا را از جایی کـه آفتاب برمی‌آید تاجائی‌که فرو می‌رود، همه را گرفت بعد از آن میل عبادت و گوشه‌نشینی کرد و تمام دنیا را به‌کشپ که نبیرهٔ مهادیو بود، داد. و کشپ، چون برهمن بود اکثر اوقات خود را صرف طاعت و عبادت می‌کرد و به‌کار و بار سلطنت نمی‌پرداخت. دزدان و قطاع‌الطریق آغاز فساد کردند، درزمین فسق و ظلم بسیار شد. پس زمین به‌سخن آمده با کشپ گفت که در من ظلم و فسق بسیار شده است می‌ترسم که ناگاه قهر خداوند تعالی برمن نازل شود. کشپ گفت: از آن کسان کـه تو را نگاهبانی می‌کردند هیچکس نمانده است اگر بگوئی من دعا کنم تا خداوند تعالی شر این ظالمان را از تو دفع کند. زمین گفت: من از نسل آن جماعتی که‌مرا نگاهبانی می‌کردند و پرسرام خون ایشان را به‌من خورانیده است چندکس رانگاه داشته‌ام وایشان در جنگل‌ها از ترس، صورت خودرا تغییر داده و به‌لباس دیگر برآمده‌اند. من ایشان را بتو نشان می‌دهم تو ایشان را بیار و باز مرا به‌ایشان بسپار تا نگاهبانی من می‌کرده باشند. کشپ گفت: بگوکه ایشان در کجا می‌باشند؟ زمین گفت: از خانوادهٔ راجه پورو (Puru) که پرسرام او را کشته است پسری مانده

۱ـ از صدر صفحهٔ ۱۸ تا این‌جا با اصلاحات و تطبیق با متن سانسکریت، از نسخهٔ «ل» نقل شده است. ت: سری‌کرشن‌جی فرمود که پرسرام این پنج تال آب که در این کورکهیت است، همه را به‌خون کهتریان پرکرده بود.

است رج (Raja) نام و در فلان‌کوه‌که خرسان می‌باشند، او درمیان‌ایشان بسرمی‌برد. و از فرزندان راجه سوداس (Sudasa)، پسری کرت‌ورما (Krtavarma)[1] نام است ودر خدمت پراشر (Parasara) رکهیشر می‌باشد. و از پسران راجه شب (Sibi)، یکی مانده است، گوپت (Gopati) نام در فلان جنگل گاو می‌چراند. و یکی پسر راجه پرتردن (Pratardana) است و منس (Manasa)، نام دارد و حالا گوساله‌ها را می‌چراند. و دیگری انك (Anka) نام نبیرهٔ ودباهن (Vedavahana)، است که او هم گوساله می‌ـ چراند در حوالی آب گنگ. و دیگری بدرت (Vedaratha)، نام در میان جنگل میمونان می‌باشد. و دیگری مهاپاك (Mahapaka)، و دیگری مردنه (Mardana)، این دو کس درنواحی جنگل‌کلنجر (Kalinjara) می‌باشند. این هشت کس را زمین نام بردکه از فرزندان‌سلاطین‌مانده‌اند وازترس پرسرام ظاهرنمی‌شوند، توایشان‌را بیاور بازمرا به‌ایشان بسیار تانگاهبانی من نمایند. پس‌کشپ برفت وایشان‌راپیداکرده‌بیاوردودنیا را بخش‌کرده به‌ایشان‌بداد. وایشان چون‌سلطنت‌یافتند دفع‌ظالمان‌کردند واز ایشان فرزندان شدند و باز نسل ایشان بسیار شد و دیگرباره کهتریان، از ایشان پیدا شدند. کرشن چون این حکایت را نقل کرد، بعد از آن همه باتفاق برسر بهیکم پتامه رفتند و همه در پای او افتادند. کرشن گفت: حال شما چیست؟ و توآنطورکسی‌بودی که در جهان تو را نظیر نبود، آنچه از علوم تو می‌دانستی هیچکس نمی‌دانست و آن کارها که تو دردنیاکرده‌ای کسی را کم میسر شده‌باشد، و چندین جگ کرده‌ای و مادر و پدر از تو خشنود بودند و تو را دعا کرده‌اند. حالا رفتن تو به‌آن عالم نزدیك شده است و این راجه جدهشتر فرزند تست و بجهت این جنگ که کرده است و این خون‌ها که‌ریخته است بغایت متالم است، از تو التماس دارم که بعضی ازسخنان خیر به‌او بگویی تا او را فایده حاصل شود و از این غم بدرآید و شما را هم ثوابی بوده باشد. کرشن این‌سخنان بگفت و مدتی در ته پای بهیکم پتامه با راجه بایستاد. بعداز مدتی بهیکم‌پتامه چشم گشوده بجانب کرشن نگاه کرد و باز چشم خـود را پوشید. کرشن به‌راجه جدهشتر گفت که دل او حالا چنان مشغول بیاد حق ـسبحانه و تعالی‌ـ شده است که از آن بازنمی‌آید، امشب بازگردید تا صباح آنچه باید شنید از او بشنویم. همه آمده پای او را بوسیدند وبازگشته به‌منازل خود رفتند و صباح باز همان مردم که مذکور شد، سوار شده به‌ملازمت بهیکم پتامه آمدند و همه پای او را بوسیدند. بهیکم‌پتامه چشم گشاده یك یك را بدید. کرشن گفت: بزرگی شما برهمهٔ اهل عالم روشن است و حالا پنجاه و شش روز از عمر شما باقی‌مانده است و همه کس خصوصاً فرزند شما راجه‌جدهشتر التماس دارندکه ازعلوم شما بهره‌مند گردند. بهیکم‌پتامه گفت‌که حالا مرا وقت آن نیست که بغیر از یاد حق به‌چیز دیگر مشغول گردم. کرشن گفت: هرچه شما حالا بفرمایید همه بجهت خدا خواهید گفت و این هم در حقیقت ذکر خداوند تعالی است. و هرچـه از علوم که این مردمان از

۱ـ در متن سانسکریت این نام سروکرما (Sarvakarma) آمده است. باید دانست در اینجا برخی از نامهای بالا در متن سانسکریت مذکور نیست.

شما می‌شنوند و به‌آن عمل خواهند نمود، تا زمانی که آن علوم در عالم باشد ومردم به‌آن عمل می‌کرده باشند ثواب آن به‌شما خواهد رسید.

[بیشم‌پاین گفت: بهیکم سخن‌سری کرشن را شنیده گفت که شما ناراین اید و از زبان شما بید (Veda) و شاستر (Sastra) پیدا شده، از اینجهت بحضور شما مقدور گفتن سخن دهرم ندارم. چرا که دیوتها می‌گویند کـه ارتهه (Artha)، و دهرم (Dharma) و کام (Kama) و موچهه (Moksa) در بدن شماست؛ پس در حضور شما چگونه توانم گفت؟ و از آزار درد تیرها، عقل من درست نیست؛ بلکه جـان برای برآمدن می‌خواهد، و قوت من رفته و آواز باریك شده، چطور سخن گویم؟ ای بهگوان! مرا معاف فرمایید. من در دهیان شما مشغول هستم، چون شاستر، و دهرم پیدا کردهٔ شماست، شما خود موجودايد. برهسپت (Brhaspati) هم پیش شما سخـن نمی‌تواند گفت، تا به‌من چه رسد؟ سری کرشن فرمود: آنچه گفتید، درست است در خانواده کوروان (Kaurava)، شما بزرگ‌اید و بار کوروان برسر شماست؛ اینکـه از درد خود می‌گویید، بتوجه من، درد شما رفع خواهد شد، و عقل شما درست خواهد شد، و همه شاستر، و بیدها و غیره، ـ هرکه را یاد خواهید کرد ـ پیش شما حاضر شده به‌دل خواهد آمد، و هیچ فکر و اندیشه در دل شما نخواهد ماند. و شما را چشم دیوتها بخشیدم ،و گیان (Jnana) دادم، همه چیز برشما روشن خواهد شد، و همه چیز بنظر خواهد آمد.

سخن بهگوان را شنیده، بیاس (Vyasa) و غیره همه رکهیشران از رك (Rik)، و ججر(Yajur)، و سام بید (Sama Veda)، و پوجا(Puja)، و استت (Stuti)، بهگوان (Bhagavan)، نمودند و بارش گل برسر سری‌کرشن، و بهیکم، و پاندوان، از آسمان کردند و باد خوشبو وزید و همه اطراف سرسبز شد. بعد دوگهری آفتاب بغروب رسید. همه رکهیشران برخاسته از بهیکم، و کرشن، و جدهشتر رخصت خواستند. همه سرها فرود آورده نمسکار کردند و پوجـای رکهان (Rsi)، نمودند. رکهان گفتند که وقت صبح باز خواهیم آمد. همینطور پاندوان و سری‌کرشن‌جیو از بهیکم اجـازت گـرفته بسواریهای رتهه (Ratha)، و فیل و غیره روانـه هستناپـور (Hastinapura)، شدند.

بیشم‌پاین گفت که سری‌کرشن‌جیو آرام کـرده چهار گـهـری (Gadhi) شب باقیمانده بیدار شدند و دهیان ایشر (Isvara)، و روی خود نمودند و برهمنان بید خوان و شاستردان حاضر شده استت (Stuti) بهگوان نمودند و بهگوان چیزهای خوب ملاحظه نموده استت خود شنیدند؛ در آن وقت آواز نقاره و نفیر برخاست و بخانه جدهشتر هم همینطور آواز بلند شد. بهگوان غسل کرده و پوجا نموده یـك‌یـك برهمن‌ها را هزار هزار ماده گاو دادند، و گاو را دست رسانیدند و ساتك (Satyaki)، را بطلب جدهشتر فرستادند. ساتك، رفته به جدهشتر گفت‌که ارابه‌سواری‌سری‌ـ بهگوان، تیار است انتظار شما می‌بینند اراده رفتن نزد بهیکم دارند. جدهشتر بـه ارجن گفت که ارابه ما را زود تیار کـرده بیار. ارجن، رتهه (Ratha) تیار کرده

بیاورد و هر پنج برادر سوار شده نزد سری‌کرشن، رسیدند و از آنجا باتفاق سری‌ـ بهگوان، سوار شده به‌جلدی تمام در کورکهیت رسیدند. دیدند که همهٔ مهارکهان (Maharsi) گرد و پیش بهیکم نشسته‌اند. جدهشتر و برادران از ارابه فرود آمده نمسکار و پوجای رکهیشران نموده نزد بهیکم آمدند و بهیکم را همچو آفتاب که از آسمان برزمین افتد بربستر تیر افتاده دیدند.

جنمیجه (Janmejaya)، گفت: بهیکم، که نور و روشنی مانند آفتاب و عقل و علم چون برهسپت، دارد و پسر گنگا (Ganga)، است چگونه با جدهشتر، دهرم بیان نمودند؛ با من بگو:

بیشم‌پاین گفت که چون راجه‌ها که از کشته شدن باقی مانده بودنـد همـراه جدهشتر در آنجا رسیدند؛ نارد (Narada)، دوگهری تأمل نموده با پاندوان و راجه‌ها که در آنجا حاضر بودند گفت که شما را از بهیکم‌پتامه هرچه پرسیدنی باشد باید پرسید؛ چرا که ایشان اراده دیولوك (Devaloka)، می‌دارند. سخن نارد، شنیده همه راجه‌ها برخاسته نزد بهیکم آمدند، لیکن کسی را طاقت پرسیدن نشد. جدهشتر به راجه‌ها گفت که سری‌کرشن‌جیو، از بهیکم هرچه صلاح خواهند دانست خـواهـد پرسید. سری‌کرشن، سخن جدهشتر را شنیده از بهیکم‌پتامه پرسیدند و گفتند کـه شب برشما بخیر گذشت و عقل شما درست است یا نه، و شاستر و بید برشما روشن شد یا نه، و رنج و درد شما دور شد یا نه؟ بهیکم گفت آنچه درد و الم عاید حال من بود همه بالتفات و توجه شما رفع شد و دهرم تمام بیدها، و دهرم (Dharma) برن (Varna) (هرقوم) و همه شاستر برمن روشن گشته و قوت من مثل جوانان است. و از دیدن شما احوال روی زمین و همه سناتن دهرم (Sanatana Dharma)[1] بنظر میـ آید. و تمام راج‌دهرم (Rajadharma)، و غیره برمن منکشف گردیـده، لیکـن ای بهگوان! شما بزبان مبارك خود چرا به‌جدهشتر نمی‌گویید؟

سری‌کرشن فرمود که بیخ و تخم همه کارها منم، و همه را می‌دانم؛ لیکن از شما از اینجهت می‌گویانم که نیکنامی شما در روی زمین شایع شود؛ برای همین عقل کامل بشما داده‌ام. چون راجه‌ها آرزوی شنیدن دهرم دارند، و شما همهٔ دهرم‌ها را خوب می‌دانید، از پسر و نبیره‌های خود بگویید.]

بهیکم‌پتامه به‌سخن درآمد و گفت:

در وظیفه و تکلیف روزانهٔ هرفرد!

من‌دراین‌وقت نمی‌خواستم‌که ازذکرخداوند تعالی‌به‌هیچ چیزدیگرمشغول‌شوم‌اما چون شما مبالغه می‌نمایید بجهت خاطر شما سخنی چند می‌گویم: برخلایق است که هرصباح اول که برخیزند یاد خداوند تعالی بکنند و مدتی اوقات صرف یاد حق تعالی نمایند تا برکت آنروز به‌ایشان برسد. بعد از آن هرکس به‌هرکاری که‌اوقات

[1]ـ (Sanatana Dharma) یعنی: اعمال چهارگانهٔ طبقات برهمن (Brahmana) و کشتریه (Ksatriya) و بیش (Vaisya) و شودر (Sudra).

خود را به‌آن صرف می‌کرده باشد، مشغول شود. و هرآدمی باید که بیکار نبوده باشد وخودرا به‌یك کاری دائم مشغول می‌داشته باشد. واگرچنان شودکه دستش به‌هیچ‌کاری نرسد خود را بیاد حق ــتعالی جل‌جلاله‌ــ مشغول دارد، و آن بهترین مشغولی‌هاست. و مردی که مدار خود را بر بیکاری نهد، او دشمن خدا و خلق‌خداست. و درآدمیزاد نصیب و تقدیری هست و کسی بی‌نصیب نیست. اگر چه همهٔ کارها به‌تقدیر حق تعالی وابسته است؛ اما آدمیزاد می‌باید که مدار کار خود را بر نصیب و تقدیر گذاشته، دست از همه باز ندارد و به‌امری که پیشینیان کرده و فرموده باشند، عمل می‌نموده باشد.

در آداب سلطنت و حکومت و کشورداری!

و هرکس را کارها فرموده‌اند. اولا پادشاهان را بهترین چیز آنست که راست قول بوده باشند؛ اگر چه دروغ از همه کس بد است اما از پادشاهان بدتر است چرا که همهٔ رعایا و سپاهی همان می‌خواهند بکنند که پادشاهان می‌ــ کنند، اگر بدانند که پادشاهان خلاف می‌گویند دیگر دروغ رواج می‌یابد و گناه آنها به‌حاکم راجع می‌شود. و دیگر در پادشاهان سخاوت می‌باید چرا که ایشان مثل آب چشمه و آب روانی[اند] که هرچند آب از آن برمی‌دارند بیشتر و بهتر می‌شود و اگر برنمی‌دارند گنده شود. و دیگر در پادشاهان غضب به‌محل، و خوش خلقی، اکثر اوقات می‌باید چرا که اگر پیوسته غضبناك باشند هیچکس از ترس ایشان، بسیار امور را نمی‌تواند به‌عرض‌ایشان رسانید وازآن خلل بسیار در مملکت پیدا می‌شود چنانچه اصلاح آن ممکن نباشد. و اگر دائم خوش‌خوئی داشته باشند ترس ایشان از دل‌ها بدر می‌رود و ناگاه کار به‌جائی می‌رسد که اگر تمام عالم را بکشند ترس ایشان در دل‌ها ننشیند. و از آب، آتش پیدا شده است واز سنگ، آهن پیدا می‌شود و از برهمن، کهتری(Ksatriya) پیدا شده و حکم این سه چیز بر همه روان می‌شود؛ اما برآن چیزی که از آن پیدا شده‌است کاری نمی‌توانند کرد. و اگر برهمنی بقصد کهتری شمشیر یا سلاحی دیگرکشیده باشد، اگرکهتری براستی‌باا‌و جنگ‌کندو برهمن را بکشد گناهی ندارد اما اگر تحمل کند و بگذارد که برهمن او را بکشد، ثواب بسیار دارد. واگر از برهمن‌گناهی صادر شود اورا ازشهر بدرکنند. واگر برهمنی، برهمنی را بکشد یا اگر کسی زن خود را بفرماید که فرزندی را که در شکم دارد بیندازد، یا کسی نسبت به‌پادشاهان در غیبت، سخنی که لایق به‌حال ایشان نباشد، بگوید و کسی‌که به‌پادشاهان بد نیت باشد، این مردمان را باید فرمود تا از ولایت اخراج کنند و به‌جائی بفرستند که به‌عذاب هلاك شوند. و سلوك حاکمان نوعی می‌باید که همهٔ خلق ایشان را دوست دارند. و پادشاهان را لازم است که برخلق تنگ نگیرند و الا کار به‌جائی می‌رسد که دل خلق از ایشان متنفر گردد و فتنه‌ها از آن پیدا می‌شود که به‌هیچ‌وجه تدارك‌پذیر نباشد. و پادشاهان را هیچ‌چیز بهتر از لشکر موافق نیست چرا که مردمان بجهت محافظت خود قلعه‌ها و خانه‌های محکم

می‌سازند تا از آفات مصون باشند. و هیچ قلعه پادشاهان را بهتر از قلعهٔ لشکر نیست.

و قلعه شش نوع می‌باشد: یکی جل‌درك (Jaladurga) یعنی قلعهٔ آب، دیگر گردرك (Giridurga) یعنی قلعهٔ کوه، ودیگر بوم درك (Bhumidurga) یعنی قلعه‌ای که در زمین قلب و ناهموار باشد که زود زود بجهت زبونی راه‌ها بدان نتوان رسید. و دیگری کاتهه‌درك (Kasthadurga)، یعنی قلعه‌ای که از چوب‌بندی بسازند. دیگر اگن‌درك (Agnidurga) یعنی قلعه‌ای که از آتش‌بازی راست‌کنند. و ششم منوج درك (Manusyadurga) و آن قلعه‌ای است که از مردمان کاردیده و آزموده بوده باشد و این قلعه از همهٔ قلعه‌ها بهتر است، وآن قلعه‌های دیگر جای مردمان ضعیف است و قلعهٔ پادشاهان نردرك (Naradurga) است.

غرض آنست که پادشاهان را می‌باید که هیچ چیزی را ضروری‌تر از کار لشکر ندانند. و پادشاهان را به‌آفتاب تشبیه کرده‌اند که برهمه می‌تابد، یعنی ایشان را هم می‌باید که از حال قوی و ضعیف خبردار باشند. وهیچ چیزی پادشاهان را بدتر ازدوام خوردن شراب نیست، چرا که ایشان راخداوند تعالی بجهت آن برسر خلق گذاشته که نگاهبانی خلق می‌کرده باشند. چون پادشاه پیوسته مست باشد دیگران می‌باید که او را نگاه می‌داشته باشند؛ پس نگاهبانی خلق چگونه خواهد کرد؟ و دیگر آنست که چون مخالفان بشنوند که او پیوسته از خود بی‌خبر است از او بی‌اعتبار می‌شوند. و اگر پادشاه شراب خورد تا تواند از خلق پوشیده دارد. و پادشاهان را چهار چیز کمتر می‌باید کرد: یکی قمار و دیگری شکار؛ چرا که اگر پیوسته اوقات صرف شکار کنند پس کار خلق را کی خواهند ساخت؟ و دیگر مستی، و دیگر صحبت زنان. و چنانچه زنان آبستن ملاحظهٔ خود وملاحظهٔ فرزندی‌که در شکم دارند می‌نمایند پادشاهان را هم ملاحظهٔ خود وملاحظهٔ رعیت همانطور می‌باید کرد، چرا که رعیت وزیردستان حکم فرزندان پادشاهان دارند. و چنانچه خداوند تعالی از احوال ایشان خواهد پرسید، ایشان هم همچنان به‌احوال رعایا وزیردستان برسند. و پادشاهان را لازم است که در همه کاری تأنی می‌کرده باشند. ودیگر پادشاه می‌باید که مزاح و ظرافت نکند و با خدمتکاران نزدیك که پیوسته خدمت او می‌کرده باشند، اصلا هزل و خنده نکند. و دیگر پادشاه را می‌باید که مردمان اراذل و اوباش را تربیت بسیار نکند و ایشان را برسر خلق مسلط نگرداند و اصیلان را تربیت نماید. و اراذل حکم مستراح دارند که هرچند ایشان را مال‌وجاه زیاده می‌شود عمل ایشان زشت‌تر و زبون‌تر می‌گردد، چنانچه مستراح هرچند پرتر می‌شود گندگیش زیاده می‌شود. و پادشاهان را می‌باید که دایم در فکر آن باشند که ولایت و لشکر ایشان زیاده شود.

[و خزانه همواره زیاده می‌کرده باشند و خبر مردمان شهر را می‌گرفته باشند و دوستان خود را دریافت نمایند که با دشمنان او موافقند و دشمنان را دور کنند.

برهسپت گفته است که از تدبیر، اندر راجه شده، و از تدبیر همه کارها درست می‌شود، و مردمان صاحب تدبیر را نزد خود نگاه دارد. و هرراجه که ازتدبیر غافل شود، دشمنان او را ایذاء می‌دهند. شکر (Sukra) گفته است که زمین دوکس را ایذاء می‌دهد: راجه‌ای که جنگ نکند، و برهمنی که به‌مسافرتی نرود؛ بنابراین دشمنان را باید کشت و دوستان را خوشحال باید کرد. و راجه مرت (Raja Mrtyu) از شاستر برهسپت گفته است که اگر گرو (Guru)، بدکار باشد و کار بد کند آن را ایذاء باید کرد. و راجه‌شکر، پسر خود اسمنجس (Asamanjasa) را بدر کرد چرا که طفلان مردمان را در آب غرق می‌کرد. و ادالك (Uddalaka) پسر خود را که مردمان را ایذاء می‌داد از خانه بدر کرد. و مردمان پیر و دانا را در صحبت خود نگاه دارد و بموجب راه و روش بزرگان بعمل آرد و از برهمنان شاسترخوان چیزی نگیرد بلکه از طرف خود چیزی بدهد و دان (Dana) بروقت بدهد. و شکر این اشلوك (Sloka)، در قصهٔ رام (Rama) گفته است که اگر راجه نیك باشد در عمل او به‌خوشی باید ماند، و اگر راجه بد باشد، استری (Stri) و دولت مردمان نمی‌ماند. و سوایم بهومن (Svayambhuva Manu)[1] یك اشلوك گفته آن را بشنو: شش چیز را ترك دهد: اول استاد که در خوانانیدن قصور کند، و راجه‌ای که نگهبانی مردمان ننماید، و زن زبان دراز را، و نمام که اراده بدی نماید.

بهیکم‌پتامه فرمود که راج دهرم مثل مسکه است. برهسپت، تعریف راج‌دهرم نموده و بهگوان و شکر (Sukra) و اندر و بهردواج (Bhardvaja)، و غیره نگهبانی رعایا را بهترین [اعمال] گفته‌اند؛ بنابراین راجه را باید که نگهبانی رعایاکند.][2]

و هرپادشاهی که در بند ملك‌گیری از غنیمان نباشد دیگران دربند آن می‌شوند که ملك از او بگیرند. و پادشاهان را نسبت به‌دیگران نیست، چرا که بر پادشاهان لازم است که اگر استاد یا دوست دیرینهٔ او گناهی کند هرچه جزای آن گناه باشد به‌او برسانند خواه کشتن باشد خواه زدن. اما دیگران نمی‌باید که به‌استاد خود بهیچ‌وجه بی‌ادبی نمایند. دیگر پادشاهان را می‌باید که طمع در مال بنده‌های خدا نکنند و از رعایا و زیردستان به‌همانقدر مالی که برایشان واجب باشد گرفتن، قناعت نمایند. و دیگر با همه کس مشورت نکنند و در امور ملك و در کاری که مشکل شده باشد با عاقلان ودانایان مشورت نمایند و سخن همه را بشنوند و از آن میان آنچه بهتر باشد آن را بعمل آرند. و بیشتر کار‌های پادشاهان، می‌باید که بعداز آن که بکنند خلق واقف گردند و پادشاه را می‌باید که هرروز این پنج کار بکند:

اول آنست که طاعت خداوند تعالی آنچه تواند، بکند. دوم خیر، یعنی البته به‌فقراء و مساکین و دوستان و لشکریان چیزی بدهد. سوم با زنان یك وقت صحبت

۱ـ سوایم بهومن: یعنی: منو پسر برهما.

۲ـ عباراتی که در قلاب قرار داده شده است، منقول از نسخهٔ لکنهو میباشد.

بدارد. چهارم تفحص حال مردمان، خواه‌رعیت و خواه سپاهی و خواه‌خزینه وکاروبار سرکار خود بکند. پنجم صحبت با علماء و برهمنان بدارد و البته چنان‌کندکه از علماء یك سخن خوب یادگیرد. و دیگر برپادشاه لازم است که هرکسی را بفرماید که همان کاری که خداوند تعالی ــجل‌جلاله و عم‌نواله‌ــ به‌ایشان فرموده است، همان کار را بکند. برهمن را بفرماید که شش کار می‌کرده باشد: اول عبادت بکند و دیگران را بفرماید که عبادت کنند. و دیگر خود بخواند و دیگران را بیاموزاند. و خود خیر کند، و از دیگران خیرات بگیرد اگر محتاج باشد. کشتری، را سه‌کار بفرماید: عبادت بکند و خیرات بدهد و ورزش سپاهیگــری می‌نموده بــاشد. و بیش (Vaisya) را بفرماید: زراعت بکند و معامله و سودا می‌نموده باشد و نگاهبانی گاوان بکند. و شودر(Sudra) را که طایفهٔ علیحده می‌باشند، بفرماید که کار برهمن و سپاهی و رعیت و سوداگر را می‌کرده باشند. و این سه طایفه را نگذارد کــه هیچکدام کار دیگری را می‌کرده باشند[1]. و دیگر پادشاه را می‌باید که با دشمنان اگر زور زیاده داشته باشند، دوستی کند و تاتواند چنان بکندکه‌کار به‌جنگ نرسد. وبادشمنان‌برابر کاری کند که برایشان غالب شود. و دشمنان زبون را براندازد و تغافل و تساهل در کار دشمن نکند. و کاری را که امروز تواند کرد به‌فردا نیندازد چرا که بسیار بوده است که دشمنان زبون را سلاطین‌خوار دانسته در بند دفع زود نشده‌اند و در اندك زمانی کار ایشان به‌جائی رسیده است که دیگر علاج نتوانسته‌اندکردن، و همان دشمنان زبون غالب آمده‌اند. و پیوسته لشکر پادشاه می‌باید کــه به‌کاری مشغول باشند تا به‌کاهلی عادت نکنند. و پادشاه را می‌باید که دایم تفحص حال هریك از لشکریان خود می‌کرده باشد و ایشان را پیوسته به‌جنگ‌ها بفرستد تا عادت کنند. و به‌اطراف ولایت پادشاه که به‌ولایت دشمنی متصل باشد دایم لشکرها را به‌تاخت و تاراج آنجا بفرستد که از آن چند فایده حاصل می‌شود: اول دشمن زبون می‌شود و مردم او قوی. و دیگر لشکر عادت به‌جنگ و جدل می‌کنند و سپاهی به‌بسیاری جنگ دیدن شجاع می‌گردد. و بسیار مردم هستند که در مرتبهٔ اول تاب دیدن شمشیر برهنه نداشته‌اند و چند مرتبه که جنگ دیده‌اند چنان شده‌اند که دیگر بیشتر از ایشان کسی بیاغی جنگ نکرده است و می‌باید که نوکران را به‌یکبار و دوبار اگر در جنگ سستی و ترس از ایشان ببینند، ایشان را از دفتر سپاهیان بدرنیاورد چرا که شمشیر روی بدی[2] دارد تا چند مرتبه آن را نبینند دل قرار نمی‌گیرد. اما بــه جماعتی که در جنگ‌ها بسیار بوده‌اند و از ایشان بی‌دلی و ترس در جنگ ظاهر شود آنها را دیگر نگاه ندارد چرا که البته در اصل نامرد بوده‌اند؛ و کسی کــه در ذات او نامردی بوده باشد از او هرگز کاری برنمی‌آید. و دیگر پادشاه می‌باید که پیوسته از

۱ــ منظور این است که هریك از طبقات اجتماعی هندو باید در حدود قوانین مذهبی هندو پیشهٔ خاص بخود را اختیار کند.

۲ــ ل: بدل.

احوال دشمن خبردار باشد و منتظر فرصت باشد و تا چون بشنود که دشمن به‌نوعی زبون گشته است آن وقت را غنیمت شمارد و فی‌الحال کار او را بسازد و نگذارد که باز او اصلاح کار خود بکند چرا که شاید چنان فرصتی دیگر نیابـد. و پادشاه را می‌باید که [آنقدر] جهد داشته باشد که خود به‌جنگ نرود، چرا که اگر پادشاه در لشکری نباشد و هزارمرتبه آن لشکر منهزم شود چون پادشاه در معرکه نبوده است هیچ قصور ندارد و زود تلافی می‌توان کرد اما اگر پادشاه خود منهزم شود دیگر مشکل تلافی می‌شود. و تا دشمن پادشاه را انهزام نداده است هرگز بی‌ترس و خاطر جمع نمی‌شود و از پادشاه، اگر چه تنها باشد، آنقدر ترس دارند که زیاده برآن نباشد اگر چه هزاربار لشکرش را شکسته باشند. اما اگر پادشاه را منهزم گردانند دیگر ترس او از دل دشمن بدر می‌رود، واگر هزارمرتبه زیاده از اول‌لشکر واستعداد بهم رساند، از او بی‌ترس می‌باشند و لشکری که بی‌ترس باشند و برغنیم دلیرگشته باشند، آن لشکر را شکستن مشکل است. و دیگر تا توانند تفرقه در لشکر دشمـن می‌باید انداخت و تا توانند دشمن را [به‌تدبیر ویران] سازند، در آن باب کمال اهتمام بجای آرند و کار را به‌جنگ نرسانند چرا که فتح، خدائی است و کسی چه داند که در جنگ چه واقع شود. بهیکم‌پتامه می‌گوید که ای جدهشتر! من این‌نصایح که تو را می‌کنم اکثر آنست که برسر من گذشته است و بارها آن را دیده و آزموده‌ام و چون تو فرزند منی و از پدران ما حالا بغیراز تو دیگری نمانده این سخنان را با تو می‌گویم. تو را می‌باید که به‌این نصایح من کار می‌کرده باشی که امیدوارم هرگز زیان نکنی.

راجه‌جدهشتر برخاسته بگریست و سر در پای عم بزرگوار نهاده گفت: من غلام کهترین شمایم شما که سرافراز کرده این نصحیت‌ها مرا می‌کنید، من آن را در دل خود نقش خواهم کرد و هرگز از آن تجاوز نخواهم نمود.

پس بهیکم‌پتامه گفت: ای جدهشتر! برتو باد که هرکاری که می‌کرده باشی غرض از آن رضای حق ــ سبحانه و تعالی ــ بوده باشد تا در دو جهان فضل خـدا شامل حال تو باشد. و برهمه کس خصوصاً برپادشاهان لازم است که ازگناه بنده‌های خدا عفو کرده باشند؛ اما گناهی را که از گذشتن آن بدی متصور نباشد تا خداوند تعالی هم از گناهان ایشان عفو می‌کرده باشد. و دیگر پادشاهان را لازم است که ظالمان را برسر خلق خدا مسلط نسازند؛ چرا که هرظلمی که آن ظالم بربنده‌های خدا می‌کرده باشد، همه را از پادشاه خواهند پرسید. پس برپادشاه لازم است که دفع شر ظالمان بکند، و بردزدان و راهزنان رحم نباید کرد. ای جدهشتر! اگر در راهی دزد و راهزنی به‌تو ملاقی[1] شود ومال واسباب تو را از تو بگیرد و تورا بی اسباب سازد، در آن زمان می‌دانی که کشتن ایشان چقدر ثواب دارد. و دیگر می‌باید که از دل و زبان با همه راست باشی، نه‌اینکه در دل چیزی و در زبان چیزی‌دیگر داشته

۱ــ ب: تلاقی.

باشی که منافقان بدترین خلق خدا می‌باشند. و دیگر نزدیکان تو چند جماعت می‌باید که بوده‌باشند، اول: مردمان‌راست‌گو. بعداز ایشان صلحاء وعلماء وفضلاءکه تورا از سخنان ایشان فایدهٔ دین و دنیا حاصل می‌شود. و دیگر مردمان شجاع و دیگر بزرگ‌زاده‌ها و دیگر مردمانی که در ایشان عیب ظاهری و مرضی نبوده باشد. دیگر کسانی که تو را برکار خیر دلالت می‌کرده باشند. دیگر کسانی‌که مردمان همه نیکی ایشان می‌گفته باشند، و مردمانی که تو را براخبار مردمان واقف گردانند. وملاحظه نمای که از نزدیکان تو، هرکس که از بسیاری لطف و عنایت تو و از مال دنیا از جانرود او را بیشتر از دیگران رعایت کن و کسانی که به‌اندك چیزی خود را فراموش سازند ایشان را تنبیه نمای و اینطور مردمان را که با تو گفتم چنان رعایت کن که از چتر (Citra) و چنور (Canura) از تو کمتر نباشد. و جایی و چیزی که به‌ایشان داده باشی، بی‌گناهی از ایشان بازمگیر. و دیگر بدان که پادشاهی پادشاهان به‌رعیت و سپاهی است و هرکدام از این دوتا بدیگری وابسته‌است، اگررعیت آبادان و معمور باشد پادشاه و سپاهی همه آسوده‌اند و اگر سپاهی آسوده وخوشحال هستند، رعیت در امن و رفاهیت می‌گذرانند، و اینها هردو به‌عدل و نیت خیر پادشاه می‌شود. و پادشاه می‌باید که چون کوه هماچل بوده باشد که همه چیز در او بوده باشد. و هیچ چیز در انسان شریفتر از عقل نیست. و پادشاه می‌باید که هرچیز که بشنود آن را به‌عقل خود بسنجد و آنچه معقول باشد به‌آن عمل نماید و برقول اکثربرهمنان اعتماد و عمل نکند چه برهمنان این زمان بجهت غرض نفس خود خبرها به‌پادشاه عرض می‌کنند و هیچ کدام از ایشان بی‌غرض‌نیست[۱]، پس‌برقول ایشان هرچه‌بگویند اعتماد نمی‌توان‌کرد. و صدقه دفع بلا می‌کند پس می‌بایدکه به‌دل خوش و روی گشاده صدقه به‌مستحقان خواه برهمن و خواه غیربرهمن بدهد. و دیگر از هرکدام از این چهار طایفه برهمن و کشتری (Ksatriya) و بیش، و شودر در خدمت پادشاه بوده باشند تا پادشاه را از نیك و بد هرطایفه خبر می‌داده باشند. و مردمانی که زود غضب می‌کرده باشند نمی‌باید که در نزدیك پادشاه باشند. و پادشاه خوب آنست که رعیت را همچو خویشان خود بداند. ازخود بزرگتران را چون پدر و عمو و همسالان را چون برادر خود بداند و خردان را چون فرزندان بداند و همین‌نوع که با خویشان سلوك می‌کند با ایشان بکند تا خداوند تعالی آن پادشاه را به‌درجات عالیه در دنیا و آخرت برساند. و سعی پادشاه در آن می‌باید که همه سپاهی و رعیت او معمور باشند تا اگر او را ضرورت شود همهٔ مردم آنچه باید به‌پادشاه بدهند. و پادشاه دو خزانه دارد: یکی خزانهٔ زر و دیگر رعیت. اگر خزانهٔ زر آخر شود خزانهٔ رعیت باز آن را پر می‌کند. و در ولایتی که پادشاه عادل قهاری نباشد در آن ولایت کسی را توطن نمی‌باید کرد[۲]. و پادشاه را می‌باید که در ولایت خود برهمنی را که نخواند و تعلیم

۱ــ ب: در هیچکدام بیدها نیست.
۲ــ ل: و در ولایتی که پادشاه قهاری باشد، در آن ولایت کسی را وطن نمی‌باید کرد.

دیگران ندهد او را اخراج نماید. و دیگر زنی را که با شوهر نیك معاش نکند، شوهر را بفرماید که آن زن را بگذارد. و اگر سپاهیی و یاسوداگری‌که ترك‌کار خود بکند و کار خداوند تعالی هم چنانچه فرموده‌اند نکند، بلکه مدارکار خود را برلوندی نهد، او را از آن منع کند تا برسر کار خود رود و اگر نشنود، یا او را اخراج نماید یا چنان تنبیهی بدهد که دیگران همه از آن [تنبیه عبرت گیرند].

و دیگر پادشاه را می‌باید که شهرها و ولایات‌را به‌کسان‌دانای امین‌که برایشان اعتماد داشته باشد بسپارد؛ اما غافل از ایشان نشود بلکه گاه‌گاه خود پنهانی از حال ولایات و عاملان تفحص می‌کرده باشد اگر آن مردم نیك معامله بوده باشند ایشان را رعایت نماید و در میان مردم او را تعریف کند تا دیگران آن را کـه ببینند همه سلوك خود را نیك کنند و اگر تقصیری و ظلمی از ایشان شده باشد در خور گناه، سزای ایشان بدهد تا دیگران از آن تنبیه یابند و بدانند که عمل ایشان برپادشاه مخفی نمی‌ماند. و دیگر ایشان هرکاری که می‌کرده باشند نوعی بکنند که پادشاه را حاضر می‌دیده باشند. و دیگر پادشاه را می‌باید که هرجا از مملکت را خراب باشد، بفرماید تا آنها را عمارت بکنند، و همهٔ مردمان را به‌زیادتی زراعت و عمارت امر فرماید. و دیگر پادشاه را لازم است که در پیش هرکدام از امراء و وزراء و بزرگان، کسان بگذارد که اعمال و احوال ایشان مخفی به‌پادشاه می‌رسانیده باشند تا برحقیقت احوال همه‌کس پادشاه را اطلاع بوده باشد، وگاه‌گاه بعضی از اعمال ایشان را با ایشان ظاهر سازد تاایشان هراسان‌گردند وبدانندکه هرچه‌می‌کنند همه‌را پادشاه خواهد شنید و در پنهان و آشکار از پادشاه هراسان گردند. و هیچ صفتی پادشاهان را برابر آن نیست که صاحب همت عالی باشند و همت ایشان در آن مرتبه می‌باید که خواهند روی‌زمین را به‌تصرف آورند. و دیگر آنست که پادشاه دشمن را دفع نماید و به‌حقیری و زبونی دشمن اعتماد نکند و از کشتن و برانداختن دشمن غافل نشود چرا که مار اگر چه خرد است اما به‌زهر دندان خود هرکس را که از آن بزرگتر نباشد هلاك می‌کند. و آتش اگر ذره‌ای بیش نباشد به‌آن دنیا را می‌تـوان سوخت. و در دفع دشمن پادشاهان را کمال اهتمام می‌باید کرد، اگر به‌زور و قوت و لشکر دفع خصم نشود به‌مکر و حیله دفع کند. و پادشاهان را مکروحیله در هیچ‌جا و با هیچکس خوب نیست مگر با دشمنان. و هیچ‌چیز پادشاهان را ضرورتر از دفع دشمن نیست.

چون این حکایات را بهیکم‌پتامه بگفت جمعی‌که همراه او بودند مثل‌کرپاچارج و سنجی، وساتك (Satyaki) بنیاد گریه کردنـد و گفتند: حیف است کـه اینچنین بزرگواری از میان ما میرود. راجه‌جدهشتر گریهٔ بسیار کرد و پیش آمده پای عم بزرگوار را ببوسید. بهیکم‌پتامه او را دعای‌خیر گفت و چون شب شده بود راجـه جدهشتر و کرشن با دیگران وداع بهیکم‌پتامه کرده به‌منازل خود بازگشتند. روزدیگر اول صباح کرشن و راجه‌جدهشتر با همهٔ مردمی که روز پیش بودند سوار گشته به خدمت بهیکم‌پتامه آمدند. راجه‌جدهشتر پرسیدکه ازکدام‌زمان پادشاهی پیدا شده‌است؟

آغاز پادشاهی در جهان!

بهیکم‌پتامه گفت: اول درست جك (Satyayuga) پادشاه نبود، زندگانی همه به راستی بود و هیچکس بردیگری ظلم و زیادتی نمی‌کرد و مردمان بغیراز عبادت و امری که موجب رضای خداوندتعالی ــ جل‌جلاله ــ باشد به‌هیچ‌چیزدیگر نمی‌پرداختند و هژده لك (Lakh) سال زندگانی خلق برهمین نهج بود و چون ست‌جگ بگذشت و تریتا (Treta) درآمد خلق آغاز ظلم و فساد کردند و دیوتها و رکهیشران و عابدان بترسیدند که مبادا از شومی ظلم، بلا برایشان نازل گردد. پس همه به‌اتفاق پیش برهما رفتند و دست بردست بسته بایستادند. برهماگفت‌که باعث آمدن شما چیست؟ گفتند که در عالم امری حادث شده که قبل از این نبود. مردم به‌آنچه در چهاربید است عمل نمی‌کنند و در معانی آنها تحریف کرده‌اند و دزدی و زنا در خلق پیدا گردیده، ما از این اعمال می‌ترسیم که خداوند تعالی بلانازل گرداند و همهٔ خلق هلاك شوند. حالا آمده‌ایم تا بشما بگوییم و هرچه شما بفرمایید بدان عمل نماییم. برهما گفت: شما خوب‌کردید که پیش من آمدید حالا مترسید که من معنی بیدها را آنچه ضرور باشد بشما تعلیم دهم و آنچه باید کرد و نباید کرد با شما بگویم که شما به‌آن عمل کنید، و خداوند تعالی بلا را از شما دفع کند. پس‌برهما آنها را به‌ایشان تعلیم داد. ایشان چون از پیش برهما برآمدند به‌پیش بشن (Visnu) رفتند و آنچه به‌برهما گفته بودند با او هم گفتند و گفتند که ما اینها را به‌برهما گفتیم و او ما را فلان چیزها تعلیم داد. بشن گفت: آنچه دفع ظلم و فساد از خلق بکند چیز دیگری است. پس بشن به‌درگاه خداوند تعالی مناجات‌کرد حق سبحانه وتعالی ــجل‌جلاله‌ــ از دل بشن جوانی آفرید و بشن او را پرجاپت (Prajapati) نام نهاد و با او گفت که تو را بزمین می‌باید رفت و در میان خلق حکومت می‌باید کرد و دفع ظلم وفساد می‌باید نمود. آن جوان گفت: من تاب دردسر خلق ندارم و می‌ترسم که ناگاه در میان خلق حکم بناحقی بکنم و حق ــسبحانه و تعالی جل‌جلاله و عم نواله‌ــ برمن غضب کند و من تاب عذاب الهی ندارم. مرا بگذار تا گوشه بگیرم و به‌عبادت مشغول شوم. پس بشن دعا کرد تا خداوند ــ تعالی جل‌جلاله ــ ازدل پرجاپت، پسری‌پیداکرد وبشن او را کیرت‌مان (Krtaman) نام کرد و آنچه با پدرش گفته بود با او هم گفت. و او هم همان جوابی که پدرش داده بود، بداد. باز بشن دعاکرد که از کیرت‌مان، فرزندی بوجود آید [و از کیرت‌مـــان نیز فرزندی بوجود آمد] که او را کردم (Kardama) نام کرد. و او هم آنچه پدرش و جدش گفته بودند، بگفت و کرد. و به‌دعای بشن از این کردم هم پسری بوجود آمد اننگ (Ananga) نام. و او هم طریق پدران را اختیار کرد و به‌دعای بشن از او هم پسری حاصل شد اتبل (Atibala) نام.

بشن چون آن سخن را با او گفت او هم همان جواب پدران را داد. بشن با او گفت که اگر تو آنچه من می‌گویم قبول نکنی ترا دعـــای بـــد خـــواهم کـــرد. اتبل بترسید و حکومت زمین را اختیار کرد و گفت که من اگر چه از ترس نفرین تو

این حکومت را اختیار کردم اما بهمین وضع فقر و درویشی خواهم بود. بشن‌گفت تو را می‌باید که در زمین دفع ظلم و فساد کرده باشی به‌هرلباس که می‌خواهی بوده باش. پس او همراه آن مردم به‌زمین آمد و دفع ظلم و فساد کرد و براستی در میان خلق زندگانی می‌نمود و همان لباس درویشان و سنیاسیان داشت [و دختری سونیتی (Suniti) نام بخواست] بعداز مدتی از او فرزندی در وجود آمد او را انك (Anka) نام نهاد. و چون اتبل وفات یافت انك بجای پدر پادشاه شد و مثل پدر عمل بطریق عدل و صلاح می‌کرد. و او دختری را سونیتها (Sunitha) نام بخواست و از او پسری حاصل کرد؛ او را بین (Vena) نام‌نهاد. و چون انك وفات‌یافت این بین بجای‌پدر حاکم شد و بعداز مدتی دعوی خدایی‌کرد وخلق را امرکرد که عبادت او می‌کرده باشند و هرچند برهمنان و عابدان و دیگر عاقلان او را نصیحت کردندکه ترك این‌دعوی باطل نماید قبول نکرد و بفرمود تا هرکس را که عبادت او نکند بقتل آرند، از این جهت‌خلق بسیار از برهمنان و رکهیشران و علماءکشته شدند. برهمنان و رکهیشران و عابدان چون دیدند که او بهیچ‌وجه ترك این دعوی باطل نمی‌کند بدرگاه حق ـسبحانه و تعالی‌ـ دعا کردند تا او هلاك شد و به‌اسفل‌السافلین رفت[۱].

و بعداز هلاك او در میان خلق ظلم و فساد شایع گشت و قطاع‌الطریق در وادی‌ها هرکس را می‌یافتند می‌کشتند و هرکس اندك زوری می‌داشت برضعفاء ستم و بیداد می‌کرد و فساق زنان و دختران برهمنان را می‌کشیدند و هرچه می‌خواستند می‌کردند و هیچکس نبود که دفع ظلم نماید. پس برهمنان و رکهیشران به‌درگاه حق سبحانه و تعالی دعا کردند و به‌الهام الهی تمام رکهیشران و مرتاضان و عالمان برسر جسد آن لعین آمدند و گفتند: این مشرك بود اول کاری می‌باید کرد که آنچه در بدن این از ظلم و شرك بوده است، برود. پس دست بران چپ او مالیدند، شخصی کریه‌المنظر از آنجا بدرآمد در غایت سیاهی و دو چشمش چون دو طاس پر خون بود و تمام موهای بدنش راست ایستاده بود. آن مردم او را به‌جنگلی برده سردادند و [گویند که از اینجاست که جماعت بهیلان (Bhila) و ملیچهان (Mleccha) و دزدان از فرزندان آن شخص‌اند]. بعداز آن کف دست او را مالیدند چون آنچه نتیجهٔ شرك وظلم‌بود ازجثه او بدررفته بود دراین مرتبه جوانی‌درکمال حسن‌وجمال‌که نتیجهٔ طاعت و عبادت پدران او بود از این دست راستش به‌امرحق ـسبحانه و تعالی‌ـ بدرآمد. زرهی در تن و شمشیری درکمر و تیروکمان و نیزه در دست و همهٔ علوم را یادداشت. و چون ظاهر شد اول نام حق ـسبحانه و تعالی‌ـ را برزبان راند. بعد از آن بسیاری از اسماء و صفات خداوند تعالی را بگفت و بسیاری از علوم را بر مردم خواند. آنگاه دست بردست نهاده در پیش آن جماعت بایستاد و گفت: مرا چه می‌فرمایید تا همان کنم؛ پیشتر از آنکه این مردم جوابی بدهند از هوا دیوتها فریاد برآورده گفتند که نام تو پرتهو (Prithu) شد.

۱ـ این قصه بی‌شباهت به‌قصهٔ فرعون و دعوی خدایی او نیست.

در بیان سلطنت پرتهوا

تو را به‌حکم خداوند تعالی در زمین حکومت می‌باید کرد که دفع شر ظالمان بکنی و خلق را بطاعت و عبادت حق ـسبحانه و تعالی‌ـ امر نمایی. و هرکس از بندگی او سرپیچد سرش را از تن برداری. و می‌باید که با هیچکس دوستی و دشمنی نداشته باشی و تکبر نکنی که آن خاصهٔ خداوند تعالی است. و خلق را آنچه خداوند تعالی فرموده است امرنما و از هرچه منع کرده است، منع کن. و با همه کس تواضع میکن و غضب را شعار خود نسازی و خود را از هیچکس بهتر ندانی. و فیل و پشه را برابر بدان که همهٔ آفریدهٔ پروردگارند ـجل‌جلاله‌ـ.

برهمنان و رکهیشران و عالمانی که حاضر بودند با او گفتند که شنیدی تو را چه می‌باید کرد؟ گفت: شنیدم. ایشان با اوگفتندکه بیا و با ما شرط‌کن که خلاف امر الهی نکنی و بنوعی زندگانی نمائی که خلق خدا آسوده باشند. گفت: شرط کردم، اما برهمنان و عالمان می‌باید که مرا در این کار یاری می‌داده باشند و اگر از من مداهنه در امری ملاحظه نمایند مرا زجر و منع کنند و من برهمن را چیزی نخواهم گفت و آزار من بهیچ وجهی بایشان نخواهد رسید و اگر برهمنی گناهی کند او را به‌برهمنان دیگر خواهم سپرد تا ایشان او را به‌سزایش برسانند. بعداز آن وکالت خود را به‌زهره که اهل هند او را شکر (Sukra) گویند، حواله نموده و طایفهٔ برهمنانی که ایشان را بالکهلیه (Balakhilya) خوانند صاحب مشورت خود گردانید و گرگ رکهیشر (Garga Rsisvara) را که در علم نجوم بی‌نظیر زمان خود بود، نجومی خود کرد و دیگر مناصب سرکار خود را هریك به‌یکی از اهل دانش تفویض نمود.

رکهیشران و برهمنان چون آن کارهای او را ملاحظه کردند، دعا کردند تا خداوند تعالی دو کس را آفرید که تعریف او می‌کرده باشند و مدح او را می‌گفته باشند تا هرکس بعداز او بوده باشد و آن کارها و تعریف‌های او را بشنود آنکس هم به‌همان دستور زندگانی می‌کرده باشد. و آن دو کس بدستور بادفروشان این زمان، پیوسته تعریف او می‌کردند و در حضور و غایبانهٔ او، سخنان او را به‌آواز بلند می‌گفتند. و تمام بادفروشان از نسل آن دوکس‌اند وآن دو کس یکی‌سوت (Suta) نام داشت و دیگری‌ماگده ((Magadha). و راجه پرتهو (Prthu) و لایت‌انوپ (Anupa) راکه داخل بنگاله است به‌سوت (Suta)داد ومملکت مگدهه(Magadha)راکه ولایت‌بهار باشد به‌ماگده اقطاع نمود. پس بشن و دیگر رکهیشران و عالمان او را دعای خیر کردند و گفتند: حالا برو و بکار خود مشغول شو. پس راجه پرتهو، اول عالم را هموار ساخت. و پیشتر از او زمین ناهموار بود و کوه‌ها در هرجا از زمین واقـع بود. او اکثر کوه‌ها را به‌کمان خود به‌یکطرف برد و هرجا پستی و بلندی بود همه را برابر کرد. بعداز آن زمین بصورت زنی برآمده بیامد و دست بردست نهاده در پیش او بایستاد و او را دعا کرده گفت که به‌برکت تو، من هموار شدم. بعداز آن

دریا بصورت مردی برآمده به‌پیش او آمد و آنقدر جواهری که در او بود همه را به پیش او آورد. او آنقدر که ضرور بود از آن بگرفت و باقی را بازگذاشت. و کوه سمیرپربت (Sumeru Parvata)، پیش‌او آمده گفت‌که خداوند ــسبحانه وتعالی‌ــ مرا از طلا آفریده است، آنقدر طلاکه تو را درکارباشد از من‌بردار، راجه‌پرتهو، آنقدر که ضرور بود طلا از او بگرفت. و زهره که وزیر او بود بسیاری از تحفه‌ها بجهت او آورد. و کبیر (Kubera) که‌خزینه‌دار مهادیو بود پیش‌او آمده‌گفت‌که‌من‌همه‌چیزدارم، هرچیز که تو را ضرور باشد از من بطلب تا من بجهت تو می‌فرستاده باشم. بعداز آن، آنچه او را ضرور بود کبیر بجهت او می‌فرستاد. و راجه پرتهو چون زمین را هموار ساخت به‌مشورت نارد و زهره شهرها ودیه‌ها ساخت و زراعت و عمارت، او در میان آورد و جمیع صنایع از آهنگری و درودگری و خیاطی و غیره او پیدا کرد و لباس، او اختراع نمود تا خلق لباس پوشیدند. و پیشتر از او خلق برهنه درصحرا می‌گردیدند و آنچه از میوهٔ جنگلی و سبزهٔ صحرائی می‌یافتند می‌خوردند. و او خانه و شهر ساخت و بفرمود تا گاوان را قلبه برگردن نهاده زمین را نرم گردانیده زراعت کردند و غله بسیار حاصل آمد. و پیشتر از آن خلق، غله را بی‌آنکه زمین را قلبه‌رانی کنند، برزمین می‌افشاندند، از آنجهت کم‌حاصل می‌شد. و همهٔ صنعت‌ها را او اختراع نمود و هرجماعتی را بکاری امر فرمود. بعضی را رعیت گردانید و سپاهی را از سایر خلق جدا ساخته ایشان را حاکم بردیگران کرد. و اکثر اسلحــه چون تیروکمان، در زمان او پیدا شد و سواری براسب و فیل و ارابه در زمان او پیدا شد و او آنقدر اسب و فیل و ارابه که می‌خواست پیش او حاضر می‌شد به‌امر خداوند تعالی. و او بدرگاه خداوند تعالی دعا کرد تا مردمان زمان او پیر نشوند و بیماری و قحطی در زمان او به‌خلق نرسد و جانوران گزنده به‌خلق آزار نرسانند و غم در خلق نباشد. حق ــسبحانه و تعالی‌ــ دعای او را مستجاب فرموده هزار سال که ایام سلطنت او بود آفت به‌خلق نرسید و دزد و قطاع‌الطریق در زمان او نبود و همهٔ خلق در زمان سلطنت او آسوده بودند و به‌فراغت به‌طاعت و عبادت حق ــسبحانه و تعالی‌ــ اشتغال داشتند، و هرطایفه چنانچه او تعیین نموده بود بکار خــود مشغول می‌بودند. و اگر او به‌جائی می‌رفت همهٔ سپاهیان بعضی براسب و بعضی برفیل و بعضی برارابه سوار، همراه او می‌رفتند و اگر می‌خواست کــه از دریا بگذرد همهٔ لشکر با یراق و اسباب و اسب و فیل همراه او بر روی آب می‌رفتند و آب ایشان را غرق نمی‌کرد.

و هفده [قسم] غله او از سینهٔ زمین بدوشید. و آنچنان بود که چون پدر او دعوی خدائی کرد هرتخمی که خلق برزمین می‌افشاندند اصلا سبز نمی‌شد و به‌شومی بین قحط و تنگی در میان خلق افتاد. و چون او هلاک گشته به‌اسفل‌السافلین رفت و راجــه پرتهو برزمین حــاکم شد، در روی زمین غله نمانده بود. راجــه زمین را گفت که آن غله که پیشتر از این فروبرده‌ای همه را بده. زمین که بصورت زنی

در برابر او ایستاده بود از پیش او روبه‌گریز آورد و راجه پرتهو تیروکمان بردست گرفته از عقب او روان شد. زمین متوجه پاتال (Patala)، شد، هرجا که رفت راجه هم از عقب او می‌رفت. زمین چون دید که راجه او را در این راه می‌گیرد متوجه هوا گشت.

و راجه پرتهو بدرگاه خداوند تعالی مناجات نموده مدد طلبید تا به‌هوا تواند رفت. حق ــسبحانــه و تعالیــ او را قوتی داد کــه پرواز کرده از پی زمین روان شد و چــون نزدیك بــه او رسید تیر بــر کمان نهاد تــا او را بزنــد، زمین عاجز شده بــازگشت و دست بــردست نهــاده پیش راجــه بــایستاد. راجــه و زمین هــردو فــرود آمدند و راجــه پرتهو بــه زمین گفت کــه غله‌ای کــه در تــو افشانده‌اند بازده. زمین گفت: بصورت گاوی شده می‌آیم تو بفرما تا مرا بدوشند تا آنچه در من بوده باشد همه را بدهم. پس‌زمین بصورت گاو شد و کوه هماچل بصورت گوسالهٔ او برآمد و سمیرپــربت بصورت آدمی برآمــد و آن گاو را بــدوشید و شیر بسیار از پستان آن گاو بدرآمد. راجه پرتهو بفرمود تا زمین را قلبه راندند و آن شیر را در زمین ریختند. و زمین سیر[1] شده اول شیر از زمین بدرآمد، بعد از آن شیر همانجا غله شد و از آنست که همه غله اول شیر می‌باشد و بعداز آن دانــه می‌بندد.

در پیدایی رسم بت‌پرستی!

القصه هفده نوع غله از زمین بدرآمد و راجه آن غله‌ها را به‌مردم بخش کرد و فرمود تا پاره‌ای از آن غله‌ها را بجهت زراعت نگاه دارند و تتمه را می‌خورده باشند. و راجه پرتهو همهٔ خلق را به‌خداپرستی امر کرد. و در زمان پدرش مردم ادیان مختلفه داشتند چرا که بین (Vena) چون دعوی الوهیت کرده بفرمود تا بصورت او تمثال‌ها می‌ساختند و به‌مردم می‌دادند تا آن صورت او را پرستش نمایند. و چون مدتی براین بگذشت بسیاری از جاهلان، همان سنگ‌ها را بخدایی می‌پرستیدند و رسم بت‌پرستی از آن پیدا شد. و چون راجه پرتهو حاکم شد تمام خلق را به‌خدا پرستی امر کرد و هرکس که قبول نمی‌کرد او را می‌کشت و بفرمود تا هرجا از آن صورت‌ها بیابند همه را بشکنند و بسوزند. و بعضی از آن سنگ‌ها را که در آتش می‌سوختند خاکسترش رنگین می‌شد. راجه از آن‌جنس سنگ بسیار بفرمود تا درآتش انداختند و خاکستر آن را بدرآوردند و بردیوارها که می‌مالیدند سفید می‌شد. پس چونه (Cuna) و گچ از آن اختراع نمود. و بفرمود تا بیرون و درون همهٔ خانه‌ها را سفید می‌کردند و چون اکثر دنیا به‌سعی او معمور گشت تمام این عالم را بنام او خواندند و پرتهی (Prthivi) نام نهادند و از آن روی زمین را پرتهی می‌خوانند و به‌او منسوب می‌دارند. و تمام کشتریان و راجه‌ها از نسل این راجه‌پرتهواند. و

۱ــ ب: سبز شده، ج: شیر.

راجه را از نرنجن (Niranjana) که معنیش خوشحالی است، اخراج نموده‌اند و چون در زمان او همهٔ خلق عالم به‌دولت او خوشحال می‌بودند، از آنجهت او را راجه گفتند و چون در زمان او برهمنان آسوده می‌بودند و او نمی‌گذاشت که هیچکس هیچ برهمنی‌را بزند او را چهتری‌خواندند. چرا که چهت (Ksata) زخم‌راگویند و چون او نمی‌گذاشت که هیچکس برهمنی را هیچ نوع زخمی بزند، برهمنان بزبان خود می‌گفتند که چهت ترایته (Ksatat Trayate) یعنی راجه ما را از زخم نگاه داشت. از آن [سبب] او را و فرزندانش را چهتری خواندند. و یك معنی دیگر می‌توان گفت که چون چهتر یعنی: پادشاهی را او اختراع‌کرده‌بود وچهتر خاصهٔ او و فرزندانش بود، ایشان را چهتری گفتند و رفته رفته ایشان و فرزندانش را کهتری می‌خواندند. بکثرت استعمال جیم را به‌کاف بدل کرده‌اند. والله تعالی اعلم.

قصهٔ فر ایزدی!

چون بهیکم‌پتامه حکایت راجه پرتهو و قصهٔ پیدا شدن او را تمام بگفت، راجه جدهشتر بپرسید که راجه‌ها هم مثل دیگر مردمان، دست و پا و چشم و دهن و گوش و بینی دارند؟ چونست که آنچه از دست ایشان برمی‌آید از دست دیگران برنمی‌آید و خلق چنانچه اطاعت از ایشان می‌نمایند از دیگری نمی‌نمایند. و آنجا که عقل ایشان می‌رسد از دیگران نمی‌رسد؟ بهیکم‌پتامه گفت که حق سبحانه چون راجه پرتهو را آفرید اول‌بار خلایق حکم او را چنانچه می‌بایست نمی‌شنیدند و اطاعت او نمی‌نمودند، چنانکه مردم با یکدیگر سلوك می‌کردند با او هم همانطور سلوك می‌نمودند و او هرچند می‌خواست که خلایق چنانچه باید اطاعت او نمایند، میسر نمی‌شد و کار دنیا معطل می‌ماند. او از اینجهت شکایت بدرگاه خداوند تعالی برده بنالید. حق ــسبحانه و تعالیــ از هیبت و نور و عقل خود شمه‌ای در جبین او نهاد و از آن نور و هیبت و عقل بصورت گل نیلوفر صورتی در درون پیشانی او پیدا شد و دنیا در میان آن گل آمد و از دنیا مال در آنجا درآمد و از آنهمه خیر و صلاح و علم و نیکی در جبین او نشست و اینهمه در ذات او ظاهر گشت. چون روز دیگر خلایق او را بدیدند از هیبت او نزدیك بود که هلاك شوند و هرحکمی که می‌کرد مردمان در آن کار بریکدیگر سبقت می‌نمودند، و عقل او به جائی می‌رفت که عقل هیچکس دیگر به‌آنجا نمی‌رسید. پس به‌اندك زمانی دنیا آبادان شد و خلایق آسوده گشتند و از هیبت او هیچکس را مجال مخالفت با او نبود.

پس راجه پرتهو به‌درگاه حق‌سبحانه و تعالی مناجات کرده گفت: خداوندا هرکس را که سلطنت خواهی داد همین هیبت و عقل را به‌او بده تا خلق اطاعت و انقیاد او می‌نموده باشند و خلل در عالم نشود. دعای [او] مستجاب گشت و آنچه در جبین او بود، همان در جبین سلاطین عظیم‌الشأن می‌باشد و از آن هیبت و نور خداست که خلق اطاعت ایشان می‌نمایند و هیبت ایشان در دلها می‌باشد. و از همان عقل است که آنچه بخاطر ایشان می‌رسد بخاطر دیگران نمی‌رسد و آن کارها که از

دست ایشان برمی‌آید از دیگران برنمی‌آید. و رکهیشران و علماء و زاهدان عظیم‌ـ الشأن چون مدتها طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی می‌نمایند، چون روح ایشان از بدن مفارقت می‌کند [دیوتا می‌شوند و] او را به‌سرگ (Svarga) می‌برند. و آنقدر که در دنیا عبادت و ریاضت کشیده‌اند در سرگ و در پیش اندر می‌باشند. و آن مدت چون تمام می‌شود او را از آنجا بصورت ستاره کرده می‌اندازند. و در آنطرف هفت دریـا زمینی است از طلا و سنگ‌ریزهٔ آن زمین همه جواهـر است و آن را کنچن‌بهوم (Kancana Bhumi) می‌گویند. آن ستاره که همه اثر عبادت و ریاضت و علم است در آن زمین می‌افتد، بعداز آن بقدر[1] طاعت و عبادت و علم خود آن را در رحم یکی از زنان پادشاهان می‌برند و از او پادشاهزاده متولد می‌گردد. و آن روح بقدر طاعت و عبادت و علم به‌مرتبهٔ پادشاهی می‌رسد. هرچند رتبهٔ او در آخرت بیشتر است در دنیا مرتبهٔ سلطنتش زیاده می‌گردد. و چون اول دیوتا شده بوده است بعداز آن پادشاه می‌شود، از آنجهت او را نردیو (Naradeva) می‌گویند. پس از اثر آن عبادت و علم مرتبهٔ ملکیت یافته‌اند و آن هیبت و نور و عقل خدایی در جبین دارند دیگر چه‌کس با ایشان برابری می‌تواند کرد و کرا حد و یارای آنست که از حکم ایشان تجاوز تواند کرد؟ و از آنست که هرکس روی پادشاهان را می‌بیند خیر و سعادت می‌یابد و هرکس با ایشان دشمنی می‌کند سرنگون می‌شود و هرکس بـر ایشان اعتراض می‌کند چنان است که بـه خداوند تعالیـ اعتراض کرده باشد.

در آبادانی شهرها و ولایات و گسترش دایرهٔ سلطنت و تکالیف و وظایف پادشاهان

بهیکم می‌گوید که این بود آنچه در باب پادشاهان پرسیدی. راجه جدهشتر پرسید که ولایت چون زیاده می‌شود، پادشاه چه‌کار کند که پادشاهی او زیاده می‌ـ شده باشد؟ و شهرها چه نوع آبادان و مردمان به‌چه نوع زیاده می‌شوند و اسباب سلطنت چون زیاده می‌گردد؟ و از گناهکاران جریمه به‌چه نوع باید گرفت و قلعه را چه نوع باید نگاه داشت؟ و پادشاه با وکیل و وزیر و ارکان دولت خود به‌چه نوع زندگانی کند و با استاد و وکیل و اهل خانه و غیره چـه نـوع معاش نماید؟ و پادشاه برچه کس اعتماد کند و برکدام کس نکند؟ و چه کسانند که پادشاه خود را از ایشان نگاه دارد؟

بهیکم‌پتامه گفت: من اول چیزی میگویم که در جمیع احوال، پادشاه آن را باید کرد و آن، آنست که پادشاه می‌باید که غضب کم کند و راست می‌گفته باشد و هرچه خوردنی پیش ایشان آرند البته بمردمان حصه‌ای از آن بدهد و تکبر نکند و چشم بر زنان بیگانه نداشته باشد و البته روزی یکمرتبه کمتر غسل نکند. و بدی دوستان خود در خاطر نیاورد و اگر میسر باشد غلامان شجاع بسیار بخرد و نگاه دارد. و پیوسته تفحص احوال خلایق می‌نموده باشد و چنان کند که خزینه‌اش زیاده

---

[1] ـ ت: بقدرت.

گردد. و دیگر آنچه پرسیدی که ولایت چون زیاده می‌شود، بهتر آنست که آنچه رعیت زراعت کنند شش یك از ایشان بگیرد و به‌حسب تفاوت زمان[۱] اگر از این کمتر یا زیاده‌تر می‌گیرند، قصور ندارد و ظلم به‌رعایا نکند تا ولایتش زیاده شود. و پادشاه را می‌باید که تردد می‌کرده باشد و ولایت یاغی را می‌گرفته باشد تا پادشاهیش[۲] زیاده گردد؛ و قلع‌وقمع دزدان و قطاع‌الطریق و مفسدان تا شهرها آبادان شود. و باید که جماعتی را که به‌محافظت شهرها بازداشته است در تفحص احوال ایشان می‌بوده باشد که مبادا برکسی زیادتی بکنند. و به‌مردمان بزبان شیرین خطاب می‌فرموده باشد تاالفت مردمان زیاده‌گردد[۳]. واسباب سلطنت به‌آن‌زیاده می‌شود که مال حرام را داخل اسباب خود نکند که مال حرام برکت را می‌برد و مال حلال برکت دارد که هرچند خرج کنند خداوند تعالی آن را زیاده می‌سازد. و از کسی که جرم بگیرد هرچند گناهکار باشد آنقدر نگیرد که آن شخص بگدایی افتد، بلکه چیزی به‌او بگذارد. و نگاه داشتن قلعه به‌آن است که ذخیرهٔ بسیار در آن جمع کند و آب در قلعه بسیار نگاه دارد. و با وزراء و وکلاء [چنان] زندگانی کند که یقین ایشان باشد که اگر خلاف کنند البته کشته خواهند شد. و با ایشان مزاح نکند، و وکالت و وزارت بکسانی بدهد که برعقل و دیانت و وقوف ایشان اعتماد داشته باشد، واینطور کسان بسیار کمیاب می‌باشند.

و سلوك پادشاه با استاد و وکیل اهل خانه: اولا استاد را عزت بدارد و کسی را استاد سازد که بر عقل او اعتماد داشته باشد و این‌طور کسان کم و نایاب میباشند ــ و استاد و وکیل‌اهل‌خانه‌کسی‌را می‌بایدکردکه‌کلان سال واعتمادی باشد. و به ایشان مرحمت نماید، اما اگر از آنطور کسی خیانت و بی‌دیانتی ببیند دیگر او را نگاه ندارد و ایذای بلیغ به‌آنچه صلاح داند از کمی و بسیاری گناه او را بنماید چنانچه دیگران تنبیه یابند. و پادشاه را اعتماد برکسانی باید کرد که او را خدمت بسیار کرده باشند و نیك و بد ایشان را معلوم کرده باشد و اصیل باشند، و بر بد اصل، بهیچ‌وجه اعتماد ننماید. و می‌باید که آن کس که پیوسته در خدمت پادشاه حاضر باشد، خدمت شاه را از همهٔ کارهای خود ضروری‌تر داند، و تا از او سخن نپرسند، نگوید. و اگر از او پادشاه سخنی پرسید دروغ نگوید و هر چه جواب سخن پادشاه باشد همان را بگوید؛ بعبارت مختصر، زیادت نگوید. و در عالم آنطور کسی کم باشد که پادشاه را بر او اعتماد توان کردن. و اگر پادشاه آنطور کسی بیابد او را از همه عزیزتر دارد. و پادشاهان را از مردمانی که هرجایی باشند که در پیش یك کس قرار نگیرند، پرهیز کنند. و از بی‌عقلان و غافلان و بداصلان خود را نگاه می‌باید داشت.

۱ــ ل: زیان.
۲ــ ل: هیبتش. ج و ب: زیاده گردد و محافظت از دزدان.
۳ــ ل: تا مردمان الفت گیرند.

چگونگی زندگانی برهمن!

دیگر راجه جدهشتر پرسید که برهمن چطور زندگانی بکند و پادشاه چطور برهمنان را نزدیك خود بدارد؟ بهیکم گفت که: اول برهمن می‌باید که محافظت نفس خود می‌کرده باشد و آنچه بزرگان بخواندن آن امر کرده باشند آن را بخواند و غیرآن نخواند. و آنچه باید خواند همه را بخواند نه آنکه از هرجا اندکی بخواند و باز به‌جای دیگر رود. و برهمن را می‌باید کارهایی که مردمان می‌کنند، نکند و هرچه بدست او درآید آن را به‌شش‌جا قسمت نماید. یك حصه بکار دیوتها صرف نماید و یك حصه بجهت خیرات مادر و پدر بدهد و یك حصه بجهت آن نگاه دارد که اگر کسی از او بجهت ضرورت چیزی بطلبد به‌او بدهد. و یك حصه خرج خود کند و یك حصه بجهت خرج زنان و خدمتکاران، و یك حصه صرف فرزندان نماید. و برهمن می‌باید که با هیچکس دشمنی نداشته باشد و با همه دوستی کند. و کشتری را می‌باید که به‌مردم چیزی می‌داده باشد و نگاهبانی رعیت کند و دزدان و قطاع‌الطریق را بکشد. و بهترین و ضرورترین کار پادشاهـــان را، کشتن دشمنان است. و کشته‌شدن سپاهیان در جنگ تلافی همهٔ گناهان ایشان می‌کند. و چنانچه برهمنان را راست قولی تلافی همهٔ کارها می‌کند، سپاهی را جنگ همانطور است.

در چگونگی زندگی طوایف بیش و شودر و برهمن و چهتری!

بیش، را می‌باید که اول کار خدا بکند و خیرات بدهد و کسب بکند[۱]. و گاو بسیار نگاه دارد و از شش گاو شیردار، شیریك گاو را به‌راجه بدهد ویکی‌را خیرات به‌هرکس که محتاج باشد بدهد و شیر سه‌گاو را صرف خود و اهل و عیال بکند. و اگر صد گاو داشته باشد سالی دو گاو بـــه‌راجه بدهد. و کار شودر آنست که خدمت این سه طایفه می‌کرده باشد. و هرکس را که شودر خدمت او می‌کرده باشد آنکس را می‌باید که شودر را خوردنی و پوشیدنی می‌داده باشد. و برهمن را می‌باید که رخت‌های کهنه خود را به‌شودر می‌داده باشد. و همهٔ طایفه می‌باید که شودر را بجهت خدمت نگاه دارند. و اصل و مدار همهٔ کارها براعتقاد درست است. اینست سلوك بودن در شهرها. و هرکس که ترك شهر کند و در جنگل و بیابان مقام سازد، اول می‌باید که به‌همان چیزی که در جنگل حاصل می‌شود از میوه و غیره، به‌همان قناعت کند و آنچه زراعت می‌کنند تا تواند از آن نخورد. و اگر بجهت دریوزه به‌شهری یا دیهی رود می‌باید که از خانه برهمنی گدائی کند که در وقتی که زنش از حیض پاك شود همان وقت بزن صحبت دارد[۲] و در غیرآن ندارد و از خانـــهٔ غیر اینطور برهمنی هیچ‌چیز نطلبد. و می‌بایست که پیوسته به‌عبادت مشغول باشد، و برهمن را می‌باید که کار خود را گذاشته دیگر کاری نکند. و اگر از او فـــرزند رشیدی

۱ـ ل: و کشت بکند.
۲ـ ت: گدائی کند و در وقتی که زنش از حیض پاك شود به‌زن صحبت بدارد.

متولد شود و بحد بلوغ رسد باید که خانه و کاروبار را به‌او واگذارد و به‌جنگل رود و بعبادت مشغول گردد، و از کسی چیزی نطلبد. و می‌باید که در روزی یکمرتبه طعام بیشتر نخورد، و دروغ نگوید و بهیچکس آزار نرساند و اگر کسی او را دشنام دهد جوا باو نگوید و در کار خود راست باشد و چنان باشد که اگر کسی از او چیزی بطلبد البته به‌هرچه دسترس داشته باشد ببخشد. و برهمن را می‌باید که شش کار نکند: تیروکمان بدست نگیرد، و دشمن را نکشد، و زراعت نکند، و سوداگری نکند، و نوکری نکند. و اگر برهمن گناه کند او مثل شودر می‌شود. و زنانی که بد عمل باشند برهمن آن‌ها را بجهت خدمت خانهٔ خود نگاه ندارد. و برهمن را می‌باید که سرود نگوید و رقص نکند و دایم پوجا می‌کرده باشد و با کسی جنگ نکند و دشنام ندهد. و چهتری را هم اگر فرزند رشید بشود، باید که حکومت را به او بدهد و به‌جنگل رفته عبادت کند. و بیش را هم اگر فرزند رشید پیدا شود، کار و بار خود را به‌او بسپارد و به‌جنگل رفته به‌کار عبادت مشغول شود. و شودر هم اگر نیکی آخرت خواهد بهمین دستور عمل کند.

و راجه را می‌باید که تا تواند در بند ملك‌گیری و جهانداری و دفع دشمنان باشد و چون دفع دشمنان کند جاسوسان باطراف عالم بفرستد و خبر می‌گرفته باشد. و هرجا که خبر دشمنی بشنود بهرنوع که میسر شود و دفع آن خصم تواند کرد، بکند. اگر خود باید رفت برود و اگر لشکر و سپاه باید فرستاد، بفرستد. و چون دفع همهٔ خصمان کرده باشد، به‌عدل ولایت را آبادان سازد و چون ولایت آبادان شود، رعیت و لشکری آسوده باشند. اگر فرزند رشیدی داشته باشد و بداند که ازعهدهٔ ملك‌داشتن نیك بیرون می‌آید، بهترآنست که کار وبار خود را حوالهٔ او نماید و به‌جنگل رفته به‌عبادت مشغول شود، و اگر فرزند نداشته باشد و بسیار پیر شود بیکی از خویشان نزدیك که از عهدهٔ این کار نیك بدرآید، باید که کار ملك را به‌او بسپارد و خود به‌عبادت مشغول گردد. اگر راجه چنین کند او را راج رکهه (Rajarsi) گویند، یعنی راجه‌ای که به‌مرتبهٔ رکهیشری رسیده است. و اگر در جنگل و گوشه‌ای که باشد بسیار محتاج شود جایز است که چیزی طلب نماید و بفرستد تا بجهت او از مردم سؤال کنند و اگر کسی نداشته باشد بهتر آنست که به‌میوهٔ جنگل قناعت نماید و تا تواند خود سؤال نکند. و اگر بغایت محتاج شود و به‌جایی رسد که بهیچ‌وجه تاب نیاورد برود و از خانهٔ برهمنی هاید آنقدر که ضرورت او باشد، بطلبد. و راجه که عدل می‌کرده باشد هم ثواب برهمنان و هم ثواب رکهیشران و عالمان و کشتریان و غیر هم او را حاصل می‌شود. از اینجهت بعضی بزرگان و عالمان و رکهیشران و دیوتها گفته‌اند که راجه را بهیچ‌وجه جایز نیست که ترك کار سلطنت نماید، چرا که آنچه در سال‌ها او را در ثواب عبادت درجنگل‌ها حاصل می‌شود، در حکومت در یك‌روز هزارمرتبه زیاده از آن حاصل می‌شود، پس او را ترك حکومت‌کردن روا نباشد. بهیکم‌پتامه به‌راجه جدهشتر می‌گوید که هیچ‌کاری در برابر سلطنت نیست وآنقدر ثواب دارد [که در گفتن نیاید].

قصهٔ راجه ماندهاتا!

و من حکایتی نقل می‌کنم: راجه‌ای‌بود ماندهاتا (Mandhata) نام که در بالا مذکور شده است، او چون عالم را ضبط کرد و عدل و داد و خیرات بسیار کرد خواست که بشن را ببیند. بشن بصورت انــدر برآمده و راجه‌هائی کــه پیشتر در دنیا بوده‌اند و از این عالم رفته‌اند همه همراه او بودند و به‌پیش راجــه ماندهاتا آمد. او پنداشت که اندر آمده است، تعظیم او کــرده در پیش او بایستاد، اندر بفرمود تا بنشست. پس با او گفت که تو ارادهٔ دیدن بشن داری و بشن را ما نمی‌توانیم دیدن. ماندهاتا گفت که من هم می‌دانم که همه کس بشن را نمی‌تواند دید، اما من در این عالم پادشاهی بسیار کرده‌ام و تمام دنیا را به‌تحت تصرف درآورده‌ام و اهل عالم همه از یمن عدل و داد من آسوده‌اند حالا می‌خواهم که به‌آن عالم به‌جائی که همــهٔ سلاطین عادل عظیم‌الشأن رفته‌اند، بروم.

هیچ ثوابی برابر عدل پادشاهان نیست!

اندر گفت که هیچ ثوابی و خیری برابر عــدل پادشاهان نیست و نزد حــق سبحانه و تعالی هیچکس دوستتر از پادشاهان عادل نیست. تو اگر یك روز در این جهان کار بنده‌های خدا را می‌کرده باشی هزار درجه در مرتبه و حالت تو می‌افزاید. و در پادشاهی چند فایده است: اول آنست که اگر پادشاه به‌جنگ دشمن رود به‌این نیت که لشکر بیگانه ظلم و زیادتی بربنده‌های خدا نکند، جان خود را در راه خدا در معرض تلف می‌آورد. دیگرآنست که نمی‌گذارد که کسی خلاف امر خداوند تعالی می‌کرده باشد. و دیگر آنست که ظالمان از ترس او بربنده‌های خــدا ظلم و تعدی نمی‌توانند کــرد. و آنچه رکهیشران و عــابدان و عالمان را در کسب ریــاضت و کسب علم حاصل می‌شود، سلاطین را در بالای تخت‌هزار مرتبه زیاده از آن حاصل می‌شود. تو این کار خود را مگذار که هریك روز که تو اینجا عدل کنی رتبه تــو بسیار بدرگاه خداوند تعالی زیاده می‌شود. ماندهاتا گفت که مردمان ولایت کیرات (Kirata) و قندهــار (Gandhara) و شور (Sabara)[1] و ولایت بربر (Barbara) و شك (Saka) و کاشگر (Kasagara) و کنك (Kanka) و پهلو (Pahlava) و مدر (Madra) و آندهر (Andhra)، و مدرك (Madraka)، و پوندر (Paundra)، و پلند (Pulinda)، و رمتهه (Ramatha)، و کامبج (Kamboja) و فلات و چین و دیگر ولایات که همه ملیچ (Mleccha) و ترك‌اند، این ولایات را چون کنم؟ اگر می‌گوئی لشکر ببرم و همهٔ آن مردمان را بکشم چرا که ایشان اصلا نه کار برهمنان می‌کنند و نه‌کار کشتریان، و دزدی و فساد در میان ایشان بسیار است. اندر گفت: اگر چه ایشان ملیچ هستند،

۱ـ شبر (Sabara) (گاهی این نام را شور (Savara) نیز مینویسند): نام قومی وحشی کوه‌نشین در مرتفعات فلات دکن.

اما چند چیز در میان آن مردم هست که به‌آنها ثواب می‌یابند: اول آنست که خدمت پدر و مادر می‌کنند و حرمت بزرگان و استادان می‌دارند و به‌چیزی که در میان ایشا رسم هست آن را بجای می‌آورند. و اگر دزدی می‌کنند همهٔ ایشان نمی‌کنند، بعضی از ترکان می‌کنند و ایشان هم آنچه از دزدی و راهـزنی می‌آورنـد حصهٔ بزرگان خود را جدا کرده می‌دهند و بهمان قدر انصاف غضب الهی از ایشان دور می‌شود. و در میان اکثر ایشان خیرات می‌باشد که چاه می‌کنند و آب به‌راهگـذر می‌دهند و صدقه به‌درویشان می‌دهند و شفقت به‌فرزندان خـود دارند و بـه‌همین کارها، ثواب ایشان را حاصل می‌شود.

راجه ماندهاتـا گفت: در جماعت برهمن و کشتری و بیش و شودر دروغ پیدا شده است، گاه بیشان لباس برهمنان پوشیده خود را برهمن می‌گویند و کارـ های ناشایست می‌کنند، این را چکنم؟ اندر گفت: اینها از غفلت حاکمان است، اگر پادشاهان نیکو تفحص حال مردم می‌کرده باشند و چند کس را که دروغ بگویند و اعمال ناشایست بکنند، بکشند دیگـر کسی هرگـز ایـن کارها نمی‌تـوانـد کرد. و ایشان که در پنهانی خلاف حکم پادشاه می‌کنند اگر هزار ثواب بکنند هیچ فایده به‌ایشان نمی‌دهد و ایشان را می‌باید کشتن. و اندر می‌گوید کـه هـرکس اطاعت پادشاه می‌کند اطاعت حق سبحانـه و تعالی کرده است. و هـرکس روی پادشاه را می‌بیند چنان است که روی مرا دیده باشد. بشن که بصورت اندر برآمده بود این سخنان را گفته برفت.

راجه جدهشتر گفت که آنچه در باب سلوك پـادشاهان و برهمنان و غیـره فرمودید معلوم کردیم، حالا چیزی دیگر اگر بوده باشد، بفرمایید.

بهیکم‌پتامه گفت که دیگر پادشاهان را می‌باید که نگاهبانی بزرگان وعابدان و نیکان می‌کرده باشند. و جگ پادشاهان آنست که از ولایت خود با خبر باشند و نگاهبانی رعیت و سپاهی و همهٔ مردم می‌کرده باشند. و هرثوابی که در تمام ولایت پادشاه می‌شود، شش یك آن ثواب به‌پادشاه می‌رسد و پادشاه را می‌باید که هرچه رسم هرولایتی بوده باشد، اگر رسمی باشد که خداوند تعالی از آن منع نکرده باشد، آن را برطرف نکند. و پادشاه را می‌باید که نیك و بد مردمان را بداند، نیکان را تربیت کند و بدان را بکشد و خویشان خود را نوازش نماید کـه ثواب بسیار دارد. و راجه را می‌باید که اول روز نام‌خدا برزبان آورد و باوجود کاروبار سلطنت، طاعت خدا را از دست ندهد و پیوسته با یاد خدا می‌بوده باشد. و اگـر پادشاه برسر دشمن می‌رفته باشد به‌آن نیت برود کـه یا فتح کند یـا-اگـر لشگـر دشمن غلبه کند، رو از جنگ دشمن نگردانـد. و اگـر جمـاعتی‌کـه در جنگل‌هـا عبادت می‌کنند از راجه زرومال دنیایی بگیرند، همهٔ ثواب عبادت‌های ایشان بـه راجه می‌رسد.

و هرکس کـه بـه خردسالان و پیران و برکسانی کـه از دولت افتاده باشند، رحم کند و ایشان را رعایت نماید برابر آن دیگـر ثوابی نیست. و هـرفقیری

که از کس چیزی بطلبد البته او را ناامید نکند و هرچه تواند خواه کم و خواه بسیار به‌او بدهد. و درویشی یا فقیری که به‌خانه کسی آید اگر او را طعامی بدهد چندان ثواب دارد که بشرح راست نیاید و اگر دسترس داشته باشد و او را محروم باز گرداند هرثوابی که دارد همه می‌رود.

و مردمان را می‌باید کـه هرکاری که پدران ایشان می‌کرده باشند در همان کار سعی نمایند و تا توانند آن کار را نگذارند و کار دیگر نکنند. و پادشاه را می‌باید که چنانچه خود را می‌خواهد، همه‌کس را همانطور بخواهد. و هرپادشاه که برفقیران و غـریبان رحم می‌کرده باشد و گرسنه‌ها را سیر می‌کـرده باشد و برهنه‌ها را می‌پوشیده باشد، او پادشاه ظاهر است و در باطن فرشته است.

راجه جدهشتر گفت که شما روش پادشاهان را فرمودید، حالا بفرمایید که رعایا را چه نوع سلوك می‌باید کرد؟

داستان سلطنت مانو!

بهیکم‌پتامه گفت که اول کار رعایا آنست که دعای پادشاه می‌کرده باشند و هرکس که در دعای پادشاهان تقصیر نماید نه از عمر بهره می‌یابد و نه در دنیا آسوده می‌شود. و در ولایتی که پادشاه مستقل نبوده باشد، در آن ملك نمی‌باید بود. و در ملکی که زنی پادشاه باشد آنجا هم بودن روا نیست. و اگر در ولایتی طفل پادشاه باشد، بهتر آنست که کسی در این ملك نباشد و اگر بوده باشد دعا می‌کرده باشد که خداوند تعالی آن طفل را بزرگ کند و برایشان مهـربـان گـردانـد. و رعیت که با پادشاه راستی می‌کرده باشد، پادشاه را نمی‌باید که ایشان را آزار دهد و برایشان ظلم می‌کرده باشد. و رعیت که بگفتهٔ پادشاه عمل می‌کرده باشد ــ و بی‌آنکه براو محصل فرستد مال خود را به‌راستی ادا نموده باشد ــ پادشاه را نمی‌باید که کسی را که درشت‌خو باشد و بررعیت تعدی می‌کرده باشد برسر ایشان بفرستد، چنانچه چیزی را که خواهند به‌آتش نرم سازند اگر بغیرآتش نرم می‌شده باشد لازم نیست که آن را در آتش اندازند. و رعیت را می‌باید که پادشاه را دعا می‌کرده باشد، چرا که اگر پادشاه نبوده باشد رعیت یکروز بفراغت نمی‌تواند بود و زنان و دختران ایشان را ببرند. و خداوند تعالی از آنجهت پادشاه را آفریده است که دست ظالم را از مظلوم کوتاه سازد. چنانچه در دریا ماهی کلان‌ماهی خرد را می‌خورد، در زمین هم اگر پادشاه نبوده باشد همانطور هرکس که بیشتر زور داشته باشد گوشت فقرا و غربا را بخورد. یکمرتبه چنان شده بود که در دنیا راجه نبود، هرکس که قوی بود برضعیف ظلم و زور می‌کرد. اهل عالم از ظلم بـه‌تنگ آمده پیش من (Manu) که یکی از ابنای برهما بود رفتند و از او التماس کردند که بیاید و در میان ایشان حاکم بوده باشد. من گفت: شما مردم زبونید، من در کار شما دخل نمی‌کنم چرا که اگر کسی هزارمرتبه با شما نیکی کند شما خشنود نمی‌شوید و شکایت می‌کنید، مرا سروبرگ دردسر شما نیست. ایشان گفتند کـه ما

شرط می‌کنیم که آنچه زراعت می‌کرده باشیم ده یك حاصل را بتو می‌داده باشیم به خوشی خاطر خود، و آنچه خیروثواب می‌نموده باشیم چهار یك آن از تو باشد، و چنانچه اندر در آسمان سردار سی‌وسه کرور دیوته است تو در زمین سردار باش و همچو اندر باش در میان این خلق. من به‌این شرط ها سرداری ایشان را قبول نمود و اهل عالم من را راجهٔ خود کردند. و من چون حاکم ایشان گشت رحمت الهی بر خلق نازل شد و چنانچه از باران زمین‌ها سبز و خرم می‌شود، اهل عالم همه از سرداری او خرم و شادمان شدند و حق‌سبحانه و تعالی به‌عنایت خود تمام گناه خلق را بخشید و عالم آبادان و خرم گشت. و مردمان چون برکت قدم او را ملاحظه کردند از نفایس اقمشه و جواهر و دیگر چیزها هرچه می‌داشتند همه را به‌خوشی خاطر خود پیشکش او می‌نمودند. و راجه شفقت و رحمت تمام برخلق داشت و خندان و خوش بهمه کس سخن می‌گفت و روز بروز شوکت و حشمت او در تزاید بود و همچنین سال‌های بسیار در میان خلق به‌سلطنت و کامرانی گذرانید و بجهت حسن سلوك او حق تعالی او را عمر دراز کرامت فرمود.

[امید به‌کرم حضرت حق سبحانه و تعالی آنست که سایه عدل و مرحمت اعلیحضرت **اکبرشاهی** را که همه اهل عالم در سایهٔ عدل و رأفت و کرم آن حضرت آسوده‌اند، تا بقای عالم باشد برسر خلق پاینده و مستدام دارد.

ابیات

الهی تو این شاه درویش دوست	که آسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق، پاینده دار	بتوفیق طاعت، دلش زنده دار
بدارش بر اورنگ شاهی و جاه	بر اوج فلك تا بود مهر و ماه[1]]

القصه بهیکم‌پتامه چون حکایت ابتدای سلطنت راجه‌من را نقل کرد به‌راجه جدهشتر گفت که راجه بسمنه (Vasuman) از برهسپت (Brhaspati) پرسید که رعیت چه نوع آبادان و معمور می‌شوند و به‌چه ضایع و خراب می‌گردند؟ برهسپت گفت که خرابی و آبادانی رعیت بدست پادشاهان است. اگر پادشاه عدل و داد می‌کند و شفقت با خلق خدا می‌دارد و دست ظالمان را کوتاه می‌نماید، رعیت معمور و آبادان می‌گردند و امن و راحت در میان خلق پیدا می‌شود و خداوند تعالی هم به‌برکت نیت خیر ایشان، در فیض و رحمت خود را برخلق می‌گشاید تا باران‌های خوب می‌شود و اگر زراعت هرچند اندك کنند حاصل بسیار بار می‌دهد. و اگر پادشاهان ظلم وجور پیشه سازند و دفع مفسدان و ظالمان نکنند، عالم خراب می‌شود و رعیت نیست و نابود می‌گردد و از شومی ظلم در رحمت حق تعالی هم بر خلق بسته می‌شود و عالم خراب می‌گردد. و اگر پادشاه برسر خلق نباشد دنیا از نظام می‌افتد و زندگانی و معیشت در عالم نمی‌ماند. چنانچه در آسمان آفتاب در

۱ــ هفت سطر بالا خارج از متن اصلی سانسکریت است و مترجم در مدح و ثنا و دعای اکبرشاه در اینجا آورده است.

روز و ماه در شب عالم را تربیت می‌نمایند، پادشاهان در زمین همان حال دارند. و اهل عالم حکم ماهی دارند و پادشاهان حکم دریا دارند چنانچه ماهی بی‌آب‌زندگانی نمی‌تواند کرد همچنان خلق را بی‌پادشاه حیات میسر نمی‌شود و همچنانکه ماهی که در آب بوده باشد نه بوتیمار از آسمان زود زود او را می‌تواند گرفت و نه آدمی در زمین [او را صید] می‌تواند کرد، همانطور رعیت که در پناه پادشاه بوده باشد هیچکس براو دست جوروستم دراز نمی‌تواند کرد. پس دعای پادشاه برخلق واجب است و هرکس که در دعای پادشاهان تقصیر کند به‌آن خاصیت خوار وخراب می‌شود. و همهٔ خلق بوجود پادشاهان دنیا و آخرت می‌یابند و اگر پادشاه نباشد همهٔ مردمان به‌دوزخ می‌روند چرا که عالمان بوجود پادشاهان علم به‌خلق می‌دهند و مردمان تحصیل علوم می‌توانند نمود و صالحان توفیق عبادت می‌یابند، و اگر سایهٔ عدل و مرحمت ایشان نباشد کسی بجهت ظلم ظالمان و فتنه‌ها هیچ کار نمی‌تواندکرد.

در صور مختلف پادشاهان

و پادشاهان پنج صورت دارند: اول صورت آفتاب، دویم آتش، سوم موت، چهارم کبیر، پنجم جم. و این پنج صورت به‌حسب تفاوت زمان و مردمان است. اول آفتاب وقتی می‌شوند که خبر از همهٔ عالم می‌گرفته باشند و چنانچه فیض آفتاب به‌همه می‌رسد فیض ایشان هم به‌همه کس برسد. دویم آتش وقتی می‌شوند که مردمان گناه کنند و از حکم ایشان تجاوز نمایند و آتش خشم ایشان تروخشك را بسوزد. سوم موت وقتی است که ناپاکان را بکشند. چهارم کبیر وقتی است که فیض بخشش ایشان عام شود و به‌همه‌کس انعام واحسان فرمایند. پنجم جم، وقتی می‌شوندکه چغلان وکسانی‌که‌غایبانه غیبت‌پادشاهان می‌کرده باشند وبعضی‌امورکه از پادشاهان واقع شود بنابرمصالح، عقل همه کس به‌آن نرسد و جاهلان آن را ندانند و از آنجهت غیبت ایشان می‌نموده باشند و آن به‌پادشاهان برسد و پادشاهان بر ایشان غضب نمایند و ایشان را بکشند. و هرکس که از دیگری عیب پادشاه بشنود اگر او را تواند کشت، بکشد و اگر نتواند کشت بزند و اگر نتواند زد دشنام بدهد و اگر دشنام هم نتواند داد، منع او کند، و اگر منع او نشنود، از آنجا برخیزد، اگر برنخیزد و غیبت را می‌شنیده باشد به‌دوزخ می‌رود. و برخلایق واجب است که فرزندان و خویشان خود را دوستی پادشاهان تعلیم دهند تا دوستی پادشاه در دل ایشان قرارگیرد و اگر دراین‌باب تقصیری کنند و ناگاه یکی از ایشان غیبت پادشاه کند و پادشاه بشنود او با همهٔ مردمش در خطر جان است. و برمردم واجب است که درمال پادشاهان خیانت نکنند و مال ایشان را از مال خود بهتر محافظت نمایند. و هرکس که پادشاهان به‌ایشان اعتماد نمایند و ایشان در مال پادشاهان خیانت کنند، ایشان هرگز از دوزخ خلاصی نخواهند یافت. و راجه‌هفت نام دارد:

در نام‌های پادشاه

یکی راجه (Raja) دیگری دیو (Deva)[۱]،سوم‌برات(Virat) چهارم‌سمرات(Samrat) پنجم چهتری (Ksatriya) ششم بهوپ (Bhupa) و هفتم نرپ (Nrpa). اما راجه وقتی گویند که همهٔ مردم را به‌انعام واحسان خود بنوازد. و دیو وقتی گویند که کاروبار عالم سامان می‌نموده باشد. و برات، وقتی گویند که خیرات و نیکی می‌کرده باشد. و سمرات گویند هنگامی که جگ کند و راجه‌ها را زروانعام بسیار بدهد. و چهتری، وقتی‌گویند که دست ظالمان‌را ازدامن مظلوم کوتاه‌کند و نگذاردکه‌کسی خون کسی بناحق بریزد. و بهوپ یعنی خداوند زمین [وقتی می‌شود که زمین را بمردم خیرات بدهد]. و نرپ، وقتی است که نگاهبانی رعیت به‌نیکی کند و عدل و داد در میان خلایق می‌نموده باشد. و پادشاهی که این هفت‌صفت داشته باشد او واسطهٔ امن‌وامان عالم است. برهمهٔ خلایق واجب است که در غیبت و حضور دعاگوی او باشند و تعظیم او را لازم دانند و جان و مال خود را در دولتخواهی او ببازند. و هرکس که داعیهٔ سروری و بزرگی دارد طریق عقل را مسلوك داشته و از جمیع آرزوهای خود گذشته خدمت آن پادشاه را نماید و به‌اخلاص تمام دربندگی او باشد و رضای او را رضای خود داند. و هرکس که نه چنین بود و دولتخواه او نباشد مردود دنیا و آخرت باشد. و بعداز آنکه کسی بخدمت پادشاه قیام می‌نماید البته امانت و دیانت او برپادشاه ظاهر می‌گردد و حق‌سبحانه و تعالی در دل او می‌اندازد تا او را بدرجهٔ قرب و منزلت می‌رساند تا مشقت‌های او ضایع نشود. و پادشاه را نیز می‌باید که آنطور کسی را در خدمت خود نگاه دارد و به‌شرف اختصاص مشرف سازد که این چند صفت در او باشد: اول آنکه در خدمت چست و چالاك بود و صاحب عقل و کفایت باشد و نظر به‌نامحرمان نیندازد و سفلگی در او نباشد و صاحب اخلاق حمیده بود. و چون این صفات در کسی جمع گردد و به‌جان و مال خدمت پادشاه اختیار نماید اکثر اینست که آنکس زود بزود ترقی نموده از خدمت به‌مقام ندیمی و از آنجا به مرتبهٔ وزیری می‌رسد. و اگر چه سایر مردم بواسطهٔ ریاضت و مجاهدت بعداز موت دیوته می‌شوند اما پادشاهان عادل در زندگی دیوته‌اند و اسرار نهانی خلق بر ایشان ظاهر است و برما فی‌الضمیر خدمتکاران و مقربان خود اطلاع دارند وهرکسی را فراخور لیاقت و جنسیت او رعایت و تربیت می‌فرمایند. و هرکس که مردود نظر ایشان می‌شود هرگز روی صلاح و فلاح نمی‌بیند چه از رنج ادبار و فلاکت کشیدن، و به‌اقبال و راحت رسانیدن جز پادشاهان را میسر نیست و هرکه را ایشان از پا اندازند کیست که دستگیری او تواند کرد؟ از برای این معنی بر خدمتکاران پادشاه لازم است که به‌ظاهر و باطن با ایشان یگانه باشند و همیشه رضا طلب باشند و کاری بکنند که غباری برخاطر صاحب و ولی‌نعمت ایشان نرسد.

و می‌باید که این را بدانید که پادشاه بمنزلهٔ جان رعایا است و چنانچه قالب

۱ـ در متن سانسکریت این نام بهوجه (Bhoja) ضبط گردیده است.

بی‌جان به‌هیچ کار نمی‌آید خلق نیز بی‌وجود پادشاه همچنان است، و پادشاه است که باعث نجات[1] خلق است از هلاك دنیوی و عذاب اخروی چه تحصیل دانش و عمل نیك جز به‌امن و جمعیت خاطر ممکن نیست. و امن و جمعیت خاطر جز در سایهٔ عدل پادشاهان متصور نیست و پادشاهان‌اند که واسطهٔ امن و امان و وسیلهٔ عزت و حرمت جهان و جهانیان و نگاهبان نام و ناموس عالم‌اند. و چون پادشاه چنین باشد هرچه در عالم از جنس حیوانات است جان درازی پادشاه می‌خواهند و روز بروز عمل نیك او را به‌عالم بالا می‌برند تا شایستهٔ قرب و خشنودی پادشاه پادشاهان می‌گردد و زندگی جاوید می‌یابد و اقوال و اعمال او دستورالعمل دیگر پادشاهان شود ــ و چه سعادتی بهتر از این که کسی ملك دنیا و آخرت را متصرف شود و نام نیك در عالم باقی گذارد.

بعداز آن بهیکم‌پتامه گفت که چون برهسپت با بسمنه که کوشکی (Kausikeya) هم یکی از نام‌های اوست، این نصایح بتمام گفت، بسمنه لباس فقر را تغییر داد و باز بسلطنت و حکومت مشغول شد و بخود گفت که هرگاه که در سلطنت اینهمه ثواب بوده باشد من چرا نگاهبانی رعایا نکنم و عدل و داد شیوهٔ خود نسازم تا هردو مرتبه را حاصل کرده باشم؟ چه فقیری که به‌نان محتاج و گرفتار شکم خود باشد به‌دیگری خیرات نمی‌تواند کرد و از ثواب بخشش و انعام محروم است.

سخن چون به‌اینجا رسید جدهشتر گفت که حالا بیان باید کرد که پادشاه را نسبت بخود چه معامله باید کرد تا باعث خشنودی کردگار شود؟ و چگونه با رعایا معاش باید نمود و ملك را به‌چه طریق ضبط توان کرد؟ و بردشمنان به‌کدام تدبیر غالب توان شد؟ و از برای اطلاع براحوال ولایت، جاسوسان را چطور نامزد باید ساخت؟ و چهار طایفه مختلف را که عبارت است از برهمن و چهتری و بیش و شودر، چسان نگاه دارد و بدیشان چگونه معاش نماید؟ و اهل و عیال و فرزند و حشم و لشکر را به چه آیین محافظت کند؟ ضوابط تدبیر و سیاست هرکدام را جداجدا بیان فرمائید تا دستور باشد.

در چگونگی اعمال پادشاه

بهیکم‌پتامه گفت که اول کاری که برپادشاه لازم است اینست که بر نفس خود غالب آید و دست از هوی و هوس ناشایسته کوتاه دارد و کاری که رضای خدا[2] در آن نباشد نکند. و زن و فرزند و اهل و عیال و اموال مردم را چون اهل و عیال خود شناسد و رضا بظلم ندهد. و در وقت بازپرسی دادخواهان رعایت جانب ظالم نکند و حقوق و احکام خداوندی را ضایع نسازد. و پنج حواس ظاهری را محکوم خود گرداند که آن سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه است و از جمیع لذت‌ها که‌درآن رخصت نیست دور باشد. و چون پادشاه بر نفس خود که دشمن

۱ــ ل: حیات.
۲ــ ت: رضای بهگوان.

درونی است غالب آمده باشد لازم است که از برکت این نیت و تأثیر وضع پسندیده بر دشمن بیگانه نیز غالب آید. و هر گاه پادشاه ضبط جوارح و اعضای خود نتواند کرد، بردیگران چگونه غالب تواند شد؟ و پادشاه را باید که هرجا که در اقلیم او قلعه و حصاری محکم باشد، در هر قلعه و حصار فوجی از سواران جرار[1] نگاه دارد تا محافظت آن‌نمایند. و همچنین درسرحدها نیز لشکری مستعد ومسلح ومکمل، نامزد فرماید تا بیگانه را مجال مدخل نباشد. و در هر شهر نیز حکم فرماید تا باغ و و درختان آن شهر را کسی نبرد و جمعی را از سپاهیان تعیین کند تا در سواد آن شهر باشند و در زیر آن درختان سکونت گرفته شب و روز محافظت آن مردم از اعدا نمایند و در خانه‌های رعایا دخل نکنند و ایشان را بی‌جا نسازند. و هرجا که قصبه‌ای باشد آنجا را نیز ازسواران خالی‌نگذارد وحکم فرماید تاآن‌محافظان از دزدان و قطاع‌الطریق خبردار باشند و نگذارند که غنی بر فقیر و زبردست بر زیردست تعدی کند. و در میان بلاد و دیار هرجا چوکیداران (Caukidara) نگاه دارد. و چون پادشاه خود به‌سیر و شکار رود جایی که توهم خطر باشد به هرجانب خبرداران تعیین کند و جمعی را که نامزد فرماید در این باب تغافل و بی‌پروایی جایز نشمرد که جای مغالطه است. و جاسوسانی را که به ولایات فرستد باید که بظاهر ابله و گول نمایند و کور و کر و لنگ و شل باشند، اما در باطن زیرك و خردمند و هشیار باشند، و چند مرتبه ایشان را بیازماید، اگر ناگاه ازیکی از ایشان خبر دروغ و طمع و خیانت ظاهر شود دیگر او را پیرامون خود راه ندهد و به او اعتماد نکند و بجای او کسی دیگر را فرستد. و نیز جاسوس چنان باید که او را گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما برابر باشد تا در رفتن و آمدن کاهل نباشد و بر هژده گروهی که آن را به زبان هندی مندل (Mandala) گویند، جاسوسان تعیین فرماید بطوریکه از احوال یکدیگر نیز خبردار نباشند تا هرچه از صلاح و فساد در ولایت او می‌گذرد، روز بروز می‌رسانیده باشند. و از احوال مردم و فرزند وزراء و اعیان مملکت و ندیمان و سایر اصناف نیز می‌باید که حتی‌الامکان خبردار باشد و بر هر کدام از این طوایف، موکلان جداجدا بگمارد تا بشناسد که کدامیك از ایشان توفیق طاعت و عبادت یافته و چه کسان بر معصیت و فسق و فجور ارتکاب دارند. همچنین بر عالمان و عابدان و اهل بادیه و اهل بازار و دیگر اهل حرفه خبرداران بگذارد تا از حالت هر طایفه و نیك و بد ایشان مطلع شود. و جاسوسان پادشاهی باید که آنچنان با شعور باشند که جاسوسان بیگانه را توانند شناخت و اگر قصد ولایت بیگانه بکند و خواهد که دشمن را مغلوب سازد باید که چنان تدبیر کند که روز بروز خبر او و لشکریان او برسد. و اگر داند که دشمن نیز در تدبیر و جمعیت مساوی یا راجح است و جاسوسان در ولایت او راه نمی‌یابند باید که از اهل تدبیر در آن باب مشورت پرسد و رأی هرکدام را بر محك امتحان بزند، بعد از آن توکل به کرم خداوندی نموده بر هرچه رأی او قرار یابد عمل نماید. و اگر داند که

۱ــ ل: آزموده.

دشمن غالب است و جنگ‌کردن با او صرفه نیست تا تواند از راه مدارا درآید و با او صلح کند. و اهل مشورت او باید که جمعی باشند به تربیت[1] و علم و حلم و پرهیزکاری آراسته و شرف نسب را با زیور حسب جمع کرده و راستی و امانت شیوهٔ ایشان گشته و صحبت با پیران روزگار داشته و تجربهٔ بسیار حاصل کرده و از همه بیشتر برهمنان یعنی دانایان را مشورت باید پرسید؛ اما آن برهمنان‌که معنی بید دانسته باشند و در اوضاع‌واطوارخود ثابت‌قدم بوند وبعدازآن ازچهتریان‌یعنی بهادران اصیل‌تدبیر بایدجست، آن‌بهادرانی‌که اخلاص داشته‌باشند. و اکثر اینست که از عالمان بواسطهٔ شرف دانش و از شمشیرزنان بواسطهٔ شرف نسب، بدی و نفاق کمتر سر بزند. اما از بیش و شودر جماعتی را محرم راز باید ساخت که اعتمادی باشند و بارها اخلاص ایشان ظاهر گشته باشد، و چون در این دو طایفه فی‌الجمله کم اصلی است احتمال دارد که خبث و نفاق ورزند. و چون اتفاق اهل مشورت براین شود که دشمن غالب است آن زمان صلح کردن با او از جملهٔ ضروریات و لوازم تدبیر ملکی است، آنگاه برای طلب صلح ایلچی عاقل و مدبر و کارشناسی را باید پیش غنیم فرستاد تا از راه درایت و کفایت در مزاج او تصرف نماید. بعد از آن بطریق تواضع و آداب پیغام ولی نعمت خود را بگذارد و به لطایف حیل و انواع حکایات و امثال آن بیگانه را مطیع صاحب خود سازد. و این وکیل می‌باید که شریف‌ـ النفس و دانش‌اندوز و راستکار و صاحب تجربه باشد و هرچه بگوید از زبان موکل چنان ادا کند که گویا از زبان اوست. و چون غرض پادشاه در این صلح نگاهبانی رعایا و حفظ اهل و عیال و اطفال و اموال مردم است این را حمل بر زبونی خود نکند که او را از برکت این نیت ثواب بسیار حاصل می‌شود. و جمعی را اگر داند که فتنه‌انگیزی دارند و تمامی همت مقصور بر این دارند که بهر حال در ملك خلل افتد و اهل و عیال مردم بتاراج و غارت روند و رضای ایشان به‌جنگ بیشتر از آشتی باشد دفع و رفع اینچنین جماعت از لوازم است و تا تواند سخن ایشان نشنود و خاطرنشان خود سازد که مادام که ضرورت نیفتد و کار به بی‌عزتی نکشد و به زبونی منجر نشود، تیغ از نیام برکشیدن و فتنهٔ خفته را بیدار ساختن کار عاقلان نیست و در عاقبت وبال است. این تدبیر جائی است که دشمن زبردست باشد اما اگر حریف را از خود زبون داند و ببیند که او در هیچ حساب نیست بهتر آنست که او را نیازارد و از حال او تغافل ورزد، نهایتش به‌او اعلام بخشد تا در اطاعت این پادشاه باشد. و اگر به این خرسند نباشد و چنانچه علو همت پادشاهان است خواهد که آن‌حریف زبون را بالکل دفع کند، پس باید که در وقت لشکر کشیدن رعایت ولایت و محافظت رعایای او نماید و استمالت و دلاسا داده ایشان را از خود سازد و محافظان بر سر ایشان تعیین سازد تا کسی متعرض نگردد. و جماعتی را از ایشان که متمرد و طاغی بیند تنبیه و سیاست فرماید. و از مقربان و ندیمان و سپاهیان دشمن هرکه را داند که راه بداندیشی به او می‌نمایند به‌هر کدام جداجدا پیغام فرستد که از این حرکات ناخوش توبه کنند، و کسی را که

نمك او می‌خورد از راه فساد به اصلاح بازآرند، اگر سخن پادشاه قبول کردند فبها والا فرماید که اموال و اسباب و اشیاء ایشان را بغارت برند و بر هر که دست یابند او را بکشند. و پیش از جنگ ایلچیان به‌خصم فرستد تا او را اول به کلمات نصیحت‌آمیز بفریبند و به‌وعده و وعید دل او را بدست آرند و اگر به این فریفته نشود از پادشاه عطا و انعام مناسب حال برای او بگیرند و چون کار از این هم بگذرد به‌پادشاه نویسند تا پادشاه خود در ملك او تشریف برد و از روی مهربانی و بزرگی و سروری به انواع تفقد و تلطف او را از خود سازد و هر نازی که او بکند از روی کرم و حلم بردارد. و هر پادشاهی که بدشمنان خود به این سه طریق سلوك کند ظاهر اینست که هیچکس با او جنگ نکند و اگر احیاناً کار به جنگ افتد و بداند که غیر از شمشیر علاجی دیگر نیست آن زمان تا ممکن باشد پادشاه، خود مقابل دشمن نشود و به نفس خود به جنگ او نرود بلکه به چند دفعه افواج عظیم برسر او نامزد فرماید که در هر فوجی سواران کارگزار و بهادران نامدار بوده باشند. اگر افواج غالب آمدند و دشمن را شکست دادند خوب، وگرنه خود متوجه شود و جنگ بکند. و بعد از آنکه ولایتی را فتح نمود با اهل ولایت به‌احسان و انعام پیش آید و همت بر آن بگمارد که آن ملك بیشتر از پیش آبادان شود و از سر گناهان گذشتهٔ آن مردم درگذرد. و چنان نسازد که آن دیار را به‌عاملی ظالم بسپارد تا دست تصرف دراز کند و رعایا از شومی ظلم او ویرانتر شوند، آنگاه گرفته و ناگرفته مساوی باشد. و پادشاه را باید که از ولایتی که نو بدست آمده باشد ،شش یك خراج بستاند و به‌جماعتی که برای محافظت ملك گذاشته باشد، بدهد، و خود هیچ طمع در حاصل آن زمین نکند تا زمانی که آبادان شود. و بعد از آنکه آن دیار بطریق خوب آبادان شود و پادشاه را ضرورت شود که چیزی از رعایا زیاده بگیرد، آن زمان فراخور حال و به مقتضای وقت اگر از ایشان چیزی مطالبه نماید باکی نیست، اما بشرطی که ساکنان شهر و اهل حرفه را نرنجاند که از اهل شهر چیزی بطریق مصادره گرفتن وبال بسیار دارد و صغار و کبار و وضیع و شریف شهر را بهر حال از مطالبات دیوانی معاف بشمرد.

و رعایایی که در پای‌تخت پادشاه و دیگر شهرها که آبادانند، زراعت می‌کنند ایشان را بجای فرزندان خود تصور کند.

در آداب تربیت فرزندان پادشاه!

پادشاه بایدکه فرزندان را چنان تربیت‌کند که اول ازهمه‌چیز تحصیل علوم نمایند ومعانی بیدرا بفهمند واخلاق حمیده حاصل‌کنند و زیرکی وهوشیاری ملکهٔ ایشان‌گردد وازهمهٔ فرزندان‌کسی راکه لایق و قابل بیند خواه‌خردسال وخواه بزرگ همیشه درصحبت خود نگاه دارد و رسم‌وترتیب جهانداری وقواعدملکی به‌او بیاموزد و راه و روش بزرگان خود را به او بنماید و حکایات اخلاقی و سیر پسندیدهٔ پادشاهان پیشین به‌او بازگوید و نصیحت کند که هرکسی را چنانچه هست بطریق

فراست باید شناخت و با او فراخور آن سلوک کرد. و از خدمتکاران هرکسی را مناسب حال و درخور خدمت او تربیت و رعایت باید نمود. و از مردم قدیم‌ـ الخدمت هر کس که دیانت‌دار باشد او را بر سه خدمت مقرر سازد: اول برای ضبط کانها که در ولایت برآید. دوم برای محافظت غله که از رعایا قسمت باید نمود. سوم برای تحفه و پیشکش که به درگاه پادشاه می‌آرند. و کسی را که نااعتماد و بداصل و رذل باشد بر این امور تعیین نسازد که او در اندك فرصت تلف می‌کند.

و بزرگترین صفت که پادشاهان را می‌باید، اول خشم فروخوردن است که اگر این ملکه، ایشان را حاصل [شود] ثواب جمیع طاعت‌ها بنام ایشان می‌نویسند. و اگر بالکل از خشم نتوانند گذشت و دانند که خشم‌راندن ضرورت است پس باید که بقدر رتبه و حال هر یکی اعتراض کند، چه سزای بعضی همین است که به‌چشم تیز در ایشان نگاه کند، و این جماعت کسانی‌اند که یا شرافت ذاتی دارند یا بـه علم و تقوی آراسته‌اند. و جمعی باشند که ایشان را ایذای زبانی باید کرد؛ پس طایفه‌ای را که در مرتبهٔ فروتر باشند از مجلس دور کردن کافی است. همینطور اگر گناه عظیم است بقدر گناه تنبیه باید نمود. چنانچه کسی را باید زد و کسی را باید کشت و کسی را از وطن باید آواره کرد و از کسی جریمانه باید گـرفت پس نگاه داشتن این مراتب پادشاهان را لازم است و چنان نکنند که سیاستی که لایق حال هر سفله و دون همت است بر اعیان و بزرگان کارفرمایند، یا آنکه یکی را که باید کشت و دانند که از گذاشتن او ضرری به جامعه می‌رسد او را سیاست نافرموده نگذارند[1]. بهرحال چون دل صاحبدولتان آئینهٔ اسرار و احکام غیب است در عفو کردن و خشم راندن به‌دل خود تأمل بکنند، تا از عالم بالا بدیشان چه پرتو اندازد. و اگر پادشاه بر این موجب که گفته شد عمل فرماید و جزا بقدر حال هر کس و تنبیه و سیاست بمقدار گناه حکم فرماید، آن مقدار از ثواب [او را] حاصل می‌شود که تفصیل آن در دفاتر نگنجد. و دیگر صفت حمیده پادشاهان آنست که هنر هر صاحب هنر را بشناسند و تشخیص قابلیت او کرده فراخور آن تربیت نمایند و هنرش را ضایع نسازند. و دیگر صفت اینست که دانا و پرهیزکار بوده و هـر کاری که کند از سر دانش کند و فرمودهٔ خدای عز و جل را از نافرموده بازشناسد و از دنیا بقدر ضرورت کفایت کند. و خلق و تواضع او به مرتبه‌ای باشد که آرام همهٔ دلها به او بود و مقبول هر شش طایفهٔ خلایق باشد که اصول‌اند و هرکدام این شش طایفه نیز پانزده پانزده فروع دارند و مجموع این [طوایف] نود و شش گروه که هرکدام مذهبی و ملتی دارند، و تفصیل ایشان بجای خود مذکور شده. پس پادشاه باید که با ایشان چنان سلوك کند که همه از او راضی و شاکر باشند.

دیگر صفت که خلاصهٔ صفات پادشاهان است، جود و کرم است و همه‌کس باید که از انعام و بخشش پادشاه بهره‌مند بود، چه وجود پادشاه حکم آفتاب دارد که فیض آن به‌خاص و عام می‌رسد. و نیز پادشاه را باید که همان طریقه پیش

۱ــ ل:... که از کشتن او بغایت ضرر می‌رسد او را سیاست فرموده بگذرانند.

گیرد که موجب نیکنامی او باشد و در کاری که نفع تمام باشد همان بکند. دیگر آنچه ضروری است اینست که قلعه‌های ولایت خود را از غله و آب و اسلحه و اقمشه و دیگر ضروریات معمورا[۱] دارد تا اگر وقتی به حریف غالب، کار افتد و ضرورت شود خود را در آن قلعه درآورد، در وقت درآمدن قلعه باید که مردم اطراف و نواحی آن ولایت را از آن خود سازد و به مشورت و اتفاق ایشان سکونت در آن قلعه گیرد و جمعی را که از او بیگانه‌اند بزبان شیرین و بخشش و رفتن به منازل ایشان صید خود سازد. و از این سه نوع بهر رنگی که میسر شود دلاسای دشمنان نموده خاطرجمع سازد و از لشکر خود نیز افواج چیده و برگزیده را بر اطراف آن نامزد سازد و دل سپاهیان را به بخشش و انعام و احسان و اکرام در قید آرد و مواضع و مواشی و اموال رعایا را که در سر راه غنیم باشد ویران کرده در پناه [غنیم]، قلعه آبادان سازد، و گرد برگرد قلعه هموار دارد تا لشکر بیگانه را پناه نباشد. و ده‌ها و شهرها را بجائی آبادان سازد که آنطرف دریا و کوه باشد. و مردم مالدار و سرداران قبایل را همیشه دلجوئی نماید که مبادا از ترس مال و جان خود رو به‌گریز نهند و باعث معرکه شکنی گردند. و وقت قلعه‌بندی آب و طعام هر یك را به حضور خود قسمت کند و آنچه در کار باشد بقدر کفایت بمردم برساند تا زودتر تمام نشود. و قلعه را چنان محکم سازد که راه آمدن بر لشکر بیگانه تنگ گردد و از غله و زراعت و درخت هرچه بیرون قلعه بود همه را بسوزد و بر سر کنگره‌ها بیرق‌ها ببندد. و اگر حصار بود بر گرد آن، خندق عمیق بکند و فرماید که او را چنان پر آب سازند که ماهی و غوك و نهنگ و دیگر جانوران در آن باشند. و بر سر دروازه آتشبازی تعبیه نماید و از اسلحه و دیگر مصالح نیز تیار دارد. و اگر حصار کم‌آب بود چاه و باولی (Bavali) و حوض بناکند و چاه و باولی وحوض قدیم را از آب خالی کند و از سرنو پر سازد و چهپر[۲] بندی خانه‌ها را تا تواند برطرف سازد وگرنه گل‌اندود بکند مبادا از بیرون قلعه مهرهٔ تفنگ یا غیره در چهپر افتد[۳] و حکم کند که در آن شهر روزانه آتش نیفروزند بلکه شب‌ها طعام بپزند. و از دکان آهنگری و خانه‌ای که فرزند متولد شود غافل نباید [بود] و منادی‌بگردانندکه امثال این مردم همیشه از آتش به احتیاط باشند و هرکس که روزانه آتش کند از او جریمانه بگیرد وسیاست فرماید. و هرجا که چهارسوئی یاتیرتهی یامحل اجتماع‌مردم باشد می‌باید که جاسوسان بگذارد که روز بروز و ساعت به‌ساعت خبر رسانند و ازتفاق و نفاق شهر او را اطلاعی حاصل شود. و نیز شب‌ها مسلح و مکمل شده در کوچه‌ها بگردد و گوش برآواز باشد که مبادا از جائی نقب می‌زده باشند. و

۱ـ ت: موجود.
۲ـ ل: چپربندی.
۳ـ ل:... قلعه تیر وتفنگ یا غیر آن در چهپر افتد.

راه در خانه را فراخ گذارد تا وقت حاجت بر مردم تنگ نشود. و در هر کوچه کوزه‌ها پرآب نگاه دارد وسقا[خانه]ها[1] و دکان‌ها بنافرماید. و خزینهٔ مال وقورخانه و غله‌دان و طویله اسبان و حلقهٔ فیلان را در جائی محفوظ دارد بمرتبه‌ای که آینده و رونده را از آن خبر نباشد. و بر سرکوت و قلعه بیگانه را اطلاع ندهد و از مصالح قلعه‌بندی مثل طعام و روغن و شهد و تیل و انگشت و کاه و چوب و تیر و دیگر لوازم ضروری آنچه مایحتاج باشد و از میوه و ادویه و طبیب و بیطار و افسونگر و رتوه (Rtvik) و بل (Bela) و دیگر اصناف مردم نگـاه دارد و بـا مردم شهر برفق و مدارا سلوك کند و خشم نراند و سیاست سلطنت و حکومت را موقـوف دارد که مبادا باعث تنفر مردم شود و با بیگانه یگانه شوند. و از هر کس که مردانگی بیند او را به انعام و تلطف سرفراز سازد تا دیگران نیز بامیدواری جانسپاری نمایند. و از سرداران دو کس را اگر با هم متفق بیند میان [ایشان] بنوعی تفرقه اندازد که از او ندانند. و هفت چیز را محافظت نماید: اول رعایت احوال خود، دویم نگاهداشت صاحب مشورت و وکیل و ندیم خود. سوم از خزینه باخبر باشد. چهارم آنکه مصادره و جریمانه بر قدر گناه باشد. پنجم ازدوستان خبرگرفتن. ششم از حال ملك مطلع بودن. هفتم از وقایعی که در پایتخت گذرد یکلی و جزوی خبر حاصل شدن. و این هفت چیز را باعث قوام ملك داند که اگر از اینها یکی فوت شود گویا از هفت عضو یکی نقصان شده باشد. و دایم در این سه چیز ملاحظه نماید که سود و زیان او در کدام کار است و ملك به چه تدبیر قرار می‌یابد و دولت او بکدام طریق روزافزون می‌گردد؟ و چون بر عمر اعتمادی نیست تا تواند در افزونی طاعت و خیرات بکوشد و از مال پاره‌ای بخورد و پاره‌ای بدهد و پاره‌ای نگاه دارد و بیقین بداند که هرچند خیرات او بیشتر باشد عمر و دولت افزونتر [گردد] که دوام سلطنت و بقای حکومت وابسته به دو چیز است: یکی عدل، دویم بخشش.

پس بهیکم پتامه گفت که من از بزرگان خود دو سخن شنیده‌ام در باب نصیحت پادشاهان که اگر بکار بندند پادشاهی ایشان برقرار می‌ماند. مضمون آن اینست که پادشاهان صباح چون از خواب بیدار شوند باید فکر کاری بکنند که رعیت دعای ایشان بگویند؛ و بدانند که نجات ایشان تنها در عبادت و ریاضت و مجـاهدت نیست بلکه قبول عبادت ایشان موقوف بر کم‌آزاری رعیت و بخشش بر سپاهی و دیگر محتاجان است. و اگر صد سال عبادت کنند و این دو چیز ندارند هیچ فایده ندارد. دیگر پادشاه را نباید که به مشورت زنان کار کند چه ملکی که در آنجا حکومت زن باشد، آن ملك عاقبت خراب گردد؛ بلکه مشورت با جماعتی کند که عالم و پرهیزکار و نیك‌اندیش پادشاه و رعیت باشند و استحضار ایشان به‌مرتبه‌ای باشد که از هر وادی که پرسیده شوند حاضر جواب‌باشند و در میان مردم شهرت دارند.

۱ــ ل: وسقی‌ها را فرماید که همیشه کوزه را پرآب می‌داشته باشند.

پس جدهشتر پرسید که اگر عامهٔ مردم از راه و روش خود بیفتد بدیشان چه معامله باید کرد؟

بهیکم‌پتامه گفت که پادشاه را در این باب تأمل وافی باید نمود و ملاحظهٔ احوال رعایا کرد که سزای مفسدان و بدکاران و تنبیه ایشان لازم است. و نظام عالم مربوط برین است، هرطایفه را که هست از برهمنان و چهتریان و بیش و شودر، چنان باید بود که در کتب نوشته‌اند و بزرگان ایشان بدان طریقه عمل کرده‌اند. مثلا اگر برهمن کار آن سه طایفهٔ دیگر بکند بر پادشاه منع آن واجب است و تنبیه لازم. همچنین شودر و بیش اگر [کار] برهمن کند و در وضع و کسوت و روش برهمن دخل نماید سزاوار سیاست است. و سیاست خلق تعلق به رأی و تدبیر پادشاه دارد، اگر خواهد به‌زدن و بستن و کشتن آنکس حکم فرماید و اگر مصلحت داند فراخور حال آن شخص جریمانه بگیرد و او را پاك سازد. و هر پادشاهی که خلق را به این ترتیب نگاه دارد و هیچکس را نگذارد که قدم از جادهٔ خود بیرون نهد؛ پادشاه صاحب زمانه است و زمانه تابع اوست و هرکه نه چنین است او زمانه‌ساز است و خیر و برکت روزگار برحسب همت و نیت پادشاه است.

و چهار جگ مشهور که عبارت است از: ست‌جگ (Satyayuga) و تریتا (Treta) و دواپر (Dvapara) و کل‌جگ (Kaliyuga) موافق نیت و ثواب پادشاهان است. تا زمانی که پادشاهان کار ست‌جگ می‌کردند، برکت در خلق چهار حصهٔ‌کامل داشت و در قرن دوم یك حصه کم شد و از سوم دو حصه، و از بس که راستی در ست‌جگ شایع بود برکت در غله و زراعت بر وجه تمام بود و باران‌ها بوقت می‌بارید و میوه بغایت شیرین و بالیده می‌نمود، و مردم بالابلند و قوی و تندرست بودند و بیماری و ناتوانی کم حادث می‌شد و کسی بدیگری چندان احتیاج نداشت. و کارهائی از اهل آن روزگار سر می‌زد که عقل حالا در آن حیران است. و چون در اقامت حدود فی‌الجمله از پادشاهان فتور افتاد و اوضاع طوایف چهارگانه خلل پذیرفت و دونان و کم‌اصلان در کارهای بزرگ دخل کردند و اشراف وضع سفله‌ها پیش گرفتند، زمانه تغییر یافت و از ست‌جگ به تریتا، انتقال نمود و یك حصه خیر و برکت کم‌شد و در دواپر، از تریتا، بدترگشت تا به‌کل‌جگ چه رسد. واینهمه تنزل در کار و بار عالم بواسطهٔ اختلاف اوضاع و تغییر ضوابط و قواعد و سستی در تدبیر و سیاست افتاد. پس ای راجه جدهشتر! تو هم اگر بدستور مقرری عمل بکنی و جریمانه باندازه بگیری و نظام عالم چنانچه باید نگاه‌داری، پادشاهی خواهی بود مثل پادشاهان ست‌جگ و نام تو نیك و عمر و دولت تو روزافزون خواهد شد و ملك تو برقرار خواهد بود، و اگر برعکس این خواهی بود، دیگر تو دانی.

بعد از آنکه سخن به اینجا رسید جدهشتر از بهیکم پرسید که آن کدام طریقه است که اگر به‌آن طریقه روند از دوزخ خلاصی یابند و به بهشت رسند؟

موجبات رستگاری پادشاهان!

بهیکم گفت: چند صفتی است که باعث رستگاری مردم است و پادشاهان اگر غم خویش دارند باید که بر آن عمل نمایند. جدهشتر گفت: آنها کدام است؟ بهیکم گفت: سر همه طاعت‌ها خیرات است. بعد از آن، سررشتهٔ حقیقت و مروت نگاه داشتن است و با کسی که دم محبت زند بپایان رسانیدن و نیت نیك و مهربانی و شیرین‌زبانی است با خلق خدای تعالی. و اگر کسی از وی چیزی خواهد و بر آن قدرت داشته باشد باید که نی بر زبان او نرود و بد درون و منافق نباشد. و گرانبار باشد و به‌اندك تقصیری و گناهی به خدمتکار تعرض نکند و سخاوت‌پیشه باشد، اما بشرطی که هرچه بدهد به مصرف [رضای حق] رساند[1]، نه آنکه در هوای نفس و لذت شهوت خرج کند. و سخت‌دل نباشد بمرتبه‌ای که محنت و رنج دیگران در او اثر نکند و عالم و عاقل باشد و تحقیق ناکرده کسی را نکشد تا مبادا بعد از کشتن پشیمانی دست دهد. و باید که صفت بهادری داشته باشد اما تعریف مردانگی خود پیش کسی نکند. و سخندان و سخن‌گوی باشد، اما چیزی نگوید که در آن ضرر کسی باشد. و از روی بی‌مروتی سائل و حاجتمند را از مجلس برنخیزاند بلکه به حیلهٔ لطیف رخصت دهد، و به دربانان فرماید تا بار دیگر او را نگذارند. و با هر کس که بدنفس و چغل باشد سخن نکند و ایشان را در مجلس خود راه ندهد. و هر که راستکار و سنجیده بود [او را از صحبت خود] دور ندارد. و از دروغگو بغایت احتراز نماید و مصادره بر کسی فور نارسیده نکند و بر خائنان اعتماد نکند و ایشان را در امور ملکی دخل ندهد. و هر که مانع خیر بود سخن او را نشنود و بر تجمل و کسوت و مرکب دیگران رشك نبرد و بخاطر نیارد که دیگران با من چون شریك باشند. و زعمی نباشد و بر متاع خود مغرور نگردد. و با کسی که تعظیم و تواضع کند باید که از روی دل باشد و نفاق را مدخل نبود و هرچه ببخشد و بدهد از سر رغبت و شوق بدهد و بعد از بخشیدن پشیمان نشود. و خدمت استادان بی‌نفاق کند و حق ایشان چنانچه باید بجای آورد. و دولتی که بدست آرد از وجه نیکنامی پیدا کند و آرزومند دولت ناپایدار [از وجه] حرام نباشد. و هرکه ظالم نفس خود باشد بر او مهربانی نکند و از راستکاران چیزی طمع نکند و با مردم بدصحبت ندارد و هرکسی را ضایع نسازد و آنچه در حرم او گذرد در مجلس نقل نکند. و از مردم بسیار متنفر[2] نبود و بسیار شهوت‌پرست و مایل زنان نباشد. و حاضر وقت باشد و فرصت از دست ندهد و وعدهٔ دروغ بکس نکند و هرچه بگوید بعمل آرد. پس هرکه بدین نصایح کار کند رستگار دنیا و آخرت باشد.

چون این نصایح تمام شد راجه جدهشتر برخاست و به‌صدق دل پیش بهیکم‌پتامه تعظیم بجای آورده پرسید که شما لطف فرموده این نصایح به این بندهٔ کمترین

۱ـ ل: هرچه بدهد به‌رضای خدا باشد.

۲ـ ت: و آنچه مردم بسیار پسندند از آن متنفر نشود و نیك بدارد.

خود فرمودید؛ حالا بیان فرمائید که پادشاه را چون در سلطنت و حکومت تکبر و غرور پیدا می‌شود؛ خطرها دارد پس او را چگـونه باید زیست تا شایستهٔ رضای خداوندی و مستحق بهشت ابدی گردد، و در رعیت‌پروری او چگونه باید [بود] تا به‌کسی تعدی نرسد و باعث نجات پادشاه شود؟

بهیکم پتامه گفت: پرسیدن تو بسیار برمحل بود. پادشاهی چنانچـه گفتی چون خطر بسیار دارد از عهدهٔ آن برآمدن کار هر کسی نیست، چه بسیار باشد که پادشاه بذات خود عادل و خیراندیش و متصف به صفات حمیده بود اما پیشوایان و خدمتکاران او همه نیك معامله و خیرخواه بندگان خدای تعالی نباشند. پس بر پادشاه لازم است که همنشین و ندیم و عهده‌گزاران او به چندین صفات موصوف باشند: اول آنکه نیت ایشان به خداوند تعالی خوب باشد و عالم باشند و با وجود علم، بزیور عقل و فراست آراسته باشند و از روی نسب چنان باشند که همه‌کس ایشان را بشناسد و مردم تعظیم ایشان را لازم دانند. چون اینطور جماعت در خدمت پادشاه قیام دارند اکثر اینست که در ملازمت او سخن حق بگویند و عرض حال مردم را در وقت نیك بکنند. و اگر به منصبی و عهده سرفـراز شوند از جهت نگاهداشت عزت و حرمت خود خیانت نورزند. و در شغل عملداری نه حق پادشاه ضایع سازند و نه حیف بر رعایا بکنند. و اگر پادشاه هر صباح با مردم بزرگ نیکوکار صحبت دارد اگرچه به مقتضای بشریت[1] از او فروگذاشتی واقع شود حـق سبحانه و تعالی ببرکت صحبت نیکان از او درگذراند. و چون اهل طاعت و معرفت و علم و تقوی در سایهٔ عدل و امان پادشاه به عبادت حق عز وجل مشغول باشند و دست برداشته دعای جان درازی و ازدیاد دولت او بکنند البته آن دعا مستجاب می‌شود و کار دینی و دنیوی او ساخته گردد. و پادشاه را باید که با همه‌کس از این طایفه به خلق و تواضع پیش آید و سخن درشت نگوید و در همهٔ امور عقل و تحمل را کار فرماید و کاری بکند که از او دولت افزاید و ثواب حاصل شود، و در دو صفت مذمومه که غضب و شهوت است غلو ننماید و حتی‌الامکان احتراز از اینها واجب شمرد مگر بقدر ضرورت. و هرکه غضب و شهوت از حد بگذراند و تأمل و تحمل در امور کار نفرماید و طمع و حرص را شعار خود سازد، او هنوز حکم نابالغ دارد که بهره از عقل نیافته باشد. و هرکه را داند که خائن است یا شهوت‌دوست یا بی‌وقوف و کج‌سلیقه او را برعهدهٔ ملکی مسلط نسازد و در امور مالی دخل ندهد که باعث ویرانی ملك است؛ بلکه کسانی را که خداترس و پاك دیانت و معمار ملك باشند، شغل‌ها بسپارد ــ چنانکه گفته‌اند:

خدا تـرس را بر رعیت گمار — که معمار ملك است و پرهیزکار

و پادشاه را باید که هرچه از مال و دولت بهم رساند، همه را در راه رضای حق خـرج کند و به مصرف رسانـد و هرچند خدای عزوجل بـراو ابواب فتح

۱ــ ب: و اگر بمقتضای وعده.

مملکت و سلطنت گشاید، او نیز بشکرانهٔ این نعمت عظمی باید که حوائج و مصالح غربا و فقرا و مساکین دیار خود را بکفایت رساند. و هر پادشاهی که نگاهبانی رعایا چنانچه می‌باید بکند و از ایشان خـراج بطریق مقرری بگیرد و حدود و احکام را بطوری که در کتاب‌ها نوشته‌اند برپا دارد و بخشش و انعام به محتاجان برساند و نیت او خیر باشد و حرص در مال و زن و فرزند مردم نکند و در کارها تحمل نماید و بداندیش کسی نبود، بر ذمهٔ کرم خداوندی لازم است که او را به بهشت جاودانی و درجهٔ قرب ربانی رساند. و اینقدر باید دانست که جاه و مال با کسی وفا نکرده و نخواهد کرد. پس در پی تحصیل همان دولت باید بود که از وجه حلال باشد و وسیلهٔ دولت باقی تواند بود و چه خوش گفته‌اند که:

به دنیا توانی که عقبی خـری بخر جان من ورنه حسرت بری

و مالی که از وجه حق گرفته شود، روز بروز ثمرهٔ زیادت می‌دهد و اگـر برعکس باشد سرمایه را هم می‌برد. پس کسی را چه ضرورت است که با وجود قدرت تحصیل نیکنامی، نام بد را برای خود حاصل کند؟ و [چـون] اصل طمـع زر است و زر را بجای جان نگاه می‌دارند؛ پس هرکه به‌قسمت خود راضی است وطمع در زر دیگری نکند، گویا که جان بخشی او کرده باشد. و هرکه به ظلم و غضب مال کسی بگیرد گویا که او را بناحق کشته باشد و معصیت عظیم برای خود حاصل کرده و مستحق دوزخ گشته. و نیز رعیت حکم ماده گاو پر شیر دارد، پس گاوی را که از شیر او غذا سازند از مروت دور است که آن را بکشند چه آن را اگر بکشند نفع بیکبار منقطع می‌شود و اگر پرورش دهند تا زنده باشد از او محظوظ می‌باشند. همینطور اگر رعایت رعیت نمایند هم ملك آبادان می‌شود و هم خزانه معمور می‌گردد والا نه ملك است نه خزانه:

بیت

رعیت چوبیخ است و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

و پـادشاه را بایـد کـه مثل باغبان باشد و ملك خـود را چـون بـاغ خیال کند و تا هرچـه خـار بیند صحن باغ را از آن پـاك سازد و نهالـی را کـه قابل تربیت باشد آب بدهد و بر گرد آن باغ دیوار و پرچین کند تا بیگانه راه نیابد. و اگر کسی را از رعایا کم‌قوت و بی‌استطاعت بیند تقاوی بدهد که عاقبت فایدهٔ آن به پادشاه عاید خواهد شد. و اگر توانگری بر فقیری دست تعدی دراز کند ظالم را چون خار از گلستان برکند. و اگر احیاناً پادشاه را احتیاج به مال رعیت افتد بواسطهٔ اینکه دشمنی غالب به مقابلهٔ او بیاید تا خواهد که قلعه یا جائی سازد، آن زمان رواست که چیزی از رعایا به‌رضای ایشان بگیرد. و اگر برهمنی مالدار باشد پادشاه را نشاید که بر او مصادره کند و طمع در مال او بندد، هر چند محتاج هم باشد بلکه تا تواند از خود به او چیزی بدهد و اگر هیچ نداشته باشد بزبان شیرین با او سخن بگوید و تعظیم او از دست ندهد. و هر پادشاهی که به‌رعایا

و دانایان ولایت خود اینچنین معاش کنند هرطور دشمن قوی که در مقابلهٔ او آید البته مغلوب شود و آن پادشاه را به تایید آسمانی فتح روی نماید. و عمدهٔ طاعت‌های پادشاه عدل است و رعیت‌پروردن. و پادشاه هرچند به معصیت مشغول می‌باشد و طاعت چندان نمی‌کند اما چون رعیت‌پروری دارد همهٔ کارهای او را عبادت نویسند و آن معصیت‌ها را از نامهٔ اعمال [او] محو گردانند. و ثوابی که دیگران را از عبادت هزار سال حاصل شود پادشاه را از عدل یك ساعت میسر گردد، چه عبادتی که عالمان و عابدان و زاهدان می‌کنند پادشاه در آن عبادت با همه شریك است بلکه باعث و سبب اصلی اوست. و اگر معاذالله سایهٔ عدل و داد و امن و امان نباشد هیچکس خدای عز وجل را در روی زمین بخاطرجمع نتواند پرستید. و طاعتی که از روی جمعیت خاطر نباشد مقبول درگاه خداوندی نیست. و هر پادشاهی که دو صفت عدل و داد دارد بر تخت نشسته هفت طبقهٔ آسمان و هفت طبقهٔ زمین را مسخر خود سازد و ملائکه و وحوش و مرغ و ماهی دعای او می‌گویند و از حق سبحانه و تعالی بقای او می‌خواهند.

بعد از آن جدهشتر پرسید که راجه چطور کسی را پروهت (Purohita) خود سازد؟ و پروهت در زبان هندوی برهمنی را می‌گویندکه صاحب تدبیر و مشورت پادشاه باشد. بهیکم گفت که پروهت راجه برهمنی باید که از کارهای بد محترز باشد و بر طاعت و عبادت مواظبت نماید. پس جدهشتر پرسید که پیدایش برهمن از کجاست؟ بهیکم گفت که این سؤال را راجهٔ بل پیش از این در قرن سابق از عابد مرتاضی پرسیده بود، او جواب داد که برهمن از دهن ناراین و چهتری از بازو و بیش از ران و شودر از پای او پیدا شده‌اند. پس برهمن از همه شریفتر باشد و برچهتری تعظیم او واجب است چنانچه تعظیم چهتری بر بیش و تعظیم بیش بر شودر لازم است. و چون برهمن سر همه است پس باید که بغیراز برهمن کس دیگر را برای وزیری و ندیمی نگزینند. و باید که برهمن را **بر مطبخ مسلط نسازند**[۱]. و برهمن پروهت باید که سفید یا سرخ یا سبز رنگ باشد و دل او نرم و تن او آسوده و سینهٔ او صاف باشد و برکسی حسد و غضب نداشته و شوخ‌چشم و کوته‌نظر نبود و مالك شهوت خود باشد و بدانچه دانستن آن ضروری بود، عالم باشد، و [صحبت] با بزرگان و نیکان اندوخته و تجربه حاصل کرده و سلیقهٔ جمع اموال و خرج آن در جاهای نیك داشته باشد. و چنانچه پروهت به این صفات موصوف بود، راجه نیز باید که متخلق به این اخلاق باشد. و بر رعیت لازم است که این راجه و پروهت را کماهوحقه تعظیم بکنند تا در اموال و زراعت ایشان برکت بیفزاید. و اگر قدر آن راجه و پروهت نشناسند، باران بوقت نبارد و در ایشان خیر نماند و زحمت‌ها و بلاها حادث و تفرقه‌ها روی نماید.

بعد از آن بهیکم گفت که راجه بل (Bali) از کاشپ برهمن (Kasyapa)[۲]

۱ـ ت: برجمیع مسلط سازد. ل: برهمن را مطبخی نسازد.
۲ـ «ل» و «ت»: کشیپ.

پرسید که شاید بعضی برهمنان بواسطهٔ اشتغال به عبادت و ترك و تجرید از دنیا صحبت چهتریان انتخاب نکنند و همچنین بعضی چهتریان برهمنان را شاید به در خانهٔ خود راه ندهند و صحبت آنها را خوش ندارند، آن زمان حال آن برهمن و چهتری چه باشد؟ کاشپ در جواب او گفت: برهمنی که اعتماد بر کرم خداوند تعالی داشته باشد و استغناء[1] از چهتری ورزد و به‌او توجه ننماید، بهترین برهمنان است که نیکوترین شیوه فقیران همین است که از دنیا و دنیادار احتراز نمایند.

اما بهترین چهتریان آنست که هرچند برهمن استغناء ورزد آن چهتری بیشتر طالب آن برهمن باشد و اعتقاد در حق او نیکو دارد و صحبت او را نگذارد. پس برهمن نیکوکار وچهتری پاکیزه روزگار لازم وملزوم یکدیگرند. اگرچه‌اورا ازصحبت این گریز است اما این را از او ناگزیر است. و در اصل چهتری چون از برهمن پیدا شده میل جزء به کل از جملهٔ ضروریات است و قوام عالم وابسته [به‌اتحاد] این دو طایفه است. و اگر اینها دشمن یکدیگر بوده باشند از شومی این مخالفت بلائی بر اهل عالم شاید پیدا شود، چنانکه به‌علاج آن درمانند. و چون دانایان راهبران اهل عالم‌اند و راهبری ایشان در سایهٔ تیغ پادشاهان است پس پادشاهان باید که حامی ایشان باشند و ایشان به جان و دل دولتخواه پادشاهان شوند و کار عالم نظام گیرد. و پادشاهان گذشته چنانچه بالا گذشت عهدهٔ وزارت را بغیر از مردم دانای سنجیده و راستکار و دیانت‌دار به‌کسی دیگر تجویز نمی‌کردند.

پس راجه بل از کاشپ پرسید که آن بلائی که از مخالفت میان پادشاهان و دانایان پیدا شود از کجا می‌خیزد؟ کاشپ گفت: از درونهٔ مردم آن بلا می‌خیزد، چنانچه آتش از درون خانه خیزد و از جای دیگر احتیاج به آوردن آن نباشد، همینطور وقتی که عقیده‌ها فاسد شود و راجه را بر برهمنان و برهمنان را به راجه اعتقاد نماند آتش در عالم افتد و بسوزد.

پس بهیکم گفت: هر راجه که تعظیم برهمن نگاه دارد افزونی در مال و جاه و عمر او می‌شود و اگر برهمن را برنجاند او را یمن و فلاح نمیباشد. چنانچه آورده‌اند که راجه مچکند (Mucukunda) را روزی بـه‌راجه بی‌شرون (Visravana) که راجه کبیر است ملاقات واقع شد. کبیر به‌وی گفت که تو چرا اینهمه عزت و حرمت برهمنان را نگاه می‌داری؟ مچکند گفت کـه من اینهمه قدر و مرتبه کـه یافته‌ام به طفیل برهمنان است و هرچند من در خدمت ایشان قیام می‌نمایم روزبروز نتیجهٔ آن را می‌بینم. پس کبیر گفت: معلوم است که تو را از برهمنان چه نفع می‌رسیده باشد، اگر به من متوجه شوی من تفاولی بکنم تـا زیاده از آنچـه دولت و سلطنت داری، تو را میسر شود. مچکند گفت: مرا از تو هیچ نیاید و دولت و سلطنت همان است که به‌دعای این طایفهٔ برهمنان حاصل شود و هرچند تو خزانه‌دار مهادیوی و در رتبه مثل اندری، اما با اینهمه نام راجه داری، دعائی‌که فقیران بکنند

۱ـ ت: استغفار؛ ب: استعفاء.

بیشتر به اجابت نزدیك است از دعاهای تو. کبیر (Kubera) بـر اعتقـاد بی‌شرون آفرین کرد.

نحوهٔ سلوك پادشاه در قبال رعیت و مملکت!

باز جدهشتر پرسید که پادشاه را چطور معاش باید کرد تا رعیت و ملك او بیفزاید و بعد از اینکه از این عالم قصد عالم دیگر کند آنهم بدست او آید و شایستهٔ صحبت مقربان‌الله تعالی گردد؟ بهیکم گفت: پادشاه اگر رعیت را مثل فرزندان خود داند و بر ایشان بخشش دریغ ندارد و از مال واجبی آنچه تواند کم گیرد و دست مفسدان و متمردان را از ایشان کوتاه دارد، شك نیست که ملك او در تزاید و رعیت او آبادان باشد، و از ولایت دیگر مردمان روی به‌دیار این پادشاه عادل آورند. و اگر پادشاه خودپرهیزکار باشد وحفظ جوارح و اعضای‌خود از نافرموده‌ها نماید و طالب راستی و راستکاران باشد شایستهٔ قرب حضرت الهی گردد و چون از این عالم به عالم دیگر انتقال نماید، ارواح مقدسه و مقبولان‌الله و مقربان درگـاه به‌استقبال او آیند و او را برسریر عزت و مسند سلطنت جا دهند. و چنانچه اینجا ریاست و سروری داشت در آن عالم نیز پادشاهی جاوید نصیب او گردد.

و پادشاه را باید که بر مطیعان در رنگ پدر مهربان و بر مخالفان مثل جم خشمگین باشد و هرجا که رخنه‌گر ملك بیند، سر او را به‌تیغ سیاست برافکند کـه رخنه‌گر ملك سرافکنده به، وفتنه در خواب بهتر. و اگر پادشاه بر دزدان و قطاع‌ـ الطریق مهربانی ورزد و این جماعت را تنبیه ننماید بسیار نامناسب است، چه هر فسادی که بعداز گذاشتن از ایشان صادر شود، پادشاه مخاطب و معاتب خواهد بود. و نیز همت پادشاه باید که برآن مقصور باشد تا مردم در عهد دولت او بفراغ خاطر علم دینی تحصیل کنند و هرچه خوانند از برای رضای خداوندی بخوانند نه از برای حب مال و جاه. و سعی در آن نماید که مقربان او خداشناس و خداترس و خداپرست باشند و عامهٔ رعایا به عبادت و زهـد و تقوی و خیرات و صدقـات اوقـات صرف نمایند و راستی و درستی را شیوهٔ خـود سازنـد. و ایـن میسر نمی‌شود تا آنکه خود به‌این صفات متصف نباشد. و بعد از آنکه پـادشاه اصـلاح احوال رعیت بر این نهج نماید هر عبادتی که مردم در عهد او بکنند ثواب چهارم حصه بنام او ثبت گردد و او در خیرات ایشان شریك باشد. و چون پادشاه را بنا بر بشریت یا بواسطهٔ مصالح ملکی و مالی تقصیری می‌رود یا دروغی احیاناً بر زبان می‌گذرد یا بی‌اطلاع وی خون ناحق می‌شود، اینهمه وبال عظیم دارد و کفارت این گناه نمی‌شود مگر آنکه پادشاه مال دزدیدهٔ یکی را که پیدا نشود از خزینه بدهد. و همچنین اگر سوداگری را قطاع‌الطریق غارت کرده باشد و پادشاه آن قطاع‌الطریق را نتواند به‌سزا رسانید گناه عظیم است و رفع آن به این می‌شود که عوض مال غارت برده از خود بدهد و اگر در خزینه آنقدر مال نداشته باشد که تلافی نقصان مال دزدیده و غارت برده نماید، باری کاری کند که من‌بعد، اموال و اشیای مردم را

دزدان و قاطعان طریق نتوانند برد و نیت بر آن مقصور دارد کـه حتی‌الامکان در آن باب سعی موفوره بظهور رساند که این ثواب هم کسی[1] ندارد و مقاومت بـه ثواب آن انعام می‌کند.

جدهشتر چون این مقدمات بشنید بر خود بلرزید و با بهیکم‌پتامه گفت که از این تقریر[2] شما چنان معلوم شد که راه پادشاهی و ملکرانی از مـوی باریکتر و از تیغ تیزتر است و خطر او از هرچه تصور توان کرد عظیم‌تر، از این ترس موی بر اندام من برخاسته‌است. حالا می‌خواهم که ترک پادشاهی بکنم و قدم در وادی ترک و تجرید نهاده راه بیابان پیش گیرم و از برگ و گیاه قوت ساخته به عبادت حق سبحانه و تعالی مشغول باشم که من مرد این عهده نیستم و بر خوداعتماد برآمدن از جواب آن ندارم.

بهیکم گفت: بله، من می‌دانم که از زمان طفولیت تا این وقت تو همیشه از سلطنت و حکومت نفرت داشتی و داری و دل تو مایل ترک و تجرید بوده و هست، و این همت سرمایهٔ همهٔ سعادت‌هاست. و هر پادشاهی که برگزیدهٔ حضرت حق تعالی است در دل او این تخم می‌اندازد اما چون تو از هفت هشت کرسی پادشاه و پادشاه‌زاده‌ای، حالا که راه فقر و زهد پیش گیری مردم حمل بر زبونی و نامردی تو می‌کنند و خواهند گفت که سلیقهٔ سروری و حوصلهٔ رعیت‌پروری نداشت که سر به صحرا زد، و زبان طاعنان و ملامتگران ازخود بستن هرچند میسر نمی‌شود لیکن سعی در آن باب از جملهٔ طاعات و عبادات است. و نیز این دغدغه و اراده به مصلحت و مشورت راست نمی‌آید تا بعد از آنکه کششی از جانب حضرت حق سبحانه در دل بنده پیدا[1] شود از برای کاری که آفریده‌اند او را به جانب آن خواهند برد ــ چنانکه گفته‌اند:

رشته‌ای در گـردنـم افـکنده دوست　　　می‌برد هرجا کـه خاطرخـواه اوست

نمی‌گـویم که همه وادی فقر و غربت خوش است و پـادشاهی همه قصور دارد؛ اگر در پادشاهی فقر و غربت را از دست ندهی و فقیردوست و غریب‌نواز باشی و از ته دل اسباب و اموال دنیا را معتقد و طالب نباشی و سیرت خود را موافق سیرت پادشاهان عهد پیشین که عبارت است از ستجگ، سازی و در اقامت حدود و اجرای احکام افراط و تفریط نورزی و ملاحظهٔ عدل و عدالت در همهٔ ابواب نمایی، ثواب تو از همهٔ عابدان و زاهدان زیادت است و هزاران هزار جان گوشه‌نشینان و مرتاضان فدای تو باد. اما اگر برعکس آنچه مذکور شد خواهی کرد تورا هیچ‌جا یاری نیست و از این پادشاهی، فقر و تجرید بهتر.

ای جدهشتر! خلاصهٔ سخن آنکه هیچ چیز در عالم بهتر از این نیست که دلی بدست آری و راحتی محتاج و غریب و مسکین را فراهم سازی، و هرچند دستگاه بیشتر

۱ــ ت: ثواب همه کسی ندارد.

۲ــ ل: براین فقیر چنان معلوم شد.

تحصیل این ثواب آسانتر ــ و این معنی پادشاهان را بروجه اتم میسر است چه ایشان می‌توانند که به‌وجوه نفع به مردم رسانند و کار بعضی را به زور و زر بسازند و مهم جمعی را به زبان شیرین برآرند. و مهمی که به‌یك سخن پادشاهان برآید دیگران را به خرج اموال فراوان حاصل نگردد. و کدام مرتبه بالاتر از این باشد که پادشاهان دارند. چه جماعتی از عالمان و عابدان و منجمان و طبیبان ودیگر اهل هنر را که در جاهای دور رفته باید دید همه در خدمت پادشاهان قیام دارند و ملازمت ایشان به آسانی دست می‌دهد.

چون بهیکم، جدهشتر را از سلطنت بغایت متنفر دید گفت اگر تو همهٔ این شرایط را بجا نتوانی آورد، آنچه از دست برآید در وادی عدالت بکوش که گفته‌اند هرچه تمام بدست نیاید همه را بیکبار ترك دادن نشاید.

نگاهداشت جانب اهل علم و عبادت!

باز جدهشتر پرسید که کدام طاعت و نیت خیر است که بسبب آن هرچند اندك هم باشد ثواب بسیار یابند؟ بهیکم پتامه گفت که پادشاهی که در عهد او اهل علم و عبادت یك ساعت هم آسوده باشند و خدای تعالی را به فراغ خاطر یاد کنند؛ از این بهتر پادشاه را هیچ طاعتی نخواهد بود. و در آسودگی این دو طایفه چندان ثواب می‌یابی که تفصیل آن در دفاتر نگنجد. و تو اگر دشمنان خود را مقهور و دوستان را مسرور خواهی داشت مثل تو چون ابری خواهد بود که به بعضی فیض رساند و بر گروهی سنگ ببارد. و در رنگ درختی باشی که در سایهٔ آن هرکس پناه گیرد و هرکس میوه‌ای که خواهد از او بیابد.

سخن دربارهٔ طایفهٔ براهمن!

بعد از آن جدهشتر پرسید که تو چندین اهتمام در وادی احترام برهمنان نمودی، بر ما مشکل می‌شود؛ زیرا که می‌دانیم که بعضی برهمنان به‌زراعت و تجارت و بعضی به‌خدمت ملوك و حکام مشغول، و جمعی که به‌علم و زهد اوقات گذرانند کمترند، پس در میان اینها هیچ تفاوتی باشد یا همه یکسانند؟

بهیکم گفت: اگر راجه عادل باشد و حق این جماعت را از خزانه می‌رسانیده باشد، برهمن اگر کسب و کار دیگر کند در ذات او نقصان است و دوزخی است. و اگر راجه طامع باشد و حق این‌ها بتصرف خود درآورد، آن زمان اگر برهمن به‌کسب مشغول گردد معذور است و از ثواب یافتن محروم نمی‌ماند؛ بلکه با وجود این مشغولی و علایق دنیوی اگر برهمن بطور خود علم بخواند و عبادت کند مرتبهٔ او از دیوتها هم زیاده باشد، چه جایی که برهمنان متقی باشند.

چو هر ساعت از تو بجایی رود دل — به تنهایی اندر صفائی نبینی
گرت مال و جاه است و زرع و تجارت — چو دل با خدایست خلوت‌نشینی

و برهمنی که بطریق وکالت از راجه زر و خیرات و انعام بگیرد و خود بر

فقرا بخش کند آن را رتوج (Rtvik) گویند. و برهمنی که ندیم راجه و ملازم‌پیشه او باشد آن را پروهت (Purohita) گویند. و برهمنی که صاحب مشورت بود آن را منتری (Mantri) گویند. و برهمنی‌که وکیل و ایلچی راجه باشد[آنرا: دهرماتما (Dharmatma) گویند]، و برهمنی که به‌راجه خرید و فروخت و داد و ستد کند آن را سناتك (Snataka) گویند. این هرپنج طایفه برهمنان حکم چهتری دارند و در ثواب از آن [برهمنان] اصلی فروترند. و برهمنانی که خواه بطریق دلالی و خواه به‌روش سوداگری و سپاهی‌گری براسب یا برفیل یا بربهل، سوارشوند یا پیادگی کنند اینها حکم بیش دارند. و برهمنی که از وقت ولادت تا زمان موت بروش معهود خود نبوده او حکم شودر، دارد. و برهمنی‌که پیشکار و مقدم دیه بود که بزبان هندی بلاهر (Balihara) گویند، یا آنکه مجاور بتخانه یا تیرتی (Tirtha) باشد و از اهل پرستش گدائی می‌کند این طایفه را دیولك (Devalaka) می‌گویند. و برهمنی‌که در صباح زمستان گدائی می‌کند آن را بسودیوا (Vaisvadeva) گویند. و برهمنانی که در خرمن و زراعت خوشه‌چینی می‌کنند، ایشان را کرامجاچك (Karmayacaka)[1] می‌گویند. و برهمنی که با برهمنان مهاپاتکی (Mahapathika) صحبت دارد، اینها همه حکم حلال‌خواران دارند[2] و مهاپاتکی، برهمنی را گویند که برهمنی را بناحق کشته باشد یا طلا دزدیده یاشراب وگوشت خورده یابه‌زن استاد زناکرده باشد. این‌مهاپاتکی بطریق اولی دوزخی است، اما جماعتی که برای ضرورت روزگار به کسب و کار مشغول باشند مستثنی‌اند. و راجه بر سه طایفهٔ چهتری و بیش و شودر حاکم است و مال ایشان تعلق به او دارد تا از هر که خواهد بگیرد. و بر مال برهمن او را دست نیست و نمی‌شاید که از برهمن چیزی بگیرد و نیکوئی او در این است که به گفتهٔ برهمن عمل نماید. اما این برهمنی که صفاتش در بالا مذکور شده و برهمنی که نه بآن صفات باشد و کارهای بد کند و روش آباء و اجداد خود را بگذارد، مثل این‌که شراب بخورد یا زنا کند یا به‌معصیت و فسق و فجور دیگر گرفتار باشد، بر راجه لازم است که آن برهمن را بکشد و بر وی رحم نیارد که گذاشتن او باعث خلل در نظام عالم و احکام ملت است. و اگر برهمن عالمی وجه کفاف نداشته باشد و برای قوت عیال خود دزدی و خیانت ورزد، وبال آن خیانت بر راجه است و لازم است که راجه خرج یومیهٔ آن برهمن و اهل و عیال او را حساب کند و سالانه یا ماهانه یا روزانه به‌او می‌رسانیده باشد. و اگر با اینهمه آن برهمن از خیانت باز نیاید؛ پس راجه را باید که او را با قبیله‌اش اخراج کند و باردیگر روی او را نبیند. اما بهرحال آن برهمن دزد را نکشد که در این باب رخصت نداده‌اند. و برهمن اگر به‌قاعده و قانون باشد و خوب‌کردار و نیکوکار باشد خوبی او در تمام

۱ـ یاچك‌کرما (Yacakakarma) صحیح‌تر بنظر میرسد.

۲ـ منظور از حلال خواران، طایفهٔ چندال (Candala) است که از مردم طبقهٔ پایین میباشند.

اقلیم راجه سرایت می‌کند و اگر بدکار باشد از شومی فسق و معصیت او به راجه و ملك او ضرر می‌رسد.

قصهٔ راکشس (Raksasa) و کیکیی (Kekaya)

بعد از آن بهیکم پتامه بطریق حکایت گفت که راجه کیکیی (Kekaya) مال و حشم و ملك بسیار داشت. روزی جنی مهیب و بدشکل او را گرفت و مشوش احوال او شد. کیکیی، گفت: من کارهای ناشایسته به‌دانستگی خود نمی‌کنم و تا می‌توانم حکم به عدل می‌نمایم و در دور من خلق آسوده‌اند و هر طایفه که هست به روش و قاعده سلوك می‌نمایند و بر کسی حیف و ستم روا نمی‌دارم، تو چرا بمن آسیب می‌رسانی؟ جن گفت :بلی همینطور است که تو می‌گوئی اما چون در همسایگی تو راجهٔ دیگر است که در ولایت او زنان بدکارند و زنا بسیار می‌شود و تو نهضت نموده و سوار گشته آن ولایت را نمی‌تازی و از آن فعل قبیح مانع نمی‌شوی، به شومی گناه آن جماعت تو هم مستحق عذاب و ایذاء شده‌ای؛ زیرا که چنانچه عمل صالح بر پادشاهان واجب است امربه‌معروف و نهی‌منکر و دفع و رفع مناهی و ملاهی نیز بر ذمهٔ ایشا ن‌است. کیکیی گفت: آن‌ولایت در تصرف من نیست تااصلاح احوا لایشان بکنم و اگر با آن قوم جنگ کنم شاید بر من غالب آیند و نتوانم ایشان را هزیمت داد. آن جن گفت: اگر قدرت جنگ با آن راجه و لشکرش نداری این قدرت هم در تو نیست که رعایت احوال برهمنان و عابدان و عالمان دیار خویش بکنی؟ تا هر برهمنی که راستکار باشد در زمان تو آسوده گردد و دعای تو بگوید، و از دعای او دشمن تو مغلوب گردد. و هر برهمنی که روش بزرگان خود از دست داده باشد او را بکشی یا از ولایت اخراج کنی تا ولایت تو صاف شود و در احوال مردم اختلال راه نیابد. چون جن این سخنان گفت راجه کیکیی همچنان کرد و برهنمان خوب را رعایت کرد و برهمنان بدکردار را تنبیه نموده جلای وطن داد. و از این عدالت او خلق آسوده حال گشتند و دعای عمر و دولت او کردند و سال‌های بسیار در حکومت و عیش و فراغت گذرانید.

بعد از آن بهیکم گفت که: ای جدهشتر! اگر توهم مثل کیکیی معاش خواهی کرد قابل بهشت خواهی شد. باز جدهشتر پرسید که کدام تجارت[1] است که برهمن را به بهشت می‌برد و کدام به دوزخ می‌برد؟

بهیکم پتامه گفت که اگر برهمن شراب و نمك و کنجد و زعفران و چهارپایه و زمین و شهد و گوشت و طعام را بفروشد، او دوزخی است و هرگز روی فلاح نبیند. و اگر خرید و فروخت او را ضروری باشد و غیر از این چند چیز بفروشد خصوصاً تنبول (Tambula) که در تجارت آن ثواب بسیار است. و در سودا باید چنان باشد که ثواب و راستی را از دست ندهد.

۱ـ ل: عبادت.

باز جدهشتر پرسید که اگر همهٔ رعایا چهتری شوند و سلاح گرفته و ترکش بسته به سپاهی‌گری برخیزند و راجه ضعیف باشد، راجه را چه باید کرد؟

بهیکم گفت: راجه را التجا به‌برهمنان باید آورد کـه هم راجه و هم چهتریان مطیع ایشان باشند و آن برهمنان مقتدای عامه، رعایا را از خروج و دخـول مانع خواهند شد.

جدهشتر پرسید که اگر چهتریان از گفتهٔ برهمنان باز نیایند چه علاج است؟ بهیکم گفت: آن برهمنان دعای بد در حق نادولتخواهان آن راجه خواهند کرد که جمیع یاغیان او از بیخ برافتند، و برهمنی که نه این صفت داشته باشد قابل اقتدا و التجا نیست. و بعضی برهمنان از این قبیل‌اند که امرای نامدار و بهادران روزگار شاگرد ایشان خواهند بود و عامهٔ مردم به منع ایشان ممتنع‌خواهند شد، و کار و بار راجه بواسطهٔ توجه به آن برهمنان از سر رواج خواهد گرفت. چه هرگاه برهمنان را بواسطهٔ قوت علم و دانش و صلاح و افسون قدرت تسخیر دیوتها باشد خیال مکن که در مزاج رعیت تصرف نتوانند کرد و اگر بالفرض و التقدیر سپاهیان زور بکنند و ناهنجاری از حـد گذرانیده سخن برهمنان نشنونـد و در برهمنان نیز قوت تسخیر نباشد، بر برهمنان واجب است که تقویت آن راجه بکنند و بر راجه نیز واجب است که از جانب برهمنان به‌آن طایفهٔ سرکشان تا جان در بدن دارد، جنگ کند و اغلب آنست که بر ایشان ظفر می‌یابد. به تجربه معلوم شده که یاغی را ظفر نیست، و اگر به‌حسب تقدیر اجل راجه در رسد و شهید گردد البته او بهشتی خواهد بود. و هرکس که نمک حرامی کرده تیغ بـروی او کشیده، در زندگی به‌بلای صعب مبتلا می‌شود و بعد از مردن در طبقهٔ اسفل دوزخ خواهد رفت. و هر کس که برای محبت برهمنان یا برای نگاهداشت قلعه و ملك و مال خود یا بواسطهٔ اهل و عیال خود به دزدان و قاطعان طریق و مفسدان جنگ کند و کشته شود به‌درجهٔ شهیدان می‌رسد و بهشتی می‌گردد. باز جدهشتر پرسید کـه اگـر فرضاً چهتریان اصلی از عالم برافتند و برهمنان و بیش، و شودر، روش خود را گذاشته یـکی را کشته باشند و تمیز میان ایشان ممکـن نباشد و جماعت خائنان بسرداری و حکومت برسند یا بقوت شمشیر ملك را چنانچه بایـد ضبط نمایند، آنزمان چه علاج است؟

بهیکم پتامه گفت: دنیا مثل دریائی است که ساحل ندارد و در این دریا کسی به هر نوع کشتی که درآید و خود را به آن طرف گذراند باکی نیست. و همه وقت پادشاهان اصیل و چهتریان نجیب برای سلطنت پیدا می‌شوند، به‌هر نوعی کـه مهم سازی بندگان خدای عزوجل شود مملکت و حکومت باید راند. و هر چند راجه چهتری باشد امـا کار ملك نمی‌تواند سرکرد، از بودن او چه فایده؟ و مثل او بـه فیلی ماند که از چرم خام راست کرده باشند یا به‌اسب چوبین می‌ماند که به‌منزلی نتواند رساند یا به ابر سیاه که نبارد یا به‌گاوی که شیر ندهد. و اگـر حاکم بیش یا شودر باشد اما خلق در سایهٔ تیغ او به‌امن و امان می‌گذراند و از فتنه به‌خواب

راحت می‌باشد، همان بیش و شودر از چهتری که مذکور شد هزاربار بهتر و طاعت او برخاص و عام لازم است.

باز جدهشتر پرسید که پادشاهان را به‌مقربان و خدمتکاران خود چگونه معاش باید نمود؟ بهیکم گفت: بر پادشاه لازم است که بر بندگان خود همیشه بر سر عنایت باشد و کینهٔ ایشان بواسطهٔ تقصیرات در دل نگاه ندارد و از خود نومید نسازد و آنها که قدیم‌الخدمت باشند اگر بعضی اوقات نازی بکنند بردارند که در مرتبهٔ پادشاهی هیچ نقصانی ندارد. و از احوال جمع و خرج امرا و وزرا و وکلا و مقربان و عامهٔ سپاهیان خود خبردار باشد و بر ایشان پنهانی جاسوسان بگذارد. و امرائی که زردوست باشند و سپاهیان ایشان بدحال باشند، چندی را سیاست فرماید و مناصب ایشان را بگیرد. و جمعی را که خرج ایشان زیاده از دخل باشد تربیت و رعایت فرماید و تجویز نکند که ایشان از ممر گذر اوقات پریشان حال باشند.

بیت

کسی کو ندارد سر از تو دریغ   نشاید که داری زر از وی دریغ

باز جدهشتر پرسید که همنشینان و دوستان پادشاهان چند قسم‌اند؟ و چون پادشاهی کار بزرگ است ولی مدد و معاونت میسر نمی‌شود، کدام جماعت را در مشورت و تدبیر ملکی دخل باید داد و اشغال و اعمال باید سپرد؟

بهیکم گفت: طایفه‌ای که خداترس و پرهیزکار و ناصح و امین‌اند، ایشان را چه ضرورت است که صحبت تو را اختیار کنند؟ و آنها که در ملازمت تو خواهند بود مشکل است که نصیحت خالص‌بکنند و سخن حق بگویند. بهرحال از برای تعیین عهده و سپردن اشغال، بزرگان قوم و مردم اصیل را از دست مده که حفظ ننگ و ناموس ایشان لازم است، و اراذل و کم اصل را از زدن و بستن و کشتن ملاحظه نیست. و خدمتکاران مقرب درگاه پادشاه پنج قسم‌اند: اول از آن قبیل‌اند که حیات ایشان وابسته به حیات پادشاه است و سود و زیان خود را در سود و زیان او دریافته‌اند و خود را فدایی محض ساخته، و اینها بغایت کمتر و حکم گوگرد احمر دارند. و طایفهٔ دوم آنانند که اخلاص ایشان فراخور خدمت و انعام بمقدار علوفه است. گروه سوم آنانکه با پادشاه از زمان طفولیت یک‌جا نشو و نما یافته‌اند و عادت و خاصیت او را دانسته و آباء و اجداد آنها در سلسلهٔ همین پادشاه، خدمتکار آمده‌اند. چهارم قومی‌اند که پادشاه ایشان را فراخور مصلحت و تدبیر ملکی تربیت کرده باشد. و طایفهٔ پنجم آنانند که غرض ایشان همه حق باشد و به زیاده از وجه کفاف طالب و حریص نباشند و از مهم‌سازی دنیاوی به پادشاه عرض نتوانند کرد. پس پادشاه را باید که به هر کدام از این جماعت مناسب حال ایشان پردازد. اما طایفهٔ اول و دوم را رعایت باید کرد و خدمت باید فرمود؛ اما با ایشان راز در میان نباید نهاد. و طایفهٔ سوم و چهارم را اگر در مشورت

و تدبیر دخل دهد گنجایش دارد چه خاطر از جانب ایشان جمع است و اینهااند که قابل اعتمادند. و طایفهٔ پنجم از برای همین‌اند که پادشاه از ایشان مسائـل علمی و دقایق حکمی بشنود و در مهمات ملکی دخلی نداشته باشند چه ایشان را آن رتبت و حالت نیست که سخن را همه از جانب رعیت بگویند، و اگر بگویند شاید مرضی طبع پادشاه نباشد و اگر همه پیروی خاطر پادشاه کنند باعث ویرانی رعیت شود و این معنی هم ایشان را ضرر دارد و هم پادشاه را؛ بنابراین مناسب اینست کـه به ایشان بی‌غرضانه صحبت دارد و سخنانی که موجب کسب کمالات انسانی و باعث حیات جاودانی است بشنود. و پادشاهی که از احوال مخلصان خود غافل باشد و سفله‌ها را بنوازد و کار بزعم خود کند و عاقبت‌اندیش نباشد همهٔ مردم از او نومید شوند و او را استخفاف کنند. و در عزیمت کسانی که از ولایت دوردست خـواهند به‌ملازمت او آیند، فتور رود و مهابت و صلابت او در دل‌ها نماند. و پادشاه را باید که به‌نفس خود مباشر کارهای بزرگ باشد و به‌عهدهٔ سفله‌ها نگذارد، و اگـر مردم زبون و دون همت را کار ملك و مال سپارد هم در خزینهٔ او نقصان شود و هم ثواب آخرت از دست دهد و بزه‌کاری بسیار برای خود حاصل کند. و پادشاه را باید که از یاد مرگ غافل نباشد و دمبدم آن را نصب‌العین داند و دل بر خزانه و مال و ملك و علایق دنیاوی ننهد و همیشه در این فکر باشد که مرگ ناگاه درآید. کاری باید کرد که زاد راه آخرت ساخته شود و یقین بداند که از عمر همان ساعت محسوب است که به‌یاد خدای تعالی گذرد و باقی بوالهوسی و بی‌حاصلی است و باعث ندامت و غرامت.

پیوسته نه تخم خرمی کاشتنـی است | دایم نه بساط عشرت افراشتنی است
این داشتنی‌هـا همه بگـذاشتنی است | جز ذرهٔ دردی کـه نگهداشتنـی است

چیزی که امروز به صد محنت بدست آرد فردا به صد حسرت باید گـذاشت تا دیگران از او نفع بگیرند و بدست این کس مقدار جوی هم از آن نماند. و چـه خوش گفته آنکه گفته:

اوقات‌خوش آن بودکه بادوست بسر شد | باقی همه بی‌حاصلی و بـوالهوسی بود

دیگر بر پادشاهان واجب است که تا کسی را بارها امتحان نکرده باشند، بر او اعتماد ننمایند چه تجربه محك [جـوهر] آدمی است و بعد از تجربه اگر جـوهر خالص ظاهر شود در تربیت و رعایت او بکوشند و کسی را که دانند که بغیر از درگاه او ملجائی ندارد چنان به‌انعام و اکرام ممتاز دارد که از [نوکر پادشاه تـا] نوکر امرا فرق ظاهر باشد. و این از انصاف پادشاه دور است که خـدمتکاران نوکرانش در فراغت باشند و خدمتکاران وی به عسرت و تنکی بگـذراننـد. و از جمعی که بظاهر خندان روی نمایند و سخنان خوش آمد بسیار گویند و در باطن منافق باشند، احتراز واجب دارد. و دیگر جمعی که طریق تملق و چاپلوسی نمی‌دانند اما در باطن اخلاص تمام دارند و کسانی که در معرکه سینهٔ خود را سپر بلا سازند و آسیبی به پادشاه رسیدن ندهند، قدر آنها را بواجبی داند. و کسی که عاقل و

بزرگ و خوش طبع و از قدیم‌الایام مردم‌شناس باشد، و پادشاه حقیقت بزرگی او شناسد و صفت کم‌آزاری لازم ذات او باشد؛ و درزمان رد و قبول از خدمت باز نماند و درگاه پادشاه را دایم معتکف باشد، تعظیم و احترام او بـر پادشاه لازم است و اعتماد نمودن بر او در مشورت و مصاحبت واجب است، که از آنطور کسی هم مال می‌افزاید و هم طاعت. و چنانچه برمادر و پدر اعتماد کنند [بر او هـم] اعتماد نماید، این نوکر لیاقت آن دارد. و کسانی که میان یکدیگر خبث می‌کرده باشند و بدی همدیگر بعرض پادشاه می‌رسانند، این جماعت را از ندیمی معزول ساختن لازم است. و ندیم پادشاه آنطور کس می‌باید که همیشه نیکوئی مردم بگوید و با کسی که از خود بزرگتر است درنیفتد چه گفته‌اند که:

هر آن کهتر که با مهتر ستیزد چنان افتد کـه دیگـر برنخیزد

و بر کسی که اعتماد نماید او را از خویش و قرابت و یار و برادر خود بیگانه باید شد و از برای دولتخواهی پادشاه روی هیچکدام نباید دید و دایم صورت پادشاه را در نظر حاضر و ناظر باید دید و از لذت و عیش و عشرت و طمع و حرص و خیانت احتراز بلیغ باید نمود. و کسی را که دوست و دشمن و آشنا و بیگانه تعریف کنند و به پادشاه سفارش نمایند و در میان خلق به فضیلت و هنر مشهور باشد، پادشاه را باید که بانواع مرحمت و لطف، دل او را در قید درآورد و از صحبت خود جدا نسازد و به تفقد و تلطف پیش آمده نگذارد که محتاج چیزی باشد. و بشیرین زبانی او را مایل خود دارد که اندك شیرین‌زبانی کار زر بسیار و انعام فراوان می‌ـ کند ــ چنانچه گفته‌اند:

به‌خلق و لطف توان‌کرد صید اهل نظر به بند و دام نگیرنـد مرغ دانـا را

و پادشاه را نیز باید که خیلخانه و قبایل خود را بپرورد و اگر ایشان سخن تلخ هم بگویند به‌خندان رویی بگذراند و بر جفاهای ایشان تحمل نماید مگر از جماعتی که از ایشان توهم خلل در ملك باشد که برانداختن آن جماعت هرچند رگ و پیوند باشند، ضرورت است.

تحمل‌گرچه‌محمودست وفضل بیکران‌دارد نشایدکردبیش ازحدکه‌حرمت‌رازیان‌دارد

در مضرت نمامی و سخن‌چینی و سعایت!

و بر بعضی از خدمتکاران و حشم و خدم پادشاه که عهده‌دار باشند اگر وکیل و وزیر ستم بکنند پادشاهان پنهانی تجسس احوال ایشان نمایند و در حمایت خود نگاه دارند و بدست وکلا و وزرا ایشان را نسپارند؛ چه می‌تواند بود که آن عهده‌دار بظلم راضی نباشد و خواهد که بغیر از حلال زر در خزینه نرسد و وزیر و وکیل مایل ستم باشد و با او عداوت ورزد و هرچه در حق او بعرض پادشاه برسانـد غرض‌آمیز باشد ــ یا می‌تواند که آن شخص با کفایت و وکلا و وزرا دزد بـاشند و از غایت ناتوان‌بینی نخواهند که او بدر خانه باشد و در حق او تهمت و افترا کنند و در بند اندازند. اگر پادشاه در تفحص احـوال هرکدام نباشد کـار مشکل

می‌شود و راه امانت، و دیانت مسدود و امینان و متدینان مردود می‌گردند.

داستان زاغ و گفت‌وگوی کالك با کوشل!

بعدازآن بهیکم‌پتامه گفت‌که روزی رکهیشری کالك برچهیه (Kalakavrksiya) نام زاغی را در قفس انداخته پیش راجه کوشل (Kosala) آورده بود، راجه از وی پرسید که این زاغ چه هنر دارد؟ کالك برچهیه، گفت که از این زاغ هرچه پرسند جواب می‌گوید. کوشل، با رکهیشر گفت که زاغ را بگو تا چیزی بگوید. رکهیشر امر کرد و اول کلمه‌ای که زاغ گفت این بود که هرکس بدر خانهٔ پادشاهان می‌آید، بی‌طمع و غرض نمی‌باشد. به شنیدن این سخن همهٔ اهـل درگـاه، با او بد شدند. و چون پیش راجه کوشل خود را فدائیان ظاهر ساخته بودند و زاغ مطلب ایشان را بر روی آب آورد، کینه‌اش را به‌دل داده چون شب‌شد آن زاغ بیچاره را به‌تیر کشتند. کوشل بر آن زاغ تأسف بسیار خورد و از کالك برچهیه عذر خواست. کالك برچهیه گفت: زاغ بی‌عاقبت اندیش و خام‌کاربودکه براجه سخن خلاءرا برملاءگفت وندانست که با این سخن هرچند راست بود، مردم دشمن او خواهند شد، اگر این سخن در گوش راجه می‌گفت راجه را خوش می‌آمد و کسی دشمن او هم نمی‌شد، حالا به‌سزای عمل خود رسید و دید آنچه دید. و از برای همین گفته‌اند که: همزبانی بـا پـادشاهان کاری‌است بسیار مشکل و ندیم پادشاه را امید نان است و خطر جان، و کار عاقلان نیست به امید نان جان خود را در خطر انداختن. و خدمت پادشاهان به حلوائی می‌ماند که زهرآلوده باشد؛ در وقت خوردن شیرین می‌نماید اما در آخر احتمال ضرر جانی دارد. و از برای همین معنی بزرگان بطریق مبالغه گفته‌اند که: از فیل مست صد قدم و از شیر ژیان یك فرسخ و از خدمت پادشاه صد فرسخ باید احتراز کرد. و اگر بالضروره ناگاه بخدمت پادشاه رسد، به‌ظاهر و باطن مخلص ایشان باشد و در خدمت به‌جان کوشد و همیشه ترسان و لرزان باشد و بر نسب خود مغرور نباشد که پادشاهان بغایت مزاج نازك دارند و با کسی خویش و یار نیستند و براوضاع ایشان اعتماد نیست‌که‌گاهی به‌دعائی می‌رنجند و گاهی به‌دشنامی شاد می‌شوند. بنابراین اهل خدمت پادشاه را واجب است هر روز خود را چنان خیال کنند که گویا امروز ملازمت پادشاه کرده‌اند.

و فصل آداب خدمت ملوك در فن چهارم ـ بیرات‌پـرب (Virat—Parva) سابق مذکور و مسطور شده است[1].

چون کالك بر چهیه خطر خدمت پادشاهان را بیان کرد، سخن بدینجا رسانید که عاقلان و عالمان به‌قوهٔ عقل و علم، حقایق اشیاء و وقایع و حوادث کاینات را می‌توانند دریافت اما از یافتن‌کنه احوال پادشاهان و اطلاع بر مزاج ایشان عاجزند. و چون در خدمت ایشان می‌رسند معلومات خود را در طاق نهاده می‌آیند و سایهٔ

۱ـ رجوع کنید به‌جلد اول این کتاب ـ فن چهارم ـ صفحهٔ ۴۲۵.

مهابت و صلابت پادشاهان ایشان را چنان فرو می‌گیرد که ایشان و آحادالناس در آنجا متساویند.

بعد از آن کالك برچهیه به راجه کوشل گفت که تو به ذات خویش نیك نفس [هستی] اما اهل مجلس تو همه مردم زبون و دون همت و ناتوان هستند. و مجلس تو به‌دریایی ماند که از شیر و شهد مالامال است، و تو بمنزلهٔ هنس (Hamsa) جانوری که پادشاه جانوران است؛ اما برگرد آن دریا همه خار و مار و خس و خاشاك و دیو و دد است که دامنگیر سائلان و محتاجان‌اند. و هر کس از این دریا غواصی کرده گوهر مقصود به‌دامن می‌آرد و به‌ساحل می‌رسد، از زور طالع اوست، نه از قوت عقل و دانش، والا این جماعت که می‌بینم نمی‌خواهند که غیر از ایشان کسی دیگر بهره برد. و همیشه تیشه بسوی خود می‌زنند، در رنگ اره نیستند که پاره‌ای به جانب خود کشند و قدری بجانب دیگران اندازند. وجود پادشاه نیك‌نهاد مثل درختی است که ازرفعت سر به‌آسمان می‌کشد و خار و خس و خاشاك نیز در سایهٔ او پرورش می‌یابد. با آنکه آن خس و خاشاك و خار اطراف و جوانب آن درخت را فرو می‌گیرد، بعد از آنکه هوای برشکال بگذرد و موسم خزان می‌رسد و نباتات در بیابان و جنگل خشك می‌گردد، اول آتش در نهاد خارهای خشك درمی‌گیرد، بعد از آن سوخته در پای آن درخت می‌افتد. همچنان پادشاهی که عادل است روز بروز کار او بالا می‌گیرد اما اگر مقربان او ظالم و فاسق و عاصی باشند به‌شومی ظلم و معصیت ایشان، او نیز گرفتار می‌گردد و آتش قهر خداوندی در عالم می‌افتد و همه را پاك می‌سوزد. و از برای همین گفته‌اند که چنانچه بر پادشاه اصلاح حال خود واجب است اصلاح حال حشم و خدم و رعایا و برایا نیز واجب است، و اگر در این [باب] تقصیری ورزد معاتب و مخاطب خواهد بود ــ چنانچه بر شبان رعایت احوال رمه و گله لازم است.

بعد از آن کالك‌برچهیه با کوشل گفت که خداوند تعالی تو را وسیلهٔ رزق چندین جماعت ساخته است و بواسطهٔ خوبی نیت و حسن عمل توایشان بمراتب و درجات رسیده‌اند و حق سبحانه و تعالی ازکمال کرمی که برتو دارد از ایشان در می‌گذراند. چنانچه گفته‌اند:

صد خار را از بهرگلی آب می‌دهند. و وجود دولتمندان به‌درخت صندل می‌ماند که دیگر درختان نیز از بوی او صندل می‌شوند:

قامت صندل چو برآید بلند — صد شجر از بوی شود بهره‌مند.

اندرز کالك و ریکشیه به‌کوشل!

بعد از آن کالك برچهیه با راجه کوشل گفت که چون تو اینها را تربیت کرده‌ای و بدین مرتبه رسانده‌ای، هرچند زاغ بیچاره را برای سخن راست و درست بناحق کشته‌اند، مناسب نیست که اینها را آزرده‌سازی که مبادا فتنه برانگیزند و غوغای عام شود. اول تو را بایستی فکر کرد و مردم نیك در ملازمت خود نگاه داشت؛

اما حالا به‌اینها باید ساخت و خواهی نخواهی از روی تدبیر بطورایشان باید بود. و اگر تو با جماعت ناکسان که بغایت حاسد و موذی هستند متعرض خواهی شد مثل کسی خواهد بود که در میان خانهٔ ماران جای گرفته باشد والا باید دانست هرکه پای بردم مار نهد او را بگزد. علاج اینست که چندگاهی با ایشان صحبت به‌نفاق باید داشت و به‌تدریج هرکدام ایشان را از پا در انداخت؛ و مردم اصیل صاحب اخلاق حمیده را عوض ایشان رعایت کرد که اصیل خطا نکند و کم‌اصل هرگز وفانکند. و پادشاه را هیچ دشواری بالاتر از این نیست که اهل مشورت و تدبیر و حشم و خدم او بی‌اخلاص و پرمکر و بانفاق باشند.

پس کالك برچهیه گفت که: نزد من اینست که پادشاه را باید که با هیچکس راز خود درمیان ننهد و هیچکس را وزیر و وکیل خود نسازد و هرچه‌کند برای ثواب خود کند. و شفقتی که پادشاهان مهربان را بررعیت است دیگری را هرگز نخواهد بود. و دیگر همهٔ خدمتکاران به‌غرض‌های نفسانی آلوده خواهند بود پس بهتر آنست که پادشاه وکیل و وزیر خود باشد بشرط آنکه تأمل در احوال ملوك ماضیه کند و تتبع سیرت ایشان نماید و از حوادثی که در جهان گذرد اعتبار بگیرد. چه پادشاهی که اقتدا برسلاطین ماضیهٔ سابق بنماید دل او از غیب محل الهام شود.

چون کلمات نصیحت‌آمیز کالك برچهیه، کوسل را خوش‌آمد از او التماس نمود که تو در صحبت من می‌بوده باش و به‌نصایح دلپذیر که مشتمل برمنافع خلق است تلقین می‌کن. کالك برچهیه گفت که: ما مردم گوشه‌نشین و تارك دنیاییم و چون بی‌وفائی دنیا و بی‌ثباتی آن معلوم کردیم پشت‌پا زدیم.

بیت

دست و پایی زدیم در نگرفت　　　پشت پایی زدیم وارستیم

ملك فقر و قناعت را به‌صدهزار گنج نمی‌دهیم و در خدمت تو نخواهیم بود که لذت این وادی را یافته‌ایم.

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم　　　با پادشه بگوی‌که روزی‌مقدراست

اینقدر هست که چون با پدر تو محبت داشتیم بنابر وفای عهد قدیم و اخلاص که بتو داریم چند کلمه برای حق گفتیم و خلاصهٔ همه آنست که: این مردم همه نادولتخواه تواند و صحبت نفاقی باتودارند، نصیحت همین است که تابتوانی از ایشان بتدریج قطع کن. و چون ما برهمنان بکشتن کسی راضی نه‌ایم نمی‌گویم که ایشان را بکش، اما از پا درانداز. نصیحت همین است جان برادر که از صحبت ایشان جدائی خواهی.

کالك برچهیه این بگفت و راجه‌کوسل را وداع کرد و رفت و کوسل به مرور ایام به دفع و رفع آن مردم اشتغال نمود و مردم خوب را از دیار دور بطلبید و فراخور حیثیت و لیاقت به‌هرکس خدمت می‌فرمود تا آنکه مجلس اورشك [مجلس] اندر، شد. و اهل هنر در زمان او چنان نشو و نما یافتند که راجه‌های دیگر را مثل آن بجهد

بسیار میسر نشد.

باز [راجه]جدهشتر پرسید که: پادشاه برای حفظ احوال مردم چه‌کند و از جهت قطع دعـاوی و فصل قضایا چطور کسی را منصوب سازد تا او دعوی مـردم شنود و بموجب گواه و سوگند حکم کند؟

بهکیم‌پتامه گفت که: قاضی می‌باید که شریف‌النسب و راستکار و راست گفتار باشد و علم عبادات و معاملات را بر وجه کمال خوانده باشد و شیرین‌زبان و خوش خلق و بی‌کینه و بی‌غل و غش باشد و در وقت پرسیدن قضیه، مدعی و مدعاعلیه را به‌یك‌نظر ببیند و میل و مداهنه بجائی نکند و گواهان را نیك تحقیق نماید و از مردم بداصل و اراذل گواهی نشنود و جاسوسان برای تفحص احوال گواهان بگمارد و در حکم دلیری ننماید، تا غوررسی بکند و قضیه را به‌فیصل برساند. و بسیارگو نباشد و در حالت خشم و قضای حوائج نفسانی قضیه نپرسد. و چهتریان نیز باید که از این صفات اکثری‌داشته باشند با زیادتی اینکه صاحب شمشیر و باقوت وشوکت‌باشند و در نظر حقیر ننمایند و خوش‌منظر و قوی‌پیکر باشند و آنچه از پادشاه بستانند بوجه حلال بستانند و دغابازی دیگر نکنند. و از برای هوای نفس و شهوت خود را رسوا نسازند. و بیش نیز باید که معاش بروجه پسندیده بکند و خیرات و صدقات بجای آرد و در وضع و رسم و قانون میانه برهمن و چهتری باشد. و پادشاه دربانی که به‌درگاه خود گذارد می‌باید که پروقار و گرانبار مثل وکیل باشد و قبیله‌دار بود و قاعدهٔ هرکدام را از ملازمان درگاه، چنانچه باید، نگاه دارد، و درشت و بدخو نبود. و حاجتمندان را به‌وکیل برساند و وکیل بعرض پادشاه رساند و پادشاه را باید که بلاد و دیار خود را به‌خدمتکاران معتمد تقسیم فرماید به‌این طریق که یکی را بر شهری حاکم سازد و دیگری را برده شهر و دیگری را صد شهر و دیگری را برهزار شهر و دیگری را بر ده‌هزار شهر و صدهزار. تا آنچه در دیهی بگذرد نیك و بد آن را به‌صاحب حکومت شهر برساند و آنچه در آن شهر واقع شود حاکمش به‌بزرگتر از خود عرض کند، همینطور دیگری و دیگری. چنانچه هرکدام از ایشان به‌منزلهٔ اجزای پادشاه باشند و پادشاه به مثابهٔ کل بود. [باید که] به‌هر شهری و هردیهی قاصدان باخبر بگذارد تا واقعات یومی را بعرض پادشاه رسانند و در ملك تعدی واقع نشود و کسی را مجال فتنه‌انگیزی نبود. و به‌صاحبان اقطاع و فـوجداران و نگاهبانان سرحد هرماهی فرامین نوشته که سرداران خود از احوال شهر به شهر و دیه به دیه و خانه به خانه خبردارباشند و به‌اعتماد گماشته‌های خود بی‌پروائی نکنند و حاکمی را که در این باب تساهل ورزد زود معزول سازد و دیگری را نصب کند.

باز جدهشتر پرسید که: پادشاه را خزینه چطور جمع باید کرد و چگونه بـه مصرف باید رسانید؟ بهیکم گفت که: جمع اموال خالی از سه حال نیست: یا ازبرای اینست که در راه آخرت صرف کند و ثواب حاصل شود، یا آنکه وقت محنت و شدت به‌کار این کس بیاید یا آنکه سایر اهل و عیال و فرزندان و تبع و خدم آسوده باشند و اوقات به‌فراغت گذرانند. و در این هرسه صورت جمع مال آن زمان فایده می‌کند

که از وجه حلال بهم رسانیده باشند. چه اگر بر رعیت ظلم کرده خزینه جمع نمایند و خواهند که از خرج کردن آن مال ثواب حاصل شود این غلط محض است. و به‌آن می‌ماند که فاحشه به‌فضیحت و رسوائی مال بیندوزد و از آن معبدی سازد و طمع ثواب نماید؛ لیکن اینقدر باید دانست که هرچند او را ثواب نباشد اما بهتر از آن است که در محل فساد خرج کند، که بسیار بد باشد [بلکه] از بد بتر. و اگر مال را از برای روز تنگی و دشواری نگاه داشته یقین داند که مال ناحق در آن روز وفا نمی‌کند و پیش از آن به‌تاراج حادثات می‌رود و جز خزینهٔ خالص از غل و غش درآن روز بکار نمی‌آید. چه گفته‌اند که: حلال به‌حلال و حرام به‌حرام می‌رود.

قلب سیاه بود از آن در حرام رفت

و اگر از برای آسودگی فرزند و عیال، جمع خزینه می‌خواهد آن زمان هم ضرورت است که رعیت را نرنجاند و به‌غیر از مال واجبی از ایشان چیزی نگیرد چه رعیت هم پادشاه را جای فرزند و عیال است.

بعد از آن بهیکم گفت: بلکه من می‌گویم که پادشاه را به‌هیچ نوع نباید که حریص برجمع خزینه باشد، چه تا آن زمان که حق سبحانه و تعالی پادشاهی برای او تقدیر کرده است او را غم افلاس نیست و همهٔ ولایت خزینهٔ اوست و اگر از جهت ترس دشمن خزینه می‌خواهد پس کرم خداوندی نگاهبان و کارساز او خواهد بود. او را کاری باید کرد که در عدالت بکوشد و دعای رعیت و سپاهی و عامهٔ محتاجان بگیرد که از برکت دعای خلق هیچ دشمن بر او ظفر نمی‌تواند یافت. و اگر برای خاطر فرزندان اموال جمع می‌کند تا بعد از آن بکار ایشان بیاید پس خالی از دو حال نیست یا فرزند قابل دولت هست یا نیست؟ اگر قابل است خود ولایت بسیار خواهد گشاد و گنج‌های فراوان بهم خواهد رسانید و اگر [بر]حسب تقدیر کار برعکس است [دولت] دیگران بکار او نمی‌آید:

فرزند بنده‌ای است خدا را غمش مخور تو کیستی که به زخدا بنده پروری

و اگر چنان داند که از جمع خزینه چاره نباشد و برحسب عادت پادشاهان خواهد که اسباب تجمل داشته باشد پس لااقل خزینه را بوجه نیکنامی بهم رساند و به‌رعیت و سپاهی ظلم نکند و حق کسی را نگاه ندارد تا از آن مال بهره یابد.

پس بهیکم به‌جدهشتر گفت که ای جدهشتر! تو را با لشکر و رعیت چنان باید بود و آنطور برایشان انعام و احسان کرد که در قلمرو تو کسی را به‌کسی احتیاج نباشد و نام گدا در اردوی تو نماند. و باید که در عهد تو همه‌کس خرم و خوشحال باشند. و نیز مردم بدعهد و پرنفاق و حاسد و مکار در دولتخانه و در ولایت تو نباشد[1]. و چنان ضبط اموال مردم بکنی که غمازان هیچ‌جا راه نیابند بلکه جماعتی باشند که هرچه بگویند از خیر و صلاح بگویند. و نزدیکان تو باید که بهمهٔ مردم نفع رسانند و عامهٔ ساکنان بلاد و دیار تو متمول و آسوده‌خاطر باشند و خیراندیش

۱ـ ت: هیچ در خانه بلکه در ولایت تو نباشد.

و صلاح‌کار و موفق به توفیق کردگار و صاحب خیرات و صدقات باشند. و ولایتی که پادشاه به‌این صفات حمیده و مردمی به‌این اخلاق پسندیده داشته باشد در میان همهٔ عالم چون نگین است در خاتم.

مبارك منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد
همایون‌کشوری کان عرصه‌را شاهی چنین‌باشد

و در ولایت تو مبادا که‌کسی درختان سایه‌دار و باردار را ببرد [چه]قوت لطیف وغذای لذیذزاهدان میوه‌ای‌است‌که از زمین یاازشاخ‌و بیخ‌درخت حاصل‌شود؛ بنابراین شاید که عابدی زیر آن درخت روزی یا شبی آرام گیرد و از آن میوه غذا سازد و در طاعتی که به‌قوت آن غذا بکند تو شریك باشی. و ازبرای این معنی می‌گویند که: سه‌کس در بهشت نیایند: یکی قاطع شجر، دوم ذابح‌بقر، سوم عاق‌والدین. و از کاری که مانع طاعت و عبادت مطیعان و زاهدان و عابدان باشد حتی‌الامکان احتراز باید نمود. و دیگر پادشاهان را می‌باید که از احوال مردم سرحدی غافل نباشند و جمعی که در میان ولایت پادشاه و ولایت بیگانه فاصله باشند دل‌های آنها را بنوعی بدست باید آورد که همیشه اهل و مطیع گردند و با بیگانه متفق نشوند. و اگر پادشاه داند که این جماعت منافقند و به هردوطرف خودسازی دارند و سخنان این پادشاه را به بیگانه و سخنان بیگانه را به پادشاه می‌رسانند، پس پادشاه را با آن بیگانه اتفاق باید نمود و با او یك جهت شده این طایفه میانگی[1] را از میان باید برداشت تا راه پاك شود و از هردوجانب آمد و رفت کاروان شود و متاع‌های نفیس ارزان گردد. و در همهٔ احوال محافظت خود واجب داند و ازبرای خاطر اهل و عیال و فرزند وخویش و پیوند و یار و مصاحب خود را آزرده نسازد، چه اگر جان است همه جهان است. و با دوست و دشمن فراخور حال او سلوك نماید و نفع و ضرر بقدر دوستی و دشمنی رساند و به‌یك قلم برهمه اعتماد نکند و بی‌اعتماد نیز نباشد بلکه همه را به‌محك تجربه نهد. و کسی را که وارث ملك داند او را زنده نگذارد که روزی خار سر راه او خواهد شد و بافرزندانش منازع خواهدگشت مگر آنکه سیمای صلاح و خداپرستی در چهرهٔ احوال او بیند و خاطرش را از دغدغه پادشاهی و طمع خام فارغ بیند، آن زمان او را نکشد. و بعضی را که قابل داند از خویشان خود در بند نگاه دارد. فی‌الجمله تأمل وافی در کار ملك نماید و سرکشان را دفع کند. و جماعتی را که از اهل بازارند مثل بقال و صراف و بزاز و سایر اهل حرف همه را آسوده دارد و در مال ایشان طمع نکند. و هرکسی را که سرمایه برباد داده باشد یا مال او را دزدان غارت کرده باشند، از خزینهٔ خود زر بدهد خواه بطریق انعام و خواه بطریق قرض. و دهقانان را مراعات باید کرد که فراخور رعایت در آبادانی و تکثیر زراعت خواهند کوشید.

مراعات دهقان کن از بهر خویش که مزدور خوشدل کند کار بیش

۱ــ ل: میانجی.

و اگر در ولایت پادشاه فسق و معصیت شایع شود و دروغ و خیانت رواج‌یابد نه‌طاعت پادشاه ونه عامهٔ خلق بالا رود و نه طعامی که به‌روح اموات پزند به‌ایشان برسد و نه‌صدقات و خیرات را، دیوتها (که عبارت است از ارواح مقدس)، قبول نمایند. و دمبدم خلق شایان[1] این‌اند که بلائی از آسمان برایشان نازل شود و بواسطهٔ شومی معاصی بردل‌های خلق زنگ گیرد و همه سنگدل باشند. و اگر در دور پادشاه تعظیم اهل علم و دانش و ارباب تقوی و طاعت نمانند و برهمنان میراث خود نیابند و آزرده شوند نام آن پادشاه برکهل (Vrsala) باشد (یعنی: براندازندهٔ خیرات). و اگر آن راجه دشمن علم و اهل علم باشد همه خیل و حشم او نیز تابع او باشند، که هرچیزی که پادشاهان رواج می‌دهند زودتر رواج می‌یابد. و اگر پادشاه نیك معامله باشد و صدق نیت دارد گویا همیشه در طاعت خداوند تعالی است و همهٔ خلق به‌جان و دل مطیع او گردد وکارهای او خداساز باشد[2] واگرمعامله‌اش بدو نیتش فاسد شود العیاذ بالله کارهای اهل عالم خلل‌گیرد و راهنمایان و مقتدایان راه صواب‌که اهل علم[3] و تقوی‌اند [متنفر گردند؛] پس او را نباید که با ایشان بد باشد. اما عالمانی که غرض ایشان از تحصیل علم رضای حق تعالی باشد و پاك‌ساختن راه آخرت، نه‌بعضی از راهزنان که ایشان نزد خود و خلق، عالم‌اند و نزد حق‌سبحانه جاهل بلکه بدتر از آن، و عالمی که خود به‌هوا و حرص و شهوت گرفتار و آلوده باشد او راهبر نیست بلکه راهزن و باعث گمراهی خلق است.

عالم که کامرانی و تن‌پروری کند   ازخویشتن گم است کرا رهبری‌کند؟

و پادشاه را نباید که به‌این طایفه تکبر و غرور کند چه ملك اگرچه بظاهر از تیغ پادشاهان آبادان است، اما در حقیقت به‌دعای ارباب طاعت و گوشه‌نشینان برقرار است. و حکایت راجه بل و عداوت او با برهمنان[4] شنیده باشی که عاقبت چه نتیجه داد؟

راجه جدهشتر پرسید که چگونه بود؟ بهیکم گفت: بل آنطور راجهٔ پرقوت بود که کوهی را که تا چهارصد کروه طول و عرض داشت او بدست گرفته برهوا برمی‌تافت، و در رنگ گوی، دردست‌می‌گرفت. و به‌قوت‌خود مغرور شده‌کینهٔ برهمنان در دل نگاه می‌داشت و ایشان را در نظر نیاورده دشمن می‌دانست. و برهمنان او را دعای بد کردند و گفتند فراخور نیت و اخلاص خود نتیجه‌خواهی یافت. عاقبت‌الامر به‌دعای فقیران و غریبان دولت او از سلسلهٔ او انتقال یافته به اندر (Indra) رسید و بل (Bali) به‌تحت الثری رفت و هنوز آنجا در بند است.

۱ــ ل: خواهان این معنی باشند.

۲ــ ت: خدا آسان سازد؛ ج: کارهای او بهگوان بسازد.

۳ــ ت: راه ثواب اهل عالم؛ ج: راه ثواب و اهل علم و تقوی‌اند؛ ل: راهنمایان و مقتدای راه صواب.

۴ــ ت و ج: دشمنان.

پس بهیکم‌پتامه گفت که روزی راجه ماندهاتا را اتفاق صحبت با اتتهیه رکهه افتاد، از او التماس نصیحت کرد؛ اتتهیه گفت که نصیحت اول اینست که به‌خود معجب و مغرور نباشی و بدانی که بالاتر از تو صاحب دانشی و دانائی دیگر است. و مردم عالم دوقسم‌اند: بعضی از این دوکس در علم و دانش زیاده‌اند و بعضی دیگر فروتر. آنانکه زیاده‌اند پادشاه خدمت ایشان باید کرد و آنانکه کمتراند ایشان را خدمت باید فرمود. و از چند کس و چند چیز احتراز باید نمود. اول آنکه مست شراب باشد. دوم آنکه کیفیت روز جوانی و غرور جمعیت خویشان دارد[1]. سوم از صحبت نادان محترز باشد که: دشمن دانا به‌از نادان دوست. چهارم آنکس را که لیاقت خدمت ندارد او را زیاده از حوصله [کار] نفرماید. پنجم از آنکس که یکمرتبه از او بی‌وفائی دیده و خاطر از وی رنجیده بار دیگر با او اخلاص نکند و بروی اعتماد ننماید چه رشته که یکبار گسسته باشد از گرهی خالی نیست. ششم آنکه بازنان بسیار صحبت ندارد که صحبت ایشان موجب نقصان عقل و دین است. هفتم آنکه شبها در بیابان و کوه نگردد که خطر دیوو دد آنجا بسیار است. هشتم آنکه بی‌ضرورت کلی درجائی درنیاید که برآمدن از آنجا دشوار باشد، مثل آنکه در قلعه‌ای مستحکم شود. و بزرگان گفته‌اند که در هر راهی که قدم نهی اول راه برآمدن را منظور نظر دار. نهم آنکه با مار و کژدم و شیر و پلنگ و امثال اینها بازی نکند و پیرامون اینها نگردد و شبها عیاری نکند. دهم آنکه در محبت هیچکس و هیچ‌چیز غلو ننماید که محبت مفرط بغیر از حق سبحانه و تعالی با کسی دیگر نمی‌سزد و عاقبتش پشیمانی است. و هرکه بتو بسیار اظهار دوستی کند اوهم محب نیست و آشنائی دیر بقا همان است که به آهستگی و همواری باشد چه به تجربه معلوم شده است که زود آشنا زودرنج و دیرآشنا دیر رنج می‌باشد. یازدهم آنکه از آشنائی زنان فواحش و خواجه‌سرایان و زنی که یکبار او را بواسطه ناخوشی از پیش رانده باشد خود را بدور دارد و بار دیگر براو اعتماد ننماید که از مکر و غدر ایشان ایمن نتوان بود. و زنانی که بیوه و معیوب و درشت‌زبان و جنگجو و شوخ چشم باشند، در نکاح نیارد که فرزندی که از او متولد می‌شود ناقص و معیوب خواهد شد؛ چه هیچ چیز در فرزند آنطور سرایت [نمی]کندکه شیر مادر و دایه تأثیر می‌کند. و بیشتر اخلاق ذمیمه که در خلق پیدا می‌شود بواسطهٔ همین است که مردم در نکاح احتیاط نمی‌کنند و زنان اصیل و شرمگین و صاحب قبیله نمی‌خواهند و از برای انقضای شهوت به‌هرزنی که اتفاق می‌افتد صحبت می‌دارند. و در وادی شیردادن فرزندان نیکو ملاحظه نمی‌نمایند لاجرم فرزندان مردم، بی‌ادب و بی‌شرم و رذل[1] و کم اصل ظاهر می‌شوند. و پادشاهی که در امور مذکور احتیاط ننماید نتیجه آن می‌دهد که در ولایتش یا خشکسالی شود و یا باران بسیار بی‌وقت ببارد و یا بلائی ازآسمان نازل‌شودمثل وبا وطاعون‌وزلزله وصاعقه—خدای‌تعالی پناه‌دهد ازاین‌چیزها. فی‌الجمله پادشاه را باید که بالکل عنان اختیار را بدست شهوت نسپارد و مایل زنان

۱ـ ت: کیفیت زور و جوانی خود و غرور جمعیت خود و خویشان دارد.

نباشد خصوصاً برزنان نامحرم که از این امور در عالم فساد بسیار متولد می‌شود و در مردم قساوت قلب و درشتخوئی و عصیان پدید می‌گردد.

باز اتتهیه (Atithi) گفت: ای راجه ماندهاتا! این نصایح [که بتو گفتم] اکثر از آنها است[که] بکارطوایف برهمن و چهتری و بیش و شودر، هم می‌آید. خصوصاً احتراز از خیانت زنان[1] بیگانه و نظر بد دیدن در ایشان. و اگر برهمنی و دهقانی به‌زن دیگری زنا بکند، پادشاه را باید که آن برهمن را سزای خوب بدهد یا اخراج کند و ازدهقان جریمانه بگیرد که این تنبیه در دنیا و آخرت ایشان را چنان پاك می‌سازد که صابون‌جامه را. و اگر دراین‌باب پادشاه تغافل ورزد از صحبت این اراذل درمیان عامهٔ خلق خیانت ثابت می‌گردد و از شومی معصیت زنان نسل‌های مردم ضایع می‌شود. واین وبال در ذمهٔ پادشاهان عادل[2] است زیرا که مردم از پدر و مادر آن مقدار ترس ندارند چنانچه از پادشاه. و پادشاه در رنگ مادر و پدر مهربان است بلکه زیاده از آن و درحق هرکس هرحکمی‌که فرماید واورا بسزا رساند باعث نجات او می‌شود. باز اتتهه به‌راجه‌ماندهاتاگفت‌که ای راجه! توخیال مکن‌که آدمی توانگر به‌مال و جاه و ملك و فقیر به‌عدم این اسباب می‌شود، بلکه غنی آن است که با خدای خود یگانه و نیتش راست و درست و اعمال او خوب و معامله‌اش باخدای تعالی و خلق نیك بود و دانش خود را در طاعت و عبادت صرف کند و علو همت لازمهٔ ذاتی او شده باشد هرچند از اسباب و اشیای دنیوی نزد او هیچ نباشد. و فقیر حقیقی آنست که از این امور عاری و عاطل بود و راه خیر و طاعت را گم‌کند. و اینطورکسی‌هرچند مال فراوان و گنج بسیار و ولایت بی‌حد داشته باشد هنوز فقیر است.

توانگـری نه بـه‌مال است پیش اهـل کمال
کـه مال تالب گـورست و بعد از آن اعمال

ای ماندهاتا کسی را که ژنده‌پوش و گردآلود بینی زنهار در او بنظر حقارت نبینی و با او به‌تکبر و غرور پیش نیایی که گفته‌اند:

درویش را که گنج قناعت مسلم است　　درویش نام دارد و سلطان عالم است

و نیز پادشاه را باید که از سیل اشك مظلومان بترسد و احتراز از آن واجب داند، و خدمتکاران خـود را چنان ضبط نماید کـه میان یکدیگر، فتنه‌انگیزی و خانه جنگی نکنند. و اگر در این باب تساهل ورزد، حشمت و مهابت او را ضرر دارد. و هرامیری که علوفه‌می‌یافته باشد و با وجود این‌هم خروج ورزد خون او را به‌تیغ بیدریغ باید ریخت که در کشتن او ثواب بسیار است. اما اگر از ممر نایافتن حق خود کم خدمت باشد برپادشاه لازم است که حق او را باز ندارد و شبههٔ او را مرتفع گرداند و دلاسا نماید. وکسی که از ترس دشمن در پناه پادشاه بیاید، پادشاه او را بجای فرزند و برادر نگاه دارد و او را بگذارد تا به‌هروضعی و طرزی که‌قبل از آن‌داشت [برسد]، ثواب چندان می‌یابد که از شرح و بسط افزون است. و هیچ

۱ــ زنان بیگانگان.
۲ــ ل و ب: عاید.

خصلتی بهتر از این نیست پادشاه را که تعظیم و حرمت اهل علم و صلاح نگاه دارد و سیور غال (Sevakala) بدیشان ببخشد و به‌نوکران قدیم و جدید خود نیکو پردازد و به‌زبان خوش و انعام وافر ایشان را تسلی نماید و حوایج ضروری از ایشان باز ندارد. و نیز باید که لطف و قهر و وعده و وعید پادشاه برابر باشد اگر همه نوازش و گدازش نباشد یا برعکس بود، از حد وسط تجاوز نموده باشد. اما نوازش‌بردوست باید و گدازش بردشمن تا کار ملك میان خوف و رجا ساخته شود. و خدمتکاران را دشنام ندهد. و پادشاه را باید که خواهان[1] نور خداوندی باشد و نیك و بد را چنانچه هست بشناسد و مافی‌الضمیر هرکس را به‌فراست دریابد و بی‌آنکه کسی عرض‌کند زبان حال همه را بفهمد و فراخور آن عمل نماید و آنچه مقدور باشد به‌مردم بدهد و نفع رساند که از زمانی که بنای عالم شده است بزرگان همیشه بازی‌خورده آمده‌اند و عادت اینان همیشه بازی‌دادن است؛ و کار عالم سرگردان، بسیار صعوبت دارد[2].

قابل دولت نبود هر سری   بار مسیحا نکشد هر خری

و ضبط امور عالم [از دست هرکسی] نمی‌آید مگر از دست پادشاهی‌که عاقل و مردانه و سخن‌سنج باشد و از این سه‌صفت اگریکی فوت‌شود ملك‌برقرار نمی‌ماند، چه نادان و نامرد و بخیل هرگز شایان[3] این منصب نیست و مردم زود متنفر شوند و کار شوریده گردد. و احوال جمعی را که پادشاه خود نتواند تشخیص کرد از مردم پاك‌نسب‌وفاضل‌تجسس‌احوال‌آنها‌نماید وغائبانه‌اوضاع‌ایشان‌رابپرسد. وچون‌درطوایف درویشان وفقیران‌وغریبان‌فرق‌کردن‌مشکل‌واختلاف‌واشتباه بسیار درایشان‌واقع‌است، چه‌بسیار است که صدیق برشکل زندیق و زندیق بصورت صدیق می‌برآید. بنابراین از همین طوایف جمعی معتمد علیه را باید گماشت تا تحقیق احوال نموده به‌عرض‌پادشاه رسانند که فراخور آن رعایت کند و بعضی را تأدیب نیز نماید. و بهرتقدیر تا بدی کس برتوظاهر نشود حسن عقیده را از دست مده و برکسی گمان بد مبر، چه‌درویشان را از عقیدهٔ نیك و بد تو نفعی و ضرری نیست اما بجهت بدگمانی تو از فیض‌ازلی محروم می‌مانی.

پس آتتهیه‌رکهیشر با راجه‌ماندهاتا گفت که این سخنان را که با تو گفتم از مجلس اندر یادگار دارم، اگر تو براین عمل خواهی نمود و معتقد درویشان خواهی بود هم عمرت دراز خواهد شد و هم مملکت برقرار خواهد ماند و بعد از انتقال از این عالم به‌بهشت خواهی رسید، و اگر کار برعکس خواهی نمود، تودانی.

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال   بی‌تکلف بشنو دولت درویشانست
گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز   شمه‌ای از اثر غیرت درویشانست

بعد از اتمام این نصایح اتتهیه راجه‌ماندهاتا را وداع کرد و برفت.

۱ـ ب و ت: متفرس نور خداوندی.

۲ـ ل:.. و کار عالم‌بند کردن صعوبت بسیار دارد. نسخه ب: و کار عالم سر کردن بسیار صعوبت دارد.

۳ـ ل: سامان این منصب نتواند نمود.

پس بهیکم‌پتامه گفت: ای‌راجه‌جدهشتر! پادشاه را باید که تا اشتغال به‌مملکت و سلطنت دارد علو همت را از دست ندهد و خرسند به‌ولایتی که در قبض دارد نشود، و اگر بالفرض والتقدیر هفت اقلیم را مسخر سازد آرزوی ملکی دیگر نماید و لشکر کشیده قصد ولایتی کند که در تصرف او نیست

وضو داری شمر دریـای سرگم   زمیـن خـاکـی بمقـدار تیمم

اما بعد از آنکه لذت ترك و تجرید در کام جان اوفتد آنزمان او داند و کار او، چنانچه مثل مشهور است که ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند. واینقدر بداندکه چنانچه درویشان‌را قناعت هنر است پادشاهان‌را عیب‌است.

ونیز پادشاه را لازم‌است‌که آنچه متقدمین درکتب نوشته‌اند برآن عمل نماید و هرآنچه‌اهل‌کتب بگویندپیروی‌کند. وپادشاهی‌که‌نه‌چنین‌باشد در رنگ فیل‌مست‌است‌که کجك و فیلبان برسر ندارد و هرجا که می‌خواهد می‌رود وهرچه دلش می‌طلبدمی‌کند. و هرکه بموجب نوشتهٔ کتب عمل نکند و استاد را قبول ندارد دولت او را اعتباری چندان نیست. و هرشمشیرزنی که روش معهود و طریق مقرری بزرگان خود از دست دهد او مردود وعاصی است. و هربهادری‌که غنیم خود را در جنگ‌فرود آورد و زنده بگیرد و با او نیکی کرده خلاص نسازد، نیکوئی‌های او همـه عبث است، چه افتاده را کشتن کار جوانمردان نیست و بنده‌ای را که بگذارند غلامی است بی‌زر-خرید که تا زنده است شرمندهٔ احسان او می‌ماند. و گفته‌اند که آزاد بنده نمی‌شود مگر به‌احسان و هرکه زبون‌کش است او از آن کشتن یمن نمی‌بیند و هرکه می‌شنود برکشنده نفرین می‌فرستد. و هرکه اول دشمنی ورزد بعـد از آن در اطاعت پادشاه درآید او را بدنتوان گفت. و پادشاه نباید که کینهٔ او را دردل نگاه‌دارد مگر آنکه از او ایمن نباشد و بسیار خویش و آشنا باشد که کار بیگانگان کند و بسیار بیگانه است که بهتر از خویش باشد. پس پادشاه را لازم است که رعایت آن بیگانه بهتر از خویش بکند.

هـزار خویش که بیگانه از خدا باشد   فـدای یك تـن بیگانـه کاشنا باشد.

و نسبتی[1] که از گل [است] خود نه‌چون نسبتی است که از دل حاصل گردد.

فی‌الجمله پادشاهی که حق خدم و حشم شناسد و سپاهی که حـق نمك پادشاه نگاه دارد هردو برگزیدهٔ حق سبحانه و تعالی‌اند و دولت هردو روز افزون است و از برکت ایشان عالم قائم است. و اگر از آنطرف قدرشناسی و از اینطرف‌اخلاص نباشد خیر و فلاح در آن سلسله نیست و کسی که از نادولتخواهان پادشاه احتراز نماید و با دولتخواهان او دوست باشد و ذکر بدگوئی و غیبت پـادشاه را نشنود و آلودهٔ شهوت معاصی نباشد و کارهای او از روی تأمل و تدبیر بود و بغیر از پادشاه کسی دیگر را نداند، برپادشاه واجب است که عمدهٔ خدمات شایسته حوالهٔ او نماید. و چون دلیل عقل مردم همنشین اوست باید که پادشاه در احوال خدمتکاران خود نیك

۱ـ ل: نشیمنی.

تأمل فرماید؛ و ببیند که هرکس با چه طایفه بیشتر صحبت می‌دارد و کسی را که انیس و جلیس بزرگان و دانایان داند او را بیشتر رعایت کند که برکت خوبی او در خیلی مـردم سرایت می‌کند و موجب نیکنامی پادشاه می‌گردد، و هـرکس از پادشاهان اقالیم دیگر این را می‌شنود برآن پادشاه آفرین می‌کند که مردم فاضل و عاقل و هنرمند در خدمت او جمع شده‌اند. و بادشمنی که یکمرتبه بدی کرده است و او را در تحمل، از خود زیاده داند از او ایمن نباشد و او را از خود دور بشناسد[1] که در وقت فرصت رایگان نخواهد شد، و خود را چنان برتو خواهد زدکه عقاب‌گرسنه از آسمان برجانور بزند. و تدبیر آنست که پیش از آنکه دشمن حمله آورد، برسر او باید رفت و نگذاشت که قوت بگیرد. و اگر تاب مقاومت با آن دشمن ندارد، در ولایت خود باشد و راه‌های آمدن او را مسدود سازد و اگر بروی ظفر یابد یا ولایت او را فتح نماید، به‌لطف و احسان با او پیش آید.

در تدبیر مملکتداری

وپادشاه بدین‌پنج‌خصلت ملك‌را می‌تواند نگاه‌داشت: اول‌آنکه‌بخشنده باشد وهر ولایتی که به قوت تیغ بگشاید بر سپاهیان و عامهٔ محتاجان تقسیم کند و همه را خالصه نسازد، چه بشکرانهٔ اینکه حق سبحانه و تعالی او را به‌عظمت و حشمت برسر خلق برگزیده است باید که نفع به‌مردم رساند و نگذارد که فقیران در سایهٔ تخت او از گرسنگی بمیرند و این تفاوت فاحش روا ندارد.

چـو با هـم گوهریـم از یك خزانـه تفـاوت چیست چندیـن درمیـانـه؟

و با خلق برزبان شیرین و به‌حلم و تواضع باشد و ذوالجلال نباشد و دایـم به‌طهارت وعفت زیست‌نماید وظاهررا ازآلودگی‌ها مثل‌حدث ونجاست نگاه‌دارد وباطن را از معاصی و نیت بد و محبت دنیا و مال و جاه پاك دارد و صاحب جمعیت باشد و از گرد خود مردم را دور نکند. چون چنین معاش کند خلق مطیع و منقاد او باشند و مرتاضان و عابـدان و گوشه‌نشینان معتقـد، همه رضای خـود را در رضای او[2] بازند. و پادشاه باید که از مخلصان درگاه و مردم سنجیده سخن حق قبول کند و هرچه ایشان بگویند هرچند بظاهر تلخ نماید به‌سمع بشنود. و کسی کـه چندان بطریق تملق و چاپلوسی خوش آمد بگوید او را دشمن دارد که از آن کس بدتر و نادولتخواه [تر نداند]. و این مثل مشهور است که سخن حق تلخ است و در میان دو مصاحب، دوستی نمی‌گذارد اما سعادتمند آنکس است که خوش‌آمد را از بدآمد تمیز کند و به‌نصیحت کار کند[3].

۱ـ ج: دور نشناسد.

۲ـ ج: گوشه‌نشینان همه مقید به‌رضای او باشند، ت: منقاد او باشند که اعزه‌های جهان و عابدان و گوشه‌نشینان معتقد او باشند هم رضای خود را در رضای او.

۳ـ ج: در میان دو مصاحب دوستی نمیگذارد و سعادتمند آن کس است که خوش‌آمد از بدآمد تمیز کند و نصیحت به‌رضا شنیده بعمل آورد؛ ت: و در میان مصاحب دوستی نمیگذارد.

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

و بزرگان سخن راست را به‌هلال و سخن دروغ خوش آمد را به‌ماه شب چهارده تشبیه کرده‌اند که این، روز بروز کمتر و آن هرشب زیادتر می‌شود. از اینجاقیاس خوبی راستگو وناخوش‌آمد دروغگو بایدکرد. وهرکه با وجود عاقلان ومردم سنجیده و اشراف صحبت با ارازل و سفله‌ها دارد و تربیت ایشان کند به‌عشق پیچان و امثال آن می‌ماند که درختان بزرگ را گذاشته به‌خس و خاشاك می‌پیچد. و هرکه با دانایان و اهل هنر عمر می‌گذراند و از ایشان استفاده و کسب کمال می‌نماید، روز بروز دولت او می‌افزاید و به‌نام نیك در جهان مشهور می‌گردد. و چون لشکر پادشاه آسوده و رعایا موافق باشند دشمن او جنگ‌ناکرده مغلوب شود. و اگر لشکر خراب و رعیت بدحال، به‌خودی خود در ملك تفرقه افتد و از هرجانب مردم یاغی شوند.

زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم

و پادشاهی که دوبازوی [او] قوی بود، چون درختی است که زیر بیخ او صفحه بسته باشند و گرد برگرد او دیواری محکم برآورده، و چون بیخ درخت سست بود و گرد او خاربست باشد[1] معلوم است که زود از پا بیفتد. و هرکه به‌مردم خود بسیار وعده کند و در آخربجا نیاورد، ضرر آن وعدهٔ فریب به‌او عاید می‌شود و از دل‌ها می‌افتد و خلق از او حساب نگیرند. و اگر برلشکر کوتاه دست بود و ازرعیت زیاده از حصهٔ خود بگیرد مثل کسی است که تیشه برپای خود زند یا برشاخی که نشسته همان شاخ را ببرد. و دولت او حکم آن درخت کهن دارد که ریشه‌های بیخ او برآمده، افتادنش موقوف به‌یك اشارت مانده باشد. بنابراین واجب است که پادشاه به‌حق خود راضی باشد و از حال سپاهی و رعیت زمان به‌زمان خبر بگیرد و از مردم متدین امین بپرسد که خلق در چه چیز عیب او می‌گویند و هرکاری را که از او مردم نپسندند آن کار را بگذارد و برسر دشمن [همان وقت] برود که او را بشنود که ظالم و بدعتی و بدکار است مادام که از وی بدی نبیند او را نرنجاند و بگذارد که مردم ولایتش بحال خود باشند که در هرولایتی که گذر پادشاهان می‌افتد به ساکنان آن دیار تشویش می‌رسد و هرچند برای‌محافظت و جانبداری رعایا و نگاهبانی زراعت یساولان تعیین می‌فرمایند اما از خوف و پریشانی و تفرقه خالی نیست. واگر دشمن را تنها و بی‌سلاح بیند با او جنگ نکند که شاید برای دیدن تو می‌آمده باشد و مکر و غدر هرچند در جنگ‌هم باشد ناخوش می‌نماید. و اگر دشمن با استعداد تمام بیاید آن زمان به‌جمعیت تمام و یراق پوشیده جنگ کند و نگوید که او چه‌چیز است که براو مسلح باید رفت، که این غرور است و هرجا که غرور آمد شکست لازم است.

و این‌نیز بخاطر خود نرساند که من توکل برخدا دارم و اسباب و آلات جنگ

۱ـ ج: خاربست نباشد.

چکار می‌آید؟ که این گمان فاسد است. و توکل تمام اینست که اسباب بهم رساند اما نظر برآن ندارد و هرچه بیند از مسبب الاسباب‌بیند. بهرحال به مقتضای وقت کار کند اگر غنیم براستی به محاربه آید خود هم جنگ راست کند و اگر غدر اندیشد با او غدر نماید و پیاده براسب‌سوار و اسب‌سوار بر بهل‌سوار و بهلبان برفیل‌سوار حمله نبرد که زیان دارد. و همچنین فیل‌سوار برپیاده فیل ندواند بلکه هرکه بود برهمجنس خود ضربت بزند مگر آنکه اسب تازی دوندهٔ جلد داشته باشد، آن زمان می‌تواندکه برفیل حمله کند. و باکسی که پیرو فرتوت و بی‌ســلاح باشد یا آنکه زن یا کودك باشد یا آنکه گریخته می‌رود، جنگ نکند.

چون بهیکم‌پتامه سخن بدینجا رسانید جدهشتر پرسید که شما منع کردید که فیل‌سوار برپیاده حمله نبرد، همچنین است سوار؛ پس راون (Ravana) چرا بــه میمونان گاهی برفیل سوار شده و گاهی براسب جنگ کرد؟ بهیکم گفت: به‌شومی همین فعل زشت‌خود راون، سلسلهٔ چندین هزارساله را بباد داد و اگر براستی جنگ می‌کرد بر میمونان غالب می‌شد. و اگر بزرگی در کاری لغزیده باشد خطای او را دستور نباید ساخت. و کسی که به غدر و مکر جنگ کرده فیروزی یابد؛ آن جنگ دیوتها و آدمیان نیست؛ بلکه دیوان و جنیان خبیث چنین جنگ می‌کنند و اگردرظاهر این را فتح می‌نامند اما در حقیقت اوشکست‌یافته و مغلوب شده است، چه برای خود معصیت حاصل کرده و نام بد گرفته. در جنگ راستی‌اگر کشته شود در آن مردن، عزت تمام است. و اگر کسی سخنانی را که درکتاب نوشته‌اند قبول نکند و درخاطر همین گذراند که آنچه نوشته‌اند مزخرف و باطل است، کاری می‌باید کرد که دشمن زبون شود و ملك بدست آید، و برکسانی که جنگ براستی کرده کشته شده‌اند؛ بخندد، او بیخ خــود میبرد و ایمان خود برباد میدهد و جماعت خوشامدگــویان که او را براین نوع فتح مبارکباد می‌گویند و خوشحال می‌شوند، آن بادفروشان او را ضایع می‌کنند و به‌آن می‌ماند که کسی به سنگی سبوی پرآب را بشکند و دیگری تعریف می‌کند که بسیار خوب کردی؛ و این تعریف‌گر نمی‌داند که او سبوی آب را که مایهٔ حیات اوست، شکسته و بد کرده و قابل مذمت است نه‌لایق تحسین.

جد هشتر پرسید که هرکه جنگ به مکر می‌کند باید که زنده نماند و زودتر کشته شود؟ بهیکم گفت که خدای تعالی برای مصلحت او را چند روزی‌دیگر در دنیا نگاه می‌دارد تا بدی‌های او زیاده‌تر شود وکشتی او پرگردد، وبعدازآن بیکبار به‌عذاب ابدی گرفتار خواهد شد. و حال او به انبان پرباد می‌ماند که از او صدائی مجرد بیش نمی‌خیزد و دمی و بادی بیش‌ندارد ــ همینطورکسی که راستی بباد داده است اگر چه بصورت زنده می‌نماید اما در حقیقت مرده است ــ چه زندگی آنست که بنام نیك باشد و وضع او موافق بزرگان پیشین باشد.

باز بهیکم‌پتامه گفت: کسی که دست‌بسته به‌خدمت بایستد یا در پناه تو بیاید، در حق او نباید بداندیشید و جنگ کرد. و کسی را که مدتی دربند کرده

باشد کشتن او از مروت دور است چه او اگر کشتنی بود وقتی که در جنگ افتاده بود بایستی کشت چون آنزمان فرصت دادی، حالا باید گذاشت، مگر آنکه مصلحت ملکی تقاضای کشتن او کند. و اگر در جنگ دختری یا زنی بدست افتد تا یك سال در آن تصرف نکند بلکه به‌صاحبانش بدهد. و اگر تا یك سال کسی پیدا نشود آنزمان می‌تواند تصرف کرد. و مال غنیمت و [نهب و غارت را خود متصرف نگردد؛ بلکه به دیگران] قسمت کرده بدهد[1] و اینقدر بداندکه چون آن مال بدیگران وفا نکرده به‌این کس وفا نمی‌کند. و از همه بهتر آنست که آن‌مال را به‌صاحب آن بدهد و برایشان منت‌نهد و اگر پیدا نشوند آن زمان به‌لشکریان و محتاجان بخش کند. و در جنگ باید که راجه به‌راجه و سردار به‌سردار و چهتری به‌چهتری جنگ کند و با زبونتر از خود مقابل نشود و در میان دوفوج که مقابل ایستاده باشند، برهمنان را در میان نیندازد واگر اینها در میان درآیند به‌غنیم جنگ نباید کرد و به‌سخن ایشان عمل باید نمود. و کسی‌که به صوابدید برهمن عمل‌نکند وکسی‌راکه برهمن آورده‌باشد به او تعرض رساند، در مجلس آنکس نباید نشست که او ثواب و خیرات و دین خود را از دست داده است و مستحق مذمت شده است.

پس بهیکم‌پتامه گفت که ای راجه جدهشتر! ملك‌گیری و تسخیر اعداء و فتح‌کردن ایشان برای آن خوش است که چیزی بدهند و ببخشند و دل دوستان بدست آرند و رعیت آسوده ماند. و بعد از ظفر یافتن اگر نفعی به عامه نرسد و رعیت آسوده نبود، از آن ملك‌گیری ودولت چه‌سود غیرازوبال؟! وبدترین پادشاهان وعاملان و حاکمان آنست که ظلم بر بیچاره‌ها و مسکینان روا دارد که شومی ظلم او باعث‌خرابی ملك می‌شود. و گفته‌اند که:

آتش سوزان نکند باسپند — آنچه کند دود دل دردمند

و بهترین دلاوران آنست که در جنگ‌گاه کشته شود وبالای بستر نمیرد چه اگر در جنگ گاه کشته شود، ساکنان عالم بالا برای او دعا می‌کنند و آفرین می‌فرستند و در وقتی که جان از بدن شهیدی برآید قبه‌ها از نور برای او از آسمان فرو می‌آید و حوران بهشتی در خدمت او می‌ایستند و به‌نغمات دلپسند روح او را به‌اعزاز و اکرام در بهشت می‌برند.

چون راجه انبریك (Ambarisa) از اندر پرسید که از همه طاعات کدام طاعت در ثواب افزون است؟ اندر گفت که هیچ طاعتی بهتر از این نیست که به‌مردانگی و صبر در میدان کشته شوند، چه‌مقصود از همهٔ ریاضت‌ها اینست که مردم آخر از این عالم، پاك و پاکیزه روند؛ و آن میسر نمی‌شود مگر بدو چیز: اول آنکه چندان ورزش یاد خدای تعالی بکنند که وقت رفتن از عالم باشعور روند. دوم آنکه به‌تیغ کشته شوند و از گناهان پاك شوند. پس اندر به‌انبریك گفت که چون من پرهلاد

۱ــ ل: مال غنیمت و نهب و غارت را خود متصرف نگردد بلکه بدیگران قسمت کرده بدهد؛ ت: و مال غنیمت و غارت را خود متصرف نگردد بلکه به‌دیگران قسمت کرده بدهد و آن‌قدر.

(Prahlada) دیو را کشتم از برکت آن: دیوتها را مسخر خود ساختم و پادشاه این عالم گشتم. و چون انبریك این سخنان را از اندر شنید از آن‌رو باز تمامی همت خود را براین مصروف می‌دارد که در جنگ کشته شود.

پس بهیکم‌پتامه گفت که [مثل] نهك راجه ترهت (Trihat) بزرگان خود را دید که بعضی بدوزخ می‌روند و بعضی به‌بهشت. پرسید که جماعت اول بچه عمل مستحق دوزخ شدند و طایفهٔ دوم چرا شایان بهشت گشتند؟ کسی جواب داد که: آنان که جنگ براستی کردند و از غنیم روگردان نشدند و زخم‌ها برروی و سر و سینه خوردند، بهشتی‌اند و آنان که‌به دغا بازی جنگ کرده‌اند و بسیاری از پیش جماعت اندك، گریخته‌اند، دوزخی‌اند. امید است که خدای تعالی بنده‌های خود را این توفیق بدهد که از این عالم پاکیزه روند و به نیکنامی و مردانگی بمیرند تا شایستهٔ بهشت گردند. چون عاقبت الامر می‌باید مرد چنانکه گفته‌اند:

نظم

گرخنگ فلك عنان بدست تو سپرد
ورنقدزمین جهان بپای تو شمرد
گر دانش تو سبق ز افلاطون برد
اینها همه هیچ است چو می باید مرد

بنابراین عاقل آنست که راه خود را از خس و خاشاك پاك سازد و مردانه‌رود. و شجاع آنست که در جنگ جان عزیز خود را بمقدار جوی هم نشمرد. و هرکه جان‌را دوست ندارد ظاهر است که اسباب دنیوی پیش او چه قیمت داشته باشد. و بهشت را برای‌سخی و بهادر تیار کرده‌اند که بمجرد مردن آنجا می‌رسد. و در دوزخ برای نامرد و بخیل گشاده‌اند. بخیل کم است که بهادر باشد؛ چه او از نان نمی‌تواند گذشت، از جان چطور بگذرد؟ بعد از شنیدن این مقدار انبریك، دل به‌بخشش بیشتر از آنچه بود، نهاد و همیشه طالب این‌بود که کی در جنگ کشته شود؟ و بهادران و سرداران لشکرش نیز مدام مرگ را خواهان بودند و دل ازمتاع فانی دنیاوی برکنده سر خود را به‌فتراك [قضاء] بسته می‌کشتند. و به قوت آن بهادران انبریك بردشمنان غالب شد و هرجاکه مردمش می‌رفتند خواص وعوام به‌تعظیم پیش می‌آمدند و مهابت ایشان در دلها نشست.

و این حکایت به‌آن تقریب گفته شد تا مردم بدانند که پردل همه‌جا معزز و موقر است و نامرد در دیده‌ها سبك می‌نماید و او را نه در این جهان و نه در آن‌جهان عزت است. و هر که در جنگ به‌مردانگی و نیکنامی کشته شده باشد براو گریه نباید کرد و نباید گفت که او مرده است و او را غسل نباید داد و به روح او حاجت‌نیست که طعام بزنند، چه او بی‌شك در بهشت رفته است بلکه او حکم زندگان دارد ــ چنانکه می‌گویند که:

نمرد آنکس که نام نیك بگذاشت.

و حورانی که در قبه‌های[1] نور بدیدن او می‌آیند هزاران هزار آرزو می‌برند که آن شهید شوهر ایشان باشد.

باز بهیکم گفت که پادشاه باید که در هر شش ماه عرض لشکر خود بیند و اگر خواهد که لشکر بر [سر] ولایتی برد از برای سفر هوای دو ماه حوت و حمل یا میزان و عقرب اختیار کند و به راهی رود که آب و کاه و دانه ارزان باشد و اول جاسوسان فرستد تا راه آبادانی دیده بیایند. بعد از آن لشکر را سرکند و پیشرو سپاه را پیشتر روان سازد، پس از آن‌خود توجه فرماید و در راهی که سنگلاخ باشد یا جنگل یا زمین سیلاب باشد لشکر را نبرد و جنگ هم در این جاها نکند. و اگر بطریق ضرورت گذر براین وادی‌ها افتد برای محافظت لشکر فوج خوب تعیین کند و چنداول گذارد تابکسی ضرور نرسد. و از برای جنگ ساعت نیك و میدان هموار اختیار کند و اول زور خود بیازماید به‌عده و جنگ کند وگرنه صلح از دست ندهد ــ چنانچه ایمائی براین‌معنی بالاگذشته است. ومردمی‌راکه اسباب واشیاءبغارت داده باشند یاتشنگی برایشان غالب‌آمده یا بددل وترسنده باشند، ایشان‌را روزجنگ [همراه نبرد. و وقت روان‌شدن کسی[2]] را بجای خود گذارد که بر او اعتماد باشد. و کسی که آزرده خاطر یا بددل یا بی‌اعتماد باشد او را در قلعه بگذارد و تا زمانی که خاطر از ممرقلعه جمع نشود متوجه جنگ غنیم نگردد. و از جماعت قدیم‌الخدمت بعضی را برده‌کس و بعضی رابرصدکس وبعضی‌را برهزار و دوهزار کس، سردار سازد و روبروی دشمن فرستد. و همه را نصیحت کند که میان یکدیگر نفاق و نزاع نباشد و هرچه کنند به‌اتفاق و صلاح یکدیگر کنند و در آن کوشند که مهم پادشاهی ساخته شود نه‌آنکه باهم افتند و شکست در دولت ولینعمت افتد. و هرکس را که پادشاه [با دشمن] یگانه بیند او را از لشکر اخراج کند که آنانکه نمك ولینعمت را به حرامی بخورند و با دشمن یکی باشند، روی ایشان نباید دید، ایشان از حیوان بدترند اگر چه بصورت آدمی می‌نمایند. و جمعی را که لاف جنگ بسیار دارند و از دست ایشان کار برنمی‌آید، دورسازد که این جماعت معرکه شکنند.

باز جدهشتر پرسید که در هرولایتی چون تأثیری دیگر است، پس کدام مردم را نگاه باید داشت؟

بهیکم گفت که مردم گندهار و مردم سند (Sindha) و سبیر (Sauvira)[3] و اشی‌نر (Usinara) مردانه و جنگی‌اند و جمعی که میان‌دوآب[4]اند و طایفهٔ سیك (Sikh) و یونان (Yavana) و کنبویان (Kamboja) و ساکنان نواحی مهتره (Mathura) برای جنگ سپر و شمشیر، و دکنیان هم خوبند. و آنانکه علامات مردانگی

۱ــ ل: محافهای؛ ت: محفه‌های.

۲ــ ت: و دقت روان شدن کسی را درشهر به‌جای خود گذارد که اعتمادی و پیرمرد باشد.

۳ــ ل: مردم قندهار و سنده و سوپیر. ت: مردم قندهار و مردم سند و سوسه و اسره.

۴ــ دوآب: یعنی: مردم میان حوزهٔ دو رودخانهٔ گنگ و جمنا.

و پردلی دارند چشمان ایشان مثل چشم شیرو کبوتر باشد و خرام‌ایشان نیز به رفتار شیر ماند وکبود چشمانند. و آنانکه آواز ایشان به‌آواز آهو ماند و چشم [و رفتار] به‌فیل ماند یا آنکه صوتی مثل آواز زنگله دارند و نعرهٔ ایشان چون غرش رعد و ابر باشد و درنظر مهیب نمایند، و به‌غرور و تکبر خرامند و گام فراخ نهند و زنگله[1] مو باشند و پوست بدن ایشان نیك[2] بود نه درشت، وجست‌وخیز مثل آهو دارند وسینهٔ ایشان فراخ باشد. و در وقت جنگ چهرهٔ ایشان سرخ گردد [نه‌زرد] و بر رخسارهٔ ایشان گوشت اندك بود نه‌پر. وهمیشه مثل‌فیلان مست درحرکت‌باشند. و بااین‌علامت اگر [موی] سرایشان طرقیده و شکافته باشد این دلیلی بزرگ است برشجاعت، و اگر کتف بلند و پرگوشت و گردن نه بسیار بلند و نه‌کوتاه بلکه با سر هموار باشد و سر[3] بزرگ و گربه چشم بود صاحب این علامت بی‌شك شجاع بود.

باز راجه جدهشتر پرسید: اگر شگون‌های بد در زمان توجه جنگ ظاهر شود چه باید کرد و علامات فتح کدام است؟

بهیکم پتامه گفت: اگر شگون‌های نامناسب وقت‌سواری ظاهر شود می‌باید که خیرات بسیار کند و تصدق [به‌فقرا] دهد و به‌مردم نیك بگوید تا به دعوات مشغول باشند و از ایزد تعالی برای او فتح و نصرت خواهند و مردم را خوشحال گرداند، چون چنین کرده باشد شگون‌های بد او نیك می‌شوند و نحوست به‌سعادت مبدل گردد و اگر بوقت برآمدن از منزل قوس و قزح‌که آن‌را کمان رستم نیزمی‌گویند در هوا نمایان شود و درغیر چهار ماه قوس و جدی و دلو وحوت باران ببارد، خوب نیست. و هنگام سواری پسران و طفلان دعا بکنند و در ثواب[4] آتش‌های بی‌دود افروخته گردد و روشنی بسیار داشته باشد و از طبل و نقاره و نفیر و بوق صدای صاف و بلند برآید، و وقت سواری اسبان لودری[5] بخورند، اینها همه علامات ظفر است. و در لشکری که سلاح غالب و بهادران در یاد ایزد تعالی باشند و فسق و فجور نکنند، آن لشکر هرگز شکست نیابد. و هنگام مقابله افواج اگر فیلی از دست چپ بیاید، نشان فتح است و همچنین اگر شغال آواز کند، و اگر فیل از پیش روی پیدا شود مانع جنگ است. و اگر پنجاه نفر خداترس و خداپرست چیده و برگزیده بلکه پنج شش کس به این صفات از لشکر برآیند و به‌یك اتفاق بردشمن حمله برند هرطور فوجی عظیم را شکست می‌دهند و بعد از آنکه غنیم هزیمت یابد تعاقب نباید کرد مگر با احتیاط، که بسیار همچنین شده که گریخته برگشته است و پله دگرگون شده.

۱ـ ل: زنگله‌سر، ت: جنگل موی باشند.
۲ـ ل: تنك‌مو.
۳ـ ت: سرین.
۴ـ ل: یورت، ت: بودن.
۵ـ ت و ج: بودری.

بنابراین اگر عقب گریخته رود لشکر را نگذارد که جلوریزان[1] کنند و در پی غنیمت روند. واگر دشمن هزیمت یافته در پناه دیگری درآید بیکبـار در ولایتش نباید رفت. اگر داند که او پرزور است مقدمات آشتی در میان آرد واگـر آشتی صورت نیابد دشمن را به‌دشمن اندازد واو خود تفرج کرده باشد. ودشمن که جنگ را طرح داده در دیار خود نشسته باشد او را نباید تنگ گرفت و سپاهیان نامدار و دلیران کارزار راکه درجنگ پشت نمی‌دهند نباید گذاشت که بیهوده درجاهای سهل کشته شوند، ایشان را برای روزی نگاه باید داشت که مثل این جوانان پیداشدن دشوار است. وجمعی دیگر که پیش از جنگ به چند روز طعام و شراب و لذات دیگر ترك کرده باشند، مثل این که بالای زمین به‌خواب روند یا آنکه بازنان صحبت ندارند یا آنکه برگ تنبول نخورند و روغن در سر نمالند و همیشه دل بـرمرگ بنهند پادشاه را باید که قدر ایشان بواجبی دانسته خاطرجوئی بکند کـه اینطور کسان بغایت عزیز الوجودند. و چون ولایت تو بگشاید به‌رعیت درباب آبـادانی و تکثیر زراعت هرقول و قراری که بکند از روی راستی باشد وخلاف آن وعده نکند،و همینطور با سپاهیان که وعده کند راستی را منظور دارد که دروغ از همه بد است اما از پادشاهان و بزرگان بدتر، و به‌کسی اگر بخواهد چیزی ببخشد وعده ناکرده بدهد واز پیش امیدوار نسازد که ناامیدی بعداز امید بد است. واگر وعده کند لفظ استثناء برزبان راند، مثل این که اگر ایزد تعالی خواسته باشد چنین خواهم کرد.

بعداز آن بهیکم پتامه گفت که اندر از برهسپت التماس نصیحت کرده بود، برهسپت گفت پادشاهان چون به‌رعیت و سپاهی براستی معاش کنند و در محافظت ایشان کوشش بلیغ نمایند در ملك آنها آبادانی و جمعیت روز بروز زیاده شود وبه هرجا که آن پادشاه برود فتح برفتح و ظفر برظفر رو نماید. و دشمنان اگر میان یکدیگر نزاع دارند و متفرق باشند ایشان را یکجا جمع نباید ساخت. و پادشاهی‌که زبان شیرین ودست بخشنده دارد ودلش مهربان باشد، دشمنان هم دوست او می‌شوند چنانکه گفته‌اند:

بدان شهی که ورا روی خوب وخوی نکوست
عجب مدار کـه گردند دشمنان همه دوست

اگر وضع خلاف این باشد دوستان هم متفرق می‌شوند چه جای دشمن. وهرکاری‌که پیش گیرد باید که اول بی‌فکر واندیشه کاری نکند بسیار باشد که پشیمانـی بار آورد و چون کار به‌دشمن قوی افتد تدبیر کند که زور دشمن کم شود و به‌لطایف حیل در آن جماعت تفرقه اندازد تا خودبخود مشغول باشند، اگر دراین ضمن اعدا نابود

۱ـ ل: ریزان؛ ت: اگر عقب گریخته تعاقب کند نهایتش ازین پشیمان شود فرود لشکر را نگذارد جلوی جلادران کند و در پی‌غنیم روند؛ ج: اگر عقب گریخته رود، لشکر را بگذارند جیدربران کند و در پی غنیمت روند.

گشتند فیها والا بعداز آن به‌انواع عقوبت گرفتار می‌شوند و تا وقت کشتن دشمن نرسیده[1] باشد اضطراب نکند تحمل نموده چند روز با زمانه بسازد و هرچند با تو بدی کرده باشد حواله به‌غضب کردگار عزشأنه بکند.

بـدی کنندهٔ خود را بـه‌روزگار سپار که روزگار تو را چاکر است‌کینه‌گذار

و بعد از دست یافتن دشمن جانی را زنده نگذارد و فرصت از دست ندهد. هرکه بروقت کاری نکرد عمرها باید تا از پشیمانی برآید، وهرکه رخنه‌گر ملك را بعد از دست یافتن ظفر نکشد آخر پشیمانی از آن بسیار کشد.

الحاصل رعایت و نگاهداشت وقت را باید که از دست ندهد. و هرچیزی که مناسب وقت است فی‌الحال باید کرد ــ چه انعام و اکرام و دادوستد، چه سیاست و تهدید ــ و گفته‌اند که وقت **تیغ بران است و چـون از دست می‌رود دل را دو نیم می‌گرداند؛** و بداند که مردم عالم منحصر در این سه‌قسم‌اند: بعضی دوست و بعضی دشمن و بعضی منافق. به‌هرکدام از این طایفه موافق رأی و تدبیر و به‌مقتضای حال و مقام مقابله کند. دشمنان را معدوم و پایمال و دوستان را سرفراز و خوشحال دارد، و منافقان را از مجلس خود دور کند و دیگر راه ندهد.

و پادشاه از این چهار صفت احتراز کند: اول آنکه بردشمن جانی و فتنه‌انگیز ملك مهربان نباشد و گناهکاران را رحم نکند بلکه فراخور حال باید که سیاست فرماید. ودر کارها کاهلی نورزد و کاری را که امروز باید کرد به فردا نیندازد. و از ملك بی‌خبر نباید بود و گرفتار کیف نباشد. هرجا که این چهارچیز جمع شود بیگانه زود دخل می‌یابد وخلل پیدا می‌گردد. و پادشاهی را کـــه وکـلا و وزرا سلیم‌القلب و کم‌آزار باشند احتمال دارد که حرکتی کنند که کارها از پیش خود گیرند. بنابراین می‌باید که پادشاه به‌صوابدید خودکارها بکند و کسی را درعظایم امور[2] نپرسد وعزل ونصب وحل وعقد بدست او باشد. اگروقتی اینچنین‌تقاضاکندکه دشمن را رفته باید دید و مصلحت در این باشد، رفته باو درآید و از سلام او ننگ ندارد، که زمانه را لباس‌های‌گوناگون است هرلباسی‌که بپوشاند باید پوشید اگراورا غافل یابد کارخود بکند واگر مصلحت بیند هرتحفهٔ نیك که داشته باشد پیشکش او سازد و به‌هرنوع دل او را بدست آرد ومهم از پیش ببرد وبی‌ضرورت اهل دولت را نباید که کار اراذل بکند و شروع در امری نماید که اهل عالم نپسندند و از ایشان سخن در افواه افتد و باید که صحبت با همچو خودی دارد و درکار خیر تأخیر نورزد.

پس بهیکم‌پتامه باز به‌راجه‌جدهشتر گفت که چون سخنان بدینجا رسید اندر از برهسپت پرسید که شما ما را از نیکویی کردن بابدان منع‌کردید حالا ما چه دانیم که بدکدام ونیك کدام است؟ برهسپت گفت: یکی از علامات مردم بد اینست که هنر دیگری را درنظر نیاورد و تعریف خود می‌نموده باشد هرچند آن هنر دراو باشد. و بزرگان گفته‌اند هرکه خود را تعریف کند او گویا خبر از حماقت خـود می‌داده

۱ــ ب: تا وقتی که دشمن رسیده باشد.
۲ــ ت: انتظام امور

باشد؛ و اگر پیش آن کس، یکی را تعریف کنند و او خاموش ماند [و اعراض نماید، این هم دلیل بدبینی اوست؛ چه از غایت حسد و نفسانیت نمی‌خواهد که غیر او را ستایند[1]].

دیگر بدترین خدمتکاران پادشاه آنست که حرکات سبك از او ظاهر شود، مثل آنکه بالای اسبان بجهد چنانکه بازیگران میجهند و همینطور از چاه و دیوار و درخت برجهد و حرکات سبك از او صادر شود و مثل آن که بی‌تقریب مردم را بکاود و یکی را بزند و کارها را از صاحب کار ناپرسیده بکند، و بعداز آنکه از او پرسند که این کار چرا کردی؟ خاموش ماند و هیچ جواب نگوید. پس براهل دولت واجب است که احوال او را بفراست‌دریابد و در نشستن و رفتن و گفتن و خواب کردن او را بیازماید. و کسی که نافرموده در مجلس نشیند یا در وقت خواب صاحب خود خنده بکند، او نوکر قابل خدمت نیست. وآنکه بدیدن دشمن ولینعمت خود غمگین شود و روی را پرغصه سازد این علامت اخلاص است، از او باخبر باید بود. و همینطور آنکه بدیدن دوست صاحب خود خوشحال گردد نشان وفا دارد، از آن خدمتکار چشم نیکی باید داشت.

بعداز آن برهسپت با اندر گفت که این چندین علامات بطریق اختصار برای آن گفته شد تا پادشاهان از روی فراست بربعضی احوال حشم وخدم مطلع شوند. اما علامات دیگر که دلالت بر حسن اخلاق و یا صفات ذمیمه می‌کند از حد شمار افزون است واطلاع برآن اهل ریاضت ومجاهدت را که ارباب ولایت‌اند میسر است. و جمعی که خود را به‌خلق نیك می‌نمایند و صاحب را بد دانند از ایشان احتراز واجب داند. پس بهیکم‌پتامه گفت که چون اندر به‌مقتضای نصیحت برهسپت عمل نمود ملك او پاك و صاف گشت ودشمنان او معدوم شدند و سلطنت بی‌خلل او را میسر گشت.

باز راجه جدهشتر پرسید که اگر نیت پادشاه برخیرات و طاعات باشد و همیشه دل او می‌خواسته باشد که در راه ایزد تعالی آنچه دارد صرف سازد اما بدست وکلا ووزرا مغلوب باشد وایشان او را نگذارند که کارها به‌حسب مرادخود کند آن زمان چه علاج است؟

بهیکم‌پتامه گفت: من حکایت چهیم‌درسی (Ksemadarsi) راجپوت (Rajaputa) و کالك برچهیه (Kalakavrksiya) زاهد را بتو می‌گویم، از آنجا جواب‌سؤال[2] خود فراخواهی گرفت. راجه جدهشتر پرسید که آن قصه چگونه بود؟

حکایت چهیم درسی و کالك برچهیه!

بهیکم‌پتامه گفت که روزی چهیم‌درسی از کالك برچهیه زاهد، که حکایتش بالا گذشت، پرسید که چون پادشاه یا شاهزاده ملك نتواند راند و خزینه نیابد که

۱ــ ل:... خاموش ماند نیکی اوست.
۲ــ ل: مطلب.

به‌فقرا و مساکین بدهد او را چه باید کرد؟ آیا علاجش اینست کـه خود را بکشد؟ یا راه بیابان پیش گیرد و به‌عبادت مشغول شود یا در پناه دشمن رفته به‌خدمت او قیام نماید یا کسب و کاری دیگر بکند؟ چون شما بهمه باب بزرگ‌اید و در نفس‌شما تأثیر است راهی بنمایید.

کالك برچهیه گفت: وقتی که محنت، کسی را پیش آید اول عقل برجا دارد و صبر و تحمل شیوهٔ خود سازد. واز آن چهار چیز که گفتی هیچکدام خوب نیست‌یقین بداند که کسی که خود را بدست خود می‌کشد او جاهل و دوزخی است وهیچ‌جا او را راه نیست. وکسی که وقت فلاکت و ادبار راه‌بیابان پیش‌گیرد این‌هم چیزی نیست، چراکه عبادت وترك‌وتجرید آنست‌که دل ازهمهٔ هوا و هوس پرداخته دل به‌حق‌بندد، وفقیری که اضطراری است چندان اعتبار ندارد. واگر در پناه دشمن می‌رودننگ و ناموس سلسلهٔ خود برباد می‌دهد و هرکه عاقل است یقین می‌داند که آنچه در دست دشمن است بعداز روزی چند به‌فنا می‌دهد چنانچه دولت از این کس رفته به‌او هم وفا نمی‌کند و ملك، ملك ایزد تعالی است و بقابقای‌اوست، از برای این متاع فانی چرا آبروی خود باید ریخت؟ واگر به‌کسب وکاری دیگر که کار اراذل است مشغول بود اینهمه از او بدتر است، چه مقتضای همت عالی اینست‌که دست به‌کاری بلند زند و از فرومایگی احتراز کند. و عاقل آنست که به‌مشورت عقل کارهـا بـه اتمام رساند و از برای بود و نابود اسباب و اشیای‌دنیوی خاطر خود را رنجه ندارد. ودر دل باید گذرانید که جمعی پیش از ما این عالم را متصرف بودند و جمعی بعداز ما متصرف خواهند شد و جمعی که حالا هستند هم دیر بقا نیستند. این معنی را خیال بسته بررفته غمناك نباید بود و از آمده خوشحال نباید شد. و هرکس که در وقت نکبت و ادبار غم و غصه می‌خورد تن او در کاهش و عقل او در نقصان است و در معنی آن‌کس ستیزه با حکم ایزد تعالی دارد که راضی به‌قضای او نیست.

بعداز آن کالك برچهیه با چهیم‌درسی گفت که: پدران تو که در این عالم بودند از ایشان نامی بیش نماند و چون افسانه وخواب وخیال شده‌اند ودر عصری که تویی بعداز زمانی نیز حکم خواب و خیال پیدا خواهد کرد: پس از بـرای امر ناپایداری، خود را رنجه مدار؛ و خوش گفت آنکه گفت:

عشرت و عیش جهان خواب و خیالی بیش نیست
زین دوروزه زندگی‌حاصل ملالی بیش نیست

و مردمانی را که می‌بینی از یك‌ساله تا ده و بیست و صد ساله حکم قافله دارند که از پی‌هم می‌روند وهمه را ازپی‌مردن آفریده‌اند. وحکم قدیم ایزدتعالی براین رفته‌که زندگی برای مردن و عمارت برای خرابی ومال برای رفتن است؛ و کسی که طمع دوام و بقاء و ثبات بندد نادان است.

قطعه

چه‌جای‌شکر وشکایت‌زنقش نیك‌وبداست چو برصحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند

چو پرده دار به‌شمشیر می‌زند همه را   کسی مقیم حریم حرم نخـواهـد ماند
عاقل آنست که مال را دشمن خود داند و بداند که چنانچه این مال ازدیگری بمن رسید روزی باشد که از من به‌دیگران برسد. و کار عاریت اینست که از جائی به‌جایی و از دستی به‌دستی می‌رود، و بسیار چنان می‌بینم که توانگر از فقیر پیشتر می‌میرد بلکه فقیر نان خشك به‌آسودگی می‌خورد و شب به‌فراغت در خواب می‌رود و غنی را صد ملاحظه است. پس هرگاه که بی‌مال زیستن و به‌مال هم مردن ممکن است، دانسته شد که تمامی شرف نه‌آنست که مال دارد وهمگی محرومی نه‌آنست‌که فقر دارد، چون مردن همه را حق است بلکه از این رهگذر مردن فقیر آسانتر است از غنی. و فقر هزاربار از مملکت و سلطنت بهتر است اگـر بهتر نباشد حقیر هـم نبود لااقل مساوی باشد.

بیت

چو آهنگ رفتن کند جان پـاك   چه‌برتخت مردن چه‌برروی خاك
کسانی که دانش و صلاح دارند و ایشان را چندان دستگاه نیست باید کـه برقسمت ازلی راضی باشند و شکر آفریدگار بجا آرند که ایشان قدرت برعصیان و تمرد و طغیان ندارند و نانی و آبی به‌آسودگی همراه فرزندان واهل وعیال خود می‌خورند و غم جانی از دشمن مانند ارباب دولت ندارند وآزاد وفارغ‌البال می‌زیند، که هرکس زردار است همیشه در تفرقه است.
زر دوحرف وهردو مفروق‌الکتابه‌آمده[1]   تفرقه زآنروهمیشه‌لازم صاحب‌زراست
و آنچه مذکور شده از زر حلال است اما زری که از وجه حرام پیدا کرده‌باشد آفات و عیوب آن از حد و حصر وعدد بیرون است. بنابراین عاقل باید که در زمان افلاس عقل و دانش برجا دارد و سیرت مرضیهٔ بزرگان از دست ندهدکه به‌برکت این روش شاید آفریدگار او را این دولت ظاهری هم روزی گرداند. واگر دین با دنیا جمع گردد بسیار خوب است.
باز چهیم درسی (Ksemadarsi) عرض کرد که در این حالت عقل ودانش من برحال خود است‌و باوجود این خواهان سلطنتم، اگر چنانچه تقدیر موافق تدبیر آید و دولت به‌من مساعدت کند آن زمان مرا چطور معاش می‌باید کرد؟ و ضوابط چند که در مهمات دینی و دنیوی دخل دارد بیان فرمایید تا دستورالعمل سازم.
کالك برچهیه گفت که هر نصیبی که از غیب بی‌سعی ورنج بتو برسدبدان شاد می‌باش و مصیبتی که برتو نازل شود برآن ملول و غمگین مباش وهرچه در دست تو ماند آن را ملك خود بدان وبدیگران قسمت کرده بخور و برفوت آن رنج‌مبر. و آنکه برآینده مغرور و بررفته رنجور شود این هردوکس از عقل به‌مراحل دورند، بلکه جماعت دوربین آنانند که بود و نابود و رفته وآمده نزد ایشان مساوی است:

۱ــ ج: معروف الکتابه.

از حادثات در صف آن صوفیان گریز کز بود غـم خورند و زنا بود شادمان

و گفته‌اند کـه بدترین صفـات ذمیمه در انسان حسد است، و حاسد دشمن آفریدگار است که همیشه بدیدن دولت دیگری رشك می‌برد و بخاطر می‌رساند که چرا این دولت نصیب من نشدکه از او بهترم. ودرحقیقت این‌معنی اعتراض برخدای عزوجل است و تسلیم ناکردن حکم او را. چون دیگری را ببینی که در غایت عیش‌و جمعیت و فراغت است از دولت او رشك مبر که شاید نفـع او در این باشد کـه دولتمند بود و بهبود تو در این که فقیر باشی. چه بعضی باشند کـه در مالداری ایمان و یقین ایشان درست بود واگر فقیر شوند تاب نتوانند آورد و صد اعتراض در هرروزی برآفریدگار بکنند و بـدان سبب کافـر نعمت شونـد. و جمعی دیگر باشند که در غریبی و فقیری بطاعت و عبادت مشغول باشند واگر دنیادار می‌شوند کارها بکنند که نتوان گفت و سرکشی و طغیان ورزند.

بیت

آنکس که توانگرت نمی‌گرداند او مصلحت تو از تو به‌می‌داند

و نیز چنانچه تو براموال وحشم وجاه دیگران آرزو می‌بری جمعی باشند که برتو رشك برند پس فروتری را از خود باید دید و به‌شکر آفریدگار مشغول بایدبود.

قطعه

زمـانـه پـنـدی آزادوار داد مـــرا زمانه را چو نکو بنگری همه پنداست

بروز نیك کسان گفت غم مخور،بسیار بسا کساکه بروز تـو آرزومند است

و گفته‌اند که حسد آتشی است که صاحبش را می‌سوزد ودیگـری را هیـچ ضرر ندارد بلکه برهرکه حسد برند عادت آفریدگار برآن جاری است که رتبهٔ او روز بروز بلند شود.

پس کالك برچهیه گفت که بعضی از بندگان آفـریدگار چنان‌اند کـه وقتی دیدند که مال و نعمت ایشان برمزید و فلك بکام ایشان گشت در جمع مال و کثرت فرزندان و اهل و عیال و شوکت و حشمت هیچ آرزویی دردل نماند بیکبارجذبهٔ شوق رگت جان ایشان کشید و هادی توفیق گردید، پشت پا برهمه زدند واموال واسباب بتاراج دادند و در بیابان به‌عبادت حضرت بی‌چون مشغول شدند واین عروس‌مکارهٔ دنیا را چنان گذاشتند که دیگر گرد آن نگشتند.

پس ای چهیم درسی اگر دنیا و مال چیزی خوب می‌بود بایستی که آن جوانمردان از آن روگردان نمی‌شدند؛ و تو اگر برایشان حسد بری جـای آن دارد کـه حسد برهیچکس نباید برد مگر برکسی که خزینهٔ علم‌ودانش جمع‌کرد و اوقات پـاکیزه میگذراند و از خلق گریخته بیاد حق انسی گرفته باشد ــ و گفته‌اند:

بیت:

هرگز حسد نبردم بـرمنصبی ومالی الا به آن کـه دارد بـا دلبری وصالی

در معنی این حسد نیست بلکه آرزو است برعلم و تقوی که نهایت مراتب و کمال انسانی است، و گویا از آفریدگار التماس می‌نماید که خداوندا چنانچه او را بدین شرف مشرف گردانیده‌ای مرا نیز مشرف گردان. و غیرت در کار خوب در حقیقت حسد نیست بلکه‌مستحسن است. واگرچه‌عقیدهٔ بعضی این‌است‌که‌کارضروری[1] بی‌زر نمی‌شود و عزت آدمی در مالداری است، ای چهیم‌درسی این سخن بظاهر عام فریب است اما در حقیقت عقیده فاسد است و مقتضی همت عالی نیست چه در توانگری آفت بسیار است تا زر جمع نمی‌شود کار ساخته نمی‌گردد.

پس کالك برچهیه گفت که ای چهیم درسی در عالم همه‌چیز براندازه است و دولت بقدر نصیبه می‌رسد. اگر آفریدگار سلطنت را نصیب تو گردانیده است، می‌یابی والا اگر هزار جهد کنی و سر برسنگ زنی فایده‌ای ندارد. و حظی که‌در خوردن میوه‌های جنگلی و نوشیدن آب دریا و سکونت گرفتن در کنارهٔ آب است آن عیش و فراغت در دنیاداری طمع مدار. خاصیتی‌که آن عزلت وانقطاع دارد ازآنجمله یکی این است که نفس از معاصی و مناهی باز می‌آید و صبر و سکونت شیوه می‌شود و هیچکس را آزاری نمی‌تواند رسانید و بفراغ خاطر هرجا که خواهد در سایهٔ درختی ودامن کوهی یا بن غاری می‌نشیند و بخواب می‌رود و آفریدگار را بخاطرجمع یاد می‌کند.

ای چهیم درسی! تو خود انصاف بده‌که آن روش خوب است یا روشی‌که تومی‌خواهی ودر طلب آن خود را هلاك می‌کنی؟ اگر دولت فانی از تو رفت باقی را خود از تو کسی نمی‌تواند برد. و چون سلسلهٔ اسباب را نهایت نیست هرچند نعمت بیشتر حرص بیشتر. چون هیچ نداری غم نداری ــ و گفته‌اند:

بیت

نامرادی است کـه چیـزی زوی افزونتر نیست

از مراد ار چـه یکـی هست یکی دیگر نیست

و کسی که انقطاع ورزید از آبادی دورتر می‌باشد وراه‌آمد ورفت برخلق می‌بندد و از میوه‌هایی که در ملك‌کسی نیست وخودروست غذا می‌سازد. واورا باآن‌کس چه نسبت که شب و روز دست پیش مخلوقی همچوخود بسته، دایم محتاج او می‌باشد؟ او را بطور دیگری می‌باید زیست.

و ای چهیم درسی! من چندین سخنان بتو گفتم اگر درخود جرأت تردد وداعیه داری بطلب مال برو و در پناه صاحب دولتی جای بگیر و هرچند دشمن توباشد میان خدمت او بربند و خیال تکبر و بزرگی و غرور را از سر خود دور کن وبـه‌اخلاص پیش آی و نزدیکان او را از خود بساز تا پیش او حال تو را عرض نمایند تابواسطهٔ مدد و تربیت او شاید که توانی ملك به‌دست آورد و اگر این قدرت حصول نداری

۱ــ ج: هرکاری بی‌زر میسر نمیگردد.

از روی صدق نیت و علو همت راه عبادت آفریدگار پیش‌گیر که اگر چنین می‌کنی جمله خطرات هوی و هوس‌های تو چنان فرو می‌نشیند که آب دریا در هوای ایام زمستان ساکن می‌شود و آب صاف آرمیده می‌گردد. و کمترین قاعدهٔ عزلت و قناعت این است که غم‌های پراکنده از دل رخت می‌بندد و همهٔ غم‌ها بیك غم باز می‌گردد.

چهیم درسی چون این نصایح از کالك برچهیه استماع نمود گفت: ای بزرگوار آنچه تو گفتی از آن قبیل است که به‌آب طلا باید نوشت و هرنصیحتی که فرمودی بموقع و برجاست اما من هرچند بخود اندیشه می‌کنم نمی‌توانم بخدمت دشمن قرارداد چه بامید دولتی که حاصلش موهوم است بطوردیگری برآمدن بسیار دشوار است[1] و خدای تعالی داند که خدمت خاطرپسند از دست این کس برآید یا نه؟ بنابراین عهد کردم که من بعد طلب دنیا نکنم و میان بخدمت مخلوقی نبندم و تا زنده باشم عمر به‌بیابان بیاد آفریدگار و طاعت و عبادت او بگذرانم.

کالك برچهیه گفت: بلی می‌دانم در سرشت تو همت عالی نهاده‌اند والر همانست که ترك اشتغال امور دنیوی کرده انزوا اختیار می‌کنی، برو کار تو را به‌آفریدگار سپردم. بعداز آن چهیم درسی، کالك برچهیه را وداع کرده به‌بیابان رفت و چنان بیاد آفریدگار مشغول شد که از وی تا حال نام ونشان پیدا نیست.

باز جدهشتر پرسید که طریق نگاهداشتن لشکر و ضبط چهار طایفهٔ برهمن و چهتری و [بیش] و شودر بیان‌کردید حالا بگوئید که با مردم پیاده و توپچی و تیرانداز چگونه معاش باید کرد تا حشم بیشتر گردد؟

بهیکم پتامه گفت که عمده در باب تدبیر ملك، محافظت احوال سپاهی ورعیت و سوداگر است. و پیاده‌ها مردم زبونند وایشان بدوچیز تسلی می‌یابند: اول آنکه برایشان غضب زیاده از حد نباید راند و سیاست که باید راند مناسب حال و تقصیر آنان باشد. و دوم از آنچه علوفه قرار داده از آن کم نباید کرد.

جدهشتر پرسید که اگر پادشاه برایشان خشم نراند و طمع در علوفه ایشان نکند با وجود آنهم این جماعت شیطانگی بکنند چنانچه قاعدهٔ اراذل است، آن زمان چه علاج باید کرد؟

بهیکم پتامه گفت که: از برای دفع فتنه و فساد، مردم دانا واهل صلاح درمیان باید آورد تا به‌مواعظ و نصایح دلپذیر مانع شوند و گمراهان را براه راست آرند. و کسی را که دانایان به‌بدی و بدنفسی یاد کنند پادشاه او را از میان دور کند.

باز جدهشتر پرسید که شما طاعات و خیرات گوناگون بیان فرمودید حالا بفرمائیدکه دیگر کدام طاعت و ثواب استکه بنده را بجا باید آورد؟ بهیکم‌پتامه‌گفت

۱ـ ل: چه بامید دولت که حاصل شود پس امری موهوم است بطور دیگری برآمدن بسا دشوار است؛ ت: بخدمت دشمنی قرار داد چه به‌امید دولت که حاصل شد پس آخری به‌بدنامی موسوم است بطور دیگری برآمدن بسیار دشوار است؛ ج: نمیتوانم بخدمت دشمن قرار داد چه بامید دولتی که حاصلش موهوم است نظر دیگری برآمدن بسیار دشوار استو بهگوان داند که خدمت خاطرپسند اوست.

که· دیگر طاعتی که برهمه واجب است خدمت مادر و پدر و تحصیل رضای ایشان است. و مادر و پدر هرکس که خشنود از او از دنیا رفته‌اند او از همه پیشتر به بهشت می‌رود و گوی نیکنامی‌از این عالم می‌برد. واز کسی که ایشان ناراضی باشند او به‌دوزخ می‌رود و بوی بهشت نمی‌یابد و هرکاری که بکند بخصوص کار عبادات و معاملات باید که دستور والدین نگاه دارد و چنانچه تعظیم والدین نگاهدارد عزت و ادب استاد را نیز لازم داند؛ و اگر چه مادر و پدر سبب حیات ظاهری‌اند استادی که پیش او خوانده باشد سبب حیات معنوی است که آن علم و هدایت و معرفت آفریدگار است و کسی که خدمت آن کس می‌کند او در هرسه عالم که آن را ترلوك (Triloka) می‌گویند مظفر و منصور می‌گردد، و هرسه عالم عبارت از عرش بالا تا مرکز خاك [است] و عالمی که حالا آن را ربع مسکون می‌گویند و عالم دیگر که قعر زمین است، هرکه رضای اوستاد و والدین بجوید در تمامی این عالم‌ها نیکنام شود و برای او دعا گویند و کمال سعادت اینست که کسی مطیع این سه کس باشد. و اگر میوه‌ای نو[1] از جائی برسد اول باید که پیش استاد و والدین ببرد تا ایشان تناول نمایند بعداز آن خود بخورد و همینطور هرچه کسب کند اول حصهٔ ایشان را جدا سازد بعداز آن خود تصرف نماید. و سخن درشت برروی ایشان نگوید و با غایت رفق و تواضع و حیاء با ایشان تکلم‌کند. و برای خاطرایشان از اجداد و اخوان و جدات و عمات و خالات وامثال آن نیکوی کند که صلهٔ رحم عبارت از این است. و هرکه در صلهٔ رحم می‌کوشد عمر وی افزون می‌گردد و بلاها از او دفع می‌شود ودر میان مردم به‌خیر و طاعت و نیکنامی مشهور می‌گردد. واگر مادر و پدر و استاد محقر باشند و فرزند را رتبه بلند حاصل‌شود در ایشان بنظر حقارت نبیند و به‌تکبر و استغناء پیش نیاید و از خدمت ایشان ننگ نیارد که اینها همه علامات شقاوت است. و یقین بداند که قوام عالم و حیات بنی‌آدم از مادر و پدر و استاد است که مادر و پدر سبب زندگی آب و گل و استاد واسطهٔ حیات دل است. و یقین داند که خلاصهٔ دم آنست که در خدمت این سه‌کس بگذرد.

پس بهیکم‌پتامه گفت که خدمت و فرمانبرداری این سه‌کس ضایع نمی‌شود و گاهی ده چند و گاهی هزار و گاهی صدهزار ثمره می‌دهد و نامی که مادر و پدر نهاده باشند و ذاتی که ایشان قرار دهند آن را تغییر نباید داد و هرذاتی که‌ایشان دارند خود را به‌همان ذات شهرت می‌باید داد[2]. واستاد کسی‌است که سخنان روح‌افزا شنواند و قواعدی که دین بدان درست‌گردد تعلیم می‌دهد. وهرکه پدر را می‌رنجاند و مادر را آزار می‌دهد او دشمن روی زمین است و عاقبت‌الامر به‌بلای ناگهانی از عالم می‌رود مثل آنکه ته دیواری بماند یا در آبی غرق شود یا در آخر عمر مفلس ودربدر شده بمیرد. و رنجانیدن استاد همان حکم دارد که گویا خدای عزوجل را در غضب

۱ــ ج و ت: نوباوه.

۲ــ منظور این است که هرکس به‌طبقهٔ از اجتماع هندو تعلق دارد که مادر و پدرش از آن طبقه هستند.

آورده باشد چه حق استاد بیشتر از حق والدین است و عذاب رنجانیدن استادان عذاب کشتن طفل صغیر است؛ و با آنکه در عالم این چهار گناه بزرگ است: اول آنکه در عین دوستی نفاق ورزد و بدوست بدرساند. دوم آنکه احسان کسی ضایع سازد. و سوم آنکه کتابهای بزرگان قبول نکند. چهارم آنکه چغلی کند و سخن‌چین باشد. اما گناه عقوق والدین و استاد بزرگترین گناهان است واین چهارکسان را امید نجات است اما عاق را نیست.

باز جدهشتر پرسید که: در عالم مردم همین دوقسم‌اند، راستگو یا دروغگو، نمی‌دانم که راستگو بهتر است یا دروغگو، چه اکثر کاروبار عالم را می‌بینم که به‌دروغ از پیش می‌رود.

بهیکم‌پتامه گفت: هیچ‌چیز بهتر از راستی نیست و کاری که از دروغ پیش رود گو هرگز آن کار مباش. و گفته‌اند که اگر دروغ نجات دهنده است راست از آن هم نجات دهنده‌تر است ــ چنانچه گفته‌اند:

بیت:

از راستی است جای الف در میان جان   واو از کجی همیشه بود در میان خون

آری اینقدر است که گاهی برای نفع و خلاص دیگری تجویز کرده‌اند که دروغ بگوید واین سخن مشهور است که دروغ مصلحت‌آمیز به‌از راست فتنه‌انگیز. اما اگر از برای خود دروغ گوید بسیار وبال و عذاب دارد ودروغگو دشمن آفریدگار است و نزد خلق مکروه است. و گفته‌اند راستی که دروغ[1] مانند هم باشد، نباید گفت، چنانچه گفته‌اند، هرچند می‌دانسته باشد که حق یکی ضایع می‌شود اما اگر او را ظن غالب‌این‌باشدکه سخن‌او راباورنخواهندداشت یاحمل برغرض‌خواهندنمود سخن‌راست آنجا نگوید وناپرسیده گواهی ندهد. واگرگفتن ضرور باشد و داندکه در خاموشی به کسی ضرر عاید می‌شود یا آنکه سخن راست دروغ مانند را تکلیف کنندکه بگوید آن زمان عبارت به‌صرفه ادا کند و بگوید که اینطور شنیده شده است و باقی علم غیب برآفریدگار ظاهر است واو حقیقت حال را بهتر می‌داند و می‌تواند بود که چنین نباشد. و اگر برصدق آن خبر از مخبری سوگند طلب دارند آن زمان او را می‌رسد که چنان حیله کند که از عهدهٔ سوگند تواند برآمد و به‌خوش‌طبعی چنان ایما کند که نه‌حق کسی ضایع شود و نه‌خود را صاحب غـرض وانماید. اگر بـاوجـود اینهمه دیگری سخن او را قبول نکند گویندهٔ حق را ثواب بسیار است و منکر را عذاب دوزخ. چه‌کسی که خود دروغگو است دیگری برامثال خود می‌بیند و ضرر آن انکار، برسامع عاید می‌شود نه‌برمتکلم.

ای راجه‌جدهشتر! قوام‌عالم برعدل وطاعت است، وعدل عبارت است ازراستی.

۱ــ ب: چنانچه گفته‌اند:

بـراستگوئی معروف شو اگـر وقتی   دروغ از تو رود جمله راست دانندش

ومن آنچه نصیحت‌کرده‌ام نسبت به‌خواص وعام است. پس همه‌را می‌بایدکه در راستی بکوشند و ثواب از دست ندهند و نسبت به هرطایفه و هرفردی ثوابی علیحده است که به‌حسب زمان ومکان و شخص مختلف می‌شود. اما راستی آنطور عبادت است که همه به‌آن مأمورند ودر مجلسی که درآید مادام کـه خاموش تـواند نشست و ضرر نباشد سکوت ورزد و اگر بپرسند غیر از راستی نگوید. و می‌باید که گفتن و خاموش بودن هم به‌وقت باشد ــچنانچه گفته‌اند:

بیت:

دوچیز تیرهٔ عقل است، دم فرو بستن بــوقت گفتن و گفتن بــوقت خاموشی

اما بهرحال ملاحظه در سخن بیشتر باید چــه از خامــوشی هیچکس را ضرر نرسیده، بخلاف سخن بیهوده گفتن که در آنجا خطرهاست. واز حکیمی پرسیدند که چرا خاموشی تو بیشتر است از تکلم؟ او گفت از برای آنکه مرا دوگوش است ویك زبان، پس باید که شنیدن من دوچندان باشد ازگفتن. و عزت وجاهی‌که به‌دروغ‌گفتن بیشتر شود از آن عزت و جاه بیزار باید بود. اما پیرامون دروغ‌نبایدگشت وجماعتی که دروغ شعارایشان شده است روی ایشان‌را نبایددید وازصحبت ایشان به‌فرسنگ‌ها بگریزد که ایشان بدترین مردم‌اند و ثواب طاعت خود را برباد داده‌اند. وبا هرکه راستکار است بااو براستی صحبت باید داشت و کسب راستی از او یاد باید گرفت چه طبع آدمی را این خاصیت است که شیوهٔ همنشین خود می‌گیرد هرچند از او بیزار باشد، چه جای آنکه به‌طوع و رغبت و اخلاص با او مجالست کند.

جدهشتر پرسید: کسی که در مدت عمر خود در صحبت بدان افتاده و از روی نادانی دروغ گفته و گناه کرده باشد و او را در آخر عمر[1] صحبت نیکان و راستکاران میسر شده باشد او را چه علاج باید کرد تا از دوزخ خلاص یابد؟

بهیکم گفت: هرگاه کاری بد کرده باشد اول باید که در دل خــود از آن گناه پشیمان شود و در حال عازم گردد که بار دیگر برسر آن گناه نرود و راهی که از پدران و استادان به‌او رسیده باشد به‌آن راه سلوك کند و راستی را از دست ندهد و گرد کجی نگردد و دروغ نگوید و در روز خواب نکند و خیرات بدهد و صدقــات بسیار بدهد و آنچه در کتاب نوشته‌اند برآن عمل نماید و صحبت با نیکوکاران دارد. چون چنین کرده باشد آن بدی‌های او به‌نیکی مبدل شود و از دوزخ نجات یافته به بهشت برسد. و بهادری که جنگ به‌راستی کند، کسی را که بروی دشنام بگوید، او دربرابر آن خنده کند و به‌بدگوینده بنرمی پیش‌آید؛ و آنانکه حکومت برحق‌رانده و مال واجبی را از روی حساب بگیرند بهشتیانند. و معلمی که در یك ماه هشت‌روز تعطیل کند و سبق ندهد[2] او را از دوزخ نجات است، و آن روزها تاریخ هشتم است

۱ــ ت: ماضی عمر توفیق صحبت نیکان و راستکـاران میسر نشده باشد؛ ج: ماضی عمر... میسر شده باشد.

۲ــ ج: سبق بخواند؛ ت: سبق نخواند.

از ماه‌های هندوی و چهاردهم، و روزی که ماه در غروب میشود و روز سلخ و چهار روز دیگر از نصف آخرین ماه تعطیل باید کرد که ثواب بسیار است. و کسی که از زمان طفولیت به‌علم و دانش و صلاح آراسته است و آنکه از کسی نترسد بغیر از آفریدگار و وضع او چنان باشد که کسی نیز از او نترسد و کم‌آزار بود و آنکه معتقد همهٔ استادان و دانایان و مرتاضان و عابدان و خدمتکاران ایشان باشد و همهٔ انواع خیرات و طاعات شنیده و ضبط کرده و آنکه طالب جاه نبود و تعظیم خود را برای دیگران نخواهد و کسی که شراب و کباب در مدت عمر خود نخورده باشد و از این دو چیز احتراز نماید و کسی که از برای خود طعام نفرماید بلکه خوردنی به‌طفیل دیگران خورد و کسی که مقید به‌خور[د] خود نباشد مگر بتقریب مهمان و مباشرت او نبود مگر بقصد حصول فرزند صالح و سخن کردن او نبود مگر به‌راستی و کسی که طاعت ایزد سبحانه و تعالی به‌صدق دل و اخلاص کند و دیگری را در آن عبادت شریك نسازد و درنظر او خلق خدا خوب بیاید، اینهمه اوصاف اهل بهشت است و در هرکه این علامات باشد او را به‌دوزخ کار نیست و او از جملهٔ پرهیزکاران است و از او ترك نباید جست. و لازم نیست کسی که جامع این صفات بود رستکار باشد بلکه هرکه اینهمه اوصاف دارد و هرکه چیزی ندارد هیچ غم ندارد اما همت برآن باید داشت که کسی در هروادی که سعی نماید آن را بکمال رساند.

باز جدهشتر پرسید که: پادشاه را با فرودستانی که چندان قوت ندارند [چگونه] بسر باید برد؟ و با آنانکه دشمنی پنهان دردل دارند اما بظاهر ضرری نمی‌توانند رسانید، چطور معاش باید کرد؟

گفت‌وشنود دریای محیط با رودخانه‌هایی که براو میریزند!

حکایت: بهیکم‌پتامه گفت که من مثل این را بتو بگویم از آنجا قیاس کن. می‌گویند که روزی دریای محیط بزبان حال به‌جویها که به‌آن پیوسته است گفت که شما همه لطیف طبع و نیك نهادید و حکم اهل و عیال من دارید و مبداء و معاد شما منم، سبب چیست که‌درختان کلان کنارهٔ خود را از بیخ برمی‌کنید ودر اینجا می‌آرید؟ الا درخت بید را که نمی‌آرید!

چون دریا این سؤال کرد آب گنگ متصدی جواب شد و گفت که همینطور است که شما می‌فرمائید اما درختانی که در کنارهٔ ما نشو ونما یافته‌اند چون سرکشی دارند ودر وقتی که ما روان می‌شویم سرفرود نمی‌آرند بنابراین خود از پا می‌افتند، اگر چه ما قصد ضرر آنها نداریم اما بواسطهٔ شومی تکبر و غرور خود به‌جزا می‌رسند و بزرگی حق نعمت ما کار خود می‌کند و هرکه زمانه‌سازی کرده با بزرگتری از خود تواضع کند و قدر شناسد او هرگز هلاك نشود. چنانچه بید با ما سرکشی نمی‌کند لهذا جای خود را نمی‌گزارد و زور موج را دیده سر فرو می‌آرد و بعد گذشتن موج باز بجای خود استاده می‌شود. و خاصیت آب و باد اینست که هرنهالی و سبزه و گیاهی را که‌شاخی پیش آنها خم شود و سر برزمین نهد سالم می‌ماند و

باز برمی‌خیزد و آنکه برپا می‌ایستد چنان می‌افتد که بار دیگر نتواند برخاست. پس کنگ گفت که ما را چه گناه است؟ این درختان تاب زور ما نمی‌توانند آورد.

باز راجه جدهشتر پرسید که اگر جاهلی با عالمی به‌جنگ برخیزد این دانا را چه باید کرد؟ و آیا بااو جنگ کند یا حلم ورزیده خاموش نشیند؟ بهیکم گفت: اگر تحمل کند هرچه بدی ازآن نادان سر زده است همه به‌آن دانا نیکویی عایدگردد و گناهان این دانا به نادان رود. و دانا دشنامی که از سفله شنود چنان خیال کند که بیمار در مرض موت از جهت غلبهٔ سودا و صفرا هزلیات گوید، و عاقـلان را از آن دشنام بد نیاید. و کمال دانایی این است که چون کسی در صحبت سفله‌ها افتد و از ایشان سخنان ناپسندیده شنود به گرانباری و تحمل گذراند و به‌ستیزه و جدل پیش نیاید. و نادان حکم زاغی دارد که بربالای بامی یا دیواری می‌نشیند و آواز ناخوش می‌کند و منقار درآوند پاك و صاف می‌اندازد و طعام و آب را آلوده می‌ـ سازد. و اگر کلاغی از بالای درخت برکسی پیخال اندازد، اگر آنکس دست یابد به تیروکمان آن را بزند والا دیده نادیده و شنیده ناشنیده داند که نه زاغ را شرف است و نه این کس را عار. و هرکه منافق صفت باشد، در حضور نیك و در غیبت خبث و عیب گوید، علاج این قسم مردمان در حضور خاموشی است و در غیبت فراموشی. و اینان را نابود خیال کرده از طاق بلند نظر می‌باید افکند. و بیشتر اهل زمان چنانند که گویا این بیت در شأن ایشان گفته شده است.

بیت:

پیش مـن از نـور مـوافقترند　　در عقب از سایـه منـافقترند

هرکه به‌مردم نیك، زبان بد دراز می‌کند او را چنان خیال باید کرد کـه ماری سیاه است که کفچه سر برای گزیدن برداشته است، و همه‌کس می‌دانند که او موذی است اگر مردم قوت یابند سرآن را کوفته دارند والا احتراز کنند که بدکار به‌بدی خود روزی گرفتار می‌شود و هرجا که می‌رود آن را می‌کشند.

بیت:

بدانـدیش هـم در سر شر رود　　چو کژدم که تا خانه کمتر رود

باز جدهشتر پرسید که اگر به‌مقتضای بشریت و نشانه[1] جوانی، پادشاهی به هوای نفس وشهوت زنان‌گرفتار باشد وبه‌تقریب این‌گرفتاری، آلودهٔ معاصی‌دیگر مثل شرب و غیره گردد و به‌امور ملکی نتواند پرداخت، او را چه باید کرد که ملك او برقرار ماند؟

بهیکم‌پتامه گفت: چون عشق نوعی است از جنون و بی‌دانشی ومشابه مالیخولیا است که از غلبهٔ سودا می‌خیزد و در عنفوان جوانی به‌مردم رذل و بیکار این علت

۱ـ ب: سفیه؛ ج و ت: شعبه؛ ل: شابه.

حادث می‌شود، آن زمان تدبیر اینست که مهمات ملکی و اشغال ولایت را به‌مردم اصیل ودانا وشرمگین که به‌زیور علم و عقل ودانش و فراست وامانت ودیانت آراسته باشند بسپارد تا ایشان از کمال دانش و وقوف به‌رعایا و سپاهی و سوداگر و فقیر و غریب نیکو پردازند و بیگانه در آن ملك دخل نتواند کرد و به‌تدبیر ایشان قلعه‌ها محکم و ولایت آبادان و سپاهی آسوده بماند، و پادشاه به‌هروضعی که باشد گوباش. و اگر اینچنین نکند آن ملك خلل پذیرد. و گفته‌اند که پادشاه را نشاید که به‌سرودو شراب دل نهاده مبتلا شود چه از این باد و آب پایهٔ تخت بلغزد و فرود افتد چنانچه گفته‌اند:

مثنوی:

شراب و عاشقی چون شد بهم یار — معاذالله به رسوائی کشد کار
نشاید عاشقان را می‌پرستی — که آن دیوانگی باشد نه مستی

باز جدهشتر پرسید که این علم و دانش وفنون[1] وهنر در عالم از که پیدا شده است؟ واول بار از همه پیشتر کدام علم مشهور شده است؟ به‌تفصیل بیان نمائید.

بهیکم‌پتامه گفت که راجه بس‌هوم (Vasuhoma) در کوه هماچل (Himacala) رفت و با مهادیو ملاقات کرد و از او پرسید علومی که مشتری (Brhaspati) ظاهر ساخته بمن بگوئید. مهادیو گفت که از برهما پرسیده بودم، آنچه او بمن گفته است آن را بعینه نقل می‌کنم که جواب تو همان است. پس مهادیو گفت که تمامی علوم (Niti) چهارده است که از مشتری مانده، از آنجمله شش علم است که در عالم است: اول مناظره و آداب عالم و متعلم است، دوم‌علم نجوم، سوم‌طب، چهارم علم‌لغت، پنجم علم ترکیب‌بندی که بمنزلهٔ علم صرف‌ونحو است، ششم عروض و قافیه که تعلق به‌شعر دارد و امثال آن. بعداز آن، چهار علم دیگر که علم چهار کتاب است که آن را بزبان هندوی بید خوانند. یازدهم علم‌تهذیب اخلاق و طریق طاعات و عبادات است. دوازدهم علم فصل خصومات و قطع دعاوی است که آن را علم فقه گویند. سیزدهم علم بیان پران (Purana) است که نزد هندوان تفصیل کلام برهما است. چهاردهم، علم ضبط طوایف و حفظ قواعد نظام اهل عالم که سلوك هرطایفه به‌چه طریق باید در حقیقت این علم حکمت است که عبارت از عدالت و حکمت و شجاعت و عفت باشد. و چهار علم دیگر است از توابع این چهارده علم: اول علم قیافه است. دوم علم تیراندازی. سوم علم موسیقی. چهارم علم فهمیدن شعر و معنی کلام. و این جمله هژده علم اصول است و ورای این هژده علم چند علم است خاصه مهادیو، یکی آنرا مهاتنتر (Mahatantra) می‌گویند یعنی علم طلسم و علم افسون و غیر آن.

بعداز آن مهادیو گفت که هژده سمرت (Smrti) و [هژده سنکهه (Samhita) است] و سنکهه عبارت است از جمیع انتخاب کتاب‌هائی که هندوان دارند، آنچه

---

[1]- در متن سانسکریت واژهٔ: دندنیتی (Dandaniti) بکار برده شده که بمعنی: نظام عالم و قانون است.

حکایات ومواعظ دربید (Veda) و شاستر (Sastra) وپران(Purana) ایشان‌است همه در هژده سنکهه مندرج است. و سمرت عبارت است از معنی چهار بید؛ و دیگر علمی است‌که آن‌را امر (Amara)[۱] گویند وآن‌علم‌نیرنجات‌پاتانجل(Pataniala)[۱] است ازفروع ریاضی. دیگر علم جامل (Yamala) است و آن از فروع مهاتنتر است که بالا مذکور شد و آن را می‌گویند علمی است که مهادیو به‌پاربتی زن‌خودگفته ودیگری را برآن‌کم اطلاع می‌باشد. ودیگر علم اگم (Agama) است وآن عبارت است از دانستن اصول و فروع جوگیان و سنیاسیان و اختلاف مذاهب و طرق ایشان. دیگر شصت و چهار علم جزئی که آن را به‌هندوی کلا (Kala) گویند و از این جمله است علم معاشرت با زنان و تفرس احوال ایشان و شناختن خاصیت زنان هرولایت که آن را به‌هندوی کوك (Koka) می‌گویند واز آنجمله است علم دانستن مرگ خود، واین را کال‌گیان (Kalajnana) گویند.

بعداز آن بهیکم‌پتامه گفت که از این علم مذکور بعضی کلی است و بعضی جزوی ودر هرعلمی چندان غوامض و دقایق است که تفصیل آن بـه‌هـزاران دفاتر نمی‌گنجد و به‌عمرهای دراز نمی‌توان برآمد. وهرکس‌که‌تمامی این علوم راکماهوحقه بخواند و بفهمد آن زمان او را توان گفت که در بید (Veda) مهارت دارد، و اگر بعضی ازین علوم بخواند، و بعضی نه، او را دانشمند گویند. بهیکم‌پتامه گفت‌که این علوم از جمله معلومات مهادیو است. پس بشن و مشتری و زهره و برهما می‌ـ گویند که چون مشتری همه علوم را برزهره خواند و زهره پیش برهما رفت و خواند و گفت در میان اهل عالم این علوم شایع شده است. برهما جواب داد که اینها همه را خدای عزوجل بمن عنایت کرده و من به‌مهادیو تعلیم داده‌ام و ازمن جمیع معلومات بید به‌او رسید.

چون بهیکم‌پتامه سخن بدینجا رسانید با راجه جدهشتر گفت: من هم که چند معلومات بخاطردارم بتتریب‌توجه‌برهما ومهادیو است. دیگرجاگنولك (Yajnavalkya) نام رکهیشر است، او هم می‌داند همهٔ بیدها را. دیگر هفت رکهیشرانی که در هر کلپ (Kalpa) پیدا می‌شوند، آنها نیز ماهران بید خـواهند بـود. و کلپ روزی است معین از عمر صدساله برهما، چـون چهارده اندر بگذرند یك روز از عمر او تمام می‌شود و هرروز از عمر او مقدار شصت ویك کرور وسی وچهار لك و چهل هزار سال است. بعداز آن شب برهما می‌شود وبرهما به‌خواب می‌رود. درازی هریك شب او مقدار یك روز اوست. (والله‌اعلم بالصواب.)

القصه چون یك روز مقرری از عمر او می‌گذرد، دور فلك تمام می‌شود؛ و در آن روز هفت رکهیشر بوجود می‌آیند که آنها معنی بید را می‌دانند؛ تا روز دیگر که باز چندین کرور سال دیگر بگذرد، رکهیشران دیگر متولد می‌شوند همینطور تا انقراض عالم، و آن زمانی است که صد سال از عمر او تمام شود و آن هنگام

۱ـ امرکوش (Amarakosa): علم لغت؛ (Patanjala Yoga Darsana): نام فلسفهٔ یوگا تألیف پاتنجلی.

برهما نیز خواهد مرد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد.

بهیکم‌پتامه گفت‌که فرزندان هرهفت رکهیشر درهرکلپی نیز مطلع بربیدباشند و جماعت دیگرکه از تابعان سلسلهٔ ایشانند نیز آنرا می‌دانند؛ وکسانی‌که از ایشان رخصت نیافته‌اند قدرت ندارند که معنی آن را معلوم کنند. و این سلسله برپا خواهد بود تا روز قیامت[۱].

پس جدهشتر پرسید که چون برهما به‌تعلیم آفریدگار این علوم را پیدا کرد قرارگاه آن کجا شد؟

بهیکم پتامه گفت: برهما چون اینها را ظاهر ساخت بخود گفت که علم در جائی قرار نگیرد مگر در خانهٔ پادشاهان و ارباب دولت؛ چه رواج علم و علماء از ایشان است. پس از برای این معنی برهما از ایزد تعالی درخواست تا اندر را پادشاهی داد و بر سی‌وسه کرور دیوتا اندر را حاکم ساخت و ایشان را امر کرد تا برای نظام عالم و انتظام کار و بار ملك در خدمت اندر باشند و به‌تدبیر عالم مشغول شوند و اندر را راه طاعت و ثواب نمایند. و این علوم متعارف را دیوتها در مجلس اندرمذکور می‌سازند و به مردم تعلیم می‌دهند. وجم را بر ارواح گذشته‌ها و برن را برابرها و باران و دریا؛ و کبیر را برکوه کیلاس مسلط ساخت. ودانایان و کاملان در علوم بخدمت او قیام دارند. و کوه سمیر را بر جمیع کوه‌ها حاکم گردانید؛ و برجمیع برهمنان بشست رکهیشر را برگزید؛ و پادشاه جمیع انوار، آفتاب را گردانیدکه آن نیز اعظم است و عطیه‌بخش‌عالم. و برثوابت و سیارات ماه را اختیارکرد، وتربیت نباتات نیز به‌او تعلق دارد. و کمار (Kumara) که فرزند کلان مهادیو (Mahadeva) است وشش‌روی و دوازده‌بازودارد برافواج‌دیوتها سردارساخت. و بر هر که از جنس متنفس است خواه انسان خواه حیوان زمانه را مسلط ساخت و همه را تابع زمانه گردانید که به گردش زمانه پیدا گردند و فانی شوند. و استاد حوادث بطریق مجاز زمانه است که آفریدگار زمانه را چنان ساخت که حدوث چندین عجائب مخلوقات و بدایع مصنوعات از او شود و باز در او محو گردد. و سه حالتی که آدمی دارد از طفلی و جوانی و پیری همه از تأثیر زمانه و تغیر اوست. و چون نیکو نظر می‌کنم زمانه بهانه[ای] بیش نیست و فاعل برحق و قادر مطلق خداوند ـ تعالی و تقدس[۲]ـ است وغیررا در درگاه‌کبریائی اوگذری نیست ومجال تصرفی‌نه.

سیر سپهر و دور فلك را چـه اختیار در گردش‌اند بر حسب اختیار دوست

از بشن و برهما و قمر و خورشید و اندر و اجرام علوی و سفلی همه محکوم اویند که بقدرت کاملهٔ خود می‌آفریند و به سرحد عدم می‌برد.

که داند جز او کردن از نیست، هست به امرش وجود از عدم نقش بست

۱ـ ج: رخصت نیابند قدرت ندارند که معانی آنرا معلوم کنند و این سلسله برهما خواهد بود تا روز قیامت؛ ت: رخصت نمایند قدرت ندارند که معنی آنرا معلوم کند و این سلسله برپا خواهد بود تا روز قیامت.

۲ـ ج: بهگوان.

وگر ره به کتم عـدم در بـرد / وزانجا بـه صحرای محشر برد
سـر او را رسد کبـریـا و منی / که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

در بیان اعتقاد هندوان!

اعتقاد هندوان اینست که ذات پاك آفریـدگار سه صفت دارد که عبارت از سه تجلی است: تجلی اول ظهور اوست به‌صفت ایجاد عالم و هست کـردن آن از نیست. و دوم به‌صفت قیوم است که مخلوقات را مقیم می‌دارد تا مدت معلوم. سوم صفت قهاری و جباری که هرچه پیدا شده باز فانی گرداند که عالم کون و فساد این معنی دارد، و هرسه صفت را نزد ایشان مظهری است. و می‌گویند کـه صورت اول برهماست، دوم‌بشن، سوم‌مهادیو. این هرسه صورت مسمی‌است‌به‌رجوگن (Rajoguna) و ستوگن (Satoguna) و تموگن (Tamoguna). و زمانه عبارت است از مدتی کـه خلقت هرچیزی و بقای آن به‌مدتی مقرر شده است. مثلا سال عبارت است از سه فصل: برشکال و زمستان و تابستان. و برشکال وقت طراوت و خرمی نباتات است، و زمستان خشك شدن غله و نباتات است، و تابستان هنگام درویدن غله است، و عمر آدمی همین سه حالت دارد، از طفلی و جـوانی و پیری چنانچه گذشت. پس درست شد که عالم عبارت است از: شدن و بودن و رفتن[1].

باز جدهشتر پرسید که چون عمل آدمی در زندگانی سه چیز است: اول صدق نیت و عمل نیك، دوم مال، و سوم آرزوی نفس؛ حالا بگوئیدکه عمل صالح و مال حلال و عیش پاکیزه چگونه میسر شود و اصل و سرمایهٔ هریکی از این سه امر کدام است؟

بهیکم‌پتامه گفت که سرمایهٔ اعمال، نیت پاك است که آن اصل همهٔ طاعات است. و سرمایهٔ آرزوها مال است و تا مال نباشد همهٔ طمع‌ها و سوداها فاسد است. و مال همان خوب است که به‌معامله نیك و نیت پاك بدست‌آید و به‌مصارف ضروری صرف نماید و اگر از وجه شبهه بدست‌افتد غیراز وبال چیزی‌دیگر نیست. وآرزوها عبارت است از لذت پنجگانه. و مقرر است که لذت باصره در دیدن صورتهای لطیف و جمیل و لذت سامعه در شنیدن آواز خوش و باریك و لذت شامه به‌عطریات بوییدن و لذات ذائقه به‌اطعمه و اشربهٔ لذیذ و لذت لامسه به‌مساس اشیای نـرم و نازك است. پس حصول این لذتها موقوف [بر] مواد مذکوره باشد. و از این جمله آنچه اهم مهمات و واسطهٔ طمانیه است، غذاست که گرسنه برهیچ لذت آرزو ندارد تـا آنکه سیر شود. و هرکسی که طالب کمال است و نیت صادق در خیرات و طاعات دارد لازم است که در جملهٔ این لذات صرفه نگاه دارد و عنان باطن بدست دیو نفس ندهد و در هرکاری که کند غرض دینی و دنیوی منظور دارد. چنانچه مقصودش از خوردنی حفظ صحت و بقای بدن و از جماع پیدا شدن فرزند باشد که واسطهٔ بقای نوع است. و چـون سالك در ریاضت و مجاهـدت به‌مرتبه‌ای برسد بایـد خوردنی را

---

[1] ـ در این معنی جلال‌الدین محمد مولوی در مثنوی میگوید:
حاصل عمرم سه سخن بیش نیست / خـام بـدم، پخته شدم، سوختـم

بتدریج کم سازد تا آنکه به‌قوت برگ و گیاه زنده ماند، بعداز آن همهٔ خوردنی‌ها را بگذارد بمشابه‌ای که یاد حق‌سبحانه و تعالی و استغراق در جمال بی‌چون، او را از نفع و ضرر و حیات و ممات شعور نباشد و از جملهٔ واصلان درگاه کبریا گردد و از غل‌وغش و کدورت پاك گشته روح مجرد شود.

پس در عالم همین چهار جوهر نفیس است: یکی عبادت که معاملهٔ نیك و صدق نیت عبارت از آنست. دوم مال، سوم لذت‌های نفسانی، چهارم مرتبهٔ آزادی. در این هرسه حالت نگاهبانی بدن که مرکب روح است سرمایه همه عبادات است، چه صحبتی که بواسطهٔ حفظ نطفه باقی است بمنزلهٔ چراغ است و تا زمانی که چراغ روغن دارد روشنائی او برحالت خود است و اگر در روغن نقصانی افتد چراغ زود بمیرد. پس اگر مباشرت با زنان واقع شود می‌باید که برای همین بود که فرزندی از او حاصل شود و چنان افراط نکند که در حیات خلل افتد. و آفت طاعات و خیرات وسوسه‌ای است که در حین صدور اعمال و افعال حسنه پیدا شود. مثلا کسی می‌خواهد که طاعت بکند یا تصدقی بدهد در همان زمان به‌دلش می‌افتد که این کار نیك باشد یا بد[۱]. و این اندیشهٔ بد تخم همهٔشقاوتها است که روزبروز نتیجهٔ بد می‌دهد، واگر به‌دفع آن نکوشد زیان زده گردد. و آفت مال بخل است چه مال از برای این معنی خوب است که به‌محتاجان و مسکینان داده شود. و در رنگ چشمهٔ روان باشد که از یك جانب درآید و از جای دیگر برآید نه آنکه جمع کنند و از محتاجان باز دارند. و این صفت بمنزلهٔ زنگ است برآئینه دل؛ و آفت آرزوهای‌نفس و شهوت‌های او این است که بعداز تحصیل لذت، در دل او راحتی برسد و ذوق آن بماند، و بداندکه این نعمتی است که در حق من ارزانی داشته‌اند و برآن خرسند گردد و هیچ طالب ترك آن لذات نباشد و شوق وادی معرفت و عبادت حق تعالی از او مسلوب شود؛ اما خلاص از این مراتب یافتن و دل از همه برکندن و در توحید مستغرق شدن لذتی است که همهٔ لذت‌ها فدای آن باد. و این مرتبه‌ای است که تا کسی بدانجا نرسد آزادی مطلق نیابد هرچند طاعت و عبادت زیاده داشته باشد هنوز به‌درجهٔ [اخلاص] نرسیده است.

بهیکم‌پتامه گفت که ای جدهشتر من حکایت راجه آنگرشت (Angaristha) و کامندك (Kamandaka) رکهیشر بتو بگویم، بشنو.

حکایت انگرشت و کامندك!

چنین می‌گویند که در ولایت انگدیش (Angadesa) یعنی بهار، روزی راجه انگرشت از کامندك پرسید که پادشاهی دو صفت دارد: اول آنکه از هوای جوانی فریفتهٔ عشق و میل زنان باشد بطوری که او را غیراز صحبت ایشان چیزی دیگر خوش نیاید و همه وقت آلودهٔ معاصی باشد. دوم آنکه ظالم طبع باشد و

۱ـ ج: نیك باشد یا نه؟

۲ـ ج و ت: راضی شود.

از ناتوان‌بینی ستم بر بیچاره روا دارد و لگد برافتاده بزند، آیا به‌چه عمل او را از دوزخ خلاصی است؟ دیگر کسی که از روی نادانی و احمقی چنان باشد که گناه را طاعت و طاعت را گناه شمرد و در زعم خود این را کاری نیك می‌داند. اینطور کس از گناهان چگونه پاك شود و از برای اصلاح او چه علاج است و مآل و حال او چیست؟

چون راجه آنگرشت دو دست برپیشانی نهاده این سؤال کرد کامندك رکهیشر جواب داد که کسی که راه دین و روش دنیوی که عبارت از روزگار و مال و سامان است گذاشته، بندهٔ شهوت شود و اوقات عزیز صرف مباشرت و نظارهٔ خوبرویان کند او دشمن عقل و غافل است[1] و چون عقل و سلامتی احوال رفت خلل در مزاج او راه یابد و به‌عشق زنان که نوعی است از مالیخولیا گرفتار گردد و چنان شیفتگی و فریفتگی در او اثر کند که نه طاعت تواند کرد و نه به‌تدبیر معاش تواند پرداخت و پریشانی در حلیه و شمایل او ظاهر شدن گیرد چنانکه بعداز این لذت لذتی دیگر نداند و هرچه در کتابها نوشته و خوانده‌اند همه را (بـه‌باد) شمرد و راه راست گذاشته به‌راه کج افتد چنانکه‌گفته‌اند:

اگـر هرهفت سبع از بر بخوانـی   چـو عشق آمد الف بـا تا ندانی

و چون کسی را مزاج ازحد اعتدال بگذرد او را غیراز صحبت‌نادانان و بطالان که با وی در این شیوه شریك‌اند خوش نیاید و از صحبت اهل علم و مردم خـوب گریزان باشد و ایشان نیز از او بگریزند چنانچه اهل خانه و مردم از مار بترسند و گریزان شوند؛ یاران و خویشان از او بیگانه شوند و اگر قدرت داشته باشند او را بربندند و علاجی که با اهل سودا و مالیخولیاکنند درحق او کار فرمایند. بعدازحبس وشدت اگرهم بحال‌آیدبی‌عزتی وبی‌حرمتی اورا تلافی‌نتواندکرد وزندگی‌که‌بی‌ناموس باشد مرگ ازاوبهتر. تدبیر این‌کس آن‌است‌که اول تهذیب اخلاق بکند و نیز طریقهٔ دینداری وتدبیردنیاوی پیش‌گیرد و عیب لذت و شهوت نفس‌نیك بشناسد بعدازآن‌بر آفات و عیوب شهوت و نظربازی مطلع شود، این روش را گذاشته راه دین و طاعت و صدق نیت پیش گیرد و به‌کسب کاری که به‌معاش و تحصیل مآل و سامان روزگار تعلق دارد بپردازد و از گناهان گذشته توبه کند و به‌مردم معامله نیکو کند و بدی کسی نگوید، بعد از آن در صحبت عالمان عامل شب و روز خود را قرار دهد و خدمت مردمی بکند که مستغرق در یاد حق سبحانه تعالی باشند و برسرایر ضمایـر اطلاع دارند. و همیشه خیرات و انعام به‌مستحقان و محتاجان بدهـد و بیاد حق مشغول باشد و به‌طهارت ماند و خندان مذاکرهٔ[2] علم بکند و بشنود. و اگر صورت جمیله در مخیلهٔ او قرار گرفته باشد که به‌هیچ نوع از دل بدر نمی‌رود و وصال به‌او ممکن نباشد، علاجش این است که دختران صاحب حسن را از مردم اصیل و شرمگین در نکاح آرد و با آنها صحبت بدارد، چه تأثیر جماع اینست که عشق را از

۱ـ ج و ت: دشمن عقل و عاطل و باطل است.

۲ـ ل: و خندان کثرت علم؛ ج و ت: و چندان خندان مذاکرهٔ علم کند و شنود.

دل کم می‌سازد هرچند با غیر معشوق هم باشد.

بعداز آن کامندك گفت که این علاج عشق و فریفتگی زنان است؛ اما اگر به‌شرب مدام مبتلا باشد، علاجش اینست که اول به‌دل پشیمان شود و به‌خدای تعالی عهد کند که دیگر گرد آن نگردد، و تا یك ماه یك‌یك لقمه از غذای هرروزه کم کند و فرماید تا سقابه‌ها در کوچه وبازار و سرراه چاه‌ها بناکنند و به‌مردم آب دهند. و اگر برهمن شراب خورد پاك نمی‌شود مگر آنکه طلا حل کرده بخورد تا بمیرد. و اگر پادشاه شراب‌خورد بعوض‌معصیت اگربتواند زراعت وملك‌خاصهٔ خودرا به‌برهمن بدهد و باردیگر شراب نخورد و اگر باز برسر آن کار برود توبه‌اش قبول نیست. و اگر پادشاه، عالمی و صالحی و عابدی و مرتاضی را بناحق کشته باشد تدارك آن گناه این است که هزار ماده گاو به برهمنان بدهد و هرچه که برهمن از پادشاه بطلبد خواه اسپ و مال و جاه خواه هرچه دیگر همه را بدهد و تنگدلی نکند. و اگر کسی به‌زن استاد زنا کرده باشد توبه‌اش این است که صورت عورتی از آهن بسازد و در آتش گرم کند و تافتهٔ آن را در بغل گیرد، آن زمان کفارت آن می‌شود. و کفارت دزدی این است که مال کسی را که دزدیده باشد آن مال را بعینه یا عوض آن به‌صاحبش بدهد و بعذر تمام از او خشنودی طلبد و اگر صریح برای حفظ ننگ و ناموس عوض مال او نتواند داد، به‌حیله انعام یا قرض یا تحفه به‌او بدهد. و اگر به‌عورتی بیگانه زنا کند یك سال شمسی درست[1] فاقه کند و روزه نگاه دارد و روغن در سر نیندازد و به‌توبه و استغفار مشغول شود.

پس کامندك به‌آنگرشت گفت: این کفارت گناه مردان است. اما اگر از زنی گناهی و بدکاری واقع شود خالی از دو حال نیست: یا آنکه به‌طوع و رغبت خود به مرد بیگانه پیوسته یا به‌کره و جبر. اگر بصورت اول است توبهٔ او آنست که درحکم زنای مردان گفته شده و اگر به‌زور به‌آن زن کسی کاری ناخوش کرد و رضای زن نبود کفارتش این است که تا حیض نبیند از گناه پاك نشود و شوهر نیز با آن زن جماع نکند چون حیض بیاید نزدیك او رود.

بعداز آن کامندك گفت که ای انگرشت! من قاعدهٔ دیگر بتو بگویم و آن اینست که گناهی که از برهمن صادر شود به‌چهار مرتبه ناخوشی دارد و از چهتری سه درجه و از بیش دوپایه و از شودر یك مرتبه، و کفارت گناهان این چهارطایفه نیز برحسب تفاوت ایشان است. مثلا شدت گناه برهمن چون چهار حصه درست دارد و شرف او نیز چهار حصهٔ کامل است، کفارت او هم فراخور آن خواهد بود و از چهتری یك پایه کم و فروتر و از بیش و شودر همینطور. وای انگرشت! اگر گناهان بسیار غلیظ از تو سرزده باشد علاج آن این است که به‌دعای استاد و مادر و پدر توسل جوئی و خشنودی ایشان خواهی که به‌تفأول ایشان هرطور گناهی که کرده باشی امید چنان است که رفع شود و شایستهٔ بهشت گردی.

چون حکایت نصایح و مواعظ کامندك به‌انگرشت تمام شد جدهشتر از

۱ـ ت و ب: یك سال شمسی در شب.

بهیکم‌پتامه پرسید این که در میان مردم می‌گویند که هرکس که حسن خلق دارد و نیکو خواه مردم باشد نزد خداوند تعالی و خلق دوستدار باشد، حالا بیان فرمائید که معنی نیکی و حسن خلق چیست؟

حکایت درجودهن و دهرتراشت

بهیکم‌پتامه گفت که من حکایت راجه درجودهن (Duryodhana) و دهرتراشت (Dhrtarastra) بتو می‌گویم، از آنجا جواب خواهی یافت. و آن این است که روزی درجودهن با دهرتراشت گفت که در منزل راجه جدهشتر هرروزه هزارویك برهمن در ظرف طلا [غذا] می‌خورند که در پیش هربرهمن یك طبق و یك‌جام و یك جهاری طلا می‌نهند و بعد از فراغ طعام هربرهمنی آن ظروف را برداشته به‌خانهٔ خود می‌برد، و دیگر اسباب تجمل براین قیاس باید کرد[1] و من هلاك این آرزویم که آنچه او از اسباب و جمعیت دارد مرا نیز باشد. دهرتراشت گفت که: نیك اندیشی و حسن خلق آنست که به‌دیدن دولت دیگران کسی شاد باشد نه آنکه غمگین باشد و برآنچه نصیبهٔ او شده است قانع شود و شمه‌ای از این معنی سابقاً مذکور شد. پس هرکه این صفات دارد نزد خدای تعالی و نزد خلق دوستدار است و در دلها شیرین است، و کسی که غیراین صفت دارد در دو جهان خوار و بی‌اعتبار. و نیك نفس کسی است که چون یار و دوست و آشنای خود را آسوده بیند خوشحال شود و بگوید که ای مهاراج! هرکس را که از او احسان بمن می‌رسد دولت او را روز بروز افزون گردان.

داستان اندر و پرهلاد!

بعداز آن دهرتراشت با درجودهن حکایت اندر (Indra) و پرهلاد (Prahlada) دیو گفت و آن قصه مجملا اینست‌که: پرهلاد دیوی زبردست وقوی بود و براندر غالب شد و ملك او را از تصرف او برآورده خود متصرف شد و اندر بینوا و محتاج شده پیش مشتری رفت و گفت: مرا چنین حادثه پیش آمده است، حالا استعانت از تو می‌خواهم، التماس چنان است که تدبیری نمائی تا پرهلاد مغلوب شود. مشتری جواب داد که علم زهره از من زیاده است. پرهلاد شاگرد اوست، زهره او را همه خلق نیك تعلیم داده و نیك نفسی آموخته وچون نیکوئی او بمرتبه‌ای است‌که هیچکس ندارد بنابراین من نمی‌توانم او را دور کرد و تو را برتخت نشاند. اندر چون از مشتری نومید شد بخودی خود تدبیر کرد و حیله انگیخته بصورت برهمنی شده پیش پرهلاد رفت و دعا گفت و مدتی مدید در خدمت او قیام داشت. چون خدمات شایسته به‌تقدیم رسانید پرهلاد بروی مهربان شده گفت که از من هرچه خواهی بطلب. اندر جواب داد که من می‌خواهم که نیك نفسی و نیك اندیشی تو را بصورتی

۱ـ ت: هرروزی در ده هزار دیگ طلا طعام می‌پزند و پیش هریك از برهمنان وقت طعام خوردن جامی نیز از طلا می‌نهند و اسباب تجمل دیگر برین قیاس باید کرد.

مجسم‌شده ببینم، بعدازآن، آن‌را بمن ببخشی‌که از مردم تعریف نیك اندیشی و نیك نفسی و سخاوت تو بسیار شنیده‌ام و از راه دور برای دیدن تو آمده‌ام. پرهلاد از مکر او غافل بود گفت: خوش باشد، من نیك‌نفسی خود را بتو می‌نمایم و می‌بخشم. و چنین می‌گویند که نیکی بصورت آدمی خرد از بدن پرهلاد جدا شد و پهلوی اندر ایستاد. پرهلاد از او پرسید که: چه کسی؟ آن صورت گفت که من نیکوئی توأم که از تو جدا شده‌ام. پرهلاد گفت: چه مدعا داری؟ گفت: حالا مرا با تو کار نیست و چون مرا به‌این برهمن بخشیده‌ای و تفأول کرده‌ای من از آن اویم. پرهلاد از این ادای خود پشیمان شد و دانست که غفلتی از او سرزده که علاج‌پذیر نیست. بعداز آن صورت دیگر برآمد و پهلوی اندر بایستاد. پرهلاد پرسید که تو کیستی؟ آن صورت گفت که من اعتقاد درست توأم و مرا به‌نیك نفسی و نیك‌اندیشی عهد است که هرجا که او باشد من باشم، این زمان من از آن برهمن شدم و از تو بیگانه‌ام.

پرهلادرا حیرت زیاده شد. چون این گذشت سه صورت دیگر پی‌هم جدا گشته پیش اندر آمد. یکی از آنها گفت که من راستی پرهلادم. دیگری گفت که من کردار خوب اویم. سوم گفت که من دولت اویم. چون این پنج چیز بمنزلۀ جوهر نفیس بودند بصورت‌های مختلف به‌اندر رجوع کردند؛ پرهلاد دانست‌که این برهمن، اندر بود که به‌مکر دولت از او گرفت و هرچند پشیمانی خورد سود نداشت. از آن روز باز اندر براو غالب آمد و او مغلوب شد بطوری که تمام ملك و مال از تصرف او بدررفت و سلطنت و حکومت به‌اندر از سر نو انتقال یافت.

چون این سخن تمام شد دهرتراشت گفت که ای درجودهن! مقصود از این حکایت اینست که چون نیك خواهی و نیك‌اندیشی از پرهلاد رفت به‌تقریب آن هم دیانت و راستی و دولت از او بیگانه گشت. و این چهار خصلت گویا که به‌نیك‌اندیشی همزادند.

چون درجودهن این قصه را بشنید گفت: مرا چه کار باید کرد تا نیك‌نفس و نیك‌اندیش باشم. دهرتراشت گفت: تو را می‌باید که بدیدن دولت جدهشتر بدحال نشوی و حسد نبری تا نام تو از جملۀ نیکوکاران باشد. بعداز آن بهیکم‌پتامه گفت که چون این دولت نصیبۀ درجودهن نبود او سعادت این دولت نیافت و عاقبت سر درسر آن نهاد و رسید آنچه بدو رسید.

وقتی که بهیکم‌پتامه این سخن را باتمام رسانید جدهشتر پرسید که این حسدی که درجودهن را بردولت من شد همه خواهش او و آن بودکه مثل من تجمل داشته باشد؟ و خواهش من این بودکه میان برادران تابه‌اینجا نزاع نکشد و راضی نبودم‌که چندین هزار خلایق از جانبین کشته شوند. عاقبت‌الامر نه آرزوی درجودهن برآمد و نه آرزوی من، او از عالم به‌حسرت رفت و من به‌ندامت زنده ماندم. چون شما ناصح مشفق و مغتنم‌اید التماس اینست که روشنتر بفرمائید که این آرزو چیست و آرزومند، کرا گویند و مآل و حال او چه باشد؟

بهیکم‌پتامه گفت که: در زمان پیشین در ملك هی‌هی (Haihaya) سومتر

(Sumitra) نام راجه بود. روزی به‌شکار رفت و برآهوئی تیر انداخت و در پی‌او روان شد و تا دور در آن دشت رفت و از بس ماندگی داشت چون درجنگلی به‌مقامات عابدان رسید در آنجا آرام‌گرفت. عابدان او را تشنه وگرسنه دیده آب و میوهٔ درختان دادند و سبب آمدنش در آن بیابان [را] پرسیدند. راجـه گفت: من از قوم هی‌هی هستم، در این دشت برای شکار معرانی و پسر و لشکر آمده بودم، در پی آهویی در اینجا رسیدم از شما که همه دانائید می‌پرسم که در این عالم کیست که امیدی داشته باشد و صابر بود؟

از آن جماعت رکهیشران، رشب (Rsabha) دیو نام رکهه (Rsi) گفت که: من زیارت تیرتها می‌کردم، در آن حـالت در بدرکاشرم (Badrikasrama) رسیدم و آنجا مقام کردم. تن (Tanu) نام عابدی نهایت لاغر را دیدم که تنش هشتم حصهٔ بدن دیگر مردمان بود، من چنین لاغری ندیده‌ام که جسم او برابر انگشت خنصر باشد، من او را دندوت (Dandavat) کرده بجائی که او اشاره کرد نشستم. او، کتها (Katha) می‌گفت. در آن وقت کمل‌لوچن (Kamalalocana) نام راجه مع‌لشکر و حرم رسید و آن راجه پسر دیومن بود که به‌جستجوی پسر خود بیردیومن (Viradyumna) نام که در آن جنگل گم شده بود آمده بود تا آنکه شب درآمد و تنها در آن بیابان پرخطر ماند بطوری که خبر از آن پسر برراجه نیامد. راجه از غم او بیقرار شد، نزدیك بود که کارش به‌هلاکت انجامد. هرجانب در طلب آن پسر می‌شتافت تا آنکه در حوالی بدری (Badari) نزدیك به‌کوهی رسید. آنجا حوضی دید که آبش در غایت صفا بود[1]. راجه غسل‌کرده بطور خود به‌عبادت مشغول‌شد. ناگاه نظرش‌برتن(Tanu) رکهیشر افتاد که از ریاضت و مجاهدت زارونزار و حقیر گشته و درنظر چون خیال می‌نمود. راجه پیش او رفته تعظیم بجاآورد. عابد به‌شنیدن آواز پای او از عالـم استغراق و مراقبه به‌عالم هوشیاری آمد و چشم گشاده دید که سیمای دولتمندی از چهرهٔ مهمان ظاهر است، از میوه و گل آنچه ماحضر بود پیش او داشت.

راجه گفت من پسری داشتم جانشین خود از من گم‌شده است و طلب او چنان مرا آزرده دارد که خواب و قرار از من رفته است. [ببینید] که او به‌کدام جانب رفته است و چه حال دارد و بمن کی می‌رسد؟ عابد خاموش ماند و هیچ جواب نداد. راجه چون دید که او چشم پوشیده است و تفاؤلی نمی‌کند در دل گذرانید کـه این بیچاره تهی‌دست است و بی‌سرمایه که هیچ‌کاری از دست او نمی‌آید التجا بردن و عرض کردن حاجت پیش او مستدرك بود. زاهـد بـرضمیر او اطلاع یافت و

۱ـ ج و ت: در زمان پیشین راجه‌ای بود پردمن نام و او پسری داشت بغایت صاحب جمال و پسندیده که بہوردمن نام داشت. روزی آن راجه با پسر بشکار رفت و پسر او در عقب آهویی تاخت و هرچند جهد کرد نتوانست به‌او رسید و نشیب و فراز بسیار پیش آمد تا آنکه شب افتاد و تنها در آن جنگل پرخطر ماند بطوری که خبر از آن پسر به‌راجه نیامد. راجه از غم او بیقرار شد و نزدیك بود که کارش بهلاکت انجامد ـ هرجانب در طلبش می‌شتافت تا آنکه در حوالی بدری نزدیك بکوهی رسید، آنجا حوضی دید که آبش در غایت صفا بود.

گفت: بی‌سرمایه کسی است که حاجت پیش مخلوقی همچو خودی ببرد و از او طمع و امید دارد. الحمدلله که مرا از تو هیچ طمعی نیست و تو بی‌سرمایه هستی که دل به‌مال و فرزند نهاده‌ای و به‌انواع علائق گرفتاری و در بود و نابود آنها درمانده‌ای و باز اوقات ما غریبان را هم که در گوشه‌نشینی قرار گرفته‌ایم مشوش می‌سازی

مصراع

خود پریشانی و ما را هم پریشان میکنی!

چون مرا از تو هیچ نمی‌باید و هیچ ضرور ندارم که پیش تو آیم. خود انصاف بده که من بی‌سرمایه‌ام یا تو. دیگر بی‌سرمایه کسی است که هیچ کاری از دست او نمی‌آید و یا کسی که به‌کسی چیزی وعده کند و ندهد و پشیمان شود. آدمی را چنان باید بود که هرچه وعده کند اگر تمام نتواند وفا کرد پاره‌ای خود به‌وفا رساند. و دیگر بی‌سرمایه کسی است که با مردمی که حق کسی نشناسد و نیکویی او را ضایع سازد؛ دوستی نکند. و دیگر آنکه دختری بالغ داشته باشد و او را به‌شوهر ندهد، او هم بی‌عقل و تهی‌دست است.

چون راجه این سخن شنید گفت من نمی‌دانستم که تو بزرگی و برسرایر ضمایر و مخفیات اطلاع داری، بد کردم که آن وسوسه در خاطر گذرانیدم و تو هرچه در حق من فرمودی قبول دارم، حالا چنان‌ساز که روی پسر خود ببینم که زندگی من بی‌او عبث است. رکهیشر برسر التفات آمده توجه به‌عالم غیب نمود و دعا کرد و بقدرت شری‌بهگوان پسر راجه در زمان حاضر شد و پدر را دریافت و هردو خوشحال شدند. و آن زاهد از حالی به‌حالی و از صورتی به صورتی انتقال نمود و به شکل‌های عجیب و غریب خود را براجه ظاهر ساخت و گفت: تو خیال نکنی که ما حقیر و ضعیفیم و هیچ سرمایه نداریم و دست ما به‌کاری نمی‌رسد، غایتش چه ضرور داریم که برخلق آشکارا شویم و اوقات خود را ضایع بکنیم؟ راجه هردو دست برپیشانی نهاد و زمین بوسید و گفت: این مرتبه را از چه چیز یافتید؟ زاهد گفت به‌این دولت وقتی رسیدم که تمامی خواهش و آرزوها از خود محو کردم غیراز یك چیز که عبادت حق سبحانه و تعالی و شوق لقای او و فنا شدن در ذات پاك اوباشد. چون همهٔغم‌ها را به‌یك‌غم بازآوردیم ودل را ازتفرقه‌های‌بیهوده پاك شستیم اینچنین گشتیم. و شما که در علایق مال و جاه و اهل و عیال و فرزندان و امثال آن بازمانده‌اید لذت این وادی ندارید و مغرورید.

رباعی:

ای خواجه اگر مال و گر فرزند است — پیداست که مدت بقایش چند است
خوش آنکه دلش بدلبری دربند است — کش با دل و جان اهل دل پیوند است.

راجه را به‌شنیدن این مقدمات حال متغیر شد و یقین در دل او افتاد که

گرفتاری علایق و طمع و حرص اسباب دنیوی چیزی نبوده، بنابراین فی‌الحال‌گریبان چاك زد و فرزند را قایم‌مقام خود ساخته بخانه فرستاد و خود در جوار آن زاهد به‌عبادت حق سبحانه و تعالی و یاد او مشغول شد و دیگر پیرامون مملکت و سلطنت نگشت تا آنکه رخت از این عالم فانی بمنزل دیگر برد.

چون سخن بدینجا رسید؛ بهیکم‌پتامه با جدهشتر گفت که مقصود از ایـن حکایت چنانچه دانستی آنست که بدانی که همه عیش و عشرت و دولت و سعادت در ترك آرزو و قطع طمع ازخلایق است وهمه پریشانی وگرفتاری وغم وغصه از ممر طمع و حرص و حب‌مال و لوازم آنست، اگر تو هم خود را از آن گذرانی، آزاد مطلق شوی و عمر در راحت ابدی و لذت جاودانی بسربری، چنانچه گفته‌اند:

بیت:

اگر لـذت ترك لـذت بـدانی دگر لـذت نفس، لذت نخوانی.

و دیگری در این باب گفته:

قطعه:

گرت ز نور ریـاضت خبر شود حافظ چو شمع خنده زنان ترك سر توانی کرد

ولی تو تا لب معشوق و جام می‌خواهی طمع مدار کـه کار دگر توانی کـرد

راجه جدهشتر بشنیدن این حکایت خوشحال شد و با بهیکم‌پتامه گفت کـه: مرا از استماع این حکایات دلفریب سیری نیست و می‌خواهم که علی‌الدوام درخدمت شما بوده باشم. ذوقی و راحتی که بدل از این مواعظ و نصایح می‌رسد، آنقدر در کاروبار ملك و سلطنت نمی‌یابم.

بهیکم‌پتامه گفت که من به‌تو حکایت گوتم (Gautama) رکهیشر می‌گویم؛ و آن چنان است که گوتم شصت هزار سال عمر در عبادت گذرانیده بود و در بیابانی که دوردست از آبادانی بود سکونت داشت و غذا از میوه و گیاه و برگ درختان می‌کرد. روزی ملك‌الموت پیش او حاضر شد. زاهد به‌تعظیم تمام برخاست. ملك‌الموت گفت چون عمر را در زهـد و انقطاع از خـلایق و عبادت و طاعت آفریدگار عزشأنـه گذرانیده‌ای مرا شوق ملاقات تو باعث آمدن اینجا شد. نیکو شیوه‌ای است که پیش گرفته‌ای، تا وقت رسیدن اجل در همین کار باشی و استقامت از دست ندهی کـه فلاحی که هست در ترك و تجرید است و از عمر غرض همان ساعت است که در محبت حق سبحانه تعالی بگذرد. گوتم پرسید که پس قرض[1] پدر و مادر چطور ادا شود؟ جم گفت که همواره سخن راست گفته مادر و پدر را به‌دل خدمت کند، از این

۱ـ ل: پرسید که از قرض پدر. ت: و از عمر غرض همان ساعت است که در محبت سری مهاراج بگذرد. تمام شد فصل راج دهرم؛ ج: غرض همان ساعت است که در محبت بهگوان و عبادت او بگذرد و صورت اختتام پذیرفت.

و به‌این‌جا در دو نسخهٔ فوق فصل راج دهرم پایان می‌یابد.

باعث قرض آنها ادا شود و از کردن جگ‌های خوب به‌لوک‌هـای اتـم (Uttama) یعنی بهشت بزرگ رود. گوتم پرسید: هرکه او را بسیار دوست نادان و بی‌عقل و مصاحبان بد فعل باشد، گذارهٔ او چگونه شود؟ چرا که راج و ملك او رفته است و صلح با دشمن بنظر نمی‌آید، او را زندگی بهتر یا مرگ؟

جم در جواب گفت: هرکه کرم (Karma) وکار ازطریق عقل و شاستر (Sastra) کند بازدولتمندشود. ای‌جدهشتر! هرکاری‌راکه‌مردمان اهانت آن‌کنند آن‌کار را اگر بهترباشد اورا بایدگذاشت، هون (Havana) دهرم (Dharma) است که از خواندن و شنیدن شاستر و عمل خوب آنهمه چیز میسر می‌شود. به‌توجه دل سخن من بشنوید. هرراجه را خزانه تلف شود و جمعیت و قوت و فوج او برباد رود باید که در جمع ساختن خزانه سعی و کوشش نماید لیکن دان (Dana) و خیرات می‌کرده باشد. و سمرتهه (Samrat) یعنی صاحب مقدور را دهرم‌دیگر است وهرکه در آپد(Apad) یعنی در محنت و افلاس گرفتار است آن را دهرم دیگر، چنانچه زر و خزانه نزد او نباشد از تپسیا (Tapasya) هم او را دهرم حاصل میشود؛ لیکن راجه را دهرم تپسیا نمودن ناقص و بد است، از زر و خزانه جگ و خیرات بهتر و خوب‌تر است. بدون زرومال راجه را دهرم میسر نمی‌شود. و درآپد، (یعنی: محنت) اگر راجه محافظت خودننماید همان ادهرم(Adharma) است. رکهان‌گفته‌اند: دهرم راجه‌به‌جنگل‌رفتن وعبادت‌کردن نیست بلکه‌دشمنان‌رازبروزبون‌کندوخزانه‌جمع‌نماید وازپراکرم (Parakrama) لشکرها جمع کند و خیرات و جگ نماید. اگر راجه در آپد از همه زر و مال بگیرد مضایقه نیست لیکن مال برهمنان و عابدان مرتاض نگیرد. و اگر برهمن در آپد گرفتار شده هرکسی را که جگ کنانیدن نیست بکناند و ابهچهه، (Abhaksya) یعنی ناخوردنی هم بخورد، و بال و گناه نیست. و اگر راجه را خزانه نباشد و فوج نماند باید که کار شودر و بیش نکند، بهچها (Bhiksa) یعنی گدائی کند مضایقه نیست. چهتری را در آپد، دهرم برهمن و برهمن را دهرم چهتری‌گفته‌اند لیکن‌هنسا (Himsa) نکند و بر قسمت خود راضی باشد، اوپاو (UPaya) یعنی تدبیر می‌کرده باشد. و اگر راجه را روز بد پیش آید رعایا از زر و مال مدد راجه سازند [به] موقع و مناسب، چرا که راجه باز به‌حال شده محافظت رعایا خواهد نمود. و سنبردیت (Sambara Daitya) گفته است: در ملك راجه‌ای که رعایا دردمند باشند برآن راجه لعنت است. و خزانه و لشکر هردو بیخ راجه‌اند، اگر خزانه نباشد لشکر نماند و اگر لشکر نماند خزانه از کجا آید؟ آنانکه در کاروبار راجه خلل نمایند و خزانه را برباد دهند آنها را باید کشت. و راجه زر همه را ازخود دانسته زمین را آباد سازد، وموافق ضرورت در حالت آپد زر بگیرد. و راج دهرم مشکل است، زردار، بلوان (Balavan) یعنی پرقوت و بی‌زر مفلس است. این لوك (Loka) و پرلوك (Paraloka) از زر میسر است لیکن مال را از دهرم جمع کند، فقط[1].

۱ـ به‌این جا فصل اول (که آنرا راج دهرم Raja Dhama گویند) از فن دوازدهم یعنی شانتی‌پرون تمام شد.

آغاز فصل اپت دهرم (Apaddharma)

تتمه پرب دوازدهــم از پــوتهی مهابهارت (Mahabharata Pothi) و آن را شانت‌پرب (Santiparva) گویند و این فصل مشتمل است بربیان سلوك ملوك در زمان محنت و افلاس و آنچه بدان تعلق دارد.

چون بهیکم‌پتامه (Bhisma pitamaha) قواعد سلطنت و آداب جهانداری و لوازم آن به‌راجه جدهشتر گفت، و جدهشتر پرسید که آنچه شما فرمودید ضوابط آن است که پادشاهان[1] و ارباب دولت را در زمان سلطنت بکار آید، اما اگر معاذالله کسی را حادثه دست دهد که از گردش زمانه ناسازگار به‌فلاکت و ادبار گرفتار گردد و مال و خزینه در دست او نمانده باشد و ازهرطرف دشمنان براو هجوم آرند به‌مرتبه‌ای‌که چارهٔ کار از دست او برود، بیان فرمایید کــه او را چه باید کــرد تا باز به‌حالت اصلی آید؟

بهیکم پتامه گفت که چون دشمن بسیار غالب و خود ناتوان باشد او را کاری باید کرد، پیش از آنکه قدم بیگانه در ولایت او رسد، با او صلح کند و نگذارد که ولایت را از آمدن لشکر بیگانه ضرر رسد. و اگر داند که دشمن بهیچ نوع دست از ولایت و مال او باز نمی‌دارد و قصد کشتن او دارد خود در گوشه‌ای باشد و به‌حسب ضرورت دست از مال و ملك بشوید و راجه‌ای دیگر را در میان انداخته با دشمن صلح کند و جان خود را از او بازخرد و برسر ملك ستیزه نکند، چه اگر زنده ماند، یحتمل که باز دولت به‌او روی نماید و آب رفته به‌جوی بازآید و بسیاری را اینچنین میسر شده است. و اگر کار از این هم درگذرد و داند که از دست او به‌هیچ نــوع خلاصی ندارد و خالی از این نیست که کم‌وبیش لشکر دارد یا نه؟ اگر دارد مقابل شده جنگ کند یا فتح کند، یا به‌ننگ و ناموس کشته شود که در هرصورت نیکنامی است والا فرار به‌فرار داده ملك را وداع‌کند وهرجاکه جان‌خودرا بسلامت نگاه تواند داشت برود. و اگر در جنگ طالع او مدد نماید و دشمن را مغلوب سازد باید کــه

۱ـ ج: آنچه شما فرمودید، این همه ضوابط پادشاهان؛ ت: آنچه شما فرمودید ضوابط پادشاهان.

بعداز فتح کاری کند که خزاین جمع شود تا او را باردیگر غم دشمن نباید خورد که خزینه بیخ و میخ ملك است. و قبل از این بارها مذکور شده که مال همان است که از وجه حلال باشد. بنابراین باید که مال بطریق نیکنامی حاصل کند و بعد از جمع مال، لشکر جرار کارآمدنی نگاه دارد. چه گفته‌اند که **ملك قرار نمی‌گیرد مگر به سپاهی، و سپاهی قرار نمی‌گیرد مگر به‌مال، و مال میسر نمی‌شود، مگر به‌آبادانی ولایت، و آبادانی ولایت صورت نمی‌بندد، مگر به‌عدل و تدبیر.**

پس بهیکم‌پتامه گفت: هرکه ملك را در تصرف آورده است، بواسطه قوت و جمعیت مختص بوده و تنها ممکن نیست‌که ضبط تواندکرد هرچند رویین‌تن بود. من حکایت لشکر بتو می‌گویم: از آنجا فایدهٔ جمعیت و شوکت روشن بکن و آن اینست:

حکایت راهزنی که بامارت رسید!

در خانهٔ بهادری زنی از مردم بهیل (Bhila) درآمـد، و او را از آن بهادر، پسری حاصل شد کاییبه (Kayavya) نام. آن پسر بعد از بلوغ در کوهستان و بیابان رفته تیراندازی می‌کرد و اوقات به‌شکار می‌گذرانید و جانورانی که از آهو و گوزن و غیرآن می‌کشت، گوشت آن را پیش مادر و پدر می‌آورد و ایشان از او خشنود بودند و دعا می‌کردند. تا آنکه در اندك فرصت بهیلان (Bhila) بسیار از دزد و راهزن پیش کاییبه جمع شدند، و او باتفاق ایشان به‌ده‌ها می‌تاخت و راه کاروانیان می‌زد بطوری که عاقبت صاحب شوکت شد و ولایت را از دست مردم سرحدی کشیده متصرف شد. و قطاع‌الطریق اگر صد یا هزار می‌بودند او تنها همهٔ ایشان را می‌-کشت و زبون می‌کرد و این همه به‌برکت دعای مادر و پدر بود. چون بهیلان پیش کاییبه می‌آمدند او ایشان را نصیحت می‌کرد که زنهار زنهار در جنگ زن را وکسی را که ترسان و گریزان بود و طفل و فقیر و درویش باشد و آنکه سلاح انداخته باشد آنان را مکشید و کاری بکنیدکه برهمن و ماده‌گاو ازشما خشنود وآسوده باشند.

پس بهیکم‌پتامه گفت که کاییبه با آنکه کم اصل و رذیل بود؛ اما چون چند چیز داشت: اول آنکه صاحب جمعیت، دوم آنکه طالب رضای مادر و پدر، سوم آنکه نیت او خوب بود، چهارم آنکه هرچه پیدا می‌کرد بمردم می‌داد؛ بنابراین از برکت آن در جنگل هم به‌سلطنت و حکومت رسید و سردار جماعت شد. مقصود اینست که اگـر کسی زر از وجه ناشایسته هم به‌حسب ضرورت جمع کند لطافت در این است که ببخشد تا فی‌الجمله چیزی نقصان نشود. و اگر دیگری را رنجاند و خرج نکند به‌آن می‌ماند که پشه یا شپش یکی را بگزد و خون او بجوشد و از آن هیچ طرفی نبربندد. و عاقل آنست که چون به‌فراست دریابد که دولت از او روگردان شده است، و روز بد می‌خواهد که پیش آید، باید که پیش از آن فکر خود بکند. **و هرچند گفته‌اند که چون تقدیر می‌رسد تدبیر کاری نمی‌کند؛ اما تا ممکن باشد دست و پا باید زد تا از جانب خود معذور باشد و ملامت‌گران نگویند که چنین و چنان نکرد.** و گفته‌اند:

نظم

قضا شخصی است پنج انگشت دارد چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر چشمش نهد، دیگر دو برگوش یکی بر لب نهد، گوید که خاموش

و کسی که علاج واقعه پیش از وقوع نکند به‌آن مصیبت گرفتار شود که ماهی دیرگهه‌سوتری (Dirghasutri) گرفتار گردید.

داستان آن ماهی که در اثر کاهلی به‌دام افتاد!

جدهشتر پرسید که چگونه است آن حکایت؟ بهیکم پتامه گفت که:

در دجله سه ماهی سکونت داشتند که یکی: دوردرشی (Duradarsi) و دوم: دیرگهه‌درشی (Dirghadarsi) و سوم: دیرگهه سوتری (Dirghasutri) نام داشت و از غم روزگار فارغ به‌صحبت یکدیگر خرسند بودند. از قضا ماهیگیری بر آن دجله گذشت و در دل اندیشید که امروز بیگاه شده است، فردا پگاه ــ (انشاءالله تعالی) ــ شکار ماهی خواهم کرد. ماهی دوردرشی به‌آن یاران گفت که امروز روی شوم دشمن دیده‌ام، بیش از این دراین دجله بودن ازعقل دوراست و پیش‌ازآنکه او ما را بگیرد از اینجا رخت باید بست. ماهی دیرگهه‌درشی با او متفق شد و هردو به‌جای دیگر رفتند. دیرگهه سوتری از ممر کاهلی و بی‌عقلی سخنان آنها را باور نداشت و در همانجا ماند و صباح در دام ماهیگیر گرفتار شد و آن زمان پشیمان گشت که فایده نداشت.

جدهشتر پرسید که وقتی که دشمنان از هرطرف هجوم کنند و آن کس مغلوب باشد چه علاج باید کرد؟ بهیکم‌پتامه گفت که در وقت رسیدن حادثه باید که آنطور وضعی پیش‌گیرد که دشمنان را تواند از خود ساخت؛ چه اوقات مختلف است و برحسب اختلاف اوقات‌معامله باید کرد و اگر در وقت تنگ وشدت احتیاج‌کسی التجا به‌دشمن آرد هیچ نقصان ندارد ــ چنانچه‌لومش (Lomasa) نام گربه در وقت‌گرفتاری خود به‌موشی پناه برد و موش دستگیر او شد و هنگام درماندگی به‌لومش رجوع آورد و از او مدد خواست و عاقبت گشایش کار موش از او شد. جدهشتر پرسید که این حکایت چگونه است؟

حکایت گربه‌یی که به‌موش پناه برد!

بهیکم‌پتامه گفت: در بیابانی درختی بزرگ بود، بسیار سایه‌دار و پرمیوه و برشاخ آن درخت گربه‌ای لومش نام سکونت داشت و در زیر آن درخت، موشی پلت (Palita) نام چند سوراخ داشت. و هرچند گربه قصد گرفتن موش می‌کرد او از سوراخی به‌سوراخی می‌گریخت و گربه بهیچ‌وجه براو دست نمی‌یافت و از اینجهت غمناك می‌بود. ناگاه صیادی پرگهه (Parigha) نام بادامی بزرگ در زیر درخت رسید. دید که جانوران بسیار بالای آن آشیانه گرفته‌اند و آهوان و چرندگان وحشی

دیگر نیز به‌شب‌ها در سایهٔ آن آرام می‌گیرند. فی‌الحال یك دام بالای آن درخت‌گسترد و دامی دیگر در زمین انداخت و رفت به‌این امید که هرجانوری که در دام خواهد درآمد، فردا می‌آیم و آنرا خواهم گرفت. لومش گربه نیز از قضا گرفتار آن دام شد و به‌بند درماند، هرچند دست و پا می‌زد خلاصی از آن صورت نداشت. موش چون دشمن خود را به‌آن روز دید خوشحال شد و گفت این زمان بی‌دغدغه شدم. بنابرآن موش خرامان درنظر گربه می‌رفت و صیدی را که گربه کرده بود موش می‌خورد و گربه افسوس و حسرت می‌برد و به زبان‌حال می‌گفت که فلك به‌کام این موش گشته است که من دربند گرفتار گشته‌ام و او به‌فراغ خاطر می‌گردد و اندوختهٔ مرا تلف می‌سازد.

در همین اثنا اتفاقاً بومی گرسنه چندرك (Candraka) نام، و راسویی که به زبان هندوی آن را نول (Nevala) می‌گویند و مرت (Mrta) نام داشت نزدیك درخت رسیدند و بوم از هوا و راسو از زمین قصد گرفتن آن موش کردند و موش حیران ماند و در دل همین می‌گفت که مرا عجب کاری پیش آمده، تا این زمان یك دشمن داشتم حالا دو دیگر نیز بهم‌رسیدند. هیچ‌چیز بهتراز این نیست‌که پناه به‌لومش‌برم، با آنکه می‌دانم که او دشمن جانی من است چون چنین کنم، هرآینه بوم و راسو را آن قدرت نخواهد بود که در حمایت گربه ضرری بمن توانند رسانید. بنابرآن پلت پیش لومش رفت و شرط نیاز بجای آورد و به‌یکدیگر بنیاد خصوصیت کردند و مقدمات را از هرجانب در میان آوردند. و لومش با وی گفت که به‌مقتضای جبلی اگر چه در میان من و تو عداوت اصلی است، اما حالا بدام بلا گرفتار مانده‌ام، سرو برگ دشمنی‌ندارم؛ بلکه‌محتاجم تاآنکه مددکنی و به‌قوت دندان تیزخود بندمراببری. و بسیار همچنین شده که بعداز مدتی مدید و حدوث حوادث، دوستان دشمن شده‌اند چنانکه دشمنان دوست [گردیده‌اند].

بیت

دیده شد بسیار کز سیر سپهر بی‌مدار دوستان دشمن شدند ودوستی‌ها دشمنی

پلت به‌لومش گفت که همینطور است، مقصود من هم از آمدن این بود که با شما طرح آشتی اندازم و حادثه‌ای را که بمن رسیده علاج جویم. گربه گفت: چه واقعه است که تو را روی نمود؟ پلت جواب داد که تا این وقت دل من از شما متوهم بود وترس جان داشتم و حالا دو دشمن جانی که یکی بوم است و دیگری راسو، قصد من می‌نمایند و از دست آنها پناه به‌شما آورده‌ام؛ عهد بکنید که مرا امان دهید. لومش گفت تو در زنهار من می‌بوده باش‌که من تا زنده‌ام چندرك (Candraka) و مرت بجانب تو هرگز تیز نمی‌توانند دید[1]، اما سعی‌کن که شباشب بند مرا ببری و از شر صیاد خلاصی دهی.موش بخود اندیشید که هرچند گربه به‌حسب ضرورت بمن یار شده و عهد کرده اما به‌یکبارگی اعتماد براو نباید کرد، چه قصهٔ گربهٔ زاهد مشهور

۱ــ ت و ج: تا من زنده‌ام حد کیست که بجانب تو تیز تواند دید؟

است. و هرگاه که من این را خلاص کرده باشم ناگاه اگر حمله بمن آورد و بکشد، که می‌تواند مانع شد؟! بنابرآن مناسب چنان می‌نماید که تا وقت آمدن صیاد این گربه دربند موقوف باشد. چون خواهم دید که صیاد نزدیك رسید در همان لحظه بند این را می‌برم تا او جدا به‌جایی رود، و بوم و راسو به‌جایی روند، و من از شر همه اینها رهایی یافته باشم.

بنابرآن قرارداد، هرچند لومش سعی می‌کرد پلت بهانه لطیف و حیلهٔ پنهان می‌انگیخت و تعلل می‌آورد. و بوم و راسو چون پلت را دیدند که در کنار گربه است و بازی می‌کند از او نومید شده پی‌کار خود رفتند. علی‌الصباح کـه صیاد از دور پیدا شده پلت به‌اضطراب تمام از روی جد و جهد بند لومش را به‌دندان برید چنانکه بریدن همان بود و در سوراخ خزیدن همان، و بدیدن صیاد بوم به‌جایی رفت. چون صیاد نومید شده برگشت گربه بعد از زمانی بردر سوراخ موش رسید و گفت: تو یارجانی منی، آن وقت که به‌بلا گرفتار بودیم بیکدیگر مدد رساندیم، حالا چه شد که به‌دیدن من بیرون نمی‌آیی؟ موش جواب داد که الفت من و تو ضرورتی بود بـرای مصلحت، تو یارمنی و مرا برتو اعتماد نمانده است و میگویند **هرکه مدام بردشمنان اعتماد کند روزی کشته شود و هرکه دایم بردوستان بی‌اعتماد باشد، بی‌دوست ماند و هلاك گردد.** چون از موش امثال این مقدمات را گربه شنید، دانست که راست می‌گوید، دست از پلت و یاری او شست.

چون این حکایت تمام شد بهیکم‌پتامه به‌راجه‌جدهشتر گفت که مقصود از این حکایت آنست تا بدانی که **فایدهٔ الفت و محبت بسیار است، هرچند با دشمن‌هم باشد.** و چون لومش در وقت سختی به‌موش التجا برد و از او مـدد طلبید با آنکه مـوش شکار او بود، هیچ نقصان در بزرگی او نرفت و موش را نیز دوستی او بکار آمد. همچنان ای راجـه جـدهشتر! اگر تورا هم به‌حسب تقدیر ــ و آن خود مباد روز بد پیش آید و دشمنان غالب و تو مغلوب باشی: عقل و تدبیر خود برجا داشته با دشمن صلح بکنی و او را از خودسازی و بعد از فراغ مهم، تو می‌دانی؛ خواه صلح بکن خواه نی، که **در جهان آن کسی خوش می‌زید که با جهان می‌سازد.** ای راجـه جدهشتر! اینقدر باید دانست که از اهل زمانه هرکس بتو الفت و صحبت می‌دارد هرچند با اهل و عیال و فرزند و حشم و خدم باشد، همه غرض دارند و از بـرای منافع خود تو را می‌خواهند و اگر آن غرض‌ها نباشد هیچکس کسی را نخواهـد. عاقل آنست که دل برهیچکدام ننهد و اگر وجود خود را بسلامت خواهد بریاران و دوستان و آشنایان و عامه خلق از جمیع وجوه اعتماد نکند. و کمال تدبیر و استواری اینست که فی‌الجمله گمانی[1] داشته باشد تا ناگـاه از کسی فریب نخـورد. اگر پلت برسخن لومش اعتماد کرده بود و از سوراخ برمی‌آمد و با او صحبت می‌داشت، در این که گربه او را می‌خورد تردید نبود؛ **چه دوستی آن هردو بنابه‌غرض بود و دوستی که غرض‌آلود باشد، دیرنپاید.**

۱ــ ل: فی‌الجمله گونه بدگمانی؛ ج: فی‌الجمله بدگمانی.

بعداز آن جدهشتر گفت: شما خود مرا منع کردید از این که برکسی اعتماد نباید کرد به‌مرتبه‌ای که از یاران و دوستان نیز بدگمان باید بود. هرگاه چنین باشد کار برما مشکل می‌شود چه پادشاه به‌معاونت چندین مردم پادشاهی می‌تواند کرد و وقتی که اعتماد برهیچکس نماند پادشاهی چگونه براند؟ نیکوتر روشن سازید ما را چه باید کرد و مملکت چطور برقرار ماند؟

بهیکم‌پتامه گفت: حکایت راجه برهمدت (Brahmadatta) و گنجشک را بگویم، از آنجا جواب سؤال خود فرابگیر. جدهشتر پرسید چگونه بود آن حکایت؟

حکایت راجه برهمدت و گنجشک[1]

بهیکم‌پتامه گفت: در زمان سابق راجه‌ای بود در کنپله (Kampilya) برهمدت‌نام، و اندرون محل او، گنجشکی بود بغایت خوشرنگ که پوجنی (Pujani) نام داشت. و آن گنجشک هزار داستان بود که در یکدم فریاد گوناگون و آوازهای غیرمکرر می‌کرد، و آواز جمیع مرغان می‌دانست. القصه راجه بآن گنجشک خیلی مشغولی داشت؛ از قضا روزی آن گنجشک بیضه نهاد و بچه آورد و در همان روز به حسب اتفاق از زن راجه هم پسری متولد شد. و پسر راجه و بچه جانور در نشوونما بودند، و گنجشک هرروز به‌کنارهٔ دریایی می‌رفت و از آنجا دو میوهٔ لطیف و لذیذ می‌آورد. یکی را به‌پسر راجه می‌داد و دیگری را غذای بچهٔ خود می‌ساخت و در آن میوه چون تأثیر آب حیات بود و بغایت شیرین و قوت داشت، این هردو تن در مدت اندك چنان ببالیدند که اطفال دیگر نتوانند قوت گرفت. روزی پسر راجه بازی می‌کرد تا آنکه نظرش بربچه گنجشک افتاد؛ به‌دایه گفت تا آن را بگیرد. دایه آن بچه‌را گرفت و به‌او سپرد. پسر راجه چون بدست گرفت آن را چنان افشرد و زد که در زمان مرد. گنجشک چون از صحرا آمد و بچهٔ خود را مرده یافت، در نوحه و ماتم آن شور بنیاد نهاد و می‌گفت: راست بود آن سخن که با پادشاهان و حاکمان دوستی نباید کرد چرا که بروضع ایشان اعتمادی نیست و دوستی ایشان تا همان زمان است که غرض ایشان برآید، بعداز آن که مقصود ایشان حاصل شد هرچند از زمان طفولیت یار باشند، با کسی عهد بسر نمی‌برند و بی‌پروایی بحدی دارند که اگر کسی در پناه ایشان بیاید؛ به‌او هم ضرر می‌رسانند. گنجشک امثال این سخنان می‌گفت و فریاد می‌کرد و چون از غصهٔ فرزند، جگر پرخون داشت، جایی که پسر راجه تنها بازی می‌کرد چشمش را به‌پنجه برکند و پریده بردیوار قصر نشست.

چون خبر به‌راجه رسید که گنجشک چشم راجه‌زاده را کور کرده است، آتش در جان او افتاد، خواست که نوعی گنجشک را به‌دست آرد و او را بکشد. آخر به‌او گفت که گناه از جانب پسر ما بود که بچهٔ تو را کشت و چون تو دوست ما هستی و دل پرخون داشتی اگر چشم پسر ما کور کرده باشی معذوری، حالا در آشیانهٔ خود بیا و

۱ـ ج: اندرون محل او پوجنا (Pujani یا Pujaniya) نام‌گنجشك بود بغایت خوشرنگ، بخوبی تمام، و آن هزار داستان بود. قضا را آن گنجشك بیضه نهاد و بچه آورد.

بانگ و فریاد بطریق معهود می‌کرده باش. گنجشک گفت‌که دانایان و بزرگان‌گفته‌اند که هرکه گناه صاحب خود می‌کند و باز در خدمت او باشد و چشم نیکوی از او دارد و پناه بدو برد، بی‌عقل است و بدست خود خون خود ریخته باشد. از برای این معنی می‌باید که از آن در خانه دورتر برود تا جان خود را بسلامت ببرد! و با هرکه دشمنی دارد و باز به‌سخنان او فریفته گردد آنکس از جملهٔ کشته‌هاست. براین تقدیر هرکه تو را رنجاند و از تو رنجیده باشد، زنهار براو اعتماد نکنی. و هرکه فرزند و برادر کسی را که از قبیلهٔ او باشد و به‌سخن دشمن اعتماد کرده در خدمت او فرستد اگر آن دشمن یکی از ایشان را بکشد، و بال او در گردن این شخص اعتماد‌کننده باشد که بازی خورده است و گفته‌اند:

نصیحتی کنمت کز قبول دل خواهی کسی که هست از او خاطر تو ناخشنود

خیال کن که نبوده است درجهان هرگز هنوز نامده از عالم عدم بوجود

از جایی که اول به‌لطف و احترام بخوانند و به‌عزت بنشانند و آخر به‌بی‌عزتی و خواری برانند و ازنظر اندازند زودتر باید گریخت.

بعداز آن گنجشک گفت که ای راجه! عمری در پناه تو بودم تا مرا پروردهٔ دست لطف خود ساختی و به‌عزت نگاه داشتی، حالا که پسر تو بچهٔ ما را کشت و من هم گناه کردم که پسرت را معیوب ساختم و رنجش خاطر از جانبین پدید آمد، بیشتر از این بودن مصلحت نیست، و چون دست‌آموز تو بودم تو را دعای خیر می‌کنم و می‌روم، تو هم بعداز این خود را رنجه مدار:

چون مرا می‌خواستی، می‌خواستم ازجان تو را

تونخواهی، من نخواهم، ای‌پریرو جنگ نیست

راجه گفت اینها وقتی بود که ابتدا از جانب تو می‌شد، حالا که چنین نیست بلکه گناه از جانب پسرماست. و گفته‌اند که **ظالم آن کس است که ابتدای ظلم کند، و کسی که در معرض انتقام باشد؛ او را ظالم نتوان گفت.** و مقصود از این مبالغه آنست که ما چون بتو عادت گرفته‌ایم و ساعتی بی‌تو نمی‌توانیم بود، از مروت دور است که ما را گذاشته جایی دیگر بروی. حالا بیا و بیش از این مبالغه مکن.

گنجشک گفت: من کتاب‌های بسیار خوانده‌ام و علم دانایان و اخبار و امثال ایشان شنیده‌ام، در نصایح و مواعظ بزرگان هیچ جایی نیامده که از کسی که دل او رنجیده باشد، طمع وفا بکنند، چه مقرر است که ملوك را وفا نیست و بر تقدیری که مقدمات راست هم باشد و در مقام انتقام از من نباشی و من در خدمت باز بیایم و یکدیگر را ببینیم، چه می‌گویی؟ مرا بخاطر نمی‌رسد که این شخص همان است که پسرش بچهٔ مرا کشته است و تو را در دل نمی‌گذرد که این گنجشک همانست که چشم جگرگوشهٔ مرا برکنده است و با این کدورت آیا صحبت میان من و تو راست می‌آید؟ خود انصاف بده.

راجه برهمدت گفت: تو راست می‌گویی و آنچه تقریر کردی همه از روی تجربه بود؛ اما در کتاب‌های ما چنین گفته‌اند: **هرکه راستگو و راست‌کردار باشد**

هرچند از او تقصیری و گناهی سرزند او را از صحبت خود دور نباید کرد، زیرا که بواسطهٔ راستی صحبت در می‌گیرد و تقصیری که از او رفته و دشمنی که از او دیده بود بمرور ایام از دل فراموش می‌شود و محبت روز بروز زیـاده می‌گردد.

پوجنی گفت: دشمن حکم فیل مست دارد[1] و سخنان فریب‌آمیز که با او می‌گوید حکم ماده فیل دارد؛ چه اگر فیل خام طمع نشود و از عقب ماده‌فیل نرود، آدمی هرگز او را نتواند گرفت. و من دانسته‌ام که‌اگر به‌سخنان تو از راه روم، گرفتار می‌شوم و در بلای مرگ می‌افتم. خاطرجمع دار که من به‌فریب تو آمدنی نیستم.

برهمدت گفت: اگر چه همینطور است که تو می‌گویی اما طول صحبت و الفت را خاصیتی است که دشمنی‌ها را به‌دوستی مبدل می‌گرداند. آیا نمی‌بینی که شیر و یوز و دیگر درنده‌ها را با آدمی دشمنی جانی است، و چون بیکدیگر الفت می‌گیرند رام می‌شوند. همچنین سگ هرجا که حلال‌خوری را می‌بیند فریاد می‌کند، باز چون در خانهٔ او می‌رود و بسته می‌باشد، رفته رفته عادتش برطرف می‌گردد و با او یکی می‌شود. پس هرگاه که صحبت و همنشینی حیوانات را از دشمنی باز می‌دارد، آدمی را بطریق اولی. و بعداز امتداد صحبت هرچند خطا می‌کند و گناهی واقع شود، منظور نمی‌باشد و دشمنی قدیم در دل قرار نمی‌گیرد، چنانچه قطرهٔ آب بربرگ نیلوفر نمی‌ایستد.

پوجنی گفت: دشمنی در میان دو کس از پنج چیز می‌شود:

اول: از ممر زنی که با او میل دارند.

دوم: از جهت مال و ملکی که یکی از دیگری ببرد.

سوم: از سخن بد، دشمنی به‌جایی می‌رسد که برسر آن کشته می‌شوند.

چهارم: از جهت غیرت و بغضی کـه در میان دو برادر می‌باشد کـه مادر هرکدام جداست و بریکدیگر رشك می‌برند.

پنجم: عداوتی که از روی گناه عظیم در کشتن و زدن و امثال آن خیزد.

پس از کسی که همهٔ این گناهان یا یك و یا دو سرزده باشد، او را باید که بعد وقوع آنها در نزدیکی سپاهی نماند زیرا که سپاهی بعداز دست یافتن دمار از روزگار گنهکار برآرد.

پس پوجنی گفت که ای راجه! کینه بردو نوع است: یکی: ظاهری، و دیگر: باطنی. کینهٔ ظاهری خود را همه کس می‌بیند و می‌داند و قابل علاج است؛ اما کینهٔ باطنی در رنگ آن آتشی عظیم است که در دریای محیط جای دارد، و آن را در زبان هندوی بروانل (Varavanala) می‌گویند و با آنکه نهصد و نود و هشت جـوی آب براو می‌ریزد؛ اما حرارتش فرو نمی‌نشیند و آب دریاها را جذب می‌کند. همینطور ای راجه برهمدت! دشمنی من و تو همان آتش است که در دل پنهان مانده است و علاج آن نتوان کرد. و تو را بدیدن من این بخاطر می‌رسد که اگر این نباشد بهتر، و مرا همچنین در دل می‌گذرد؛ و تا یکی از ما از عالم نمی‌رود، کینه‌ها فراموش

۱ــ ج: بعضی دوستان حکم فیل مست دارند؛ ت: راجه حکم فیل مست دارد.

نمی‌شود و آن آتش عداوت کشته نمی‌شود. و صحبت میان ما و تو تا این زمان بواسطهٔ اعتمادی بود که از جانبین داشتیم؛ حالا چون اعتماد نماند، صحبت هم برطرف شد.

برهمدت (Brahmadatta) گفت: چون نیکو نظر می‌کنم در حقیقت گناه نه از جانب من است و نه از جانب تو، بلکه این تأثیر زمانه است و گردش روزگار و این بدان می‌ماند که یك جانور از مشرق و دیگر از مغرب پریده وسدیگر از جنوب و دیگری از شمال و هرچهار با یکدیگر در پی دانه فرود می‌آیند. از قضا ناگاه صیادی دام می‌اندازد و همهٔ آن جانوران بیکبار گرفتار می‌گردند. در این صورت گناه از هیچکدام آنها صورت نبسته است؛ اما چون تقدیر در باب آنها چنان بـود، هیچ تدبیری نیست. ماجرای ما و تو نیز همین حال دارد و رنجش خاطری که میان ما و تو واقع شده است از تقدیر است. و کاروبار زمانه همیشه این است که گاهی رنج می‌بخشد و گاهی راحت، وقتی جنگ می‌آرد و زمانی آشتی، حالا بیا باهم آشتی‌کنیم.

پوجنی گفت: اینکه تو کارها برتقدیر انداختی هیچ نیست، و اگر همهٔ حوادث را برزمانه حواله بکنیم و اعمال و اسباب را دخل ندهیم؛ پس این چه معنی دارد که دو برادر با یکدیگر برسر ملك و مال نزاعی بکنند و یکی، دیگر را بکشد؛ پس آنکه کشته شده است بواسطهٔ شومی عمل او بود، زمانه را در اینجا دخلی نیست، و اگر جنگ نمی‌کردند، احتمال داشت که چند روز دیگر هم می‌ماندند. از اینجا معلوم می‌شود که کسب و کار را دخلی تمام است در نیکی و بدی. تو که می‌گویی که همه از تأثیر زمانه است؛ پس وقتی که دیوتها با دیوان جنگ کردند و ایشان را کشتند و از عالم دور کردند، نمی‌توان گفت که جنگ را هیچ دخلی در کشتن نبود، وتقدیر همه را کشت. آری هرچه می‌شود از تقدیر می‌شود اما بسبب کارهای بنده تا نیزه و شمشیر و آلات جنگ را بکار نمی‌برند کس کشته نمی‌شود، هرچند وقتی که اجلش می‌رسد می‌میرد. و اگر می‌گویی که عمل را اصلا اعتباری نیست؛ پس بفرما که علم طب در عالم نباشد و بیماری را معالجه نکنند و برنصیب حواله بکنند و بگذارند که اگر اجلش نزدیك نیامده است، خواهد زیست، وگرنه خواهد مرد. و حال آنکه این غلط است؛ بلکه علم طب از جمله ضروریات است و دیوتها آن را از بید استخراج کرده‌اند و بر هیچکس از خود میسر نیست که در وقت بیماری پرهیز نکند و ادویه را کار نفرماید؛ آن زمان اگر تو بگویی که هرچه تقدیر است می‌شود و مرا هیچ علاجی نمی‌باید کرد، دانم که راست می‌گویی!

پس یقین شدکه عالم حکمت واسباب است و هرعملی را دخلی تمام‌است وهرکه کار نکند و تدبیر بگذارد و برامید نصیب بماند، ناتمام و ناقص است. دیگر اگر این سخن راست باشد که هرچه می‌شود از تأثیر زمانه و گردش روزگار است؛ پس بزرگان چرا می‌گویند که هرکه کار نیك می‌کند در بهشت، و هرکه کار بد می‌کند در دوزخ می‌رود؟ و اگر کار را دخل نیست چرا زمانه کسی را بی‌کار نیك در بهشت و بی‌کار بد در دوزخ نمی‌برد؟ و برتقدیری که کارها برزمانه حواله باشد، بایستی که بزرگان امر [به] طاعت و عبادت و نهی از فسق و معصیت نمی‌کردند و می-

گفتند که هرکس هرطوری که داند بکند که بی‌سعی و جد و جهد همه کس به‌بهشت یا دوزخ می‌رسند.

دیگر ای‌راجه برهمدت! تو که می‌گویی که نه پسر مرا گناه است و نه تو را، بلکه از تأثیر زمانه نصیب ما و اینها چنین بود، این سخن را وقتی مسلم می‌داشتم که بچهٔ من به‌اجل خود می‌مرد بی‌آنکه پسر تو را دخلی باشد و چشم پسر تو بخودی خود کنده می‌شد بی‌آنکه ناخن من به‌آن برسد. اما اینطور نیست، چه سبب مرگ آن بچه دست پسرت و فعل او شد و واسطهٔ کور شدن پسرت پنجهٔ من شد و عمل را در هردو جانب دخل بود؛ پس با وجود این دلایل روشن، توکه کارها برزمانه می‌اندازی؛ صاحبی و حکومت می‌کنی و به‌صاحبی هیچ چاره نیست. و از بسیاری مبالغهٔ تو، مرا بخاطر می‌رسد که مگر میل گرفتن و کشتن من می‌داری‌که چندین فریب می‌دهی‌وگرنه با این همه رنجش و کلفت‌خاطر چه‌معنی داردکه چندین مقدمات‌را بامن درمیان آری

ای راجه! بشنو آدمیزاد که جانور را می‌خواهد از برای دو چیز است: یا آنکه به‌آن الفت گیرد و از رنگ و آوازش محظوظ باشد و یا آنکه بگیرد و بکشد و بخورد. الفت، خود میان من و تو صورت نمی‌بندد، و مانند شق دوم؛ پس تو می‌خواهی که مرا بکشی؟ و این مبالغه‌های تو جزم برای همین است. ای راجه! معلوم همه است که در عالم دو چیز عزیز است: یکی فرزند، دوم جان. فرزند من خود بکار فرزند توآمد حالا جان‌مرا می‌خواهی‌که بگیری و این از دست من نمی‌آید و دیده و دانسته بازی نمی‌توان خورد و قرار نمی‌توانم داد که با تو من‌بعد صحبت دارم ــ چه اگر با تو باشم مرا دوغم پیش می‌آید: یکی غم بچه، دوم غم صحبت نفاقی با تو، و این هردو دشوار است. و شخصی که صاحب اندوه بسیار و عظیم است او رنج خود را بزبان نمی‌تواند آورد و هرکه اندك غمی دارد بگفتن، دل خود خالی می‌کند، و محنتی که مرا از مصیبت فرزند رسیده است بکدام زبان تقریر توانم کرد که مجال گفتن و شنیدن نیست.

بیت

گفتم که نامش از پی تسکین دل برم هم دل در اضطراب شد وهم زبان‌گرفت

تو از همین قیاس کن و من‌بعد طمع صحبت از من مدار.

برهمدت گفت: **کسی که برمردم اعتماد نکند و سخن کسی را باور ندارد و همیشه ترسنده بود و از همه کس متوهم [باشد] و تنها بزید، حکم مرده‌ها دارد که از صحبت او کسی را نفع نتواند بود. پوجنی گفت:** کسی را که پای پرآبله باشد، اگر او بیشتر راه رود، آبله برآبله می‌افزاید. و چشم مردم اگر دردکند و او دیده باز کرده مقابل باد تند نشیند، آیا دردش زیاده می‌شود یا نه؟ همینطور مصیبت من هم بدیدن تو روز به‌روز افزون می‌گردد. و هرچند طعام لذیذ است، گوارا تا همان زمان است که کسی با اشتها خورد؛ و اگر بعداز امتلاء، حریص و خام طمع شود و بی‌خواهش آن طعام را تناول کند البته میمیرد. همچنان صحبت میان دو کس تا

زمانی خوب است‌که خواهش دل است، هرگاه‌خواهش رفت، ازآشنایی هزار بار بیگانگی بهتر. و در آن صحبت ضرر جانی است، از برای این معنی گفته‌اند که از همه مال و ملك و اسباب، دل باید برکند و در محافظت جان خود باید کوشید. **و من از بزرگان شنیده‌ام که از همه عالم پنج چیز طلب باید کرد و جد بسیار باید نمود که اینها بدست آید: اول علم، دوم شجاعت، سوم جود، چهارم ورزش قوت، و پنجم بسیاری الفت با یاران. می‌دانم که آشنایی و صحبت منافع بیشمار دارد، اما وقتی که از روی اخلاص باشد و منجر به‌ضرر نشود و چون کار بدینجا کشد، حذر بهتر. و عاقل باید کـه همه وقت با احتیاط باشد و وقت دوستی، از دشمنی بازشناسد.** و زیرکی چیزی است که از آن، روز به‌روز مال و دولت می‌افزاید و از بی‌عقلـی هر سرمایه که هست بباد می‌رود. و می‌گویند: جایی که مردم از راه به‌بیراهی روند علت و زحمت خیزد، و قهر و وبا باشد: و آن کس را در آنجا که تعظیم نباشد، از آن شهر و ولایت باید گریخت. و مرا حالا پیش تو عزت و حرمت نمانده است، و هیچ علاجی به‌از این نیست که از تو دور باشم.

مصراع

در آنجا که عزت نباشد مباش

و ارباب تجربه می‌گویند که اگر زن، ناسازگار و فرزند، بدکردار و نالایق باشد، و در ملك عدالت نبود و دوستی مبدل به‌دشمنی شده باشد، و خویشان از دل ناموافق شوند احتراز از ایشان واجب است و بیشتر در آنجا بودن مصلحت نیست؛ و زنی که ناشایسته است اوقات با او بسر بردن ضایع است. و برفرزند ناخلف اعتماد نمی‌شاید، چه در اندك فرصت مال پدر در قمار و شراب و غیره تلف می‌سازد، و عاقبت کاری می‌کند که به‌شومی آن پدر نیز گرفتار می‌گردد. و در دربارشاهی که عدل و بازپرسی درمیان نیست، از آن ملك خیروفلاح نمی‌توان طمع داشت. وجایی‌که دوستان دشمن شده باشند، امید زندگی از آنجا منقطع باید کرد. و در زمین قحط‌ـ خیز، عیش همه وقت تیره می‌باشد. و اگر به‌مردم بد، خویشی واقع شود تا کسی زنده است از طعن خلایق ناخوش و خلاصی ندارد؛ از اینجهت گفته‌اند کـه **زن آنست که قبیله‌دار، و رضاجوی شوهر باشد و سخن شیرین بگوید؛ و فرزند خلف آنست که کارگزار و فرمانبردار پدر باشد؛ و دوست آنست که از جانب او خاطر به‌همه‌باب جمع گردد؛ و ولایت آن است که آنجا زندگی بسرتوان برد؛ و پادشاه آنست که کارگزار و فرمانبردار پدر باشد؛ و دوست آنست که از جانب او خاطر یابد تا از ترس سیاست و ضبط او ظالمان بازآیند؛ زیرا که گناهکار اگر بداند که گناه او را خواهد بخشید دلیرتر می‌شود.** و خویشی همان خـوب است کـه از آن نقصانی در مال و آبروی این کس نرسد. و پادشاه اگر هنرمند است این هرپنج‌چیز در زمان عدالتش اصلاح می‌یابد و اگـر برعکس باشد رعایا در عهد او ضایـع

می‌نمایند، و در زنان شرم و ترس خویشتن‌داری نمی‌ماند و فرزندان بی‌علم و ناخلف باشند، همینطور در دیگر اوضاع نیز خلل راه می‌یابد. و راجه‌یی کـه نگاهبانی رعایا ومحافظت اوضاع‌ایشان‌ننماید، هیچجا اورا جای‌نیست؛ بلکه‌دزدی‌است متقلب[1].

ای راجه برهمدت! راجه‌یی که یکی را بقول و قرار پیش خود طلبد و باز خواهد که عهدشکنی کرده آن کس را بکشد یا بکشتن بدهد، آن راجه دوزخی است. و اگر تا تواند مظلومی‌را در پناه آورد و با او مددکند و دل اورا بدست آورد، بدین خصلت ستوده، شایان بهشت می‌گردد. بنابراین مبادا که تو در دل بداندیشی خیال کرده مرا به‌مکر و حیله می‌طلبیده باشی؛ و من خود آنچه راست بود با تو گفتم و می‌گویم و پیش تو هرگز آمدنی، نیستم. و گفته‌اند که پادشاه عادل بجای پـدر و و استاد است و در نگاهبانی رعایا بمنزلهٔ ملك‌الموت و کبیر و آتش است؛ چه هرکس که بحضور او دروغ می‌گوید، در آتش می‌افتد و پاك می‌سوزد و باین اعتبار حکم آتش دارد؛ و هرکه نسبت به‌او بی‌ادبی کند و برنجاند او را البته می‌کشد، ازاینجهت ملك‌الموت است؛ و از این ممرکه برخدمتکاران رضاطلب و برفقیران ومحتاجان اگر خشنود می‌شود، ایشان را در زر می‌گیرد، حکم کبیر دارد؛ و چون خلق را علـم هدایت تعلیم می‌کند و راه راست می‌نماید و امر [به] طاعت و عبادت ـ حق تعالی ـ می‌فرماید، استاد عالم است؛ و چون واسطهٔ پرورش عالمیان وآدمیان است ومهربانی او برخرد و بزرگ یکسان است حکم پدر دارد. و پادشاه آنست که به‌انواع مهر و تلطف و تفقد مردم را سیر سازد و مشتاق خود گرداند. و از هر کسی که رعایا ناخوش باشند و درگرفتن جزیه و خراج به‌ایشان انواع ایذاء برسد، همه کس براو دعای بد کنند، و اگر رعیت آبادان و کاشتکاران آسوده شوند همهٔ مردم او را دعای خیر کنند.

بعداز آن پوجنی گفت: ای راجه! هرکه با بزرگان ستیزه کند او در معرض هلاك باشد و هرکه آن را بشنود بدگوید، من جانوری حقیرم و تو راجه‌ای بزرگ، حالا که دل تو رنجیده باشد چگونه توانم پیش تو آمد؟!

گنجشك این را بگفت وراجه برهمدت را دعای خیر کرد و بجانب دیاری که خاطرش خواست برفت.

بعداز آن بهیکم‌پتامه گفت که ای راجه جدهشتر! این حکایت گنجشك و راجه برهمدت را چون من گفتم و تو شنیدی، جواب سؤال خود از آنجا تعقل کن و دیگر نیز هرچه خواهی بپرس.

چگونگی اخلاق مردمان در ادوار چهارگانه!

باز جدهشتر پرسید که در ست‌جگ (Satyayuga) مردم همه صاحب خیر بودند و برکت و فلاح[2] هرچهار حصه تمام بود. و در جگ دوم که تریتا (Tretayuga) باشد

۱ـ ل و ج: منقلب.

۲ـ ج و ت: برکت غله برچهار.

ثواب و خیرات نسبت به‌اول کم شد و از چهار حصه خیر سه حصه ماند و یك حصه نقصان یافت. و در جگ دواپر (Dvapara Yuga) دو حصه ماند. و حالا کلجگ (Kaliyuga) می‌آید تا کار به‌کجا رسد. و چون به‌مرور قرن‌ها و گذشتن روزگار روز به‌روز ثواب و صلاح کم می‌شود و نیت‌خیر خلل می‌یابد و مردم دروغگو و قطاع‌الطریق و خائن بسیار پیدا شوند، ما را چه کار باید کرد تا از این آفات بسلامت مانیم؟ طریقهٔ این سلوك را بیان فرمایید. بهیکم‌پتامه گفت: آنچه تو پرسیدی بسیار خوب و در محل بود و حالا گوش برآوازدار تا آنچه راجه را در زمان ناخوش روزگار و رسیدن مصیبت‌ها بکار آید و ثواب از دست او نرود با تو یك‌یك بگویم. و تو خوب کردی که شرم گذاشتی و اینها را از من پرسیدی، حالا جواب از من بشنو:

بدان که پادشاه را همه‌وقت بایدکه برخلق مهربان باشد مگر بردزدان وخائنان و قاطعان طریق و امثال ایشان. براین جماعت بد اصل رحم‌دل نباید بود، ومهربانی را گذاشته بطوری ضبط ولایت و رعایت حدود و احکام کند که به مردم از آن جماعت ضرری نرسد. موافق این حال حکایتی از پیشینیان یاددارم و با تو باز می‌گویم ــ و این سؤالی که از من می‌پرسی راجه شترنجی (Satrunjaya) نیز از بهردواج (Bharadvaja) رکهیشر بعینه پرسیده بود و هرجوابی که او شنید تو را همان جواب است. جدهشتر گفت: آن قصه چگونه بود؟ بهیکم‌پتامه گفت:

حکایت راجه شترنجی و بهردواج رکهیشر!

در ولایت سوبیر (Sauvira) راجه‌ای بود مهارتهی (Maharathi) ــ یعنی: آنکه درسواری ارابه بمرتبهٔ اعلی باشد ــ چنانچه معنی‌آن بالا گذشت ــ وآن راجه شترنجی نام داشت.

روزی از رکهیشر بهردواج (Bharadvaja) نام پرسید که مردم را بکدام تدبیر از دولت آنچه نایافته است در دست آید و آنچه یافته است بدست ماند و به‌چه‌طریق روزبه‌روز زیاده شود و برقرار باشد؟ و اگر روزبه‌روز افزون می‌شده باشد به‌چه رنگ آن را خرج باید کرد؟

بعداز شنیدن این سؤال، آن برهمن جوابی پسندیده از روی تحقیق گفت که پادشاه را همیشه در اقامت حدود بجد باید بود و هرروز فراخور گناه، مردم را سیاست فرمود و دایم‌الاوقات تردد باید کرد و این معنی را بخاطر نرساند که چندین مرتبه تردد کرده‌ام، بس است و احتیاج نیست که هربار به‌ضوابط مقید شوم بلکه می‌باید که چوب سیاست پادشاهی همه وقت در هوا باشد تا همه بترسند[1]. و شجاعت و تهور را لازمهٔ ذات خود سازد و هرروز در این بکوشد که تهذیب اخلاق نموده عیوب را از خود دور دارد. و عیب‌ها را که در خدمتکاران نزدیك و دور و

۱ــ ت: می‌باید که خوف سیاست پادشاهی همه وقت و همواره باشد تا همه بترسند؛ ج: باید که خوف و سیاست پادشاهی همه وقت باشد و همه مردم بترسند.

عامهٔ رعایا باشد از جاسوسان بپرسد و مردم را از آن پاك سازد بطوری که جای انگشت کسی نماند. و اگر به‌تنبیه و تأدیب احتیاج افتد به‌حسب دقت و فراخور گناه و حالت، هرکس را تنبیه و تأدیب و تهدید کند، خواه مالی، خواه جانی؛ اما بمرتبه‌ای که غلیظ نشود که خواه‌ناخواه هرکس را برنجاند و سیاست فرماید. و از تأدیب سلاطین و حکام و سیاست ایشان بدان را ایذاء می‌رسد؛ اما نیکان را از آن همه راحت و منفعت و مصلحت است. و اگرپادشاه علی‌الدوام به‌ضبط‌قواعد و رعایت احکام سلطنت و دفع و رفع مفسدان و متمردان می‌کوشیده باشد همه در سایهٔ عدل او بیاسایند و اگر در این امر کاهلی نماید باعث دلیری خلق می‌شود و بیکدیگر ضررها رسانند. و پادشاهی که اینطور در میان خلق به‌عدل و داد و سیاست سلوك می‌کند زندگانی او را بزرگان می‌ستایند و براو آفرین و دعای نیك می‌کنند و از آن چهار صفت مشهور پادشاهان که واسطهٔ انتظام ملك است: یکی: سیاست است که عمدهٔ همه است؛ دوم: تودد و تألف و معاش خوب با مردم؛ سوم: جود و سخاوت؛ چهارم تدبیر صواب که به‌لطایف الحیل تفرقه در میان دشمن اندازد و همه را از خود سازد. و سیاست از جملهٔ اینها بمنزلهٔ بیخ درخت است و صفات دیگر حکم شاخه‌ها و ریشه‌های آن درخت دارد که وابستهٔ بدو است. و اگر سیاست در ملك نباشد چنانست که ریشه‌ها را گویا از هم بریده‌اند و درخت ناچار برزمین می‌افتد. و توابع و لواحق و حشم و خدم پادشاه مثل آن شاخه‌هاست که اگر در پادشاه قوت سیاست نباشد مفسدان هرجانب سرکشند، و به‌پادشاه ــ معاذالله ــ مبادا بداندیشند، و ضرر آن به‌جملگی عالم و خلایق رسد و آن سلسله از بیخ برافتد.

برای این معنی می‌باید که پادشاه اول خود را محافظت کند، بعداز آن اگر به‌حسب تقدیر روزگار با او مخالفت نماید عقل و کفایت خود را برجا دارد و در روز بد اگر پناه به‌دشمن برد به‌حسن تدبیر تفرقه در لشکر او افکند، و دوستان دشمن را چنان کند که باو دشمن شوند و ایشان را از پا اندازد و صبر و تحمل بخود قرار دهد. و وقت ضرورت اگر کار به‌جنگ افتد مردانه جنگ کند و اگر فلك یاری ندهد و پایه دیگرگون شود، چنان بگریزد که لشکر را بباد ندهد بلکه اگر دشمن را بغایت غالب و خود را مغلوب داند پیش از جنگ راه سلامت پیش‌گیرد و هزیمت غنیمت داند. و همه وقت خصوصاً در ایام عسرت و تنگی پادشاه را مثل صندل و گل نیلوفر و استره که آلت قطع است باید بود تا بصورت پیش دشمن در رنگ گل‌نیلوفر خندان‌رو باشد[1] و سخنانی‌که با او گوید مانند صندل سوده می‌باید که صاف و روشن و راحت‌بخش بود؛ اما در باطن استره صفت بود و چنان تدبیرها می‌کرده باشد که بیخ دشمن و رگ و پیوند او را ببرد. و نیز باید که تابع صفت شهوت و غضب نباشد و به‌اندك چیزی از جانرود و کاری را که امروز باید کرد

۱ــ ج: پادشاه را مثل صندل و گل نیلوفر باید بود تا پیش از جنگ بصورت رنگ نیلوفر خنده‌رو باشد؛ ت: پادشاه را بمثل تیل صندل و گل نیلوفر که در آب قطع است باید بود تا بصورت پیش او در رنگ نیلوفر فرخنده‌رو باشد.

بفردا نیفکند و فرصت را غنیمت شمرده در کارهای خیر تعجیل نماید. و اگر او را با دشمن آشتی واقع شود بهمه حال از وی غافل نباشد و از جمیع وجوه براو اعتماد نکند و از برای او زمانه‌سازی پیش آورد و کمال تعظیم و فروتنی بجاآرد هرچند به‌تکلف و نفاق هم باشد. و بعد از آشتی از او ترسان بود و چنان گریزد که از ماری که درون خانهٔ این کس باشد باید گریخت، چه او اگر دست می‌یابد ضرر می‌رساند. و بالا چند مرتبه مذکور شد که تدبیر تمام بدگمانی است برمردم؛ و در کتاب‌های احوال ملوك پیشین مطالعه کرده دشمن را به‌فریبی که او ندیده و نشنیده باشد فریب دهد و او را هلاك کند و نابود سازد. و کسی که صاحب تجربه و بسیار بد- اندیش باشد او را نمی‌توان فریفت مگر آنکه در مزاج او تصرف نماید و تدبیر و حیله‌ای که او دارد به‌همان تدبیر علاجش بکند و خاصیت او را دانسته در پوستش درآید. **و در کتاب‌ها هیچ‌جا نیامده که دروغ بی‌ضرورت باید گفت؛ اما به‌حسب ضرورت اگر خواهد که دمار از دشمن برآرد در خدمت او رفته خود را با او راستگو و راست‌گفتار بنماید. و این چهارچیز پیش او به‌تکلف و نفاق هم بکند: اول دست به دعا برداشتن و سر به‌خدمت فرود آوردن؛ دوم سوگند دروغ بوقت حاجت خوردن؛ سوم به‌خصوصیت و اخلاص پیش آمدن و باو بهیچ‌چیز مضایقه نکردن و سخنان شیرین گفتن؛ چهارم گاه‌گاهی به‌تملق و چاپلوسی چشم پرآب کردن و خود را غریب و عاجز وانمودن!**

پس عاقل کسی است که اگر روز بد پیش او آید و او در خدمت دشمن خود باشد چنان سلوك به‌آن دشمن کند که مورد اعتماد او شود و اگر مثلا دشمن بگوید که مرا برکتف خود بردار فی‌الحال بردارد و سلطنت و حکومت سابق خود را درنظر نیاورد و از فرمانبرداری او ننگ نکند تا زمانی که کارها برحسب مراد این کس شود. و بعداز آنکه موسم ادبار بگذرد و دولت رو نماید همان دشمن را که به‌حسب ضرورت وقت خدمتکاری او می‌کرد، چنان برزمین اندازد کـه دیگ‌سیاه را بعداز فراغ طعام در وقت روان شدن برزمین می‌زنند و خرد می‌کنند. و او را به‌آتش خشم خود چنان سوزد که باردیگر خود را راست نتواند گرفت و چون شعلهٔ خس زود فرو رود. این معاش نسبت به‌دشمنی است که بدکردار باشد و نیکویی اصلا در سرشت او تعبیه نکرده باشند.

اما اگر دشمنی باشد که به‌وی احسان کرده است یا آنکه در حد ذات صاحب نیت خیر و از اهل کرم باشد، باید که تا زمان حصول مدعای خود با وی زمانه‌سازی بکند و چون غرض از او حاصل شود او را بحال خود بگذارد و نه در بدی او بکوشد و در نیکی او؛ اما با این همه سررشتهٔ اخلاص ظاهری را از دست ندهد که شاید باز با وی کاری افتد.

و دشمنی که از او به‌این کس ضرر نمی‌رسد و خاطر از آنها جمع است بر هفت قسم است: اول کسی که خاصیت کویل (Kvyala) دارد. و کویل جانوری سیاه ست در هندوستان که چون بیضه می‌نهد ماده‌زاغی می‌آید و آن را زیربال می‌گیرد

و چون بیضه می‌شکند بچه بصورت پدر و مادر خود برآید و فریاد می‌کند بطریق معهود که همه را خوش آید. از روی تمثیل این دشمن بیگانه نیز همین حال دارد که هرچند که آن را تربیت می‌کنند و در خانهٔ خود نگاه دارند عاقبت‌الامر چون از پیش این کس می‌رود طور و وضع قدیم خود را پیش می‌گیرد و رنج تربیت ضایع می‌شود و بدان می‌ماند که طاوس بیضهٔ زاغ را پرورش دهد، در اینصورت هنروری دشمن را به‌دست آرد، و عیب او را به‌او بگذارد.

دشمن دوم حکم خوك (Sukara) جنگلی دارد. و در خوك این دو صفت موجود است: یکی دلیری دارد، دوم: طمع ــ و دشمنی که پرزور و تنگ‌چشم باشد از او هم ایمن نباید بود و پاره‌ای زر و تحفهٔ نفیس به‌او باید گذرانید تا بحال خود باشد و اگر وقتی به‌او کار افتد از او مدد باید طلبید. پس این کس را می‌باید که هنر او را بگیرد و عیب را بگذارد.

سوم: دشمنی که حکم کوه سمیر (Sumeru) دارد. و صفت آن کـوه اینطور شنیده می‌شود که در زمین دور دست کوهی است بسیار بلند و کان زر و لعل وجواهر است و برهمهٔ کوه‌ها شرف دارد، اما هیچکس او را ندیده و ازبس که خطرها دارد نمی‌توان آنجا رفت. از اینطور دشمن هم باك نباید داشت و چیزی را که آوازهٔ نیك، از آن چیز برآید کسب باید کرد و بد را باید گذاشت.

چهارم: برصفت صفر[1] باید بود ــ بدین صورت که صفر در حد ذات خود هیچ مرتبه ندارد ــ اما رقمی اگر پهلوی آن ثبت کنند حکم آن رقم می‌گیرد و مثـلا اگر رقم یك گذارند، ده می‌شود و اگر دو باشد، بیست می‌شود و دو صفر اگـر باشد صد می‌شود و سه صفر اگر باشد هزار می‌شود.

پنجم: باید که به‌صفت خانه باشد تا در زمان غربت، پناه هربی‌خانمانی گردد.

ششم: چون مار باید بود که هرچند از سوراخ خود آواره شود اما هرجایی که می‌رود برای خود خانه بهم می‌رساند اگر چه از دیگران باشد. دیگر آنکه با وجود بدی مهرهٔ قیمتی[2] در پیشانی خود برداشته می‌گردد، همچنان کسی راکه حادثه برسد و در ولایت دیگران رود هرچند در دل قصد ضرر و ایذای دشمن داشته باشد اما خیر و طاعت و صدق نیت را که ذخیرهٔ آخرت است از دست ندهد تا عیب‌ها همه پوشیده شود.

هفتم: در رنگ مصور باید بود که هرچه می‌بیند می‌نگارد، همانطور این‌کس را هم در زمان حادثه زمانه‌ساز باید بود تا هرطور مجلسی که پیش آید بگذراند. و کسی که پناه به‌دشمن برد هروقتی که آن دشمن بیمار شود او را پرسد و هرروز به خانه‌اش رود. و هرکه کاهل‌مزاج باشد او مال و ملك دشمن را هرگز بدست نمی‌تواند آورد. و هرکه نامرد و بددل و زعمی و مغرور باشد او هم به‌مقصود نرسد. بنابرآن می‌باید که در خدمت دشمن شب و روز به‌یك پا بایستد چنانچه جانور غاز برکنارهٔ

۱ــ در زبان سانسکریت شونیه (Sunya) بمعنی صفر است.

۲ــ ج: با وجود این مهرهٔ قیمتی.

دریا به‌یك پا می‌ماند؛ اما وقتی که کار شود از جای خود چنان برجهد که شیر بر نخجیر حمله می‌برد و کار خود می‌کند. و اگر دشمن او را تکلیف بعضی چیزها بکند که در آن امور حظ نفس باشد، مثل آنکه بفرماید تا شراب بخورد و یا قمار بازد و به‌زنان صحبت دارد و سرود بسیار شنود و همراه او به‌شکار برود، می‌باید که زودتر بموجب فرمودهٔ او عمل نماید و از این چیزها هرچند متنفر باشد، ابانکند. اما اندازه را نگاه دارد و چنان نکند که در این پنج عیش عنان اختیار از دست بدهد و چیزی از او سرزند که باعث بی‌اعتمادی آن دشمن گردد و پشیمان شود. و نیز می‌باید که پیش دوست و دشمن در همه حال فروتنی ورزد و چون درخت بارور باشد. و در ولایت بیگانه چون براین منوال معاش کند هیچ ضرری به‌او عاید نشود. و آن **کس را که با دشمنی قوی کار افتد و باز بخاطر جمع خواب کند بآن می‌ماند که کسی بالای درخت بلند خواب کند، چه در این هردو صورت اگر غافل ماند، جان خود بباد داده باشد.**

چون این مقدمات معلوم شد پس کسی که در ایام سختی و عسرت پناه به‌دشمن برد، او را چنان باید دانست که روز به‌روز قوت گیرد و دشمن زبون گردد. و کسی که راه راست را گذاشته براه کج رود، هرچند استاد هم باشد می‌باید که از او قطع‌گیرد. و از هرکه داند که به‌وی ضرری می‌رسد هرچند زن و فرزند و برادر و خویش باشد، او را از خود دور دارد. و هرکه بزرگی خود خواهد، گرد دو کار نگردد: اول آنکه از زمین‌خشك امیدوار نباشد؛ دوم در دریا شناوری نکند. گردکاری که در آن نفع دینی و دنیوی نباشد، نگردد و بدان می‌ماند که شغال به‌شاخ گاوی دندان زند که قابلیت غذا و مزه ندارد و احتمال شکستن دندان باقیست. **و گفته‌اند که چهار چیز را حقیر نباید شمرد: قرض، دشمن، بیماری، و آتش. پس کفایت در آن است که زودتر به‌علاج اینها مشغول باید شد و نگذاشت که روز به‌روز زیاده شود، و کار را به‌فردا نباید انداخت.**

و در زمان محنت و ادبار، می‌باید که این چند خصلت در آدمی باشد: نظر عقاب، و انتظار غاز، و شجاعت شیر، و بیداری سگ، و ترس زاغ[1] و تیزروی باز. و با این همه اگر مدعای او چند روز در توقف افتد از این دلگیر نباشد و در عزیمت و همت او فتوری نرود. و دشمنی را که با وجود قوت و شوکت، علم و دانش بسیار دارد از او برحذر باشد چه او را حالی است که از هرجا که باشد تدبیری می‌کند که دشمنان به‌پای خود در قید او می‌آیند و هلاك می‌شوند. از برای این معنی او را چون دریا خیال باید کرد که شناوری در آن فایده ندارد و از اینطور کس به‌فرسنگها باید گریخت. و می‌گویند که عاقل را چیزی نباید گرفت که از او باز بگیرند و از دست برود. و مالی را که سرمایه‌اش بدست نیاید، مال نباید نام نهاد، و کشته‌ای را که سرش نبرند کشته نتوان گفت؛ بنابرآن باید که عاقل کارها را به‌احتیاط

۱ـ ج: پرش زاغ.

تمام بکند و ناتمام نگذارد.

بهردواج به‌راجه شترنجی گفت که این سخنان را که به‌تو گفتم، اگر برآن عمل خواهی کرد سلطنت تو دیر خواهد ماند. شترنجی برهمان عمل نمود و سلطنت او زیاده شد.

وزیر و مشاور پادشاه چطور باید باشد؟

باز جدهشتر پرسید که وزیر و مشیر پادشاه چطور باید باشد؟ بهیکم‌پتامه گفت که از فرزندان راجه پورك (Paurika)، راجه‌ای بود جانور بسیار هنسا (Himsa) می‌کرد. چون او مرد در جنم دیگر قالب شغال یافت. از صحبت سادهان (Sadhu) و مرتاضان احوال جنم (Janma) سابق یادداشت، از این سبب کسی را ایذا نمی‌داد و پهل[1] (Phala) درخت افتاده می‌خورد و در زمینی که مرده‌ها را می‌سوزانند پیدا شده بود و همانجا می‌ماند. دیگر شغالان عقل او را لعنت و عیب کرده می‌گفتند که در این زمین شغالی‌پیداشده دهرم(Dharma) شغالان‌گذاشته‌گوشت‌نمی‌خوری؟ خوب نمی‌کنی، قوت قدیمی خود می‌خورده باش. شغال گفت شما راست می‌گویید لیکن من می‌خواهم که نیکنامی من در جهان شایع گردد چه برهمن را از جای خوب ماندن، پاپ (Papa)[2] نمی‌شود و یاهرگاه گاو را در زمین ناپاك، دان (Dana)[3] بدهند، ثواب نمی‌شود؛ شما ثواب را نمی‌دانید.

چون یکی از شغالان اینطور گفت این سخن او را شیری شنید. شغال را بهتر دانسته در آنجا آمده باوی‌گفت‌که با من دوستی‌کرده‌کاروبار سلطنت‌را می‌کرده باش. شغال گفت که این سخن راست می‌گویید و بدون مصاحبت کسی راجه قابل و نیکنام نمی‌شود. و مصاحب که خیرخواه راجه باشد و دغاباز نباشد، اینطور مشیر را پیدا سازید. و من از این معنی گذشته‌ام و پروای آسایش دنیا ندارم و به‌قناعت راضی و خوش هستم. و ملازمان سابق شما از من خواهند رنجید و در میان ما و شما جدائی و خفگی خواهند [انداخت]. و من از خدمت کردن قاصر نیستم و می‌توانم کرد لیکن در جنگل نبات خورده بسیار خوش هستم، از این سبب قبول ندارم و مصاحبت راجه قبول نمی‌کنم. و حسد و نفاق در میان کار مردان بسیار می‌باشد اگر شما سخن مرا بشنوید و گفتهٔ مصاحبان قدیم که دروغ خواهندگفت، نشنوید و آنها را که بدذات هستند، بکشید قبول بکنم. شیر همه را قبول کرد. شغال وزارت و نیابت شیر قبول کرد. ملازمان شیر همه ملازمت او کردند و در دل نفاق داشتند و در این فکر بودند که او را به‌چه نوعی خراب نمایند. چون دیدند که هیچ نوع

۱ـ پهل (Phala): میوه، بر، ثمر درخت.

۲ـ پاپ (Papa): گناه.

۳ـ دان (Dana): خیرات و مبرات.

قابو[1] نمی‌افتد ناچار شده گوشت خوراك شیر را دزدیده به‌خانهٔ شغال [بردنـد]. هرگاه که شیر گرسنه شد و طعام تلاش نمود گوشت بدست نیامد. بدیگران گفت که تلاش طعام نمائید که کدام دزدیده برد؟ مطبخیان گفتند که شغال وزیر شما دزدیده برده است. شیر در غضب شد و اراده نمود که او را بکشد. مخالفان این را دریافته به‌شیر گفتند که این شغال تمام خوراك ما را موقوف نموده است و همیشه همینطور گوشت و غیره دزدیده می‌برد اینطور شخص هرگز ندیده‌ایم، ظاهر بسیار به‌دهرم آراسته است و باطن سوای بدی دیگر نیست. و برت (Vrata) و غیره که می‌کند بنابر دیدن مردمان می‌کند، و اینطور جرأ[تی] دارد که گوشت خوراك شما را دزدیده و برده است. و گوشت را از خانهٔ او آورده دادند. شیر حکم نمود که شغال را بکشند. مادر شیر این احوال را دریافته در آنجا آمده به‌شیر گفت که: این مخالفان در حق شغال افترا و بهتان نموده‌اند و بسبب حسد او را نمی‌توانند دید. و جاهل، عالمان را بد می‌گوید، و مفلسان، دولتمندان را نمی‌توانند دید. و این مخالفان خانهٔ او را خالی دیده گوشت دزدیده نهاده‌آمده‌اند و تهمت‌براومی‌نهند. اینها بسیار بدذات‌اند، شما به‌چشم خود ملاحظهٔ این سخن بکنید. و آسمان مثل شیشه بنظر می‌آید و در آنجا شیشه نیست، و کرم شب‌تاب مثل آتش می‌تابد؛ لیکن در آنجا آتش نیست؛ کشتن این شخص مناسب نیست تحمل باید کرد. خود شما این را وزیر کرده‌اید، بـه‌هـر صورت خیرخواه شماست. از گفتهٔ غرض‌گویان در حق او بدی نبایـد اندیشید و این خبر تحقیق کرده هرچه باشد بعمل باید آورد.

در این اثنا شغالی هرکاره آمده عرض کرد که در حق شغال مذکور مخالفان افترا کرده‌اند و گوشت را به‌خانهٔ او دزدیـده برده‌اند. شیر از ایـن معنی بسیار خوشحال شد و شغال را در کنار گرفت. شغال از آنجا روانه شده ارادهٔ گـذاشتن بدن نمود، شیر تسلی بسیار نمود. ـشغال گریه کرده، به‌شیر گفت کـه اول مرا سرفراز کردید و بعد به‌گفتهٔ غرض‌گویان ارادهٔ کشتن من کردید، الحال هرگز ارادهٔ زیستن ندارم. اول اقرار از ایمان و دهرم برای پرورش من کردید و باز طرف من خطره آوردید و در دل من اینهمه واهمه آمد. من حالا نخواهم ماند و کاروبار شما نخواهم کرد و نوکری که دیانت و بهتری مالك خود خواهد بسیار نیست و خاوندی که قایم مزاج نباشد نزد او نباید بود. و اینطور سخنان بسیار گفته به‌صحرا رفت. شیر هرچند به‌پای او افتاد او قبول نکرد و آخر به‌عبادت مشغول شده بدن خـود گذاشت و به‌سرگ رفت.

جدهشتر پرسید: راجه که کسل برطبیعت دارد حال او چه می‌شود؟ بهیکم‌پتامه گفت که یك حکایت کهنه می‌گویم بشنو:

حکایت شتری که از برهما گردن‌دراز خواست!

در ایام سابق، شتری بود، عبادت بسیار کرد. برهما از او خـوشحال شد و

[1] ـ مجال پیدا کردن ـ فرصت یافتن.

گفت که چیزی بخواه؛ شترگفت آن میخواهم‌که گردن‌دراز صدجوجن (Yojana)[1] داشته باشم. برهماگفت‌که چنین خواهد شد. پس‌گردن اوصدجوجن شد. بازشتر اراده‌کردکه از جا برنخیزد و گردن خود را دراز کرده خوردنی بخورد. بعداز مدتی باران بسیار بارید که تمام عالم را آب فرو گرفت. شتر گردن خود را دراز کرد اتفاقاً شغالی مع مادهٔ خود در آن وقت جای آسایش نیافت برگردن شتر بنشست. چون گرسنهٔ کمال بود، خوردن گردن شروع نمود. شتر گردن خود را کم می‌کرد تا که گردن او علیحده شد و مرد.

بهیکم‌پتامه گفت: بنابراین راجه را باید که کسل برطبیعت ندارد، و ازسستی همه کار خراب می‌شود چنانچه شتر را شد.

باز جدهشتر پرسید اهل‌کاران و خدمتگزاران راجه چطور می‌باید؟

بهیکم‌پتامه گفت که از خاندان نیك که خواننده علم و در عقل کامل باشند مقرر کند و قوم رذیل و ناپاك و ناخوانده را در مصاحبت و کاروبار دخل ندهد من مطابق این، قصهٔ اتهاس (Itihasa) به‌شما می‌گویم:

حکایت اتهاس (Itihasa) ریشی که سگ را بصورت شیر و فیل و درندگان درمی‌آورد!

رکهیشری بود ترك دنیانموده به‌جنگلی که قدم آدمیزاد در آنجا نرسیده بود درآمد و به‌عبادت مشغول شد، و از جلال عبادت خود همهٔ جنگل را روشن ساخت و با کسی از نیکی و بدی سروکاری نداشت. جانوران صحرائی از شیر و پلنگ و فیل و خرس و دیگر [جانوران] در آن مکان همواره، گرد او حلقه بسته می‌نشستند و باز به‌جاهای خود می‌رفتند، وسوای آن‌ها، جانوران دهات مثل سگ و غیره نیز می‌آمدند و می‌رفتند و به‌ارادت می‌نشستند. از آن میان سگی در آنجا بسیار می‌نشست، رفته‌رفته آنقدر انس از رکهه‌گرفت‌که متصل پس پای‌رکهه نشسته‌می‌ماند و شب و روز پیش او می‌بود و لحظه‌ای جدا نمی‌شد. روزی تیندوا (Tendua)[2] ای، سگ را نشسته دیده قصد کشتن او کرد. سگ ترسیده به‌رکهه پناه برد. رکهه گفت خاطرجمع‌دار، تو را مرگ نیست. پس آن سگ را دعا کرده به‌صورت تیندوا ساخت. تیندوا دیگر او را همجنس خود دیده برگشت. پس آن تیندوا بفراغ خاطر سیر می‌کرد. روزی شیر را دید که قصد او داشت، ترسیده پیش رکهه‌آمد. رکهه مهربانی نموده او را نیز بصورت شیر گردانید. شیر نیز او را همچشم خود دیده راه خود گرفت. هنگامی فیل مست قصد آن شیر کرد، شیر پناه به‌رکهه برد. رکهه او را بصورت فیل مست گردانید تا ترس فیل برطرف شد. بعداز آن سنگهه ساردول (Sardula Samgha) روزی قصد آن فیل‌کرد. فیل ترسیده به‌آشرم رکهه (Asrama Rsi)

۱ـ جوجن (یوجن Yojana): مقیاس طولی برابر ۴ یا ۵ میل انگلیسی؛ اما بیشتر آنرا برابر ۴ کروشه (Krosas) بتقریب مساوی ۹ میل (در حدود ۱۴ کیلومتر) دانسته‌اند. بنابرمحاسبهٔ دیگر مساوی ۲½ میل؛ و نیز بحساب دیگر برابر ۸ کروشه.

۲ـ واژه هندی است و بمعنی گرگ میباشد.

آمد. رکهه برمافی‌الضمیر او اطلاع یافته او را بصورت سنگهه ساردول (Sardula Samgha) گردانید. چون به‌صحرا می‌گردید، و گوشت جانوران می‌خورد روزی سرپ (Sarpa) که هشت پا دارد قصد آن ساردول کرد. آن سنگهه ترسیده باز به‌رکهه ملتجی شد. رکهه او را نیز سرپ هشت‌پا گردانید. چون او بصورت سرپ شده در جنگل می‌گردید و جانوران صحرا از دهشت او می‌گریختند؛ چون جانوری نماند و او را خواهش گوشت شد پس به‌دل خود گفت که همین رکهه را بخورم. چون این خیال به‌دلش گذشت رکهه برمافی‌الضمیرش واقف شد و او را بدسرشت دانسته باز بصورت سگ گردانید و گفت که من تو را به درجه‌های والا رسانیدم؛ لیکن از تو سوای بدی و زبونی و نمك حرامی بظهور نیامد. سگ باز عجز و لابه نمود ولی رکهه او را از پیش خود راند و از صحرا بدر کرد.

بهیکم‌پتامه گفت: همینطور پرورش مردمان کم ذات است که باز بجز بدی و نمك حرامی از آنها بظهور نمی‌رسد[1].

باز جدهشتر پرسید که اگر دوری از ادوار زمان انقراض یابد و باران نبارد و در زمین سبزه نروید و مردم از قحط و تنگی سال بمیرند، آن زمان برهمن را چگونه معاش باید کرد که دین و دیانت او بجاماند و چه چیز بخورد؟

بهیکم‌پتامه گفت: از بشوامتر (Visvamitra) حکایتی بتو می‌گویم، بشنو:

حکایت بشوامتر و مردارخوار!

در زمانی که جگ تریتا (Treta) به‌آخر رسید و ابتدای زمان دواپر شد، در جهان آنطور امساك باران شد که تا دوازده سال از آسمان قطره‌ای نبارید و از زمین‌سبزه نرست، وحوض وچاه وچشمه ودریاهمه‌خشك و بی‌آب‌ماندند و مردم اکثری مردند بطوریکه استخوان مرده‌ها در خانه‌ها توده توده افتاده بود. و بعضی که زنده ماندند خود را به‌دامن کوه‌های بلند کشیدند و از حیوان (یعنی: آنکه جنبنده بود)، کم‌زنده در زمین ماند. در آن زمان برهمنی که نامش بشوامتر بود شبی از شب‌ها در طلب رزق برآمد و از هرجانبی که گام زد، چیزی نیافت که سد رمق کند؛ آخر از دور چیزی مثل خانه درنظرش آمد. با خود گفت که اینجا نشان آبادانی است ظاهراً کسی در این خانه خواهد بود و از طعام چیزی داشته باشد. پیشتر رفت، چه بیند ــ دید از استخوان‌های مردگان دیواری برآورده و بالای آن چرم مرداری را مانند چپر[2] انداخته‌اند و گوشت سگ آویخته. بمجرد آنکه بشوامتر در آن خانه قدم نهاد، استخوان‌ها برهم ریخت و از آواز آن استخوان‌ها، مردارخواری که صاحب خانه بود از خواب بیدار شد و به‌او گفت: تو چه کسی که در خانهٔ من بی‌رخصت درآمدی؟

۱ــ نسخهٔ موزه ملی دهلی و همچنین نسخهٔ کتابخانهٔ بریتش موزیم لندن این حکایت را ندارد.

۲ــ ب: جرم مرداری را مانند چپر؛ ج: چپر مرداری را مانند چتر.

بشوامتر گفت: من برهمنی‌ام گرسنه و قحط‌زده، چون پهلوی سگ را این‌جا آویخته دیدم بطلب آن آمدم تا از او غذا بسازم. مردارخوار گفت: من اگر چه ناخوانده‌ام؛ اما چنان شنیده شد که از همهٔ گوشت‌ها، گوشت سگ بدتر است ــ و آنهم مردار[1] ــ و تو که برهمن باشی عجب است از تو که برای این گوشت مردار به‌دزدی در خانهٔ مردارخوار آمده باشی؛ این فعل تو بسیار مکروه است.

بشوامتر گفت که: من حالت مخمصه دارم و در حالت اضطرار مردار هم رواست. و گفته‌اند که اگر کسی برای نگاهداشت زندگی خود ناخوردنی را بخورد باز علاجی می‌توان‌کرد که دفع آن بزه بکند؟ و حفظ بدن ضرورت است. مردارخوار گفت: من چنان از بزرگان شنیده‌ام که از جانوران پنجه‌دار غیراز این پنج جانوری که مذکور می‌شود، خوردن حلال نیست: خرگوش، و خارپشت، و گرگ و سوسمار و کشف؛ و هیچ‌جا کسی نگفته که گوشت سگ خوردن مباح است.

بشوامتر گفت که احکام علم و کتاب را تو از من بهتر نمی‌دانسته باشی، این علم از خانوادهٔ برهمنان است و خاصهٔ ایشان. و برهمنان را بعضی چیزها تجویز کرده‌اندکه دیگران را رخصت نیست. نمی‌بینی که سهیل (Agastya) چگونه گوشت باتاپ (Vatapi) را خورده بود ــ چنانچه این حکایت بالا مذکور شد ــ؟ مردار-خوار گفت: قطع‌نظر از کتاب، طبیعت اشراف این را چگونه قبول بکند که کسی گوشت سگ بخورد؟! تو هم حالا بیا و خود را از این بگذران.

بشوامتر گفت: سگی که وقت شکار، نخجیر را به‌دندان می‌گیرد و لعاب دهان آن به‌گوشت می‌رسد، پس‌خوردهٔ آن سگ را چون می‌خورند و هیچ مکروه نمی‌دارند؟ ونزد من این و آن یك حکم دارد. و هرگاه‌که پس‌خوردهٔ سگ پاك باشد می‌باید که گوشت آن نیز پاك باشد؛ زیرا که گوشت و لعاب یك حکم دارد ــ خصوصاً در وقت ضرورت. مردارخوار گفت: من می‌دانم‌که توپسر گادهی برهمنی (Gadhi Brahmana)، و پدر تو بزرگ کسی بود و از بس که تو را می‌خواهم، نمی‌خواهم که کاری بکنی که ثواب تو همه ضایع شود، و از سخن حقی که به‌تو می‌گویم مرنج؛ اگر گفتهٔ مرا قبول کنی ترك این گوشت بگیر والا تو دانی.

بشوامتر (Visvamitra) گفت: دوستی این است که در این مخمصه دستگیری بکنی و نگذاری که از گرسنگی بمیرم، و در این وقت حرام برمن حلال شده است. مردارخوار گفت: تو برهمنی بزرگ و بزرگ‌زاده‌ای و مهمان من شدی، و من رذل و کم اصل و در خانه چیزی که دارم همین گوشت مردار است. اگر از تو دریغ می‌دارم وبال است و از مروت دور، و اگر تجویز می‌کنم دو مشکل پیش دارم: یکی آنکه مرا هیچ قوت نمی‌ماند و از گرسنگی باید مرد، و هیچکس سبب حیات خود را بدیگری نداده است. دوم آنکه ثواب من و تو از دست می‌رود؛ بنابراین من هیچ نمی‌گویم و به‌دست خود به‌تو این گوشت نمی‌دهم؛ اینك من چشم می‌پوشم و گوش

۱ــ ب: همهٔ گوشت‌ها، گوشت شغال مردار است، و از آن‌هم مردارتر گوشت سگ‌است.

فرو می‌خوابانم، تو اختیار داری خواه بخور و خواه بگذار که در این طور جاها گواهی دل در کار است؛ اگر دل تو براین قرار یافته که البته این‌گوشت باید خورد، مرا چیست؟

بشوامتر بی‌طاقت شد و آن گوشت گرفته فرود آورد و بجایی رفت و چنانچه رسم‌برهمنان است جایی راپاکیزه ساخت ودیگدانی برپاکرد وبدعوت اسماءبطریقی که‌معهود ایشان‌است مشغول شد ودیوتها یعنی روحانیان وموکلان ارضی وسماوی‌را بخواند و با ایشان گفتن گرفت که تا دوازده سال یك قطره باران برزمین نفرستادید و برگ گیاهی نرویانیدید و من در این مدت بعد از دوازده سال بجدوجهد بسیار این گوشت مردار بـه دست آورده‌ام و آنقدر آب در عالم نمانده کـه گوشت را در آن بجوشانم؛ چه جای آنکه غسل بکنم و به‌پاکیزگی نام شما ببرم. چون این همه از دولت شماست بیایید و حصه خود را اول شما از این بردارید تا باقیمانده را من بخورم!

دیوتها همه بجانب اندر که پادشاه ایشان است نگاه کردند[1] و به وی گفتند که این برهمن (Brahmana) چه می‌گوید؟ اندر را برحال او رحـم آمـد و گفت: ای بشوامتر! اول غسل بکن و شرایط ورد ودعای خودبخوان آنگاه بخوردن طعام مشغول شو. بعداز آن اندر مناجات‌به‌درگاه حق ـ‌سبحانه وتعالی‌ـ کرد تا دریك‌لحظه ابرهای سیاه برخاست و چندان باران بارید کـه عالم را آب درگرفت. و چون باران بر سر بشوامتر ریخت، او را چنان راحتی دردل افتاد که غسل و ورد و طعام فراموش کردو در عالم استغراق رفته سر برزانو فرو برد و بعداز مدتی مدید کـه باران بایستاد سر برآورد ودید که جهان گلستان شده وزمین پرآب گشته وصحرا سبزه‌ها بردمیده، و دیگ و دیگدان و گوشت مردار همه‌را آب برده است. برهمن سربسجده برد وخدای عزوجل را شکرها گفت و سبزه‌یی را برکند واز آتش زنه آتشی برآورد و پخت واول پیش دیوتها گذاشت. ایشان را از آن طعام که به‌وی رسید بهرهٔ خود یافتند. پس بشوامتر خورد و از آن روز باز بارانها بوقت باریدن گرفت و زراعت‌ها خوب شد و درختان پر میوه گشت و عالم رونق و رواج از سرگرفت تا آنکه جگ دواپر آمد.

بعداز آن که این حکایت تمام شد، بهیکم‌پتامه به‌جدهشتر گفت که در زمان رسیدن حادثهٔ صعب باید که نیت‌خیر و ثواب طاعت ازدست نداد وهرچندکسی به‌بلای گرسنگی مبتلا شود و احتیاج به‌ناخوردنی افتد و کار ناکردنی ضرورت شود؛ اما مثل بشوامتر سلوك باید کرد. با آنکه دوازده سال فاقه کشید و چون کارش به‌گوشت مرداری افتاد در آن حالت نیز از بد نفسی و حرص طعام در خوردن آن سرعت ننمود بلکه اول بزرگان را یاد کرد و آرزوی غسل کرد و نام خدای تعالی برزبان راند و روحانیان را شفیع ساخت و به‌موکلان التجا آورد تا از تأثیر دعای او خـدای عزوجل باران فرستاد. و از برای این معنی می‌باید که کسی نیت خیـر و اعتقاد درست را از دست ندهد و در هرحالتی باشد ــ خواه آسانی وخواه دشواری ــ نام حق

۱ــ ت و ب و ل: دیدند.

را فراموش نکند ــ چه در محنت و چه در راحت.

چون سخن براین ختم شد جدهشتر از روی تعجب و تحیر گفت: شما حکایتی گفتید که ما را از جای برآورد و دل ما، آن را باور نمی‌کند چرا که بشوامتر از بزرگان ماست و همهٔ عالم او را به‌بزرگی قبول دارد. این چگونه باشد که برهمنی بدین صفت در خانهٔ مردارخواری برای گوشت مرداری درآیـد و چندین مبالغه بکند؛ و هرچند این معنی را تعقل می‌کنم مرا غیراز حیرت چیزی دیگر نمی‌افزاید و به‌شنیدن این سخن دل من ضعف می‌کند و بخاطر من چنان می‌رسد که اگر ایـن حکایت بالفرض والتقدیر راست باشد؛ پس از اندك و بیش صبر و طاقتی که داریم دل باید برکند و داعیهٔ خیر و تردد و عمل صالح ترك می‌باید داد. و جایی کـه آنطور عابد بزرگی بعداز دوازده سال گرسنگی برای پارچه گوشت مرداری، دربدر گردد و همتش بجای خود نماند و بی‌طاقت شود، معلوم است که در جنب آن بزرگان، همت ما چه خواهد بود و تا چند روز تشنه و گرسنه توانیم ماند؟! حالا چنان می‌دانم که علو همت و نیت‌خیر و طاعت باید گذاشت و از ایـن شیوه نـاامید شد، چه بیقین می‌دانیم که ترددی که در دین و خیرات پیشینیان داشتند از دست ما نمی‌آید و چون در استقلال ایشان خلل راه یافت، ما چه باشیم؟

بهیکم‌پتامه گفت: تو را خدای ــتعالی ــ عقل داده است و کتابها را خوانده‌ای و شنیده‌ای و امور خیر دانسته‌ای، هرچیزی را که می‌شنوی اول تعقل بکن و ببین که این محل حیرت است یا نه؟ و اگر نیك تأمل بکنی، بدانی‌که این‌ها هیچ عجب نیست، این حکایت بشوامتر که شنیدی من از کتاب گفته‌ام به‌مجرد استماع این حکـایت استقلال و تردد را از دست مده و از آن اعتبار بگیر[1] ــ **توکتاب را بخوان و عقل را کارفرما و راه خیرات و طاعات پیش‌گیر و اعتقاد درست و راست را شیوهٔ خودساز، بعد از آن فراخور آنچه موافق کتاب و عقل و ثواب باشد کار بکن. و کسی که از عقل سرمایه ندارد از دست او هیچ کار برنمی‌آید، و چون عقل باشد، کس طلب علم می‌کند و ایـن هردو لازم و ملزوم‌اند، چرا که عقل بی‌علم و علـم بی‌عقل بکار نمی‌آید و مقرر است که علم از عقل می‌افزاید و عقل از علم حاصل می‌شود. و برتقدیری که کسی را علم و عقل هردو حاصل شود اما بمقتضای آن اگـر عمل نکند بی‌فایده است.**

پس این سه چیز ضروری است: یکی علم و دوم عقل و سوم عمل بموجب آنچه دانسته و خوانده است. و یك چیز دیگر است در میان مردم که ورای این سه چیز است‌که آن‌را عادت و تقلید و رسم‌نام توان نهاد،که هرکس فراخورمدعای‌خود راهی و روشی گرفته است، و منشأ این عادت و تقلید قصور در علم و عقل است، چه اگر عقل و علم و عمل بروجه کمال می‌بود خلق باین چیزها مقید نمی‌شدند.

ای جدهشتر! تو که می‌گویی که بشنیدن اینطور سخنان حیران می‌مـانم، و

۱ــ ب: مگیر.

سستی در عزیمت من می‌رود و بعداز این نمی‌خواهم که عمل بکنم منشأ همهٔ اینها شك و وهم است. چه اگر اعتقاد درست باشد به‌یقین می‌داند که آنچه در کتاب‌های بزرگان است همه واقع است و آن‌کس‌که سخنان شك‌آمیز غیرمطابق واقع، می‌شنود و طبیعتش به‌آن جانب می‌رود از یقین آنطور می‌گریزد که آهوی تیرخورده از آدمی می‌رمد. پس وهم آدمی را مثل آن‌آهو سرگردان می‌سازد وچندین کتاب‌هاهم که نوشته شده است بتقریب همین است کـه وهم برمردم غالب شده و ایـن کثرت از آنجا برخاسته است؛ و اگر نه جایی که تحقیق و علم و یقین است آن نقطهٔ بیش نیست و در آن گفت‌وگو نمی‌گنجد و در حقیقت هیچ اختلافی نیست؛ بلکه اختلاف از اینجا پیدا شده که هرکسی فراخور حوصله و استعداد خود حقیقت را یك چیزی فهمیده است و آن را گفته و خوانده و نوشته ــ چنانکه گفته‌اند:

نظم

نظارگیان روی خـــوبت   چون در نگرند از کران‌ها
در روی‌توروی‌خویش‌بینند   زینجاست تفاوت نشان‌هـا

و مردم چون حقیقت را نفهمیدند، عبارت‌های مختلف آوردنـد و کتابهای بسیار نوشتند و تقریرهای گوناگون کردند، وگرنه سخن یکی است.

حدیث شوق همین بس که سوختم بی‌تو   سخن‌یکی‌است، دگرهاعبارت‌آرایی‌است[۱]

بنابراین مقدمات معلوم شد که خوانندگان کتاب و دانایان علم دو قسم‌اند:

اول: جماعتی که اهل معنی‌اند و دانش ایشان موافق تحقیق نفس‌الامر است.

دوم: ارباب لفظ وآنان‌که هرچه خوانده‌اند از صوب صواب دور است؛ و این جماعت همین زبان را آراسته‌اند[۲] و بس؛ اما دلهای‌ایشان را از حقیقت خبری‌نیست وهرگاه‌که ایشان لقلقهٔ زبانی پیش می‌گیرند دانای‌اصلی حیران می‌ماند، و عوام این معنی را براین حمل می‌کنند که او هیچ نمی‌داند و ملزم شده است. و آنکس کـه زبان‌درازی دارد خودرا خیال‌می‌کندکه من از همه‌کس داناترم‌که به‌سخن کار را پیش می‌برم. از برای این‌معنی محقق‌مبطل؛ و مبطل محقق می‌نماید و آن نادان نمی‌داندکه با این تلبیس بیخ دین و ایمان خود می‌برد و راهزن خلق می‌شود و ثواب ایشان ضایع می‌سازد و آنچه حق است می‌پوشد و ناحق را رواج می‌دهد؛ پس علمی که او خوانده است محض کسب است و خواندن او همه برای شکم و تن‌پروری است، نه از برای خدا، و عاقبت‌الامر جای او در دوزخ است. و اینطور کسان شیطان مردم بصورت و معنی و شریر جهانیان‌اند؛ چرا که هنر دیگران را ضایع می‌سازند و عیب خود را هنر می‌نمایند، و اینها را عالم نمی‌توان گفت بلکه سوداگران علم‌اند و علم را به دنیا می‌فروشند ــ چنانچه بزاز پارچه را می‌فروشد یا صاحب حرفهٔ دیگر چندیـن

۱ــ خواجه حافظ شیرازی این سخن را درین بیت چنین سروده است:

یك قصه بیش نیست غم عشق وین عجب   کز هرزبان که میشنوم نامکـرر است

۲ــ ل: دانسته‌اند و بس؛ ب: آراسته‌اند و بس اما دل‌های ایشان را ازحقیقت هیچ‌خبرنیست.

کسب دارد، او هم از جملهٔ ایشان است.

پس بهیکم‌پتامه گفت که ای جدهشتر! این سخنان که من به‌تو گفتم از علم مشتری[1] است که اندر را به‌آن نصیحت کرد؛ پس برعاقل واجب است که آنچه دانش نفس‌الامری است آن را پیروی نماید و به‌هوی و هوس در آن تصرف نکند که تحقیق چیزی دیگر است و تدقیق دیگر. و این قدر بداند که هرچند طبع را جولان دهد سخن را مجال است اما می‌باید که آنچه قرار داده و به‌تحقیق نوشته‌اند از او نگذرد.

اندر انواع علم

پس بهیکم‌پتامه گفت: چون علم دو نوع است یکی علمی که از مشتری مانده، و دوم علم از زهره، و در این باب آنچه مشتری به‌اندر گفته بود شنیدی، حالا آنچه زهره پیش مشتری گفته نیز بشنو: و آن اینست که **چندین‌هزار خوانندگان و دانندگان که کتابها نوشته‌اند از سه حال بیرون نیست. بعضی از جهت تعصب و اختلاف، کتابها تصنیف کردند ــ وهرکه ازعقب‌آمد برزعم سابق از خود چیزی زیاده و کم ساخت و تصرف طبع را دخلی داد و حق در میان پوشیده شد. و طایفه‌ای بواسطهٔ حیرت، چیزی دیگر را، دیگر چیز نوشتند و حقیقت در عبارت نگنجید و در اشارت نیامد و آنچه در عبارت آمد حقیقت نبود؛ بلکه قالب حقیقت بود. و قومی از ممر جهل چیزهای غریب در تحریر آوردند و هرچه نوشتند از روی قیاس وگمان بود، نه مشاهده و عیان ــ و این هرسه صورت لباس حقیقت شد و حقیقت ماورای این همه بوده است.**

نظم

ای بوصفت بیان ما همه، هیچ ‌‌ همه آن تو، آن ما همه، هیچ
هرچه بیند خیال ما همه نقص ‌‌ هرچه گوید زبان ما همه هیچ
بی‌من و تو، تویی چنانکه تویی ‌‌ بی‌نشانا، نشان ما همه هیچ

پس جدهشتر پرسید: براین تقدیر ما چه دانیم که حق کدام است و ناحق کدام و عمل برچه چیز بکنیم تا از راه نرویم؟

بهیکم‌پتامه گفت: عقل خود را حکم باید ساخت و برهرچیزی که موافق نوشتهٔ پیشینیان است کار باید کرد که سخن، سخن بزرگان است، چه ایشان از مصالح دینی و دنیوی و مالی و ملکی هیچ چیز فرو نگذاشته‌اند و از ثواب و طاعت آنچه می‌باید همه نوشته‌اند؛ بنابراین ممنی راه عقل بهترین راه‌هاست و آنانکه از اینجا هم قدم پیشتر دارند و از خواندن و نوشتن کتاب و علم قال گذشته‌اند سخن ایشان اینست که طوری است ورای طور عقل که در آن‌طور حقیقت اشیاء را بطریق کشف و مشاهده می‌بینند و خدای ــ عزوجل ــ را به‌آن طریق بوجه‌احسن می‌شناسند.

۱ــ منظور از مشتری: برهسپتی میباشد.

و عقل چون محدود و متناهی است و حق ـ سبحانه وتعالی ـ نامحدود و نامتناهی؛ پس محدود، نامحدود را ادراك نمی‌تواند کرد، و کار عقل بیشتر از این نیست که اثبات صانع بکند نه آنکه او را کماهوحقه بداند؛ پس این جماعت اهل تحقیق‌اند که از طور عقل گذشته بمرتبهٔ بالاتر از آن رسیده‌اند. چنانکه گفته‌اند:

راه توحید را بعقل مپوی دیدهٔ روح را به‌خار مخار

جای دیگر آمده:

نظم

پیش بینان بارگاه الست بیش ازاین پی‌نبرده‌اندکه هست
عقل کل در رهش بسر پویان وحده لا شریك‌له گویان
احد است و شمار از او مخذول صمد است و نیاز از او معزول

و اگر کسی پرسد که هرگاه این قرار یافت که آنکه از ارباب معرفت و صاحب علم حقیقت است و پیش او این علم کسبی و آنچه در کتابها نوشته و خوانده‌اند هیچ است بلکه هیچ نیست؛ پس چندین کتب را برای چه تصنیف کرده‌اند و فایدهٔ اینها چه باشد؟ ما جواب می‌گوییم که چون مردم دوقسم‌اند: بعضی عالم و بعضی جاهل، و کتاب‌ها برای اینست که آنها که ناخوانده‌اند بخوانند و برآن عمل نمایند و بعداز آن که خوانده را این کس چنانچه باید کار فرماید رفته رفته او را بصارتی حاصل میشود و نوری از حق ـ سبحانه وتعالی ـ در دلش پرتو می‌اندازند و آنچه درکتاب ندیده است می‌بیند وآنچه ازکسی نشنیده است می‌داند و به‌او، ازعالم غیب چیزها می‌نمایند. بعداز آن او را ازکتابها و از این علم ظاهری استغناء حاصل می‌شود؛ اما پیش از آنکه آنجا برسد، او را نمی‌باید که از علم ظاهری احتراز گیرد، بلکه در طلب دانش باید بود. و چون از قال به‌حال رسد دیگر او صاحب دل است و هرچه از غیب بردل او وارد شود برآن عمل کند. و این معنی بالا هم چند جا مذکور شده است ـ که گفته‌اند:

رباعی

سودای میان تهی ز سر بیرون کن وز ناز بکاه و در نیاز افزون کن
استاد تو عشق است چو آنجا برسی او خود بزبان حال گوید چون کن

و وقتی که این مقدمات ترتیب یافت باید دانست که کتابها باطل نیست و آنچه در آنجا نوشته‌اند از حلال و حرام و کردن و ناکردن و طریق سیر و سلوك همه از جملهٔ ضروریات است. و اگر این چیزها مبین و مبرهن نمی‌شد؛ هیچکس نمی‌دانست که چه چیز باید کرد و در خلق فسادی عظیم می‌شد؛ اما چون تأیید ربانی و توفیق سبحانی کسی را مساعدت نماید و از این علوم رسمی و عادی بگذرد و قدم در وادی تجرید و ریاضت نهد و به‌مرتبهٔ کشف و شهود برسد، آن زمان به‌نوشته و خوانده مقید نشود ـ چنانکه گفته‌اند:

هرکه دو سه نیزه برآیـد بلند　　اسب[1] نمایـد بنهش گـوسفند

اگـر چه بعضی را چنان میسر شده کـه بی‌واسطهٔ کسی و چیزی بمقصود رسیده‌اند' اما این جماعت بغایت کمیاب‌اند و مدار براین نتوان نهاد.

پس خلاصهٔ سخن آنکه نفی علم و کتاب نمی‌کنند، مگر دو کس: یکی آنکـه مطلقاً از آن خبر ندارد و عامی صرف است و دوم آنکه بمرتبهٔ کشف که بالاتر از علم است رسیده و اول مبطل و ثانی محق است. و کسی که اسرار حقیقت را بـه تقریر می‌خواهد که روشن سازد نزدیك من این است که او از حقیقت خبر ندارد چرا که حقیقت وحدت در ظرف عبارت نگنجد. و مثل آن کس بدان می‌ماند که کسی لذت جماع را می‌خواهد که به‌سخن خاطرنشان سازد، این امری است وجدانی نـه بیانی. و سابقاً مذکور شده که علم حال موقوف برترك و تجرید است، نه بر گفت و شنید.

نظم

سخن وحد تست همچـو سراب　　از سراب ای پسر که شد سیراب؟
راه توحید در قـدم زدن است　　قعر دریـاچه جـای دم زدنست

رباعی

از ساحت دل غبار کثرت رفتن　　بهترکه به‌هرزه در وحدت سفتن
مغرورسخن مشوکه توحید خدای　　واحد دیدن بود، نه واحد گفتن

ای راجه جدهشتر! از اینجا دانسته شد که معرفتی و حقیقتی که گفته شود و در تحت عبارت درآید، آن بی‌بنیاد است و هیچ اعتباری ندارد. و آنچـه ورای اینست آن را حالا چطور بگویم و چگونه در فهم تو گنجد؟ بالفعل آنچه برتو واجب است اینست که آنچه در کتابها نوشته‌اند اول بخوانی و معنی آن را بدانی بعداز آن بدان کار بکنی تا بجایی رسی که آنچه ننوشته‌اند بدانی بلکه ببینی. و هرچند خواندن‌ها و نوشتن‌ها ورای حقیقت است اما حقیقت هم بیرون از این نیست و اینها لباس این معنی شده است ـ چنانچه اگر کسی خواهد که صیدی به‌دست آرد و آن صید در جنگلی پنهان شده باشد، او را از این چاره نیست که تمامی آن جنگـل بپالاید تا بمقصود خود برسد یا بگویم که از روی تمثیل، حقیقت بامی است بلند و علمی که در کتابها نوشته‌اند مثل نردبان است که بی‌آن رفتن بالای بام دشوار است و بعداز آن که کسی بالای بام رفت او را نمی‌رسدکه نردبان‌را شکسته اندازد، چراکه می‌تواند بود که همین کس را وقتی دیگر احتیاج به‌فرود آمدن افتد و به‌همان راه که رفته بود برگردد یا آنکه دیگری را بالای بام تواند برد ـ از بـرای این معنی نمی‌باید که منکر علم و علمای ظاهری بود.

و چون اینقدر معلوم شد، حالا تو را ای جدهشتر! کاری می‌باید کرد کـه

۱ـ ج: اسب نماید به‌پیش گوسفند؛ ت: اسب نماید نبهش.

صحبت با اهل علم بداری و کتابها بخوانی و برآن عمل بکنی و وزیر و وکیل وندیم و مقربان تو همین جماعت باشند. و عمر در کارهای نیك صرف بکنی و سپاه و رعیت را آسوده نگاه‌داری تا ببرکت آن تو را ثواب بسیار حاصل شود و به‌مرتبهٔ علم‌الیقین برسی؛ آن زمان معلوم تو خواهد شد که فتور در همت و قصور در عزیمت وسوسه بیش نیست و ضرر این سخن بیشتر از نفع است.

و پادشاهی که ناپاکان و ناپاك‌زادگان و آنانکه مفسدان‌اند، در مجلس خود راه دهد و همیشه با ایشان صحبت دارد بسیار دور از کار است و ارباب دانش از او اعتبار نگیرند. **و در داروگیر حکومت و سلطنت باید که نه بسیار سخت‌گیر باشی و نه بسیار نرم ــ چنانچه بارها مذکور شد ــ بلکه میانه‌رو باش.** و اول درشتی ظاهربکن بعداز آن لطف آشکارا ساز تا کارها ساخته شود. و دائم‌الاوقات محافظت نیکان بکن و شر بدان را از اهل علم دوردار تا رستگار دو جهان گردی. این بود نصایحی که از زهره شنیده بودم و به‌تو گفتم[1].

جدهشتر پرسید که ما را چنین از کلام شما معلوم شد که بدکاران را بهر حال دفع باید کرد و ایشان را نابود باید ساخت؛ اما اگر شخصی بدکردار و تباه‌کردار باشد و از جهت حادثه به‌این کس پناه آورد، آن زمان چه کار باید کرد؟

بهیکم‌پتامه گفت که او مستثنی است و پادشاهان را می‌باید که آن کس را که در پناه ایشان بیاید او را حمایت بکنند هرکه باشد و پیروی خاطر او نمایند و تا توانند به‌او مدد رسانند تا او باز به‌جانب دشمن خود رفته جنگ کند و برولایت خود بازمتصرف شود. و ازپادشاهان قدیم‌بسیاری چنان بوده‌اندکه چون این‌عمل کرده و به‌هرکه در پناه ایشان آمده مددرسانیده‌اند بواسطهٔ آن از دوزخ خلاصی یافته‌اند و این صفت باعث نجات ایشان گشته. و موافق این حال است حکایت آن فاخته که دشمنش بدو پناه آورده بود و آن فاخته گوشت خود را بریده بدشمن برای غذا داد و بواسطهٔ آن به‌بهشت جاودانی رسید ــ هرچند که حیوانات و وحوش و طیور دیگر را غیراز آدمی نمی‌توان گفت که رستگاری است و در آمدن است در بهشت؛ اما این حکایت از روی تمثیل است.

جدهشتر پرسید آن حکایت چگونه بود؟ بهیکم پتامه گفت: این حکایتی است که زهره با راجه مچکند (Mucukunda) گفته و آن اینست:

حکایت فاخته که گوشت خود را کند و به‌دشمن داد!

روزی صیادی تیروکمان بردست گرفته بشکار رفته بود، ناگاه در آن صحرا فاختهٔ ماده‌ای را گرفت و در بغل نگاه داشت. از قضا باران بسیار بارید و هوا سرد شد. صیاد سرما خورد و لرزان وقت شام زیردرختی رفت و دید که بالای شاخ آن درخت، آشیانهٔ جفت فاخته است. صیاد پاره‌خسی از جایی بهمرسانید و از آن بستر

---

[1] ــ شکر (Sukra): ستاره زهره. در زبان سانسکریت زهره یا ناهید را شکره خوانند.

ساخت و بدرخت تکیه کرده نشسته بود. ناگاه شنید که فاخته‌ای که جفت همان ماده فاخته بود، از بالای درخت فریادی بلند دارد و جفت خود را می‌گوید که **در خانه‌ای که زن نیست در آنجا خیروبرکت نیست، از آن خانه صحرا و جنگل هزاربار بهتر.** بنابراین من می‌خواهم که از این آشیانه قطع‌نظر کرده راه بیابان پیش‌گیرم.

ماده فاخته که به‌دست صیاد گرفتار بود چون آوازجفت خود را بشنید درفریاد آمده گفت: **زهی سعادت آن زن که شوهر، او را با این زبان یاد کند و از او خشنود باشد، و زنی که شوهر را می‌رنجاند بدبخت دو جهان است.** بعداز آن به‌شوهر خود گفت که من بحسب تقدیر در دست این صیاد افتاده‌ام و این هرچند دشمن و تشنهٔ خون ماست اما چون در کاشانه ما آمده پناه گرفته است می‌باید تو را فرود آمده مهمانداری او کرد. و در زمانی که میان هردو فاخته این گفتگو گذشت صیاد که برزبان اینها اطلاعی داشت؛ همه‌را می‌شنید و هیچ نمی‌گفت و خود را عمداً درخواب ساخته بود.

القصه فاخته که بالای شاخ درخت بود از جفت خود چون این سخن شنید بیشتر بیقراری و زاری بنیاد کرد و برزمین فرود آمد و به‌منقار خود صیاد را بیدار ساخت و به‌او گفت که تو چون امشب مهمان مایی، هرچند معلوم است که از دست جانوری ضعیف چه برآید تا مهمانی آدمی بکند؛ اما بهرحال چیزی بگو تا حسب مقدور به‌خدمت تو قیام نمایم و آنچه مدعا داری بطلب.

صیاد گفت: مدعای اول اینست که چون از سرما لرزه در من افتاده است پاره‌ای کاه و خس و خاشاکی از جایی بیار تا خود را گرم سازم. فاخته رفت و یگان یگان برگک گیاهی از جایی آورد و جمع کرد و آتشی پیدا کرد تا صیاد از سرما خلاصی یافت. بعداز آن گفت: حالا چه می‌باید؟ صیاد گفت: گرسنه‌ام، قدری خوردنی اگر توانی بهمرسانید بسیار خوب است. فاخته از شرم سر در پیش انداخت و گفت که در رنگک عابدان و مرتاضان، خانهٔ ما از درختان بیابان و نوشیدنی ما از آب دریا و غذا از دانه خوشه‌چینی، کشته‌هاست، حیف است‌که در این‌وقت برهیچ‌چیز دسترس ندارم. باری می‌روم تا برای تو چیزی پیدا سازم. این بگفت و رفت و میوه در منقار گرفته آورد و پیش او نهاد. او بگفت که این بکار نمی‌آید مرا گوشت می‌باید. فاخته حیران ماند و بخود گفت: حالا غیراز این که خود را کباب سازم و دل مهمان به‌دست آرم علاجی نیست. فی‌الحال فریاد زد و گفت: برای خاطر تو اینک من در آتش افتادم و سوختم. صیاد را تا خبر شود فاخته بیچاره در آتش افتاد و سوخته بود. صیادبدیدن‌این‌حال‌حیران‌ماند و[1] [بسیارافسوس خوردکه‌من‌چکارکردم، اوچیزی نداشت برای خوردن من، خود را در آتش سوخت. صیاد بسیار گریه و زاری نمود و فاخته را سوخته دیده مذمت و اهانت عمل و فعل خود کردن آغاز نهاد.

۱ـ ج و ب: حیران ماند و چون ماده فاخته دید که جفتش به‌سوخت هنرهای او را یاد کرده زمانی نوحه و زاری بنیاد نهاد و ماتم شوهر داشت و بعداز لحظهٔ به‌موافقت او در آن آتش افتاد و در رنگک پروانه بسوخت و خاکستر شد.

بهیکم‌پتامه فرمود: صیاد گفت که من بی‌عقل و نادان بودم و جانوران بسیار را کشته گناهکار شده‌ام. گویا این جانور مرا راه خیر و ثواب نموده و آموخته حالا من هم تن و جان خود را خواهم گذاشت و از این بدن هیچ کار نخواهم کرد. چنانچه تالاب خرد در تابستان خشك می‌شود همانطور من هم این بدن را از تشنگی و گرسنگی خشك خواهم ساخت و روزه کرده عبادت خواهم کرد. و این فاخته دهرم را دانسته برای مهمانی و آسودگی من بدن خود را در آتش سوخت، همانطور من هم سوخته خواهم شد و چنانچه او دهرم نمود من هم دهرم خواهم نمود. این سخن گفته صیاد روانه شد و دام و پنجره[۱] و شلاکا (Salaka)[۲] و چتپری[۳] و لوازم صیادی را شکست و ماده فاخته را گذاشته داد.

چون ماده فاخته دید که جفتش بسوخت هنرهای او را یاد کرده زمانی نوحه و زاری بنیاد نهاد و ماتم شوهر داشت، بعداز لحظه‌ای بموافقت او در آن آتش افتاد و در رنگ پروانه بسوخت و خاکستر شد]. چون آن دو جانور بیچاره را آن حال پیش آمد از آسمان دو محفه که بزبان هندوی آن را بمان (Vimana) گویند فرود آمد و آن هردو بقدرت قادر پرکمال در آن نشستند و بالا رفتند ــ و همینطور هرزنی که به‌محبت شوهر خود را بسوزد[۴] او نیز به‌آن عالم می‌رود.

القصه صیاد که این حالت بدید حیرتش برحیرت افزود و حسرت بسیار برد و خود را نفرین می‌فرستاد و می‌گفت که اگر شومی و بدنفسی من نمی‌بود، این دو جانور ضعیف چرا می‌سوختند؟ لعنت براین اوقات باد! آخــرالامر از ایــن غصه گریبان چاك زد و خاك برسر انداخت و در رنگ دیوانه‌ها در بیابان و کوه می‌گشت و سر برسنگ می‌زد و هرچند در خارزار بدنش خراشیده یا در آتش سوخته می‌شد او را از این حال خبر نبود؛ چون بهوش باز آمد از حرفهٔ خود توبه کرد و دل از دنیا و اهل دنیا فارغ ساخت ودرگوشه‌ای رفته به‌عبادت حق ــسبحانه وتعالی‌ــ مشغول شد تا آنکه از این عالم برفت. و چون جان به‌جانان داد برای او محفه از بالا آمد و در آنجا رفت.

بعد از اتمام این حکایت بهیکم پتامه گفت: ای راجه جدهشتر! چون فاخته به‌دشمن خود که صیاد بود اینطور معامله نمود، وقت رسیدن حادثه او را در جوار خود گرفت و جان خود را نثار کرد، دیدی که چطور بعد از مرگ به عالم بالا رفت و بواسطهٔ رفاقت او جفتش نیز آزادی یافت و از برکت صدق نیت آن هردو، صیاد که گلوی حیوانات می‌برید نیز ترك‌کار و بارگرفت و توفیق عبادت ــحق تعالی‌ــ یافت و رو از همه بتافت تا عاقبت‌الامر جان به‌حق ــ تعالی ــ بداد و آزادی مطلق حاصل

۱ــ پنجره (Pinjada): واژه هندی بمعنی قفس است.

۲ــ شلاکا: (Salaka) حربهٔ است مانند میله آهن.

۳ــ در متن سانسکریت جال (Jala) آمده که بمعنی تور میباشد.

۴ــ اشاره است به‌رسم ساتی یعنی خودسوزی زن با جسد شوهر کــه در هندوستان معمول بوده است.

کرد؛ امیدکه حق ـ تعالی ـ مارا وتو را وجمیع بندگان خودرا این توفیق کرامت کناد.
باز جدهشتر پرسید که اگر کسی را با قویتری از خود کارافتد، چه کند تا از شر او ایمن شود؟ بهیکم پتامه گفت: حکایتی است از روی تمثیل بشنو که جواب تو حاصل می‌شود.

در زیان تکبر و نخوت!

در کوه هماچل درخت سالی بود بغایت بلند و تنه‌دار. روزی نارد به‌او گفت‌که باد همهٔ درختان را ازجا می‌برد و درهرسالی هرطور درختی‌که باشد یك‌مرتبه از باد خزان زرد و خشك می‌شود، چونست که تو دایم بیك حال مانده‌ای؟ مگر تو را با باد محبتی و عهدی است که آسیبی به‌تو نمی‌رساند؟ درخت از غرور و تکبر جواب داد که میان من و او هیچ دوستی نیست؛ اما چون بیخ من به قعر زمین محکم شده و شاخ آن تا آسمان رفته است، از باد هیچ غم ندارم و او نمی‌تواند مرا از جا برد. نارد این سخن را پیش باد بطریق تحفه برد و آنچه شنیده بود با او گفت و صحبت بهمرسانید. باد در غیرت آمد و به قوت تمام وزیدن گرفت و درختان حوالی و نواحی آن درخت بزرگ را از بیخ بر کند. و چون نوبت به‌آن درخت رسید نارد بدو گفت که ای درخت! از جمله عناصر چهارگانه باد قویتر است و زوری که باد راست هیچ عنصری ندارد. و نیز قوام عالم بر هواست و هوا خشك سازندهٔ آبهای دریا و حوض و چاه است. و باد چیزی است که به آتش محبت دارد و حیات حیوانات بر باد است، چه فرق میان زنده و مرده، به‌دم است؛ پس تو را نمی‌رسد که بر خود مقدار نهی و غرور در سر کنی، اگر خیریت خود می‌خواهی پیش او فروتنی ظاهر ساز تا سلامت مانی وگرنه سر درگردن‌کشی خواهی نهاد. درخت از بس که برخود نظر داشت به‌گفته نارد درنیامد و نصیحتش نشنید، آخر باد آن درخت را از بیخ و شاخ و برگ برکند و گرد از نهادش برآورد.
مقصود از این تمثیل آنست که تا بدانی با بزرگتری از خود به‌هیچ نوع، سر نکشد و گردن از اطاعت او نپیچد، و کسی تا تواند و جان در بدن دارد بخدمت او قیام نماید خصوصاً وقت حادثه زمانه‌سازی واجب و لازم شمارد. و باین معنی کرات و مرات اشارت رفته که‌**هرکه با بزرگان ستیزد، باختیار خون خود بریزد.**
باز جدهشتر پرسید اگر از کسی نادانسته گناه شود، او را چه علاج است؟

قصهٔ راجه پریچهت و پسرش!

بهیکم‌پتامه گفت که در زمان سابق راجه‌ای بود پریچهت (Pariksit) نام و از او پسری شد جنمیجه (Janamejaya) نام. بعد فوت پدر او راجه شد. نوبتی به‌حسب تقدیر از دست راجه برهمنی کشته شد. پروهت و وزیران او ترك راجه نمودند. راجه منفعل شده به‌جنگل رفت و در آنجا خراب و سرگشته می‌گردید و تأسف بسیار داشت. وقتی سیرکنان به‌مکان اندروت (Androta) نام رکهیشر پسر شونك

(Saunaka) رسید. رکهیشر، راجه را دید و گفت که تو گناه بزرگ‌کرده‌ای، پدران تو از اعمال تو به‌دوزخ افتاده‌اند و تو هم سرنگون به‌دوزخ خواهی افتاد، در مکان من چرا آمده‌ای؟ راجه گفت که از من گناه نادانسته صادر گردیده از وقوع آن شب و روز ترسان و نالان و خوف و ترس جم و دوزخ دارم. چون حالا بجز شما مرا پناهی نیست بنابراین بخدمت شما آمده‌ام که گناه کشتن برهمن از سر من دور شود و پاك شوم. و اکنون از گناه و اعمال و افعال بد بسیار می‌ترسم و دهرم را نخواهم گذاشت و بهکت (Bhakta)[1] شما از دل دارم برمن خوشحال شوید.

شونك گفت که من می‌خواهم که گناه تو را دور کنم و نظر طمع به‌دولت ندارم تو با برهمنان متفق و یکجا شده بشنو چرا که تو را مردمان لعنت و نفرین می‌کنند؟ در آینده اگر برهمنان را از دست و دل و زبان آزار وایذاء ندهی و رعایا را خوش داری آنوقت بتو می‌گویم. جنمیجه گفت: برقدم شما دست نهاده می‌گویم که آنچه ارشاد فرمودید و خواهید فرمود موافق همان بعمل خواهم آورد.

شونك گفت: چون دهرم را آرزو دارید با شما می‌گویم: اول راجه را باید که پرورش رعایا می‌کرده باشد و تقسیم رزق همه چهتریان ولواحقان نماید. ای جنمیجه! دادن زر بسیار مشکل است. جگ (Yajna) و بید (Veda) و دان (Dana) ریاضت و راستی این پنج چیز، راجه را بهتر و خوب‌تر است و در مکان متبرك و معبدهای بزرگ رفتن ضرور. در این باب آنچه ججات (Yayati) گفته بشنو: در کورچهتر (Kuruksetra) که از همه پاك‌تر پرتودك (Prthudaka) است غسل نمایند، و از آن پاکتر سرستی (Sarasvati) و از آن بهتر و پاکتر بندهیه (Vindhya) و مهاسر (Mahasara) و پهکر (Puskara). این تالاب‌ها اتم‌اند، در این تیرتها غسل کند، پاك و پوتر (Pavitra) شود. و هرکه دل صاف دارد او را دهیان‌ـ برمهه (Dhyana Braahma) و ناپاکان و گنهکاران را تیرتهه (Tirtha) و کمار (Kumara) (یعنی: طفل) را پاپ (Papa) یعنی گناه نمی‌باشد که نزد او مار و آب و آتش یکسانند.

چهار گناه بزرگ!

و چهار گناه کبیره‌اند، اول: مجامعت زن گورو (Guru)؛ دوم: کشتن برهمن؛ سوم: برهمن خورندهٔ شراب؛ وچهارم برهمن هلاك‌کنندهٔ جانداران. هرکه این گناه‌ها می‌کند در نرك (Naraka) می‌رود و هرکه هم صحبت اوست او هم به‌دوزخ می‌رود. ای‌راجه! برهمنان را که آزار و ایذاء داده‌ای راضی و خوش‌کن. اگرکسی‌گناه کرده و باز پشیمان شده آن را بگذارد گناه دومرتبه دور شود. و اگر در دهرم تا هنگام مرگ ثابت باشد گناه سه‌مرتبه دور شود و اگر تیرتها زیادت کند بسیار گناه دفع

۱ـ بهکت (Bhakta): عبادت‌کننده؛ عبادت.

۲ـ در متن سانسکریت، این نام: اوترمانس (Uttaramanasa) آمده است.

شود، و دوجوجن (Yojana) زمین را طی کند، و از غسل تیرتهه گنگا (Ganga) اگر برهم‌هتیا (Brahmahatya) باشد دور شود. و اگر همه سال اگهن‌پوجا (Agnipuja) کند از آن هم پاپ می‌رود و هرقوم را که کشته باشد و هرکه از آن قوم از کشته شدن باقی مانده آن را نجات دهد، گناه او هم دور شود. و اگر سه‌بار سندهیا (Sandhya) و سه بار جایی اگهه مرکهن (Aghamarsana) بخوانند، سنبهومن (Sambhumana) گفته است از این همه پاپ می‌رود. پیشتر دیوتها و دانوان (Danava) از برهسپت پرسیدند از هرکسی که گناه بعمل آمده است و هرکه بیددان و دانندهٔ دهرم شاستر (Dharmasastra) است، گناه او چطور دور کند؟

برهسپت (Brhspati) گفت: هرکه پاپ (Papa) کرده است و باز از آن متنبه شده نادم شده آینده در دهرم مستقل باشد، پاپ او می‌رود. هرکه سادهان (Sadhu) (یعنی: مرتاضان) را از آزار و رنج نگاه دارد، گناه او هم می‌رود. و اگر او باز دهرم کند (یعنی: اعمال ثواب)، گناه او دور می‌شود.

بهیکم‌پتامه گفت: که اندروت (Androta) پسر شونك جگ باج‌پی (Vajapeya) از راجه کنانید ــ چنانچه راجه از پاپ خلاص شد و باز به‌راج (Raj)[1] قائم شد.

حکایت زنده شدن پسر برهمن!

جدهشتر پرسید: پیشتر گاهی شده که کسی مرده باشد و باز زنده شده است؟ بهیکم‌پتامه گفت که برهمنی بود او را پسری شد، از قضای الهی در طفلی مرد. او را همه برادری کردند و متفق شدند و در مکان سوختن مرده‌ها برای تدفین بردند. برهمن را بسیار غم شد و پسر را در آغوش نگاه داشت و در زمین نمی‌نهاد. در آنوقت کرکسی آمد و گفت که شما چه غم دارید؟ من بسیار پیر شده‌ام، تنها این غم پیش شما نیامده است بلکه هزاران طفل و جوان مرده‌اند و مرده باز زنده نمی‌شود. و هرکه در مرت‌لوك (Mrtyuloka) (یعنی: این جهان) پیدا شده است، یك روز میمیرد، و حالا آفتاب بطرف مغرب رفته است زود برگردید. برهمن، سخن کرکس را شنید همه پسر را در زمین سپرده روانه شده اندکی دور ایستادند. در این وقت شغالی آمد و گفت که آدمی بسیار احمق و نادان است که اصلا محبت ندارد و دوگهری هم توقف نمی‌کند. شاید از کرپای بهگوان (Bhagavana) پسر زنده شود و هنوز شب هم نشده است قدری تا شب توقف باید کرد. حیوانات هم پسر خود را محافظت می‌کنند شما برهمن هستید چرا طفل را گذاشته می‌روید؟ سخنان شغال شنیده باز برگشته نزد آن طفل آمدند. کرکس گفت‌که ازگفتهٔ شغال بازآمدید، از حواس خمسه استقامت آدم است. آنها این را گذاشته‌اند، از گریه و زاری چه فایده؟ رفته پتسیا نمایید که همه چیز از باعث عبادت بدست می‌آید. گرهست (Grhastha) را رنج و راحت از کرم می‌شود و هرکه کرم کرده فایدهٔ آن بهمان کس می‌رسد، بدیگری

۱ـ راج (Raj) واژهٔ هندی است بمعنی: حکومت و امارت.

نمی‌رسد، شما این را گذاشته و سوگ و غم نکرده به‌خانه بروید. شغال گفت که بالفعل شما را گذاشتن این طفل صلاح نیست، از غم شما من هم گریه و اندوه می‌دارم و شما گریه نمی‌کنید و رحم نمی‌دارید چرا که این طفل از بدن شما پیداشده است. تدبیر بکنید شاید که زنده شود تا شب باید دید، آینده مختارید خواه اینجا مانید خواه بروید.

کرکس[۱] گفت که از شغال نیز به‌سال، کلانترم و من یك هزار و یك سال عمر دارم هزارها و لکهه (Lakh)ها روبروی من مرده‌اند، کسی زنده شده ندیده‌ام. این پسر که بدن او مثل چوب افتاده است و جان او در بدن دیگر پیدا شده شما چرا نمی‌روید؟ از دیدن مرده گریه بسیار می‌آید. مردمان سخن کرکس شنیده باز روانه شدند. شغال باز پیش آمده گفت که این پسر خوب را انداخته چرا می‌روید؟ باز بجزافسوس هیچ نخواهد شد. سابق در راج رامچندر (Ramacaandra) پسر برهمن فوت شد چرا که یك شودر (Sudra) ریاضت می‌کرد. آن برهمن و زن او پیش رامچندر دادخواه آمده گفتند که از گناه شما پسر من فوت شد. رامچندر برپهپك بمان (Puspakavimana) سوار شده شودر را آمده کشتند. همان وقت پسر برهمن زنده شد و پسر دیگری هم زنده شد. از سخن شغال همه بازگردیده پسر مرده را برداشته باز گریه کردند.

کرکس باز پیش آمده گفت که: این زمین بیخ مرده‌ها است و پسر به‌خانهٔ جم رفته ناحق غم می‌کنید، بازگردید اگر هزارها شغال بیایند از گفتهٔ آنها چه می‌شود؟ دیوتها قدرت زنده کردن این پسر ندارند اگر نوعی بشن و برهما و مهادیو و سنت‌کمار (Sanatkumara) بیایند زنده می‌شود والا اگر شما هزاران سال گریه کنید زنده نمی‌شود، این شغال شما را باربار گریه می‌کناند و گیانی (یعنی: دانا) ادهرم (A_Dharma) (یعنی: گناه) را دور می‌کند تا دهرم قائم شود ــ همه سوگ گرفته و زاری‌کنان باز روانه شدند.

شغال باز گفت که این مرت لوك بسیار جای ناکاره است و مردمان عجب شعوری دارند که از سخن کرکس پسر خود را گذاشته می‌روند. کرکس بسیار زبون سرشت است هرگاه که آدم میمیرد چشمش کور کرده می‌خورد. گفتهٔ این ناپاك را بخاطر میارید و طفل که افزایندهٔ نسل شماست و روشنی روی او هم نرفته است معلوم می‌شود که مرده نشده مترصد حیات او باشید و بازنگردید.

بهیکم‌پتامه گفت: که هردو برای مطلب خود بحث می‌کردند. کرکس می‌خواست که اینها بروند و طفل را بخورد و شغال می‌خواست روز آخر شود و کرکس برود و او را بخورد. برهمنان از گفتهٔ شغال باز نگردیدند. کرکس گفت که اینجا شیران و شغالان آواز می‌کنند و جای خطرناك است اگر در شب خواهید ماند شما را ایذاء خواهند داد و این طفل زنده نخواهد شد. اسنه (Sneha) یعنی اخلاص کم بکنید والا جانوران درنده شما را خواهند خورد. شغال گفت که سخن کرکس را

۱ــ در زبان سانسکریت گریدره (Grdhra) بمعنی کرکس است.

بخاطر میارید و تا غروب آفتاب توقف باید کرد، دراینجا هیچ خطر نیست. مردمان گاهی از گفتهٔ کرکس می‌رفتند و باز از گفتهٔ شغال می‌آمدند و گریه می‌کردند.

در آن وقت مهادیو دست پاربتی گرفته در آنجا آمدند. پاربتی دیا (Daya)[۱] نموده به‌مهادیو گفت که براین مردمان دیا نموده مهربان شوید. مهادیو سخن پاربتی شنیده پیش ایشان آمد و گفت که من برای بردان دادن آمده‌ام هرچه مراد شما باشد بخواهید. آن همه دست بسته عرض کردند که این پسر را زنده کرده دهید. مهادیو آن طفل را زنده کرد و چند صد سال عمر مقرر کرده داد. و کرکس و شغال را نیز دعا کرد که شما را گرسنگی ایذاء نخواهد داد. مهادیو که مالك و ایشر (Isvara) است هرسه را بردان (Varadana)[۲] داده جای دیگر رفتند و برهمن و همه برادران خوشحال گشته پسر را برداشته به‌خانه آوردند و خوش گشتند.

بهیکم‌پتامه گفت که چون اعتقاد آن مردمان درست بود به‌مراد خود رسیدند. هرکسی که این ادهیای (Adhya) را بااعتقاد بشنود از گناه پاك شود ــ چون آن برهمنان اعتقاد آوردند مطلب ایشان حاصل شد[۳].

باز جدهشتر پرسید که بیان باید کرد که سرمایهٔ همه بدبختیها و گرفتاریها چه چیز است و منشأ معصیت و دوری از قرب خدای تعالی کدام است؟

اندر زیان حرص و طمع!

بهیکم‌پتامه گفت: همه‌بلا وهمه‌گرفتاری خواه آن را بدبختی وعذاب وفساد نام نه، خواه معصیت و دوری و محرومی، از حرص و طمع می‌خیزد و بواسطهٔ آن نام نیك و بلند در جهان نمی‌توان برآورد. طمع است که غضب و شهوت و حسد و خیانت از آن پیدا می‌شود و مکر و نفاق و دروغ و دون‌همتی و دیگر صفات ذمیمه همه از طمع میروید که بمنزلهٔ تخم است. و گفته‌اند که وجود آدمی از بس که عجایب مصنوعات و غرایب مخلوقات در او نهاده‌اند بمنزلهٔ دریا است، و طمع در دل بمثابهٔ ماهی که بیك‌جا قرار نمی‌گیرد و دایم در پی غذا می‌گردد، و علم و معرفت و شرم و عاقبت‌اندیشی و نیت خیر به‌جای غذای آن ماهی است. و جایی که طمع در دل افتاد، عزت و حرمت و ننگ و ناموس همه برطرف شد و تن به‌خواری باید در داد. و هرکه صاحب طمع شد نصیحت کسی نمی‌تواند شنید و دایم آرزو در مال و زن و فرزند مردم می‌برد و شرم را می‌گذارد و کارهایی می‌کند که در زبان مردم افتد. و کار خیر اصلا نمی‌تواند کرد و توفیق طاعت نیابد و از علم و معرفت بازماند و دایم پیش خلق دون و زبون باشد. و به‌هرکس و ناکس سرفرود آورد و تملق و چاپلوسی بنیاد کند و خوش آمدهای بی‌تقریب بگوید. و طمع است که جوانمرد را

۱ــ دیا واژهٔ هندی بمعنی شفقت و رأفت.

۲ــ وردان (Varadana): خواهش و درخو است.

۳ــ بیش از ۵ صفحه که مطالب فوق را دربرمی‌گیرد در نسخ ب و ت و ج نیست. ولی در چاپ لکنهو نیز هست.

ناجوانمرد می‌سازد. و طمع است که بلاهای گوناگون و محنت‌های بیشمار پیش مرد طامع می‌آرد؛ و بواسطهٔ طمع مردم شریف کار اراذل و سفلگان می‌کند و همیشه خود را در رنج می‌دارد؛ چه اسباب طمع بی‌نهایت است؛ و اگر به‌محنت بسیار یکی میسر شد دیگری میسر شدن و بهم رسیدن مشکل. ــ چنانچه چندجا در بالا گذشت. و منشأ همه غصه‌ها این است که نابایسته پیش می‌آید و بایسته میسر نمی‌گردد. و طمع است که بواسطهٔ آن نام نیك بزرگان را ضایع می‌سازد تا پیش هر خسیسی برای اخذوجر نام پدران خود بگیرد و بدان مباهات نماید. و از این ملاحظه نمی‌دارد که هرکه احوال بزرگی بزرگان او را شنیده است براین وضع و حالتش صد لعنت می‌فرستد و بی‌اعتقاد می‌شود. و بواسطهٔ طمع و حرص، علم و معرفت خوار و بی‌اعتبار می‌گردد. چه هرکه طامع است همیشه به‌علم خود می‌نازد و هرجا پیش هرکس زبان دراز می‌کند و حق را می‌پوشد و اظهار فضیلت خود می‌نماید و با اقران و امثال خود به‌جنگ و جدل برمی‌خیزد تا مردم او را برهمه فائق و سرآمد بدانند و این چیزها دام سیم وزر و وسیلهٔ عزت و جاه او شود. و اگر طمع نباشد چرا آنچه خوانده است برآن عمل نکند و رفته در گوشه‌ای به‌عبادت حق تعالی مشغول نباشد؟ و طمع است که بواسطهٔ آن آدمی برخوبی صورت و زور خود مغرور می‌شود و خود را بردیگران ترجیح می‌نهد و دایم خود را می‌ستاید تا در دلها جای گیرد. و بواسطهٔ طمع و حرص و طول امل مردم را غرور برملك و مال می‌شود و تکبر در دل می‌افتد، چنانچه به‌محتاج، وسائل چیزی دادن او را خوش نیاید و بخود قرار دهد که چرا مال را جمع نباید کرد تا وقت حاجت بکارآید و این همه وسوسه است. و بواسطهٔ طمع است که برهیچکس او را اعتماد نماند و مهربان نشود، چه اگر اعتماد کند در وقت طلب و اظهار حاجت به‌کسی چیزی باید داد و چون بی‌اعتمادی دست داد حاجتمند پیش او اگر براستی هم عرض حاجت خود بکند باور نمی‌کند و گفتار او را حمل برغرض و مکر و دروغ می‌نماید. کار بجایی رسد که بی‌رحم و سخت‌دل شود و هیچ رقتی و رحمی در او نماند ــ چنانچه قبل از این هم سمت گذارش یافته. و طمع است که مردم را از همه بیگانه می‌سازد، و دشمن می‌گرداند تا با همه باید درافتاد. و از غایت حرص کار بجایی می‌رسد که چون آرزوهای دل برنمی‌آید دماغ او سبك و مزاج نازك می‌گردد ــ چنانچه به‌شنیدن اندك سخنی ازجا برود. و همیشه سرددل باشد و تا آنکه کام او حاصل نشود بهیچ‌چیز مقید شدن نمی‌تواند. و به‌هرکه حرص و طول امل غالب شد حسد براموال و مراتب و مناصب و عزت و جاه مردم ببرد و دایم انکار ایشان کند و برکسی قائل نشود و انصاف ندهد. و از غایت غصه و حسد و حرمان نایافتن کام دل بمرتبه‌ای مکدر و ملول باشد که از عیش و عشرت محروم ماند؛ بمرتبه‌ای که از صحبت به‌زنان[1] داشتن هم او را خوش نیاید. وهرکس که طول امل دارد از مرگ بسیارگریزان وترسان باشد وهرگز این‌معنی بخاطرش نرسد

۱ــ ب: ندیمان.

که چون عاقبت مردن است کاری می‌باید کرد که دل از هوی‌وهوس و غل و غش پاك باشد تا وقت رفتن از این عالم پاك و پاکیزه رود. و طمع است که از شومی آن به‌شهوت فرج وشکم مبتلا می‌شود بطوری‌که صبر ازعورت و خواب و طعام لذیذ نتواند کرد و دل به‌ریاضت نتواند نهاد و از آواز خوش محظوظ نباشد. و هرسه حالت او که ایام طفولیت و جوانی و پیری باشد بواسطهٔ هوی و هوس به‌بطالت بگذرد و هیچ تدبیر مرگ و عاقبت اندیشی نکند و خود روزبروز پیر گردد و حرص او جوان شود و هرچند برمراد دست یابد اما دل او سیر نشود. و کاسهٔ طمع چنان سرنگون واقع شده که آن را بهیچ‌چیز پرنتوان کرد ــ چنانچه دریا به‌چندین هزار جویها پر نشود. و چون نیکو نظر می‌کنم همهٔ دیوتها و گندهربان و دیوان و هرکه را می‌بینم از زاهدان و عابدان و مرتاضان گرفتار آرزوی نفس‌اند و هیچکدام نتوانست که آن را منکوب سازد!

بنابراین اگر کسی در طلب جد و جهد این امر باشد که حتی‌الامکان[1] دست از آرزو بشوید و برآن غالب آید زهی سعادت. و هرچند بمرتبهٔ کمال نرسد؛ باری آنچه از دست برآید تقصیر نکند. و هرچند علم بسیار خوانده و کتب بی‌شمار دیده و سخنان مواعظ و نصایح و امثال و اخبار شنیده باشند و قدرت آن دارند که ایشان را از هرچه پرسند جواب گویند و خاطرنشان سامعان کنند، اما چون از حرص و طمع نگذشته‌اند ناقص و بی‌عقل‌اند و این چیزها هیچ باعث نجات ایشان نخواهد بود. و چون با وجود چندین فضایل، درویشان از حرص و حب دنیا و جاه پرند به‌آن می‌مانند که سرچاهی عمیق‌را به‌خس پوشیده باشند تاهرکه نادانسته قدم بالای آن نهد در اسفل‌السافلین برود. و این جماعت هستند که هنر را ظاهر ساخته‌اند و عیب‌ها را پوشیده، رهزن خلق گشته‌اند و جای ایشان دوزخ است خواه خود را عالم و زاهد و مرتاض نام نهند ــ چنانچه بارها گذشت.

و چون معلوم شد که اصل همهٔ معاصی و سرمایهٔ جمیع خصائل مذمومه طمع است؛ پس جماعتی که این ذمیمه در باطن دارند و بظاهر خود را آزاد و وارسته می‌نمایند لباسی اند و در اندك مدت لباس ایشان ظاهر می‌شود و رسوا می‌گردند. و نمی‌توان گفت که این جماعت عالم‌اند، چه ایشان علم خدای را برطرف ساخته و علم روزگار دنیایی را رواج داده‌اند و هرچه خوانده‌اند برای مکر و حیله خوانده‌اند و بمردم نیز دروغ تعلیم داده‌اند و حق را باطل و باطل را حق می‌نمایند ــ بطوریکه بالا مذکور شد.

بنابراین در میان خلق هوای‌پرستی شایع شد تا دروغ و مکر و نفاق را پیشه ساختند و باعث گمراهی این جماعت‌اند که در ظاهر به‌علم و تقوی آراسته و در باطن به‌حرص و طمع‌آلوده‌اند و از لذات و شهوات نتوانستند گذشت. و علم از برای این خوانده می‌شود که دل را بیداری از خواب غفلت حاصل آید. و طایفه‌ای

۱ــ نسخ ل و ب: حسب‌الامکان.

که صفت ایشان مذکور شد هرچند علم بیشتر خوانند بیشتر در خواب می‌روند و غافل‌تر می‌شوند و زندگی ایشان حکم مردگی دارد. و این پنج صفت ناپسندیده در ذات خود می‌بینند: اول تیز و تند مزاج، دوم غصه، سوم غرور، چهارم حسد، پنجم لذت وهمی. و آنچه اینجا مذکور شد احوال ارباب طمع و حرص و علامات ایشان بود.

در احوال و اوصاف مردم بی‌طمع

اما حالا اوصاف و مناقب آن جماعت بشنو که از طمع بیزارند. و از جملهٔ صفات ایشان این است که از غم زادن و مردن خلاص یافته‌اند و باز به‌این جهان هیچ کاری ندارند و با کسی دوست و دشمن نباشند. و از کم‌آزاری گوشت حیوانات نخورند و مقید به‌طعام‌های لذیذ نشوند، و از نان جو و گندم هرچه یابند، بخورند و بدان قناعت نمایند و به‌کارهای بزرگان و سیرت‌های پسندیدهٔ ایشان اقتدا کنند. و رنج و راحت پیش ایشان یکسان باشد و در هردو حالت صدق نیت و صلاحیت از دست ندهند؛ و تا توانند از خود به‌کسی چیزی دهند و نفـع رسانند، اما از کسی چیزی نگیرند و برهمه حیوانات از جنس آدمی تا مورچه مهربان باشند و نرنجانند و بدخواهی و بداندیشی در خیال نیارند. و پیش پدران و استادان و غرباء از روی تعظیم برپا ایستند. و برآنچه دسترس باشد مردم را مـدد نمایند و در مهم‌سازی ایشان خود را معاف ندارند و دین و اعتقاد درست از دست ندهند. و در حرکات و سکنات آرمیده باشند و سبکی نورزند و بردل مردم مهیب و گران ننمایند بلکه خنده روی و گشاده پیشانی درنظر آیند. و با کسی که سخن گویند از روی انبساط باشد نه قبض، و از درشت‌خویی و درشت‌گویی دوری گزینند و گرفتار غضب و شهوت نشوند. و اکثر اوقات به‌فاقه بگذرانند و فاقه ایشان به‌وجه نیك باشد و در جمیع صفات از حد اعتدال نگذرند و در وضع ایشان خلل راه نیابد و برحالت خود مستقیم باشند، و اکثر این صفات قبل از این هم تحریر یافته. و آنانکه طاعت و خیرات ایشان برای تحصیل مال و شهوت نباشد بلکه هرعبادت که کنند برای خدای تعالی و رضای او بکنند و هرچه بدهند در راه او بدهند و در مقابلهٔ این خود غرض‌های دیگر منظور نباشد و غم بود و نابود را در دل نگذارند و به‌مدح و ذم و رد و قبول کسی شادمان و غمگین نشوند و در زمان دولت و نکبت به‌یك وضع باشند، این طور کسان در عالم بغایت عزیز و کمیاب‌اند. اگر کسی را از این جماعت یابی زنهار صحبتش از دست ندهی و پیروی اقوال و افعال او نمایی و او را از جان دوستتر داری.

باز جدهشتر پرسید که طمع و آرزو از اندیشهٔ ناصواب و فکر کج می‌خیزد، حالا بیان فرمایید که اندیشهٔ ناصواب کدام است؟

اندر مضرات طمع!

بهیکم‌بتامه گفت: اندیشهٔ خطا، همان است که از آن معصیت و وبال خیزد و در این اندیشه زیان جاودانی است، و این بی‌فکری را ثمـرات بسیار است. و از آنجمله این است که طمع می‌آرد ـ چنانچه گذشت. و بواسطهٔ بی‌فکریست که در میان نیکی و بدی فرق نتواند کرد و نیکان را از بدان باز نتواند شناخت تا به‌نیکان بد و با بدان نیك کند و آن مصلحت که از دانایان باید پرسید از نادانان طمع دارد و در نظرش عیب هنر و هنر عیب و دوزخ بهشت، و بهشت دوزخ نماید.و بواسطهٔ ناعاقبت‌اندیشی حال او به‌کسی ماند که کشتی در خشکی براند و در عین بر غرق شود. و بسیاری غم‌نا‌آمده خوردن و بررفته حسرت بردن نیز علامت فکـر کج و اندیشهٔ باطل است، و براین معنی چندجا اشارت رفته است.

القصه بی‌دانشی و ناعاقبت اندیشی بمنزلهٔ درختی است که چندین صفات ذمیمه شاخه‌های آنست. محنت و عداوت خلق و فریفتگی و خوشی و افسوس و تکبر و حسد و شهوت و غضب و خواب و کاهلی و زیاده‌طلبی، این‌ها اصول اخلاق ذمیمه است که منشاء آن بی‌دانشی است. اما فروعی که دراین داخل است بسیاراست. نزدیك من اینست که دانش خطا و طمع هردو لازمهٔ یکدیگرند، و طمع بی‌اندیشهٔ بد واندیشهٔ بد بی‌طمع نیست بلکه هردو یکی‌اند. اما اینقدر هست‌که اینها در زمان پیدا می‌شوند و هم در زمان نابود می‌گردند و وجودعلی‌الدوام ندارند. و احوالی که رسوخ نداشته باشد قابل این است که آن را تغییر بدهند و نزدیك بصلاح واصلاح است و زمان‌قالب پیدایش‌طمع و بی‌دانشی‌است‌که آن‌ساعت به‌یك‌دفعه می‌رسد ومعاً درخاطر آدمی‌اندیشهٔ بد می‌گذرد بواسطهٔ غرضی‌که منظورنظرش افتاده واگرکسی صاحبدل باشد و برزمان مالك شود و وقت را از ناوقت بشناسد، او در هرکاری که می‌کند اول غرض وغایت و صلاح و فساد آن را تعقل می‌نماید و چون چنین باشد اکثر این است که تدبیرش برغلط نیفتد و مدار این برگذاشتن طمع است و چون طمع را مغلوب ساخت هـم براندیشهٔ فاسد و هم برزمان، غالب می‌آید. و آنانکه راجه‌های بزرگ بودند چون طمع را گذاشتند در زندگی به‌عالم بالا رفتند.

باز جدهشتر گفت که شما ما را به‌چندین اخلاق حمیده و صفات کمال از علم و زهد و عبادت و ذکر و فکر و راستی و غیرها، رهنمونی کردید؛ حالا التماس آنست که یك سخنی مختصر بگویید که اصل همهٔ خیرات باشد تا آن را دستور سازم و ثواب بسیار حاصل شود.

بهیکم‌پتامه‌گفت: سرمایهٔ جمیع طاعت‌ها ومنشاء همهٔ خیرات‌اینست‌که‌کسی‌مالك عنان نفس باشد و حواس پنجگانه را در قید خود آورد تا نادیدنی نبیند و ناشنیدنی نشنود؛ و باقی این‌عمل نیز براین قیاس‌است ـ چنانچه قبل‌از این‌گذشت. واین‌عبادت مخصوص پادشاهان نیست بلکه غنی و فقیر در آن برابر است. و برهمن را خـود

ضروری‌تر است که حفظ جوارح و اعضای خود از ناشایسته و نابایسته بکند و اگر این صفت او را ملکه نشود به‌صد عذاب و خواری وگرفتاری مبتلاگردد. و علامات صاحب این حالت (یعنی: حفظ حواس) اینست: حلم و صبر و کم‌آزاری و راستگویی و راستکاری و شجاعت و پرهیزکاری و رفق و مدارا و حیاء و حسن خلق و فراخی حوصله و انصاف و تواضع و شکستگی و فراغ از رد و قبول خلق و تردد و تألف و طهارت و لطافت و عزلت و انقطاع و انتظار موت و بی‌تعینی و نفع عام و شکوه و وقار وجود و قناعت و عفو و رضا و تسلیم و خدمت استاد و شیرین زبانی. در کسی که این چندین صفت‌موجود باشد، بدانیم که او مالك جوارح خود است ــ و نیز می‌باید که برصفت مرغان هوا و جانوران دریا باشد تا کسی بحال ایشان پی نتواند برد[1].

حاصل اینست که سر همهٔ هنرها این صفت است که مذکور شد. اما به‌حسب ظاهر یك عیب دارد که اگر کسی به‌صاحب این اخلاق ناسزا گوید و او تحمل نموده التفات به‌آن ناسزا ننماید، مردم عامی ظاهربین او را بدانند که بی‌غیرت است و از دست او هیچ کار نمی‌آید تا در مقام انتقام شود، و غیراز این یك عیب، عیبی دیگر ندارد. اما آنانکه دانش برکمال دارند و از صورت به‌معنی پی‌برده‌اند می‌دانند که این عیب به‌صد هنر می‌ارزد. و کسی که کار خود را به‌اینجا رسانیده است او خواه در جنگل و بیابان برود و به‌عبادت مشغول شود، خواه در میان خلق باشد نسبت او مساوی است. و کسی که صاحب دل نیست و برنفس خود مالك نگشته است اگر در خلاء باشد حکم ملا دارد، چنانچه بالا رفت.

جدهشتر از شنیدن این مواعظ بسیار خوشحال شد. بهیکم‌پتامه گفت: اگر چه این مقامی است بسیار شریف و مرتبه‌ای است بغایت بلند و دست هرکس به‌آن نمی‌رسد؛ اما پایهٔ ریاضت و مجاهدت و فقر و فاقه از این همه بالاتر است. و حق ــ سبحانه و تعالی ــ هیچ چیز را دوست ندارد مگر ریاضت را که بسبب ریاضت بود که علوم اولین و آخرین و غوامض و مشکلات و اصناف هنر و انواع صناعت پیدا شد. **و سلوك مقاصد سه‌گانه که عبارتست از ثواب و مال و آرزو و طریق تحصیل اینها، از ریاضت معلوم شده است.** و ریاضت اگر چه به‌انواع است اما بهترین شق او آنست که از خلق گوشه بگیرد و خلوت گزیند ــ خواه در میان ایشان باشد خواه در بیابان و کوه ــ وبتدریج خوردنی کم کند تا آنکه طعام را بالکل بگذارد و معرفت و عبادت و یاد حق تعالی غذای او شود. و همین شرف بس است ریاضت را که آدمی بدان در زندگی ملك صفات می‌شود و از جملهٔ مجردات می‌گردد. چنانچه پیش از این نشأت بود؛ و بعداز خرابی این هیکل در جوار قرب ایزد ــسبحانه وتعالیــ و خشنودی او جای می‌گیرد. ــ و براین معنی سابقاً ایمائی رفته است.

۱ــ ب: پی‌تواند برد.

اندر راستی و راست کرداری!

باز جدهشتر پرسید که راستکاری عبارت از چه چیز است؟
بهیکم‌پتامه گفت: راستی و راستکاری عبارت از سیرت بزرگان پیشین است و صفاتی که از حفظ جوارح و تمالك عنان نفس پیدا می‌شود، بعینه صفات راستی است. و راستکاری نردبان رفتن به‌عالم بالاست و کشتی گذر جهان است که بمنزلهٔ دریاست. و بیان اوصاف راستی در تحریر و تقریر نیاید. و هرکس از پدران و استادان و دانایان و بزرگان‌راکه دیدیم و شنیدیم راستی را مدح و دروغ را نفرین کرده‌اند، و دروغگو، دشمن دلها و راستگو، دوست دلها است ــ چنانچه بارها نوشته شده. **سخن مختصر: هیچ طاعتی بالاتر از راستی و هیچ معصیتی افزونتر از دروغ نیست،** از برای این معنی تا تواند راستی از دست ندهد و حق نپوشد. و کسی که دایم راست بگوید و راستکار باشد برابر آنست که جمیع عبادت‌ها بجا آورده و علوم اولین و آخرین خوانده و ثواب هزار جگ‌اشمیده ــ که معنی آن بجای خود مذکور شده است ــ یافته باشد.

در اقسام ریاضات و عقوبات

باز جدهشتر پرسید که ریاضت چند نوع است؟ بهیکم‌پتامه گفت: که یك نوع آن مذکور شد که گذاشتن طعام است بتدریج. نوع دوم آنست که در جنگ کشته شود که جان دادن کفارت گناه است و قتل اولاد و اسقاط حمل گناه است و از این گناه بهیچ طریق پاك نتوان شد مگر به‌این کفارت ریاضت. سوم ریختن طلای گداخته در حلق است تا بمیرد که این کفارت خوردن شراب است ــ چنانچه گذشته. چهارم آنکه اگر به‌زن استاد خیانت کند کفارت آن زنده سوختن است در آتش یاقطع‌آلت‌خود، یا از برای مدد برهمنی بدشمن جنگ‌کردن و کشته‌شدن یا جگ‌اشمیده‌کند و تا ازاین چهار نوع ریاضت یکی را بجا نیارد از گناه آن خیانت پاك نشود. پنجم اگر برهمن را بناحق کشته باشد کفارت آن اینست که کشکولی[1] در دست گرفته تا دوازده سال شهربه‌شهر و دیه‌به‌دیه و خانه‌به‌خانه بگردد و بگوید که از من این‌گناه سرزده است‌که تا این را همه بدانند. و این ریاضت هم بسیار صعب است که کسی جلای وطن شود و خانه‌به‌خانه گدایی‌کرده بگردد؛ و درمحل خود مذکورشده. و قراریافته‌که اگرگناهی‌از برهمنی صادر شود کفارتی که برای او اندازه کرده‌اند می‌باید که برچهار حصه تمام باشد. و اگر همان گناه از چهتری سرزند یك حصه کمتر ازبرهمن کفارت بدهد و از بیش، دو حصه و از شودر، یك حصه. مثلا برهمنی اگر برهمن را بناحق بکشد کفارت اینست که دوازده سال دنیا و خانمان و خویش و تبار ترك دهد و فقر اختیار کرده کاسهٔ گدایی در دست گرفته بگردد و از اموال دنیاوی یك درم و دینار در گره

۱ــ ب: کجکولی.

نبندد و از کسی چیزی نطلبد بلکه اگر سؤال ناکرده باو بدهند، بخورد والاقرار به مردن بدهد. اگر چهتری، برهمن را بکشد تا نه سال و بیش تا شش سال و شودر تا سه سال جلای وطن گزیند تا شرایط مذکوره بجا آرد.

بنابراین اگر برهمنی سگ یا خوك یا خر و امثال آن را بناحق بکشد کفارت شودر که چهار یك کفارت برهمن است، بدهد. و چهتری را یك حصه تخفیف است و دیگران براین قیاس. و اگر گربه یا بقه یا زاغ یا موشی را بکشد برابر کشتن چهارپایه وبال دارد و هرکفارتی که در آن گناه است مثل غسل با آب‌گنگ وامثال‌آن تا پاك شود به‌کشتن اینها هم ریاضت بکند. و هرکه مادر و پدر را می‌رنجاند و از ایشان دور گردد شوم است و بدبخت است و دیدن روی او وبال دارد. و کفارت عقوق والدین مثل کفارت کشتن برهمن است. و به‌زن استاد زناکردن، که این گناه از آن گناهان کمی ندارد؛ و اکثر این احکام بالا گذشته است. و این هم گناه عظیم است که برادر بزرگ هنوز کدخدا نشده باشد و برادر خرد کدخدا شود. و اگر از کسی این امر واقع شود ریاضتش اینست که تا پنج سال از زن جدا ماند و با او صحبت نکند. و همچنین وقت طلوع و غروب آفتاب کسی که به‌خواب رود گناه است و این هردو وقت بزرگ است و غفلت از یاد حق ــ تعالی ــ در این هنگام علامت بی‌دولتی است. و کفارت این گناه آنست که صدبار نام حق ــسبحانه وتعالی‌ــ بر زبان راند و به‌دل داند که بد کرده است و از کرده پشیمان شود. و اگر گوشت خوك یا سگ یا خر یا آدمی یا ماکیان یا فضلهٔ بدن ایشان بخورد ــ چنانچه بعضی جوگیان این کار دارند ــ کفارتش آنست که از سر نو عمل گیرد و آن ده قاعدهٔ برهمن را که سابقاً بجای خود مذکور شده، بدو فرمایند تا بجا آرد؛ اگر چنین کرده باشد گویا حالا از مادر متولد شده است. و اگر برهمنی را بوی شراب‌خواره به‌دماغ رسد تا سه روز آب گرم بخورد و از آب سرد احتراز نماید بعداز آن تا سه روز دیگر هوا را غذا سازد، یعنی چیزی نخورد. و این کفارت گناه نسبت به‌جماعتی است که معرفت و محبت حضرت حق ــسبحانه و تعالی‌ــ ایشان را حاصل نشده اما کسانی که صاحب این نسبت‌اند، از ایشان گناه کم است که سرزند؛ پس چه احتیاج بیان کردن کفارت است در حق ایشان؟ چه این جماعت همیشه در حمایت عصمت الهی‌اند و اگر احیاناً از تقدیر خداوندی به‌گناهی صغیر یا کبیر مبتلا می‌شوند عنایت ازلی زود دستگیر ایشان می‌شود و از آن لغزش خلاص می‌دهد تا باز برسر کار روند.

اندر صفت شمشیر و سخاوت!

چون سخن بدینجا رسید نکل پرسید که من هم شبهه‌ای دارم آن را عنایت نموده جواب فرمایید، و آن اینست که چون در عالم همین دو چیز شهرت دارد: یکی آنکه‌کسی شمشیر داشته باشد، دوم سخاوت. و هرکه از این دو صفت عاری‌است داخل هیچ است. دیگر از میان چندین سلاح‌ها تعریف شمشیر برزبان خاص و عام جاری است و وقتی که همه آلات جنگ را کار می‌فرمایند آخرکار به‌شمشیر می‌افتد، بیان

فرمایید که شمشیر چیست و پیدایش آن از کجاست؟

بهیکم‌پتامه گفت: وقتی از اوقات برهما در کوه هماچل، جگی کرد و دیوتها همه حاضر بودند. چون آتشی عظیم افروخته شد شخصی به‌شکـل عجیب نورانی از آتش پیدا گشت بمثابهٔ که شعاع طلعت او را در زمین می‌توان گفت کـه چون شعاع آفتاب و ماه بود. حاضران مجلس از برهما پرسیدند که این شخص کیست و نام او چیست؟ اوگفت: من ازبرای تدبیر عالم و نظام احوال آن و دفع مفسدان و تنبیه و تأدیب ایشان این شخص را پیدا کردم؛ و این حقیقت تیغ است‌که مجسم شده، از میانهٔ آتش برآمده‌که به‌خاصیت و طبع آتشی است و مخالفان را می‌سوزد و چون از شعاع آفتاب در او بهره‌ای است، عالمگیر خواهد شد و ممکن نیست که بی‌او جهان به‌دست آید.

بعداز آن برهما شمشیر را بدست مهادیو داد و بدو بخشید. مهادیو دید که صورتی است ازجملهٔ عجایب وغرایب عالم، و رنگ او کبود و زرد و لباس آن از چرم آهوی سیاه، و این رمزی است غالباً از غلاف آن شمشیر، مهادیو دریافت کـه شخص بدین هیبت[۱] و بغایت همت عالی و نظربلند و قابلیت تمام برای کشورگشایی دارد؛ بمجرد آنکه شمشیر را مهادیو به‌دست گرفت دیوان همه از پیش او روبه‌گریز نهادند و در اطراف و اکناف پریشان گشتند. و آن شمشیر ازبس که در حرکت آمد شوروشعف[۲] و فریاد بلند از آن برخاست. از هـرطرف صفهای دیـوان را چنان سوختن گرفت‌که آتش، خس و خاشاك جنگل‌را می‌سوزد و از غایت مهابت و صلابت مهادیو تنها به‌هزار و صد هزار صورت درنظر دیوان می‌آمد و چنان ترس در دلهای ایشان راه یافت که از هرجانب همین او را می‌دیدند و می‌رمیدند.

چون دیوان مغلوب شدند و روی زمین از شریران و مفسدان پـاك گشت و ضوابط عدل استحکام یافت و امن و داد در میان خلق قرار بگرفت و آن صورت از اعراض و خشم فرود آمد و تیزی و تندی آن به‌نرمی مبدل شد، مهادیو آن را به‌بشن داد و بشن به‌مریچ (Marici) و مریچ به‌مهارکهیان (Maharsi) داد و آنها آن را به‌اندر بخشیدند و از اندر به‌دیوتها رسید که هشت طرف عالم را متصرف بودند، که آن مشرق است و مغرب و جنوب و شمال و نیرت (Nairtya) واگنی (Agneya) و بایب (Vayavya) و ایشان (Isana)[۳]. و از آن دیوتها به‌آدم رسید که آن را به‌زبان هندی من (Manu) گویند. و به‌اعتقاد هندوان آدمیان از نسل اویند. و دیوتها چون من را به‌پادشاهی برداشتند به‌او گفتند که شمشیر را که به‌دست تو می‌دهیم بـرای اینست تا به‌قوت آن، عالم را متصرف شوی و عدل و داد پیش‌گیری و ابواب خیرات

۱ــ ل: شخصی بدین هیأت.

۲ــ ل و ب: شغب.

۳ــ در زبان سانسکریت نیرت؛ اگنی؛ بایب و ایشان چهار جهت فرعی خوانده میشوند.

و طاعات گشاده‌داری. پس از من به‌راجه چهب[1] و از چهب به اچهواك (Iksvaku) و از او به‌راجه پرورو[2] (Pururava) و از او به‌نهك (Nahusa) و از او به‌ججات (Yayati) و از او به‌پور (Puru) و از او به‌امورترپس (Amurtarayas) و از او به راجه بهوم‌شی (Bhumisaya) و از او به‌بهرت (Bharata) و از او به‌ایل‌بل (Ailavila) و از او به‌دهوندمار (Dhundhumara) و از او به‌کامبوج (Kamboja) و از او به مچکند (Mucukunda) و از او به‌مرت (Maurta) و از او به‌ریوت (Raivata) و از او به‌جوناشو (Yuvanasva) و از او به‌رگهو (Raghu) و از او به‌هرناشو (Harinasva) و از او به‌اوشینر (Usinara) و از او به‌بهوج (Bhojo) نام‌جادو (Yadu)، و از جادوان به شب (Sidi) و از او به‌پرتردن (Partardana) و از او به‌پرشدشو (Prsadasva) و از او به‌بهاردواج رکهه (Bharadvaja)[3] و از او به‌درو‌ناچارج (Dronacarya) و از او به‌کرپاچارج (Krpacarya) و از او، ای‌نکل (Nakula)! به‌تو مع برادران انتقال یافت.

و در آن زمان که شمشیر پیدا شد طالع منزل سوم از منازل قمر که به‌زبان هندی کرتکا (Krttika) نام دارد، بود؛ و آتش روحانیت اوست، و روهنی‌گوتر (Rohinigotra) و مهادیو استادش.

و شمشیر هشت نام دارد: اول: اسی (Ais)؛ دوم: بشن‌سن (Visasana)؛ سوم: کهرگ (Kharga)؛ چهارم: تیچهن‌دهار (Tirsnadhara)؛ پنجم: دراسد، (Durasada) ششم: شری‌گرهه (Srigaraha)؛ هفتم: بجی (Vijaya)؛ هشتم: دهرم‌پال (Dharmapala). و هرکه در روز جنگ این هشت نام شمشیر را بزبان راند؛ البته براعداء ظفریابد.

پس بهیکم‌پتامه به‌نکل از روی نصیحت گفت: اول از همه شمشیر را راجه پرتهو (Prthu) به‌راستی گرفت و محافظت به‌عدل و داد نمود و شمشیر به‌او راست آمد و کارش چنان بالا گرفت که همهٔ عالم را در تصرف آورد و قواعد و ضوابط ملك و جهان‌داری از او یادگار ماند و دستور شاهان گشت. همچنان تو هم ای نکل شمشیر را براستی و نیت پاك و معاملهٔ نیك و پاکیزگی ظاهر و باطن بگیر و از برای رفاهیت بندگان خدای تعالی کار فرمای تا مبارك شود و همیشه تو را فتح و ظفر دست دهد. و دایم به‌اعتقاد نیك و درست در تعظیم او می‌بوده باش و دیگران را هم بدین شرایط علم شمشیربازی تعلیم ده.

چون جواب و سؤال نکل تمام شد، جدهشتر با هرچهار برادر و بدر که عموی ایشان بوده ــ چنانچه بارها بجاها بقلم آمده است ــ برخاسته شب بمنزل آمدند

۱ــ شاید منظور از راجه چهب، کشپ (Kasyapa) باشد که در داستانهای راماین و پورانا؛ و مهابهارت باختلاف پسرویچی، و پسر برهما، و پدر وی وسوت، و پدر مانو خوانده شده است.

۲ــ ب: پور.

۳ــ در متن سانسکریت این نام نیامده است.

راجه جدهشتر از بدر[1] پرسیدکه درعالم آنچه مطلوب است چهارچیزاست: نیت پاك و مال و لذت نفس؛ بعداز آن آزادی از همه و چون اهل عالم گرفتار به‌عواقب و علایق دنیاوی‌اند بیان فرمایید که از این صفت‌ها کدام صفت بهتر است؟

بدر[2] گفت: اصل همهٔ طاعت‌ها نیت خیر است و این بارها به‌تحریر پیوسته؛ اما برای نیت خیر چند چیز می‌باید که ضروری است: اول آنکه کتب بسیار از هر علم خوانده باشد تا خیر را از شر و صلاح را از فساد بداند؛ پس ریاضت و تقوی؛ بعداز آن بخشش وافر باید و با وجود این‌هم عقیده داشته‌باشدکه آنچه‌مسائل علمی و احکام کتاب است همه برحق است و از برای قوام عالم اینها ضروری است. و بعضی کسان چون از این قبیل‌اند که بعداز تحصیل دانش از خواندن و دانستن علم منکر می‌شوند، از آن قبیل نباید بود و ورای این صفات صبر و تحمل نیز شیوه باید ساخت تا گرسنگی و تشنگی و آزار خلق را تاب تواند آورد. پس استقامت احوال شرط است که هرچه هست استقامت است و در کارها پسندیده، و چون این معنی جمع گشت فهم معانی بلند و نکات باریك یابد[3]. و چون اینقدر مفهوم گشت که سرمایهٔ نیت خیر این چیزها است که مذکور شده و سرمایه مال و آرزو، نیت خیر است پس بهرحال نیت‌خیر را شعار و دثار سازد که به‌برکت این نیت هم مال از وجه حلال بطریق نیکنامی حاصل آید و خرج آن در مصرف نیك شود و هم آرزوها چنان برآورده شود که باید و شاید. و عاقبت‌الامر کار بجایی رسد که آزادی از همهٔ اینها میسر شود. و نیت خیر و صلاح است که بواسطهٔ آن آدمی ملك صفت می‌شود و بواسطهٔ خیروصلاح ارباب ترك و تجرید از کدورت تعلقات خلاص یافته‌اند.

چون جواب و سؤال جدهشتر و بدر[4] تمام شد، ارجن گفت که اصل همه ثواب‌ها نیت خیر و صلاح و طاعت داشتن است که الفاظی است نزدیك بهم و حال آنکه چنین نیست بلکه آنچه من می‌دانم سرمایهٔ همه خیرات مال است زیرا که یقین ما شده است کسی که مال ندارد از دست او هیچ طاعت معتبر[5] نمی‌آید، چه بهترین همهٔ طاعت‌ها خیرات و صدقات است و این موقوف برمال است. و نیز دنیا سرای عمل است و مردم در عمل برچند طبقه‌اند: بعضی از آن قبیل‌اند که دنیا را ترك داده‌اند و در بیابان به‌عبادت حق تعالی مشغول شده‌اند؛ و بعضی خرقه کهنه پوشیده با موهای ژولیده پوست دربر کشیده ولایت به‌ولایت و شهر به‌شهر می‌گردند و به‌معبدها می‌روند؛ و بعضی دیگر سالهای بسیار در تحصیل علم سعی مینمایند و عمر در آن می‌گذارند؛ و جمعی موی سر می‌تراشند و ریش بزرگ نگاه

---

۱ و ۲ـ ب: سهدیو.
۳ـ ب و ج: باید.
۴ـ ب: سهدیو و نکل.
۵ـ ج: مهم.

می‌دارند؛ و طایفه‌ای فاقه پیش گرفته‌اند؛ و قومی وضع ولباس دیگر اختیارمی‌کنند ـ چنانچه در عالم دیده می‌شود. و مقصود همهٔ ایشان جز این نیست که مال به‌دست آید ـ خواه در این نشأت که عبارت از حیات دنیاست، خواه در آن نشأة که بعداز مرگ باشد. از اینجا معلوم می‌شود که تحصیل مال از همه ضروری‌تر است.

پس نکل و سهدیو هردو باتفاق با ارجن گفتند که جماعتی که فضائـل و کمالات انسانی و طاعت و تقوی و ریاضت را وسیلهٔ جاه و مال و منال می‌سازند این شیوه بسیار بد است. آری این‌قدر هست که هرچند علم بخواند و به‌زهد و عبادت مشغول باشد از قدر کفاف گزیر ندارد، و حوائج و مصالح بدنی از جملهٔ ضروریات است؛ بنابراین باید که کسی کارهای نیك را از دست ندهد و عمر در تحصیل علم و طاعت و عبادت گذراند. در این ضمن اگر از غیب یا بی‌طلب از کسی مالی بهم رسد رد نکند و تمامـی همت بـر تحصیل مـال ندارد و مـال را سرمـایهٔ همهٔ سعادات بی‌طاعت و خیرات نداند.

از اینجا معلوم شد که اگر کسی علم بخواند و طاعت نکند البته به‌دولت می‌ـ رسد و مشقت او ضایع نمی‌گردد؛ غایتش بعضی را در این حالت که حیات دنیوی است عیش و فراغت میسر گردد و بعضی را بعدازمردن درآن جهان حاصل می‌شود. از برای این معنی گفته‌اند که ثواب را از دست نباید داد و طاعت چنان بکند که از برکت آن هم [مال] به‌دست آید و هم آرزوی دل میسر گردد. و اوقات خود را موظف سازد تا پاره‌ای در مذاکرهٔ علم و قدری در تحصیل ثواب طاعت و زمانی در طلب روزی و کسب مال حلال صرف کند. و از کسی که نه دانش و نه طاعت و نـه مال دارد همه از او می‌ترسند و دور دور می‌گریزند که مبادا خیانتی‌کند و یاضرری برساند و در چشم مردم او را قیمتی و اعتباری نماند. و طاعت و نیکی را تأثیر اینست که اگر به‌صدق و اعتقاد درست برآن مداومت نماید و به‌توجه تمام عمـر در آن صرف کند البته فتوحات دست می‌دهد و هرچیزی که اراده داشته باشد از حق تعالی می‌یابد. او را در این جهان شرف و کرامت و جاه و مال ومنال بسیار رومی‌ـ دهد و اگر اینجا میسر نگردد در آن جهان خود هیچ تردد نیست. و مثال این چنان است که اگر تخم درختی بارور را در زمین صالح بیندازند و بامید تمام آن را پرورش دهند رنج ضایع نمی‌شود، و از تأثیر خیرات چون به‌بزرگی رسد و صاحب دولت گردد چنان سلوك کند که خلل در خیرات نیفتد. و بواسطهٔ مال اگر نیت بـد کند و وضع خود را تغییر دهد نه طاعت خواهد ماند و نه مال، و غیراز بدنامی و حسرت و ندامت چیزی به‌دست او نمی‌باشد.

بعداز اتمام این گفتگو چون نوبت سخن به‌بهیم رسید او با راجه جدهشتر گفت: آنچه من می‌دانم اینست که اصل همه‌چیزها آرزوست و هرکاری که در عالم کرده می‌شود از نیکی و طاعت و خواندن و مال به‌دست آوردن مبنی برغـرض و مدعاست، خواه آن مدعای دینی باشد ـ چنانچه ریاضت و مجاهدت برای بهشت و آزادی یافتن از قید تعلقات باشد؛ خواه دنیاوی ـ چنانچه اکثر اهل عالم به‌لذت

خوردن و خفتن و دیگر تمتعات مشغول‌اند، و همین آرزو است که طبقات مردم را باعث حرفت و صنعت[1] بسیار شده است و هرکدام را آرزوی دیگر در دل و سودای دیگر در سراست. و تا یك مقصود مطمح نظر نیفتد نه در علم و طاعت و نه درزهد و ترك وتجرید سعی‌می‌تواندکرد. وبواسطه‌طمع وآرزو بعضی در دریا غواصی‌می‌کنند با آنکه می‌دانند که خطر جانی دارد و بعضی در صحرا و کوه سروپا برهنه گرسنه و تشنه و خرقهٔ صدپاره پوشیده با موی ژولیده شب و روز می‌گردند و مقصود ایشان همین است که کام دل برانند و بیابند. و بعضی زراعت می‌کنند براین امید که چون تخم بروید از آن هم غذا سازند و هم به‌فقیری یا محتاجی غله یا طعامی بدهند تا ثواب یابند. و چندین خلایقی که پیش از این گذشته یا حالا در روی زمین‌اند یا بعداز این خواهند آمد هیچ کدام را نمی‌بینم که بی‌آرزو بوده باشند.

از اینجا معلوم می‌شود که کام دل اصل و غرض و غایت همه چیزها وخلاصه طاعت و مال است؛ بلکه شاید بتوان گفت که مقصود از آفرینش هم این باشد تا هرکسی آنچه می‌خواسته باشد، یابد. و چون معلوم است که هیچ لذتی از لذات دنیا بهتر از آن نیست که‌کسی طعام لذیذ بخورد و جامه نفیس بپوشد و خوشبویی بسیار بمالد و به‌زنان صاحب جمال و حسن، عیش و عشرت بکند؛ تو را ای راجه جدهشتر! کاری می‌باید کرد که حکومت و سلطنت برانی و این عشرت را ازدست ندهی و عمر را غنیمت دانسته یك زمان بی‌ذوق تمتع[2] نباشی، که قصهٔ زهد و ریاضت و ترك و تجرید دور و دراز است.

دنبالهٔ گفت‌وگوی جدهشتر و بهیم

جدهشتر چون سخن بهیم شنید تا یك ساعت سر برزمین انداخته خاموش بود و از روی حیرت هیچ جواب نگفت. بعداز آن سربرآورد و گفت: آنچه گفتی نظر بر ظاهر خوب بود؛ اما آنچه من از بزرگان شنیده‌ام می‌گویم. بشنو ای بهیم! کسی را که مرتبه آزادی میسرشده باشد بطوریکه نه‌بطاعت مقید باشد و نه‌بمعصیت ونه‌ثواب خواهد و نه مال و نه آرزوی نفس و به‌دل از همه بیگانه شود و محبت و عداوت کسی در خاطرش نماند و دوست و دشمن نزدیك او یکسان بود و رنج و راحت و ثواب و عذاب یکی نماید و همهٔ عالم درنظر او خواب و خیال درآید و غیراز ذات حق تعالی هیچ چیزی را موجود و باقی نداند و از حیات و موت و رد و قبول و مدح و ذم خلق و از بود و نابود خود فارغ گردد و لذت‌ها و عشرت‌ها را داند که همه وهم است و از زادن و مردن خلاص یابد و هنگام طفولیت و جوانی و پیری در او اثر نکند؛ چون کسی اینطور آزادی یابد او را می‌رسد که شب و روز مباشرت زنان و عشرت و تمتع بایشان مشغول باشد و هرچه خواهد کند چرا که او را جمیع

۱ـ ب: حرمت و صنعت.

۲ـ ت و ج: بی‌ذوق و تمتع.

نسبت‌ها یکی شده و به‌باطن از آن فارغ گشته است، بروی هیچ جای گرفت و گیر نیست. اما ما خود حالا نمی‌بینیم که در روی زمین اینطور کسی پیدا شود و اگر از نظر خلق مخفی است آن را خدای ــعزوجلــ داند. و از بزرگان همینقدر شنیده شده که این مرتبه آزادی نام دارد و جمع قلیل در هرزمان زیر آسمان به‌این وصف متصف می‌باشند؛ اما اینکه به‌جزم و یقین کسی را بدانیم، نیست. و از اینجا گمان می‌برم که از این مرتبه غیراز نام نمانده است.

بیت

خبر جزم از ایــن پــرده نیامد بیرون غــالباً در حرم وصل‌کسی محرم نیست

بعداز اتمام این مقدمات راجه جدهشتر گفت که حالا من سخنی می‌گویم از روی محاکمه تا آنکه جواب آنچه شما بــرادران گفته‌اید، شود و نزاع از میان برخیزد. و آن اینست که علم دو نوع است: ظاهری و باطنی چنانکه‌گذشت؛ بنابراین از علمای ظاهری بعضی خالصاً و مخلصاً در تحصیل ثواب وطاعت می‌کوشند وبعضی در طلب مال و برآوردن آرزوهای نفس و جمعی از هرکدام این سه صفت بهــره دارند. اما آنکه علم باطنی دارد و این از صدهزار یکی و از بسیار اندکی است‌همتش تمامی براین مقصور است که به‌نفی وجود وهمی خود و اثبات وجود حقیقی حــق تعالی مشغول باشد تا از دوام این ورزش و حصول این نسبت کارش بجایی می‌رسد که خود در بحر حیرت محو می‌گردد و آزادی از ثواب و مال و آرزو نصیبهٔ او می‌شود تا آنکه اطلاق و قید او را یکی شود بطوریکه صفاتش عنقریب گذشت. و این علمی است خدایی که غیراز خاصان و مقربان درگاه به‌حقیقت این نتوانند رسید و از برای نظام عالم اینطور سخنان نهانی را از خلق پوشیده باید داشت. وای بهیم! من با تو این اسرار را از روی مهربانی و شفقت گفتم؛ اما وصیت می‌کنم که زنهار و هزار زنهار! اینها را به‌نامحرمان‌نگویی. چراکه اگرخاص و عام براین راز مطلع گردند طریق عمل صالح و دیگر خیرات را رها خواهند کرد و محق و مبطل و عالم و جاهل راه سلوك را خواهند گذاشت و فارغ‌البال و مطلق‌العنان در چراگاه آرزوها خواهند گذشت تا هرچه دانند بکنند. و این معنی باعث خرابی عالم و ابطال احکام ریاست و اهمال قواعد سیاست خواهد شد. و من چون هنوز بدین مقام نرسیده‌ام نمی‌شاید که چنانچه تو گفتی به‌صحبت زنان آلوده باشم و در همهٔ کارها برمــراد نفس روم و تابع شهوت و لذت شوم. چون این فواید[1] نصایح و مواعظ شنیدنــد هرچهار برادران هردو دست بطریق تعظیم پیش جدهشتر برپیشانی نهادند و او را تعریف بی‌حد و نهایت نمودند و شکر او بجا آوردند و بجای خویش رفتند.

بعداز آن جواب و سؤال، روز دیگر باز جدهشتر از بهیکم‌پتامه پرسید که به چه علامت توان دانست که این خدمتکار از اول تا آخر بریك‌روش ویك حال خواهد

۱ــ ت و ج: قواعد.

بود تا او را برای خدمت نگاه توان داشت؟ چه بعضی از ملازمان چنان می‌باشند که در ابتدای حالت بطوری دیگر می‌نمایند و در آخر دیگرگون ظاهر می‌شوند؟

جماعتی که قابلیت ملازمت پادشاه را ندارند!

بهیکم‌پتامه گفت: که من علامات جماعتی که قابل نزدیکی پادشاهان باشند و طایفه‌ای که لیاقت خدمت ندارند به‌تفصیل بیان می‌کنم، از آنجا قیاس بکن که چه کسان را تربیت باید فرمود و از چه کسان احتراز نمود. اول، کسی که طامع باشد او را در خدمت نگاه ندارد؛ و آنکه صلاح از فساد نداند و بی‌تمیز باشد؛ و آنکه نیتش به‌خیر نبود. و دیگر آنکه اختیار خود را بدست دیگری بدهد؛ و آنکه بخیل باشد ــ چه بخیل همیشه مانع خیر بود؛ و آنکه دایم به‌فسق و معصیت آلوده باشد و نداند که طاعت و ثواب چیست؟ و از کسی که از همه کس‌بیم و ترس دارد و کاهل طبیعت؛ و آنکه کار امروز به‌فردا اندازد و کار دیگران را هم به‌تأخیر اندازد؛ و اگر محتاجی را بدو کار افتد بگوید که هنوز وقت وسیع است؛ و آنکه در سرشت خود متکبر و مغرور بود؛ و آنکه به‌زن استاد یا بزرگی دیگر مثل زن برادر و غیره بنظر خیانت نگرد؛ و آنکه در وقت حادثه از ولینعمت خود روگردان شود؛ و آنکه بد درون و چین‌ابرو باشد؛ و آنکه بی‌شرم بود؛ و آنکه بد را نیك داند، و آنچه در کتابها نوشته‌اند بدان نگرود و آن را ناحق داند؛ و آنکه افعال و اقوال او مضبوط نباشد و بخاطرش هرچه خوش آید همان بکند. و آنکه راستگو نباشد و همیشه دروغ گوید؛ و آنکه همهٔ مردم او را بد گویند و به‌بدی شهرت داشته باشد؛ و آنکه رعایت اوقات نکند و بی‌وقت و بی‌محل آمده در خدمت پادشاهان بایستد و بایشان حرفی نزند و چیزی طلبد و امثال آن؛ و آنکه چغل[1] باشد؛ و آنکه ناحق‌شناس باشد و احسانی را که در حق او بکنند کرده ناکرده انگارد؛ و آنکه برمال و دولت دیگران حسد برد؛ و آنکه بالذات مفسد و زیان‌کار بود و مردم را ببازی و خنده بیازارد؛ و آنکه دزد و طرار وفریبنده و بازی‌ده بود؛ و آنکه بواسطهٔ خیانتی و حرکتی ناشایسته دوستان او را سرزنش کرده باشند و او مردود[2] گشته ازهمهٔ ایشان بدگمان و رنجیده بود؛ و آنکه مال مردم را حلال داند و از غصب و نهب آن باك ندارد؛ و آنکه هرچند او را رعایت کنند و انعام یابد، ناشاکر و ناراضی باشد و احسان در نظرش نیاید؛ و آنکه در مجالس لاف بسیار از همت و مردانگی خود بزند و خود را ستاید؛ و آنکه بی‌تقریب هرجا به‌مردم گفتگو بکند، و خودستایی نماید. و آنکه از دوستان دوری نماید و قدر ایشان نشناسد و در وقت اقبال و دولت، عهد قدیم را فراموش کند و بدیشان نفع نرساند؛ و آنکه دوست را از دشمن بازنشناسد و به هرکس راز دل خود بگوید؛ و آنکه دایم از شراب مست باشد؛ و آنکه طبیعت او را از وضع چرکین نفرت نباشد و صحبت به هرکس دارد و شأن خود را

۱ــ ب: چغول. ۲ــ ج: زردرو.

نگـاه ندارد؛ و آنکـه در گفتار و رفتار و دیگـر حـرکات و سکنات بی‌ادب و نـاموزون بـاشد بطوریکـه عاقلان نپسندند؛ و آنکـه فکر و اندیشهٔ او بـر خطا بود؛ و آنکه بداندیش و نادولتخواه ولینعمت خود باشد و به‌صاحب‌خود اخلاص ندارد.

القصه جماعتی که این اخلاق ذمیمه دارند برپادشاه واجب است که اینها را از خدمت خود دور کند و به‌ایشان هیچ کار نفرماید و بـه‌منصبی و عهده‌ای منصوب نسازد.

اندر صفت جماعت ملازمان و خدمتگزاران پادشاه!

اما جماعتی را که خدمت باید فرمود و تربیت باید کرد می‌باید که با چندین صفات موصوف باشند: اول، آنکه بزرگ‌زادهٔ پاك نهاد باشد و از قبیله‌ای بود که به‌کرم و شرافت مشهور باشد نه آنکه رذل و خسیس و بدگهر باشد؛ دیگر آنکـه سخن را نیکو تواند فهمید و بعداز فهمیدن خاطرنشان غیری بکند و جواب شافی بدهد و منقح‌گوی باشد؛ دیگر آنکه علم خوانده باشد و به‌آن علم عقل را ضم ساخته باشد تا هرمدعائی که از او پرسند دلیل عقلی و نقلی تواند گذرانید؛ دیگر آنکه دوستان و همنشینان او همه مردم خوب باشند نه آنکه با اراذل و سفلگان نشست و برخاست داشته باشد ــ چه دلیل برعقل آدمی دوست اوست، ببینند تا با چه‌کسان صحبت دارد؛ و آنکه سریع‌الفهم، صافی‌الذهن باشد و طبعش بطوری مستقیم بود که اصلا بجانب کج نرود و اگر ناگاه به‌آن جانب رود، بایستد و به‌اندك تنبه و اشمار متنبه شود؛ و آنکه به‌حسن فراست و کیاست، ماضی و مستقبل و حـال را بداند و از قیاس و قرینه برآمد کار را دریابد و آنچه شدنی است در دل او پرتو اندازد؛ و آنکه عالی همت باشد و طمع در باطن او جای نگیرد؛ وآنکه زبان و بیانش فصیح و بلیغ باشد ــ بطوری که به‌شیرین‌زبانی دل‌های مردم را اسیر خود سازد؛ و آنکه عهد و سوگند او راست باشد و هروعده که کند به‌وفا رساند؛ وآنکه مالك نفس خود باشد تا کاری ناشایسته نکند و سخن نابایسته نگوید. و آنکـه ورزش زور داشته باشد و مراقبت و اندازه را نیکو بداند تا نیزه و شمشیر را وقت جنگ از خود دفع تواند کرد؛ و آنکه حسن صورت و سیرت که عبارت است از خلق و خلق در او بود و ازجمیع آفات و عیوب ظاهری وباطنی‌سالم باشد؛ وآنکه کار براندازهٔ قوت و قدرت بکند و قدم از حد تجاوز بیرون ننهد؛ و آنکه عالمان و دانایان روزگار او را قبول داشته باشند و تعریف او بکنند؛ و آنکه در مجلس برکسی خشم و اعتراض نکند بلکه گرانبار و با وقار باشد؛ و آنکه بی‌تقریب از صاحب نرنجـد و تحقیق ناکرده از او نومید نشود ــ چه بعضی از ملازمان درگاه پادشاه آنچنان‌اند که هنوز از پادشاه چیزی نشنیده‌اند و به‌گفتهٔ دیگران بواسطهٔ تـرس و غیره از پیش او می‌روند؛ و اگر بالفرض پادشاه نیکو نپردازد و او را برنجاند باید که این خدمتکار به‌دل از پادشاه نرنجد و اخلاص خود را از دست ندهد، و تا تواند زیان خود را قرار

داده در دولتخواهی و نفع صاحب خود بکوشد و هرخدمتی که فرماید بجان و دل بجای آرد. و دیگر آنکه رعایت حقوق یاران و دوستان نماید و دوستی او بریك حال باشد. و آنکه دایم بصلاح باشد و راه خیر و طاعت به پادشاه نماید. و آنکه زر و خاك نزدیك او یکسان بود. و آنکه در ظاهر و باطن یك رنگ و یك‌رو باشد نه‌منافق و دورویه. و آنکه وقت کار جان و سر از ولینعمت دریغ ندارد و خود را در دولتخواهی او به‌کشتن و مردن قرار دهد. و دیگر آنکه همیشه در مجلس او مذاکرهٔ علمی می‌گذشته باشد و کتاب‌ها می‌خوانده باشد؛ و آنکه کینهٔ کس در دل نگاه نداشته باشد. و آنکه شجاع و دلیر و خواهان جنگ‌بوده باشد، نه‌آنکه ترسنده و بی‌دل و گریزنده بود؛ و آنکه متحمل باشد تا هرجفا و ایذائی که از خلق بیند، بردارد.

الغرض هرکس که این صفات حمیده داشته باشد پادشاه را می‌باید که او را یك زمان از خود جدا نسازد و برحسب لیاقت او تربیت فرماید؛ بلکه سعی فرماید تا همهٔ خدمتکاران او این همه اخلاق داشته باشند، و اگر تمام نبود باید که اکثری از این صفات در ایشان باشد. و از همهٔ خدمتکاران آن کس بدتر است که نیکویی کسی نشناسد و ناسپاس و ناحق‌شناس باشد؛ عیب‌های دیگر پیش این عیب سهل است ــ کسی را که در او این خصلت بوده باشد قابلیت خدمت ندارد، او را دور باید کرد.

جدهشتر پرسید که ناسپاس کرا گویند و عاقبت حال و مآل او به‌کجا می‌کشد؟

حکایت برهمنی که دزدی را خدمت می‌کرد!

بهیکم‌پتامه گفت: من حکایتی می‌گویم، از آن حکایت حقیقت حال معلوم خواهی کرد. شنیده‌ام که وقتی از اوقات در میان دوآب گنگ و جون (Yamuna) برهمن گوتم (Gautama) نام، از کار خود بازمانده و روش بزرگان گذاشته می‌گشت. ناگاه گذرش در دیهی که دزدی قاطع‌الطریق مشهور رئیس آن دیه بود و مال وافر داشت، افتاد. برهمن از آن دزد بطریق گدایی چیزی طلبید؛ دزد چون قدرشناس و صاحب همت بود جامه و خرجی بسیار به‌او داد و بعداز چند روز دختری صاحب حسن نیز که در قبض او بود، بخشید. برهمن خوشحال شد و صحبتش با آن دختر خوب برآمد و به‌جان و دل خدمت آن دزد می‌کرد و مانند غلامان در میان شاگرد پیشه او می‌بود و آب و هیزم می‌کشید. و آن دزد چون از قوم بهیل (Bhila) بود برهمن در صحبت نوکرانش ورزش شمشیربازی و تیراندازی می‌کرد تا در این هنر سرآمد شد و یکی از جملهٔ دزدان گشت و راه و روش برهمنان بالکل فراموش کرد؛ تا روزی برهمن دانایی که عابد بود، در آن موضع رسید و از یکی پرسید که در اینجا هیچ برهمنی باشد تا در خانهٔ او فرو توان آمد؟ گفتند برهمنی است چنین و چنین گوتم نام، در فلان جا می‌باشد.

آن برهمن مهمان، پرسان‌پرسان در منزل میزبان آمد، او را دید که وقت شام سربرهنه و تیروکمان در دست گرفته بطریق بهیلان دزد از بیابان و جنگل جانب

خانه می‌آید و گوشت مرداری را برسر داشته می‌آرد. برهمن مهمان از دیدن وضع گوتم حیران ماند و از او پرسید که تو آخر برهمن و برهمن‌زاده‌ای این چه وضع است که روش بزرگان گذاشته مدار کاروبار خود بردزدی نهاده‌ای به‌مثابه‌ای که تو را از ایشان باز نتوان شناخت؟ گوتم چون دید که او ملامت بسیار می‌کند گفت مرا در این کار معذوردار من از برای تحصیل مال و ضرورت گذر اوقات این روش پیش گرفته‌ام. برهمن مهمان بعداز شنیدن این هیچ نگفت و از خانهٔ او هیچ نخورد و تمامی شب همان طور گرسنه ماند و صباح پگاه از آن ده به‌جای دیگر رفت. گوتم در همان ایام همراه آن جماعت برای طلب روزی بقصد سفر دریا روان شد؛ چون چند منزل راه رفت روزی در میانهٔ راه درختی سایه‌دار دید. ساعتی بزیر آن درخت قرارگرفت وآسایش یافت. ناگاه جانوربزرگی خوشرنگ‌که راج‌دهرما (Rajadharma) و بك‌پت (Bakapati) و ناری‌جنگه (Nadijangha) از نام‌های اوست پیش گوتم آمد و بزبان حال پرسید که تو چه کسی و از کجایی و کجا می‌روی؟ برهمن از روی راستی صورت حال بازگفت و نام و نشان و حسب و نسب خود به‌تفصیل بازنمود. جانور گفت: امشب تو مهمان ما باش، فردا هرچه صلاح خواهد بود همانطور کرده خواهد شد. برهمن آن شب همانجا ماند و جانور از برای مهمانی او به‌منقار خود میوه‌های بیابان و از دریا ماهی بسیار آورد تا گوتم بخورد و به‌بال و پر او را باد می‌کرد تا دفع گرما شود، و دیگر انواع خدمتکاری نیز بجای آورد.

چون صباح شد گوتم از آن جانور رخصت طلبید و گفت که من به‌طلب رزق برآمده‌ام و داعیهٔ سیر دریا دارم می‌خواهم که همراهی قافله از دست ندهم، حالا تو را دعا می‌گویم و می‌روم. جانور را، دل برآن سوخت و از روی مهربانی گفت که از اینجا تا دریا مسافت بسیار است و خطر دریا نهایت ندارد، خدا داند که تا آنجا رسیدن چه روی دهد! از اینجا سه فرسنگ راه کوهی است و درآن‌کوه بروپاچهه (Virupaksa) جنی که از دیرباز آشنای من است سکونت دارد، و خـزینهٔ بسیار از مردم نزد او جمع آمده است، تو پیش او برو و از جانب من سلام برسان و بگو که ناری‌جنگه (Nadijangha) مرا نزد تو فرستاده است تا مدد نمائی و پاره‌ای از این زرها که داری بمن بخش تا وجه کفاف اهل و عیال من شود.

گوتم برهمن از آنجا پیش آن جن رفت و دعا کرد و پیغام ناری‌جنگه بگذارد و قصهٔ ماند و بود خود را از اول تا آخر به‌او بازگفت. جن چون برحقیقت حال او اطلاع یافت، جواب داد که فردا چهاردهم ماه از برج میزان است و آن روزی است معین که هزار برهمن را مهمان می‌سازم و پیش هریکی طبقی از طلا پراز الـوان طعام می‌نهم و بعد از فراغ مهمانی آن طبق‌های طلاآلات هم از ایشان است.

چون آن روز معین آمد بروپاچهه جن به‌همان ترتیبی که بالا گذشت هـزار برهمن را طعام داد، هرکدام بعداز فراغ طعام آن طبق طلا را به‌خانهٔ خود بردند. چون نوبت به‌گوتم رسید او را نیز زر بسیار داده وداع کرد. بعداز آنکه برهمـن برگشته زیرآن درخت آمد، ناری‌جنگه از او پرسید که بخیروخوبی آمدی و کار بر

حسب مدعای تو شد یا نه؟ برهمن ماجرا بازگفت و زری که آورده بود به‌او بازنمود. جانور را از آن حال فرحت تمام حاصل شد. وقتی که شب افتاد برهمن را بخاطر رسید که مدتی است که من گوشت نخورده‌ام حالا همین جانور را باید کشت وخورد. براین قصد تیر برزه نهاد و آن بیچاره را از آشیانه به‌تیر زد و کباب ساخت و روز دیگر از آنجا روان شد.

اتفاقاً در همان روز جنی که ذکرش گذشت از کسان خود پرسید که ناری‌جنگه هرروز اینجا بدیدن ما می‌آمد امروز چه حالت است که پیدا نیست؟ مگر واقعه‌ای پیش او آمد؟ حاضران گفتند مبادا آن برهمن دزد حرکتی ناشایسته کرده باشد. جن گفت من هم برچهرهٔ او سیمای صلاح نمی‌یافتم و درنظر من قطاع‌الطریق می‌نمود، دور نیست که آن مسکین را کشته باشد. فی‌الحال با جنیان روان شد تا به‌آشیانهٔ آن جانور رسیدند و دیدند که مشتی بـال‌وپر بـرزمین ریخته است. افسوس بسیار خوردند و یقین دانستند که آن کار برهمن بوده است. تعاقب کرده او را یافتند و پیش آن جن آوردند. بروپاچهه با جنیان مردم‌خوار گفت کـه این برهمن را خـام بخورید. همه ابا آوردند و گفتند که گوشت این ناسپاس ناحق‌شناس را که از سر تا پا ناخوشی دارد و از هرچه توان گفت مردارتر است، ما نمی‌توانیم خورد که ضرر دارد و غیراز این هرگوشتی که مکروه‌تر باشد اگر می‌فرمایی بخوریم. جن دزدان آدمخوار را طلبید که چون این برهمن دزد است و شما هم پیشهٔ او هستید این را بخورید. دزدان در لحظه‌ای او را بکشتند و پاره‌پاره کردند اما از خوردن گوشت او امتناع آوردند و همان عذری که جنیان گفته بودند، گفتند. بروپاچهه فرمود تا دست و پا و دیگر اعضای او را بریده پیش سگ و گربه و زاغ وزغن انداختند، این حیوانات هم از آن گوشت گریزان شدند و رمیدند. بروپاچهه گفت: چرا این گوشت را که غذای شماست نمی‌خورید؟ جواب دادند که اگر بواسطه گوشت خوردن ما این را از عذاب نجات می‌شد، می‌خوردیم، اما چون این برهمن بواسطه حرام نمکی با ولینعمت خود مردود ابدی گشته و به‌لعنت حق گرفتار شده ما را چه ضرورت است که گوشت این مردار را بخوریم و این ننگ را بخود قبول کنیم؟ چه گفته‌اند کـه از این چهار گناهی که مذکور شده است هیچ گناهی بالاتر نیست: یکی آنکه برهمن را بناحق کشته باشد؛ دوم آنکه دایم مست باشد؛ سوم دزد؛ چهارم آنکه بواسطه شهوت و لذت نفسانی از عبادت حق تعالی بازمانده باشد. با آنکه این گناه‌ها کبیره است اما امید نجات در اینها هست، بخلاف کسی که کورنمك باشد و حق نیکوی‌کسی ضایع بکند و ناسپاسی و ناحق‌شناسی شیوهٔ او بوده باشد ـ اینطور کسی هرگز روی فلاح نمی‌بیند و نجات از عذاب دوزخ نیابد، و از همهٔ معاصی این معصیت بدتر است.

و سه کس‌اند در عالم که بعداز مردن زاغ و کرکس و سگ و گربه هم از گوشت آنها پرهیز دارند: اول آنکه در عین دوستی در حق دوستان بداندیشد و نفاق ورزد؛ دوم کسی که خون بناحق بکند و آن را شعار و دثار خود سازد؛ و سوم آنکه حق کسی نشناسد و هراحسانی که دربارهٔ او بکند آن را درنظر نیاورد.

چون بروپاچهه دید که هیچکدام به‌خوردن گوشت آن برهمن راضی نیست، او را همانطور به‌خاك و خون آلوده بگذاشت و فرمود تا پاره پاره هیزم جمع کردند و پروبال ناری‌جنگه جمع ساخته بسوختند تا خاکستر شد. بعداز لحظه‌ای می‌گویند که پاربتی در آن محل گذشت و قطره‌ای آب زلال از دهانش برخاکستر آن جانور ریخت و در حال زنده شد. و بعداز آنکه براین قصه زمانی گذشت اندر از بالا فرود آمده با بروپاچهه گفت: دیدی که بك‌پت جانور چگونه زنده شد؟ بروپاچهه از دیدن آن صورت بسیار خوشحال شد. اندر به‌او گفت هیچ می‌دانی که این برهمن دزد، جانور بیچاره را چرا کشته بود؟ بروپاچهه گفت من نمی‌دانم بیان فرمایید.

اندر گفت که: بك‌پت چون پادشاه جانوران شده بود و بدان واسطه غروری در سرش افتاد، روزی برهما آن را پیش خودطلبید، بك‌پت بواسطهٔ تکبر و رعونتی‌که داشت سخنش نشنید و به‌طلب او نرفت. برهما از روی غضب و غیرت براو دعای بد کرد و گفت: حق تعالی دزدی را برتو مسلط گرداناد تا تو را بکشد و بخورد. چون بك‌پت اطلاع یافت که اندر حاضر است آمده به‌تعظیم تمام در پای او افتاد و التماس نمود که از خدای تعالی بخواهد تا این برهمن که قاتل من است نیز زنده شود. اندر و بروپاچهه و دیگران گفتند که این برهمن آنطور ظالم و خونی است که حق نعمت تو را نشناخت و تو را بناحق کشت، چه شفاعت او می‌کنی؟ بك‌پت گفت: او اگر بدی کرده است مرا با او نیکی باید کرد چه با نیکان همه کس نیکی می‌کنند، کار آنست که با بدان نیك باشند.

بیت

نیکوان را دوست دارد، هرکـه باشد در جهان
گر بدان را دوست داری، گوی بردی از میان

اهل مجـلس بر بك‌پت آفـرین گفتند و اندر دعا کرد تا حـق تعالـی آن برهمن را زنده ساخت. بك‌پت خوشحال شده او را دریافت و همهٔ زر و زیـورش که از نزد بروپاچهه یافته بود جمع کرده به‌او سپرد و بدرقهٔ او گشت تا به‌صحت و سلامت بخانهٔ خود رسید و آن مال را با زنی که سردار دزدان به‌او بخشیده بـود خرج کرد و از آن او را فرزندان بسیار پیدا شد کـه آخرالامـر همـه، دزد و راهزن برآمدند. و بك‌پت بعداز آنکه از سر نو زندگی یافت، برای تلافی تقصیر گذشته پیش برهما رفت. برهما او را به‌لطف و تفقد دریافت و گفت: اگر چـه بواسطهٔ غرور و عجب از تو رنجیده بودم؛ اما از اینجهت که با دشمن بـدخواه بد معاملهٔ خود، نیکی کردی و از گناه گذشته واسطهٔ حیات او شدی، بسیار خوش گردیدم، صد آفرین برتو و همت تو باد.

پس دیوتها که در آن مجلس حاضر بودند از برهما التماس نمودند که برآن برهمن دعای بد باید کرد تا به‌جزای اعمال زشت خود برسد ــ چه اگر شما در حق او تغافل نخواهید کرد، دیگران هم برناسپاسی دلیر خواهند شد و با ولینعمت خود

بداندیشی خواهند کرد. برهما گفت: من چنان تفأول کردم که او در شکم زن بدکاره بطریق تناسخ فرود آید تا آن افگانه را بدزدی و[1] پنهانی درجایی بیندازد که خوار و بی‌اعتبار و ضایع گردد و آن برهمن همچنان شد که برهما گفته بود.

چون این حکایت تمام شد بهیکم‌پتامه با راجه جدهشتر گفت که این حکایت را نارد، به‌من گفته بود و من بیواسطه از زبان او شنیده‌ام که با تو گفتم، و غرض آنست تابدانی که در آدمی هیچ خصلتی ذمیمه بدتر از آن نیست که با نیکوکار خود، بد کند و با هرکه از او احسان و انعام یافته باشد بداندیشد؛ بنابرین همه‌کس را واجب و لازم است که با دوستان خود دائم‌الاوقات نیك باشد چه همهٔ مقاصد دینی و دنیوی که از یاران و دوستداران میسر می‌شود هرکه بایشان غدر و مکر میکند او را آن پیش می‌آید که آن برهمن دزدرا پیش آمد. این بود حال‌ومآل و استقبال‌جماعتی که بداندیش صاحبان و ولینعمتان خود هستند، و دیگر آنچه می‌پرسی بپرس تا جواب گویم.

جدهشتر از روی تعظیم برخاست و بهیکم‌پتامه را دعا و ثنا گفت.

تمام شد فصل دویم از فن دوازدهم از کتاب مهابهارت که شانت‌پرب نام دارد و حالا شروع در فصل سیوم که آنرا موچه دهرم میگویند و تتمهٔ شانت‌پرب است میرود.



۱ـ ل و ج: باثر بدی پنهانی؛ ت: تا آن بدکاره بدزدی و نهانی.

فصل سوم

از شانت‌پرب (Santi Parva)که آن‌را موچهه‌دهرم (Moksa Dharma)گویند. وآن **عبارت است از آنکه کسی کاری بکند که او را آزادی مطلق دست دهد تا از همهٔ قیدها خلاص یابد و شایسته بهشت گردد.**

•

چون بهیکم‌پتامه، آداب و قواعد پادشاهان‌راکه در زمان‌سلطنت و هنگام نکبت بکار آید، بیان‌کرد؛ جدهشتر التماس نمود وگفت‌که حالا عنایت‌نموده بیان فرماییدکه طریق آن چهار وضع و حالت که در میان خلق مشهور است، چیست که یکی را برهمچاری (Brahmacari) می‌گویند؛ و دوم: گرهست (Grhastha)؛ و سوم: بان‌پرست (Vanaprastha)؛ وچهارم سنیاسی (Samnyasi) نام‌دارد. و چون این‌چهارحالت بمنزلهٔ نردبان است برای آزادی یافتن و رسیدن به‌بهشت، آیین سلوك این مراتب را مفصل بیان سازید.

بهیکم‌پتامه گفت: مردمان که در طاعت و ریاضت سعی میکنند؛ [سعی] آنها بی‌نتیجه نیست، والبته فایده می‌دهد خواه‌دراین‌جهان وخواه‌درآن‌جهان، وهرجماعتی را بیك طریق طاعت و ریاضت می‌باید کشید تا بمقصود برسند. و اگر کسی را ملکهٔ طاعت و عبادت بطوری دست دهد که او را هیچ حاجت و آرزویی نمانده باشد و هرچه از علم شنیده است، آن را کار فرموده باشد و او را از آن وادی استغناء دست می‌دهد؛ آن زمان می‌توان گفت که آزادی دارد، و تا زمانی که به‌این مرتبه نرسیده است، او محتاج است به‌تعلیم و تعلم و سیر وسلوك بطریق ریاضت و مجاهدت. و از برای این معنی محققان و منتهیان گفته‌اند که در ریاضت یك نوع عذابی است که منافی آزادی است ــ مثلا شخصی تمامی مال و جاه خود را می‌بازد یا آنکه خود را در معبدی رسانیده عبادت می‌کند یا طریق زهد و ریاضت گرفته گرسنه و تشنه در بیابان و کوه می‌گردد، و مقصودش همین است که بعداز مردن به‌درجهٔ اعلی برسد و عیش و عشرت جاودانی و نعم آن جهانی یابد. و جایی که اینطور آرزوها باشد هنوز گرفتاری است و راحت کلی آنست که از تفرقه آرزو خلاصی یابد چنانچه

مذکور شده است.

پس جدهشتر پرسید که از برای خلاصی خود روشی که این کس را از شك و وهم و اندیشه و ترس باز رهاند، کدام است؟ همان را بما باز نمایید تا برآن عمل نماییم و از تفرقهٔ شك خلاص یابیم.

بهیکم‌پتامه گفت که اندیشه و ترس و امثال آن از تعلق برمی‌خیزد چنانچه مثلا مال یکی از دست برود یا پدر و فرزند و معشوق او بمیرد. اگر خاطر بدینها متعلق نباشد از رفتن و مردن هیچ‌چیز و هیچکس غمگین نمی‌شود؛ پس اصل و سرمایهٔ همهٔ غم‌ها قید و تعلق است و این کس را لازم است که از برای دفع غم‌ها و اندیشه‌ها ملکهٔ دانشی بهمرساند که محبت هیچ‌چیز در دلش نماند.

چنانچه آورده‌اند که پسر راجه سین‌جت (Senajit) را اجل در رسید و مرد و راجه را در ماتم آن پسر غم و اندوه بسیار دست داد و هرچند خود را تسلی می‌داد فایده نمی‌کرد تا آنکه برهمنی دانا پیش راجه آمد و گفت تو که چندین افسوس می‌خوری و جزع و فزع می‌کنی، مگر تو نخواهی از اینجا به‌عالمی دیگر رفت؟ و هرگاه که از این عالم، رفتنی است و بقا ممکن نیست، چرا خود را بیهوده رنجه می‌داری؟ و چنانچه پسر تو از عالمی به‌عالمی رفته است، من و تو و هرکه را می‌بینی همانجا خواهیم رفت. راجه سین‌جت گفت: آن کدام عقل و طاعت و کدام فهم و استغراق و خواندن خواهد بود که از بیان آن، زیان کس نباشد؟ برهمن گفت: آنچه خوشی و راحت در عالم و دنیاست همه را بطریق غم و الم می‌بینند؛ و در دنیا سه چیز است: یکی خوبی و یکی بدی و دیگری که میان خوبی و بدی باشد؛ و آدمی همهٔ اینها را که می‌بینند، بطریق غم و اندوه می‌بینند و نتیجهٔ این عالم همه غم و اندوه است و می‌باید که آدمی چنان بداند که جانی که در تن دارد آنهم از او نیست و چنان باشد که اگر هفت اقلیم در تصرف او باشد آن را هیچ نداند چرا که چون جان نمی‌ماند این عالم به‌چه کار او خواهد آمد؟ برهمن می‌گوید که چون این معنی را دانسته‌ام که هرچه هست همه فانی خواهد شد، از آنجهت نه غم چیزی می‌خورم و نه ازچیزی شاد می‌شوم؛ و من گمان می‌بردم که شاید من در این کار خود غلط کرده باشم؛ اما چون نیك ملاحظه نمودم همهٔ عاقلان را اینچنین یافتم، و چنانچه در دریا و زیردرخت مردم از هرطرف بهم می‌رسند و ازهم می‌گذرند و هریك بطرفی می‌افتند؛ این عالم نیز همان حکم دارد که مردمان چون فرزند و مادر و پدر و برادر و دوست بهم می‌رسند و تا چشم بهم‌زده‌ای هریك بطرفی افتاده، از یکدیگر جدا گشته‌اند. چون دنیا این حال دارد پس از جهت فوت فرزند یا دیگری غمگین و اندوهناك نمی‌باید شد. و چنانچه فرزند یا دوست و غیره مثلا نبودند و پیدا شدند ایشان را چنانچه نابودند همان طریق نابود تصور می‌باید نمود. و چنانچه فرزند که متولد گشت هیچ معلوم نیست که در دنیا زنده خواهد ماند یا نخواهد ماند، همانطور از رفتنش غمناك نباید شد. و چنانچه آدمی از آرزو و هوس چیزی که ندارد غمناك می‌باشد و اگر آن چیز حاصل شود خوشحال می‌گردد، باز اگر آن چیز برود البته

غمگین می‌شود پس چیزی را که اول و آخرش غم بوده باشد از آن خوشحال نباید بود تا اگر فوت شود غمگین گردد. پس هرچیز که هست اول آن غم می‌باشد و چیزی را که اولش غم بوده باشد یقین بداند که آخرش هم غم خواهد بود؛ پس خود را در آن‌میان خوشحال نداردکه چون نعم آخررسد، بسیار اندوه یابد. **و دنیا چنانست که نه غم آن پایدار است و نه شادی آن؛ پس آدمی می‌باید که دل برشادی آن نبندد و یقین بداند که این شادی، غمی در پی دارد.** و آدمی بهر نوع که عمل می‌کند همان نوع نتیجه می‌یابد، اگر عمل نیك می‌کند نیك می‌شود، و اگر عمل بد می‌کند، بد می‌شود ــ مثلا اگر عمل دیوتها می‌کند، دیوته می‌شود، و اگر عمل نیکان می‌کند، مرد نیك می‌شود و اگر عمل مار و عقرب و امثاله کند، همان مار و عقرب می‌شود؛ و نیکی و بدی همراه می‌باشند و همراه می‌روند. و آدمی ناگاه به‌چیزی تعلق خاطر پیدا می‌کند و به‌ریسمان دوستی آن را می‌بندد، و بهمان مشغول می‌گردد که از مقصود باز می‌ماند، و از جهت دوستی مضرت آنها از او پوشیده می‌ماند. ــ مثلا به‌زن و فرزند تعلق پیدا می‌کند و در آن تعلق می‌ماند، و آنچه مقصود است از دست او می‌رود، و در غم ایشان فرو می‌رود، و هرروز از جهت آن تعلق هزار غم و اندوه به‌او می‌رسد؛ و او را در کار ایشان هیچ اختیاری نیست؛ بلکه اختیار به‌دست دیگری است ــ اگر خواهد ایشان را نیکو نگاه می‌دارد، و اگر خواهد می‌کشد، و اگر خواهد زنده می‌دارد؛ و اورا درمیانه بغیراز غم و الم هیچ‌چیز دیگر به‌دست نمی‌آید؛ پس عاقل آنست که دل به‌دنیا و مافیها نبندد ــ و نه به‌زن وفرزند و نه‌بمال ونه‌بملك و نه بجاه و نه‌بغیراینها؛ بلکه دل در کسی بندد که زوال ندارد و اینها همه را او می‌دهد و می‌گیرد؛ و عاقل که دل باو بسته باشد هرگز به‌غم و الم گرفتار نمی‌شود. و آدمی را می‌باید که بداند که اگر دوست دارد و اگر دشمن، نه فایده به‌دوست می‌تواند رسانید، و نه ضرری به‌دشمن؛ بلکه اگر نفع است و اگر ضرر همه از خداوند ــ تعالی ــ است و او در میانه بغیراز غم بیهوده هیچ چیز دیگر نمی‌یابد. و یقین بداند که از عقل مال دنیا بدست نمی‌آید و نادان از نادانی خود محنت و افلاس نمی‌کشد؛ بلکه یافتن دنیا و نیافتن از خداوند ــ تعالی ــ است که گاه دانا را به محنت و افلاس گرفتار می‌کند و گاه نادان را چنان به‌مراتب عالیه می‌رساند که همهٔ دانایان حیران می‌شوند.

بیت

به نادان آن چنان روزی رساند که صددانا دراو حیران بمانند[۲]

و در دنیا اگر دانایان بهادر و هنرمند و شجاع و دلیر و عاقل و فاضل یا نادانان و بی‌عقل و ترسنده و بی‌هنر و زبون باشند، نه آن عاقل دانا و شجاع از این هنرها چیزی می‌یابد و نه‌آن بی‌عقل و ترسنده و بی‌فضل از دنیا محروم می‌ماند؛ بلکه

۱ـ نسخ ب، ت: غم.
۲ـ ب: به‌نادان آن چنان روزی رساند که صد دانا در آن حیران بماند.

هرکسی را که خداوند تعالی ــ جل‌جلاله ــ تقدیر کرده است مـال و جاه و حکومت به‌او می‌رسد، و بسیار باشدکه شخصی به‌جمیع این هنرها آراسته باشد و از همه‌چیز محروم باشد، و بسیار مردمی‌که در نهایت بلاهت و زبونی باشند؛ و آنقدر مال وجاه بایشان برسد که هرگز در خیال کسی نگذشته باشد ــ مثلا گـاو شیرداری باشد، صاحب گاو می‌گوید که این از من است و گوسالهٔ آن گاو می‌گوید که این مادر من است و گاوچران می‌گویدکه این ازمن است، دزدی‌که درپی‌بردن‌آن آمده است می‌گوید که این گاو مال من است که آن را روزی خواهم بردن؛ پس آن گاو از کدام یك از این چهار کس است؟ آن کس که شیر آن گاو می‌خورد در راحت می‌باشد و دوکس در اندوه؛ یکی آنکه در کمال حماقت و ابلهی بوده باشد، و دیگری آنکه در غـایت عقل و دانایی و فراست بوده باشد؛ اما خود را چنان نماید که در کمال نادانی است، و سومین که در میان حماقت و عقل باشد او دائم در غم و اندوه می‌باشد. و دانا آن کس است که به‌غور همهٔ کارها برسد و نهایت هرکاری را دریابد و بداند که مقصود از هرکاری چه چیز است و پیش ایشان شادی و غم و نیکی و بدی برابر باشد. و کسانی که چندان عقل و هنر نداشته باشند و خود را عاقل و دانا و شجاع گمان می‌برده باشند، این نوع مردم دائم در محنت و غم خواهند بود؛ و اینطور مردم بی‌عقل کـه خود را عاقل و دانا می‌دانسته بـاشند آنچـه ایشان آن را شادی و راحت تصور می‌کنند فـی‌الحقیقه دائـم در غـم و انـدوه‌انـد، و کسی کـه در کمال عقل و دانایی باشد، غم و راحت را برابـر دانـد، و اگـر شادی یـا غم او را به‌پیش آید،همه را برابر داند ــ مثلا اگر غمی او را پیش آید، از آن غم، اندوه را بخود راه ندهد،و اگر راحت و خوشحالی یابد از آن هم شادکـام نگردد؛ بلکه غم و شادی هردو پیش او یکسان باشد و دل او از هیچ چیز ازجـا نرود. و بی‌عقلان را در یك روز صد ترس می‌باشد و هزار غم بایشان می‌رسد. و عاقلان و دانایان را نه‌غم می‌باشد و نه شادی، چرا که دل ایشان بجایی دیگر است. و کسی که عقل درست داشته باشد وهرچیزی‌که می‌دانسته باشد به‌آن دانایی‌خود اعتمادنکند، و همان‌چیزراکه می‌داند، ازدیگرکسان بپرسد و هرچیزی هرنوع‌که باشد، آن‌را به‌همان طور بداند، و دنیا را ترك دهد، و جمیع حواس خود را جمع دارد، و اختیار همهٔ حواس را بدست خود آورده باشد؛ اینطور کسی هرگز اندیشهٔ غم و اندوه بی‌فایده نمی‌کشد، و چنین عاقلی عقل خود را نگاه دارد و به‌هرکس عقل و حال خود را ظاهر نسازد. **و عاقل آن را می‌گویند که بداند که هرچیزی را که طلوع کرد آخر روبـه غروب می‌آرد، و هرچه کاین می‌شود، فاسد می‌گردد.**

دیگر نشان دانایی آنست که از کاری که ارتکاب آن اندیشه و ترس از خلق یا کاهلی بارآرد و کاری را که امروز باید کرد به‌فردا اندازد و از آن کار پرهیز واجب داند؛ و آن کاری که عیب و علت از آن خیزد هرچند بمنزلهٔ عضو این کس و واسطهٔ حیات هم باشد قطع کردن از آن کـار لازم است ــ مثلا اگـر عضوی را از اعضای ششگانه که دو دست و دو پا و سروسینه باشد، ماری بگزد؛ از برای حفظ باقـی

اعضاء، آن عضو مارگزیده را البته باید برید، چه مقرر است که ضرر خاص برای نفع عام تجویز کرده‌اند. و هرچند از هوی و هوس بازآید و به‌دیدن مال و جاه و اسباب و اشیای مردم طمع در دلش نیفتد و حسد نبرد، روزبروز راحت و خوشحالی یابد و از غم‌وغصه فارغ‌البال بزید و عمر به‌آسایش گذراند. و در عالم هرآرزویی‌که هست عاقبت زیان جانی و بدنی دارد؛ مثلا یك مدعایی است که این کس پیش گرفته و روزگار دراز باید تا به‌جهد و جد بسیار آن مدعا حاصل شود یا نه؟ و بالفعل عمر که چیزی است شریف ساعت به‌ساعت در تحصیل آن آرزو نقصان می‌یابد و این کس نمی‌داند که از عمر او چقدر مانده است. پس در طلب چیزی وهمی که در بدست آمدن آن احتمال است سرمایه از دست می‌رود؛ و فرایافتن لذات هرچه باشد خواه آن لذتی که در میان اهل عالم است، خواه آن لذتی که دیوتها دارند، موجب زیان زدگی است و راحتی که آزادان را در ترك لذات حاصل است شانزده یك آن هم به اهل دولت و ارباب تمتع میسر نیست.

بیت

اگـر لذت ترك لذت بدانی دگر لذت نفس، لذت نخوانی

و هرکس که این قرارداد که آسودگی در ترك تعلقات است، تا آن که بزید، بـه عیش و خوشحالی بزیـد و کلفت و اندوه در او سرایت نکند؛ و اینطور کس هرچند طالب یك آرزو و لذتی هم شود، غم نیست؛ چه دانش او بـه‌مرتبه‌ای رسیده است که لذت را، لذت نمی‌داند، و با بود و نابود آن شادمان و غمگین نمی‌گردد؛ غایتش بنابرحکمتی و مصلحتی خود را به‌مردم اینچنین می‌نماید که او طالب لذتی شده است والا در حقیقت آن کس از همه چیزها منزه است و ازاینکه چند روزی او را به‌یك چیزی ابتلا شده باشد، آن چیز سد راه او نمی‌تواند شد و ضررش به‌او عاید نمی‌گردد؛ چه دانشی‌که آن دانای محقق حاصل‌کرده است آن دانش کی می‌گذارد که تعلقات بشری و هواها و هوس‌ها در دلش قرار بگیرد و تغییر، در وضع او حاصل شود ــ چنانچه تخم جو و نخود آتش رسیده، صلاحیت این ندارد که آن تخم باز سبز تواند گشت، چه آتش تمامی تأثیر او را برده است. و اهل عالم، موتی که می‌گویند چون نیکو نظر می‌کنیم درحقیقت همین غم و غصه است که از آن اندیشه در دل می‌خیزد، و اگر کسی از این تفرقه خلاصی یابد هرگز نمیرد و عمر جاوید یابـد. و همینطور آن کس که حواس پنجگانه را از لذت دور دارد، و دل از بیهودگی‌ها، نگاه دارد و خود را چنان جمع سازد که کشف جمیع جوارح خود را، گرد کرده سربه‌جیب فروبرد و نوری که در دلش به‌امانت نهاده‌اند، ظاهر شدن گیرد تا از پرتو آن نور حقیقت اشیاء را چنانچه هست ببیند. و هرکس که دلش به‌اسباب و اشیای دنیوی و جمعیت آن متعلق است به‌مرتبه‌ای که از زن و فرزند و اموال هرچیزی را که ببیند بگوید که این همه از من است، و بدیدن آن چیز شاد شود، و اگر یك سرمویی از آن تعلقات باقی است همانقدر رنج او را حاصل است و مادامی که محبت همه را از دل

خود محو نکند و پاك نشود راحت نیابد. و چون شخصی را این مرتبه میسر گردد که هیچکس از وضع او آزار نیابد و او هم از کسی نرنجد و آزار نیابد، آن زمان بدانیم که دانش او به‌کمال رسیده است و از علایق و عوایق مجرد گشته و اگر این علامت در او موجود نباشد هنوز گرفتاری دارد.

و کسی که از راست و دروغ و غم و شادی و ترس و امید وخواسته و ناخواسته گذشته باشد، و برهمهٔ اینها پشت پازده و در حالت کمال فقر و افلاس عمر به‌خوشی و خرمی گذراند و با همه کس خندان‌رو باشد و به‌دل و زبان و جمیع اعضاء، بد هیچکس نیندیشد، و آزار به‌هیچ احدی نرساند، او را می‌دانیم که به‌درجهٔ کمال رسیده و به‌درگاه حق سبحانه وتعالی واصل گشته است.

ما را نه‌غم دوزخ و نی فکر بهشت است ما بی‌دل ودین، خوف ورجا را نشناسیم
ما را نه‌غم رد و نه پروای قبول است بیهوده ثنا را و هجا را نشناسیم

و چیزی را که ابلهان و بی‌عقلان، نمی‌توانند گذاشت و هرچند این کس پیر می‌شود آن خصلت روز بروز جوانتر می‌گردد و علتی که تا مردن ازین کس جدا نمی‌شود حرص و طول امل است و حال آنکه تا این دو خصلت مذموم را نگذارد هرگز نجات نمی‌یابد.

بهیکم‌پتامه می‌گوید که ای جدهشتر! من از زن فاحشه پنگلانام حکایتی شنیده‌ام، آن را با تو می‌گویم:

داستان آن زن روسپی که بدکاری را بگذاشت!

روزی این پنگلا مردی را دید و آنهم او را بدید وهردو مایل هم گشتند؛ آن مرد به‌آن عورت وعده کرد که تو به‌فلان‌جا برو که من آنجا به‌پیش تو خواهم آمد. آن زن در کمال شوق به‌آنجا رفت و مدتهای مدید انتظار آمدن آن مرد کشید، و آن مرد پیدا نشد. آن عورت فاحشه با خود اندیشه کرد که این انتظار بی‌فایده که من در راه آن مرد کشیدم اگر به‌راه خدا می‌کشیدم سعادت دنیا و آخرت می‌یافتم و دنیا و آخرت به‌دست من می‌آمد و سعادتمند دو جهان می‌شدم، و من بی‌جهت در عشق چنین ناکسان مست شده بودم که اصلا خبر از خود نداشتم. واین بدن‌من حکم خانه‌ای دارد که به‌یك ستون ایستاده باشد و در نداشته باشد و از همهٔ این درها مرگ درمی‌آمده باشد و چون چشم برهم زده‌ام، مرگ این خانه را خراب خواهد کرد و بغیراز حسرت و ندامت چیزی همراه من نخواهد ماند؛ پس چرا کاری نکنم که چون این خانه خراب شود آن چیز مرا بکار آید؟ و صاحب این خانهٔ من مرگ است؛ البته روزی به‌او خواهد رسید. پس من اگر خود را صاحب این خانه دانم کمال بی‌عقلی و نادانی و ابلهی من خواهد بود؛ پس مرا کاری بایدکردکه آن صاحب خانه را خوش آید نه آنکه من به‌آرزوهای نفس درمانم. و چون صاحب‌خانه، به‌خانهٔ خود درآید، هیچ‌چیز نباشد که فایده بمن بدهد. و تا حال این مردمی که بمن آشنایی می‌کرده‌اند و من دل به‌ایشان داده بودم، از ایشان بغیراز زیان هردو جهان هیچ چیز دیگر بمن

نرسیده است. و نتیجهٔ آن اعمال من، آن بوده است که مرا به‌دوزخ رساند، و تا حال من در خواب غفلت بوده‌ام؛ اما حالا بیدار شدم و من‌بعد به‌ایشان آشنایی نخواهم کرد و از آنچه کرده‌ام پشیمان گشته‌ام و شکرها برمن واجب است، و من با آنکه از غفلت بیدار شده‌ام؛ اما هنوز از صورت بمعنی پی نبرده‌ام و می‌دانم که از من تا حقیقت منازل و مراحل بسیار است، با وجود این چندان راحت و حضور دارم که نمی‌توانم گفت، و هنگامی که به‌معنی برسم خود آن زمان چه سعادتها خواهم یافت. و من بجهت طمع و امیدی که از خلق داشتم تمام شب‌ها بیدار می‌بودم و چشم برراه می‌داشتم که شاید کسی به‌خانهٔ من آید و از او فایده بمن رسد، و در این فکر نه‌شب خواب داشتم و نه روز آرام و قراری میداشتم؛ حالا که دل از ایشان بریدم هم شب خواب به‌فراغت خواهم کرد و هم آرام و قرار و خوشحالی خواهم داشت، و الحال آن ناامیدی امید من شده است.

بهیکم‌پتامه می‌گوید این همه حکایات را برهمنی، به‌سین‌جت (Senajita) چون گفت، سین‌جت از آن غم و اندوه که از فوت فرزند داشت بدرآمد و آن غم او به‌شادی مبدل گشت.

باز راجه‌جدهشتر به‌بهیکم‌پتامه‌گفت: این‌زمانه‌که ما درآن هستیم و همهٔ‌کارهای ما از او، در زیان و نقصان است و هرساعتی که از عمر کم شود، زیان برزیان ما را حاصل می‌گردد؛ از شما می‌خواهم که مرا کاری فرمایید که در این دنیا که همه حاصلش زیان است، نفع من در آن بوده باشد.

قصهٔ آن برهمن که بنصایح پسر عمل کرد و رستگار شد!

بهیکم‌پتامه گفت: برهمنی بود، پسری داشت، و میان آن برهمن و پسرش سخنی چند گذشته است؛ من آن سخن ایشان را با تو بگویم:

برهمنی بود بسیار کتب خوانده و علوم بسیار حاصل کرده بود. و آن برهمن پسری میدهاوی (Medhavi) نام داشت که در وادی علم و عقل و فهم و فراست و همت از پدرهم زیاده بود و علوم رسمی را تمام تحصیل کرده بود. و از آنها گذشته به‌اسرار علم حقیقت رسیده بود و چیزها دانسته که پدرش آن را در کتاب‌ها نخوانده بود. روزی آن پسر از پدر سؤآلی چند کرد ورای آنچه خوانده بود و به‌علم قال تعلق نداشت. و از جمله سؤال‌ها یکی این بود که از پدر پرسید و گفت که من چون بنده و فرزند شمایم و از هنر وادب آنچه دارم همه به‌طفیل شماست، و عمر را روز به روز در نقصان می‌بینم و برزندگانی اعتمادی نمانده که اجل در پیش است، حالا بیان فرمایید که در این عمر مختصر ما را به‌کدام امر مشغول باید شد تا عاقبت پشیمانی بار ندهد، و ما را راهنمونی برطاعتی بکنید که هم ما را بکار آید و هم مردمی را که بعداز ما خواهند آمد، دستوری شود که تا برآن عمل نمایند و موجب نجات ایشان گردد.

پسر چون طالب این معنی بود که پدرش شاید جوابی شافی آنچنان بگوید که

در کتابها ندیده و نخوانده باشد؛ اما برهمن که بغیراز علم رسمی چیزی دیگر نمی‌دانست، جوابی که مقرری و مشهور بود، داد و گفت: راه نجات اینست که تو اول بطریق برهم‌چرج (Brahmacarya) کتابها بخوانی و هرآنچه در آنها نوشته‌اند نیکو فهمیده و برآن عمل نمایی. و پارسایی لازم‌گیری و به‌صلاح و تقوی آراسته باشی و چنان پاکیزه روزگار باشی که به‌هیچ زنی نزدیك نشوی. بعداز این حالت روش گرهست (Grhastha) اختیار کنی و آن عبارت است از این که چون قوت به کمال رسد و مرتبهٔ بلوغ دست دهد زنی اصیل شرمگین پاك نهاد که از قبیلهٔ بزرگ باشد بخواهی، و از آن زن فرزندی خلف حاصل کنی که از او ارواح نیاکان شاد شود و نام نیکی برآرد. بعداز آنکه این وادی را طی بکنی وضع و حالت بان‌پرست (Vanaprastha) پیش‌گیری. و آن عبارت است از این که در بیابان رفته به‌عبادت حق تعالی مشغول شوی و غذا از میوه‌های جنگلی سازی بشرطی که آن میوه را از درخت به‌دست خود برنکنی؛ بلکه آنچه خود افتاده باشد از زمین بچینی وبخوری. و ازخوردن طعامی که بزراعت حاصل شود و دست آدمی به‌آن برسد، اجتناب نمایی بطوری که همیشه تنها مانی و از صحبت مردم و سخن کردن با ایشان خلاصی یابی.

بعداز آنکه این سه مرتبه دست داد آن زمان بطریق سنیاس که آخرین مرتبه است سلوك کنی. و آن عبارت است از اینکه بعداز ریاضت و مجاهدت بسیار دست از همهٔ کارها بازداری و در هیچ [چیز] تصرف نکنی. و اختیار فانی خود را در اختیار باقی حق ـ سبحانه وتعالی ـ در بازی و کارهای خود را به‌او سپاری. وضعی‌که موجب رستگاری است این بود که با تو گفته شد و راهی است که آخرش پشیمانی نیست.

چون سخن برهمن تمام شد پسر گفت: ای پدر! سؤال من دیگر است و جواب تو موافق آن نیست؛ و مقصود من این بود که چیزی بگویی که بسبب عمل برآن چیز، این کس برمرگ غالب شود و حیات جاودانی یابد.

بیت

در طالع من نیست برافشاندن بالی   از دام چو آزاد شوم، در قفس افتم

و آنچه تو در جواب من گفتی اینها را من هزاربار خوانده و شنیده‌ام. ای‌پدر! تو اینقدر نمی‌دانی که مردم عالم از این سه‌حالت بیرون نیستند: بعضی ابهیاهت (Abhyahata) و بعضی پربارت (Parivarita) و بعضی اموگهه تپت (Amogha-tapta)[1] اند. و من تو را چنین می‌بینم که از حقیقت این احوال خبر نداری و خود را مثل محققان می‌نمایی و دم از تحقیق می‌زنی و حال آنکه آنطور مستقل[2] نشده‌ای و جوابهایی که بکار نمی‌آید می‌گویی.

پدر به‌شنیدن این سخنان حیران ماند و گفت: ای پسر به‌امثال این تهدیدات

۱ـ اموگهه (Amogha): برنده و تپت (Tapta) بمعنی: گرم، ولی در اینجا باین معنی نیست و میتوان آنرا بعبارت: «اسیر اندوه دنیا» تعبیر و تفسیر کرد.

۲ـ ب: مستقبل.

ما را چه می‌ترسانی؟ آنچه تو می‌گویی ما از این اصطلاح واقف نیستیم، حالا به تفصیل بیان بکن که معنی این سه لفظ چیست و این سه حالت کدام است؟

پسر جواب داد که ابهیاهت، آنانند که کشته اجل‌اند و موت ایشان را دریافته و نابود کرده است. و پربارت، آنان که پیری در وجود ایشان آتشی زده که سوختهٔ آن‌آتش‌اند. واموگهه‌تپت، آنان‌که شب و روز که به‌منزلهٔ دو دزداند، متاع عمرایشان را ساعت به‌ساعت می‌دزدند و سرمایهٔ زندگی را بغارت می‌برند. و این دو غارتگران چنان در کار خود مشغولند که یك لحظه و لمحه بیکار نیستند و بر جمیع مردم غالب آمده‌اند. پس هرگاه[1] که مرگ خواهی نخواهی خلق را می‌کشته باشد و پیری روز بروز مردم را زبون ساخته باشد تا ضعف برایشان غالب شود و به‌آتش حسرت و ندامت می‌سوخته باشند و روز و شب هرکسی[2] را که در عالم است کهنه می‌سازند تو را فریب می‌داده باشند. عجب است از تو که از اینها غافل مانده‌ای و از این چهار حالت و وضع که تو گفتی هیچ بکار نمی‌آید؛ چه هرچندکسی جد و جهد در ریاضت بکند، آخر او را می‌باید مرد، و پیری[3] خود البته بر مزاج غالب می‌آید؛ پس این کارها کرده و ناکرده مساوی است و من می‌خواهم که کسی مرا به‌عالمی راه نماید که در آن عالم نه غم پیری، و نه ترس مرگ باشد، و نه شب در آن گنجد، و نه روز، و بدانچه تو راه می‌نمایی من به‌آن کارها قیام نمی‌توانم کرد؛ مگر آنکه که یقین من هم شود که از ترس مرگ، ایمن شده‌ام و مرگ را برمن دسترس نیست؛ زیرا طاعتی که من می‌دانم نزد آن طاعت این دانش و عبادت رسمی که تو می‌گویی هیچ قدری و قیمتی ندارد و دل من معتقد آن نیست. چرا که طاعت و عبادت برای نفع می‌کنند و هرشبی که براین کس می‌گذرد، و سرمایهٔ عمر در نقصان است چه فایده؟ پس زیرك آن کس است که گذشتن شب و روز را نقصان عمر بداند و طاعتی بکند که جوارح را دخلی نباشد؛ بلکه هرچند جوارح و اعضاء را در این طاعت‌کار فرمایند، موجب نقصان اعضاء و قوت می‌شود و از حلاوت باز می‌مانند و فتور در آن عبادت اصلی راه می‌یابد. **و آن عبادت دائمی که تعریف آن شنیدی عبارت است از شناختن خود و تفکر در عجایب صنع حق تعالی است و رسیدن به‌عالم دل که عالمی است وسیع.** وای پدر! اگر تو را بخاطر رسد که آن چیزهایی‌که بالا مذکور شد همه افعال پسندیده واطوار حمیده است، والبته نتایج و ثمرات دارد ــ چه دراین جهان و چه در آن جهان ــ من می‌گویم که بلی آن اعمال صالح نفع دارد اما نفعی اندك. و هرکه به‌آن اعمال مقید است، حال او به‌آن ماهی خرد می‌ماند که در آب اندك قرار گرفته است و از دریا خبر ندارد. چه آن ماهی همیشه از اضطراب می‌طپد و دمبدم ترسان می‌باشد که مبادا آب بزودی خشك گردد، و کسی از آدمیان یا جانوران او را بگیرد و هلاك سازد و آن ماهی هرچند دست وپا

۱ــ ب: پس هرچه گاهی. ۲ــ ج: و روز و شب که هرروز تواند هرکسی.

۳ــ ل: اجر خود می‌یابد او را مردی و پیری؛ ج: آخر خود او را می‌باید مرد پیری خود البته برمزاج.

می‌زندکه تا به‌آبی عمیق و دریایی بزرگ رسد؛ اما او را این حوصله هنوزدست‌نداده است. همچنین کسی که قناعت به‌این علم و عبادت رسمی نموده و از علم دینی و حقایق اشیاء خبری ندارد و هرچند جدوجهد می‌کند که شاید بوسیلهٔ این علوم به مقصود رسد، میسرش نمی‌شود و ناگاه پیك اجل بدو می‌رسد و کار ناساخته از این جهان می‌رود. و اگر گویی شبی که کسی را در این طاعت رسمی و عبادت عادی می‌گذرد، صباح آن لذتی و انشراحی در دل پدید می‌آید و ذوق آن باقی می‌ماند؛ پس چون توان گفت که اینها ضایع است؟ و جواب همچو این شبهه، آنست که می‌گویم: آری، دل را به‌این چیزها انسی و الفتی حاصل می‌شود و در شبی که طاعت می‌کند روزسیمای صلاح برچهرهٔ او ظاهر می‌شود و فرحی پدید می‌آید؛ اما حال آن کس بدان می‌ماند که شخصی در گلشنی‌گلها می‌چیده باشد بطوریکه دست‌او برگل و دل او به‌جای دیگر متعلق [باشد]؛ ناگـاه گـرگی از عقب آن شخص در رسد و غافل او را برباید، چنانکه بچهٔ میش را می‌برد. همچنان این شب زنده‌دار نیز در زعم خود طاعتی می‌کند و بدان روز مغرور می‌شود، به‌یکبارگی اجل می‌رسد و او را چنان به‌زور می‌برد که خبردار هم نشود؛ پس آنچه براو لازم است، اینست که طاعتی بکند که به‌نقد فایده بدهد، و از مرگ ایمن سازد تا کارها ناتمام نماند. و اگر دل تو به‌همین کارهایی که گفته‌ای خرسند شده است، و آن علم که من می‌گویم بدان نمی‌رسی، و در حوصلهٔ تو نمی‌گنجد، باری چنان بکن که کار این ساعت را به‌ساعتی دیگر نیندازی و بنیادی که نهاده‌ای، باتمام برسان؛ چه مرگ ملاحظهٔ کسی ندارد و بیك ناگاه می‌رسد و فرصت نمی‌دهد و کرده را از ناکرده باز نمی‌شناسد.

بنابراین مقدمات بهتر آنست که تو اول کاری بکنی که مرگ نیاید. و اگر آن میسر نشود؛ پس در کار رسمی خود چست‌باش و دقت از دست مده که خدای تعالی داند تا بعداز لحظه‌ای چه شود! و کسی را کـه مثل مـرگ غنیمی در کمین باشد حیفی عظیم است که غافل شود و کار را ناساخته گذارد. و اگر کسی گمان برد که تا آنکه جوانم عمر در لهو و لعب و عشرت بگذرانم، و چون پیر شوم، راه زهد و عبادت پیش خواهم گرفت که هنوز وقت وسیع است، این گمان او غلط است و آن بی‌عقل نمی‌داند که برعمر هیچ اعتمادی نیست و پیر و جوان نزدیك اجل یکسان است. و هرچند در جوانی کار پیران کرده شود بهتر است، و هرکسی که این وضع را می‌بیند خوش می‌دارد؛ وگرنه در پیری خود زهد، ضروری است اما صلاح جوانی حالتی دیگر دارد که هم نزد خدا و هم نزد خلق محبوب است.

بیت

جوانا! ره طاعت، امروز گیر   که فردا، جوانی، نیاید ز پیر

و هرکسی که به‌هوی و هوس گرفتار شد و دل را صدپاره ساخته و هـرپاره را به‌جایی آواره گردانیده است، و برزن و فرزند و اسباب و اشیای دنیوی محبت پیدا کرده، او مانند خفته‌ایست که اینها را در خواب می‌بیند و چون خواهد مرد

از این خواب بیدار خواهد شد. و این عقلی و دانشی که او داشت در این عالم همه صرف اهل و عیال و اموال شد و نفع آن به‌ایشان عاید گشت و او خود بی‌سرمایه و تهی‌دست ماند و به‌خواب غفلت رفت و مرگ برسر او تاخت آورد، و از میان مردم چنان او را برد که شیر بیشه؛ آهوبچهٔ خفته را کشیده می‌برد. و این همه ضرر از خواب است چه اگر آن غزال بیدار می‌بود و غافل نمی‌ماند، مرگ براو دست نمی‌یافت و می‌توانست از پیش شیر گریخت؛ اما چون در خواب رفت چیزهایی دید که دلش به‌آن فریفته گشت و سردرسر آن نهاد.

ای پدر! تو هرچند در فکر عمل[1] شدی و در دل تو این اندیشه راه یافت که این کار ناتمام مانده است این‌را باتمام باید رساند و چون آن کاربسررسید کاری دیگر پیش‌می‌آید؛ باز به‌تفرقهٔ دیگردرماندی واین‌سلسله روزبه‌روز زیادت‌می‌شود، وقابض ارواح‌ساعت‌به‌ساعت درکمین‌تست ومرگ‌هرلحظه نزدیك تومی‌آید و برتوغالب‌می‌شود تا دمار از تو برآرد. باز طرفه‌تر اینکه هرکاری هم که کرده‌ای اثر او برتو ظاهر نشده و آنچه ناساخته مانده در پردهٔ غیب است که توفیق آن‌یابی یا نیابی، و با وجود این، نظر براعمال دیگران می‌اندازی، و ایشان را نصیحت می‌کنی که چنین و چنان باید کرد. و تو را چنین می‌بینم که کسی گاهی زراعتی بکند و روز و شب در فکر آن باشد که این تخم کی سرکشد و باران بوقت کی بارد تا این غله را بردارم و صرف قوت خود و اهل و عیال سازم ــ یا مثل کسی که تجارتی بخود قرار دهد و صد سودای فاسد در سر او افتد، و هرگاه که یکدل‌داری و در او صد آرزو باشد، و همه وقت منافع، مقصود تو باشد، این همه خود میسر نمی‌گردد و در این خیال کج سرمایه عمر برود. خود بگو که نفع کدام شد و ضرر کدام؟ و مرگ این‌طور حریفی است که در میان عالم و جاهل و توانا و ناتوان و مرد و نامرد، هیچ فرقی نمی‌کند و همه پیش او یکسانند و همه از حال او غافل‌اند.

بیت

رایگان شد مهره‌های هستیم[2]، وه چون کنم!؟
غــم حریف غالب و مــن در پریشان باختن

و این شش کسانی که مذکور شدند، هیچکدام به‌حقیقت کاری کــه بایستی کرد، فرا نرسیدند و به‌کارهای دیگر دست زدند، و آن، ناتمام و معطل ماند، و خود در زمین و آسمان معلق ماندند و طعمهٔ اجل شدند.

و ای پدر! خواب کردن از دو صورت بیرون نیست: یك نوع آنست که برقفاء تکیه می‌کنند چنانچه مردم راست؛ دوم: خوابی است که نشسته بکنند چنانچه بعضی حیوانات مثل بقه (Bagha)[3] وغیره‌راست؛ اماخواب‌غفلتی‌که‌توداری، این‌شقی‌دیگراست

۱ــ ب: علم. ۲ــ ل: پستیم.

۳ــ بقه (Bagha) واژهٔ هندی و به‌سانسکریت آنرا و یا گهره (Vyaghra) گــویند و به‌زبان فارسی آنرا ببر خوانند.

و بدان می‌ماند که کسی استاده در خواب باشد؛ و اگر تو خواب‌آلود نباشی از این چهارچیزی‌که از وقت تولد با تو همراه‌اند و از ذات تو پیدا می‌شود چون‌غافل بمانی و آن چهارچیز مرگ است، و پیری، و زحمت، و اندیشه ــ اینها از جایی دیگر آوردنی نیست. و در عالم از قسم موجوداتی که آن را موالید گویند هرچه تو می‌بینی، از دو حال بیرون نیست: یا متحرك چون آدمی، یا ساکن چون نبات. و آدمی و نبات و دیگر جانداران را از آن روزی که پیدا می‌شود مقرر و مقدور شده که دو چیز به‌او لاحق خواهد شد: پیری، و موت. و مقدمهٔ مرگ محبت اشیاء است. و باعث برآفریدن محبت، آنست‌که آدمی ازموت‌غافل‌شود. و نام‌موت دیولوك (Devaloka) است، یعنی دیو هم آن را نمی‌داند[1]. و محبت اشیاء بمنزلهٔ ریسمانی است که اسب و امثال آن را بدان برببندند که از جا نتوانند جنبید، علایق نیز آدمی‌را حکم آن‌پای‌بند دارد. اما آنانکه اهل سعادتند، به‌زور خود، آن ریسمان را از هم گسسته می‌سازند و خود را خلاص می‌گردانند. و جماعتی که ارباب معصیت و شقاوتند، دائم‌الاوقات گرفتار می‌مانند. و هرکه این قرار دهد که به‌زبان و دل و جوارح کسی را نرنجاند و زیان نرساند به‌او از هیچکس زیان نرسد. و آن کسی که همتش همه این باشد که مال و جان خود را طفیل دیگران دانسته نفع به‌مردم می‌رساند، هرچند مرگ بــه افواج خود که انواع امراض و عقوبتها است بیاید، و خواهد که براو حمله کند، کاری نمی‌تواند کرد و برآن کس دست نمی‌تواند یافت؛ چه او پیشتر از مرگ مرده است و زنده و جاوید گشته ــ چنانکه گفته‌اند:

قطعه

گر اجل، مرد است، نزدم گو: بیا	تا درآغوشش بگیرم، تنگ،تنگ
من از او، عمری بیابم، جاودان	او زمن،دلقی‌رباید، رنگ،رنگ

و مرگ و زندگی هردو از عوارض وجود و لوازم انسان است که هم از او می‌خیزد و الحال در او موجود است. چرا که زندگانی عبارت است از راستی، و مرگ از دروغ؛ و این هردو صفت تو است؛ پس اگر ریاضت و سلوك و معرفت و علم تو همه مبنی برصدق، و دوست و دشمن نزدیك تو یکی باشد و از عالم و اهــل عالم بظاهر و باطن جدا باشی، آن زمان تو از عقبهٔ مرگ گذشته و آن‌را پس‌پشت گذاشته سیر به‌عالم دیگر بکنی. و اگر بخلاف این معنی متصف شده‌ای گرفتار آرزو شوی، و از سر حقیقت غافل مانی ــ این حیات بعینه مرگ است به‌صورت زندگانی.

بعداز این مقدمات پسر برهمن با پدر گفت که من این وضع دارم کــه بد کس نمی‌خواهم و نمی‌اندیشم و طالب راستیم و از غضب و شهوت بیگانه‌ام و شادی و غم مرا یکی است و از همه تنها و یگانه‌ام.

---

[1] ــ در متن سانسکریت واژهٔ مرکب دیولوك که بمعنی: عالم خدا میباشد، در ایــن‌جا نیامده و ظاهراً عبارت تحریف شده و شاید کلمه در اصل (Adevabodha) بوده که بمعنی خدایان هم نمیدانند میباشد ولی در متن سانسکریت این عبارت نیامده و با ترجمه اختلاف دارد.

رباعی

آنجا که منم، صومعه و دیر، یکیست — در مسجد وخانقه، مرا سیر، یکیست
من یافته‌ام خلعت یکتایی را — در دیدهٔ من عین یکی، غیر یکیست

حالا عبادت من این شده که دست از همه شسته چون صورت دیوار حیران مانده‌ام و با نیك و بد کاری ندارم، و باین حالت مرا عجب سری و سری است؛ و جگ من اینست که به‌ریاضت خاص که محبت و معرفت حق است، مرتاض باشم که جگ‌های رسمی که در کتابها نوشته‌اند تا مردم‌آزاری نکنند، میسر نیست. و مدار جگ من همه برکم‌آزاری و غریبی و عجز و نیستی است؛ پس من برهم جگ (Bramayajna) دارم که در آن چیزی نباید کشت و معتقد پش‌جگ (Pasuyajna) نیستم که خون بسیار ریخته شود.

و جگی که راجه‌ها می‌کنند ثواب آن را نهایتی است، من خود جگی می‌کنم که نهایت‌پذیر نیست و ثمرات آن همه وقت خواهد بود. و کسی که دل و زبان را بدست خود آورده و ریاضت علی‌الدوام می‌کرده باشد، و از خلق مجتنب باشد و همیشه راست بگوید، هیچ جگی بهتر از این نیست. و این صفاتی است که آدمی را بدرگاه حق تعالی واصل می‌سازد، و کسی را که دیدهٔ باطن او به‌نور بصیرت منور است، بدین اسرار اطلاع می‌دهد. و هرچند دیده سر باعث زیب و زینت بدن است اما دیدهٔ بصیرت روشنی دیگر دارد و به‌آن چیزها توان دریافت که به‌بصر ادراك آن میسر نیست و بینایی حقیقی، بینش علمی[1] است وبس؛ و لذت اصلی‌که در آن هیچ رنج نیست و سربه‌سر راحت است، علم است که در نفاست، هیچ چیزی بدان نمی‌رسد. و چنانچه هیچ نعمتی چون علم نیست هیچ محنتی هم چون حرص نیست. و اگر چه حرص کلفت، بار می‌آرد؛ اما چون آن را ترك دهند راحتی عظیم دارد که مثل آن متصور نیست. و اگر چه میان خلق مشهور است که تا آنکه کسی فرزندی خلف، مثل خود پیدا نکند، او را نجات از دوزخ نخواهد بود؛ اما من در وادی علم و دانش چنان یگانه واقع شده‌ام که با هیچکس نسبت ندارم و مقید به‌پدری و پسری نه‌ام. و چون در خود فرو می‌روم و به‌حقیقت خود می‌نگرم در عالم مثال همچون خود را می‌بینم، خواه آن حقیقت را پدر نام نه، خواه پسر. پس در عالم هرچه هست منم چه در راه توحید دویی نمی‌گنجد و پدری و پسری، اعتباری بیش نیست. و عالم را هیچ عبادتی بهتر از این نیست که بمرتبهٔ توحید برسد و کثرت وهمی و اعتباری از پیش بصیرت او برخیزد و همه را یکی بیند و یکی داند بلکه یکی شود. و خوش گفت آنکه گفت، هرچند این معنی به‌گفتن راست نمی‌آید، که:

۱ـ ت و ج: بینش علم است.

قطعه

گــر نقطهٔ ذات را بـــدانـــی دانی که وجود را فنا نیست
ور نقطــــهٔ ذات را ببینـــی دانی که خدا ز تو جدا نیست

و اگر کسی بدین مرتبه رسد که علم توحید نصیبهٔ او گردد، تمامی اشیاء را پرتو یك نور داند، و غم را غم، و شادی را شادی نداند، و در هردو حالت یکسان ماند، و راستی شیوهٔ خود سازد، و زندگی و مرگ پیش او یکی باشد؛ بلکه خواهان مرگ بیشتر از حیات باشد تا از غل و غش خلاص یافته زودتر داخل مجردات گردد کــه بسیط[1] محض است، و هیچ ثوابی و سعادتی بالاتر از این مرتبه نیست. و این‌طور کسی چون خود را از همهٔ آرزوها گذرانید، و در زندگی مانند مرده شد؛ پس قرار او برزمینی است‌که بساط آن همه مرگ است، و ازبرای جلوس چون یك چیزی می‌باید تا برآن تکیه کند، چنانکه بعضی جوگیان چوبی در دست دارند؛ پس آن شخص را نیز نرمی و آهستگی بمنزلهٔ آن تکیه است که دستاویز او شده است؛ اما دست از همهٔ کارها چه عبادت، و چه معامله بازداشته است و او را با هیچکس و هیچ چیز محبتی و الفتی نمانده است. و ای پدر! یقین بدان هرچیزی که تو داری و بدان می‌نازی چه زن و فرزند و چه اموال و اسباب، چه خویشان و دوستان؛ هیچکدام تو را در وقت مرگ بکار نمی‌آید؛ پس چرا دل به‌اینها بسته‌ای؟ و چون این دنیا منزل عاریت است و عاقبت از اینجا رخت باید بست، چرا در حال حیات غار کوهی را منزلگاه خــود نمی‌سازی و عمر در کاری صرف نمی‌کنی که تو را از مرگ نجات بخشد؟ و تأمــل بکن جایی که پدران و برادران و مصاحبان قدیم تو رفته‌اند، تو را هم عاقبت می‌ـ باید رفت؛ بنابراین اگر حالا این فکر کنی بهتر والا خواهی نخواهی تو را می‌برند.

مصراع

جان به‌جانان ده وگرنه از تو بستاند اجل

بعداز آنکه پدر، آن مواعظ و نصایح از پسر شنید، به‌آن دستور، کار بند شد و آن [نصیحت]، او را باعث قطع علایق و عوائق دنیاوی شد و در اندك مدتی از جملهٔ واصلان حق شد.

بهیکم‌پتامه به‌راجه جدهشتر گفت که چنانچه آن برهمن به‌نصایح پسر عمل نمود، و به‌مراد رسید؛ تو نیز اگر به‌این نصایح من عمل نمایی به‌مقصود می‌رسی. و باید که من بعد طاعتی که از روی راستی و تحقیق باشد بدان کاربند شوی.

چون این حکایت پدر وپسر تمام شد باز راجه جدهشتر پرسید که مرا پیوسته بخاطر می‌رسد که جماعتی که مال دارند همیشه در فراغت و رفاهیت اوقات می‌ـ گذرانند و جمعی که اسباب دنیا کمتر دارند دائم در محنت و تشویش می‌باشند، این

۱ـ ل: بسایط؛ ج و ت: نشاط؛ ب: بساط.

تفاوت از چیست؟

حکایت سنپاك و زن پرخاش‌جو و ناسازگارش!

بهیکم‌پتامه گفت که من حکایتی از سنپاك (Sampaka) نام، برهمنی کـه از دنیا مجرد شده بود و به‌قناعت آرمیده و قطع علایق کرده، شنیده‌ام؛ آن را با تو می‌ـ گویم جواب تو همان خواهد بود ــ و آن اینست که:

سنپاك نام برهمن در خانه زنی داشت بغایت ناسازگار و جنگجو و زبان‌دراز. و در زمانی که آن برهمن به‌محنت افلاس و نحوست و فلاکت و کعوبت کـه لازمهٔ برهمن است گرفتار شد، که نه طعام از برای خوردن و نه جامه بـرای پوشیدن می‌یافت؛ چون همهٔ اسباب افلاس جمع شد تاب محنت نتوانست آورد و بضرورت خانه را گذاشت و دست از کار دنیا بازداشته تارك شد و غم و شادی پیش او برابر بود بمرتبه‌ای که نه از یافتن شاد و نه از نایافتن غمگین می‌شد. روزی آن برهمن دست برداشته به‌بانگ بلند با من خطاب‌کرد و گفت که ای بهیکم‌پتامه! **تو نه‌کاری کردی که صاحب حکومت وسلطنت ظاهر شوی و چندروز عمر به‌عیش و فراغت بگذرانی و نه آنطور زهد و ریاضت و علم و دانش حاصل کردی که خود را بشناسی و به‌سلطنت معنوی برسی‌که آن عبارتست از رسیدن به‌سرحقیقت و معرفت و توحید وتفرید که نهایت مقام سالکان و واصلان است. حاصل‌آنکه از این دوطایفه داخل‌هیچکدام‌نشدی؛ دریغ از تو که عمر ضایع ساختی.** حالا تو را کاری بایدکردکه از همه چیزها خود را بگذرانی. و باید که شادی و غم و دولت و ادبار و دوست و دشمن و بود و نابود نزد تو یکسان باشد و آرزوی زن و فرزند و مال و جـاه و عیش و عشرت اصلا در خاطرت نگذرد. آن زمان از کلفت‌ها فراغت یابی که جمیع این نسبت‌ها تو را مساوی باشد و دل تو از تمامی کدورات صاف گردد و هیچ غل و غش در او نبود. و به‌مرتبهٔ مستقیم‌الاحوال باشی که نه نیك و نه بد در خاطرت بگذرد. و چون دل تو اینطور سلیم و فارغ شود، آن زمان اگر خواب کنی تو را فراغت خواهد بود؛ و اگر بیدار باشی هم فراغتی است و در هرحالتی که باشی به‌جمعیت خواهی بود؛ چه سلامتی دل از شوائب آرزوها درمانی است جمیع دردهای عالم را[1]. و اگر چه این راه بغایت دشوار است و رسیدن باین مرتبه کاری است صعب؛ اماکسی را که بایسته و نابایسته و دوست و دشمن مساوی باشد، آن کس به‌زودی به‌این مقام برسد؛ چراکه درحقیقت نه هیچکس دشمن است و نه دوست؛ و این کس چون گرفتار آرزوهاست یکی را دوست و یکی را دشمن اعتبار کرده و یك چیز را بایسته و دیگری را نابایسته تصور نموده است. اما چون از آرزوها بگذرد و حقایق اشیاء را بداند و به‌سرحد معرفت و توحید برسد، آنگاه دشمن هم، دوست اوست. و هرچه در عالم می‌گذرد، هرچند که به‌حسب ظاهر خاطرخواه هم نباشد اما در معنی مدعای اوست.

۱ـ ل: چه سلامتی دل را از شوائب آرزوها درمانی است جمیع دردهای عالم را.

پس هرچه در عالم می‌گذرد عین مطلوب است و بـراین معنی اشارت است، آنچه بزرگی گفته:

چـونکه بـی‌رنگی، اسیر رنگ شد	موسیی بـا مـوسیی، در جنگ شد
ور بـه بیرنگی روی کان داشتی[۱]	مـوسی و فـرعـون دارنـد آشتی

و صاحب آن قلب سلیم که صفاتش مذکور شد در همهٔ عالم اگر یك کس هم باشد، از قبهٔ افلاك تا مرکز خاك هیچ کسی در بزرگی بمرتبهٔ او نمی‌تواند رسید، و برکت او مشرق و مغرب عالم را کافی است. و چنین کسی را باصطلاح اهـل هند اکنچن (Akincana) می‌گویند ــ یعنی: آنکه هیچ چیز نداشته باشد و به‌هیچکس و به‌هیچ‌چیز دلبستگی هم نباشد و نیستی صفت او گشته باشد و فانی فی‌الله والباقی شده باشد.

و آن برهمن، به‌بهیکم‌پتامه می‌گوید کـه فقیر و غنی را بمیزان عقل، وزن کردند؛ فقیر راجح آمد و غنی هیچ هنری ندارد. و هنر فقر از حد و حصر بیرون است و هرکس که فقر دارد، پیوسته در فراغت و بی‌غمی می‌باشد و از هیچکس و هیچ چیز نمی‌ترسد؛ اما صاحب اعتبار صد هزار دشمن دارد و یك لحظه به‌فراغت خواب نمی‌تواند کرد[۲] و باعث معصیت‌ها می‌گردد. و آن کس که چیز ندارد دیوتها او را تحسین می‌کنند و آن کس که مالدار است دایم درقهر و غضب می‌باشد. و اکثر آنست که اغنیاءترش روی می‌باشند، و از ترس آنکه مبادا کسی از ایشان طمع کند به‌اکثر مردمان نمی‌خواهند که آشنایی کنند، و از اکثر اهل عالم گریزان می‌باشند با مردمان سخنان درشت می‌گویند و به‌نوعی سلوك می‌نمایند که اگر تمام عالم را به‌کسی بدهند گرانی آن سخنان و آن ترشرویی او فراموش نمی‌کنند. **هرکس که زر و مال و جمعیت بیشتر دارد، تفرقـه و انـدوه و تشویش بیشتر به‌او می‌رسد. و جمعیت خاطر او را پریشان می‌سازد و چنان خوشی و راحت را از او میبرد کـه باد ابر را. ودیگر ازغنی چندچیز می‌خیزد: اول آنست‌که خود را از اهل عالم بهتر می‌داند، و غرور و تکبر در ذات او پیدا می‌شود و آخر چنان می‌شود که خیال می‌کند که در میان آدمیان، هیچکس مثل او نیست، و کاری که آباء و اجداد او می‌کردند، آن را می‌گذارد، و از خود صد کار پیدا می‌سازد. دولت این خاصیت دارد که عیبـ های خود را همه هنر می‌داند و صد کار ناشایسته از او سر می‌زند، و کار به‌جایی می‌رساند که حکام او را بگیرند و انواع ایذاء و اهانت به‌او رسانند و مال از او بستانند و از شومی مال انواع بلا به‌بدن او می‌رسد. عاقل آنست که اگر مـال و جمعیت او را حاصل شود خود را فراموش نسازد و بداند که بربودن این مال چندان اعتباری نیست و ترك طاعت و عبادت نکند.** و عبادتی که مستقیم می‌ماند، آن عبادت است که اگر هزار مرتبه مال و جمعیت دنیاوی به‌او برسد و از او برود او را از حال خود نتواند گردانید.

۱ــ دربرخی ازنسخ مثنوی این‌مصراع چنین‌ضبط است: چون به‌بیرنگی رسی کان داشتی.
۲ــ ب: اما اغنیاء صد هزار دشمن دارند و یك لحظه بفراغت خواب نمیتواند کرد.

این نصیحت را برهمنی سنپاك (Sampaka) نام در هستناپور به‌من گفته بود.
بهیکم‌پتامه به‌راجه جدهشتر گفت که اگر تو راحت و فراغت دو جهان می‌خواهی، می‌باید که دل به‌مال و جاه دنیا نبندی تا دایم در عیش و حضور بوده باشی.
باز راجه جدهشتر پرسید که جماعتی که پیوسته در بند آن باشند که مال دنیا بدست آورند و ایشان را مال بدست نیاید چکار کنند که خوشی و راحت بیابند؟
بهیکم‌پتامه گفت که علاج آنطور مردم، آنست که طمع را از دل خود بدر کنند و یافتن و نیافتن را برابر تصور نمایند، و راست گفتاری شعار خود سازنـد، و طالب آن باشند که به‌سر تحقیق برسند. و من حکایتی با تو بگویم بشنو:

حکایت عارفی که اراده جمع مال کرد!

رکهیشری بودمنکی (Manki) نام، او اراده نمود که مال جمع کند. دوگوساله[۱] بخرید، هردو را به‌ریسمانی بسته متوجه خانه شد. در اثنای راه شتری نشسته بود؛ اتفاقاً این هردو گوساله از هردو طرف آن شتر گذشتند، و ریسمانی‌که ایشان را به‌آن بسته بود، به‌گردن آن شتر افتاد و شتر برخاست و هردو گوساله را برداشته روان شد. چون پاره‌ای راه برفت گوساله‌ها مردند. منکی گفت: من این دو گوساله را خریده بودم که شاید از ایشان مرا سودی حاصل شود؛ حالا اینها خود حمایل گردن این شتر شدند. و گفت که نصیب هرچه بوده است همان می‌شود و سعی و جهد فایده نداشته است. و من خواسته بودم‌که این دوگوساله‌کلان شوند، ومرا فایده‌ها ازآن برسد. حالا چیز دیگر پیش آمد و هردو قلاده گردن شتر شدند و شتر به‌هرطرف که اراده می‌ـ نماید؛ ایشان را می‌برد، و مرا دسترسی نیست. معلوم شد که نه عقل دخل داشته باشد و نه سعی؛ بلکه هرچه نصیب و تقدیر بوده است، همان پیش آمده است.
برهمن گفت که سکدیو خوب سخنی‌گفته بوده است و مرا حالا بخاطر رسید در وقتی که به‌خانهٔ جنك ــ راجهٔ ترهت ــ رفته بود چون ازخانه او بدرآمد متوجه جنگل[۲] شد و گفت اموال بگذارید و از نعم دنیایی‌همه‌بگذرید؛ زیراکه مراد دل هرچند بعداز جدوجهد بسیار میسرشود؛ امالذت درترك، بیشترازیافتن‌آن مقصوداست. وعالم‌آرزو چنان وسیع است که نهایت ندارد و اگر بعضی از مطالب میسر می‌شود بعضی دیگر صورت نمی‌بندد. و هرکسی که هست البته می‌خواهد که در عالم دیر بزید و هرچند گنج‌های فراوان او را میسر شده باشد، باز می‌خواهد که آن مال روز به‌روز می‌ـ افزوده باشد و به‌قناعت خود را قرار نمی‌تواند داد.
پس آنکه ابله است در دو چیز حرص او می‌افزاید: یکـی آنکه می‌خواهد که دائم زنده ماند؛ دوم آنکه عمر در تن پروری و لذت نفس گذراند. و لذت‌تن‌پروری موقوف برمال است، و به‌قناعت خود را قرار نمی‌تواند داد! پس او دایم‌الاوقات به

۱ــ ت؛ ل، ج: دوگاو.
۲ــ ب؛ و ج: جنك.

حرص و طول امل گرفتار می‌ماند، و هرگز از این مذلت خلاص نیابد. اما تو اگر عاقل و عاقبت‌اندیش باشی، اول بدانی که یافت مراد هیچ نیست، و هرراحتی که هست در ترك مال و جاه است. بعداز آنکه یقین تو درست شود، آن زمان دست از همه بازداری و همه را پشت پابزنی، و اگر بظاهر ترك اسباب بکنی و خود را زاهد نمایی؛ اما در باطن تو، بیخ هوی‌وهوس هنوز منقطع نشده باشد؛ این هیچ[1] نیست.

آن زمان منکی بخود میگفت که من چون این سودای فاسد و طمع خام در دل‌خود راه دادم، داخل زمرهٔ بی‌عقلان شدم و ترك ندادم. بعداز آن مناجات به‌حق تعالی کرد و گفت: اگر چند روز مرا در دنیا می‌گذاری؛ پس مرا از حرص و طمع دوردار، و این چیزها را از دل من پاك بشوی. بعد از آن با خود گفت: ای نفس! تو بناحق از ایزد ــ تعالی ــ طلب جمع مال می‌کنی، و من بارها آزمودم کــه هروقت مال دنیا اندوختم یا آن را گم کردم یا دزد برد یا به‌زور، ظالمان گرفتند، و تاچشم برهم زدم، اثر از آن مال نبود. تو بارها این را دیده و آزمــوده‌ای و هنوز متنبه نمی‌شوی، و ترك این حرص و آرزوها نمی‌کنی! اگر حالا هم بدانی و خود را از آن باز آری و از خواب غفلت بیدارگردی؛ بسیار خوب خواهد بود. و مرا از خود عجب می‌آید که با وجود علم و دانش خود و با آنکه هزاربار خود را آزموده و دانسته‌ام هنوز تنبه نمی‌یابم. و از جهت حرص و طمع بازیچهٔ مردم شده‌ام که گاهی به‌در خانه اهل دنیا می‌روم و گاهی دست بسته پیش ایشان می‌ایستم و گاهی خوش‌آمد ناکسی می‌گویم. **و این آدمی قابلیت آن دارد که اگر خود را بشناسد و دل به‌هوی و هوس ندهد چنان می‌شود که به‌مرتبهٔ ملکی برسد؛ اما از شومی حرص و طمع و جمع مال ــ که البته فانی خواهد شد ــ خود را فراموش‌کرده است، و عمری را که یك نفس آن به‌عالمی می‌ارزد، صرف هوی و هوس می‌کند و از مقصود باز می‌ماند.**

و جماعتی که پیشتر از من بوده‌اند و حالا هستند هیچکدام را آنچه در دنیا مدعا داشتند حاصل نشد، و اکثر به‌حسرت و ندامت از این جهان رفتند، و من تا حالا در خواب غفلت بودم و حالا بیدار شدم، و با دل خود خطاب کرده گفت که ای **دل! تو از سنگ هم محکمتری که هزار پاره نشدی و از خواب غفلت بیدار نگشتی، و من که بجهت آرزوهای تواز مقصود خود بازماندم، حالا دیگر به‌مراد تو نخواهم رفت و هرچه تو بفرمایی خلاف فرمودهٔ تو خواهم کرد؛ چرا که از تو مرا هیچ فایده حاصل نشد و حالا می‌خواهم که بیخ آرزو را از دل برکنم تا از طلب مراد تو فارغ گردم که این همه بلاها از طلب آرزو[2] می‌خیزد.**

مال دنیا چنان است که اگر کسی در طلب آن سالها رنج برد بعد از آنکه مال بدست آید از دو حال خالی نیست: یا آنکه آن مال را حادثه پیش می‌آید یا صاحب مال را آفتی می‌رسد. و این خود نیست که مال را ثباتی و بقائی بوده باشد. و هیچ

۱ـ ل و ج: بیخ.

۲ـ ب: طلب و آرزو.

محنتی بدتر از این نباشد که هرچند مال از حریص گریزان باشد و می‌خواهد که زودتر از دست او برود؛ اما آن کس بیشتر طلب آن مال می‌کند و خود را رنجه می‌دارد، و عمرباقی‌را درتحصیل امر فانی می‌گذارند و ترك اموال و اشیاء آنطور لذت دارد ــ چنان‌که آب گنگ در میان همه آبها بغایت صاف و خوشبوی و خوش‌طعم واقع شده است. و من تا این زمان که به‌هوی و هوس آلوده بودم، چنان در خواب بودم که هیچ چیز را نمی‌توانستم دریافت. حالا که از آن خواب بیدار شده‌ام بیقین دانستم که غیراز ذات حق ــسبحانه و تعالی‌ــ هرچه هست در معرض زوال است، و اوست که با دل و جان پیوند دارد؛ همه را ترك‌داده سخن او باید شنید و دل به‌او باید بست.

نظم

چو پیوند با دوست، می‌خواهی، ای دل! ز چیزی که جز اوست، پیوند بگسل
بکن شهپر عرش پرواز خود را در این وحشت آباد آلودهٔ گل
تو را ذروهٔ اوج عزت، نشیمن تو خوش کرده در مرکز خاك منزل

و من تا این زمان بد کردم که عمر در پرورش این قالبی‌که مرکب از پنج‌چیز است صرف نمودم. و آن پنج‌چیز: آب، و آتش، و باد، و خاك، و هوا است که آن را به‌زبان هند آکاش (Akasa) خوانند. و حالا دانستم که این کالبد بی‌وفاست و از من نیست. من‌بعد اگر توفیق یابم در تن‌آسایی نکوشم و همه را گذاشته راه بیابان پیش‌گیرم. بناحق در پی این دو گوساله شدم که آنها را خریدم و طمع در آنها بسته عقل و هوش بباد دادم و رنجی برای خود بهم رسانیدم. و چون از همهٔ این علایق قطع‌نظر کرده‌ام، خلوت، اختیار خواهم کرد و از صفای ریاضت و صیقل تجرید، دل من چون آینه صاف خواهد شد تاهرچه درعالم‌کبیر است در این آینه‌صاف خواهم دید؛ دیگر به‌حکم‌آنکه انسان‌عالم صغیراست وهرچه در عالم‌کبیر مفصل‌است، در عالم‌انسان بطریق اجمال است. و عقل و هوش خود را در مشاهدهٔ جمال حقیقی خواهم باخت، و دل خود را به‌حضرت‌حق ــسبحانه و تعالی‌ــ خواهم بست. و چون مهر و محبت از دیگران برداشته با خداوند تعالی یگانه خواهم شد، از جمیع محنت‌ها، و زحمت‌ها، و علت‌ها فارغ، و آزاده خواهم شد؛ چه‌اصل زحمت‌ها و علت‌ها آشنایی خلق و گرفتاری است به‌هوی و هوس، و هرگاهی که این نباشد، همه آسایش است.

بعداز آن خطاب به‌عقل و دانش خود کرد و گفت که ای دانش! اگر تو چنانچه هستی از روی تحقیق نصیبهٔ من می‌شوی، و مرا بجانب خود می‌کشی، و مرا از خود می‌ربایی، آن زمان من به‌مدعا می‌رسم، و درمیان من و حق ــسبحانه و تعالی‌ــ هیچ حجابی نمی‌ماند. وای حرص! تو آنطور دشمنی که تا آن زمان‌که بامن مصاحب بودی، هیچوقت من بی‌غم و غصه و اندیشه نبودم، و همیشه کاهش داشتم. و ای آرزوی نفس! اصل پیدایش من تو شدی؛ چه اگر تو نمی‌بودی نه پدر و مادر من یکجا جمع می‌شدند، و نه من بوجود می‌آمدم؛ و بعداز آنکه فرزندی به‌عالم آمد خالی از این نیست که خلف بود یا ناخلف. و خلف نزدیك مردم آنست که مال بسیار جمع کند

تا بواسطهٔ آن جمعی از خویشان و برادران و دوستان گردبرگرد او باشند و وسیلهٔ رزق این جماعت گردد. و ناخلف آنکه برعکس باشد و اینقدر نمی‌داند که نتیجهٔ اول از مال اینست که رنج بسیار بار می‌آرد، و چون از دست می‌رود، همه کس براو خنده می‌کنند، و می‌گویند که این ناخلف نتوانست دولت‌را نگاه دارد؛ پس بهرحال حاصل از مال یا رنج است یا ندامت و شرمندگی ــ و مثل مشهور است که کسی را که مال از دست می‌رود مردم او رادیوانه می‌خوانند.

بیت

خلق گوید: مفلسی دیوانه شد   لاجرم دیوانگی، از مفلسی است

و اگر اول دست از مال می‌شست، نه در طلب و تحصیل آن رنج می‌کشید، و نه از رفتن آن دیوانه می‌شد، و نه خلق براو خنده می‌کردند، و نمی‌گفتند که این نحوست و کمویت دارد که به‌فلاکت و نکبت گرفتار شده است؛ **پس مال بحکم طبع، این خاصیت دارد که اگر صاحب مال را خوشحالی هم روی نماید، در حقیقت آن خوشی عین غمناکی است، چه هیچ راحتی نیست که در عقبش محنتی نباشد؛ و لذت نفس و آرزوی آن، به‌شهدی ماند که زهرآلود باشد.**

بیت

چه آلایی انگشت، از خون گیتی؟   که شهدی است آلوده، با زهر قاتل

و مال این آفات دارد که اگر دزد را برآن اطلاع افتد، آن را دزدیده می‌برد؛ یا پادشاه مصادره می‌کند، و یابه‌تغیر از او می‌گیرد؛ وبواسطهٔ مال برادران وخویشان و دوستان با یکدیگر جنگ می‌کنند و تا کشتن همراه[1] می‌باشند. پس اضطرابی که در پی جمع مال می‌کنند، بغیر از رنج، و غم بار نمی‌آرد. و هرچند مقصود از این طلب، تحصیل فراغت است؛ اما کاروبار زمانه برعکس می‌افتد، و از روزگار حادثه روی می‌دهد که او طعمهٔ[2] بلا می‌گردد. و تا آن زمان که من به‌حقیقت این‌حال نرسیده بودم، حکم طفلی داشتم که در میان کاری نیك و بد، و سهل و دشوار، فرق نتواند کرد و حالا که چشم دل من باز شد دانستم که طلب مال و تحصیل آن، بغایت دشوار و راه حق و حقیقت و دلبستگی به‌او، درکمال آسانی بود؛ غایتش من از راه؛ بی‌راهه می‌رفتم.

قطعه

دو کمانــــدار میان تـــو و مقصود رهست
خویش را بهرچه انداخته‌ای دور، چو: تیر؟

۱ــ ل: و با کشتن همراه؛ ج و ت: تاکشتن برآن.
۲ــ ب: می‌دهد و برطامع بلا.

بگسل از دل، ببر از جان که گریزست از آن
دل به‌آن شاهد جان ده که از او نیست گزیر

و امید و آرزوی دل چون قعر زمین است، که عمق آن پیدا نیست و هرچند می‌روی، فروتر می‌شوی و به‌بیابان نمی‌رسی. چون مرا این ناامیدی حاصل شد از زحمت و محنت دنیا و غم بی‌فایدهٔ آن خلاص شدم، و این زیان من عین سود بود. و بعداز آن تمام بدیها را از خود دور کردم و از مقام انتقام گذشتم؛ هرکس به‌من زیان برساند من، عذرخواهی او خواهم کرد.

نظم

هرطور جفایی که ببینیم ز مردم | بر روی نیاریم، و جفا را نشناسیم
صد تیغ بلاگر بسرآید ز پی هم | ما روی نتابیم، و بلا را نشناسیم

و من‌بعد حواس ظاهری و باطنی من جمع خواهد بود و من ترك همه چیز خواهم کرد. اگر چیزی یافتم خواهم خورد و اگر نیافتم صبر و تحمل خواهم کرد. و بود و نابود دنیا پیش من مساوی خواهد بود؛ بلکه نایافتن مرا خوشتر از یافتن خواهد بود. و من ترك همه چیز خواهم کرد، و حرص و شهوت و طمع و غضب را خواهم گذاشت. و چون این صفات از من دور خواهد شد، فراغت و راحت خواهم یافت؛ و از غضب و حسد دایم در محنت و غم بودم؛ شکرها برمن واجب است که از همهٔ غمها نجات یافتم.

منکی (Manki) این سخنان گفته بیراکی (Viraki) شد و در یاد بهگوان (Bhagavan) مشغول شده نجات یافت.

بهیکم‌پتامه چون این حکایت به‌راجه جدهشتر تقریر کرد، بعداز آن گفت که یك حکایت دیگر از راجه جنگ به‌تو بگویم:

حکایت راجه جنگ در بیان فایدهٔ استقامت؛

راجه جنگ که در دانش و علم تمام بود، کسی ـ وقتی که تمام اموال و اسباب راجه جنگ آتش گرفت و بسوخت و او از آن هیچ تفاوت نکرد و گفت که این اموال نصیب آتش بود و من از تلف [شدن] آن چه اندوه کشم ـ پرسید که این همه حوصله و عقل و دانش و ترك و تجرید از کجا بهم رسانیدی و از کدام علم و دانش حاصل کردی که از فوت این قدر اموال و اسباب اصلا متأثر نشدی؟ مراهم بیاموز تا شاید که به‌برکت نفس تو، مرا نیز این حالت میسر شود.

راجه جنگ گفت که من نه سخنی از کسی می‌شنوم و نه به‌کسی می‌گویم و من این حالت را از گفتهٔ کسی حاصل نکرده‌ام، و من از عقل خود این را دانسته‌ام. چون دیدم که دنیا به‌هیچکس وفا نکرد، و هیچکس از آن آسوده نشد، دانستم که دل به اینها نمی‌باید بست. و من در جنگل رفته بودم شش چیز دیدم که آنها باعث شد مرا که ترك اموال و اسباب دنیایی کردم.

اول آن پنگله (Pingala) نام، فاحشه‌ای که احوالش بالا گذشت و او چون احوال خود را به‌من گفت و آن ترك کردن او دنیا را چون دیدم، من‌هم آن‌را گذاشتم.
دوم کرکس که چون گوشت مرداری را می‌یابد و می‌گیرد، دیگر کرکسان بر سر او می‌آیند و آن را از او می‌ربایند و او را می‌زنند، و او تا گوشت مردار را نگذارد، خلاصی از ایشان ندارد، و همه کرکسان همدیگر را مخلب[1] و منقار می‌زنند و آخر، آن مردار را می‌گذارند و همه می‌روند.

نظم

این جهان برمثال مرداری است　　　کرکسان اندر او هزار هزار
این مر او را همی زند مخلب　　　وان مر این را همی زند منقار
آخرالامر بر پرند همه　　　وز همه باز ماند، این مردار

سوم مار[2] که خاصیتش اینست که برای خود خانه نمی‌سازد؛ بلکه در سوراخ موش و جانوران دیگر در می‌آید ــ من هم چون دانستم که در عمارت اوقات غارت می‌شود و آخر آن را باید گذاشت؛ بنابراین مار را در این شیوه استاد خود دانستم و به‌طول امل نپرداختم و هیچ‌جا منزل نگرفتم؛ چرا که به‌یقین می‌دانم که این منازل عاریتی است.

بیت

دلم اساس اقامت براین جهان ننهاد　　　جهان نداشت ثباتی بنابر آن ننهاد

چهارم سارنگ (Saranga) که در عرف هند پپیها (Papiha) مشهور است. و آن جانوری است که در هوای برسکال (Varsakala) فریاد کرده می‌گردد و بطبع این خاصیت دارد که یا تشنه بمیرد یا از اندر که در زعم هندوان پادشاهی عالم بالا تعلق بدو می‌دارد، آب باران می‌طلبد تا بخورد و به‌آب چاه و حوض و دریا سرفرود نمی‌آرد. و آن جانور این عادت نیز دارد که با هیچکس بدی ندارد و طمع از همه بگذاشته از یك کس حاجت می‌خواهد و بس.
پنجم استاد من تیرگری[3] بود که پادشاهی با لشکر و حشم و خدم می‌گذشت، او چنان نظر برتیر دوخته و استغراقی در آن کار داشت که از گذشتن پادشاه و لشکر او را خبر هم نشد. من چون این حالت او را دیدم با خود قرار دادم که توجه در شغل خود چنین می‌باید کرد که کسی در آن وادی مستغرق بوده باشد، و از هیچ چیز آگاه نباشد.

۱ــ ل: محنت. در زبان سانسکریت کرکس را (Grdhra) میخوانند؛ ولی در متن سانسکریت کورر (Kurara) آمده است که آن نیز پرندهٔ لاشخوار دیگری است.
۲ــ مار: (Sarpa).
۳ــ در متن سانسکریت واژهٔ ایشوکار (Isukara) آمده که کمانگر و تیرگر است.

بیت

مستم کن آنچنان که ندانــم ز بیخودی　　در عرصهٔ خیال که آمد، کـدام رفت؟

ششم، مرشد من دختری بود که دسته‌هاونی گرفته شالی می‌کوفت و در دست دستوانه‌های کانسی (Kansi) داشت که آن را به‌زبان هندوی چوری (Cudi) می‌گویند. و هرمرتبه که آن دختر دست برمی‌داشت چوری‌ها به‌همدیگر می‌رسید و صدایی از آن برمیخاست و یگان‌یگان، از آنها می‌شکست و چون همهٔ چوری‌ها شکسته شد بغیر از آن یك چوری در دستش نماند، آن شور و شغب فرو نشست. من از دیدن این حال عبرتی گرفتم و دانستم که تا این کس تنهاست هیچ غوغائی نیست و هرچند کثرت بیشتر تفرقه بیشتر. **و آن سخن بزرگان مشهور است که سلامت در تنهایی است و آفت در کثرت که السلامة فی‌الوحدة والآفات بین‌الاثنین.**

در بیان پرسیدن راجه جدهشتر که از کدام روش آدمی بی‌غم شود و ترس از دلش برود و بحق واصل گردد.

باز جدهشتر پرسید که آن روش کدام است که این کس را بی‌غم‌سازد و ترس از دل ببرد و بحق رساند.

بهیکم‌پتامه گفت: من حکـایت پرهلاد (Prahlada) و منی (Muni) کـه اجگر (Ajagara) لقب داشت با تو بگویم، از آنجا جواب خودخواهی شنید؛ و جـدهشتر گفت: آن ماجرا چگونه بود؟

داستان پرهلاد و اجگر!

بهیکم‌پتامه جواب داد که در زمان سابق برهمنی که بغایت عقل و دانش داشت، سیر ولایت می‌نمود، در این اثنا با پرهلاد ملاقات کرد. پرهلاد از او پرسید که تو نه از کسی چیزی می‌طلبی، و نـه آرزوی چیزی می‌کنی و پیوسته خوشحال و شادکـام زندگانی می‌نمایی: واگرچیزی از توفوت شود ازآن‌متألم نمی‌شوی وازثواب وازمال دنیایی وازهوس وآرزوها دوری، وبه‌هیچ‌چیز خوشحال، و غمگین نمی‌گردی، و ازهمه مستغنی می‌باشی و کردن و ناکردن و بایست و نابایست پیش تو مساوی است، و از لذت نفسانی به‌هیچ مایل نیستی؛ می‌خواهم که مرا نصیحت نمایی و از قول و فعل آنچه نیکو باشد به‌من بگویی تا من آن کار را می‌کرده باشم.

اجگر گفت: ای پرهلاد! هرمتنفسی که بوجود می‌آید، عاقبت فنا خواهد شد، و عمر آدمی آنچه مقدر گشته زیاده و نقصان نمی‌شود، و یقین می‌دانم که روزی که به‌آدمی مقرر شده است البته به‌او خواهد رسید، و زیاده و کم نخواهد شد. و من چون این معنی را یقین می‌دانم از آنست که به‌بود و نابود هیچ چیز شادمان، وغمناك نمی‌گردم. و اهل عالم یك رسم و عادتی را پیش گرفته‌اند و به‌آن رسم و عـادت خرسند گشته‌اند؛ و بعضی به‌آرزوی نفس درمانده‌اند، و آنچه نفس ایشان می‌طلبد آن را جمع می‌نمایند و عمر عزیز را صرف آن می‌کنند؛ و چون چشم برهـم زده‌اند

عمر گذشته است و بغیر از حسرت و ندامت هیچ چیز دیگر بایشان نخواهد ماند. **و در این آسمان و زمین هرکس که شست همه را روزی فنالاحق خواهد گشت. از اینجهت در زمین و آسمان خاطر را بههیچ چیز متعلق نمی‌سازم و اگر از غیب لقمهٔ بهم رسد می‌خورم، و اگر نمی‌رسد تحمل دارم، و اگر شیر یا برنج پخته می‌یابم بهآن خرسندم.** و گاه برزمین و گاه برکهیت[1] (Kheta) تکیه می‌کنم و گاه بربالای خانه می‌خوابم و همه را برابر می‌دانم. و گاه لباس کرپاس (Karpasa) و گاه ابریشم می‌پوشم. و گاه اگر سخن از من پرسند جواب می‌دهم وگه خاموش می‌باشم. و من روزه می‌دارم که ثواب آن را نهایت نیست و افطار ندارد، و هیچ غمی و رنجی از آن به‌من نمی‌رسد، و همه نور و صفا دارد. و بزرگان آن روزه را بپسندند و تعریف کنند و بی‌عقلان آن را نتوانند داشت. و عقل و طاعت من روز به‌روز از آن می‌افزاید و سیر قضاء و قدر مشاهدهٔ من می‌شود. و قدرت و عظمت حق ــ سبحانه و تعالی ــ از آن روزه بنظر من در می‌آید و هیچ ترس و اندوه از آن به‌من نمی‌رسد. و درآن روزه خوردن وآشامیدن این‌نسبت‌داردکه‌اگر شد، شد و اگر نه‌شد هنوز بهتر. و در رنگ سایر روزه‌داران در این روزه مقید به‌طعام چاشت و شام نمی‌توان شد؛ بلکه روزی من معلق است. چون همه چیز را از ملك خود برآورده‌ام هروقتی که چیزی بهم رسد تناول می‌نمایم و وقت معین ندارم. و آن روزهٔ من عجب‌ترین روزه‌هاست که دلخواه مردم نیست و عوام‌الناس از آن بیزار و دلگیرند؛ اما من آن را به‌جان دوست می‌دارم. و این روزه مرا از رفتن به‌خانه‌های بخیلان و ناکسان که مال را جمع می‌کنند منع کرده، و خود را از انتظار بردن و رفتن به‌درخانه ایشان خلاص ساخته‌ام تا از این محنت‌ها فارغ شده‌ام. و در این فاقه مرا آنطور صفای دل حاصل شده که بواسطه آن به‌یقین دانستم که مرگ و زندگی و غم و شادی و دوستی و دشمنی و سود و زیان را هیچ اعتباری نیست. و اینها تعلق به‌نصیب دارد و اینها امری اعتباری بیش نیست. و عالم چون خواب و خیالی است و در این خواب و خیال هرچه پیش آید محض صواب و عین حکمت است.

بیت

در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست
بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست.

و در این روزهٔ من ترس و امید و محنت و عداوت و تکبر و غرور نیست. و آتشی که بالاتر از آن نیست از این روزه حاصل شده و از همهٔ مردم و رسم و عادت ایشان مرا بیگانه گردانیده.

بیت

ما را خیال عشق تو دیـوانه ساخته   وز خویش وآشنا، همه‌بیگانه ساخته

[1] ــ نسخ ب، ت: کت.

و طریقهٔ من، آن شده که در آن طریقه نه خورد و نه‌خواب است. وحفظ جوارح و تسلیم و صدق و طهارت شیوهٔ من شده، و نفس خود را آنطور بدست آورده‌ام که اگر کسی از خود چیزی بخوراند، بخورم وگرنه بطریق توکل همان‌طور می‌مانم و کسب روزی نمی‌کنم و به‌دست خود چیزی نمی‌خورم هرچند طعام پیش من هم گذاشته باشند. و مقصود من از این فاقه، آنست که دل خود را تخلیه و تصفیه بدهم و نفس را بکشم؛ بمنزله‌ای که طلب عیش و عشرت بردل من سرد گشته است و حب مال و جاه را در آن بمقدار جوی قیمت نمانده، و از آن چیزهایی که قبل از این مرا بیقرار داشته است، هیچ نام و نشان نمانده. و غرض من از کشتن نفس و برکندن بیخ هوی و هوس آن بود که عقلی که دست هیچکدام به‌آن نرسد، مرا حاصل شود. و چون آن سخن را از عابدان و مرتاضان و صاحبدلان ملکی صفات شنیده بودم و هرکه را از بزرگان و مقتدایان که دیدم این وضع را می‌پسندند؛ بنابراین من به‌این طریقه سلوك کردم و راحت بسیار یافتم.

حالا دیگران را نیز باین صورت و سیرت پسندیده دلالت می‌کنم تا از من نزد اهل سعادت و ارباب قابلیت یادگار ماند. و چون آن را از روی صدق و تحقیق کار بندند بجایی برسند که من رسیده‌ام وچیزی ببینندکه من‌دیده‌ام. و ازاهل عالم بسیار عاقلان فرزانه و بسیار اهل کمال را دیدم که با وجود چندین هنر و فضیلت گرفتار طمع و حرص‌اند وبه‌دام‌علایق وعوایق مبتلاشده‌اند وآن خوش‌طبعی وزیرکی‌هیچ‌بکار ایشان نیاید؛ بنابراین در احوال ایشان تأمل کردم و خود را از همهٔ مشغولی‌ها گذرانیدم و بی‌ترس و رنج شدم و دل از هوی و هوس پاك شستم و آسوده گشتم.

چون این حکایت تمام شد، بهیکم‌پتامه به‌جدهشتر گفت که از این روش خاص این روزه که خاص‌ترین همه روزه‌هاست، اگر پیش‌گیری، تو نیز مثل او شوی؛ و این روزه است که بغیراز ارباب مجاهده و ریاضت آن را نتوانند داشت و چون این روزه‌خواهی داشت از جمیع کلفت‌ها و محنت‌ها خلاص می‌یابی و بی‌ترس و اندوه می‌شوی.

جدهشتر پرسید که عزت و تعظیم آدمی از خویشان قبیله یا از عمل نیك یا از مال یا از عقل و دانش می‌افزاید و از این چهار چیز که مذکور شد این کس را طلب چه چیز باید کرد؟

بهیکم‌پتامه گفت که از همهٔ اینها عقل، جوهری شریف است و یافتن عقل حکم این دارد که کسی پادشاهی عالم بالا یابد و سلطنتی که راجه‌نل گم کرده بود بواسطهٔ عقل بازیافت.

حالا من حکایت اندر و کشپ را نیز به‌تو می‌گویم، بشنو: می‌گویند که روزی بقالی ارابه‌سوار، پی‌کاری می‌رفت. ناگاه از صدمهٔ ارابهٔ آن بقال رکهیشری‌مرتاض برزمین افتاد و زخمی صعب به‌آن مرتاض رسید که بسیار الم کشید، و بردلش از ممر فقر و افلاس چنین خطورکرد[1] که من چون هیچ از اسباب‌دنیوی ندارم هیچکس از

۱ــ ل و ت: غیرتی، ج: عبرتی.

من اعتبار نمی‌گیرد؛ و اگر من هم مانند این بقال زری می‌داشتم، و بالای یك چیزی سواره می‌رفتم، این دکه بمن نمی‌رسید. لعنت براین اوقات که دارم باد! و مرگ از این‌زندگی هزاربار بهتراست. چون مرتاض را ازغایت خشم و رنجش و حدت الم این حال دست داد؛ زبانش فرو بسته شد و بی‌شعور افتاد و کارش به‌مرگ نزدیك رسید.

حکایت اندر و کشیپ رکهیشر!

اندر از عالم بالا بصورت شغالی برآمده پیش او حاضر شد و گفت: ای عابد! هرحیوانی که در عالم است ازبس‌که شرف و کرامت بنی‌آدم را می‌بیند، این آرزو دارد که کاشکی من بصورت آدمی می‌بودم؛ و چون در زعم هندوان، برهمن از روی نسب برهمهٔ اصناف مردم فضیلت دارد، مردم تمنی می‌کنند که برهمن باشند و باز از میان برهمنان عالم باشند. و مرا از تو عجب می‌آیدکه باوجود این‌همه فضیلت‌هاکه درمیان مردم شهرت دارد که هرکه چیزی یافت بعداز یافتن آن چیز اورا استغناء دست می‌دهد وغروری پیدامی‌شود، توشکرانهٔ این‌نعمت بجانمی‌آری‌که صورتی خوب وقامتی معتدل‌داری و اعضای تو همه‌مناسب وقوی چنانچه می‌باید، ودرحال ما نمی‌نگری‌که با آنکه دست و پا داریم؛ اما در معنی بی‌دست و پاییم، چه نمی‌توانیم که به‌این چهار قائمه که مشابه دست و پای مردم است، خارها از تن خود بکشیم، و بدن بخاریم؛ اما شما که آدمیزادید، ناسپاس واقع شده‌اید، و قدر این نعمت عظمی نمی‌دانید، و صد هوی و هوس بخاطر می‌رسانید. و هروقتی که ما را پشه و غیره می‌گزد ما عاجز می‌شویم ونمی‌توانیم آنهارا از خود دفع‌کرد ــ چراکه دست وانگشتان نداریم ــ بخلاف شما که ده انگشت و ناخن دارید و به‌هرنوعی که می‌خواهید انگشتان را خم می‌دهید و چند هزار اعضای مناسب دارید که حکم و مصالح آن در تشریح به‌تفصیل مذکور شده و دفاتر بسیار باید تا قواعد آن نوشته شود. و ما شب و روز از خداوند ــ تعالی ــ می‌خواهیم که باشد تا ما را هم مثل آدمیان سازد، و این معنی کی میسر شود؟ و شما این حال دارید که لقمهٔ طعام و آب به‌دست خود می‌خورید و جامه‌هایی که می‌پوشید، خود می‌بافید، و می‌دوزید، تا پناه از سرما و گرما شود، و در هوای برشکال باین دستها چهپربندی می‌کنید تا از باران بشما مضرت نرسد. و ما در هرسه هوای زمستان و تابستان و برشکال، برهیچکدام از این چیزها قدرت نداریم. و اگر آب باید نوشید یا طعام باید خورد تا سرخود را فرو نیاریم، مقصود حاصل نمی‌شود.

و شما را خدای تعالی آنچنان سربلند آفریده است که به‌هرچیز سر نباید فرود آورد. و لقمه را بانگشتان اول راست می‌سازید؛ بعداز آن در دهن می‌نهید، و بــه قوت دست خــود شما کــارهایــی می‌کنید کــه هم این جهان، و هم آن جهان، به‌دست توانید آورد، و نیکی و بدی همه در دست شماست؛ با وجود اینکه دست و پای درست دارید، شکر این نعمت را چگونه توانید بجا آورد که حق تعالی شما را

زبانی گویا، و دلی دانا داده است و عمر دراز عنایت فرموده. در حال بعضی از حیوانات که مخلوق دفعی‌اند که موجود می‌شوند و باز در اندك فرصت معدوم می‌ـ گردند، تأمل نمی‌کنید. و حضرت حق ــ سبحانه و تعالی ــ قادر بود که شما را نیز در رنگ سایر حیوانات مثل پشه و مگس و موش و مار و بقه می‌آفرید و عمر اندك می‌داد یا آنکه بی‌زبان می‌ساخت تا از مافی‌الضمیر خود تعبیر نمی‌توانستید کرد، آن زمان چه می‌کردید؟ و هنوز هم از خدای تعالی شاکر و راضی نیستید! و دیگر جانوران با وجود بی‌زبانی و کم‌عمری و کمال عجز و بی‌دست و پایی مرگ نمی‌ـ خواهند و میخواهندکه درعالم هرچند زنده‌باشند بهتر. و توبه‌اندك‌آسیبی‌که یافتی از زندگی بیزار شدی و به‌مرگ مایل گشتی، و من با این همه آزارها که از خلیدن خار و غیره دارم و در همهٔ کارها عاجزم، دم به‌دم شکرانهٔ ایزد ــ تعالی ــ بجا می‌آرم و می‌خواهم که به‌همین صورت شغالی در دنیا باشم که مبادا بعداز خرابی این هیکل[1]، از این هم بدتر شوم و به‌صورتی قبیح و مکروه‌تر برآیم. و اگر چه در میان مردم مشهور است که آفرینش صورت شغال و امثال آن، از آن قبیل است که همه کس نفرت می‌آرد، و من می‌بینم که در این صورت هم بعضی افراد خوشحال‌اند و بعضی بدحال و با وجود این خلقت هم می‌خواهند که زندگی داشته باشند ــ و تو با آنکه از جنس آدمی، باز برهمن دانا واقع شده‌ای، تاب اندك محنت نمی‌توانی آورد و زندگی نمی‌خواهی، و باعث این، غیراز ناشکری نیست. **و حرصی در نهاد آدمیزاد نهاده‌اند که هیچ مخلوقی دیگر ندارد؛ چه آدمی چون خلقت انسانی و احسن تقویم یافت باین مرتبه قانع نمی‌شود و دغدغهٔ سلطنت و ریاست در سرش می‌افتد. و چون به‌این مرتبه می‌رسد و پادشاه می‌شود آن زمان این آرزو میبرد که دیوته گردد و ریاست دنیاوی را با ریاست اخروی جمع سازد و بعداز آن می‌خواهد که همچو اندر شود تا در عالم بالا نیز متصرف گردد.**

به‌هرحال در فرزند آدم قناعت نیست، و تو با آنکه آدمی و همهٔ اعضای تو نیك و درست است و برهمن دانایی؛ اما چون پادشاه نشده‌ای و به‌مرتبه دیوته و اندر نرسیده‌ای شکر نعمت الهی به‌جا نمی‌آری و بردیگر مردمان رشك داری. **و آدمی‌زاد هرچند مال و نعمت می‌یابد حرصش زیاده می‌شود؛ چون آتش که هرچند روغن براو بیشتر ریزند شعله‌اش زیاده‌می‌گردد؛** پس‌هرچندکه مرتبهٔ آدمی‌زیاده می‌شود، حرصش می‌افزاید؛ پس یافتن و نایافتن، او را مساوی باشد. و چون در یافتن مال دنیا هم غم می‌افزاید پس یافتن را چون نایافتن خیال کند و از ناآمدن آن غمگین نشود. و چون شادی و غم هردو برابر است؛ پس هرچند که خود را از دنیا دورتر داری، تو را بهتر است. **و حرص و طمع را در قفص عقل محبوس دار تا از آن آزار و محنت نیابی. و این زرومال دنیا، چون مشعبدی است که دوسر بمردم می‌نماید؛** یك سر که برتن دارد و یك سر دیگر که به‌حیله به‌مردم می‌نماید. و آن سر حیله را میبرد و

۱ـ ل: شکل.

چنان می‌نماید که سر خود را بریده است؛ پس تو را هم می‌باید که آن سر خود را که بی‌طمع و عدم حرص باشد نگاه‌داری، و این سر حیله را که طمع و حرص است ببری.

و در دنیا دو چیز است: یکی توانگری، و دیگر فقر و افلاس؛ بهتر آنست که از این هردو خود را بگذرانی، و از قید این هردو خود را فارغ داری که در بی‌قیدی نه ترس است و نه غم. وکسی که لذت یك چیزی یافته است دلش به‌آن لذت می‌کشد، و آنکه از هیچ لذتی بهره نیافته، او را اصلا آرزوی لذت نمی‌شود.

پس معلوم شد که منشاء همه آرزو و هوی و هوس مقید شدن است به‌لذات، وعالم وارستگی، عالمی‌است ورای این. **و جملهٔ گرفتاری آدمی از سه‌چیز می‌خیزد: اول: شنیدن، دوم: دیدن، سوم: چشیدن.**

چنانچه مرغ وحشی یا جانور صحرائی اول صفیر صیاد می‌شنود، و از شنیدن آن آواز بخاطرش می‌رسد که آنجا مگر طعمه خواهد بود تا از جای خود پرواز می‌کند و در آنجا که دام نهاده است خود را می‌رساند، و چون دانهٔ افتاده می‌بیند قصد گرفتن و خوردن آن می‌کند؛ و این دانه تخم گرفتاری است که در دلش می‌افتد، و باعث برخوردن می‌گردد. و چون آن دانه را می‌خورد و لذتش می‌یابد ناگاه بیکبار گرفتار دام می‌گردد؛ اما اگر آن مرغ، زیرك می‌بود و شنیده، ناشنیده، و دیده نادیده می‌کرد و آن لذت را لذت نمی‌دانست، در ورطهٔ هلاکت نمی‌افتاد.

مصراع

مرغ را دانه بلا شد طعنه برصیاد چیست؟

و ذائقه آدمی چون گرفتار لذت دوگونه طعام است، این همه مذلت برای آن می‌کشد. و طعامی که می‌خورد یا از آن قبیل است که آتش به‌آن نمی‌رسد که آن را خام توان خورد مثل میوه و غله ناپخته. دوم طعامی است که به‌آتش توان پخت و خورد. و این هردو لذت سبب فریب او شده است؛ و چون از این لذت نمی‌تواند گذرانید، او را خواری‌های بسیار باید کشید. و چون از این دو طعمه ازمدتی مدید باز عادت گرفته، و حلاوت و لذت آن در دلش قرار یافته، از راه دور بطلب آن می‌رود؛ و آن را که نخورده و نچشیده است بیاد نمی‌آرد و طلب‌آن نمی‌کند، همینطور از آنچه دیده و خورده و چشیده است قطع نظر کند، و چشیده ناچشیده انگارد؛ آن زمان هم از رنج طلب باز می‌نشینند، و می‌آساید.

از اینجا دانسته شد که هیچ حظی و راحتی دربرابر ناشنیدن و ناچشیدن نیست و بواسطهٔ شکم است که مردم بعضی بنده‌اند و بعضی خداوند و اگر این نمی‌بود، هیچکس خدمت کسی نمی‌کرد، و محتاج او نمی‌شد. و بواسطهٔ طعام و شکم پروری است که کسی را می‌زنند و می‌بندند و مالش را مصادره می‌کنند. چه‌بجهت لذت خوردن و عیش راندن، خدمت یکی را قبول می‌کند و عهدهٔ او را اختیار می‌-

نماید، و در آن عهده خواه دیانت ورزند و خواه بی‌دیانتی نمایند متهم می‌شوند، تا آن صاحب مال هرنوع عقوبتی که می‌خواهد به‌ایشان می‌فرماید. و این جماعت ناعاقبت‌اندیش از کمال بی‌عقلی اول بمجرد یافتن شغل و منصب خوشحال می‌شوند و هرکسی که می‌بیند ایشان را تهنیت می‌کند وچند روز به‌لذت نعم‌خوش می‌گذرانند و عاقبت‌الامر در شکنجه می‌افتند، و آن خنده به‌گریه مبدل می‌شود، و آن راحت همه محنت می‌شود. منشاء این همه بلاها همین لذت وهمی بوده است و بس که گدای هیچ نمی‌کند.

رباعی

چهار چیز که اصل منافع است، و منال نیرزد آن، به‌چهار دگر در آخر حال
گنه بشرم ندامت، عمل به‌خجلت عزل بقا، به‌تلخی مرگ و طمع به‌ذل، سوآل

و کسانی که به‌قوت بازو و دانستن علوم مغرورند و جمعی که خویشان و دوستان بسیار دارند و جماعتی که اعضاء و جوارح خود را از ناشایست محافظت نموده‌اند؛ ایشان هم بجهت خوردن و پوشیدن، انواع حیله می‌کنند؛ اما آنچه مقدر است بایشان می‌رسد ـ و هرچند سعی و جد می‌نمایند از آنچه که تقدیر است زیاده نمی‌یابند. و جماعتی که به‌امور خسیسه گرفتارند مثل مردارخواران و کناسان و چندالان ایشان هم زندگی خود را می‌خواهند. و جمعی که به‌انواع امراض و بلاها مثل کوری و لنگی و جذام و برص و غیره گرفتارند، با وجود آن محنت‌ها حیات چند روزهٔ خود را غنیمت می‌دانند. و تو برهمنی وبه‌هیچ درد و بلایی‌گرفتار نیستی، و دست و پای درستی داری، تو چرا آرزوی مرگ خود می‌کنی؟ برخیز و راه طاعت و عبادت خدواند تعالی را پیش‌گیر. به‌علمی که خوانده‌ای و دانسته‌ای مشغول شو و از آن علوم می‌خوانده باش تا من از تو بشنوم و از تو فایده حاصل نمایم. وبرخیز و به‌کاری که تو را به‌آن فرموده‌اند مشغول شو. آتش هوم و جگ را برافروز و تصدق می‌داده باش، و راست می‌گفته باش و کینهٔ کسی را در دل مدار. و جمعی که به‌طالع سعد متولد شده‌اند، پیوسته جگ می‌کنند، و طاعات و خیرات بجا می‌آورند، و زیارت تیرتها می‌نمایند. و جمعی که در ساعت نحس بوجود آمده‌اند. کارهای ناشایست می‌کنند و کارهایی که از آن منع کرده‌اند می‌نمایند، و چون از این جهان می‌روند، دیو و خبیث می‌شوند.

بعداز آن، آن شغال گفت که ای برهمن! تو که مرا بصورت شغال می‌بینی من در اول بصورت برهمن دانایی بودم؛ اهانت بیدها و دیگر علوم کردم، و آنچه مرا به‌آن فرموده بودند، بجانیاوردم، این نتیجه یافتم که شغال شدم و از صورت انسانی به‌این حال انتقال کردم و از بی‌دیانتی سخنان راست و حق را پوشیدم و سخنان دروغ را به‌مردم گفتم. و چو بشآمت کذب باین صورت شغال انتقال نمودم، حالا اراده دارم که صد روز و صد شب سخنان راست و درست به‌مردم بگویم تا شاید که

به‌برکت قول راست باز از این صورت شغالی بدرآیم و آدمی شوم. و آرزو دارم که چون بصورت انسانی انتقال نمایم جگ بکنم، و علوم بخوانم، و عبادت و خیرات می‌کرده باشم.

چون شغال این سخنان به‌او گفت، چون آن برهمن نیك تأمل نمود، دانست که این شغال، اندر است که باین صورت برآمده به‌پیش من آمده است؛ والا شغال را این همه علم و دانش کجا می‌باشد که امثال این نوع سخنان تواند گفت؟! پس برخاسته پیش او دندوت (Dandavat)[1] کرد و تعظیم او بجا آورده بعداز آن بخانهٔ خود رفت.

عبادت و قربانی و خیرات مقبول!

باز جدهشتر بعداز اتمام این حکایت از بهیکم‌پتامه پرسید که عبادتی که خاطرخواه و جگی که پسندیدهٔ خاطر باشد و خیراتی که مقبول همهٔ طبایع باشد، کدام است؟ التماس دارم که آن را بیان فرمایید.

بهیکم‌پتامه گفت که مردمان عالم بردو قسم می‌باشند: بعضی آنانند که طالب جمع مال دنیا می‌باشند، و جمعی طالب خیرات و ثواب آن جهانی هستند. آن مردمی که طالب مال‌اند و حرص برجمع آن دارند، هرگز به‌کارهای خیر و تصدق برفقراء و مساکین قیام نمی‌توانند نمود؛ و هرکه مال را از محتاجان دریغ می‌دارد از همه محتاج‌تر است و چه در این جهان و چه در آن جهان او گداست. و هرکس که به دیگری محنت می‌دهد در مکافات محنت می‌یابد، و اگر بدو راحت می‌رساند راحت می‌یابد ــ دنیا سرای مکافات است.

بیت

چو خوش خسپد اندر پناهت کسی بدان خواب خوش‌هم تو خسپی بسی

و هرکه به‌خلق بدی می‌رساند بغیر از بدی جزا نمی‌یابد، او در عین زندگی، مرده است و از مرده بغیراز مرده متولد نمی‌شود. و شقاوت نتیجهٔ ضرر رسانیدن است بمردم. و آنکه کسی را تعظیم و حرمت می‌کند خود هم حرمت می‌یابد. و آنکه اعتقاد درست دارد و به‌خدای تعالی یگانه است، و جوارح خود را از کارهای نادیدنی و ناشنیدنی و ناکردنی نگاه دارد و مالی که دارد در مهم دیگران و برآوردن حاجات ایشان صرف نماید، آن‌کس هرجاکه می‌رود، در حفظ و امان حق ــسبحانه و تعالی ــ می‌باشد. و از دزدان و قطاع‌الطریق و دیوان و ددان و غیرهم ضرری به‌او عاید نتواند شد. و همین نیکویی او در همه حال نگاهبان او باشد، و به‌هرجا که پای نهد، دست بدستش بردارند.

۱ـ دندوت: بردن عصا یا چوب‌دستی نزد استاد و تقدیم آن بعنوان احترام و تکریم او.

بیت

دلا معاش چنان کن که گر ز پا افتی　　فرشته‌ات به دو دست دعا نگهدارد[۱]

و این چنان مردم‌اند که دیوتها بدیدن او خوشحال شوند و غریبانی که از دیار دور دست برسند از وضع پسندیدهٔ او حیران می‌مانند و آوازهٔ مکارم او را به‌آفاق می‌برند و مردم راستکار، او را می‌پسندند. برجادهٔ راه راست همان کس می‌رود که راستان و نیکوکاران ذکرخیر او بگویند و او را تحسین نمایند و آنکه به‌علم کتاب اعتقاد ندارد و بگوید که هرچه در کتابها نوشته‌اند همه هیچ است، و به‌قیامت نگرود، و آن را منکر شود و در خیرات و انعام ثواب نداند و بخود قرار دهد که گدایان و محتاجان همه دغابازند، چرا بایشان چیزی باید داد؟ آن کس از لقمه‌ای که از دهن برزمین افتد هم بی‌اعتبارتر است، و همه کس از آن ننگ می‌دارد. و حال آن‌کس که معتقد کتابها نباشد و علم را خوار دارد، و از اطاعت و ثواب و نیکویی خالی باشد، به‌آن سگ و مگس می‌ماند که صندل و دیگر خوشبویی‌ها را گذاشته برنجاست بنشیند و قرارگیرد. و عمل نیك و بدی که از آدمی صادر می‌شود مانند سایه‌ای است نسبت به‌شخص که مادامی که ذات شخص موجود است سایهٔ او را نیز وجودی است، و چون ذات معدوم می‌شود، سایه نیز معدوم می‌گردد.

فی‌الجمله جمیع حرکات و سکناتی که از ذات شخص تصور توان کرد، سایه نیز تابع‌است، زیراکه‌چون‌شخص می‌ایستد سایه برپای‌می‌ماند، واگرروان‌می‌شود سایه‌نیز روان می‌گردد. و هرگاه که عمل بمنزلهٔ جزو لاینفك است، از اینجا معلوم شد که آدمی تا آنکه زنده است، از عمل نیك و بد هرگز خالی نیست. و چون زمانه که آن را روزگار گویند، و به‌زبان هندوی کال (Kala) نام دارد، همه را احاطه کرده و در قید خود آورده است، جزای هرعمل را در هرنشات که بوده باشد، به‌صاحب عمل می‌رساند، خواه در این نشات خواه در آن نشات که آن را تناسخ گویند[۲].

و تحقیق سخن آنکه روح بمنزلهٔ شخص است، و بدن بمثابهٔ جامه که شخص پوشیده باشد. و زمانه بنابرتاثیر خود، جامه را بمرور ایام کهنه می‌سازد؛ و بعداز کهنگی لباس، روح را چاره نیست از تجدید لباس دیگر. و چون شخص در حالتی از سه حالات که زمان طفلی و جوانی و پیری است کاری کرده باشد، جزای آن کار در یکی از همان حالات بیابد؛ چه بزعم هندوان هیچ نشأت از آن حالات سه‌گانه خالی نیست؛ و ایشان می‌گویند که جزای نیك یا بد، ثمرهٔ عمل است‌که البته به‌صاحب‌عمل می‌رسد. و عمل خزینه‌دار آن جزاست، و زمانه رسانندهٔ جزاست به‌صاحب عمل؛ هرچند رساننده و پاداش‌دهندهٔ حقیقی خداوند ـ تعالی ـ است و زمانه و غیره

۱ـ این بیت در غالب نسخ خطی دیوان حافظ باین صورت ثبت گردیده است:
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای　　فرشته‌ات به دو دست دعا نگهدارد
و در نسخهٔ خطی مهابهارت متعلق به‌نویسنده این سطور نیز بهمین صورت ثبت آمده است.

۲ـ ج: خواه در آن نشأت که آنرا جنم (Janma) گویند و تحقیق سخن.

بهانه‌ای بیش نیست.

و چنانچه هردرخت شکوفه و گل و میوه در موسم خود می‌کند و پیش از وقت و بعداز آن نمی‌رسد؛ همچنین نتیجهٔ اعمال را زمانه به‌شخص می‌رساند، و نتایجی که به‌این کس می‌رسد، از آنجمله: عزت، و خواری، و سود، و زیـان، و فتح، و هزیمت است ــ مثلا در زمان جوانی اگر کسی تعظیم و حرمت کسی نگاه داشته، او در جوانی به‌عزت می‌رسد، واگردرپیری به‌کسی‌نفع رسانیده باشد درپیری نفع‌می‌یابد وباقی اعمال‌نیز براین قیاس‌است؛ و تازمانی که صاحب عمل جزای‌عمل خیروشرخود نیابد او را خلاصی نیست. و از زمانی که نطفه در رحم می‌افتد تا زمانی که طفل متولد می‌شود یا از هنگام ولادت تا وقت موت، هرراحتی و محنتی که باو می‌رسد، نزدیك هندوان، نتیجهٔ آن کارهایی است که در نشأت سابق از این کس سرزده و به‌حسب تفاوت اوقات در هروقتی از آن سه حالت نتیجهٔ عمل باو چنان می‌رسد که گوساله در میان چندین رمه گاو رفته مادر خود را می‌شناسد و اصلا تخلف نمی‌کند.

پس کسانی که در عین دولت، و فراغت به‌زهد و ریاضت مشغول و باگرسنگی و تشنگی می‌سازند و خود را به‌محنت قــرار می‌دهند و بــه‌اعتقاد درست و دانش تحقیقی و طلب‌ثواب مال خود را صرف مایحتاج فقیران و غریبان می‌نمایند اجــر ایشان را نهایتی نیست و ثواب آن عبادت را غیر از حق تعالی که آفریدگار زمانه و عمل ثواب است [کسی] دیگر نمی‌داند. چه مقصود ایشان از این افعال حسنه، رضای خداست؛ او خود جزای ایشان می‌دهد. و زمانه را براین جماعت دسترس نیست و سیرسلوك اهل تحقیق و روش معاملهٔ ایشان با حق تعالی به‌روش مرغان هوا، و ماهیان دریا می‌ماند که مرغ در هوا می‌پرد؛ اما هیچکس نشان پایش نمی‌ـ بیند؛ و ماهی همینطور درآب می‌رود، و هیچ‌اثری ظاهرنیست؛ پس عبادت و تصدق و خیرات نهانی اهل دولت که به‌حلیهٔ علم و معرفت آراسته‌اند، همین حکم‌دارد وجزائی که حق ــ سبحانه و تعالی ــ به‌ایشان کرامت می‌فرماید از نظر خلق نهان است.

پس بهیکم‌پتامه گفت که ای راجه جدهشتر! من به‌تو بسیار چه گویم؟ خلاصهٔ سخن همین است که کاری باید کرد که اول دل تو برآن گواهی دهد؛ بعداز آن اهل دل بپسندند و به‌دیگران نفعی برسد.

در آفرینش عالم و اجتماع عناصر و تقسیم مردم به‌طبقات چهارگانه؛

باز جدهشتر پرسید که حالا لطف فرموده بیان فرمایید که آفرینش عالم از کجاست؟ و از اجتماع عناصر هرچه متکون می‌شود، چون از دو قسم خالی نیست: متحرك چون حیوان، یا ساکن چون نبات و جماد؛ پس اینها بعداز خرابی ایــن هیکل چه می‌شوند و کجا می‌روند؟ و نیز پیدایش دریا و کوه‌ها و ابرها و بارانها و آتش‌ها از چه چیز است؟ و آدمیان را که با چندین اوصاف آفریده، تولد ایشان به‌چه طریق است؟ و اختلاف این چهار طایفهٔ: برهمن، و چهتری، و بیش، و شودر که بارها مذکور شده‌اند ازکجاست؟ و چون همهٔ آدمیان و جانوران به‌جان زنده‌اند، روشنتر

بیان بکنید که حقیقت جان چیست؟ و جان بعداز مفارقت از بدن کجا می‌رود، و مآل او چیست؟

بهیکم‌پتامه گفت که در کیلاش این مذاکره پیش از این در زمان سابق میان بهرگ (Bhrgu) و بهردواج (Bharadvaja) که هردو برهمنان دانـا، و رکهیشران بودند، واقع شده است. و بهردواج همین سوآل‌ها را بعینه از بهرگ پـرسید و بهرگ آن را جواب گفته و آن اینست که:

روزی بهردواج از بهرگ پرسید که آنچه در عالم است از آسمان و زمین و دریا و کوه و درخت و خاك و باد و آب و آتش و ابر و باران و سایر عجایب‌مخلوقات چگونه آفریده شده است و آدمیان چطورپیدا می‌شوند؟ و طریق معاد و معاش ایشان چیست؟ و چهار طایفهٔ مشهور از کجا پیدا شده‌اند؟ و جانی که بدان زنده‌اند؛ چه صورت دارد، و آنانکه میمیرند، بعداز مردن کجا می‌روند؟ و چیزی را کـه آخرت می‌گویند و به‌زبان هندوی پرلوك (Paralcka) نام دارد کدام است؟

بهرگ چون این مقدمات را شنید، لحظه‌ای چشم پوشید، و بخود تأمل کرد؛ و چون بهرگ، بهردواج را طالب صادق و لایق خطاب یافت، و دانست که غرض او مناظره است، نه‌مجادله، و مکابره؛ گفت بشنو که مبداء آفرینش عالم ذات حـق ـسبحانه وتعالی ـ استکه غیب‌الغیب است، و اصلا درنظر نمی‌آید، و از احاطه منزه است، و هستی ذات پاکش ـ تعالی و تقدس ـ با آنکه در غایت ظهور است؛ اما کس آن را ندیده است، بلکه اول نام پاك او را می‌شنوند، بعداز آن اورا تعقل می‌کنند، و از صفات او، پی به‌ذات پاك او می‌برند؛ آنگاه به‌عقل می‌شناسند. چنانچه ظاهرش از چشم پوشیده است، ذات شریف او چنان از عقل و وهم پوشیده مانده است، و چونی و چندی و چگونگی را به‌حضرت او اصلا راه نیست، و به‌منزلهٔ طلسمی است که تعبیه فرموده، چنانچه بازیگر از پس‌پرده بازی‌های گوناگون می‌نماید و خود در پس‌پرده پنهان می‌ماند ـ چنانچه گفته‌اند:

بیت

آنچه دل، اندر طلبش می‌شتافت　　درپس این‌پرده، نهان بود، یافت

و از ورای پرده چندان تماشاها می‌نماید و خود تماشا می‌بیند؛ بطوری که پیری و جوانی بدو عارض نمی‌شود و زوال و فنا نمی‌پذیرد. و غیراو هرچه هست از پیری و موت و فنا چاره ندارد و زمان و مکان براو روا نیست. و نمی‌توان گفت که او در اینجا هست، و در آنجا نیست؛ بلکه علم او به‌همه چیز محیط است. و کسی که خالق زمان و مکان بوده باشد در تحت تصرف زمان و مکان چگونه آید؟ و او بی نشان مطلق است که اصلا متغیر و متبدل نمی‌شود و اوست که در همهٔ احوال ثابت و دایم و باقی است، باقی همه فانی. و هرچیز و هرکس را ذات ـ متعالی ـ او پناه است و همه بدو محتاجند، و هیچ چیز و هیچکس بی‌پناه او نتواند بود. و او چنان غنی است که هرچند خزاین خود و رحمت خود برعالمیان می‌بخشد، در خزینهٔ او

هیچ نقصان نمی‌افتد. و کسی که از نظرها ناپدید است، او را غیب نامیده‌اند ـ و به‌زبان هندوی ابیکت (Avyakta) نام دارد. از ذات او این عالم موجود شده است. و او آغاز و انجام ندارد، و پیر و فانی نمی‌شود. اول نام او شنیده‌اند؛ بعداز آن تعقل او کرده‌اند. اندیشهٔ بسیار کردند که مبادا آنچنان نباشد[1] که ما تعقل کرده‌ایم و چون آنچه ظاهر نباشد نشانش آنست که آن را ندانند؛ اما ذات پاك او با آنکه غیر ظاهر است برحواس، او را دانایان می‌دانند. و اینچنین ذاتی را بزبان هندوی ابیکت گویند.

و جنبش همه چیز از اوست و او منزه از جنبش است، و او باقی است، و همیشه می‌ماند و منزه از زیاده و نقصان است، و ما سوای او، همه از او موجود می‌شود، و از او معدوم می‌گردد.

چگونگی پیدایی جهان!

و اول چیزی که خداوند ـ تعالی ـ آفرید آن را مهاتت (Mahattatva) گویند، (یعنی: [عنصر] بزرگ)[2]. و گمان چنانست که این مهاتت همان است که حکماء آن را عقل اول گویند.

و از مهاتت، آهنکار حاصل شد و ازاهنکار، آکاش (Akasa) (که‌فلك است)، پیدا شد. و از آکاش، باد پیدا شد که آن را: بای (Vayu) گویند. و از باد، آتش، و از آتش؛ آب پیدا گشت که آنرا: نار (Nara) گویند؛ و از آب که آنرا: خوانند زمین پیدا شد و از مجموع از زمین مشك گل نیلوفر پیدا گشت[3]، و زردی گل میانش کوه سمیرپربت (Sumeru Parvata) است و هشت برگ داشت آن گل، که آن هشت جهت عالم است، و آن از پرتو انوار الهی ـجل‌جلالهـ حاصل شد. و در گل شخصی پیدا شد که او را برهما خوانند و این برهما اصل همهٔ چیزها و منشأ جمیع علوم و بیدها است. و این برهما مثل اهنکار[4] است که گذشت یعنی پیدایش همه از اوست و جان

۱ـ ج و ب: باشد.

۲ـ مهاتت (Mahattatva): عنصر بزرگ، ریشه و اصل عناصر (پنج عنصر).

۳ـ ترجمهٔ عبارت متن سانسکریت برین تقریب است: اول چیزی که خدا آفرید، آنرا مهاتتوه گویند؛ و از مهاتتوه، اهنکار، و از اهنکار آکاش، و از آکاش آب بوجود آمد؛ و از جمع شدن آب (Jala) و باد، آتش (Agni) پیدا شد؛ و چون آب به‌یاری آتش به‌فضاء رفت، همان آب با کمك آتش و باد توده و سخت گردید و زمین (Prthiki) احداث شد. و این زمین را پدم (Padma) یعنی: گل نیلوفر گویند، و ساقهٔ آن، کوه سمیرو پروت است که با ارتفاعش (تو گویی) در هوا ایستاده است؛ و در وسط همین کوه برهما مقام دارد و عالم‌ها را پیدا کرده است.

۴ـ ب: و از مهاتت آکاش که فلك است پیدا شد و از آکاش آب پیدا شد که آنرا نار گویند و از روانی آب که آنرا جل (Jala) خوانند آتش و باد پیدا گشت و از این هردو زمین پیدا شد و از زمین مجموعهٔ گل‌نیلوفر پیدا گشت و زردی گل میانش کوه سمیرپروت است و هشت برگ دارد.

همهٔ چیزهاست، و او بسیار نوری عظیم دارد. و آن پنج چیز که فلك و آب و آتش و باد و زمین باشد، این برهماست. و کوه‌ها استخوان‌های اوست، و زمین گوشت وچربی اوست، و دریاها، خون اوست، و آسمان شکم، و باد نفس اوست؛ و آتش قوت، و آب‌های روان و نهرهای عظیم، رگهای اوست، و آفتاب و ماه چشم‌های اوست، و بالای آسمان، سراوست و پایان‌زمین، دو پای اوست. وهشت جهت عالم، هشت‌دست اوست.

و او آنچنان است که دانایان و بزرگان به‌کنه ذات او نمی‌توانند رسید. واین همان صورت ابیکت (Avyakta) است و او سه نام دارد: یکی: بهگوان (Bhagavan)، دوم: بشن (Visnu)، سوم: اننت (Ananta)؛ و او چنان است کــه گناهکاران او را نتوانند دریافت.

بهرگت، به‌بهردواج می‌گوید که تو از من چون اول آفرینش را پرسیده بودی این بود که با تو گفتم.

باز بهردواج از بهرگت پرسید که آسمان چه مقدار است، و هشت جهت عالم و باد و آتش و آب و زمین چه مقدار است؟

بهرگت گفت: آسمان نهایت ندارد، و همهٔ دیوتها و جماعتی کــه ایشان را سده (Siddhu) گویند، همه در میان این آسمان‌اند. و آسمان بغایت خوب و لطیف است، و در میان او جاهای بسیار و انواع مخلوقات هستند که ایشان را وعــدد و انواع ایشان را جز خداوند ـ تعالی ـ هیچکس دیگر نمی‌داند. و بــزرگی او آن مقدار است که اگر چندین آفتاب و ماه بوده باشند و شعاع آنها هرچند بجانب بالا و پایان رود، هرگز به‌نهایت آسمان نتوانند رسید. و این آفتاب و ماه تا جایی که شعاع آنها می‌رسد، ساکنان آنجا به‌نور آنها روشنی می‌یابند. و بسیاری از دیوتها (یعنی: ملایکه) در آسمان هستند که روشنی آفتاب و ماه به‌ایشان نمی‌رسد، و ایشان به‌روشنی بدن خود آنجا می‌باشند. و بسیاری از دیوتهااند که روشنی بدنشان از آفتاب بسیار زیاده است، و ایشان همه در این آسمان‌اند، و ایشان هم نهایت آسمان را درنمی‌یابند، و آن آسمان را رنگ نیست. با آنکه همهٔ آسمان‌ها غیراز آسمانی که آفتاب و ماهتاب در اواند، از روشنی ملایکه منورند و بالاتر از آفتاب، طبقهٔ هــر فلکی از افلاك نورانی است، با وجود این همه ایشان را از کنه ماهیت او اطلاعی نیست. و گرد برگرد زمین را دریا احاطه کرده، وآنطرف دریا ظلمات است، وآنجا آفتاب اصلا نمی‌تابد، و روشنی دیوتها (یعنی: ملائکه) هم نیست. و ورای ظلمات دریایی است بی‌کرانه‌که زمین را محیط شده، وآن‌طرف‌دریا، آتش است، و در پایان آتش، باز آب است. و در پایان آن آب ماری است که پنك‌آگهت (Pancaghata) نام دارد (یعنی: صاحب همهٔ ماران). و در پایان آن مار آسمان است و آن طرف آسمان باز آب است و از آنطرف آب باز آسمان است‌که محیط عناصر اربعه وقرارگاه دیوتها و ماران است. و هیچکس دیگر نهایت آن آسمان را ندانسته است جز حق سبحانه و تعالی که خالق و صانع آسمان است؛ و آتش و باد و خاك را رنگی است؛ اما آسمان رنگ ندارد. و چیزی را که رنگی ندارد و من او را نمی‌بینم، مقدار و اندازهٔ او

معلوم من نیست. و بسیاری از دیوتها هستند که هرروز هزاران هزار منزل راه‌قطع می‌نمایند و ایشان هم هرچند بروند نهایت آسمان را درنمی‌یابند. و نام آسمان اننت (Ananta) است (یعنی: نهایت آن را نتوان دریافت)، و نهایت آسمان را کسی داند که مثل آن بوده باشد یا بزرگتر از آن.

بهرگ چون سخن به‌اینجا رسانید، بهردواج پرسید که شما گفتید که برهما از آن گل‌نیلوفر پیدا شد و بازگفته‌اید که برهما از آن بزرگتر است؛ این چون تواند بود که برهما که از آن حاصل شده باشد از آن بزرگتر باشد؟

بهرگ گفت: برهما صورت اهنکار است، و چون اهنکار مقدم برگل است از آن جهت برهما را از گل بزرگتر گفته‌اند. و این گل نیلوفر جای نشست برهماست که برآن ظاهر گشته است، و ما نگفتیم که برهما از گل حاصل شد. و آن گل کـوه سمیرپربت (Sumeru Parvata) که نشستگاه برهماست؛ و آن کوهی است از طلا و بغایت بلند است و برهما برآن کوه می‌نشیند و کار عالم را بفرمان حق ــ سبحانه و تعالی ــ می‌سازد.

بهردواج پرسید که برهما که برآن کوه نشسته است، کار این عالم را بـه چه نوع می‌سازد؟

بهرگ گفت: برهما اول‌بار در دل خود اراده خلق آدم و سایر حیوانات کرد، و آب را مادهٔ حیات ایشان ساخت، و از این آب پیدایش حیوانات نمود. و این آب چنان است که کوه‌ها و زمین‌ها و بارانها و هرچه صورت دارد، از او بهم می‌رسد.

پس بهردواج پرسید که چون گفتید که همه چیزها از آب آفریده شده است حالا بیان فرمایید کـه آب از چه چیز پیدا شده؟ بهرگ جواب داد: در زمانی کـه ــ حق‌سبحانه وتعالی ــ مهاتت(Mahattatva) واهنکار(Ahamkara)پیداکرد، رکهیشران بزرگ را هم آفریده بود؛ و ایشان دراین‌فکر شدند تابدانندکه خدای ــ جل‌جلاله ــ عالم را چگونه آفریده است؟ هرچند فکر کردند فکر ایشان به‌جایی نرسید، و تـا مـدت صد سال حیران ماندند. بعد از آن آوازی از غیب شنیدند کـه شما بـه این معامله نمی‌توانید رسید که این سر الهی است؛ ایشان از هیبت ایـن آواز مدهوش شدند. بعد آوازی دیگر شنیدند که در وقتی که آسمان بود، و آفتاب و ماه و باد و آتش و آب و خاك نبود، و اول از آسمان آب پیدا شد ــ چنانچه از تاریکی، تاریکی پیدا می‌شود ــ و از آن آب، باد پیدا شد ــ چنانچه در ظرفی آب بریزند و باد از آن بیرون رود[1] ــ و از آن باد صدای عظیم ظاهر شد ــ و صدا و باد هردو معاً بجانب آسمان رفتند ــ. و از بهم‌خوردن آب و باد، آتشی پیدا گشت که بسیار روشنی داشت، و از آن روشنی؛ تاریکی که در عالم بود برطرف شد. و از اجتماع آتش و باد، آب بجوش آمد، و اجزای لطیفش بدر رفت و از تقاطر آن، بارانها و دریاها شد، و اجزای کثیف که باقی مانده بود و افشرده گشته بود؛ از آن بقیهٔ زمین پیدا

۱ــ ت: آب بریزند و بعد از آن بیرون رود.

گشت که جمیع طعوم و روایح از آن پیدا شد، و جمیع حیوانات نیز از او آفریده شدند. و این پنج طبایع را که آسمان، و آب، و باد، و آتش، و خاك است، و آن را به‌زبان هندوی مها بهوت (Maha Bhuta) گویند و جمیع مخلوقاتی را که میان آسمان واقع شده، احاطه کرده است، و در آنها سرایت نموده؛ و معنی‌مهابهوت (Mahabhuta)[1] موجود عظیم است.

پس بهردواج از بهرگ پرسید که از میانهٔ چندین اصناف موجودات همین پنج چیز را که موجود نام کرده‌اند جهت تخصیص چیست؟ بهرگ جواب داد که چون همهٔ موجودات عالم سفلی از این عناصر پیدا می‌شود، و اینها چون اصل خلقت‌اند؛ بنابراین موجودات عظیم نامیده شدند، و هیچ جانداری در عالم نیست که از این پنج چیز بهره نداشته باشد ـ مثلا حرکتی که در قالب است، حصهٔ باد است، و تجویفی که در بدن است، خاصیت آسمان است، و عرق از طبع آب است، و گرمی حصهٔ آتش است، و کثافت از خاك است، و هرچه در زمین متحرك است، مانند: حیوانات یا ساکن چون نبات، پیدایش همه، از این اشیای پنجگانه است، و حواس خمس در جمیع مخلوقات نیز از اینها پیدا شده ـ و حواس خمس عبارت است از قوتی که در گوش و بینی و زبان و چشم و پوست نهاده شده است.

پس بهردواج پرسید که شما چنین تقریر کردید که چنانچه آفرینش هر متحرك و ساکن از این پنج چیز است، حواس پنجگانه نیز در هرمتحرك و ساکن از اینهاست و حال آنکه ما می‌بینیم که در نباتات اصلا قوت سامعه و باصره و غیرهمانیست؛ بلکه این قوتها مخصوص حیوانات است؛ پس نیز تأثیر آن طبایع خمسه آنچه در آدمی یافته می‌شود، از: عرق و سایر رطوبات در اشجار و غیره یافته نمی‌شود.

بهرگ جواب داد گل و میوهٔ تری که از درخت حاصل می‌شود از خاصیت آسمان است که از جای خالی سر می‌زند و در وقت خزان که برگ درخت زرد و پژمرده می‌شود، از تأثیر آتش است. از اینجا معلوم می‌شود که قوت آتش در آن درخت نهاده شده است، و از شدت سرما چون پوست درخت از هم جدا می‌گردد؛ از اینجا می‌توان دانست که در آن درخت قوت لامسه تعبیه کرده‌اند ـ بمجرد شنیدن آواز رعد چون میوه بردرخت پاره‌پاره می‌شود ـ بی‌آنکه آسیبی‌دیگر به‌آن میوه برسد ـ از اینجا پی می‌توان برد که میوه، قوت سامعه نیز دارد. و دیگر بعضی درختها نیز می‌باشد که بردرخت دیگر می‌پیچد و بلند می‌شود و آن را به‌زبان هندی بیل (Bela) می‌گویند. چون آن درخت را در پهلوی درختی دیگر می‌نشانند چون بلند می‌گردد و بجانب آن درختی که نزدیك او باشد می‌رود، برآن می‌پیچد، از این معلوم می‌شودکه قوت باصره نیز دارد ودیگر بعضی‌درختها می‌باشد که چون کمتر بار می‌آورد بعضی چیزها را که در پایان آن برآتش می‌نهند و دود می‌کنند

۱ـ ل: پنچ تت بهوت (Pancattav Bhuta).

چون آن دود بدرخت می‌رسد، بار بسیار می‌دهد. از این بوی، آن می‌آید که آنها قوت شامه نیز داشته باشند. و درختان را چون آب می‌دهند آنها سبز و خرم می‌شوند و آب به‌همه اعضای درخت می‌رسد؛ پس معلوم شد که آنها را ذائقه هم است. و همهٔ درختان جان دارند چرا که درختی را که می‌برند آنچه از آن جدا شده خشك و ضایع می‌شود و آنچه در زمین باقی مانده است باز سبز و بلند می‌شود و بار می‌دهد. و قوت هاضمه هم دارند، چرا که چون درختان را آب می‌دهند غذای بدن آنها می‌شود و بزرگ می‌شوند.

و پنج چیز است که از آب حاصل می‌شود: صفرا و بلغم و خون و عرق و چربی.

و پنج قسم باد می‌باشد و زندگی آدمی بآنها است: یك بادی است که بالا می‌آید و آن را پران (Prana) می‌گویند. و بادی است که پایان می‌رود، آن را اپان (Apana) می‌گویند. و بادی است که به‌قوت آن، آدمی طعام و شراب را فرو می‌برد و آن را بیان (Vyana) می‌خوانند. و بادی است که بدن آدمی را درست و نیك نگاه می‌دارد، و آن را سمان (Samana) گویند. و بادی است که گاهی از آدمی ظاهر می‌شود چون آروغ و عطسه و آن را اودان (Udana) نامند. و شامه از تأثیر زمین است، و ذائقه از تأثیر آب است، و باصره از تأثیر آتش است، و لامسه از تأثیر باد است، و سامعه از تأثیر آسمان است. و پنج چیز را گن (Guna) می‌گویند.

و بوی‌ها[1] (Gandha) نه‌طریق می‌باشد: یکی بوی خوش‌که از آن خوشحالی روی می‌دهد و دیگری بوی بد که از آن طبع متنفر می‌شود. و دیگری بوی شیرین می‌باشد و دیگری بوی تلخ و دیگری بویی می‌باشد که آن را نمی‌باید بویید. و دیگری بویی می‌باشد که هم شیرین است و هم تلخ است. و دیگری بوی چرب و دیگری بوی خشك و دیگری بوی صاف که هیچ غل‌وغش نداشته باشد.

و ذائقه (Rasa)را بسیارانواع می‌باشد، اما دراینجا شش‌نوع‌را بیان‌کرده است: یکی طعم شیرین، دیگری طعم شور، و دیگری طعم چرب، و دیگری طعم تند (تیکت Tikta) که آن‌را به‌هندی چرپره (Cirpira)گویند. ودیگری طعم‌تلخ ودیگری طعم‌ترش.

وباصره(Rupa) شانزده‌نوع بنظرمی‌آید: یکی‌خرد ودیگری‌کلان ودیگری فربه و دیگر چهارگوشه و دیگری گرد و دیگری سفید و دیگری سیاه و دیگری زرد و دیگر سرخ و دیگر کبود و دیگر سبز و دیگر ابلق و دیگر بنفش و دیگر رنگ سرخ و سفید با هم آمیخته و دیگری نارنجی و دیگری خاکستری و دیگر بغیراز اینها هم بسیار است.

و لامسه (Sadaja) دوازده نوع می‌باشد: یکی گرم، و دیگری سرد، و دیگری آن است که از ملامسهٔ آن خوشحالی روی می‌دهد، و دیگری آنست‌که ازملامسهٔ آن بدحال می‌شود، ودیگری چرب، ودیگرملامسهٔ‌که خاطرازآن صاف شود، چون‌ملامسهٔ تیرتیها. و

۱ــ ت و ل: سمومات.

دیگر خلیدن و دیگر خشك. و دیگر آنست که اگر دست برآن نهند معلوم نشود که چه چیز بود. و دیگر آنست که چون دست برآن نهند کلان بوده باشد، و دیگر سخت و دیگر آنست که چون دست برآن رسد ترس یابد.

و سامعه (Sabda) بسیار است، اما در اینجا هفت نوع را آورده است: شدج (Sadaja) و دیگری رکهب (Rsabha) و دیگری گاندهار (Gandhra) دیگـری مـدهم (Madhyama) و دیگری دهیوت‌نکها (Dhaivata) و دیگری پنچم (Pancama). و این هفت نوع در هرجاندار یافته می‌شود، و تفصیل اینها در کجا یافته می‌شود بعداز این خواهم گفت. و درغیرجاندار هم چند نوع دیگـر یافته می‌شود، مثل: آواز پکهاوج (Pakhavaja) و ابر و نقاره و ارابه. و این سامعه از تأثیر آسمان است، و انـواع بسیار [دیگر] دارد. و این پنج که شامه، و ذائقه، و باصره، و لامسه، وسامعه باشد؛ هریك از تأثیر [پنج چیز] است ــ چنانچه بالا گذشت. و اگر درکسی تأثیر آن پنج تمام بوده باشد تمام انواع آنها را درمی‌یابد، و اگر در کسی یکی از آنها ناقص باشد، آن را تمام نمی‌تواند یافت ــ مثلا: شامه از تأثیر خاك است، اگر در کسی آنچه اجزای خاکی اوست، نقصان داشته باشد، بو را نیك نخواهد شنید. و اگر در اجزای آبی او، نقصان خواهد بود، طعم تمام چیزها را به‌کمال نخواهد دریافت. و دیگرها هم به‌همین قیاس است.

و تندرستی آدمی از این پنج چیز است: خاك و آب و آتش و باد و آسمان. اما زندگی آدمی از سه‌چیز بیشتر است: آب و باد و آتش. از این سه چیز، زندگی و هوشیاری آدمی می‌باشد، و اگر از این سه چیز یکی یا هرسه نباشد؛ آن کس مرده است یا در خواب است.

بهردواج از بهرگت پرسید که بیان فرمایید که در این تن آدمی آتش و باد چه نوع می‌باشد؟ و طریق اجتماع اینها در بدن به‌چه طریق است؟

بهرگت گفت: من اول به‌تو طریق ماندن باد در وجود بگویم، بعداز آن کیفیت آتش خواهم گفت.

بدان تا آنکه در بدن آدمی باد صالح است و مرتبهٔ اعتدال دارد، از آدمی کارـ های نیك سر می‌زند، و چیزهای خوب‌را خواهان می‌باشد. و اگر در باد فسادی برود، مزاج خلل‌پذیر گردد و حرکات و سکنات زشت از او ظاهر شود؛ مثل اینکه پریشان گوید و از دیدنها و شنیدنهای نیك محظوظ نباشد. و تا زمانی که باد معتدل است وجود را راحت و فرح است و اگر معتدل نیست شخص را رنجور و غمگین می‌دارد. و در وجود، مقام باد، بالای مقام آتش است که مزاج را نگاهبانی می‌کند و بـه اعتدال باز می‌آرد، و باد سرتاپای آدمی را محیط است که به‌مدد آتش بدن را در حرکت میآرد. و باد است که در همه وقت بصورت دم ظاهر می‌شود، و آن را بـه زبان هندوی پران می‌گویند. و هوشیاری و بیداری و خودی در آدمی از خاصیت باد است. و ادراك لذات پنج محسوسات از دیدنی و شنیدنی و چشیدنی و بـوییدنی

و هوا که به‌سودن ظاهر بدن‌گیری که به‌عربی لمس گویند[1]، همه از باد است. و همه وقت چون وسیله زندگی دم است و نگاه دارندهٔ هرچیز در بدن اوست. و دم‌عین باد است؛ پس وسیلهٔ زندگی و حافظ بدن در حقیقت باد است ــ چنانکه گفته‌اند که اگرچه جای باد پران (Parana) در همه بدن است؛ اما تأثیرش از ناف تا سر بیشتر است. و دم بیشتر از جانب شکم ظاهر می‌شود، و چون از پنج قسم باد کــه بالا مذکور شد یك قسم پران بود و حقیقت آن بیان کرده شد، حالا شروع در قسم دوم باد که سمان (Samana) نام دارد، می‌رود.

بدان که جای باد سمان از جانب عقب در پشت و زیرناف و مقعد است. و باد سمان باهر چهار باد موافق است و همهٔ بادها را باعتدال نگاه می‌دارد بطوریکه یکی را بر دیگری غالب شدن ندهد. سوم باد اپان (Apana) است که وسیلهٔ بول و قضای حاجت است و آن ممد قوت دافعه است. چهارم باد: اودان (Udana) است که ادای حروف از مخارج و خاییدن و فروبردن طعام و آب و امثال آن و زور کردن خاصیت این باد است. پنجم باد بیان (Vyana) که جای آن در مفاصل اعضاء و بندبند دست و پاست و قبض و بسط هربند تعلق به‌آن دارد.

بعداز آن بهرگث گفت که چون جای باد و خاصیت هرپنج نوع آن را دانستی حالا بشنو که جای آتش در میان هفت دهانی است که اسامی آن در کتب طب هندی به تفصیل مذکور شده است. و تأثیر آتش اینست که طعامی را که غذای بدن شده نضج می‌دهد و هضم می‌کند. و آن آتش عبارت از حرارت غریزی است و فروزندهٔ این آتش بادپران است‌که با باد اپان (Apana) رفته و دربدن جمع می‌شودــمثلا: دمی که بالا برمی‌آید، اگر فرو نرود، آن آتش فرو می‌رود، و طعامی که آدمی خورده باشد، هضم نمی‌یابد؛ و این باعث خلل می‌شود. اما وقتی که باد پران و اپان ــ که جای اول بالای ناف است تا سینه، و جای دیگر زیرناف است تا مقعد ــ بهم یکی شوند، و هردو مقوی یکدیگر گردند، آن حرارت غریزی اشتعال می‌یابد و وقتی که آتش، طعام را هضم سازد بمرتبه‌ای که آن طعام غذای بدن گردد و باد آن طعام را بجانب اسفل دفع کند، آن باد را به‌زبان هندی باد گدا (Guda) خوانند. و همین باد را اگر در تمام شریانات (نادی Nadi) یعنی رگهــای جهنده سرایت کند بــه‌زبان هندی اوکهمان (Uama) می‌خوانند. و وقتی که این آتش نیز با بادی‌که پایین‌ناف است بهم می‌رسد، و آن را می‌خواهد که دفع کند؛ باد چون از جــانب اعلی منفذ ندارد، از ضرب آن آتش بجانب اسفل بیرون می‌رود، و حدوث باد گدا (Guda) از اینجاست و بقیه همین باد بعداز آن که از جانب اسفل بجانب اعلی بازگردد، آن آتش را تیز می‌گرداند و گرسنگی از آن پیدا می‌شود. و پایین ناف جایی است که طعام در روده‌ــ

۱ــ ت: و خوبیدنی که از بطون حاصل شود ظاهر بدن که او را به‌عربی لمس گویند؛ ب: محسوس است که از دیدنی و شنیدنی و چشیدنی و بوییدنی و به‌سودن ظاهری بدل‌گیری که به‌عربی لمس گویند.

های ششگانه نضج یافته و هضم گشته، ثقل می‌گردد یعنی دروی طعام[1] ، و آن جای را به‌زبان هندی پکواسی (Pakavasi) می‌گویند (یعنی: جای هضم طعام). و بالای ناف جایی است[2] که هنوز غذا در آنجا هضم نشده است، و آن غذای هضم نشده را اماسی (Amasi) می‌خوانند. و هرپنج بادهایی که گذشت چه از جانب اعلی و چه از طرف اسفل، قرارگاهش ناف است که همه درآنجا جمع می‌شوند، و ازمیانه آن در هرچهار طرف از بدن سرایت می‌کنند، باین طریق که خلاصهٔ غذا را باین بادها در شریانات می‌برد تا قوتی که از آن حاصل می‌شود، از راه شریانات بتمام بدن می‌رسد و بدان قوت آدمی زنده می‌ماند.

بعداز آن بهرگث گفت که این تفصیل که مذکور شد برای کسانی بود کـه ایشان را از علم جوگث (Yoga) خبری نیست و اطلاع از اسرار باطن ندارند؛ اما کسانی که بطریق ریاضت حقیقت اشیاء را معلوم نموده‌اند، ایشان را احتیاج بـه تعلیم و تعلم نیست و ایشان آن قدرت دارند که این تمامی بادها را جمع کرده در تارك سر نگاه توانند داشت و جملهٔ این پنج بادها مانند دیگی است که آتش در آنجا قرار گرفته است.

جان و مایهٔ زندگانی چیست؟

چون سخن بدینجا رسید بهردواج، از بهرگث پرسید که چون شما قرار و مدار همه برباد نهادید و گفتید کـه حرکت و حس از باد است، و گویـایی و شنوائی نیز از اوست، و دم عبارت از همین باد است، و مایهٔ زندگانی هم اوست؛ پس جان عبارت از چیست؟ و اینکه می‌گویند که زندگی از جان است، چـه معنی دارد؟ و شما اول قرار داده‌اید که بدن آدمی و غیره مرکب از طبایع پنجگانه مشهور است، و حالا بیان کردید که زندگی از باد است، و هیچ ذکر نکردید که جان چیست و جایش کجاست و چه کار می‌کند؟ و از اینجا معلوم می‌شود که جان اصلا وجودندارد و نامی و اعتباری بیش نیست. و شما اگر بگویید که جان همین باد است؛ پس‌چنانچه باد راجاها تعیین کرده‌اید که کجا می‌باشد، بایستی که برای جان نیز مقام تعیین می‌کردید. و نیز براین تقدیر چنانچه باد از جانب اعلی و اسفل راه برآمد دارد، می‌بایست که جان را نیز دو منفذ باشد و حال آنکه اینچنین نیست. و اگر بگویید که جان عین باد است، چنانچه آب راکه از دریابرمی‌دارند، آن آب همان عین‌دریاست؛ پس چون است که شما جان را علیحده، و باد را علیحده نام می‌برید؟ می‌بایست که هردو را یکی می‌گفتید.

و بدن راگفتیدکه مرکب از پنج چیز است و از این پنج چیز یکی اگر برود، بدن باقی نماند، پس در آفرینش بدن هرچه است عمده‌این پنج چیز است. و جان را

۱ـ ت: در طعام.

۲ـ ل و ب: جایی را.

در اینجا دخلی نیست؛ مثلا در بدن جایی است معین برای قرارگرفتن آب‌که آنجا را به زبان هندی جل‌اسی (Jalasaya) می‌گویند و اگر در آن موضع خللی واقع شود آب بی‌آن تکیه بر چیزی نتواند گرفت و معدوم‌گردد. و اگر دهان و بینی را ببندند باد راه‌آمدن نیابد و نا پدید شود. و اگر در تن جراحتی برسد مثل آنکه زخم شمشیرها و نیزه‌ها و غیره برشکم زنند و آنچه تأثیر آسمان در بدن است برود و اگر چیزی نخورند آتش مطلقاً نماند. و اگر بعضی از تشویش‌ها عارض شود مثل جذام و غیره در بدن آنچه اجزای خاکی است تباه شود. حاصل آنکه زندگی عبارت از اعتدال این پنج چیز است که قالب بدان قایم است و از فوت یکی از اینها، خلل در زندگی است.

پس از اینجا معلوم می‌شودکه جان اصلا وجودی ندارد، و او را در بینایی و گویایی و شنوایی و دیگر صفات هیچ دخلی نیست، چرا که دیدن کار چشم است و از تأثیر باد است و شنوایی کار گوش است، باقی صفات نیز بر این قیاس بایدکردکه مؤثر در همهٔ اینها باد است؛ پس‌بادرا جان‌گفتن‌سزاوارتر است. ونیزمثلاشخصی‌اگر گاوی را در راه خدای تعالی به‌مستحق بدهد باین امید که درآن‌جهان شاید که این، صاحب خیر را دستگیر شود و باعث نجات او گردد تا بدین وسیله اورا فرجی و راحتی برسد و جان او آسایشی یابد، بعد از مرگ این شخص این پنج چیز که مایه ترکیب بدنش بود در همین جهان می‌ماند و باوی هیچ نمی‌رود؛ پس راحت‌که می‌یابد؟ وچون آفرینش‌گاو نیزازپنج‌طبایع است بعداز آنکه آن‌گاو بمیرد هرپنج‌چیز اونیزفاسد می‌شود؛ پس باعث نجات آن شخص که می‌گردد و در این صورت دستگیر او کدام‌کس است؟ و بطریق تمثیل اگر بیخ درختی را از بنیاد برکنند باز آن درخت خود نمی‌روید و ممکن نیست که بی‌تخم یا نهال آن درخت از سرنو پیدا شود، همچنین آدمی‌که میمیرد باز زنده نمی‌شود تا جزای ثواب و عذاب یابد مگر آنکه این پنج‌طبیعت باز یك‌جا جمع شود، و از آن ترکیب آدمی دیگر مخلوق گردد و او هم‌که بمیرد باز مثل او دیگری، و دیگری بوجود آید.

بهرگ چون این سئوال را از بهردواج شنید جواب دادکه ای بهردواج! همچنین اعتقاد مکن و مگو که جان را وجود نیست، نه چنین است؛ بلکه جان موجودی است‌که بعداز مرگ باقی می‌ماند و او را زوال نیست. و همچنین طاعتی که می‌کند و تصدقی که می‌دهد، ثواب آن باقی می‌ماند و فایده بر آن مترتب می‌شود تا جان را بواسطهٔ آن راحتی برسد. ومعصیت و بدی‌نیز همینطور باقی می‌ماند و جان را وسیلهٔ عذاب می‌گردد. و اگرچه بدن تباه می‌گردد؛ اما جان باقی می‌ماند وبصورت قالبی دیگر ظاهر می‌گردد ــ چنانچه اگر آتش در چوبی درگیرانند، آن چوب سوخته و خاکستر می‌گردد؛ اما آتش‌که در چوب پنهان بود بحال خود می‌ماند.

بهردواج پرسیدکه شما گفتیدکه از فناشدن قالب، جان فنا نمی‌پذیرد و این را تمثیل آوردیدکه چنانچه از سوختن چوب و فانی شدن، آتش بحال‌خود می‌ماند ما می‌گوییم‌که این تمثیل درست نیست؛ چراکه بعداز سوخته‌شدن چوب، آتش هم نمی‌ماند؛ همینطور بعداز خرابی و تباهی قالب، جان هم باید که برود.

بهرگ در جواب‌گفت که اگرچه در ظاهرچنان می‌نمایدکه بعداز زوال صورت چوب؛ آتش فرومی‌رود ونابودمی‌گردد؛ امانه‌چنان‌است، بلکه‌آتش‌میل به‌مرکزخود می‌کند و به‌کرهٔ آتش می‌پیوندد؛ همچنان جان چون جوهری است بغایت لطیف، از غایت قرب و لطافت درنظر نمی‌نماید. و چنانچه ابیکت (Avyakta) را نمی‌توان دید، آن‌جان را که بهره از ابیکت دارد، بدین چشمی‌که محسوسات را می‌بینند نمی‌توان دید و برای دیدن آن چشمی دیگر می‌باید تا حقیقتش تـوان دریافت. و اگر گویی کـه جای جان کجاست؟ ما می‌گوییم که در این قالب آتش است که نگاهبان پران است کـه عبارت از حواس و قواست. و آتش تکیه بر باد دارد و محافظت آتش می‌نماید. و چون راه باد را چنانچه بالا رفت بربندد، به‌رفتن باد آتش بدن می‌رود، و به فروبردن آتش جان هم می‌رود، و جای خود می‌گذارد. و چون جان از قالب می‌رود، قالب بی‌حس و حرکت شده ناچار برزمین می‌افتد، و خاك می‌گردد. وجه تخصیص نام بردن خاك بنابرآنست که خاك قرارگاه همه است، و مبداء و معاد همه خاك است.

و آنچه‌گفته شد از بیان حقیقت آتش و باد و قرارگرفتن جان در این هردو و رفتن جان برفتن اینها شامل است هرچیزی را که درعالم از قبیل متحرك است، چون حیوان یا ساکن چون درختان، چراکه جان چنانچه در حیوانات است همچنان در نباتات نیز هست. و چنانچه در ترکیب حیوان، آتش و باد را دخلی است در نباتات نیز این هردو دخل دارند و بعد از تباه‌شدن قالب از این پنج چیزکه قالب مرکب است از آن آتش رفته با باد می‌پیوندد و باد به‌آسمان می‌پیوندد؛ و اجزای علوی که تأثیر آن در بدن است بجانب علویات می‌رود. و آب و خاك چون کثافت دارند میل به‌مرکز خـود نموده در اسفل می‌مانند. از اینجا معلوم شد که آتش و باد و آسمان بغایت لطیف و خفیف‌اند که در نظر نمی‌آیند، و میل به‌علو دارند، و آب و خاك نسبت به‌آنها ثقیل و کثیف‌اند که مایل به‌مرکز سفلی‌اند.

باز بهردواج پرسید که چون ترکیب بدن از این پنج طبایع است شما علامات آن را بیان فرمودید و ما دانستیم. و حالا چیزی بفرمایید که تا جان را هم به‌آن علامات بشناسیم و نیز درمیان[1] قالب آنچه‌دیده می‌شود یاگوشت وخون وچربی است، یا استخوان و رگ است؛ و قالب بغیراز این پنج‌چیز، مرکب از چیز دیگر نیست؛ و جان خود در این میان هیچ جا نمی‌نماید. و اگر جان موجود است؛ پس چنانچه این اشیاء بطریق عیان دیده می‌شود، جان را نیز عیان بنمایید. و اگر می‌گویید که بغیراز این پنج چیز که مذکور شده چیزی دیگر هست که ادراك محسوسات می‌کند، بغیراز گوشت و استخوان، چرا نتواند بود کـه آن چیز دل بوده باشد، نه جان؟ و دلیل براین مدعا؛ آنکه می‌بیند و می‌شنود و می‌بوید، دل است، نه جان؛ چرا که اگر آدمی در خواب باشد هیچ نمی‌تواند دید و نمی‌تواند شنید، چرا که دل ندارد هرچند که در زعم شما خفته جان دارد؛ پس از اینجا قیاس می‌کنم‌که ورای‌گوشت و استخوان

۱ـ ت و ل: و از میان.

و رگ و خون و چربی اگر چیز ششم هست، می‌باید که دل باشد، نه جان، و اگر نیست؛ نیست.

بهرگ در جواب گفت: وجودی که مرکب از پنج طبایع است بی‌جان هیچ نیست. و در بدن یك چیز می‌باید که متصرف و مدبر و حاکم باشد، و غم و شادی داند، و آنچه این صفات دارد، جان است و بس، چرا که اگر جان برمی‌آید، قالب خاك می‌شود. و دل به‌این مشابه نیست که برفتن او حیات نرود؛ بلکه دل، جان را بمنزلهٔ نایب و وکیل است‌که به‌نیابت جان؛ صلاح و فساد بدن را میداند و به‌تدبیر امور قیام می‌نماید. و اگر کسی پرسد که چون دانسته شود که به‌رفتن جان، در قالب خلل می‌شود، و علامت گذاشتن جان مرقالب را چه چیز است؟ ما می‌گوییم که چون تغییر در بشرهٔ آدمی رود و طراوت رخسار نماند، و چشم و گوش از دیدن و شنیدن باز ماند، و لامسه از دریافتن حرارت و برودت معطل گردد، و آتش در باطن نماند، از این علامات می‌دانیم که جان، بدن را گذاشته است که تباهی در آن پیدا شده است. و اگر دل کسی برجا نماند، از رفتن دل این همه خرابی به‌بدن نمی‌رسد.

از اینجا معلوم شد که جان موجودی است که بی‌او بدن هیچ نیست، و بدن را غیرازجان مدبری و متصرفی نیست. و مادامی‌که جان را تعلقی‌به‌بدن است، وحواس وقوارابه‌اعتدال‌نگاه‌می‌دارد، وصلاح‌وفسادوغم‌وشادی‌رامی‌داند،او به‌زبان‌هندی‌چهترك (Ksetraka) نام می‌یابد (یعنی: نگاهبان کشت حیات). و چون از قید بدن خلاصی می‌یابد و او را با بدن تعلقی نماند، و از عالم قید باز بـاطلاق می‌رود، او را از این حیثیت برهمه‌روپ (Brahmarupa) می‌خوانند چرا که جان از آن عالمی است که تغیر از آن ممکن نیست، و قید و اطلاق هردو از صفات اوست. و جان تا زمانی که متعلق است به‌بدن و این صفات دارد، آن‌را به‌زبان هندی آتمان(Atma) نیز می‌گویند (یعنی: مطلق)؛ و چنانچه هرچیز بعداز پیوستن به‌کل خود به‌نام جزء نمی‌ماند، جان نیز بعداز برآمدن از قالب نام دیگر می‌یابد.

و مرگ به‌زعم هندوان عبارت است از اینکه جان یك بدن را گذاشته به‌بدنی دیگر رود. و نادانان چون این حالت را می‌بینند می‌گویند که جان فلان رفت، و نمی‌دانند که قالب رفته است. و جان فانی نمی‌شود، و هرچند در بدن کارگذار همین جان است و بس؛ اما جان در بدن پنهان بمنزلهٔ امین و گواه می‌باشد و می‌بیند که هرکدام از جوارح و اعضاء چه کار می‌کنند ــ چنانچه مهمانی به‌خانه‌ای درآید و بطریق امین نظاره می‌کند که اهل آن خانه از نیکی و بدی چه کار می‌کنند؛ و اگر کسی پرسد که مهمان در خانه کسی که در می‌آید، او را همه عیان می‌بینند؛ پس جان را نیز باید که عیان ببینیم و بدانیم. و سبب چیست که جان دیده نمی‌شود و دانسته نمی‌شود که جای او کجاست؟ ما می‌گوییم که آنانکه بزرگان و مقتدایان‌اند، و عمر به‌ریاضت و مجاهدت می‌گذرانند، ایشان حقیقت جان را به‌یقین می‌دانند، و می‌بینند؛ اما باین چشم ظاهری که گرفتار محسوسات ظاهری است جـان را نتوان

دید. و آنان که شب و روز طعام اندك می‌خورند، و اوقات به‌پاکیزگی می‌گذرانند، و صبح و شام بیاد حق ـ تعالی ـ مشغول می‌باشند و عمر در طاعت او صرف می‌نمایند ایشانند که جان را می‌بینند و می‌دانند و غیر ایشان را این مرتبه میسر نیست. و هرکسی که اول باین وضع باشد و باین اعمال صالح قیام نماید، دل او را صفائی بتدریج حاصل شود تا آخر کار رفته رفته در یاد حق ـ تعالی ـ مستغرق شود که از جمیع قیدها وارسته گردد و به‌نیکی و بدی او را تعلق نماند، آن زمان او را چنان راحتی و فرحتی حاصل گردد که بعداز آن اصلا روی غم و اندوه نبیند. و این است مرتبهٔ کمال آزادی که آن را به‌زبان هندی موچهه (Moksa) می‌گویند.

و در میان قالب‌ها، پرکاش (Prakasa) یعنی: روشنایی جانهاست و جان[1] با دل پیوند دارد. و برهما به‌امر خداوند ـ تعالی ـ جان را آفریده است تا معلوم شود که جان از پنج طبایع جداست.

و اول برهما، برهمنان را پیدا کرد از روشنی خود ـ آنچنان برهمنانی را که روشنی ایشان مثل روشنی آفتاب و آتش بود. بعدازآن راستی (Satya)را، بعداز او دهرم و ریاضت و بید را که زوال ندارد. آنگاه آچار (Acara) و سوچ (Sauca) که اوضاع چهارطایفه مشهور است کــه **برهمن و چهتری و بیش و شودر** بــاشند و پاکیزگی [که عبارت] از شستن دست‌وپا و شستن‌جامه وغیره باشد، آفرید. و اینها ازاینجهت آفریدکه به‌نتیجه اینها به‌سرگ (Svarga) روند. و بعدازآن دیوتهارا پیدا کرد. آنگاه دیت (Daitya) و دانو (Danava) و گندهربان را آفرید. و بعداز آن ماران بزرگ و دیگر ماران و جچهه (yaksa)، و راکهس (Raksasa)، و پشاچ (Pisaca)، و آدمی از برهمن و چهتری و بیش و شودر، آفرید و دیگر جانداران را آفرید. برهمن، سفید است؛ و چهتری، سرخ است؛ و بیش، زرد؛ و شودر، سیاه است.

بهردواج پرسید که شما هریك از این چهار طایفه را رنگی مقرر کردید و حال آنکه ما می‌بینیم که در هریك از این چهار طایفه چهار رنگ پیدا می‌شود. همه فکر و غم و غصه و شهوت و حرص و گرسنگی و ماندگی و خون و عرق و بول و غایط و کف و صفرا دارند؛ پس در میان آن رنگ‌ها، تفاوت چیست؟ و هرکس که دیده می‌شود صورت برهما دارد، و جانداران از آدمی، و چرنده، و پرنــده و غیره بسیارند و رنگ‌های بسیار دارند. و درختان و کوه و آنچه راه نمی‌تواند رفت انواع بسیار می‌باشند که تفصیل اسامی آنها دشوار است، و همه رنگهای بسیار دارند؛ پس فرق در میان انواع و رنگهای آنها چون می‌توان کرد؟

بهرگ گفت: در رنگها و انواع، اول هیچ تفاوت نبود، و همه را برهما کرده است، و همه صورت برهماست، و برهما همه را پیدا کرده است؛ اما بواسطهٔ اعمال و صفت‌ها، ذات‌ها پیدا شد. اول برهمن شد و چون این چندین چیز در او یافته شد، چهتری گشت: اول حرص و طمع و تعلق و درشتی و غضب و شوخی و جلدی[2]، چون

۱ـ ت: روشنایی جان‌ها و جان.

۲ـ ج: جدی.

برهمنان این صفات پیدا کردند و تغییر وضع خود نمودند، چهتری شدند و رنگ ایشان سرخ شد. همان طرح برهمن‌ها چون دهرم خود را گذاشتند و چند چیز پیشه کردند، و گاو چرانیدند و تجارت کردند و زراعت نمودند بیش گشتند و رنگ ایشان زرد شد. و همان برهمنان چون بنیاد کشتن بناحق کردند و دروغ گفتند و دیگر گرفتند. و این چهار طایفه را می‌باید که دهرم و جگ دایم بکنند و ایشان سیاه گشت و از پاکیزگی بازماندند. و هرکس اینچنین زندگانی کند، شودر است. و همین برهمنان چون تغییر وضع خود کردند رفته رفته نام دیگر یافتند و رنگهای دیگر گرفتند. و این چهار طایفه را می‌باید که دهرم و جگ دایم بکنند و ایشان را از نیکی و خیرات مانع نیست. و آن جماعتی را که برهما اول برهمن گفته بود بجهت بی‌دانشی خود چهتری و بیش و شودر گشتند.

و برهمن که براعمال خود ثابت قدم باشد عبادت او ضایع نمی‌شود. و برهمن که بید بخواند و برت (Vrata) می‌کرده باشد، یعنی روزه و عبادتی که وظیفه داشته باشد دایم آن را بکند و آنچه در بید فرموده باشند، عمل نماید؛ چون این کارها بکند او را برهمن گویند. و بید را که پیدا کرده بجهت این است که بدان عمل نمایند، و کسانی که بید را می‌دانند، همانها طریق عمل آن را می‌دانند. و از این چهار ذات که برهمن، و چهتری، و بیش، و شودر باشند؛ دیگر ذات‌های زبون بسیار شده‌اند؛ از قبیل: پشاچ (Pisaca) و راکهس (Raksasa) و ملیچ (Mleccha). و این ملیچ جنس بسیارند و دانش بید و شاستر (Sastra) ندارند. و کسانی که بخوشی خاطر خود زندگانی می‌کنند و براین طریق که ایشان را فرموده‌اند، ــ بدان طریق عمل نمایند و آنچه در بید است آن را یقین و درست دانند [ایشان] برهمن هستند. و دیگر طوایف هستند که رکهیشران از زور عبادت خود از دل ایشان را پیدا کرده‌اند، و بعضی از طوایف که از برهما پیدا شده‌اند و تکیهٔ ایشان برعمل بیدهاست و ایشان نه کم می‌شوند، و نه زیاد.

باز بهردواج پرسید که برهمن چطور و چهتری چطور و بیش چطور و شودر چطور می‌باشند؟

بهرگ گفت: هرکس که ده کار و عمل برای او می‌کرده باشد و تفصیل آنها بالا گذشت و پاکیزه می‌ماند و بید می‌خوانده باشد و شش کار می‌کرده باشد که آنهم مذکور شده است، و غسل می‌کرده باشد و نیکو عمل و زندگانی می‌نموده باشد، ــ چنانچه بالا گذشت ــ و جماعتی را که باو متعلق بوده باشد؛ اول ایشان را طعام بدهد بعداز آن خود بخورد و کاری بکند که در آن رضای مادر و پدر و استاد بوده باشد. و دایم برت (Vrata) می‌کرده باشد (یعنی: عبادت)، و کاری که هرروز وظیفه داشته باشد آن را می‌کرده باشد و راست می‌گفته باشد و خیرات می‌کرده باشد و عبادت بکند و خشم و غضب نکند، و بد اندرون نباشد و صبر و تحمل را شعار خود سازد و شفقت و مهر به‌خلق خدا می‌داشته باشد و جوارح و اعضاء از نافرموده باز دارد ــ چون اینطور زندگانی می‌کرده باشد، او برهمن است.

و چهتری آنست که آنچه به‌چهتری فرموده‌اند بدان عمل می‌کرده باشد، و بید بخواند و سخاوت و شجاعت داشته باشد، اینطور کسی چهتری است.

و بیش را باید که خدمت و نگاهداشت گاوان بکند و زراعت می‌کرده باشد، و سوداگری و معامله و تجارت بکند و بید بخواند. چون این کارها بکند او را بیش گویند.

و شودر آنست که هرچه توان خوردن و آشامیدن همه را بخورد، و آنچه آن سه طایفه برهمن، و چهتری، و بیش را از خوردن آن منع کرده‌اند، او همه را می‌خورده باشد. همهٔ کسب‌ها را بکند و آنطور پاکیزگی که به‌آن سه‌طایفه فرموده‌اند او آنطور نباشد. و نمی‌باید که شودر، بید بخواند و برآن عمل بکند. و آن نشانهایی که در شودر گفته‌اند اگر در شودر یافته نشود او را شودر نتوان گفت.

و آن کارهایی که برای برهمن مقرر کرده‌اند اگر در برهمن آنها نبوده باشد او را برهمن نگویند.

و همهٔ مردم را می‌باید که غضب و طمع را از خود دور سازند. و از همهٔ دانش‌ها این دانش بزرگتر است که کسی خود را نیك نگاه دارد و دایم در عبادت باشد و خود را از غضب نگاه دارد. و اگر خواهد که دنیا با او بماند از دیدن دنیای دیگران حسد نکند. و اگر خواهد که علم خود را نگاه دارد دیگران را در دانش مذمت نکند و خود را از غفلت نگاه دارد. و در هرکاری که شروع بکند بجهت طمع، چیزی نکند؛ بلکه باید که منظورش رضای حق ــ سبحانه و تعالی ــ باشد. و سخی و عاقل کسی است که در دل او پیوسته آن باشد که خیرات کند و آزار به‌کسی نرساند و جاندار را نکشد، و با همه کس دوستی می‌نموده باشد. و غافل به‌جایی نرود و به همه کس حسن‌ظن داشته باشد. و ترك لذات و راحت‌ها کرده حفظ جوارح نماید. هرکس که باین صفات کاربند شود در هردو جهان در راحت و فراغت باشد.

و غضب برهمه کس غالب شده است، اگر کسی خواهد که برغضب غالب آید، باین چند کار، کاربند شود: عبادت یا ریاضت می‌کرده باشد و حواس خود را از لذات نگاه دارد و دل خود را بدست آرد و ترك صحبت خلق بکند. هرکس که خواهد بر غضب غالب شود باین دستور زندگانی نماید و هرچیزی را که به‌حواس توان‌دریافتن آن را بیکت (Vyakta) خوانند. و ابیکت (Avyakta) را به‌نشانی و علامات می‌توان دانستن، و دم را نگاه دارد تا دل جمع شود و دل را به‌خداوند تعالی پیوندد، و ترك همه کرده دل را بیاد حق دارد.

و برهمن باندك ریاضتی به‌خدا می‌رسد اگر باین دستور زندگانی کند:

اول آنکه همیشه پاکیزه و با طهارت باشد و با همه کس مهربانی کند و نیك زندگانی کند. و کسی که اینها را داشته باشد او را برهمن توان گفت. و برهمن زودتر از دیگران به‌خدا می‌رسد، **و راستی حق است، و راستی ریاضت است. و آفرینش از راستی آسمان و زمین قائم است، و از راستی بهشت می‌توان یافتن. دروغ صورت بی‌دانشی است، و نادان از جهت بی‌دانشی گرفتار است. و کسی که**

زبون بی‌دانشی شده است، او هیچ نمی‌بیند. و دانش بهشت و بی‌دانشی دوزخ است.
و در عالم یا راست است و یا دروغ؛ و یا طاعت است، یا معصیت؛ و یا دانش است یا نادانی؛ شادی است یا غم. وراستی طاعت است وناراستی‌معصیت‌است. طاعت، راحت وبی‌طاعتی مشقت است. غم و شادی از بدن پیدامی‌شود و یا از دل. وپیدایش خلق از این دو است. و کسی که این را می‌داند هرگز خطا نمی‌کند و کسی که در این دانایی تمام باشد کاری بکند که غم را دور کند. و شادی دایم نمی‌باشد. چنانچه راس ماه را می‌گیرد و روشنایی او را می‌برد، همچنین بی‌دانشی دل را می‌گیرد و راحت را می‌ـ برد و هرکه کارخیر وطاعت نمی‌کند، و غضب وطمع وتملق وغرور دارد[1]، چون باین چیزها دل گرفتار شود هرگزراحت نمی‌یابد. وخوشحالی دوطریق است: یکی‌خوشحالی بدن است و دیگری خوشحالی دل. و هرکاری که کسی می‌کند از جهت دنیاست یـا از جهت آخرت. و از مال و ثواب و آرزو راحت بهتر است و راحت از ملاقات زن نیك این کس رامی‌رسد. و از همهٔ راحتها راحت وصال زن بیشتر است.

بهردواج‌گفت‌که این سخن شما که راحت وصال زنان از همـهٔ راحتها بیشتر است هیچ بخاطر من قرار نمیگیرد و رکهیشران که ترك همه‌چیز کرده‌اند این لذت وصال زنان از ایشان دور بود. و برهما که صاحب این سه عالم است که آن را بزبان هندی ترلوك (Triloka) گویند و سبب آفرینش این سه عالم اوست، تنها می‌باشد. اگر راحت و لذت زن بهتر از همهٔ راحتها می‌بود، می‌بایستی که او زنان بسیار می‌ـ داشت. و مهادیو که بزرگ همه است، اگر زنان را بهتر می‌دانست منی خود را نمی‌سوخت؛ پس معلوم شد که بزرگان این لذت را راحت ندانسته‌اند. و شما که این را بهترین راحت‌ها می‌فرمایید سر این را نمی‌دانم که چیست؟ و در خلق عالم دو چیز مشهور است که از طاعت، راحت ثمره می‌یابد و از معصیت الم.

بهرگ گفت که از دروغ بی‌دانشی نتیجه می‌یابد، و آن کسان را که بی‌دانشی فروگرفته است از ایشان معصیت صادر می‌شود. و از غضب و طمع و حرص و غرور و دروغ و دیگر بدیها چون دل را فروگیرند، آن کس را نه در این جهان راحت است و نه در آن جهان. و علت‌های گوناگون زدن و بستن و گرسنگی و تشنگی کشیدن و ماندگی و از گرما و سرما و باران زحمت یافتن و از خویشان و دوستان دورافتادن و پیری و مرگ؛ اینها همه الم‌های دل و بدن است. آنکس که خود را از همهٔ این غم‌ها و الم‌ها بگذراند، او راحت می‌یابد. این غمها و الم‌ها که مذکور شد در سرگ، هیچ از اینها نیست. و در آنجا همه راحت است و همه بوهای خوش در آنجاست و در آنجا گرسنگی و تشنگی و ماندگی و پیری و گناه نیست، و دائم در سرگ راحت است. و مردمانی که در این جهان می‌باشند ایشان را راحت و غم می‌باشد. و در نرك (Naraka) (یعنی: دوزخ) همه غم و ترس است. و راحت سرگ (Svarga)

۱ـ ب و ل: برد و هرگز کار خیر و طاعت نمیکند و غضب و طمع و تملق و غرور چون به‌این چیزها.

است، و غم نرك است. و بهترين راحت‌ها آزادی است از همه.

و چنانچه زمين مادر همهٔ جانداران است كه همه از او پيدا می‌شوند، همچنان از زن هم جانداری پيدا می‌شود؛ پس در عالم هرچه از جنس زن است صورت زمين دارد و هرچه از جنس مرد است صورت برهما دارد. و نطفه تيزی آتش است. و اول كه برهما خلق را آفريد باين نوع آفريد كه گفته شد، و حالا هم هرچيز از مرد و زن و نطفه آفريده می‌شود.

باز بهردواج پرسيد كه ثمرهٔ سخاوت چيست و فايدهٔ نيكی كردن چيست؟ و رياضتی را اگر چنانچه قرار داده‌اند، بكنند، فايده‌اش چيست؟ و فايده علم خواندن چيست و فايدهٔ هوم كردن چيست؟

بهرگ گفت كه از هوم كردن كفارت گناهان می‌شود، و از خواندن علم تحمل حاصل می‌شود، و آن را بزبان هندی چما (Ksama) می‌گويند. و از سخاوت، راحت می‌خيزد وازرياضت، وعبادت بهشت يافته می‌شود. ودادن چيز[1] دو نوع است: يكی از جهت فايدهٔ آن جهان و ديگر از جهت فايدهٔ اين جهان. و به‌كسان نيك چيزی دادن بجهت فايدهٔ آن جهان است، و به‌مردمان بد، چيزی دادن جهت فايدهٔ اين عالم است و به‌هرطور كسی كه چيزی می‌دهد همانطور نتيجه می‌يابد.

بهردواج باز پرسيد كه هركس را چطور نيكی می‌بايد كرد و نشانهٔ نيكی چيست؟ و نيكی به‌چند نوع است؟ به‌من بگوييد.

بهرك گفت: دانايی كه بطريقی‌كه باو فرموده‌اند بهمان طريق عمل وزندگانی می‌نموده باشد، سرگت نتيجه می‌يابد، و اگر آنچه او را فرموده‌اند، آن را بگذارد و به‌آن عمل ننمايد گمراه شود.

باز بهردواج پرسيد كه برهمچاری، (Brahmacari) و گرهست (Grhastha) و بان‌پرست (Vanaqrastha) و سنياس (Samnyasi) اين چهار طريق را بيان فرماييد كه هركدام چه طريق زندگانی بايد كرد؟

بهرگ گفت كه برهما اين چهار طايفه را بجهت نگاهداشت دهرم (يعنی: خير) و صلاح و بجهت رفاهيت خلق بامر حق ـ سبحانه و تعالی ـ پيداكرد. اول حالت برهمچاری را پديد آورد.

و برهمچاری آنست كه در خانهٔ استاد می‌بوده باشد و پيوسته پاكيزه زندگانی نمايد و زنار ببندد و با تقوی بماند و برت (Vrata) كند يعنی: در همهٔ اوقات مقرر عبادت كند و روزه می‌داشته باشد و دل خود را برقرار دارد. و هرروز در وقت برآمدن و فرورفتن آفتاب آتش و ديوتها را تعظيم و خدمت می‌كرده باشد. و خواب بسيار نكند و كاهلی را از خود دور كند، و تعظيم و حرمت پيرو استاد را در همه وقتی و حالی بكند، و در پيش [او] زمين ببوسد و بيد بخواند،

۱ـ ج: و به‌مردم نيك چيزی دادن فايدهٔ آن جهانست و بمردمان چيزی دادن فايدهٔ اين عالم؛ ت: دادن خير.

و از دیگران بشنود و از خواندن و شنیدن بید دل خود را صاف و پاکیزه دارد؛ و هرروز سه مرتبه غسل کند و خدمت و پرستش آتش نماید. و خدمت پیر و استاد می‌کرده باشد، و آنچه از گدائی به‌دست آرد همه را بخدمت استاد آورد. و از آن هرچه استاد و پیر به‌او بدهد، آن را بخورد، و اگر ندهد صبر نماید، و دایم در رضای پیر و استاد خود می‌بوده باشد. و آنچه در خدمت پیر و استاد یاد گیرد آن را فراموش نسازد! و آنچه پیرو استاد بگوید آن را براو باز نگردانـد، و دل او را نرنجاند. و هرعملی که بسبب پیر و استاد حاصل کند، بدان عمل نماید ــ آن وسیلهٔ رفتن او به‌بهشت می‌شود. و هرکس که باین طریق زندگانی کند آنچه دل او خواهد، همه را بیابد. این بود طریق سلوك برهمچاری (Brahmacari).

دوم: گرهست (Grhastha) است. چون آنچه در برهمچاری مذکورشد همه‌را بجا آورده‌باشد، واز پیر واستاد رخصت‌حاصل‌کند، بعدازآن کدخداشود. وچون‌زن‌بخواهد باتفاق زن هرعبادتی‌که‌بکند، آن‌گرهست است. ودرطریقه‌گرهست ثواب‌ومال‌وآرزوی دل همه هست و هرکه در این حالت باشد، این هرسه چیز می‌یابد، و بدین‌سبب مال بوجه نیکنامی بهم می‌رساند. به‌این طریق که از جهت خواندن بید تحصیل مال نماید یا آنکه اوقات او از خوشه‌چینی بگذرد یا آنکه چیزی از کوه و دریا بیابد و یا بعداز هوم (Homa)، و نیم (Niyama) و دهرم چون دیوتها خشنود شوند و باو بدهند و یا آنکه بی‌طلب کسی باو چیزی بدهد بهرطریق که باشد. و گرهست اصل برهمچاری وسنیاسی و بان‌پرست (Vanaprastha) است، زیرا که قوت برهمچاری و سنیاسی و آنان که برت، و نیم، و دهرم می‌کنند از خانهٔ گرهست می‌رسد. و خیرات و حرمت و تعظیم و مهمانداری ایشان از گرهست است. و بان‌پرست را نیز آنچه از حوایج ضروری در کار باشد هم ازگرهست میسر شود، که این گرهستان(Grhasthah) چیزی که خوبست به‌پان‌پرستان (Vanaqrasthah) می‌دهند. و آنانکه برای خواندن علم از خانه خود می‌برآیند، غمخواری ایشان هم از گرهست می‌شود که خوردنی برای طالبان علم می‌دهند. و جماعتی که به‌تیرت می‌روند ایشان را گرهستان چیزی می‌ـ دهند که بدانجا توانند رسید. و آنانکه طریق مسافرت اختیار نموده، ولایات را سیر می‌کنند، لیاقت خدمت و مهمانداری ایشان را همین گرهستان دارند کـه بـرای مسافران از روی تعظیم قیام می‌نمایند و به‌استقبال مهمانان می‌روند و هردو دست، برپیشانی می‌نهند. و هرچند در مهمان عیب هم باشد برروی نیارند، و مـذکور نسازند. و سخنان شیرین بگویند و چیزی بدهند و بعداز دادن خوشحال باشند. و فرش و بستر و پوشش برای غریبان و جای نشستن به‌ایشان بـدهند و خـوردنی بخورانند و حرمت نگاه دارند. و این چیزها بغیراز گرهست، کسی دیگر را میسر نیست. و بزرگان چنین گفته‌اند که: از خانه کسی که غریب محتاج، ناامید برگردد گناهان او به‌صاحب خانه می‌رود و نیکوئی‌های صاحب‌خانه بآن محتاج انتقال می‌ـ نماید. و چنانچه فقیران و محتاجان از جماعت برهمچاری و سنیاسی و بان‌پرست از گرهست آسایش می‌یابند، همچنان اگر گرهست، جگ بکند، دیوتها از او خشنود

می‌شوند و آسایش می‌یابند.
و وقتی که گرهست به‌ارواح پدران مردهٔ خود طعام بپزد که آن را بزبان هندی شراده (Sraddha) گویند، بزرگان از او خشنود می‌شوند و بسبب خواندن‌علم و نگاه داشتن آن رکهیشران نیز از گرهست خشنود می‌گردند. و بسبب اینکه نسل از گرهست باقی می‌ماند و زیادتی در آفرینش مخلوقات می‌شود، پرجابت، (یعنی: برهما) نیز از گرهست خشنود می‌گردد، و با همه کس دوستی کند و چنان سخن گوید که از شنیدن آن گوش‌ها راحت یابند. و عیب هیچکس نکند و با هیچ احدی چنان سخن نگوید که خاطرش آزرده شود. و تندخو نباشد و اهانت هیچکس نکند. و اهنکار یعنی: عجب و تکبر و خودستایی نکند، و نفاق نکند، و کسی را نکشد و راست بگوید و غضب نکند. و این خصایل هرچهار طایفه را که برهمچاری، و گرهست، و بان‌پرست، و سنیاسی باشند، ضرور است که بدان عمل نمایند.
و گرهست را باید که گل بوی‌کند و زیورها مثل گوشواره وانگشتری و دست‌برنجن وغیره بپوشد و لباس‌های‌فاخر دربرکند وتیل(Taila)[1] برسر وبدن‌بمالد ومردن (Mardana)[2] بکند و رقص (Nrtya) بکند و سرودبشنود وانواع سازها بنوازد و نظر برچیزهایی که دیده از آن فرح یابد، می‌کرده باشد. و میوه‌های لطیف بخورد و خوردنی‌های لطیف مثل برنج و غیره می‌خورده باشد؛ و چیزهایی‌راکه‌آن را می‌پسندد و از آن محظوظ می‌شود چون عسل بلیسد، و بعضی چیزهایی‌که می‌مکند چون نیشکر، و انبه و غیره بمکد. و بعضی از آشامیدنی‌ها را مثل شربت و شیر و امثاله را بیاشامد. و صحبت با زنان بدارد، و هرعیشی را که تواند بکند و با زنان خود مزاح و بازی می‌کرده باشد، و به‌همان زنان حلال خود قناعت کند و بدیگر زنان بچشم شهوت و خیانت نظر نکند. و گرهستی که ثواب و مال و آرزو را تحصیل کرده باشد او هم در این جهان راحت می‌یابد و در آن جهان جائی می‌یابد که نیکان آنجا را یافته‌اند. وگرهستی که خاك بیزی کرده دانه دانه از کشت بردارد و دهرم خود نگاه دارد و آرزوی دل را همه ترك کند، در سرگ رفتن او را دشوار نیست.
سوم: بان‌پرست (Vanaprastha) آنست که بعداز آنکه بطریق گرهست زندگانی نموده باشد به‌تیرتها برود که ثواب بسیار دارد. و به‌دریاهای مشهور و چشمه‌های بزرگ و به‌جنگلها برود، که اسامی اینها در محلش گفته شده است. اینطور جنگل‌هایی که در آنجا آهو و گاومیش و خوك و شاردول (Sardula)[3] و فیلان جنگلی بسیار باشد بآنجا رفته عبادت و ریاضت کند که این جانوران وحشی در آنجا باشد و جامه

۱ـ در متن سانسکریت واژهٔ آن‌گراگه (Angaraga) آمده است که در هندی مالیدن تیل یا صندل و یا کتیرا و امثال آن به‌سر و تن معنی میدهد.
۲ـ مردن (Mardana): مالیدن.
۳ـ شاردول: حیوان داستانی درنده‌ای که گویند هشت پا دارد و بسان ببر میباشد.

و خوردنی و دیگر چیزهائی که از آبادی پیدا شده باشد همه را بگذارد و از آن غله و میوه و بیخ گیاه و برگ درختی کـه در بیابان پیدا شود بخورد، اما انـدك اندك. و بـرزمین بخواب رود بی‌آنکه چیزی بگسترد. و آن که برگیاه و سنگ و سنگریزه و ریگ و خاکستر تکیه کند و پوشیدنی از کسا (Kosa)[۱] و گیاه و چرم و پوست درخت سازد، و موی سر و ریش و بروت و ناخن و موی بغل و ناف همه را بگذارد و نگیرد. و در روز سه‌مرتبه غسل می‌کرده باشد، و رسم پوجا و هوم‌را نگذارد. و از برای پوجا، هیمه و آب و گل خود بیارد و جای را خود جاروب کند. و بایـد که چنان باشد که از سرما و گرما و باران در بدن او جراحتها بیفتد و پوست‌بطرقد. و از نیم و جوگ‌های گوناگون و ریاضت‌های صعب پوست بربدن و خون در رگها خشك شده باشد، پوست و استخوان بماند و قالبش بقوت همت و راستی برپا باشد. باین وضعی که منان قرار داده‌اند هربان‌پرستی که زندگانی نماید گناهان و رنج‌های خود را چنان بسوزد که آتش خاشاك را. و آن کس عالم‌هائی را مسخر سازد که هیچکس برآن عالم‌ها غالب نیامده باشد.

چهارم: حالت سنیاس (Samnyasa) است. و هرکه مرتبهٔ بان‌پرست را طی‌کرده سنیاسی شود. باید که اول آتش و مال و زن را و آنچه لوازم این هرسه است همه را از خود خلاص سازد و کمر تعلق را از همه بگسلاند؛ آن زمان راه سنیاس پیش گیرد و کلوخ و طلا پیش او برابر باشد. و به‌چیزی که از مال و ثـواب و آرزو حاصل شود به‌هیچکدام این کارها دل نبندد. و هرکه دوست یا دشمن باشد یا آنکه نه دوست باشد و نه دشمن، این هرسه کس نزد او برابر باشند. و به‌هیچ جانداری که از قبیل حیوانات و نباتات است به‌دل و زبان و جوارح بدی نیندیشد و آزار نرساند. و یك‌جا قرارگاه معین نسازد و خانه نکند بلکه در میان کوه‌ها وکناره دریاها می‌گشته باشد و در سایهٔ درختان پناه می‌گرفته باشد و تیرتهه‌ها سیر می‌کرده باشد. و اگر گذرش در شهری افتد زیاده از پنج شب در آنجا نباشد و در دیه بیشتر از یك شب نماند. و در خانه‌های برهمنان نیکوکار پارسا بطریق گدایی برود، و بردر خانه بایستد و بی‌آنکه سؤالی بکند اگر چیزی از خوردنی بجهت او بیاورند، آنقدر از آن بخورد، که سد رمق او شود و سیر نخورد و یك دست خود را پیش دارد که هرچه در آن بیندازند همانقدر بخورد.

و باید که چند چیز را از خود دور سازد، اول: حرص، دوم: غضب، سوم: طمع، چهارم: غرور و تعلق و پنجم: بخل‌وحیله و نفاق و ریا و عیب‌مردم‌کردن، و آزار بکسی رسانیدن، این خصایل را البته ازخود دورکند. و هرسنیاسی‌که چنان سلوك‌کند که از اوکسی نترسد، اوهم از هیچکس نخواهد ترسید. وچون برهمچاری، وگرهست،

۱ــ ل: کانس. در متن اصلی واژهٔ کشوم (Ksauma): ابریشم آمده است. ولی در ترجمهٔ هندی، مانند متن فارسی در بالا: کوسا (Kosa) که به‌هندی همان ابریشم میباشد مذکور است. ج: پوشیدنی از گیاه.

و بان‌پرست را خدمت آتش فرموده‌اند، سنیاسی همین آتش باطن را نگاه دارد و از خوردنی که به‌گدایی بی‌سؤال حاصل می‌شود، هوم (Homa) سازد. و سنیاسی که چنین کارها کند او هم در برهم‌لوك (Brahmaloka) برود. و هرسنیاسی که بوضعی که مذکور شد زندگانی نماید و به‌پاکیزگی بماند و آرزوهای دل را همه بگذارد در برهم‌لوك به‌روشنایی پیوندد، که در رنگ آتشی است بی‌دود. و در آنجا هیچ‌بدی نیست.

بهردواج پرسید که شنیده می‌شود که ورای این عالم عالمی دیگر است که آن را بزبان هندی پرلوك (Paraloka)[1] می‌گویند؛ اما آن را نمی‌دانم، بیان فرمایید که آن عالم کدام است و چیست؟.

بهرگ گفت که: بجانب شمال نزدیك آنطرف کوه هماچل، عالمی است پاك که هرآرزویی که در دل بکنند آنجا می‌یابند. و در آنجا همه هنرها ونیکویی‌هاست، آن عالم را پرلوك می‌خوانند. و در آنجا کسانی می‌روند که گناهان هرگز نکرده باشند و دایم بپاکیزگی بمانند، و حرص و طمع را بگذارند. و در آن عالم ترس و خلل نمی‌باشد و آن عالم مانند سرگ است. و حالت باشندگان آنجا چنین است که هرکدام عمر طبیعی دارند. و هرکسی تا آن مدتی را که برای او مقدور کرده‌اند تمام بسر نبرد نمی‌میرد، و این نیست که در طفلی و جوانی بمیرند. و در آن عالم هیچ علتی هم نیست و هیچکس در زن دیگری بنظر خیانت نمی‌نگرد و اخلاص به‌زنان خود دارند و بس. و در میان یکدیگر بحث و نزاع ندارند و هیچکس بردیگری از رهگذر زیادتی مال تعجب[2] نمی‌کند؛ بلکه در توانگری همه برابرند و هیچکس را بـردیگری حسد نیست. و هرنیکی که آنجا می‌کنند همه آشکار است و آنجا در هیچ کار رشك نیست؛ بلکه همه یقین است. و هرکاری نیك که اینجا بکنند نتیجهٔ آن نکویی در آنجا زود ظاهر می‌شود. و همیشه عیش در آنجا میسر است ــ از خوردنی‌های خوب و آشامیدنی‌های لذیذ و نشستگاه‌های پاکیزه و خانه‌های بلند و زیورهای زرین، و هرچیزی را که دل آرزو میکند مردم آن عالم را مهیا ست؛ بخلاف مردم این عالم که بعضی همانقدر می‌یابند که شکم ایشان پر می‌شود و آن دستگاه ندارند که دیگری را توانند طعام داد. و بعضی چون شب و روز مشقت بسیار می‌کشند و می‌دونـد آن مقدار می‌یابند که سد رمق شود. و جمعی نیکوکارند و طایفه‌ای زیانکارند و قومی غمگین‌اند و جماعتی شادمان؛ یکی توانگر است و یکی گدا. و در این عالم رنج و ترس بسیار است. و حرص و گرسنگی غالب و طمع مال بمرتبه‌ای‌است‌که دانایان نیز گرفتار طمع شده‌اند و خلاصی از آن ندارند. و دراینجا نیکی‌ها و بدیها نیزگوناگون است و هرکه بداند که ثواب از کدام کار می‌شود و عذاب از کدام کار است، او را دیگر با بدی تعلق نیست.

۱ــ پرلوك (Paraloka) عالم آینده، جهان دیگر.

۲ــ ب: و هیچکس بردیگری از راه زیادتی مال تعجب نمیکند؛ ت: تعصب؛ ج: حسد.

و این چندخصلتی است‌که اگرکسی آن‌خصایل راداشته‌باشد، عبادت‌اوروزبروز بیفزاید. و اگر آن دیگر خصلت‌ها دارد، عبادت او ضایع است. از قبیل دغـابازی و نادانی و دزدی و بدی دیگری گفتن و حسد بردن و کاری کردن که ایذاء بکسی رسد، و زدن و چغلی کردن و دروغ گفتن. و کسانی که نیکو اخلاق باشند، و این کارها بکنند؛ طاعت و عبادت و خیرات ایشان روز به‌روز زیاده می‌شود. و در این عالم اندیشهٔ خیر و ثواب و معصیت می‌باشد و هرکس هرطورکه عمل‌میکند همانطور نتیجه می‌یابد. اگر نیکی کند جزای آن نیکی بیابد و اگر بدی کند بدی خواهد یافت. و در این عالم برهما و همهٔ دیوتها و همهٔ رکهیشران، چون در این عالم کارهای نیك و عبادت حق ــ سبحانه وتعالی ــ کردند و به‌بنده‌های خداوند ــ تعالی ــ احسان نمودند، آن نتیجه یافتند که بدرجات عالیه در آن جهان فائز گشتند. و از چهـار جهت عالم که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد بهترین آنها جهت شمال است که زمین آن همه پاکیزه و لطیف است. وکسانی که اینجا کارهای نیك می‌کنند، بعداز مردن درآن زمین رفته قرارمی‌گیرند. وکسانی‌که دراین‌عالم معصیت‌ها کرده میمیرند هم در اینجا بصورت حیوانات ظاهر می‌شوند، تا[1] از میانهٔ حیوانات بصورت حیوان زبونی پیدا می‌شوند که دایم بانواع زدن و دیگر عقوبات گرفتار گردد. و زندگانی آن حیوانات بغایت کم بود. بعضی حیوانات چون از آن قبیل‌اند که یکدیگر را می‌ــ خورند، چنانچه ماهی بزرگ ماهی خرد را می‌خورد؛ پس کسی کـه گناه می‌کند بصورت آن ماهی می‌شود. بواسطهٔ طمع و حرص آن حیوانات دایم از صورتی بـه صورتی متبدل شده هم در این عالم می‌گشته باشند و جای ایشان در آن زمین شمال نتواند بود. و کسانی که خدمت پیر و استاد می‌کنند، و در جمیع کارها هوشیار و با احتیاط باشند، و بطریق برهمچاری زندگانی می‌کنند، آنها می‌دانند که از کدام عمل، به‌کدام لوك (یعنی: عالم)، توان رفت، و چون ایشان دانسته را کار فرمایند بواسطه آن عمل نیك در آن عالم‌ها بروند.

پس بهرگث گفت که ای بهردواج! من آنچه به‌تو گفتم از اعمال خیر مختصری بود که گفته شد و تفصیل آن بسیار است. و این طریق ثواب و نیکویی را که مذکور شد برهما پیدا کرده و گفته است تا بعمل بیارند؛ من از خود نگفته‌ام. هرکس که این طاعت‌ها و معصیت‌ها را بداند و بشناسد همان کس عاقل است.

پس بهیکم‌پتامه با جدهشتر گفت که سؤالی که بهردواج از بهرگث پرسیده بود بعداز شنیدن جواب، بهردواج دست برپیشانی نهاده بهرگث را تعظیم کـرده وداع نمود. و آنچه از بیان کیفیت آفرینش آسمان و زمین و دیگر مخلوقات عالم مرا از بهرگث معلوم شده بود من با تو گفتم. حالا دیگر سؤالی اگر داری بازپرس تا جواب بگویم.

جدهشتر گفت که شما دانای هرچیزید و طریق ثواب را خوب می‌دانید، حالا

۱ــ باز از.

با ما آچار (Acara) (یعنی: طریق عمل نیك) را بیان فرمایید.

حقیقت سوم در بیان پرسیدن راجه جدهشتر از: آچار (Acara)!

بهیکم‌پتامه گفت: آن کسانی که آچار نمی‌کنند در وادی عمل نیك زبون‌اند و نیت ایشان بداست و خواهان کارهای بداند، و ایشان بدترین مردم‌اند و ناقابل‌اند که اصلاح‌پذیر نیستند. و آنان‌که آچار دارند، صالح‌اند وقابلیت اعمال‌صالح دارند. و کسانی که در سه‌جا بول و غایط نکنند معلوم می‌شودکه ایشان آچار دارند. اول: در شارع عام؛ دوم: در جایی که گاوان آنجا می‌بوه باشند؛ سوم: در میان زراعت. و بعداز فراغ بول و غایط، اول دست‌های خود را به‌گل و آب بشوید و دیوتها را در هنگام غسل جل ترپن[1] (Jala Tarpana) یعنی: آب بدست گرفته بنام ایشان بپاشد. این دهرم یعنی طاعت مخصوص آدمیانست. و چون به‌کشتی نشینند بیك دست آب بدهن برده غرغره کرده بریزد، و در هنگام فرود آمدن از کشتی نیز غرغره کند و در وقت برآمدن آفتاب خواب نکند و روبه‌جانب آفتاب کرده نمسکار (Namaskara) یعنی تعظیم کند. باین دستور که هردو دست را برپیشانی نهاده سر فرود آورد، و هرچه از استاد در عبادت صباح و شام یادگرفته باشد هرصباح و شام بعداز غسل آن را بجا آرد. و پنج عضو بدن را بعداز غسل بشوید آنگاه طعام خورد: دو دست و دو پا و روی. و در وقت طعام خوردن رو به‌جانب مشرق کرده بنشیند و در هنگام طعام خوردن اصلا سخن نکند و هرطعامی را که پیش او آرند آن را عیب نکند. و چون از خوردن فارغ شود هردو دست و دهن را بشوید و تا دستها را خشك نکند برنخیزد. و در وقت خواب کردن البته هردوپا را بشوید آنگاه آنها را خشك سازد و خوا ب‌بکند.

بهیکم‌پتامه گفت که این‌سخنان را ناردگفته بود. بازبهیکم‌پتامه گفت‌که هرکس چون بجائی می‌رفته باشد اول بطرف راست چند چیز را بدهد بعداز آن برود. یکی گاو را، دیگر دیوته را و جائی را که گاو آنجا می‌بوده باشد، و چوهته (Cauhatta)[2] (یعنی چارسویی که مردم در آنجا جمع شده می‌نشینند). و برهمن و سخی را نیـز بدست راست دهد و مهمانداری غریبان بکند و هرطعامی که خود بخورد اهل و عیال و خدمتگاران و غلامان و کنیزان همه را از آن طعام بخوراند. و خود هرروز دو مرتبه طعام می‌خورده باشد؛ یکی: چاشت و دیگری: شام، و دیگر در این میانه طعام نخورد. کسی که باین‌طریق زندگانی کند بداند که او ثواب روزه را دریافته است. و در وقت هوم، هوم می‌کرده باشد.

و برهمچاری کسی را گویند که بغیراز زن خود بهیچ زنی دیگر صحبت ندارد، و با زن خود در وقتی که از حیض پاك شده باشد صحبت دارد، و دیگر وقت با او

۱ـ جل‌ترپن (Jala Tarpana): تقدیم آب به‌ارواح پدران و نیاکان.

۲ـ چوهته (Cauhatta) واژهٔ هندی بمعنی چهارراه.

نزدیکی نکند. و در وقتی که جگ می‌کرده باشند، اگر در آن‌وقت پس‌خوردهٔ برهمنان را بخورد، بدی ندارد؛ و آن پس‌خورده چون پستان مادر پاك است. و مردم را باید که تعظیم آن پس‌خورده را نگاه دارند، و خدمت آن بکنند، و هرکاری را که مردم بزرگ بکنند آن را راست دانند.

و گوشت حیوانی را که در وقت کشتن آن حیوان افسون بید خوانده باشد، آن گوشت را پاك دانسته باید خورد. و هرکسی که آن گوشت را بخورد، گویا ترك حیوانی نموده است. و گوشت هرحیوانی ر اکه در وقت کشتن افسون بید نخوانده باشند، نخورد، و گوشت پشت جانداری را نباید خورد.

و مهمانی و غریبی را که هرگز ندیده است اگر سؤال کند، خواه این کس در حضر باشد، خواه در سفر؛ البته به‌او چیزی بخوراند. و اگر طعام نخوراند، از غله و چیزی دیگر به‌او بدهد و او را محروم نگذارد. و چیزی خوب اگر یابد، به‌اوستاد بدهد. و هروقتی که استاد بیاید، در جای خوب او را نشستن فرماید، و دو دست بر پیشانی نهاده تعظیم او بکند. و اگر خدمت اوستاد بکند او را این سه چیز میسر می‌شود:

اول عمرش بیفزاید، و نام به‌نیکی برآرد، و مال و جاه یابد. و پیش از آنکه آفتاب بتمام برآید، جانب او نظر نکند، و چون تمام طلوع کند ببیند. و زن بیگانه را برهنه نبیند. و با زن خود هم اگر صحبت دارد، باید که درون پرده باشد تا نظر برجای نهانی او نیفتد.

و سر همه تیرتهه‌ها دل خود را بداند، و طواف این تیرتهه بکند. و اگر جمیع تیرتهه‌ها طواف بکند و دل‌به‌دست‌نیامده باشد، همه‌تیرتها ضایع است. و **پاکیزگی اصلی، پاکیزگی دل است، و اگر دل پاك‌نیست از طهارت بدن چندان فایده نیست.**

و هروضعی را که بزرگان قرار داده‌اند آن را محض خیردانند و عقیدت خود را بدان بندد ــ چنانچه اگر وقت طعام خوردن، دست طفلی به‌او برسد از آن طعام ابا ننماید؛ چرا که بزرگان هم این را قبول کرده‌اند. و هروقتی که کسی را ببیند از وی همان چیز بپرسد که خاطر آن کس خشنود گردد. و هرصبح و شام برهمنان و دانایان را دست برپیشانی نهاده تعظیم نماید، و دعای ایشان بگیرد.

و بجانب این چند چیز که مذکور می‌شود اشارت به‌دست راست بکند، نه‌به‌دست چپ: اگن‌شالا (Agnisala)[1] یعنی: خانه‌ای که آتشکده باشد، و جانب ماده گاوان و برهمنان. و در وقت تعلیم و تعلم نیز اگر احتیاج به‌اشارت کلمه یا حرفی شود به دست راست نماید، و انگشت دست چپ برصفحه کتاب ننهد. و طعام را به‌دست راست خورد، و بامداد و شبانگاه خدمت برهمنان بکند، و به‌ایشان چیزی بدهد. و سوداگران را باین‌نوع پرسش نماید که شما را در خرید و فروخت نفعی میشود یا نه؟ و از مزارعان بپرسد که زراعت‌های شما خوب می‌شود یا نه؟ و غله برکت دارد

۱ـ اگنی‌شالا (Agnisala): قربانگاهی که مواد خوراکی در آنجا برآتش میریزند.

یا نه؟ و از احوال اسبان و گاوان و گاومیشان رعایا و کیفیت‌کدخدایی‌های ایشان نیز پرسان باشد. و از هرکدام بپرسد که تو امروز چه خورده‌ای و چه آشامیده‌ای و شیربرنج و کهچری (Khicari)[1] و توبی (Tubi)[2] و مهیری (Maheri)[3] اینهاامروز بهم رسیده است یا نه؟ و در هنگامی که ریش خود را اصلاح می‌کرده باشد، و در وقتی که غسل کند و خوردنی بخورد، و بیماری را در وقتی که ببیند، بگوید که زنده باش. و روبجانب آفتاب، پول و غایط نکند بلکـه آفتا[به] را به‌دست راست و یـا چپ خود داده طهارت کند، و چون فارغ شود آن را که از او برآمده است، نبیند.

و دایم شب‌ها با زن خود یکجا خواب نکند؛ بلکه از او علیحده بخسپد. وآنقدر که با زن صحبت می‌داشته باشد، همانقدر با او در یکجا بوده باشد و چون از آن کار فارغ شود هریك بجای خود روند، و با زن خود در یکجا طعام نخورد. و باکسی که از او بزرگتر باشد، بی‌ادب سخن نکند. و بزرگان را بنام نطلبد؛ بلکه به‌لقبی که مناسب ایشان باشد بآن لقب با ایشان سخن بکند. وباکسانی‌که برابر مرتبه‌او باشند اگر ایشان را بنام بخواند، قصوری ندارد. و با کسانی که با او برابر باشند بـا ایشان معامله و سودا کند. و کسانی که بدکارانند، اگر کاری بد می‌کنند، بربدی ایشان دل گواهی می‌دهد، و آثار بدی برچهرهٔ ایشان ظاهر می‌شود و گناهی را که می‌کنند اگر بزبان بیارند کفارت آن گناه می‌شود، و اگر پنهان دارند بیشتر وبال است. و کسی که نادان است همان کس گناه را از خلق پنهان می‌دارد؛ چرا که اگر مردم نمی‌بینند، دیوتها خود برآن اطلاع دارند. و اگر بدی کرده باشد آن بدی زیاده می‌شود؛ و اگر نیکی کرده و پنهان دارد، ثواب بیشتر می‌یابد. و هرچیزی می‌کند، ثواب آن چیز، بآن کس البته می‌رسد ـ خواه آن را پنهان دارد، خواه نی؛ اما بـر زبان آوردن خوب نیست. و نادان اگر چه بدی خود را نمی‌بیند، و نمی‌داند که بد می‌کند؛ اما آن بدی تعاقب کرده باو می‌رسد چنانچه راس ماه را تعاقب کرده سر راه او می‌گیرد. **و مالی که بامید دیگران جمع کرده می‌شود به‌محنت‌های عجب خورده می‌شود. آن مال را بزرگان نمی‌پسندند، چرا که آن مال بعداز مردن همراه کسی نمی‌رود؛ بنابراین اگر آن مال را به‌خیرات خرج کند، خوبست؛ چراکه خیرات همراه این‌کس میرود. واصل خیرات آنست‌که بدل‌می‌کرده‌باشد. وخیری‌که پنهان‌بکنند ازآن خیر این کس را مدد عظیم است، و کسی را که خیرات مدد او باشد، بهیچ مدد دیگر احتیاج ندارد.** و دیوتها در سرگ بواسطهٔ خیرات حیات جاودانی یافته‌اند و مردم که پیدا می‌شوند، بواسطهٔ خیرات پیدا می‌شوند؛ و بآن جهان کـه می‌روند، بجهت خیرات آنجا فراغت‌ها و راحت می‌یابند.

۱ـ کی‌چری (Khicari) (واژه هندی): غذائی است مخلوط از برنج و ماش.

۲ـ توبی (Tubi) (واژهٔ هندی): غذائی است مرکب از برنج و جو.

۳ـ مهیری (Maheri) (واژهٔ هندی) غذائی است مرکب از برنج و ماست.

در بیان معنی ادهیاتم

باز راجه جدهشتر پرسید که معنی ادهیاتم (Adhyatma) چیست؟ و ادهیاتم که سبب دریافت الهی است کدام است؟ و ادهیاتم از کجا پیدا شده است؟ و عالم کون و فساد از که و از چه پیدا شده است و بعداز فنا به‌کجا می‌رود؟

بهیکم‌پتامه گفت که آنچه از ادهیاتم و غیرآن پرسیدی، بتو میگویم، چنانچه منفعت عظیم از آن بتو برسد، و از قید غم و محنت خلاصی یابی، و از مردن و زنده شدن و توالد و تناسل و به‌ابدان مختلف رفتن خلاصی خواهی یافت.

بهیکم‌پتامه بعداز آن به‌راجه جدهشتر گفت که چون ادهیاتم (Adhyatma) نهایت حالت آدمی است، اول جواب از عالم می‌گویم بعد از ادهیاتم.

در بیان پیدایی عالم!

بدان که عالم از خداوند تعالی پیدا شد که بوسیلهٔ عناصر خمسه که آب (Jala) و خاك (Prthivi) و آتش (Agni) و باد (Vayu) و آسمان (Akasa) باشد، آن را آفرید و بعداز فنای عالم بازهمه در او مندرج و مندمج می‌شود ــ چنانچه‌کشف (Kacchapa) یعنی‌کچهوا (Kachva = Kurmaka)[1] سر و دست و پای خود را ظاهر می‌سازد و باز در خود می‌کشد و پنهان می‌کند. پس عالم در حقیقت نه اوست، و نه از او جداست ــ چنانچه موج دریا. بعداز آن بهیکم‌پتامه شروع در آثار هریك از عناصر خمسه که ترکیب عالم کون‌وفساد از اوست، کرده گفت که اول علامات عنصر آسمانی که آن را آکاش (Akasa) گویند سه چیز است: یکی، آواز؛ و دوم، شنودن آواز؛ و سوم، روزن‌ها و جاهای خالی. و علامات باد هم سه چیز است: یکی، قوت لامسه که در پوست است، و ادراك لمس و گرما و سرما می‌نماید. دوم، علم باین حالت. سوم، حرکت و جنبیدن. و علامات عنصر آتش سه چیز است: اول. رنگهای مختلف از سرخ و سفید و سبز و سیاه و غیره. دوم، آن قوتی که در چشم ودیعت نهاده شده است که بآن رنگ‌ها و غیرآن دیده می‌شود. سوم، هضم شدن غذا و پخته شدن اشیاء از میوه و غیر آن. و علامات عنصر آب هم سه چیز است: اول طعم‌ها، چون شیرین و شور و ترش و تلخ و غیرآن. دوم، قوتی که در چرم زبان نهاده شده است که بوسیلهٔ آن ادراك طعوم می‌نماید. سوم، اشیای سایله مثل عرق و اشك و آب دهن و بینی و غیرآن. و علامات عنصر خاك هم سه چیز است: اول: اقسام بویها. دوم: قوتی‌که در شامه است که به‌آن، ادراك بویها می‌شود. سوم: گوشت و پوست و استخوان و غیرآن. و آن پنج چیز که مذکور شده که ترکیب آدمی به‌آن است؛ و ششم دل است که به‌آن، همه چیز را می‌توان دانست. و سوای آن پنج چیز، ششم دل است، و هفتم عقل

۱ــ کچپ (Kacchapa): کشف که در زبان سانسکریت کورمك (Kurmaka) نیزگویند و به‌هندی کچوا (Kachva) خوانند و به‌فارسی لاك‌پشت یا سنگ‌پشت نامند.

است و هشتم جان. و کار چشم دیدن است و کار دل فکر و خیال کردن است، و کار عقل تحقیق است. و جان گواهی‌دار همه است؛ و جان است که از سر تا پا همه را می‌بیند، و می‌داند، و همه‌جا می‌باشد و همه عاقلان و دانایان را می‌باید که این را بدانند. و سه هنر که آن را بزبان هندی گن (Guna)[1] خوانند، یکی: ستوگن (Satoguna) است و دوم: رجوگن (Rajoguna) و سوم: تموگن (Tamoguna). و این سه‌گن وابسته به‌جان‌اند. و هرکس که اینها را بداند که این آدمی و جان و غیره از کجا آمده است و بکجا می‌رود ـ و هرکس که اینها را که مذکور شد بداند ـ او البته ترك دنیا خواهد کرد، و بعداز آن از همهٔ غم‌ها و فکرها راحت خواهد یافت و عقل؛ آدم را به‌آن چیزها می‌رساند. و عالم که از این پنج‌چیز مرکب است از آتش و باد و آب و خاك و تأثیر آسمان و ششم دل، این چیزها را ازعقل دانسته‌اند. و آن هردوچیز که متحرك بالاراده وساکن است ازعقل آن را یافته‌اند. وهرچیزکه این پنج چیز را می‌بینند، آن را چشم می‌گویند؛ وهرچیزی را که می‌شنود، آن‌را گوش‌میگویند؛ و هرچه را که به‌آن بو را درمی‌یابند، آن را بینی میگویند؛ و هرچیزی را که به‌آن‌طعم را درمی‌یابند، آن را زبان میگویند، وهرچیزکه بدست رسیدن می‌یابند؛ آن را لامسه خوانند. وهرچیزی‌که به‌آن هوس‌چیزی می‌شود، آن‌را دل‌خوانند. و این پنج‌چیز راکه ترکیب عالم از آن است در پنج جا نشان داده شد. و این پنج چیز در پناه جان می‌باشند و جان با عقل همراه می‌باشد. و دل‌به‌آن‌سه‌گن (Saguna)که مذکورشد همراه می‌باشد. اگر عقل با رجوگن (Rajoguna) همراه شود گاهی محنت بیابد و گاهی اندیشه یابد. و اگر با تموگن همراه شود او را بی‌دانشی و بی‌هوشی شود. و اگر عقل با ستوگن (Satoguna) همراه شود البته محبت بیابد. و عقل در آدمی اگر به‌آن سه چیز نماند، آن حال داشته باشد که مذکور شد. و اگر عقل این سه چیز را بگذارد آن زمان خدا را بیابد. و همچنین که جوی‌های خرد که به‌دریا می‌رسند، همه دریا می‌شوند؛ عقل آدمی که به‌آن چیز می‌رسد همانطور می‌شود؛ اگر از این سه چیز بگذرد و بخدا رسد دیگر از آن تجاوز نمی‌کند و در همانجا می‌باشد، چنانچه دریا بعداز آنکه جویها بدو می‌رسند، این نیست که بزرگ شود و از حد خود بگذرد؛ و عقل آدمی که بخدا رسد دیگر از آن نمی‌گذرد.

و عقل و جان چون یکجا می‌باشد، اگر آن عقل همراه جان کارهای نیك بکند، آن جان را باین اعتبار ساتبك (Sattvika) می‌گویند. و اگر گاهی کارهای نیك بکند و گاهی بد، راجس (Rajasa) نام می‌یابد. و اگر همه کارهای بد بکند آن را تامس (Tamasa) می‌گویند؛ پس پریت (Priti) (یعنی: محبت) نتیجهٔ ست (Satya) است، و

۱ـ گن (Guna): گونه، دارای معانی مختلفی است، از آنمیانـه: صفت، صفت خوب، صفت اصلی موجودات، صفات و خصوصیات، عدد سه، اعراض پنجگانه، جزء، ضریب، یکی از اجزای پرکرت، جنس، نوع، صفات و خصوصیات اشیاء و موجودات خلق شده، در مکتب فلسفی نیایه (Nyaya) تعداد این صفات بیست و چهار میباشد. بایـد دانست گن درین‌جا بمعنی، صفت است.

سوچ (Sauca) (یعنی: اندیشه) نتیجه رج (Raja) است، و موهه (Moha) (یعنی: بیهوشی) نتیجه تم (Tama) است. و خلق عالم هرکاری نیك و بد که می‌کند، از این سه چیز بیرون نیستند.

حالا من طریق عقل را با تو گفتم؛ پس عاقل کسی است که براین هرپنج حواس، غالب آید. و این هرسه خاصیت در هرجانداری موجود است، و در میان خلق همین سه نوع دانش است که آن را گیان گویند: ساتیك (Sattvika) و راجس (Rajasa) و تامس. مثلا یافتن هرچیزی را که در آنجا راحت باشد، ستوگن (Satoguna) است. و اگر محنت یابند رجوگن (Rajoguna) است؛ و اگر ستوگن و رجوگن و تموگن همراه شوند،کاروبار عالم روان شود؛ زیرا که در عالم گاهی راحت است و گاهی محنت. و از چیزی که دل و بدن، یا تنها، دل را، یا تنها، بدن را راحت برسد، یافتن این لذت نشانهٔ ستوگن است. و از هرچه غم خیزد و دل را به‌آن چیز محبت نباشد، آن را رجوگن دانند، و اگر با بی‌دانشی همراه باشد و نیك و بد را نداند، این علامت تموگن است.

و اگر این علامات ظاهر شود، بدانند که نشانهٔ ستوگن است: یکی [آنکه] این کس غم داشته باشد، بیك ناگاه در دل خوشی پیدا شود، یا خواهد که با همه‌کس دوستی کند یا آنکه خوشحالی به‌دل رسد؛ اینها نشان ساتیك است. و اگر این چند چیز به‌دل رسد، نشانهٔ رجوگن است:

یکی آنکه حرص پیدا کند یا فکری بخاطرش رسد که کار ما چه خواهد شد؟ یا دایم در فکر و اندیشه باشد و یا طمع براو غالب شود، و یا آنکه اعتماد برسخن هیچکس نکند؛ اینها نشان رجوگن است.

و اگر این چند چیز به‌دل رسد نشان تموگن است: یکی آنکه با کسی درشتی و بی‌رویی نماید، یا بیهوشی به‌او طاری شود یا غفلت او را بگیرد، یا خواب بر او غلبه کند، یا پینگی (Pinga)[1] می‌زده باشد اینها نشان تموگن است. اگر این چند چیز در دل باشد دایم خوشحال می‌باشد:

یکی آنکه فکرهای باریك دور کند یا کتابهای بسیار بخواند و بداند و علوم بسیار کسب کند. و آنکه دلش متردد باشد که از کسی چیزی بطلبم یا نطلبم، و یا آنکه بفکرهای هرزه خود را مشوش ندارد.

و در بدن دو چیز است: یکی جیوآتما (Jivatma)[2] و دیگری پرم‌آتما (Paramatma)[3]. اگر دل بیکی از: ستوگن، و رجوگن، و تموگن پیوند داشته باشد، آن جیوآتما است و اگر به‌هیچکدام از اینها پیوند نداشته باشد، آن پرم‌آتما است.

۱ـ پینگی: چرت زدن یا حالت بین بیداری و خواب ـ درمتن سانسکریت واژهٔ (Pinga): رنگ زرد یا رنگ آجری آمده است.

۲ـ جیوآتما: نفس فردی، روح فرد انسان، روحی که به‌بدن تعلق گرفته است.

۳ـ پرم‌آتما: جان بزرگ، روح مطلق، جان جان‌ها.

و چنانچه در میوه‌ای که آن را گولر (Gular) می‌گویند کرم در میانش می‌باشد، و آن میوه و کرم اگر چه همراه پیدا شده اما میوه جداست، و کرم جدا ــ همچنین جیوآتما، و پرم‌آتما با هم پیدا شدند؛ اما جیوآتما جدا، و پرم‌آتما جداست. و این سه‌گن که ستوگن و رجوگن و تموگن است، آتما (Atma) را نمی‌دانند؛ اما آتما، گن را می‌داند. وآتما (Atma) با گن (Guna) همراه می‌باشد؛ اما گن او را نمی‌داند. و در پنج عناصر که بدن آدمی از آن مرکب است؛ آتما در آنها به‌جای چراغ است: و پرم‌آتما با جان پیوند دارد، و جان را نگاه می‌دارد. و جیوآتما و پرم‌آتما، دائم برقرار می‌باشند، اگر چه بدن خاك شود؛ اما اینها برطرف نمی‌شوند و پرم‌آتما در پناه هیچ چیز نمی‌باشد، و او پناه جان است. و این سه‌گن هم در پناه پرم‌آتما می‌ـ باشند و در پناه او کارهای خود را می‌کنند. و پرم‌آتما با دل پیوسته است؛ اما با گن پیوند ندارد. و آن سه‌گن طالب پیوند پرم‌آتما، می‌باشند. اگر دل بگذارد که آن سه‌گن با پرم‌آتما پیوند کنند آن پرم‌آتما چنان می‌نماید که در کوزه چراغ نهـاده باشند؛ و اگر دل ترك کارهای دنیا کند و خود را با خدا پیوند سازد، نیکی و ثواب یابد ــ چنانچه مرغابی که در میان آب غوطه می‌خورد؛ اما او را با آب پیوند نیست ــ همچنین آدمی که در دنیا می‌باشد، می‌باید که خود را به‌دنیا پیوند ندهد. و هرکس که باین طریق می‌بوده باشد او نه غم می‌خورد، و نه شادی دارد، و نـه بدی کسی خواهد، و نه نیکی. و اگر کسی یقین درست داشته باشد که از من هیچ نمی‌آید، و هرچه می‌کند خدا می‌کند، او با گن پیوند دارد ــ چنانچه عنکبوت از تاروپود خانه برای خود می‌سازد، و هیچکس نمی‌داند که او این خانه چون ساخته است و از کجا آورده است؟ و این کارها که مذکور گشت بعضی را بچشم می‌بینند، و بعضی را بعقل می‌دانند، و بعضی مردم می‌دانند که هرچه می‌کند خدا می‌کند، و بعضی ترك دنیا می‌نمایند.

بهیکم‌پتامه می‌گوید که من این دو چیز را گفتم، هرکس را از این دو چیز هرکدام خوش آید، آن را اختیار کند، و گرهی که از اندیشه در دل افتاده است، آن را به‌عقل بگشاید، و چون گره از دل دور کند، دیگر فکر و اندیشه نکند، و جمیع شك‌ها برخیزد. چنانچه آدمی چرکین، چون به‌دریا می‌رسد، پاك می‌گردد، ــ همچنان دانا چون به‌عقل می‌رسد، به‌دریافتن این دانش از آلایش‌ها، پاك می‌گردد. چنانچه کسی که دریای بزرگ را شناوری کرده است و بخاطر او هیچ اندیشه از شناوری جوی‌های خرد نیست، همچنان کسی که این دانش را یافته است بخاطر او از جهان هیچ غمی نیست، و از این دانش، ادهیاتم حاصل می‌شود ــ آن ادهیاتم که بخشندهٔ موجه (Mokja) است، و خلاصه وبزرگترین همهٔ دانش‌هاست. وکسی را که ادهیاتم حاصل شد، او می‌داند که جان‌های چندین خلایق از کجا می‌آیند، و بکجا می‌روند. و چون این معنی را دانسته در خاطر خود تصور می‌کرده باشد، راحت عظیم یابد. و کسی که مال و ثواب و آرزو را بداند و لذت این‌ها را بیابد، و حقیقت هرکدام اینها را دانسته تصور کرده، دل خود را هوشیار ساخته از همه بگذرد و تـرك

دهد، تتودرشی (Tattvadarsi) شود (یعنی: به‌حقیقتی رسد که همهٔ عالم از او پیدا شده) و او را دریابد و هیچ آرزویی در دلش نماند. و آتما (Atma)[1] اصلا دیده نمی‌شود ــ و نادانان حواس را نمی‌توانند در قید آورد و آنچه مذکور شد کسی که آن را بداند پندت (Pandita)[2] است. و پندتانی که این را می‌دانند ایشان را کاری دیگر نمانده است که باید کرد. و از بی‌دانشی نادان را ترس است، و پندتان از آن فارغ‌اند؛ ایشان چون بی‌دانشی ندارند، ترس هم ندارند.

و تا زمانی که این سه هنر یعنی: ستوگن، و رجوگن، و تموگن باقیست، در میان مردم تفاوت مراتب است که بعضی در مرتبهٔ اعلی و اوسط و بعضی در مرتبهٔ ادنی هستند. و چون از اینها بگذرد، آن زمان نرگن (Nirguna) را (یعنی: کسی را که از این سه صفت بیرون است) بیابد. و هرکس که ثواب بی‌غرض کند و خیرات برای رضای خداوند تعالی بدهد، نه برای مصلحتی دیگر ــ او چنان شود که کارهای گذشته او هم اصلاح و از آن خلاص یابد و آزاد گردد. و کسانی که کار می‌کنند و از کردن کار هیچ غرض ندارند، نزد ایشان دوست و دشمن برابر است، و نه ایشان از کسی گله می‌کنند و نه کسی از ایشان گله می‌کند و برکسی حسد نمی‌برند.

در بیان دهیان جوگ (مشغولی و تصور و مراقبهٔ جوگی)

پس بهیکم‌پتامه گفت که ای جدهشتر! من بواسطهٔ مهربانی به‌تو، چهار نوع دهیان جوگ باتو می‌گویم. و دهیان جوگ (Dhyanayoga) آنطور چیزی است که به دریافتن آن، برهمنان و رکهیشران آزادی می‌یابند که آن را زوال نباشد. و جوگیان که دهیان را چنانچه گفته آید، می‌کنند و رکهیشران بزرگ که از گیان مالامال‌اند، و خواهان موجه‌اند، و این چهار نوع جوگ را که مذکور می‌شود می‌کنند، ایشان از غم این جهان خلاص می‌یابند و از جایی که به آنجا رسیده‌اند، باز نمیگردند. و کسی که از آمدن و رفتن در شکم مادر مانده باشد، او زندهٔ جاوید است که هرگز نمیرد. **و جان را باید که با کسی بغیراز حق پیوند نداشته باشد، و می‌باید که دل را پیوسته به‌حق مشغول می‌داشته باشد، و جمیع اعضاء و جوارح خود را باید که زبون خود سازد، و مثل چوب خشك می‌بوده باشد ــ چنانچه آن چوب که بهیچ بادی حرکت نکند، او هم می‌باید که به‌هیچ چیزی از جانرود و خود را بیاد حق می‌داشته باشد و گوش آدمی باید که هیچ چیز نشنود و هیچ چیز بربدن خود نمالد که بدن از آن راحت یابد.** و چشم به‌هیچ چیز نیندازد و زبان را به‌چیزی که طعم خوشی داشته باشد، نرساند و از هیچ خوردنی محظوظ نشود. و هیچ بوی خوش به‌دماغ نرساند و چشم و گوش و زبان و بینی و پوست بدن هرکدام از اینها از چیزی که

۱ــ آتما (Atma): جان، روح، نفس.

۲ــ پندت یا پاندیت: عالم، عالم روحانی، عالم علوم ظاهری ــ روحانی از طبقهٔ براهمن.

محظوظ می‌شوند، مثلا چشم از حسن خوب و سبزه و غیره محظوظ می‌شود، و گوش از شنیدن آواز خوش، و زبان از اطعمه و اشربه لطیف، و بینی از بوی‌های خوش، و پوست بدن از لباس خوب و روغن مالیدن و غیره محظوظ می‌شود، آدمی را می‌باید که جمیع اعضاء را از آنچه از آن محظوظ می‌شوند، باز دارد. و این پنج عضو را با دل همه وقت به‌خدا مشغول دارد، و دل خود را به‌دوجا ندهد؛ بلکه به‌یك‌کس و به‌یك جا بدهد. **و این خانهٔ بدن پنج در دارد، می‌باید که دل را چنان بدارد که از پنج در از هیچ‌جا بدر نرود، و آن را بیاد حق بدارد.** و اگر اعضاء و دل را زبون خود سازد و نگذارد که به‌هیچ چیز از جا روند، و همهٔ اینها را بخدا پیوند دهد، و چون اینها را تمام زبون سازد و بغیراز حق به‌هیچ چیز پیوند نکند، آن زمان نور و صفا می‌یابد و چنانچه برق در ابر می‌درخشد دل او هم آن وقت در بدن همانطور روشن و نورانی می‌شود. **و چنانچه آب برروی برگ قرار نمی‌گیرد، و به‌هرطرف می‌رود، دل هم در بدن همین حال دارد، و هرجا می‌رود. پس اگر کسی آن را بخدا آرام دهد، و از رفتن هرجا، آن را باز دارد؛ آن وقت دهیان (یعنی: یاد حق)، می‌شود و هیچ چیزی دیگر در او نمی‌ماند،** و دل، آن کس را زبون می‌شود که از خدمت و طاعت حق دلگیر و گله‌مند نشود و غم هیچ چیز نداشته باشد و برنیکی هیچکس حسد نکند، و در هرکس این صفات بوده باشد، او دل را به‌دست خود آورده است. و هرکس که دل را به‌دست آورده باشد، عقل و دانش او را حاصل می‌شود، و روز به‌روز زیاده می‌گردد.

و اگر دهیان (Dhyana) کند، و در این دهیان او را غمی پیدا شود، باید که به‌عقل و دانش؛ آن غم را از خود دور کند، و دانش را نگذارد، و کاری کند که خیر او در آن بوده باشد ــ چنانچه خاك و گرد و خاکستر و سرگین و غیره را اگر آب به‌آنها برسد، همه را میبرد، همچنین اگر او را غمی یا فکری شود عقل و دانش آنها را میبرد. چنانچه در آرد خشك اگر روغن بیندازند و به‌دست آن را بمالند، آن روغن در تمام آن آرد تأثیر می‌کند، همچنین اگر دل را با حواس پنجگانه جمع سازد، و همه را با خدا مشغول گرداند، همانطور یاد حق به‌همهٔ جوارح می‌رسد، و همه بیاد حق می‌پیوندد. و می‌باید که دل را از اسباب دنیوی مثل پوشیدن و خوردن و بوی خوش زنان و اسپان و غیره به‌آهستگی باز دارد و بیاد حق مشغول گرداند؛ آن وقت دل را به‌نیکوترین وجهی جمع خواهد یافت، آن زمان دل را با حواس جمع ساخته بطریق دهیان جوگ موافق شود و آزادی یابد. و راحتی که به‌این دهیان، به‌او خواهد رسید، از شجاعت خود، و یا از یاری دیوتها و غیره او را میسر نخواهد گشت. و هرکس که باین دهیانی که گفته شد، یگانه شود؛ از همه کس و از همه‌چیز آزاد خواهد شد و راحت خواهد یافت، و هرجا که اراده کند، در همانجا بفراغت خواهد بود. و جوگیانی که باین طریق می‌باشند، برناموچه (Varanamoksa) می‌یابند، یعنی جایی برود که از آنجا برگشتن نتواند.

باز جدهشتر پرسید که از شما معنی دهرم، چهار وضع، یعنی: برهمچاری، و

گرهست، و بان‌پرست، و سنیاسی، و طریق راج‌دهرم (Rajadharma)[1] و افسانه‌های خوب شنیدیم حالا شبهه دیگر در خاطر داریم می‌باید که آن را نیز حل فرمایید و آن اینست که بعضی از مردم تسبیح می‌کنند، و خدا را به‌دل و زبان یاد می‌کنند، بیان فرمایید که فایدهٔ آن چیست و جای آن مردم کجاست و بعداز موت کجا می‌باشند؟ روش این ذکر را بتمام بیان کنید که چطور باید کرد؟ و معنی: تصور خدا که آن را به‌زبان هندی سانکهیه (Samkhya) می‌گویند، چیست؟ چهار قسم دهیان جوگ، کدام است؟ چون شما این معانی را خوب می‌دانید، می‌خواهم که خاطرنشان ما سازید.

حکایت جم و کال و برهمن!

بهیکم‌پتامه گفت که من حکایتی مناسب این با تو بگویم ازجم (که ملك‌الموت است) و کال (Kala) (که وقت را گویند) و برهمن. آنگاه بهیکم‌پتامه گفت که سانکهیه (Samkhya) که خدا و خدایی باشد و دهیان جوگ (Dhyana Yoga) را بیددان‌ها، سنیاس، می‌گویند و سانك، (Samkhya) و جوگ (Yoga) دوراه‌اند که بعضی به‌آن عمل می‌کنند و بعضی نمی‌کنند. و آنچه از این دو راه از دانایان شنیده شده است این است که هرکس که سانك و جوگ را می‌داند، دل او قرار و آرام می‌دارد و برنفس غالب می‌باشد، و راست می‌گوید وتعظیم آتش‌می‌کند و از خلق دور می‌باشد، و دل‌خود را دایم بیادحق پیوند می‌دهد، و ازهمهٔ ناشایست‌ها دور می‌باشد و تحمل همه چیز می‌کند، و هنرهای دیگران را ضایع نمی‌سازد، و کار بد نمی‌کند، و بد نمی‌گوید و اندك می‌خورد و اندك سخن می‌گوید و به‌وقار می‌باشد. و اگر چندین چیزها را ملاحظه کند، اینها هم یك نوع جگ است، و اینها را پربرتك‌جگ[2] (Pravartaka Yoga) می‌گویند. و حالا [که] پربرتك جگ گفته می‌شود آن را بشنو، و آن اینست که چون برهمچاری دایم در یاد حق مشغول شود، این اعمال از او برطرف می‌گردد و آن چیزهایی که او را فرموده‌اند، باید کرد، در این جگ یکان‌یکان را بگذارد، و بعداز یافتن؛ بیراگ‌مارگ (Vairagyamarga)[3] یعنی: ترك بعضی چیزهای بکت (Vyakta)، و بعضی ابیکت (Avyakta) می‌باشد (یعنی آشکارا و نهان). و از برای این طریق اول نشستگاه خوب می‌باید، و برآن زمین گیاه دابه[4] بگستراند، و در میان فرجهای انگشت دست نیز دابه نگاه دارد، و خواب هم روی دابه بکند و خود را به‌دابه بپوشاند و چنان باشد که در میان دابه پنهان گردد و لذات حواس پنجگانه را نمسکار گفته وداع کند. و می‌باید که هیچ

۱ـ راج‌دهرم (Rajadharma) عمل و وظیفهٔ پادشاه.

۲ـ پرورتك یوگ (Pravartaka Yoga): تعلیم عملی طریقهٔ جوگ در موارد مخصوص.

۳ـ بیراگ مارگ (Vairagyamarga) راه ترك دنیا.

۴ـ در متن سانسکریت واژهٔ کوشا (Kusa) که نوعی گیاه قربانی است، آمده.

اثری از آنها در دل نگاه ندارد، و دل را برقرار دارد، و شوخی نکند، و دل را جمع ساخته سعی کند که به‌برهم‌روپ رسد. و افسونی که دل را خوش آید، آن را ورد سازد، و به‌دیوته که موکل برآن افسون است، وسیله جسته پناه بدو برد، و دل را راست سازد، و بزهد و ریاضت برحواس غالب آید.

و از دکهه، (Duhkha) و کام (Kama) یعنی: آزار رسانیدن به‌کس و شهوت خود را بگذراند، و از شادی و غم بگذرد. و چنان شود که از مصیبتی غمگین نگردد و به‌حصول مقصودی شادمان نشود، و به‌هیچ چیز تعلق نگیرد، و در رنج و راحت یکسان ماند. و از کـرم (Karma) و کارج (Karya)، و برت واشنان (Asnana) و امثال آن هیچ چیز نکند، و دل را بخودی که آن را آهنکار گویند ندهد، و مال و جاه را ترك دهد. و به‌هیچ‌کس در مجلس و غیره اهانت نکند، و همیشه دل‌را براستغراق یاد حق ـ تعالی ـ که آن را دهیان می‌گویند، نهد. و چون این دهیان را در عمل آرد آن زمان دانای ماهرگردد، و یقین خود را در دهیان (Dhayana) درست دارد، و آخر رفته رفته چنان شود که از دهیان نیز بازماند. و در ذات حق ـسبحانه و تعالی‌ـ محو گردد که آن را بزبـان هندی سمادهان (Samadhana) می‌گویند. و چون ایـن حالت میسر شود آن زمان بواسطهٔ ترك همه چیزها راحت کلی یابد، و هیچ آرزویی در دل نماند. و آن کس در این وضع و حالت اگر بمیرد، لیاقت آن دارد که به‌مرتبه برهما برسد و برهما شود. و اگر دل او این مرتبه را نیز نخواهد، قدم از برهمه‌ـ لوك (Brahmaloka) پیشتر نهد، و به‌عالم ابیکت (Avyakta) که آن را پـرم‌برمهه (Parabrahma) نیز می‌گویند برسد، و نتیجه‌اش اینست کـه من‌بعد نه‌می‌میرد و نـه متولد شود. آنگاه دل‌خودرا به‌خدا دارد ومستغرق شود ـ چنانچه ازهیچ‌چیز بغیرازخدا خبر نداشته باشد و خلق را همه بلاو بیماری داند. و می‌باید که آنچه تأثیر رجوگن است از خود چنان دور سازد کـه اثر آن هیچ نوع در او نبوده باشد. چـون به‌این صفات متصف شود، مـوچهه (Moksha) روپ‌آتما (Rupatma) را بیابـد و همه آن شود.

باز راجه جدهشتر با بهیکم‌پتامه گفت که: شما طریق‌کردن و بودن جپ (Japa) را که هرکس بآن عمل نماید، و او را جاپك (Japaka) خوانند، بسیار خوب بـه‌ما گفتید و فرمودیـد کـه جاپك (Japaka)، ابیکت (Avyakta) می‌شود ـ یعنی: بجهت ریاضت و عمل نمودن بطریق جپ که بالا مذکور گشت، چنان در ابیکت مستغرق می‌شود که گوییا همه او شده است. راجه جدهشتر از بهیکم‌پتامه می‌پرسد که حالا بفرمایید که جاپك را دیگر جایی هست بغیراز آنکه ابیکت شده است؟

بهیکم‌پتامه گفت که ای جدهشتر! گوش بمن‌دار و نیکو متوجه شده بشنو تا این را بتو بگویم: بدان که جاپك بطریقی که گفتم اگر بهمان طریق زندگی کند، ابیکت می‌شود. و اگر از آن طریق تجاوز کند و چند چیز که بتو می‌گویم بکند از آن مرتبه می‌افتد و به‌کمتر از آن محل که می‌رسد همان دوزخ او می‌شود، بـدان که جاپك اگر بتمام آنچه گفتم عمل نکند بآن مرتبه که گفتم نمی‌رسد، از آن مرتبه

پایان‌تر می‌ماند. و هرچه از آن مرتبه پایان‌تر باشد دوزخ اوست. و آن چند چیز که گفتم اگر به‌آن عمل نکند از آن مرتبه پایان می‌یابد: یکی آنکه معجب به‌عبادت خود شود و خود را از دیگران بهتر داند از اینجهت جای در دوزخ می‌یابد. و دیگر آنست که به‌آن طریقی که بزرگان قرار داده‌اند جپ به‌آن‌طریق نکند بلکه‌جپ به‌اگیان بکند. و دیگر آنست که حاجت دنیا می‌خواسته باشد و در دنیاداری جپ بکند و دنیا ترك ندهد، در دوزخ رود. و دیگر آنکه محبت به‌حق ــ سبحانه و تعالی ــ نداشته باشد و بــه محبت چیزی دیگر جپ کند. و دیگر آنکــه او را عقــل کامل نباشد و دل او شوخ باشد که قرار برچیزی نگیرد، اینطور کسی هم اگر جپ (Japa) بکند چندان فایده ندارد و در دوزخ می‌ماند؛ زیرا کسی که دانش درست ندارد، و کار طفلان بکند او احمق است. و هرکه صاحب عبادات است و کارهای ناشایسته می‌کند از اگیان نتیجه می‌یابد و بدین واسطه به‌دوزخ می‌رود، این جماعت چون به‌دوزخ می‌روند آن زمان پشیمان می‌شوند و اندیشه می‌کنند. و دیگر آنکه به‌تقلید دیگران از روی جهل جپ می‌کند و حال آنکه نه او را علم است، و نه لایق جپ است، او هم بدوزخ می‌ــ رود. و کسی که دل‌سلیم‌دارد چنانکه در آرزوی هیچ چیز نبوده باشد که آن را بزبان هندی نشکام جپ (Niskama Japa) می‌گویند، و دل او به‌ابیکت وابسته باشد، ایــن جاپك را بمجرد گذاشتن قالب موجه حاصل می‌شود و به برهمه می‌رسد. و کسی را که عقل ناقص است بواسطهٔ بی‌عقلی او را بسیار دوزخهاست. و جپ بغایت بزرگ است و از همهٔ چیزها بهتر است زیرا که کسی اگر بطریق خوب چنانچــه گفته‌اند جپ کند موجه (Moksa) می‌یابد و اگر به‌روش بد هم جپ کند این هم فایده دارد که به‌سرگ می‌رود و این سرگ نسبت به‌مرتبهٔ موجه، دوزخ است.

باز جدهشتر پرسید و گفت: من حیرانم کسی که جپ (Japa) [1] بکند او چگونه بدوزخ رود؟ و آن دوزخ کدام است که جاپك بواسطهٔ نقصان جپ در آن می‌رود؟

بهیکم پتامه گفت: تو از دهرم پیدا شده‌ای و بسیار نیکوکار هستی و نیکویی تــو موروثی است نــه تقلیدی؛ و سخنی کــه من می‌گویم آن نیز عین صواب است و بصورت دهرم است، آن را نیکو گوش‌دار و بشنو: جایگاه‌های بلند و پاکیزه کــه مقام دیوتهاست و رنگ‌های گوناگون که بدیدن خوش آید و انواع میوه‌های لذیذ و تماشایی[2] خاطرخواه و محفه‌هایی که هرجا که کسی خواهد برآن نشسته بــرود و مجلس‌های لطیف رنگارنگ و عشرت و عیش و بازی از هرجنس و برکه‌ها و چشمه‌ها که در آنجا همه گل‌های پادمینی (Padmini) یعنی گل نیلوفرین خوشبوی باشد و هر چهار مجلس اندر و جم و کبیر و برن که تعریف آنها بالا مــذکور شده و صحبت زهره و مشتری و مقام چهل و نــه بادهایی که دیوتهااند، و دیوتهایی کــه بشودیو (Vaisvadeva) نام دارند و همه‌جا تعظیم آنها می‌کنند و دیوتهایی که ساده(Sadhya)

۱ــ جپ (Japa): دعا، خواندن نام خدا.

۲ــ نسخ ب و ت: بمانهای.

اند، واشنی‌کمار (Asvinikumara) و یازده رودر (Rudra) و دوازده آفتاب و هشت بس (Vasu) که همهٔ اینها بالامذکور شده و دیگر دیوتهایی‌که اسامی آنها را نمی‌توان شمرد همه این مقامات نسبت به‌مقام ابیکت، دوزخ است. و کسی‌که بآن‌مرتبه نرسیده است این جاها او را بهشت است. و جمعی که به‌مقام ابیکت رسیده باشند آن جماعت را هرگز ترس نمی‌باشد و پیدایش آن معلوم نیست که از چه کس پیدا شده است. و آنجا غم و اندوه نمی‌باشد؛ و آنجا رجوگن و تموگن نمی‌باشد و در آنجا زر و مال و حرص و نتیجهٔ نیکی نیست؛ و آنجا هوس نیست؛ و آنجا از هشت پرکرت (Prakrti) کــه زمین، و آب، و آتش، و بــاد، و خاك، و آسمان، و دل و عقل بــاشد، هیچ نیست. دیگــر حــرص و فکر و خــواب نیست و درددل و بــدن آنجــا نمی‌بــاشد. و چهار چیز دیگــر هــم آنجــا نیست: هــوس، و غضب، و غصه، و بیهوشی. و آنجا چیزی چند که بآن ظاهر و باطن این کس خوشحال و آسوده می‌شده باشد اصلا نیست، و دیگر ماتم و آرزو نیست. و شب و روز و ماه و سال و دیگر اوقات همه از آنجا پیدا شده است؛ اما در آنجا اینها نمی‌باشد. و آن کسانی که می‌دانند بآن مقام می‌رسند اما آنجا ایشان را این چیزها که مذکور شد هیچ نمی‌باشد. و آنجا را پرم‌استهان (Paramasthana) خوانند. و کسانی که به آن مقام می‌رسند تا تحت آن سه مقام نزد ایشان همه دوزخ است.

گفت‌وگوی ایکشو اکو و پیپلاد

بازراجه‌جدهشتر پرسیدکه حقیقت وقت(Kala) ودهرم[1]، ومرت (Mrtyu)، وجم (Yama)، و راجه‌اچهواك (Iksvaku)، وبرهمن (Brahmana)، قصهٔ این هرپنج راعنایت کرده بما بگویید:

راجه‌جدهشتر همچنین گفت که شما بزرگ و دانشمند و مقتدای همه اهــل زمان هستید، از آنجهت ما گستاخی کرده این مشکلات را از شما می‌پرسیم.

بهیکم‌پتامه گفت: من حکایتی در باب این پنج چیز با شما بگویم و آنچه قصهٔ ایشان است و در هرجا کــه شده است همه را بگویم.

یك برهمنی بود که طریق عبادت جپ را می‌دانست و آن برهمن بغایت دانا بود، و بیدها را خوب می‌دانست و آن برهمن پیپلاد (Pippalada) نام داشت و در کوه هماچل می‌بود. و آن برهمن عبادت بسیار می‌نمود و افسونی چند که از بزرگان آموخته بود آنها را می‌خواند، و آن برهمن هزار سال عبادت می‌کرد. می‌گویند که گایتری (Gayatri) که او را دیبی (Devi) هم می‌گویند از او خوشحال گشت؛ و پیش برهمن ظاهر شد، و آن برهمن اصلا ملتفت به‌او نشد و همانطور به‌عبادت مشغول ماند. گایتری را آن بی‌التفاتی او خوش آمد و گفت عجب صدقی دارد که از این

---

[1] ـ در متن سانسکریت واژه دهرم (Dharma) در این‌جا نیامده و زاید برمتن اصلی است و جزو آن پنج مسئله در این‌جا نمیباشد.

عبادت باز نمی‌آید. بعداز مدتی که آن برهمن از آن عبادت بازآمد، برخاست و تعظیم وی کرد و پای او را ببوسید، و گفت که طالع من قوی بوده است که ملازمت شما را دریافتم. چون شما اینجا تشریف آورده‌اید از شما یك چیز درخواست می‌کنم که چنان بشود که دل من بهمین عبادت مشغول باشد و به‌هیچ چیز دیگر بغیراز عبادت خوشحال نشود.

دیبی گفت که هرچیز خوبی که خاطر تو می‌خواسته باشد از من بطلب تا من آن را بتو بدهم. آن برهمن گفت که خاطر من آن می‌خواهد که پیوسته عبادت می‌کرده باشم، مرا همین بدهید که خاطر من بغیر از عبادت هیچ چیز دیگر نخواهد. و این دعا بکنید که صورت شما در ضمیر من بوده باشد و عبادت می‌کرده باشم.

دیبی گفت که تو بدوزخ نروی، به‌جایی که برهمنانی که سالها عبادت کرده رفته‌اند، توهم به‌آنجا بروی. و تو بعداز این عبادت بسیارخواهی‌کرد و وقت (Kala) و مرگ، و جم و دهرم به‌پیش تو خواهند آمد و به‌آن چهار کس تو بحث خواهی کرد. دیبی این سخن گفته غایب شد. آن برهمن صد سال از سال‌های دیوتها که هریك سال ما، یك روز ایشان می‌باشد، عبادت کرد. و در این صد سال تمام حواس خود را جمع داشته بود و به‌هیچ چیز از عیب و هنر و غیره نپرداخت و به‌همین عبادت خود مشغول می‌بود، و هرچه می‌گفت راست می‌گفت.

چون صد سال از سال‌های دیوتها به‌این طریق عبادت کرد، دهرم به‌پیش او آمد و گفت: ای برهمن! من دهرم‌ام که به‌پیش تو آمده‌ام، مرا بشناس که من از برای دیدن تو آمده‌ام، و تو همه نتیجهٔ جپ را یافته‌ای. حالا بشنو از من که تو، بر برهمه لوك‌ها (Brahma Loka) (یعنی: عالم برهما) غالب شدی و لوك‌های دیوته (Devaloka)، و مردم (Manusyaloka) را بدست آوردی؛ و از مرتبه دیوتها هم حالا پیشتر خواهی رفت و تو جپ و ریاضت بسیار کرده‌ای، این زمان قالب خود را بگذار تا به‌هرلوکی که خواهی برسی.

بعداز آن دهرم گفت: ای برهمن! کسانی که می‌خواهند به‌سرگ روند، این قالب البته بایدگذاشت‌که تا از این نمی‌گذرند به‌آنجانمی‌توانندرسید؛ پس‌برهمن گفت: مرا با لوك‌هایی که گفتی هیچ کاری نیست؛ تو برو که من قالب را نمی‌گذارم، و در این قالب هم راحت بسیار و هم الم بسیار است، من این را گذاشتنی نه‌ام. دهرم گفت که این قالب آخر گذاشتنی است، و بغیراز گذاشتن او، به‌سرگ نمی‌توان رفت؛ بنابرآن تو هم این قالب را بگذار. برهمن جواب داد که بی‌این قالب مقام گرفتن در سرگ مرا خوش نمی‌آید؛ بدین واسطه بی‌قالب آرزوی رفتن در سرگ ندارم ــ تو هرجا که خواهی برو.

دهرم گفت: تو در دل خود این قالب را دروغی بدان، و آن را بگذار و آسوده شو، و در عالم‌هایی برو که همه بی‌غل‌وغش است، و بعداز رفتن در آن عالم تورا هیچ غمی و المی نباشد؛ پس برهمن گفت که من با جپ خو کرده‌ام دیگر لوك‌ها را چه خواهم کرد؟ و اگر همچنین شود که در آن لوك‌ها مرا باید رفت؛ پس به‌قالب همراه

خواهم رفت.

دهرم گفت: اگر تو قالب را نمی‌توانی گذاشت؛ پس ببین اینك کال (یعنی: زمانه)، و موت، و جم هرسه نزد تو حاضرند. و اول از همه جم با برهمن گفت که من جم هستم که پیش توآمده‌ام و سخن اینست که زهد و ریاضتی کـه آن را تپ (Tapa) گویند و بغایت خوب است و تو بروجه خوب آن را کرده‌ای، حالا وقت آنست که نتیجه آن را بیابی. و نتیجه آن اینست که تو به‌سرگ روان شوی و قالب بگذاری. پس کال (Kala) نیز با برهمن گفت که تو ثمره جپ (Japa) که برای جاپك (Japaka) مقرر شده است تو خوب طریق یافته‌ای و همین می‌باید که تو به‌سرگ روی و من برای همین کار پیش تو آمده‌ام. بعداز آن موت نیز با برهمن گفت که ای دانندهٔ دهرم! من که مرگ‌ام، بصورتی متمثل شده به‌همراهی کال پیش تو آمده‌ام تا تو را به‌سرگ برم.

پس برهمن، اول هرکدام از ایشان را پرستش خوب کرد و بعداز آن گفت: حالا بفرمایید تا برای شما چه بکنم؟ برهمن این را بگفت و ارگیه (Arghya) کرد (و معنی: ارگیه‌اینست‌که‌اهل‌هند به‌شکرانهٔ‌قدوم مهمانی‌بزرگ آب در پای آن‌مهمان‌ریخته از آب برزمین خطی کشیده می‌روند)؛ و گفت من چه چیز بجهت شما توانم آورد که لایق شما باشد؟ در همان وقت راجه اچهواك (Iksvaku) که بزیارت تیرتها رفته بود به‌آنجا رسید، و راجه همهٔ ایشان ر اتعظیم کرد، و برهمن به‌دست خود پای راجه را بشست، و در جای مناسب راجه را بفرمود تا بنشست، و راجه را پرسش بسیار کرد و گفت: ای راجه! آن خدمتی که از دست من می‌آمده باشد به‌من بفرمایید تا آن را بجا آورم.

راجه گفت: ما پادشاهانیم، و شما برهمن‌اید، و در هرشش کار که برهمنان رافرموده‌اند تو درآنها مرتبه کمال داری. و آن شش کار آنست که برهمن را می‌باید که از مردم هم چیزی بگیرد، و هم به‌دیگران بدهد، و جگ بکند و دیگران را بفرماید تا جگ بکنند، و خود بخواند و دیگران را تعلیم بدهد. راجه گفت: تو از من هرچیز که خواهی بطلب تا به‌تو بدهم.

برهمن گفت: ای راجه! برهمنان دو نوع می‌باشند: پربـرت (Paravrata) و نربرت (Naravrata) و من نربرتم و دهرم من نیز نربرت (Naravrata) است که از کسی چیزی نمی‌گیرم؛ شما هرچه‌می‌خواهید برهمنی را بدهیدکه پربرت (Paravrata) باشد و از کسی چیزی بگیرد. و شما راجه بزرگ‌اید، هرچه خوش آید از من بطلبید تا بشما بدهم. و این معنی بخاطر نگذرانید که من چیزی ندارم؛ زیرا که عبادتی که من کرده‌ام بقوت آن عبادت هرچه شما خواهید خواست تفأل خواهم کرد تا هرچه مدعای شما باشد میسر گردد.

پس راجه گفت: من چهتری‌ام و هرگز برزبان من نگشته است که چیزی بده، غیرازاینکه بفنیم گفته باشم که جدهه (Yuddha) (یعنی: جنگ) را قرار ده. چون راجه این سخنان بگفت برهمن با وی گفت که بواسطه دهرم خود تو هم مستقلی و

من هم در وادی دهرم خود کمال مرتبه دارم. میان من و تو هیچ مباحثه نیست؛ هرچه تو را خوش آید بکن، و هرچه مرا خوش آید، من میکنم. راجه به‌آن برهمن گفت که تو گفتی که از من شما هرچه بطلبید من آن را بشما می‌دهم؛ من از تو آن می‌خواهم که آنچه ثمرهٔ عبادت تو باشد آن را به‌من بدهی. باز برهمن گفت که تو گفته بودی که من چهتری‌ام، و بغیراز جنگ هیچ‌چیز دیگر از کسی نمی‌طلبم، چون است که حالا چیز دیگر می‌طلبی؟ راجه گفت که برهمنان چیزی که دارند همین زور نفس است، و چهتریان چیزی که دارند زور بازوست. چون میان ما و شما جنگی نیست چیزی که از تو می‌خواهم همین دعاست؛ پس برهمن گفت که هنوز در دل من هست که هرچه خواهی به‌تو بدهم، حالا هرچه می‌طلبی بطلب.

راجه گفت: اگر تو می‌خواهی چیزی ببخشی پس حاصل جپ صد ساله را که تو یافته‌ای به‌من بده. برهمن گفت: ثمرهٔ صد ساله که یافته‌ام نصف آن‌را به‌تو می‌دهم، و اگر خاطرت می‌خواهد، تمامی حاصل آن‌راهم بگیر. راجه گفت: خدای تعالی تو را خیر دهد از ثمرهٔ عبادت صد ساله هرچه گفتی گویا مرا دادی؛ اما حالا بیان فرمایید که جپ چه ثمره دارد؟ برهمن گفت که من جپ صد ساله که داشتم به‌تو دادم؛ اما نمی‌دانم که ثمرهٔ آن چیست؟ و دهرم و جم و کال و موت هرچهار گواه‌اند که من هرچیی که داشتم به‌تو بخشیدم. راجه گفت: ثمرهٔ دهرمی که معلوم نباشد آن دهرم به‌چه کار می‌آید؟ و فایدهٔ آن عبادت را به‌من چون نمی‌گویی، آن عبادت به‌تو ارزانی باد که من نمی‌خواهم.

برهمن گفت که ای راجه! سخن من و تو هردو براستی است؛ پس این عبادت خاص را که خالص از برای خدای تعالی کرده‌ام و به‌آرزوی چیزی دیگر این جپ نکرده‌ام و تو آن را از من طلبیدی، و من آن را بتو دادم، حالا از دست من نمی‌آید که دادهٔ خود را بازستانم. تو برراستی خود برقرار باش و آنچه بخشیده‌ام قبول بکن. و اگر سخن مرا رد خواهی کرد؛ پس تو را بزهکاری خواهد بود و آن بزهکاری از ناراستی حاصل می‌شود، و ناراستی همین است که اول تو خود ثواب آن را طلبیدی و من بخشیدم و حالا از قول راست برمی‌گردی. ای راجه از تو مناسب نیست که سخن دروغ بگویی و هم از من مناسب نیست که آنچه داده‌ام برگردانیده بگیرم؛ و من هرگز دروغ نخواهم گفت ــ من هرچه قبول کرده‌ام که بدهم به‌تو می‌بخشم و تو هم هرچه گرفتن آن قبول کرده‌ای بگیر و در این کار توقف مکن. و کسی که از سخن خود برمی‌گردد او را نه‌این جهان است و نه آن جهان. و هرکه دروغ می‌گوید نه‌او را ثواب جگ، و نه ثواب دهرم، و نه ثواب نیم است. و هرکه دروغ می‌گوید به‌شومی آن دروغ پدران گذشتهٔ او هم بدوزخ می‌روند و از گفتن راست چنانچه در آن جهان نیکویی می‌رسد، در این جهان هم نیکویی می‌رسد. و عبادتی که کسی در عمر گذشتهٔ خود کرده باشد یا در زمان آینده بکند این را بریك طرف نهید و راستی بــرطرف دیگر بنهید، هزار مرتبه؛ بلکه صد هزار مرتبه، پلهٔ راست راجح آیــد بــرجمیع عبادت‌های دیگر. و این یك حرف بشنو که به‌یك قلم همین راستی برهم است و راستی

(Satya): دهرم است، و راستی جگ است، و راستی علم است. و در میان هرچهار بید همین راستی هشیار و روشن است. و هرثمره‌ای که توان یافت از راستی است و از راستی است که دهرم حاصل می‌شود. و حواس پنجگانه که در ضبط می‌توان آورد، از سبب راستی است؛ و هرچه در عالم است به‌قوت راستی بـرپاست. و بید همه راستی است و شش‌انگ (Sadanga) (یعنی: صورت بید)، همین راستی است. و در بید هرچه امرونهی فرموده‌اند، همه از راستی است و هربرتی که می‌کنند (یعنی: روزه و غیره)، همه از راستی است. و آدمی که زنده می‌ماند از قوت راستی است، و تسلی که آدمی را می‌شود، از فرزندان و نبیره‌ها، همه از راستی حاصل می‌شود. و بادی که می‌وزد بواسطهٔ راستی می‌وزد، و آفتاب که طلوع و غروب می‌کند، بقوت راستی است، و آتش که می‌سوزد، همه به‌راستی است. و در سرگ به‌راستی توان رفت، و افسون‌هایی کـه هست همه براستی است؛ و سرستی (Sarasvati) (یعنی: قوت ناطقه) به‌راستی است. دیگر با تو چند بگویم؟ هرعبادتی که هست اگر آن را در یك تله (Tula)[1] بنهند و راستی را در تلهٔ دیگر بنهند تلهٔ راستی فرو می‌نشیند.

برهمن بعداز گفتن این مقدمات به‌راجه گفت که پس ای راجه! چون راستی اینقدر نیکی و ثواب دارد پس چرا خاطر را بدروغ باز می‌داری؟ تو اول گفتی که به‌من ثواب عبادت بده، و حالا چرا برمی‌گردی؟ چون من ثواب جپ خود را به‌تو می‌ـ دهم و تو قبول نمی‌کنی چنان شوی که از ثمرهٔ خیرات خود محروم و در لوك‌ها (یعنی: عالم‌ها) سرگردان شوی. و هرکسی که چیزی به‌کسی وعده کند و ندهد؛ وکسی‌که یك چیزی از کسی بطلبد، و باز ازگرفتن آن پشیمان شود، و نگیرد؛ هردوبه‌دوزخ‌بروند.

راجه گفت: ای برهمن! بشنو: دهرم چهتری اینست که یا جنگ یا نگاهبانی رعایا کند و سخن اصل همین چیز است؛ پس من از تو چرا چیزی بگیرم؟ برهمـن گفت: هرگز من نه بخانه تو رفتم و نه تو را ابرام کردم، تو به‌خانهٔ من آمده‌ای و به‌خوشی خود از من چیزی طلبیدی، حالا آنچه می‌دهم چرا نمی‌گیری؟

چون این ماجرا، میان راجه و برهمن گذشت؛ آن زمان دهرم گفت که میان شما هردو می‌باید که بحث نشود که من پیش شما آمده‌ام، مرا به‌یقین دانید کـه دهرم‌ام و گفتگوی شما را به‌قطع می‌رسانم. این برهمن چون عبادت خود را گفت که به‌راجه دادم ثواب بخشش یافت. و راجه چون گفت که من از تو قبول نمی‌کنم او هم ثواب بخشیدن یافت و هردو ثواب دادن یافتند. بعداز آن سرگ بصورت آدمی برآمده به‌راجه گفت که من سرگ هستم، بدین صورت آشکارا شده‌ام، مرا بیقین بدانید در میان هردو شما می‌باید که بحث نشود زیرا که باعتبار ثواب هردو برابرید. راجه بطریق کنایه گفت که کار ما را شما ساختید، حالا بجای خود بروید، و مدعای ما از شما حاصل شده است اگر این برهمن از شما چیزی‌می‌خواسته باشد حالا اورا بدهید؛ پس برهمن گفت: اگر در زمان طفولیت پیش کسی به‌سؤال دست برداشته باشم حالا

۱ـ تولا (Tula): ترازو.

هم دست طمع بگشایم؛ اما چون از زمان خردی پیش کسی دست برنداشته باشم و دهرمی که نیرت (Nairrtya) است آن را از هنگام طفولیت لازم گرفته‌ام؛ حالا هم از کسی طمع هیچ چیز ندارم. و چون می‌دانید که من همیشه افسونها را جپ می‌کنم، و از همهٔ کارها دست بازداشته‌ام، و نیرت شده‌ام؛ مرا از مدتی مدید باز باین چیزها چرا فریب می‌دهید؟ من حالا کار خود را می‌سازم.

باز برهمن با سرگ گفت که چون راجه از شما چیزی نخواست من چه خواهم؟ شما به‌جای خود بروید کار من همه اینست که یا به‌علم مشغول باشم یا به‌عبادت. و این کار من نیست که از کسی چیزی بگیرم. راجه گفت: ای برهمن! ثمرهٔ عبادتی که تو دادی و من نگرفتم هردو برابر است و هردو سربسر شدیم. و تو می‌دانی که دهرم راجه‌ها اینست که چیزی بدهند و دهرم برهمنان اینکه چیزی بگیرند. حالا ثواب میان ما و شما مشترك باشد و اگر شما را شرکت در این ثواب خوش نیاید؛ پس تمامی از شما باشد و دهرم من هم از شما است.

قصهٔ وروپ و وکرت؛

بهیکم‌پتامه با جدهشتر گفت که در اثنای این گفتگو دو کس بد شکل که یکی بروپ (Virupa) نام داشت، و دیگری بکرت، (Vikrta) پیدا شدند و این دو کس جامه‌های چرکین پوشیده بودند. چون در آن مجلس آمدند یکی با دیگری گفت که تو را برمن حقی است لازم که مرا باید داد، آن را بگیر. دومین گفت که مرا برتو هیچ حقی نیست. و میان ایشان چون مناقشه بسیار شد آخر ایشان هردو گفتند که این دعوی ما را راجه اچهواك مشخص خواهد کرد. و این مشکل را هردو با راجه گفتند و از او التماس نمودند که این قضیهٔ ما را به‌قطع رسانید ــ چنانچه ما دروغی نباشیم و بزهکار نگردیم؛ پس اول بروپ (Virupa) با راجه گفت که بکرت (Vikrta) ده ماده گاو را که همه شیردار بودند به‌کسی بخشیده بود و ثواب آن بخشش را من از او طلبیده گرفته بودم، حالا آن ثواب را من باو می‌دهم، و نمی‌گیرد.

بکرت جواب داد: ای راجه! هیچ حق من بر بروپ نیست، و دروغ می‌گوید که من چیزی برذمهٔ او دارم. راجه از بروپ پرسید که راستی به‌من بگو که چه چیز بکرت برتو می‌آید تا من این مناقشه شما برطرف سازم. بروپ (Virupa) جواب داد که ای‌راجه! بشنو که بکرت ماده‌گاوان را به‌برهمنی بخشیده بود و من بنابرحاجتی که داشتم از بکرت مسئلت نمودم که ثمرهٔ این بخشش را بمن بده. او آن ثواب را بمن بخشید و بعد از چندگاه چون حاجت من برآمد و زردار شدم ده ماده‌گاو جوان شیرده کپله خریدم و به‌مستحقی بعوض ثواب ده ماده گاو که بکرت بخشیده بود دادم حالا من ثواب ده ماده‌گاو را باو می‌دهم و او نمی‌گیرد. این زمان ای راجه! خود بیان فرمایید که از ما که برحق است و که برناحق؟ و از برای تشخیص این معامله هردو بحث‌کنان پیش تو آمده‌ایم، یك کدام ما را که دروغی می‌دانی منع بکن ــ خواه براستی، خواه بدروغ، هرطور که دانی دعوی ما را بآخر رسان، و ثواب و بزه آن را

تو می‌دانی ــ و این بکرت آنچه به‌او می‌دهم چون نمی‌گیرد، شما تفحص نمایید، و اگر من دروغی باشم مرا مانع شوید، و اگر این دروغی باشد او را منع فرمایید که شما حاکم هستید و می‌توانید راست را از دروغ جدا کنید.

راجه با بکرت (Vikrta) گفت که این بروپ برهمن آنچه می‌دهد تو چرا نمی‌ـ گیری؟ می‌بایدکه هرطور چیزی‌که داده‌ای همانطوربگیری. بکرت‌گفت: این میگویدکه من حقی لازم از بکرت بردمهٔ خود دارم و حالا من با و می‌دهم و من می‌گویم که براو هیچ‌حقی ندارم و از او هیچ‌چیز نمی‌گیرم و هرجاکه خواهد برود. راجه بابکرت‌گفت که بروپ چیزی‌که بتو می‌دهد وتو نمی‌گیری در زعم من‌اینست‌که تورا سزای بایدداد.

بکرت گفت: ای‌راجه! شما بزرگ‌اید، اگر همینطور بخوشی خود مرا گناهکار می‌سازید، سزا هم بدهید که شما هرچه می‌خواهید می‌توانید کرد؛ اما چیزی که من به‌او داده باشم چگونه برگردانیده بگیرم؟

بروپ‌گفت: تو که دادهٔ مرا قبول نمی‌کنی، راجه تو را بسزا خواهد رسانید[۱]؛ چرا که این راجه نگاهبان دهرم است. و راجه‌ای که نیك و بد تمیز نکند چطور راجه‌ای خواهد بود؟ بنابراین راجه تو را سیاست خواهد کرد. بکرت گفت: آنوقت که تو طلبیده بودی من تو را بطریق قرض نداده بودم بلکه تو سؤال کردی و من بتو بخشیدم. این زمان بخشیدهٔ خود را چگونه بگیرم؟ حالا من تو را رخصت می‌دهم هرجا که خواهی برو، من از تو چیزی نخواهم گرفت.

چون گفتگوی بروپ و بکرت (Vikrta) بدینجا رسید و هردو زمانی خاموش ماندند، آن زمان برهمن جاپك (Japaka) مجال سخن یافت و با راجه اچهواك گفت: ای راجه! سخن هردو برهمن را شنیدی که بعینه موافق حال من و تو است. تو دعوی دیگران را به‌قطع می‌رسانی و حکم می‌کنی که آنچه بروپ می‌دهد، بکرت قبول بکند. حالا تو هم آنچه من می‌دهم چرا قبول نمی‌کنی و آنچه خود طلبیده‌ای از من نمی‌گیری؟ بنابراین هرچه من بخوشی خود قبول کرده‌ام که به‌تو بدهم و تو قبول‌کرده‌ای که ازمن بگیری، می‌باید که بی‌تأخیر آن را بگیری.

راجه گفت که کار این هردو برهمن مهانت (Mahanata) است یعنی: بسیار بزرگ؛ اما تو برهمین جاپك باشی، ستیزهٔ تو بسیار قوی است ــ من از تو طلبیدم و تو مرا دادی ــ اگر دادهٔ تو قبول نمی‌کنم گنهکار می‌شوم؛ پس راجه به‌آن دو کس گفت که شما هردو بروید، چرا که آنچه مرا فرموده‌اند که چنان کنم من خلاف آن نمی‌کنم. آنچه دهرم برهمنان است مشکل است، به‌دل من نمی‌آید و من آن را نمی‌ـ توانم کرد. و آن برهمن جاپك گفت که تو طلبیدی و من بتو دادم اگر قبول نخواهی کرد من تو را دمای بد خواهم کرد.

راجه گفت: لعنت براین حکومت و کاروبار ما باد. راجه‌ها را مناسب آنست که به‌برهمنان چیزی می‌داده باشند، نه آنکه از ایشان چیزی بگیرند و من می‌خواهم

۱ــ ج: شما بزرگ‌اید، اگر همینطور مرا گناهکار می‌سازید، چاره ندارم؛ اما چیزی که به‌او داده‌ام، چگونه پس بگیرم؟ بروپ گفت: تو داده را قبول نمیکنی؛ راجه ترا سزا خواهد داد.

که از این برهمنان چیزی بگیرم، لعنت برمن باد. و این عجایب است که این دست من دایم به‌برهمنان و دیگران چیزی داده است حالا این دست را بــه‌پیش برهمن برداشته‌ام هرچه می‌خواهی با من بده.

برهمن گفت: ای راجه! از آن وقتی که من در جپ شروع کردم هرثوابی که مرا حاصل شده باشد همه را به‌تو دادم. راجه گفت که تو آبی بدست من ریختی و ثواب خود را بمن دادی. به‌آن آب هم دست تو و هم دست من تر شد؛ هرثوابی که از تو بود من گرفتم، و هرثوابی که من در مدت عمر خود کرده‌ام، آنها را تو بگیر.

آن دو برهمن که یکی بروپ و دیگری بکرت نام داشتند هردو با راجه گفتند: ای راجه! ما برهمن نیستیم، یکی از ما حرص است و دیگری غصه کــه بصورت برهمنان شده به‌پیش تو آمده‌ایم. و این آمدن ما در تو این تأثیر کرد که [تو که] راجه‌ای و هرگز از برهمنان چیزی نمی‌گیری، حالا از ما چیزی گرفتی و ما هم از تو چیزی گرفتیم. بکرت گفت: حالا من و تو ای راجه برابر شدیم و ما باین صورت شده آمده بودیم که تو چیزی بگیری؛ چرا که تو راجه‌ای و ا زکسی خصوصاً از برهمنان [چیزی] نمی‌گیری و ما که آمدیم از تأثیر آمدن ما، تو هم از ما چیزی گرفتی.

بعداز آن بکرت گفت که موت و وقت و جم و دهرم و حرص و غصه و برهمن و راجه، از اجتماع این هشت؛ عقل و ادراك همهٔ اینها معلوم شد. بعداز آن گفت: حالا شما هرکدام بجاهای خود بروید و به‌کاری که دارید مشغول شوید.

بهیکم‌پتامه گفت: ای راجه جدهشتر! تو طریق سلوك جاپك را کــه از من پرسیدی همه را بتو گفتم و ثمرهٔ آن را و جایی‌که جاپك می‌رود، بیان‌کردم و لوك‌هایی را که جاپك برآن غالب می‌آید یك به‌یك گفتم؛ و کسی که جاپك افسونها است، نه اینست که همین به‌برهمه‌لوك بــرود؛ بلکه بــه اگن‌لوك (Agniloka) و سورج‌لوك (Suryaloka) می‌رود. و او را اگر عالم آتش خوش آید، همانجا میباشد و اگر عالم آفتاب خوش آید آنجا می‌باشد، و اگر در عالمی که برهما می‌باشد آنجا خوش آید، همانجا باشد. و او را این قدرت هست که هرجا که خواهد برود ــ و چنانچــه در برهمه‌لوك، و اگن‌لوك، می‌تواند ماند، همانطور در چندرلوك (Candraloka) و بادلوك (Vayuloka) و بهوم‌لوك (Bhumaloka) وآکاش‌لوك ــ (Akasaloka) می‌تواند ماندن‌که [عالم] اول عبارت است از جای قمر، و دوم از جای باد، و سوم ازجای زمین، وچهارم از جای آسمان؛ و در عالمی که او سیر بکند خاصیت و هنر همان عالم را می‌گیرد، و به‌رنگ آن عالم برمی‌آید؛ و اگر از آن عــالم‌ها نیز متنفر شود، و ایــن لذتها را بداند که هیچ نیست آن زمان به‌برهمه‌لوك می‌رود ــ و این برهمه‌لوك از همهٔ عالم‌ها خوبتر و بزرگتر است که آن را ابیکت (Avyakta) می‌گویند ــ چنانچه گذشت. و این ابیکت عالمی است که تغییر ندارد و بزبــان هندی آن را ابیناشی (Avinasi) می‌گویند. و آن مقام پرم‌شانت (Parama Santi) است (یعنی: جای آرام که در آنجا هیچ تفرقه نباشد). و هیچ غم و راحتی که در این جهان می‌باشد در آنجا نمی‌باشد و دیگر پیری و مرگ و ضعف نیست و در آنجا غصه و حرص و طمــع و بیهوشی

نیست و گرسنگی و تشنگی و شانزده چیز که از آن بدی پیدا می‌شود؛ و آن شانزده چیز عبارت از: چشم، و زبان، و گوش، و بینی، و پوست ظاهر بدن، و دست، و پا، و دهن، و ذکر، و دبر، و دل، و خاک، و آتش، و باد، و آب، و آکاش است؛ در آنجا نمی‌باشد. و این بدن که آدمی در این دنیا دارد در آنجا [این] بدن نیست. و اگر کسی بجای اگن‌لوك و غیرهما میل کند در همانجا می‌ماند و اگر میل به‌آنها نکند و همت بلند دارد به برهمه لوك می‌رسد. و اگر از برهمه لوك پایان‌تر باشد، هرچه خاطر او می‌خواسته باشد در آنجاها می‌یابد؛ و اگر به برهمه‌لوك رسد آنجا براحتی می‌رسد که فوق آن نباشد.

بهیکم‌پتامه به‌راجه جدهشتر می‌گوید که ای جدهشتر! حکایت جاپك این بود که با تو گفتم، حالا اگر دیگر چیزی خواسته باشی از من بپرس تا با تو گویم.

راجه جدهشتر گفت: می‌خواهم بدانم که راجه اچهواك و آن برهمن دیگر با هم چه گفتند؟ یا آنکه بعد از این حکایت هردو رفتند یا چه کردند؟ و آن حرص و غصه که بصورت بروپ و بکرت شده آمده بودند، بعداز این چه کردند؟

بهیکم‌پتامه گفت که: راجه اچهواك با آن برهمن گفت که: آنچه دادی من قبول کردم و گرفتم. برهمن چون این سخن از راجه شنید بسیار خوشحال شد و دهرم و جم و کال و موت و سرگ (Svarga) و حرص و غصه و دیگرانی ر اکه آنجا حاضر آمده بودند بطریق تعظیم پرستش کرد و به‌راجه گفت که: با ثواب طاعتی که من کرده‌ام شما بروید و مرا رخصت فرمائید تا جپ می‌کرده باشم که گایتری بمن تفاول کرده بود که همیشه یقین تو در جپ باد. پس راجه گفت که تو چون ثمرهٔ جپ بمن دادی و خود از آن ثواب عاری ماندی حالا همهٔ ثواب خود را بتو می‌دهم، آن را بگیر و همراه من روان شو تا هرجا برویم باتفاق برویم.

برهمن گفت: مرا هرگز بخاطر نبود که به‌سرگ خواهم رفت اما این زمان چون من و تو هردو در ثواب برابر شدیم بیا تا هرجا که خواهی همراه برویم.

بهیکم پتامه به‌راجه جدهشتر گفت که ساختگی سفر راجه و برهمن را چون اندر بدید، در این اثنا اندر با دیگر لوك‌پالان (Lokapala) از کبیر و جم و برن و آتش و باد و برت‌ایشر (Viratesvara) که مهادیو باشد، آمدند. و جماعت بسودیوا[۱]، و یازده رودر و چهل و نه مرت (Marta) با جمیع سازها حاضر شدند. و دریاها و کوه‌ها و تیرتهای گوناگون و تپ (Tapa) و جوگ سده (Samyogavidhi) آمده و بیدها و سرستی (Sarasvati) و نارد، و پربت (Parvata) و رکهیشر و بشوابس (Visvavasu) و هاها (Haha) و هوهو (Huhu) و چترسین (Citrasena) و گندهرب، (Gandharva) با طایفهٔ خود و ماران وجماعت سدهان (Siddha) ومنیشر (Munisvara) و برهما و بشن‌جیو (Visnuji) آمدند و نفیری که آن را بهری (Beri) خوانند به نوازش درآوردند و گل برسر راجه و برهمن ریختند و اپسرها (Apsara) برقص درآمدند و در هرچهار طرف سرود می‌گفتند و رقص می‌کردند. و سرگ که بصورت برهمنی شده آنجا آمده بود به‌آن برهمن گفت که تو سده (Siddha) شدی و به‌راجه هم

گفت که تو سده شدی. پس راجه و برهمن هردو دل خود را متوجه به‌خداوند تعالی ساختند و هرپنج بادها را که پران و اپان و اودان (Udana) و سمان (Samana) و بیان (Vyana) باشند هرپنج را یکجا کردند و دل خود را در میان بادها درآوردند و به‌دوچشم سر، بینی خود را ملاحظه میکردند و هردو ابروی خود را یکجا جمع ساختند، دست و پا و دیگر اعضای ایشان تمام از حرکت باز ایستادند و مستغرق بیاد حق شدند و دل را به‌آن بادها بتدریج میان سر خود آوردند. آنگاه تارك سر ایشان شکافته شد و جان ایشان بصورت نور از آنجا برآمده به‌عالم برهمه‌لوك، و ابیکت رفتند.

این جماعتی که آمده بودند، همه های‌های می‌کردند؛ بعداز آن جمیع آن مردم که آنجا بودند تعریف راجه و برهمن کردند که اگر کسی بمیرد اینچنین بمیرد. آنگاه جان راجه و برهمن بقدر دوازده انگشت شده رفتند و در پیش برهما بایستادند. برهما بجهت تعظیم ایشان بایستاد و سخنان نیك با ایشان گفت. بعداز آن گفت: ثمرهٔ ثواب جوگ و جپ برابر است و در این شکی نیست و ثمرهٔ جوگ و جپ ظاهر است که من بجهت اینها برخاسته ایستاده‌ام. آنگاه برهما با ایشان گفت که شما هردو در همین‌جا بوده باشید. آنگه جان‌برهمن‌برفت و در دهن برهما بنشست. بعدازآن جان راجه هم به‌دهان برهما رفت. بعداز آن همهٔ دیوتها تعظیم برهما کرده گفتند که: شما تعظیم جاپك کردید، بسیار مناسب بود. و تأثیر جاپك اینست که ما همه باینجا آمده‌ایم و این دوکس بسیار خوب زندگانی کردند و ثواب این هردو برابر است. و تأثیر این جپ این بود که ما اینجا دیدیم؛ آنگاه برهما با آن دو جان گفت که شما هرکجا می‌خواسته باشید بروید و از مردمان من هم اگر پیشتر می‌خواسته باشید که بروید، بروید. آنگاه برهما گفت که هرکس که این حکایت شما را بشنود البته او باینجا که شما آمده‌اید، بیاید و هرکس که جپ و جوگ کند بعداز مردن باینجا بیاید. بعداز آن برهما همه دیوتها را رخصت داد و گفت که شما همه خیر و نیکی یابید.

بهیکم‌پتامه به‌راجه جدهشتر گفت که برهما بعداز این غایب شد و دیوتها هرکس به‌جاهای خود رفتند و همه دهرم را تعریف کردند. آنگاه بهیکم‌پتامه گفت که آنچه ثمرهٔ جاپك و جوگ بود و تو از من پرسیده بودی و من شنیده بودم تمام را با تو گفتم؛ حالا دیگر چه چیز می‌خواهی که بشنوی؟ با من بگوی.

حقیقت ششم در بیان پرسیدن راجه جدهشتر نتیجه گیان جوگ

جدهشتر گفت: بیان فرمائید که نتیجهٔ گیان جوگ (Dhyanayoga) چیست و ثمرهٔ بیدها چیست؟ و چیزی چند را که نذر کرده می‌گذرانند و آن را بزبان هندی نیم (Niyama)[1] می‌گویند چه فایده دارد؟ پرم‌آتما (Paramatma) چگونه‌دانسته‌می‌شود و این همه را بمن بیان بکنید.

۱ـ (Niyama): ریاضت.

بهیکم‌پتامه گفت: من به‌شما قصهٔ گذشته می‌گویم، نیکو گوش دارید: روزی راجه من (Manu) پیش برهسپت رکهیشر یعنی مشتری کـه استاد و بزرگ همه است رفت و دست به‌تعظیم برداشته او را نمسکار (Namaskara) کرد و پرسید که طریق عمل کردن منتر (Mantra) و بده (Vidhi) و ماندن آن را که برهمنان می‌گویند، چیست؟ و چیزی که بواسطهٔ منتر در عبارت نیاید و گفته نشود، بگوئید که چه کس است؟ و کسانی که معنی شاستر (Sastra) می‌دانند ثمرهٔ دانش ایشان چیست؟ و کسانی که آگم (Agama)[1] را می‌دانند و آن کتابی است در میان هندوان مشهور و آن کسانی که منتر می‌دانند و آنانکه جگ می‌کنند و تصدق می‌دهند و مال بسیار و گاوان بیشمار می‌بخشند، بگویید که آن جماعت چطور کسانند و جـای ایشان کجاست و چه ثواب دارند؟ و زمین و حیواناتی که از زمین پیدا شده‌اند و باد و هوائی که مابین زمین و آسمان است و آن را انترچهه (Antariksa) می‌گویند، و آب و آنچه در آب می‌باشد و از آب پیدا می‌شود، و سرگ لوك (Svarga Loka) و دیوتها از کجا پیدا شده‌اند؟ و این قصهٔ پیشینیان را بیان فرمایید که از شنیدن ایـن حکایت پران آدمی را عقل می‌افزاید و افزونی عقل برمقتضای آنچه شنیده می‌شود کار کرده می‌شود. و اگر شما می‌فرمایید که تو هم پران خوانده‌ای، چه احتیاج پرسیدن است؟ من می‌گویم که پران بزرگ را نمی‌دانم. و چون پران بزرگ را کـه گیان از او حاصل می‌شود نخوانده‌ام بدروغ چرا گویم که چیزی می‌دانم؟ و اگر چه من هرچهار بید و چهند (Chanda)[2] و گرنت (Grantha) و نجوم که آن را جوتك (Jyotisa) می‌گویند، و بیاکرن (Vyakarana) و نـرکت (Nirukta) و کـلپ (Kalpa) و سچهیا (Siksa) یعنی صناعت‌ها را خواندم و می‌دانم؛ اما نمی‌دانم که آفرینش این چیزها که مذکور شد از چه چیز شده است؟ حالا شما این همه را بیان فرمایید و ثمره‌ای که علم و عمل دارد بگویید که کدام است؟ و نیز بفرمایید که جان، این قالب را چگونه می‌گذارد و بازچگونه تعلق به‌قالب می‌گیرد؟

چون راجه من این سؤال‌ها را پرسید؛ برهسپت (Brhaspati) گفت: اول این را بدان که هرچیزی که کسی را خوش آید او را آن چیز سبب راحت است. و هرچیزی که دل کسی را خوش نیاید همان چیز سبب الم اوست و کاری که هرکسی می‌کند همه برای این است که مراورا راحت حاصل شود و الم برطرف‌گردد، وطریق‌کارکردن همه در بیدها مذکور شده. و مقصود از بیدها همین است که اگر کسی این کار بکند نتیجهٔ راحت یابد و اگر آن کار نکند الم بدو می‌رسد و کسی که عمل را بگذارد و دست از راحت بازدارد او برهمه (Brahma) را می‌یابد. و کسی که انواع کارهای نیك بنابر غرضی از اغراض مثل طلب جاه و مال وفرزند و غیره می‌کند تا بوسیلهٔ آن کار براحتی برسد در حقیقت آن لذتی که یابد دوزخ اوست. و چیزی که خاطر‌خواه است یا آنچه خاطر را ناخوش می‌آید، وشادی و غم، همهٔ این چیزها برای سرگ

۱ـ آگم (Agama): یعنی: چهار کتاب مقدس ودا (Veda).

۲ـ چهند (Chanda): شعر، نظم.

و نرك است و کسی که از این هردو بگذرد او برهمه را بیابد. و کارهای نیك بی ثمره نیست اگر کسی این کارها برای لذت نفس بکند به‌آن مرادات برسد. و اگر هیچ آرزو نداشته باشد غیراز رضای خداوندی، آن زمان او را یابد و بدان عالم رسد.

و برهما این آفرینش را دو نوع آفریده است: یکی به‌آرزوی دل خود، دوم بعمل. و این هردو یعنی خواهش و عمل راه برهما است. و عقل نیز دو نوع است: یکی‌بناشی (Vinasi) یعنی آنچه‌ثمرهٔ آن‌زوال پذیرد، دوم‌ابیناشی (Avinasi) یعنی‌آنچه باقی ماند. بناشی مثل اینکه کسی کاری نیك برای غرضی بکند و چون این غرض برآید ثمرهٔ آن زود فنا می‌یابد. و ابیناشی مثل آنکه کار خالصاً برای‌رضای خداوندی بکند و هیچ آرزوی دیگر در دل‌ندارد، ثمرهٔ این‌عمل باقی است. وچنانچه به‌روشنایی آفتاب تاریکی شب می‌برد همچنان بواسطهٔ عقل ودانش، تاریکی جهل[درنظرمی‌آید] واگرعقل بوده باشد از این چندچیز احتراز می‌کند: ازمار و ازکاههای (Kusa)کلان که بر رخت می‌چسبد و آن را دارب (Durva) می‌گویند، و از چاه و از آفت اینها بجهت عقل کسی خلاص می‌شود. و اگر عقل نبوده باشد این کس از مار نگریزد و مار او را هلاك کند و در چاه افتد و کاه دارب در رخت‌های او چسبد و رخت‌های او را پاره سازد و او را کمال محنت و عذاب رساند. و کاری که می‌کند به‌پنج نوع است که آن کار را می‌کند: یکی آنست که بافسون آن کار را بداند. دیگر آنست که بطریقی که در کتابها نوشته‌اند و بزرگان فرموده‌اند آن کار را می‌دانسته باشد و به‌همان طریق کارهائی که فرموده‌اند می‌کرده باشد. دیگر آنست که خوردنی به‌فقرا و مساکین و مسافران و غیره می‌داده باشد. دیگر آنست که دل را برآنچه می‌کند راست دارد. و دیگر آنست که خیرات به‌همه کس می‌داده باشد. و این را که نیك کدام است و بد کدام از بیدها می‌دانند چرا که افسون‌ها را از بید خواندن می‌دانند. و هرکس هرکاری که می‌کند به‌دل می‌کند چرا که تا دل به‌کاری مایل نباشد آن کار را نمی‌کند. و چون کاری را می‌کند لذت آن کار را جان درمی‌یابد و رنگ‌هائی را که چشم می‌بیند در معنی آن را جان درمی‌یابد. و لذت‌هایی را که زبان درمی‌یابد از شیرین و تلخ و شور و غیره، و آوازها را که گوش می‌شنود، و بوهای خوش که به بینی می‌رسد، وگرمی و سردی و راحت و غیره را که بلامسه بدن درمی‌یابد؛ اینها همه واسطهٔ آنست که جان راحت می‌یابد. و جان وقتی لذتها را می‌یابد که بدن بوده باشد و همهٔ اعضاء بحال خود باشند والا بدن و اعضاء که بحال خود نباشند جان هیچ لذت نمی‌یابد. بدن جای راحت و رنج است اگر سخن می‌کند لذت را می‌یابد، و اگر به‌دل کاری بکند لذت آنرا همان دل می‌یابد. و هرکاری که می‌کند از نیکی و بدی همانطور ثمره همان کار می‌یابد، اگر نیك‌کرده است ثمرهٔ نیکی می‌یابد، و اگر بد کرده است ثمرهٔ بدی می‌یابد. چنانچه ماهی آب را می‌بیند به‌آب راست می‌رود همین‌طور اگر نیکی کرده است، راست نیکی را ثمره می‌یابد و اگر بدی کرده است همانطور بدی را ثمره می‌یابد.

بهیکم‌پتامه می‌گوید: از آن کس کــه این دنیا پیدا شده است و افسونی که در بیدها است آن افسون خالق را نمی‌تواند گفت چون افسون او را نمی‌تـوانـد گفت؛ پس او چه چیز است و او را چون دانسته‌اند و او را چون می‌توان دانست؟ به‌این می‌توان دانست که او رنگ ندارد و او آواز نـدارد و بو نـدارد و صورت ندارد، و هیچکس او را نتوانـد گرفت و او را نه مرد می‌توان گفت و نه زن و نه خواجه؛ اما مرد و زن و خواجه‌سرا همه او می‌کند. و او را می‌توان گفت که هست و نمی‌توان گفت‌که نیست و اورا کسی می‌داند که ابیکت‌را بداند. و دانندهٔ‌این ابیکت را برهمتتوگیان (Brahmatattvajna) هم می‌گویند و او نه زیاده می‌شود و نه نقصان می‌پذیرد.

پس برهسپت با من (Manu) راجه گفت: از همان حرفی که او را ابیکت می‌گویند آکــاش (Akasa) پیدا شد و از آکاش بــاد پیدا شد و از بــاد، آتش و از آتش، آب و از آب، زمین و از زمین، همهٔ جانداران پیدا شدند. و قالب صورت زمین است و در وقت فانی شدن، قالب در زمین می‌رود و می‌گنجد. و زمین در آب جا می‌گیرد و آب در آتش وآتش در باد و باد در آکاش محو می‌شود و چون به‌آکاش بروند باز بهمان ترتیب در عالم می‌آیند. و این رفتن و آمدن برای کسانی است که ابیکت را نمی‌دانند. اما کسانی که به‌آن عالم رسیده‌اند ایشان از آکاش هم بالاتر می‌روند و باز در این عالم نمی‌آیند. و در عالمی که ایشان می‌روند در آنجا نــه سرماست، و نه گرماست؛ نه نرمی است، و نه درشتی؛ نه ترش، نه‌شیرین؛ نه‌زفت، و نه‌تلخ. و نه آنجا صورت است و نه‌بوی و نه‌رنگ؛ بلکه تنها برهمه خالص است و بس [که] آن را کیول (Kaivalya)[1] می‌گویند، چرا که گرم و سرد و نرم و درشت را همین پوست بدن درمی‌یابد. و رنگ را چشم و بوی را بینی و طعم را زبان و آواز را گوش می‌یابد. و آنچه برهمه است او را این حواس نتواند دریافت امــا او را بنوعی دیگر می‌توان یافت و آن اینست که اگر زبان را از لذت طعام‌ها و بینی را از بوها وگوش را از شنیدنی‌ها و چشم را ازدیدنی‌ها و پوست بدن‌را ازگرم و سرد و نرم و درشت بازدارد، آن کس برهمه را ببیند و آن دیدن بچشم باطن است. و این دانش را گیان (Jnana) می‌گویند و از این پنج چیز گیان حاصل می‌شود. و گیان آنطور چیزی است که بدان گیان همهٔ‌کارهاکرده می‌شود و هرچه پیدا می‌شود ازگیان پیدا می‌شود و جان هرکاری که می‌کند از گیان می‌کند. و گیان ضمان جمیع حواس است یعنی این حواس همه زبون اویند و او برآنها حاکم است. و گیان، سادهك (Sadehaka) است یعنی هرچه او می‌فرماید حواس می‌کند. و گیان بعداز مرگ همراه جان می‌رود. و گیان، کارن روپ (Karana Rupa) است یعنی هرچه پیدا می‌شود از گیان است. و گیان واسطهٔ آن چیز است و پیداکنندهٔ پرم‌ارته (Paramartha) یعنی کار بزرگ گیان است. و آدمی هرنیك و بدی که می‌یابد از کار خود می‌یابد و تا گیان نباشد هیچ کاری بوجود نمی‌آید؛ پس هرنیك و بدی که می‌رسد از واسطهٔ‌گیان

۱ـ کیولیه (Kaivalya): حالتی که شخص به‌قول عرفاء بمرحلهٔ‌فناء فی‌الله وشهود میرسد.

به‌آدمی می‌رسد. و چنانچه چراغ را می‌افروزند و به‌فروغ او همهٔ خانه روشن می‌شود، همچنان به‌روشنایی گیان همه حواس روشن است. و چنانچه وزرا و وکلا و مقربان پادشاه جداجدا هرکدام سخن می‌گویند و تابع پادشاه باشند همچنان حواس هرکدام جداجدا لذتی دارند؛ اما همه درحکم گیان‌اند و تابع اویند. وبدن چون‌فانی می‌شود، بازگشته نمی‌آید، چنانچه زبانه آتش چون به‌هوا رفت بازگشته در آتش نمی‌آید و بادی که می‌وزد باز بباد در نمی‌آید و آب دریا که روان شد دیگر برنمی‌گردد. و چنانچه شعاع آفتاب‌که از او جداگشته به‌عالم پراکنده شد بازبه‌آفتاب رجوع نمی‌کند، همچنان تن‌که فانی شده بازنمی‌گردد. وقرارگاه جان همین‌تن است امابنظر در نمی‌آید هرچند آن تن را پاره‌پاره کنند. چنانکه کسی درختی را به‌تبر ببرد دود و آتش از آن درخت بنظر او در نمی‌آید اما اگر شاخه‌های آن را با هم بمالد اول دود را بیند بعداز آن آتش را و اگر کسی خواهد که جان را ببیند باید که حواس پنجگانه و عقل را بجانب آن متوجه سازد و تدبیری که موافق این مدعی است آن را رعایت نماید هرآینه جان را بچشم دل ببیند. و چنانکه آدمی در خواب، بعضی از اعضای خود را از تن جدا می‌بیند و در واقع آن عضو از آن تن جدا نیست، همچنان جان بعداز مردن به‌تنی دیگر می‌رود و تن متروك را می‌بیند. و جان از زیاده شدن و کم گشتن و مردن منزه و مبراست و به‌مقتضای اعمالی که کرده است به‌تنی درمی‌آید و نتیجه اعمال در آن تن می‌یابد. و جا ن‌به‌چشم سر خود را نمی‌بیند و با بدن خود را مساس نمی‌کند و بوسیلهٔ حواس مرتکب کاری نمی‌گردد و حواس او را نمی‌بیند و او حواس را می‌بیند. و مانند آنکه آدمی از قرب آتش، کسب حرارت می‌کند و چون جدا می‌شود آن حرارت را همراه می‌برد و آتش را می‌گذارد، همچنان جان بعداز گذاشتن بدن اعمال خود را از نیك و بد همراه می‌برد. و آکاش (یعنی: هوا) و باد و آتش و خاك و آب را می‌گذارد و این پنج چیز از یك محل نیست و محل هرکدام جداست و بموجب اعمال آدمی در تن جمع می‌شود. و گوش از آکاش پیدا شد و بینی از زمین و زبان از آب ولمس از باد و چشم از آتش. و حواس پنجگانه در این پنج محل می‌باشد و هریکی کارخود می‌کند. و حواس تابع دل است و عقل همواره همراه دل می‌باشد. و دل که وزیر است مرجان را، در تبعیت هرچه جان می‌فرماید دل آن را اطاعت می‌نماید، و جزای نیکی و بدی را جان می‌یابد و هرعملی که از آدمی بوجود آمده و خواهد آمد در دل حاضر است مثل ماهی در آب. و چنانکه آدمی چیز خرد باریك را وقت راه رفتن آن چیز بعداز توجه خاطر مثل چیز بزرگ می‌بیند همچنان عقل بعداز توجه او راه جان را می‌یابد. برهسپت گفت که: آن چیزها را که حواس بجانب جان رسانیده جان همان چیز را یاد می‌کند و به‌عقل هم هرچه می‌رسد بوسیلهٔ حواس می‌رسد. پس هرگاه که حواس آفریدگار را نیافته باشد عقل که ادراك آن بوسیلهٔ حواس است چگونه یابد، پس باید که آفریدگار نباشد و چنانکه جان درکات حواس را از موضع آن بقدر امکان بتدریج در خود می‌یابد همچنان این سه صفت را که یکی رج (Raja) است و دوم تم (Tama) و سوم ست، (Sat) نیز در

خود می‌یابد. و مثل اینکه جان آثار این سه چیز را در خود جدا جدا می‌یابد همچنان او مدرکات حواس را نیز در خود جداجدا می‌یابد. و نیز در حواس درمی‌آید همچو در آمدن باد در آتش که در چوب است وقت مالیدن چوب با چوب. و جان بوسیلهٔ چشم چیزها را می‌بیند و خود را به‌آن چشم نمی‌تواند دید. و با تن چیزها را مساس می‌کند و خود را با آن تن مساس‌نمی‌تواند کرد. و بگوش آوازها را می‌شنود و آواز خود را به‌آن گوش نمی‌تواند شنید. و هرکدام از حواس، غیر خود را ادراك می‌کند و خود را ادراك نمی‌تواند کرد. چنانکه چشم که غیری را می‌بیند و خود را نمی‌تواند دید، همچنان است باقی حواس. اما جان جمیع حواس را می‌بیند. و قبل از این مذکور شده که آنچه دیده نمی‌شود باید که موجود نباشد.

چنانکه کوه برف و پشت ماه که هیچکس اینها را ندیده است و اینها قطعاً موجودند. همچنان جان که در عالم موجود است و همه چیزها را می‌داند و بغایت باریك و لطیف است و آدمی آن را بچشم نمی‌بیند و از نادیدن آن لازم نمی‌آید که او موجود نباشد. و نیز آنچه دیده می‌شود لازم نیست که در دست بیننده درآید چنانکه کلف ماه که دیده می‌شود و یافته نمی‌شود. و چنانکه آفتاب که دانایان وقت برآمدن آن می‌گویند که آفتاب طلوع کرد و وقت فرورفتن آن می‌گویند کـه آفتاب غروب نمود، در واقع آنجا نه طلوع است و نه غروب. همچنان دانایان به‌چراغ عقل جان را که دانستن آن بس بعید است نزدیك می‌یابند اما بی‌تدبیر هیچ‌چیز یافته نمی‌شود. مانند آنکه ماهی‌گیر ماهی را بتدبیر دام می‌گیرد و صیاد آهو را با آهو و فیل را با فیل، همچنان بتدبیر گیان که شناخت پروردگار است برقول صاحب گیان جان را توان یافت. و چنانکه پای مار را همین مار می‌بیند همچنان جـان را همین گیان می‌بیند. و چنانکه حواس خود را نمی‌بیند همچنان عقل اگر بدنیا متوجه شود جان را نبیند و نیابد. و مثل آنکه مـاه در شب بیست و هشتم نمی‌نمایـد و از آن لازم نمی‌آید که او نبوده باشد، همچنان جان اگر بنظر درنیاید لازم نمی‌آید که او موجود نباشد. و چنانکه ماه در شب بیست و هشتم بواسطهٔ تاریکی و عدم روشنی یافته نمی‌شود همچنان جان بی‌بدن یافته نمی‌شود. و مانند آنکه ماه بعداز بزرگ شدن روشن و تابان می‌باشد، همچنان جان بعداز درآمدن به‌تن با زیب و زینت می‌باشد. و مثل آنکه پیدایش ماه و افزونی و کمی او در کمال ظهور است همچنان جان باعتبار بدن موصوف است به‌صفات مذکور، اگرچه درحد ذات از این صفات منزه ومبراست. و چنانکه راه که عبارت از ظلمت ماه است وقت گرفته شدن آن ماه بعداز ظاهرشدن او در آن ماه معلوم می‌گردد که راه هست و در غیر این وقت آن را هیچکس نمی‌داند که کجاست، همچنان جان چون به‌قالب درمی‌آید معلوم می‌شود که هست اما بی‌قالب او را هیچکس نمی‌داند که جان چیست و کجاست؟ و مانند آنکه ماه را در شب بیست و هشتم هیچکس نمی‌داند که او کجاست و او در آن زمان با کواکب همراه است همچنان جان بعداز مفارقت از بدن با اعمال سابـق خود مقارن است.

برهسپت گفت که چنانکه جان در خواب حواس را در کار می‌یابد همچنان

بعداز انتقال به‌تن دیگر، احوال تن سابق را می‌داند. و مثل آنکه آدمی در آب صاف پرتو خود را می‌بیند همچنان اگر حواس او پاك شده باشد هرآینه از گیان جان را بیابد. و چنانکه آدمی در آب تیره پرتو خود را نمی‌بیند همچنان اگر حواس او تیره شده باشد جان را از آن گیان نیابد. و عدم گیان سبب نقصان عقل است و نقصان عقل سبب خرابی دل و خرابی دل سبب خرابی حواس. و کسی که باطن خود را از جهل پرساخته بدنیا متوجه گشت خود را نشناسد و اگر جان پاك شود بمجرد اطلاع براحوال دنیا ترك آن گیرد. و حرص آدمی بر دنیا سبب گناهان اوست و چون گناه او کم گردد حرص نیز کم گردد. و هرکه آلوده سازد خود را از دنیا و التفات نکند به‌گیان و دل را دلیر سازد بردروغ گفتن، جان را نیابد. و از محو شدن گناه گیان پیدا می‌شود. چنانکه در آئینه صاف آدمی خود را می‌بیند، همچنان با دل روشن جان را می‌بیند. و اگر آدمی حواس خود را پریشان سازد محنت می‌کشد و چون جمع سازد فرحت فراوان یابد. بنابراین باید که آدمی همیشه نگاهبان حواس خود باشد. و دل نزدیك حواس می‌باشد و عقل نزدیـك دل، و گیان نزدیك عقل و آفریدگار نزدیك گیان. زیرا که گیان از آن حضرت انتشار یافته و عقل از گیان پراکنده شده و دل از عقل پدید گشته و دل باتفاق حواس از مدرکات آنها بهره‌مند می‌شود. و هرکه ترك دهد آن‌چیزهارا که حواس بدان الفت‌گرفته وعادت بآن‌جاری‌گشته، هرآینه نجات یابد و بمقصود رسد. چنانکه آفتاب وقت برآمدن روشنی خود را پراکنده می‌سازد و وقت غروب آن را می‌کشد، همچنان جان بعداز در آمدن به‌تن حـواس را پراکنده می‌سازد و جان انتقال می‌کند، از آن تن حواس را می‌کشد. و جان برطبق اعمال خود راه می‌رود و هرجا که می‌رود آنجا موافق اعمال خود جزا می‌یابد. و چو ن‌جان از شغل دنیا پرهیز نماید حواس از قید چیزهائی که به‌آن الفت گرفته است برآید اما هوس از دل بیرون نرود و چون به‌جانان اتصال یابد آن زمان هوس نیز از دل رو بگرداند. و چون عقل از مستلذات حواس روگردانیده متوجه دل گردد به‌آنچه مطلوب اوست برسد و دل همانجا محو گردد و از کشاکش حواس و چون و چرا خلاص یابد. و چون باین صفات متصف گردد به‌آفریدگار جهان واصل شود. باین‌طور که حواس در دل درآید و دل در عقل و عقل در گیان و گیان در ذات آفریدگار عالم. و چون تصرفات دل بوسیلهٔ حواس بوده باشد و حواس در او درآید او از کار بماند و احیاناً دل بوسیلهٔ عقل هم کاری می‌کرده باشد و عقل در گیان درآید و گیان در ذات آفریدگار، لیکن هیچیك از اینها ذات آفریدگار را نمی‌بیند و او اینهمه را می‌بیند.

برهسپت گفت که بیماری تن با بیماری دل اگر هردو باشد در پی علاج آن نباشد که علاج آن همین است. مرض دل را به‌عقل زایل باید کرد و بیماری تن را بدارد و این تدبیر گیا ناست. و مانند طفل نمی‌باید بود و جوانی و حسن و جمعیت و مال و صحت و صحبت احباب همیشه نمی‌باشد. بنابرآن دانایان را می‌باید که در بند این چیز نباشد. دیگر هرگاه که در شهری بلاعام شود چنانکه اهل آن شهر بتمام

به‌آن بلا مبتلا گردند نشاید که یك کس بردفع آن بلا اقدام نماید، مگر کسی که علاج آن را می‌دانسته باشد او ر امی‌رسد که در دفع آن سعی نماید و اندیشه را بخود راه ندهد. و آدمی را در مدت حیات او محنت بیشتر از راحت می‌رسد، در این هیچ‌شك نیست. و کسانی که در بند حواس گرفتارند مرگ ایشان را بد می‌نماید. و هرکه از قید راحت و محنت و لذات و مدرکات حواس برآید آفریدگار را بشناسد و دانایان غم او را نخورند که او بمقصد رسید. و چون مال با محنت عظیم پیدا می‌شود و حفظ آن نیز محنت تمام دارد بلکه مال سراسر محنت است، بنابراین باید که آدمی غم آن را نخورد.

گیان کامل آنست که آدمی خدای تعالی را بشناسد و با او باشد. همین گیان مقرون است با اموری که حاصل عقل کامل است و این عقل از قید حواس برآمده به‌دل درآمده است. و هرعقلی که چنین باشد صاحب آن جوگ که عبارت از جنس نفس است و دهیان که عبارت از تصور محبوب است در دل و سماده (Samadhi) که عبارت از نیستی و فنای ذات است در آن تصور مطلوب خود را بیابد. و همان عقل اگر بجانب مرغوبات حواس رجوع نماید از آفریدگار تعالی جدا شود و در همین شغل بماند، چنانکه آب که از بالای کوه بزمین می‌آید باز به‌کوه نمی‌تواند برآمد. و چون آدمی از قید حواس برآید و خیال محبوب را در دل نگاه دارد آنچه مطلوب اوست آن را بیابد چنانچه در محك خط طلا می‌تابد. دیگر هرکه دل دانای احوال حواس را در قید کند برنهجی که دیگر در پی مدرکات آن حواس نرود و منافذ آن حواس را ببندد و دل مذکور را بیکی سپارد هرآینه آفریدگار را بیابد. و چنانکه از فنا شدن آثار عناصر، آن عناصر فنا می‌پذیرد همچنان از معدوم گشتن حواس، عقل معدوم می‌گردد و آن هنگام حواس به‌همراهی عقل معدوم می‌گردد و آن هنگام حواس به‌همراهی عقل به‌دل درمی‌آید. و چون در دل درآمد و تدبیر شناختن پروردگار کرد آن دل به‌کمال رسید و قبض‌پذیر گشت و از قید مدرکات حواس برآمد و خیال محبوب در او قرار گرفت و به‌مقصود رسید. و معرفت خدای تعالی را به‌چیزی تمثیل نمی‌توان کرد. و در خانه که قدم نهادن ممکن نباشد رخت آنخانه را چطور کسی می‌یابد؟ اما اگر دل کسی صفا یابد از ریاضت که آن را تپ، (Tapa) گویند، و استدلال و حسن خلق و شرف نسب و بسیاری دانش آن دل آفریدگار را بیابد. و راه او را کسی یابد که از قید مدرکات حواس برآمده ریاضت‌های عظیم می‌کشد و مردی کامل و عالی همت باشد، او خدای را می‌یابد، خدائی که در او هیچ‌شك نیست. و کسی که در لذات حواس گرفتار است او خدای را هرگز نمی‌یابد و هرعقلی که تابع گشت مستلذات حواس را آن عقل نجات نمی‌یابد مانند آتش که پراکنده شده در هیزم نمی‌رود. و چون هریك از حواس از تقاضای خود بازآید جان از چیزهائی که به‌آن عادت کرده است رجوع نماید. و هرکاری که از آدمی بوجود می‌آید بمقتضای عادت اوست، و کسی که از عادت خود خروج نماید او از عالم بیرون آید. پرکه (Purusa) یعنی آنکه محیط است به‌همه و پرکرت (Prakrti) یعنی ماده پیدایش و عقل و حواس و مدرکات

آن. و آهنکار (Ahamkara) یعنی انانیت. و ابهمان (Abhimana) یعنی پندار، هریك را بهوت (Bhuta) گویند. و پیدایش اول از پرکرت مذکـور شده است و آن را پردهان (Pradhana) نیز گویند. و پیدایش دوم از اختلاط مرد و زن و در پیدایش دوم هرکه اعمال پسندیده می‌کند راحت می‌یابد و از کسی که افعال ناشایسته بوجود می‌آید محنت می‌کشد. و آدمی از حب دنیا همین عالم را می‌یابد و از ترك آن معرفت آفریدگار آن عالم را یعنی گیان را.

برهسپت گفت که: اگر لذات حواس خمس را از دل وحواس بگذارند آفریدگار را بیند، مانند دیدن رشته دردانهٔ مروارید. و مثل آنکه آدمی یك رشته را که در مهرهٔ طلا و نقره و مروارید و مرجان و شیشه می‌بیند، همچنان باید که در گاو و اسب و آدمی و فیل و آهو و کرم و پروانه یکی را ببیند. و اختلاف ابدان بواسطهٔ اختلاف اعمال است چنانکه زمین که بیك مزه است و نظر به‌درختان مختلف طعم‌های مختلف می‌نماید همچنان عقل که هم سرشت اعمال است، یك جان را بواسطهٔ اختلاف اعمال مختلف می‌نماید. و آدمی چیزی را که می‌داند آرزوی آن می‌کند و آن را که آرزو می‌کند در فکر یافتن آن می‌شود، پس عملی می‌کند که آن را بیابد. و چون عمل می‌کند هرآینه نتیجهٔ آن را می‌یابد بلکه عمل عین نتیجه است و عمل تابع دانستن و دانستن تابع گیان. و گیان نیك هم می‌باشد و بد هم می‌باشد و از محو شدن گیان و عمل و نتیجه آن و معلومات هرآنچه نتیجـه می‌دهـد همان مقصود است و همان بزرگ که از آن بزرگتری نیست و در میان بهوتان همان بزرگ است. و کسی که از عالم و اهل آن جدائی می‌گزینند آن کس او را می‌بینند. و هرکه عقل ندارد و از لذات حواس نگذشته، او جان را که در تن اوست نمی‌بینند. و آب از زمین بزرگتر است و آتش از آب وباد ا زآتش و هوا، یعنی آکاش از باد و دل از هوا و عقل از دل و زمانه از عقل و خدای تعالی از زمانه که آفریدگار تمام عالم است و اول و میانه و آخر ندارد، بنابراین او را قدیم گویند. و چون از یافتن او هیچ غم نمی‌ماند او را برهمه از اینجهت می‌گویند. و پرم‌پد (Parama Pada)[1] نیز و هم از یافتن او زمانه بیگانه می‌گردد و یابندهٔ او از تأثیرات آن زمانه در امن درآمده نجات می‌یابد. و چون هریك از اجزای عالم نشانه‌ای است مرتیرهای حواس را و آفریدگار عالم از تصرف کردن حواس در او منزه است. بنابراین او از دایرهٔ عالم بیرون است و از حقیقت آن عالم مبرا، و ترك دنیا بهترین اعمال پسندیـده است. و بید نسبت بوجود آدمی است، زیرا که به‌زبان خوانده می‌شود و به‌تدبیر دانسته می‌گردد، از این رهگذر آن بید فناپذیر است. و حق سبحانه تعالی منزه است از این صفات و اول و میانه و آخر ندارد. و بید اول دارد و هرچه اول دارد آخر هم دارد و خدای تعالی چون اول ندارد و آخر هم ندارد او را فنا نیست. و کسی را کـه فنا نیست او را محنت نیست و منزه است از نیکی و بدی و خوشی و غمی، بنابراین او بزرگ

۱ـ پرم‌پد (Paramapada) در لسان عـرفای هند یکی شدن خالق و خلق یا وحدت خالق و مخلوق.

است. و آدمی بواسطهٔ بی‌طالعی خود او را نمی‌یابد و تدبیر یافتن هم نمی‌کند و به شغل دنیا گرفتار است. بدین سبب او را نمی‌داند و کسی که او را نمی‌داند نمی‌یابد. و هرکه معتقد لذات حواس است و آن را ناپایدار اعتبار می‌کند و دل را در پی اسباب و اشیاء پریشان ساخته است او را نیابد. و کسی که محسوسات حواس را نبیند و همان نخواهد او غیرمحسوس را نخواهد و نداند. و کسی که به‌شغل دنیا گرفتار است، لذت قرب او را چه داند؟ و دانستن او به‌استدلال است و منکه او را دانسته‌ام از دل باریك دانسته‌ام اما بزبان نمی‌توانم گفت. و کسی که نگاه دارد دل خود را به‌همان دل و چشم را به‌همان چشم و مستقیم سازد، عقل را به‌گیان و دل را به‌عقل و حواس را به‌دل، آن کس او را بیابد. و کسی که آرزوی عقل در امور دنیا ناقص باشد و از دل در کارهای خدا کامل باشد و کسی که از قید حواس و آرزوها منزه است. و کسی که بیع بیعت احوال این همه چیزها که بالا مذکور شد بکند چیزهای مسطوره او را به آفریدگار رسانند. چنانکه مالیدن چوب با چوب باد را به‌آتش می‌رساند. و هرکه جلائی گزیند از مدرکات حواس خود عقل او ممیز گردد و در خالق و مخلوق فرق نماید، پس خلق را بگذارد و خالق را بیابد. و کسی که‌از دل با خدا باشد و با تن کار دنیا می‌کند او بعداز مفارقت از بدن خدا را بیابد. و کسی که حواس را در پی محسوسات پریشان می‌سازد او در شغل دنیاست و چون تن را بگذارد نیابد مگر تن را، زیرا که او گرفتار شغل دنیاست و از جانب مطلوب بیگانه. و نهایت زمین را هیچکس نمی‌داند و از این لازم نمی‌آید که او را نهایت نباشد. و البته نهایت دارد و سعی در طلب به نهایت می‌رساند چنانکه باد کشتی را به‌نهایت دریا می‌رساند. وچنانکه آفتاب‌روشنی خود را بعداز پراکنده ساختن آن در خود جمع می‌کند، همچنان طالب نجات اگر حواس خود را بعداز پریشان کردن آن حواس در دل یکجا سازد خدای را بیابد. خدایی که از جایی نیامده است و پناه عارفان است و وجود او نه از غیر اوست و بازگشت جمیع مخلوقات به‌اوست و او اول و میانه و آخر ندارد و زنده است که هرگز نمیرد، و هرکه او را باین صفات بشناسد نجات یابد.

باز جدهشتر پرسید که ای پدر بزرگ عقل تو کامل است، بشن (Visnu) که با چشمان نیلوفری است و آفریدگار عالم، و او را مرگ نیست و او مخلوق کسی نیست و عالم مخلوق اوست و شکم وی قرارگاه ارواح است و حواس خلق در قدرت اوست و دانای احوال جمیع اهل زمین است و مقدور کسی نیست. و بشن که خوابگاه او آب است می‌خواهم که او را با حسن وجوه بدانم.

بهیکم‌پتامه گفت که آنچه تو از من پرسیدی من قبل از این کیفیت آن را از پرسرام، (Parasurama) و نارد (Narada) و بیاس (Vyasa) و اگست (Agastya) و دیول (Devala) و بالمیك (Valmiki) که بزرگ‌اند، شنیده‌ام؛ لیکن بس عجیب است، ای جدهشتر! اورا بهگوان (Bhagavan) می‌گویند وایشر (Isvara) وبرهمه (Brahma)

و دیرگهه‌نیتر (Dirghanetra)[1] و همهٔ عالم اوست و این حکایت را از آن جماعت هم شنیده‌ام و بزرگی او را نهایت نیست. و آنچه مقدور من و مردم دانای مسن از کتاب‌های کهنه پیش من نقل کرده‌اند، من آن را پیش تو می‌گویم:

در بیان پیدایی جهان

بدان که آن بزرگ اول زمین و آب و آتش و باد و هوا را آفرید تا عالم را بیافریند و خود در میان آب قرار گرفت؛ بعداز آن از دل خود یك ماری را که شیش‌ناگ (Sesanaga) گویند پیدا کرد تا هرچه پس از او آفریده شود مار مذکور آن را برسر خود گیرد. در این اثنا یك نیلوفر از ناف بشن پیدا شد که ده طرف عالم از او روشن گشت و از آن نیلوفر برهما بوجود آمد. و همان ساعت یك دیوی (Raksasa) مده (Madhu) نام بصورت قبیح پر غضب از عالم غیب بظهور آمد و قصد هلاك برهما کرد و پیش از آنکه او برهما را به‌عالم عدم فرستد بشن او را به‌ملك فنا فرستاد. از آن باز بشن را مده‌سودن (Madhusudana) می‌گویند.

پس برهما از دل خود جماعت پسران پیدا کرد. اول دچهه (Daksa) دوم مریچ (Marici) سوم اتر (Atri) چهارم انگرا (Angira) پنجم پلست (Pulastya) ششم پله، (Pulaha) هفتم کرته، (Kratu) و مریچ مذکور از دل خود یك پسر را کشپ، (Kasyapa) نام پیدا کرد. و دچهه پسر اول برهما طایفهٔ دختران را بوجود آورد و از آنجمله سیزده دختر را به‌کشپ مذکور به‌زنی داد و در میان آن سیزده دت (Diti) دختر بزرگ بود و ده دیگر را که خردتر از آن سیزده بودند به‌دهرم داد و دهرم را از آن ده زن پسران بوجود آمدند. هشت بس، (Vasu) و یازده رودر، (Rudra) و بسودیو (Visvedeva) و ساده‌گن (Sadhyagana) و مرت‌گن، (Marudgana). و بیست و هفت دختر را که از آن ده خردتر بودند به‌ماه داد. و کشپ را از آن سیزده زن اولاد حاصل شد، از بعضی گندهرب و از بعضی مار و از بعضی جانور و از بعضی گاو و از بعضی آدمی [اسب]رو که آن را [کیم]پرکه، (Kimpurusa)[2] یعنی میمون گویند. و از بعضی ماهی و از بعضی درخت خرد و از بعضی بزرگ. و از شکم آدت، (Aditi) که خردتر از دت (Diti) بود جماعت دیوتان مخلوق گشتند. و در میان ایشان بشن ریزه قد پرزور بوجود آمد و از قوت او به‌دیوتها نعمت‌های فراوان رو نمود. و گروه دانو (Danava) را که بپرچت، (Vipracitti) نام ایشان بوده اخراج نمودند. و جماعت دانو از شکم دت که زن بزرگ او بوده، دیت، (Diti) و روز و شب و ماه و سال و هوا و زیادتی و کمی شب و روز و ابر و کوه را بشن پیدا نمود و زمین را همو هموار و سبز گردانید و برهمنان را از دهن خود به‌عالم وجود آورد.

۱ـ دیرگهه نتر (Dirghanetra): دارای چشم بزرگ یعنی بیننده‌ای که همه‌جا و همه کس را می‌بیند.

۲ـ کیم‌پروش (Kimpurusa): طبقهٔ از گندهرب‌ها یعنی نغمه‌سرایان خدایان که سرشان مانند سر اسب و تنشان شبیه تن انسان است.

و کهتریان را از بازو و بیس را از ران و سودر را از پای. بعداز آن مهادیو را بیافرید که سر حلقهٔ جن و شیاطین است و خداوند سه چشم و مهمات پیدایش را به‌برهما تفویض نمود.

و مردم آن زمانه غم مرگ نمی‌خورند زیرا که مردن در اختیار ایشان بود. و نیز در توالد و تناسل مقید به‌جماع نمی‌بودند بلکه در ست جگ از دل اولاد حاصل می‌کردند. و در تریتا از مجرد رسیدن بدن به‌بدن و در دواپر از جماع، چنانکه در کلجگ (Kaliyuga). اما در دواپر از هرجماع فرزندی بوجود می‌آید وکلجگ برخلاف آنست. و در قرن‌های گذشته برسر خلایق یك پادشاهی می‌بود که ایشان را براستی و حسن معامله امـــر میفرمود و در این زمانه پادشاهان متعدد گشتند و بالاستقلال بر سرایر سلطنت نشستند، و من کیفیت ایشان را بتو باز می‌نمایم. اما به‌جانب جنوب در ملك تلنگ (Tailanga)[1] و اریسه (Orissa) و شهرهای دیگر قـــوم اندهرك (Andhraka) وگوه (Guha) وپولند (Pulinda) وشور (Sabara) و چوچك، (Cucuka) و غیره معمدرك (Madraka) باشندگانند و بجانب شمال جون (Yauna) و کانبوج (Kamboja) و گاندهار (Gandhara) و کرات (Kirata) و بربر (Barbara) برجماعتی دیگر بغیرمملکت ممتاز و سرفرازگشتند. واین‌همه پادشاهان ظالم‌بودندکه‌خصلت‌های سگ و زاغ و خر و بکله و کرکس می‌داشتند وهرکه ازایشان قوی‌تربود بجهت‌ملك و مال بردیگران ستم می‌نمود. واین اسلوب در ست‌جگ (Satyayuga) و تریتا (Treta) اصلا نبود و در دواپـــر (Dvapara) بظهور آمد و در کلجگ (Kaliyuga) بسیار شد زمین‌های مردم می‌گیرند و خونها بناحق می‌ریزند و مرتکب انواع افعال قبیح می‌شوند و برنهجی که بالا مذکور شده بشن بوجود آورد. و این قصه را نارد با من‌گفت و نارد او را از همه بزرگتر می‌داند و غیرمعلوم الماهیة اعتقاد می‌کند و در جمیع افعال براستی می‌شناسد و او را آدمی خالص اعتقاد نمی‌باید کرد.

باز جدهشتر پرسیدکه خداوندان نسل که اولاد ایشان بربساط زمین پراکنده شدند و ارباب ریاضات و دافع فتنه‌ها در هراقالیم چه کسان بودند؟

ذکر ظهور عالم و موجودات

بهیکم‌پتامه گفت که: اول برهما تنها بـــود بعداز آن او را هفت پسر بوجود آمدند: مریچ (Marici)، و اتر (Atri)، و انگرا (Angira)، و پلسته (Pulastya)، و پله (Pulaha)، و کرته (Kratu)، و بشست، (Vasistha). و این هفت‌کس در بزرگی مثل برهما بودند؛ و ایشان را سپت‌رکهه (Saptarsi) گویند. اکنون می‌گویم خداونـــدان نسل را: و آن چنان است که اول اتر را یك پسر بوجود آمد و آن را پراچین بـــره (Pracinabarhi) نام کردند و از او ده پسر حاصل شدند. و نام آن ده پسر پراچهتس (Pracetasa) بود. و آن ده کس را بعداز ریاضت بسیار یك پسر حاصل شد و آن پسر را دچهه پرجاپت (Daksa Prajapati) نام شد. و او به‌دو نام مشتهرگشت. [بعضی

---

[1] ــ اکنون در هند این ولایت: میسور (Mysore) خوانده میشود.

او را دچهه (Daksa) می‌گفتند و بعضی پرجاپت. و کشپ (Kasyapa) که پسر مریچ بود و نیز به‌دو نام شهرت یافت. بعضی او را کشپ می‌گفتند و بعضی ارست‌نیم [Aristanemi][۱]. و اتر (Atri)[۲] را از دل ده پسر و از زن یکی که آن را ماه (Soma) گویند بوجود آمد. و ماه قرن‌های بسیار باقی خواهد بود. و کشپ، از آفتاب (Marici) بوجود آمد و از آفتاب پسران بی‌عدد پیدا شدند. و همهٔ ایشان خداوندان اولاد بی‌حد گشتند. و ماه را ده‌هزار پسر حاصل شد و هرپسری را هزار پسر و هریك را از این پسران نیز هزار پسر بظهور آمدند. بنابراین مردم من (Manu)، اولاد ماه را سوم نبس (Soma Vamsa) می‌گویند و قبیلهٔ جادوان (Yadava) را نیز از اولاد ماه (Soma) می‌دانند.

و خداوندان نسل و اولاد را من با تو گفتم اکنون کیفیت دیوتها را می‌گویم بشنو که قوم دیوتها خداوندان هرسه ملك‌اند و از جملهٔ ایشان دوازده آفتاب‌انـد یکی بهو، (Bhaga) دوم انش، (Amsa) سوم ارجما، (Aryama) چهارم متر، (Mitra) پنجم بـرن، (Varuna) ششم سویتا (Savita) هفتم دهاتا، (Dhata) هشتم ببسوان، (Vivasvan) نهم مهابل (Mahabala) دهم تشتا، (Tvasta) یازدهـم پوکها، (Pusa) دوازدهم اندر (Indra) و [به] هریك از این دوازده بشن گفته می‌شود و این دوازده آفتاب پسران کشپ‌اند. و از آفتاب دو پسر بوجود آمدند: یکی ناستیه (Nasatya) دوم دسر، (Dasra). و ایشان را اسنی‌کمار (Rsvinikumara) هم می‌گویند و ایشان پسران آفتاب هشتم‌اند. و تشتای مذکور را یك پسر بوجود آمد بسوروپ (Visvarupa) نام. اکنون اسامی یازده رودر را می‌گویم: اجیك‌پاد، (Ajaikapad) ایکپات[۳] ارهـر- بدهن، (Ahirbudhnya) بروپاچه، (Virupaksa) ریوت، (Raivata) هر (Hara) بهو- روپ، (Bahurupa) تیمبك (Tyambaka) سوریشبر (Surcsvara)[۴]، جینت (Jayanta)، پناکی (Pinaki) اپراجت (Aparajita). و چون ذکر هشت بس بالا گذشت اینجا بر نمی‌گردانم و آنچه قبل از این گفته شده تفصیل بعضی از اقسام دیوتها بود. و از من (Manu) که خداوند اولاد است فرزندان بیشمار بظهور آمدند. و جمیع انواع دیوتهای مذکور را پورب‌دیو(Purvadeva) نیزمی‌گویند. و بعضی ازاین پتر(Pitarah) آدمیانند و بعضی پترسده (Pitr Siddha) و بعضی ساده (Sadhya). و این همه کـه

۱ـ جملات داخل کروشه منقول از نسخهٔ ل چنین آمده: یکی دچه دوم: ك. و مریچ را کشپ نام او را هم دو نام هست ارشت‌نیم و کشیپ و اتر را. ترجمهٔ صحیح عبارت چنین است: برخی او را دچهه (دکشا) می‌گفتند، و برخی دیگر که (Ka). و مریچ یك پسر داشت موسوم به‌کشپ، کشپ نیز دونام داشت: بعضی او را ارشت‌نمی (Aristanemi) و بعضی دیگر کشپ می‌خواندند.

۲ـ ترجمهٔ عبارت متن اصلی براین تقریب است: در خانوادهٔ اتری از خدای پراچین‌برهی (Pracinabarhi) ده پسر بنام پراچیتس (Pracetasa) پرچاپتی (Prajapati) متولد شدند.

۳ـ این نام در متن نیامده است.

۴ـ در متن در اینجا کلمهٔ (Savitra) آمده.

مذکور شده بیان پیدایش دیوتها و شمار ایشان و ذکر بشوی دیو (Visvedeva) و اشنی‌کمار (Asvinikumara) بود. اکنون نسب دیوتهای مذکور را می‌گویم:

بدان که اولاد آفتاب را کهتری (Ksatriya) گویند و اولاد مرت (Marut) را بیش (Vaisya) و اولاد اشنی‌کمار را سودر (Sudra) و اولاد انگر را برهمن. این بود نسب دیوتها که با تو گفتم. و هرکه وقت بامداد این قصه را بشنود از گناهان پاك شود اگر چه به‌ذات خود کرده باشد و یا از بسیاری اختلاط با اهل فسق، فاسق شده باشد.

اکنون می‌گویم ساکنان اقالیم را از ارباب ریاضات:

بدان که جوکریت (Yavakrita) و ریبهیه (Raibhya) و اربابس (Arvavasu) و پرابس، (Paravasu) و اوکهج، (Ausita) و کاچهی‌بان (Kaksivan) وبل(Bala) و انگرس (Angiras) در زمین مشرق می‌باشند و انمچ، (Unmuca) وبمچ،(Vimuca) و سوستیاتری (Svastyatreya) و پرمچ، (Pramuca) و ادکهم‌باه (Idhmavaha) و دهبرت (Drdhavrata) و اگست، (Agastya) در زمین جنوب سکونت دارند. و دهومیه، (Dhaumya) و پربیاده (Parivyadha) و ایك (Ekata)، و دویت (Dvita) و ترت، (Trita) و سارست، (Sarasvata) در زمین مغرب وطن دارند. و دتاتری، (Dattatreya) و بشست،(Vasistha) وکشپ، (Kasyapa) وگوتم(Gautama)و بهردواج،(Bharadvaja) و بشوامتر، (Visvamitra) و پسر رچیك (Rcika) و جمدگن، (Jamadagni) این هفت[1] تن در زمین شمال اقامت دارند. و ایشان در طرفها می‌باشند و هرکه نام‌های ایشان را بخواند و یا بجانب طرف‌های ایشان توجه نماید، آنکس از گناهان برآید و در منزل خود خوشحال بماند.

باز جدهشتر پرسید که: ای پدر بزرگ و خداوند عقل کامل راست‌گو وصاحب طاقت، می‌خواهم که احوال کرشن (Krsna) را چنانچه هست از تو بدانم. کرشن که او را مرگ نیست و پادشاه عالم است بر سر ظهور کردن او بصورت خوك و ترك دادن حسن و جمال خود را نیز اطلاع یابم.

بهیکم‌پتامه گفت: من روزی بقصد شکار از منزل بیرون آمدم و در صحرا می‌گشتم‌که به‌خلوتخانهٔ مارکندیه (Markandeya) رسیدم و آنجا جمع کثیر ازاصحاب ریاضات دیدم و ایشان آنچه مراسم مهمانداری بود بجا آوردند و من نیز از احوال ایشان پرسش فراوان نمودم. و کشپ نیز در میان ایشان بود و همین حکایت را با من گفت. و این داستانی است که فرح افزای دلها است و تو آن را با توجه خاطر از من بشنو، و آن چنان است:

حکایت پیدایش دانو و زبردستی آنها

در اول پیدایش، آفریدگار جماعت دانو (Danava) را بیافرید. و اینها در قوت ابدی و کثرت اخوان از حد و عد تجاوز نمودند و از شراب

۱ـ شاید هشت تن درست باشد.

غـرور و قـوت مـذکـور همیشه مست می‌بودنـد و سپاه پرتباه خـود را بـه سرداری ترکـاسر و غیره از اکثر اهـل شجـاعت بیاراستند و طمـع امـوال وحـدت و غضب بـروجـه کمال مـی‌داشتند و از جهت علو شأن خـود بـزرگی و اعتبار دیوتها را نمی‌خواستند و چون غلبه به‌جانب ایشان بود و شدت نیز روز بروز برافزود، جماعت دیوتها را از منازل مألوفه ایشان اخراج کردند و هرجا که آن جماعت می‌رفتند به‌درازی دست ستم، ایشان را می‌آزردند. و چون ظلم آن ظلمه به‌کمال رسید و دیوتها بهیچ‌وجه از آن، خلاصی خود ندیدند و جای آن بود که از گرانی فسق دانوان زمین در آب فرو رود و از سیل حادثه بیخ دیوتها برکنده شود؛ بنابرآن جماعت دیوتها یکجا جمع شده پیش برهما رفتند و کیفیت مظلومی خود و ستم دانوان را بتمام گفتند. برهما بی‌تأمل بایشان گفت که من مهم‌سازی شما کردم. آن جماعت چون جواب باصواب از برهما شنیدند خرم و خوشحال شدند و به‌منازل خود بازگشتند و قوم دانو بسبب دعای بزرگان و قوت ابدان هیچکس را بنظر در نمی‌آوردند و برزمین احدی را از خود قویتر گمان نمی‌بردند. و چون جماعت دیوتا از نزد برهما برخاستند برهما بجهت ایفای وعـده، مهم ایشان را بعرض بشن رسانید و بشن التماس برهما را منظور داشته از برای هلاك ساختن قوم دانو بصورت خوك ظاهر گشت و در زیرزمین که قرارگاه گروه دانو بود درآمد. و دانو چـون صورت غیرمتعارف خوك را دیدند قصد گرفتن آن کردند و هرچند اهتمام نمودند او را گرفتن نتوانستند و چون عاجز شدند تعجب کردند اما ترس به‌دل‌های ایشان راه یافت و با یکدیگر می‌گفتند که مبادا ما را این صورت هلاك سازد. و در این گفتگو بودند که صورت مذکور که صاحب باطن و خداوند تصرف و قدرت بود، بقوت باطن خود نعرهٔ هیبت زد چنانکـه جماعت دانو (Danava) بتمام از هول آن نعره متحیر گشتند و ده طرف عالم از آن نعره پر شد، وطایفهٔ دیوتها در منازل خود ترسیدند، و ساکنان هرسه فلك شربت بیهوشی نوشیدند، و گروه دانو بتمام از شدت نعره و صلابت آن جابه‌جا افتادند، و رخت هستی را به‌ملك نیستی فرستادنـد. و صورت مذکور تنهای، آن مرده‌ها را بپای خود درهم مالید و ریزه‌ریزه گردانید. و همین ساعت جماعت دیوتها پیش برهما رفته بودند و کیفیت نعره و بیهوش گشتن خلق از آن نعره، از او استفسار می‌نمودند.

برهما پیش از آنکه از حقیقت حـال بایشان اعلام بخشد، خوك مذکور در آن مجلس ظهور نمود، و جماعت اهل ریاضت که آنجا حاضر بودند در مدح و ثنای آن صورت قیام واقدام نمودند. و برهما دیوتها راگفت که آن نعره ازاین صورت بوقوع آمد، و همین لحظه جماعت دانو، و دیت را به عالم عدم فرستاده می‌آید.

و جماعتی که قامت‌های ایشان بس بلند بود، و بازوهای ایشان پر قوی؛ همین صورت کرشن است، و او از خود مخلوق شده، و شما از اومی‌ترسید. کاری‌که ازدست هیچکس برنمی‌آید، او بجهت خاطرهای شما بآن کار قیام نموده مهم شما را بـه انصرام رسانید. و شما اکنون اندوه و ترس را بخود راه مدهید، و آفرینندهٔ خلق،

و فانی‌کنندهٔ آن؛ همین شخص است، و هرکه بندگی می‌کند از برای او می‌کند، و اول جمیع اهل عالم، و پادشاه ایشان، اوست.

باز جدهشتر پرسید که ای پدر بزرگ اکنون بیان بکن آن چیزها را که نجات آدمی در آن است؛ و می‌خواهم که آن چیزها را به‌احسن وجوه بدانم.

بهیکم‌پتامه گفت که من در این‌باب یك حکایت دیرینه شنیده‌ام، و آن سؤال و جواب مرید و پیر است، آن را با تو می‌گویم:

سؤال و جواب مرید و پیر

آورده‌اند که برهمنی بود از بزرگترین اصحاب ریاضت و کمال، و اعلم علمای بی‌مثال؛ و او را مریدی بود. روزی آن مرید سر خود را بر قدم پیر نهاد و دست بسته در مقابل وی بایستاد و گفت: ای پیر! خدمتهایی‌که من در مدت عمر خود پیش تو کرده‌ام، اگر آن بدرجهٔ قبول افتاده است، و تو از سبب آن خدمات راضی شده‌ای، پس آنچه مرا در دل خود شکوك و شبهات است، آن را حل فرمای.

اول آنکه: بگویی که من از کجا آمده‌ام، و تو از کجا؟ و جان‌های همه برابر است و فرق در اعمال و افعال بجهت چیست؟ و می‌خواهم که آنچه در این باب موافق کتب و اقوال بزرگان بوده باشد، با من بگویی.

پیر گفت: ای مرید با عقل کامل! این سخن پنهانی، و خلاصهٔ علم، و خزینهٔ کتب را از من بشنو: و آن قصه‌ای است که به بشن تعلق دارد. بشن که او را باسدیو [هم] می‌گویند، و دهن او جای برآمدن بیدهاست و پیداکنندهٔ خلق و فنا سازندهٔ آن خلق است، قصهٔ او را از من بشنو ــ و این قصه‌ای است که برهمن با برهمن گوید و کهتری با کهتری. و تو نیز قابلیت آن داری که با تو گفته شود؛ بنابرآن، آن را با تو می‌گویم:

بشن (Visnu) زمانه قدیم است و اول و آخر ندارد، وجود او از ظهور خلق و فنای آن معلوم می‌شود، و در هرسه ملك مثل چرخ‌چاه درخانه‌ها می‌گردد؛ بنابرآن: بشن را که فناپذیر نیست و مانند ایشان را زمانه می‌گویند و او پیداکنندهٔ پتر (Pitr) است و دیوتا (Devata) و رکهه (Rsi) و جچهه (Yaksa) و راچهس (Raksasa) و ناگ (Naga) واسره (Asura) همه ایشان را، او پیدا کرده است، و آفریننده است؛ لایق آفریدن و فناپذیرنده نیست و مانند ایشان آفریده نشده و آفرینندهٔ بید اوست. و شاستر (Sastra) و افعال خلق را رساننده است و زنده‌یی‌که هرگز نمیرد. و او فانی ساخت همه چیزها را، و باز در اوایل قرنها بصورت‌هایی که داشتند پیدا گردانید، و به‌شکل‌هایی که در آفرینش اول بنظر درمی‌آمدند، بهمان اشکال در پیدایش دوم منظور گشتند؛ و از برهما، و مهادیو تا مورچه، او بوجود آورد. و در هر قرنی هرچه واقع خواهد شد، همان بخاطرهای مردم خطور می‌کند تا معاملات آن مردم بوقوع انجامد. و وقت فنا شدن خلق بید پنهان می‌گردد، و بعداز پیدا شدن

آن خلق طایفهٔ پرکه بقوت ریاضت و تپ و امر آفریدگار آن بیدهارا ظاهرمی‌سازند، اما بید را برهما بظهور می‌آرد. و شش انگ (Anga) را برهسپت و ذکر اینها بالا گذشت. و نیت‌شاستر (Nitisastra) را شکراچارج (Sukracarya) وسنگیت(Gandharva) را نارد، و دهانوربید (Dhanurveda) را بهردواج (Bharadvaja) و منترشاستر (Mantrasastra) را گرگث[1] (Gargya) و طب را کشاتری (Krsnatreya) و نیای‌شاستر (Nyayasastra) و غیره را رکهی، (Rsi) دیگر. و بندگی اورا بعضی برنشانه وبعضی برخیر و بعضی از مردم بزرگث دیده می‌کنند. و آنکه اول و آخر ندارد او را هیچکس از دیوتا و رکهیشر نمی‌داند. و بهگونت، (Bhagavanta) و بدهاتا، و پرمیشر (Paramesvara) و ناراین (Narayana) بذات خود تنها او را می‌دانند. و از ناراین بزرگترین جماعت رکهه و دیوتا و دیت را می‌دانند و پادشاهان بزرگث را نیز می‌دانند و شناخت او دوای جمیع امراض است و چون پرکه با پرکرت (Prakrti) اختلاط می‌نماید آن هنگام پرکرت می‌زاید و مولودی در خارج بوجود می‌آید. و پرکرت را از آن تولد هیچ نقصان نمی‌شود چنانکه از یك چراغ چراغها افروخته می‌شود و از او چیزی کم نمی‌گردد. و طریق پیدایش عالم از اختلاط مذکوره براین نهج است که اول عقل بوجود می‌آید. و از عقل، آهنکار و از آهنکار، آکاش و از آکاش، باد و از باد، آتش و از آتش، آب و از آب، زمین. و عالم از این هشت‌چیز مخلوق شده است و دراین‌هشت چیز می‌باشد. و ازعناصر پنجگانه علمی یعنی گیان اندری و حواس عملی یعنی کرم اندری مدرکات حواس مخلوق گشت و دل به‌همهٔ اینها محیط است. و حواس علمی پنج است: گوش و پوست و چشم وزبان و بینی. و حواس عملی نیز پنج است: دو محل مخصوص و دو دست و دهن. و مدرکات حواس نیز پنج است: آواز و لمس و لون و مزه و بوی. و زبان باعتبار ادراك مزه، حاسه علمی است و باعتبار سخن کردن حاسه عملی است. و این شانزده چیز مذکور خدمت جان می‌کنند. و زبان مزه را در می‌یابد و بینی بوی را و گوش آواز را و چشم رنگث چیزها را و پوست لمس را. و حواس مذکوره در همهٔ حیوانات موجود است و کار خود را می‌کند. و دل از ست، یعنی از ستگن، مخلوق‌شده‌است وست از ابیکت و او به‌جمیع عالم‌محیط است واین‌سررا خردمند می‌داند. وچیزهائی‌که بالا مذکور شده غیراز ابیکت در جمیع حیوانات یافته می‌شوند و اطاعت او بجا می‌آرند. و او را پرکه نیز گویند، سبب آنکه او در شهر بدر که نه دروازه دارد می‌باشد. و معنی پرکه خواب کردن است در شهری و آن پرکه پیر نمی‌شود و نمی‌میرد. و او را ابیکت نیز گویند و او به‌جمیع عالم محیط است و هنرمند و غیرمعلوم الماهیة و پناه آثار عناصر. و مانند آنکه خانه را چراغ بمقدار خردی و کلانی خود روشن می‌گرداند، همچنان آن پرکه بدنها را براندازهٔ خردی و بزرگی آنها روشن می‌سازد. و آن پرکه در تن آنچه دانستنی است می‌داند و آنچه که شنیدنی است می‌شنود و آنچه

۱ـ نسخهٔ ل: کرکت.

دیدنی است می‌نماید، اما این افعال را بوسیلهٔ بدن می‌کند و بی‌بدن کاری نمی‌تواند کرد. و منزل او همین تن است اما اگر تن را پاره‌پاره کنند یافته نمی‌شود، چنانکه از بریدن چوب آتش حاصل نمی‌گردد اما اگر چوبها را باهم بمالند آتش بظهور می‌آید. همچنان اگر کسی از جنس نفس و تدبیر دیگر او را طلب نماید، می‌یابد. و چنانکه آب در دریا و شعاع در آفتاب میباشد، همچنان اعمال آدمی از نیك و بد همراه جان می‌گردد و این کیفیت را در نمی‌یابد مگر به‌گیان. و چنانکه آب دریا و شعاع آفتاب درگذر است همچنان تن‌ها می‌گذرند و جان یکی است. مانند آنکه جان در خواب بدن خود را به‌حواس می‌گذارد و انتقال از بدن به‌بدن‌دیگر بسبب اعمالی است‌که خوکرده است و آن اعمال قوی و پرزور است.

بهیکم پتامه گفت که جان بطریقی که تن را می‌گذارد و به‌تنی دیگر در می‌آید آن را می‌گویم: بدان که جان برچهار نوع است و جمیع انواع مذکورهٔ او از ابیکت موجود می‌شوند و در ابیکت در می‌آیند و او را ابیکت معلوم می‌گرداند. و بودن ایشان در ابیکت مانند بودن درخت پیپل (Pipal) است در تخم آن. و چنانکه آهن بی‌شعور بجانب سنگ مغناطیس می‌رود همچنان چیزها که آن را از ابیکت بوجود آمده‌اند بی‌شعور می‌گرداند و بعمل در می‌آیند. و در اول‌الاوایل هیچ از زمین و آسمان و آکاش و دیوتا (Devata) و دیت (Daitya) و رکهه (Rsi) نبود مگر جان وتنی که مرکب است از عناصر پنجگانه، آن هم نبود و او قدیم است و به همه محیط و مخلوق کسی نیست و نشانه‌ای که به‌آن توان شناخت ندارد و چون بتن در می‌آید شناخته می‌شود. و همین جان باتفاق زمان و آن چیزهائی که در آفرینش عالم قبل‌از این مذکور شده‌اند و خلق را پیدا می‌کنند بهمین زمانه که جواز چکر (Cakra)[1] عالم را می‌گرداند. و ابیکت ناف آن جواز است و عناصر خمسه چوب بیرونی کـه جواز به‌آن چوب می‌گردد. و حواس جای گشت گاوان جواز و جان نیز چوب او و علاقهٔ دنیا ریزه چوبی که آن را پاچر، گویند. و به‌آن چیزها خلق مانند کنجد سائیده می‌گـردد و عیش غفلت‌آمیز کنجـاره آن جـواز است و حـرص بهمراهی تکبر می‌گرداند آن جواز [را]. و زمانه که چنین است یکجا می‌سازد خلق را بـا خالق و هرعامل را با عمل او[2] و همین زمانه نسبت خالقیه را در خالق و نسبت مخلوقیه را در مخلوق پیدا می‌کند. اما مهمات آفرینش را نه زمانه تنها انتظام می‌دهد بلکه زمانه و پرکرت و شانزده چیز دیگر که عناصر و حواس و دل است با توجه پرکه مذکور [و خصمانه او عالم را پیدا می‌کند و این کیفیت همیشه بوده است و پرکـه مذکور][3] با صفت ساتك و راجس و تامس و به‌آن شانزده چیز مذکور عالم را پیدا می‌کند. و هرچه اعمال بدنی است همراه جان می‌گردد چنانکه خاك همراه باد؛ اما

۱ـ چکر: چرخ.
۲ـ نسخهٔ ل: هرعملی از اعمال.
۳ـ جملات داخل کروشه منقول از نسخهٔ ل است.

با آن اعمال جان را مساس نمی‌توان کرد و نه جان را مساس آن اعمال می‌تواندکرد. و مانند آنکه باد که هم از خاك جداست و هم یکجا، اگر جداست از اعمال، آن جان را ست می‌گویند و اگر یکجاست جان می‌نامند و این سر را اهل دانش می‌دانند. و همینطور اگر کسی از این چیزها باخبر بوده عمل نماید به‌ابیکت برسد و از او جدا نشود. و جمیع مشکلات آن مرید را پیر حل کرد و این سخنان را که پیر با مرید گفت در دل نگاه باید داشت و برآن عمل نمود. چنانکه تخم سوخته نمی‌روید همچنان شخصی که از اعمال او گیان سوخته است بدنیا نمی‌آید ومرغ جان او به‌عالم نجات پرواز می‌نماید.

بهیکم‌پتامه گفت: کسی که موافقت می‌کند با خلق در اعمال‌نیك او بهمین راه می‌رود و او را سیرت سلوك و رعایت آداب آن خوش نمی‌آید. هرکه بید را می‌داند او دانشمند بزرگ است و کسی که بربید عمل می‌کند او از آن بزرگتر؛ زیرا که این، عمل می‌کند هرآنچه در بید است اما مطمح نظر وی در اعمال طمع است و این شخص بهمین راه می‌رود و این راه نیکوست. و هرکه پیروی بزرگان می‌کند درعمل آن هم خوب است بشرط آنکه شك را بدل خود راه ندهد. و کسی که پیروی نیکان نمی‌کند و روش ایشان را نمی‌داند و مطلوب او سراسر دنیاست و او خداوند غضب و طمع و ترفع و ستیزه است، پیروی او نکند. و کسی‌که خواهان خیریت خود باشد نگردد همچنان کسی که دل او سیاه شده است هرچند علم می‌خواند اما آن سیاهی زایل نگردد و او را علم نتیجه نمی‌دهد. و کسی که بسبب طمع اعمال بد می‌کند و حرص و غضب میورزد و خود را نیکوکار می‌نماید او غرق شود با اهل خود با اهل جوار خود. بنابرآن آدمی را باید که هرچه از متاع دنیا بی‌طلب و تردد بهم رسد آن را بستاند و طلب نکند. و اگر طلب نکند و سعی ننماید هرآینه حرص و غضب دور شود و خوشحالی او را دریابد. و چون بدن آدمی مرکب است از عناصر پنجگانه دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن و گفتن و حقیقت رج، و تم، (Tama) وست، (Sat) پس افعالی که از او بوقوع می‌آید به‌کدامیك از امور مذکوره نسبت کرده شود. و نیز دشنام دادن او را و سخن‌کردن با او بکدام طرف متوجه گردد. اگر گوینده‌ای گوید که اعمال به‌تن نسبت می‌یابد، باید گفت که آن گوینده ابله است زیرا که این تن خاکی است. چنانکه خانهٔ گل با گل آراسته می‌شود همچنان تن به چیزها که خاکی است آراسته می‌گردد مانند عسل و روغن کنجد و شیر و روغن گاو و گوشت و نمك و قند و غله و سبزی و میوه و شیرینی. و این همه از خاك و باد و از امداد آب پیدا شده است. چنانکه کسی که در صحرا می‌رود می‌خواهد که زودتر قطع آن صحرا نموده به‌منزل برسد. پس هرچه از جنس خوردنی می‌یابد آن را بکار می‌برد و مقید به‌چرب و شیرین نمی‌گردد، همچنان کسی که می‌خواهد که از صحرای عالم زودتر بگذرد باید که هرچه از جنس خوردنی بیابد بجهت حفظ بدن آن را بخورد و بگذرد. چنانکه مریض از برای سلامتی تن داروی تلخ می‌خورد و به‌راستی و پاکیزگی و تحمل و عقل و صبر و ریاضت هرچه برآدمی

بیاید آن را بگذارد و عاجز نشود و همت را از دست ندهد و حواس را پریشان نسازد، هرکه چنین باشد او از عالم بگذرد. و کسی که با تکبر و غضب بوده باشد همه وقت نظر او براین بوده باشد او مانند چرخ چاه در همین عالم سرگردان شود. بنابرآن می‌باید که آدمی از این عیب‌ها با ملاحظه باشد و چون اگیان از آهنکار پیدا شده از آن پرهیز نماید. و عناصر و حواس و ست، و رج و تم و هرسه ملك و اعمال اهل آن از آهنکار پیدا شده‌اند. و چنانچه بهار سبزه‌ها را می‌رویاند همچنان آهنکار در عناصر عمل خود را آشکارا می‌سازد. و از غضب نیز اگیان پیدا می‌شود و از او محنت روی می‌آورد و از محنت این سه چیز که ست و رج و تم است بوجود می‌آید. اما از ست، صفای دل و خوشحالی و یقین و تحمل و یاد کـردن خدا بوقوع می‌آید. و [از] رج و تم، هوس و غضب و اندوه و طمع و بیهوشی و ترس و کراهیت و پشیمانی و اظهار مصیبت و بی‌طاقتی و خودی و خودنمائی و سبکی و مانند آن بوجود می‌آید. بنابرآن می‌باید که اعمال این هرسه صفت را در خود ملاحظه نموده هرچه نیك باشد آن را نگاه دارد و آنچه بد باشد از آن پرهیز کند و غافل نشود.

جدهشتر گفت که کدام عیب است که آن را از دل بیرون باید کرد؟ و کدام عیب است که بتدبیر عقل آن را زایل باید ساخت؟ و کدام عیب است که آدمی آن را می‌گذارد و او باز باو رومی‌آرد؟ و کدام عیب است که از آن می‌توان گذشت چنانکه از کوه قاف؟ و کدام عیب قوی و کدام ضعیف که اهل دانش آن را تفرقه کند؟ و مرا در این باب شك است، بروجه احسن با من بگوی.

بهیکم‌پتامه گفت: کسی [که] همه عیب‌ها را از بیخ برکنده دور کند و پاك شود آن کس نجات می‌یابد یعنی از اوتار فارغ گردد، و هرجا که نجات گفتم بهمین معنی دانند. چنانکه پتك آهن، آهن را می‌شکند همچنان رج و تم که وجود اینها از آدم است همان آدمی را خراب می‌سازد. و این هردو خصلت جان پاك را برنیکی و بدی می‌دارند و آن نیکی و بدی تخم پیدایش آدمی و فنای او می‌شود. وست از برای برابری است یعنی اعمال‌ست تخم پیدایش و فنا می‌گردد و صاحب او بریك حـال می‌ماند. بنابرآن اهل دانش را می‌باید که صفت رج و تم را بگذارد که از گذاشتن آنها ست صاف می‌گردد. و آنکس که رج و تم را نمی‌تواند گذاشت پس هرنیکی که به‌مقتضای آنها می‌کند سبب پیدایش و فنای او خواهد بود مگر آنکه در آن نیکی مطمح نظر او همین آفریدگار باشد و بس، پس آن نیکی سبب پیدایش و فنای او نشود. و از صاحب رج اعمال موجب نیکی و طلب دنیا و حرص بوجود می‌آید. و از صاحب تم عمل موجب طمع و غضب بوقوع می‌انجامد، و صاحب این دو صفت خداوند بازی و خواب و ستیزه و ملال می‌باشد. و کسی که موصوف باشد به‌صفت ست، او همیشه اعمال پسندیده می‌کند و دل روشن و رأی با صفا می‌دارد و هرعملی که می‌کند بیقین می‌داند که نتیجهٔ آن عمل خواهد رسید و همیشه با گیان می‌باشد.

فتنهٔ خراب‌کنندهٔ خانمان!

بهیکم‌پتامه گفت که: خداوند رج و تم، صاحب وهم و غیظ و غضب و طمع و ترس و تکبر می‌باشد. پس هرکه ترك این افعال ناخوش بنماید او پاك شود. و می‌گویند که بشن بزرگ است و فناپذیر نیست و پناه پرکرت است. هرکه بدنیای خودنمائی و از خودنمائی، پندار و از پندار اهنکار و از اهنکار آدمی بعمل درمی‌افتد و از خطاکردن راه غصه پیدا می‌شود و از غصه، حرص و از حرص، طمع و خودنمائی و از خودنمائی، پندار و از پندار اهنکار و اهنکار آدمی بعمل درمی‌آید و از عمل، محنت پیدا می‌شود و از محنت، مصیبت. بنابرآن آدمی هرکاری که می‌کند نتیجهٔ او راحت است و یا محنت. محنت و آسایش او در پیدایش است و یا در فنای او. و چون بمرتبهٔ پیدایش می‌رسد در شکم در می‌آید و آلوده به‌آب منی و خون شکم و جای شاشه و نجاست و عرق می‌شود. و هرچه از خون حاصل آید و هرکه در شکمی درآمده است مغلوب حرص و گرفتار عیب‌هائی که قبل از این مذکور شده است، بوده و باز در این عیب‌ها می‌افتد. و سبب جمیع آن عیب‌ها زن است زیرا که زن باعتبار شکم، محل کشت است و آدمی‌کارندهٔ آن‌کشت است پس از این جهت ترك زن باید کرد، و زن فتنه‌ای است خراب‌کنندهٔ خانمان. و مردم نادان به‌زنان فریفته می‌گردند و دانایان از ایشان بازی نمی‌خورند. و رج بصورت زن متمثل شده است و مرغوبات حواس زنانند و کشت که جنین[1] است مردم بسبب حرص تخم محبت را در او می‌کارند و عالم از آن کار و کشت بوجود می‌آید. و چنانکه کرم از بدن آدمی پیدامی‌شود و آدمی‌آن‌را می‌گذارد آنچنان‌فرزندی‌که ازاو بوجود می‌آید می‌بایدگذاشت و فرزندان از منی و خون پیدا می‌شوند. و بعضی می‌گویند که عالم همینطور آمده است و دیگران می‌گویند که پیدایش آدمی بسبب اعمال اوست و برهر تقدیر ترك ایشان باید کرد، و ترك ندهد ایشان را مگر عاقل. و چون رج‌گن در تم‌گن درآید و ست‌گن در رج‌گن بجای اگیان و بجای عقل اهنکار بیاید آن هنگام اینها تخم پیدایش می‌شوند. و اعمال آدمی و زمانه سبب پیدایش آن آدمی می‌گردد. و چنانکه آدمی در خواب با دل خود بجاها می‌رود و تن را بجای خود می‌گذارد و بی‌بدن کارها می‌کند همچنان در شکم بی‌بدن است و بسبب اعمالی که کرده بود دانش و شعور می‌دارد. و حواس نیز محکوم اعمال بوده‌اند زیرا که هرگاه که ارادهٔ دیدن می‌گیرد چشم را بعمل در می‌آورد و چون ارادهٔ شنیدن می‌گیرد گوش را و وقتی که میل چشیدن می‌گیرد زبان را و هرگاه که ارادهٔ بوئیدن می‌گیرد بینی را و چون ارادهٔ لمس می‌گیرد پوست را بعمل در می‌آورد. بنابرآن اعمال سبب پیدایش حواس گشتند و پنج باد که پران و اپان و بیان و اودان (Udana) و سمان (Samana) است بسبب اعمال تن را در شکم نگاه می‌دارند و هم از جهت اعمال اعضاء موجود می‌گردند و چون صورت تن تمام شد جان را به‌آن پیچیدند. و آدمی در اول حیات مقارن است با محنت

۱ـ ج و ل: چنین.

و همچنین است در میانهٔ عمر و آخرکار که همیشه در محنت است. و وقت درآمدن بتن خداوند محنت شد و چون اقامت در بدن کرد و خود را صاحب تن دانست محنت او را دریافت. و علاج دفع آن محنت آنست که همهٔ مدرکات حواس را جمع سازد تا از محنت عالم خلاص یابد. و علاج زبون ساختن حواس آنست که رج‌گن را بگذارد که از گذاشتن رج حواس زیر می‌شوند. و حواس مدرکه یعنی گیان اندری (Jnanendriya) را در همه وقت فرمانبردار حواس عملی، یعنی کرم اندری (Karmendrya) نگرداند. و اگرگاهی اینچنین واقع شود باکی‌نیست. و اگر حواس را زبون سازد برنهجی که دیگر در پی مدرکات نرود آنکس دیگر بتن نرسد.

بهیکم‌پتامه گفت که: من علاج نجات را با تو می‌گویم که آن را بچشم علم دیده‌ام و آن علاج است که از کردن آن آدمی نجات می‌یابد. بدان که آدمی از جمیع حیوانات شریفتر است، و از آدمیان، برهمنان و از برهمنان، اهل دانش و از اهل دانش، کسی‌که طالب قرب آفریدگار است و آگاه بجمیع اقسام ریاضت و همنشین خداوندان زهد و انواع عبادت، و او دانائی است که از دانش بیقین رسیده است. و چنانکه نابینا در راه رفتن محنت می‌کشد همچنان کسی که چشم گیان ندارد در محنت می‌افتد. از اینجهت کسی که چشم گیان او روشن شده باشد او بزرگ است زیرا که او موافق بید عمل می‌کند. و کسی که عمل نیك می‌کند و ندارد چیزهائی که من بعداز این خواهم گفت او هیچ نیست. و آن چیزها اینست: پاکی سخن و پاکی بدن و پاکی دل و تحمل و راستی در کردار و صبر و یادکردن. و این خصلت‌ها در جمیع اعمال نیك در کار است و از همهٔ عبادتها بزرگتر. پس هرکه این چیزها دارد او نجات می‌یابد. و کسی که دل خود را از لنگ شریر (یعنی نفس اماره) جدا سازد، و حواس را از مدرکات بازدارد و آنچه دانستن او ضروری است در طلب آن باشد و از برای قوت خوردنی‌های حلال اختیار نماید، او نجات یابد. اما باید که آواز زنان را نشنود و به‌چشم هم نبیند بسبب آنکه از دیدن ایشان احتمال دارد که او را رج‌گن دریابد. و از دریافتن رج‌گن انزال می‌شود و اگر آن انزال از روی شهوت شده باشد پس تپ باید کرد و هرروز سه مرتبه غسل باید بجا آورد. و اگر سبب انزال، شهوت نباشد چنانکه درخواب همان زنان را ببیند و او را انزال شود آن زمان باید که غسل کند و آفریدگار را یاد آرد. و اگر تپ نکند پس به‌توجه دل که صاحب گیان است آن گناه را زایل گرداند. و چنانکه مرغ حبس کرده شده است در قفس پر نجاست همچنان جان گرفتار است بتن پر کثافت. باد و صفرا و بلغم و خون و پوست و گوشت و رگ و استخوان و مغز آن باتفاق رگها تن را قوت می‌دهد و از آنجمله ده رگ است که مدد می‌نماید مر ده حواس را در عمل کردن آن حواس، و از این ده رگ رگهای باریك هزاران برآمده است و این رگها تمام رطوبت طعام را بخود می‌کشند. پس تن را بدان تری طعام قوت می‌بخشد چنانکه دریاهای خرد قوی می‌سازند مر دریای بزرگ را. و از آنجمله یك رگی است که امداد دل می‌کند زیرا که هرگاه دل به‌جماع میل می‌نماید آب منی از راه آن رگ بیرون می‌آید. و آب منی

در تمام بدن می‌باشد و وقت جداشدن وی از تن به‌جمیع رگها درآمده در چشم جمع می‌شود و از آنجا انتقال کرده از راه آن رگ که ممد دل است بیرون می‌آید. و چنانکه روغن در تمام شیر پراکنده می‌باشد و به‌علاج از آن شیر جدا می‌گردد همچنان آب منی در تمام تن وطن دارد و به‌علاج رگها باز از بدن جدا می‌شود و بر نهجی که در بیداری انتقال می‌کند بهمان نهج در خواب. اما در بیداری تن به‌تن می‌رسد و در خواب دل هماغوش تن می‌گردد. و کیفیت پیدا شدن آب منی در تن و جدا گشتن وی از آن تن اثر نیك می‌داند. و اندام نهانی را که اندری می‌گویند سبب آنست که مربی آب منی اندر است و چون از این راه بیرون می‌آید بنابرآن آن را اندری می‌گویند. و هرکه حقیقت آب منی را چنانکه هست بداند ترك دنیا نموده عیب‌های خود را ناچیز گرداند و او بتن نرسد. و هرکه مطلع گردد برکیفیت آب منی لذت مدرکات حواس و غیرلذات آن بروی یکسان گردد و دل خود را بهمان دل نگاه دارد. و آنکس وقت مردن جائی بهتر را بگذارد که تنی دیگر در نیابد. و گیان از دل پیدا می‌شود و کسی که در شغل دنیا می‌افتد هم بجهت دل است. بدین سبب دل را روشن باید کرد و از رج‌گن می‌باید برآورد و بهمان عمل قیام نمود که رج‌گن از آن عمل منقطع گردد. و اگر آدمی رج‌گن و تم‌گن را بگذارد هرطور نجات که خواهد بیابد. و کسی که در جوانی خداوند گیان بوده باشد و در پیری هم همانطور نقصانی در گیان او راه نیافته و عقل او پخته شده باشد به‌ریاضت دل آنکس قوی می‌گردد. و چنانکه مرد قوی پرزور راه خطرناك را قطع نموده بمنزل می‌رسد همچنان آن قویدل از عیبها برآمده به‌نجات می‌رسد.

بهیکم‌پتامه گفت: کسی که گرفتار لذات حواس است او در محنت است وهرکه از قید حواس خلاص شده باشد او نجات عظیم می‌یابد. و مرد عاقل پیدایش و فنا و پیری و مرض و دردهای خود را ملاحظه نموده و یقین دانسته که هرگز این چیزها آدمی را وا نمی‌گذارند، به‌راه نجات می‌رود. و هرکه پاك سخن و پاك دل و پاك تن بوده باشد و اهنکار را گذاشته و از صبر و گیان آراسته بود و چیزی نمی‌خواهد او راحت می‌یابد. و اگر آدمی بدین صفات حمیده عمل نمی‌تواند کرد و فی‌الجمله توجه به‌شغل دنیا می‌دارد او را می‌باید که نسبت به‌جمیع حیوانات در مقام احسان باشد. اما از دل به‌احدی اختلاط ننماید که هیچکس از اهل عالم آشنائی را نمی‌شاید و بداند که این‌عالم نتیجهٔ عمل است، پس از عمل پرهیز کند. و چون آدمی بر کردار خود جزا می‌یابد نیك باشد آن کردار، خواه بد، پس بایدکه بنابراشارات‌عقل همیشه در اعمال صالحه قیام نماید و از افعال ناپسندیده بالکلیه برآید. و هرکه بر خصلت‌هائی که گفته می‌شود عمل نماید او راحت می‌یابد. و آن ترك زن است و راستگوئی و با همه کس ملایمت و دلجوئی و روشن ضمیری در جمیع خصال و حاضر وقت بودن است در همه حال. هرکه اخلاق پسندیده را بداند و آن اخلاقی است که همه کس را راحت می‌گرداند و خار محنت را از پای دل هرکس می‌برآرد او را همه دانا گویند زیرا که او دل خود را بقوت عقل حاضر وقت خود می‌دارد اگر چه

با مدرکات حواس اختلاط می‌نماید اما در مقام ضرر احدی نیست و از کسی طمع نمی‌کند و خیال را بربدی کسی نمی‌گمارد و سخنان فایده‌مند می‌گوید و کلام بیهوده و بی‌نتیجه نمی‌کند. و هرکه باین صفات موصوف باشد او هرچه بخواهد بیابد. و هرچه بگوید همان شود. و هرکسی که در مقام سخن کردن باشد باید که در آنچه نیکی باشد بگوید و همه راست گوید. و هرچه موجب ضرر و فریب و آزار و گناه و شکایت شخصی و دشنام بوده باشد، بدان تکلم نکند. و این قسم کلام هم می‌باید که اندك بوقوع آید و با حضور دل باشد. و سخنی که بسیار گفته می‌شود با قصد و یا بی‌قصد، اگر دل آن زمان در قید عقل نباشد آن سخن را تامس (Tamas) گویند. و حواس که با رج‌گن و تم‌گن آمیخته است و هرکه به‌آن حواس کاری می‌کند در دنیا محنت عظیم می‌کشد و پس از مردن به‌دوزخ می‌رود. بنابرآن باید از دل و زبان و تن تلخی صبر را اختیار نماید. و چنانکه دزد گوسپندی را می‌دزدد، حال آنکه او را نفع نمی‌کند و ضرر درنظر است اگر آن دزد گوسپند را بگذارد و بگریزد آن زمان جان بسلامت می‌برد. همچنان کسی که در میان خلق با رج‌گن و تم‌گن بوده باشد اگر عمل آن رج‌گن و تم‌گن را بگذارد سلامت ماند. و کسی که از مرتبهٔ شك برآمده است و طلب دنیا نمی‌کند و از اهل و عیال و آنچه بدان نیز خود را گذرانیده و کم‌خوری و خلوت گزیده ریاضت می‌کشد و حواس را جمع ساخته و تعلقات دل را از گیان سوخته و احکام عبادت را بروجه اتم و اکمل دانسته صاحب گیان شده دل همواره در خیال مطلوب مستغرق می‌دارد برنهجی که آن دل آن خیال را گذاشته بغیری نمی‌پردازد، آن کس آفریدگار را می‌یابد. و هرکه خداوند صبر و گیان بوده باشد و عقل خود را بمرتبهٔ یقین رسانیده و به‌آن عقل دل را در قید جمعیت درآورده و بدن و حواس را از عمل بازداشته جماعت دیوتا بروی ظاهر گردند و نزدیك او رفته اظهار رضا نمایند. و همان شخص با آن دل که با دیوتا یکجا شده است مثل آفریدگار می‌گردد زیرا که هرگاه که او از مدرکات حواس بتدریج برآمد و از دل آرزوهای حواس را بیرون کرد او بضرورت مثل آفریدگار شد. و اگر کسی این راه را که جوگ‌مارگ (Yagamarga) است اختیار می‌تواندکرد، پس آنچه‌من‌می‌گویم برآن‌عمل‌نماید: اول‌آنکه چرك برنج‌را قوت‌خودسازد وآن‌آردی‌است سرخ‌که از برنج وقت پاك‌کردن آن جدا می‌شود و یا کنجاره کنجد و یا ماش جوشانیده و یا سبزی و بادنجان و یا میوه‌های صحرائی بخورد. اما بریك خوردنی قرار ندهد بلکه جمیع خوردنی‌ها را بنوبت بخورد و هرخوردنی که موافق زمین و هوا بوده باشد و از محل نیك بهم رسیده بود آن را بکار دارد. و هرطعام که از خوردن آن دل براه نیك می‌رود و صفا می‌یابد آن طعام را از دست ندهد. و دل که براه گیان درآمده باشد او را بیکبار ریاضت سخت نفرماید بلکه آهسته آن را قوی گرداند، چنانکه آتش را از هیزم ریزه قوی می‌گردانند و هیزم همین گیان است، و چون گیان قوت گیرد مثل آفتاب ظاهر گردد. و چون در محل گیان (Jnana) اگیان (Ajnana) درآید در ساعت از آن اگیان هرسه ملك برگردد. وگیانی که از تحصیل علوم حاصل کرده بود آن‌را ناقص‌گرداند.

و کسی که در دل او اگیان راه یافته باشد او آفریدگار را نمی‌یابد زیرا که عقل او از او جدا گشت و او به‌لذات حواس گرفتار شد. و کسی که علاج جدا شدن دل و جان از مدرکات بداند و با این دانش ترك دنیا نماید آنکس از تأثیرات زمانه در امن درآید و پیروی او را درنیابد و مرگ از او روبگرداند و آنکس به‌آفریدگار برسد.

بهیکم‌پتامه گفت: هرکه می‌خواهد که آفریدگار را بشناسد باید که اول خواب را ترك دهد، بعداز اطلاع یافتن برعیب‌های آن خواب مثل آنکه بداند که وقتی که آدمی بخواب می‌رود رج‌گن و تم‌گن او را درمی‌یابند و او به‌شخصی می‌ماند که خود را گذاشته بولایت بیگانه درآمده کارها می‌کند. و مقصود از بیداری آنست که با ریاضت گیان خود را بیدار دارد و از او تأمل کند که این ریاضت او را به‌گیان می‌رساند یا نه. بعداز حصول گیان از ریاضت مذکوره نیز ملاحظه نماید در این که این گیان با گیان علمی موافقت دارد یا نه. مقصود از بیداری این بود که گفته شد. و هرکه باین اسلوب بیدار می‌باشد او همیشه بیدار است و اگر گویند که آدمی بی‌بدن و بی‌حواس در خواب کارها می‌کند چنانکه در بیداری، و این چگونه باشد؟ جواب آنست‌که‌حقیقت این‌حال را سری‌بشن (Srivisnu) نیکو می‌داند. و ازسری‌بشن جماعت رکهه دانسته‌اند و ایشان آن را بتفصیل بیان کرده‌اند و برنهجی که بمن رسیده با تو میگویم:

بدان که در خواب آنچه دیده می‌شود همه عمل و تردد حواس است که در بیداری از آنها واقع می‌شود و این پر ظاهر است که آن را همه می‌دانند. و چنانکه آدمی در بیداری با اعضای خود کاری می‌کند و دل او در آن ساعت از او جدا شده بکاری دیگر اشتغال می‌نماید، چنانکه گدائی به‌دل خود پادشاه می‌شود و برسریر سلطنت می‌نشیند و به‌تن در زمین چرکین پرکثافت افتاده است، همچنان دل در خواب بی‌بدن و بی‌حواس کارها می‌کند. و آدمی در مدت عمر خود اعمال و افعال بی‌بدن می‌کند اما آنچه با میل خاطر و آرزو از او بوقوع می‌آید همان، بخواب می‌بیند. و کسی که با توجه دل گرد کاری نمی‌گردد او مرد بزرگ است و خواب پریشان او را در نمی‌یابد. وکسی‌که دردل او اعمال از ست(Sat) و رج(Raja) وتم(Tama) مقصودباشد آن کس همان اعمال را درخواب ببیند. و صفات مذکوره نتیجهٔ اعمال خود را می‌دهند. و خواب‌کننده که خداوند: ست و رج و تم است به‌مقتضای باد و بلغم و صفرا خواب می‌بیند و خوابهائی که حاصل می‌شود از این سه چیز با یکدیگر جمع می‌شود. و چنانکه آدمی در بیداری به‌یاری حواس کارها می‌کند، همچنان در خواب با حواس دل به‌افعال اشتغال می‌نماید زیرا که دل به‌همه محیط است. و هرآدمی که جان او بدن آدمی می‌یابد و جان مذکور حواس آن بدن را در دل جمع می‌سازد، پس آن آدمی به‌طفیل این جان جماعت دیوتها را ظاهر می‌یابد. و هرچه در تن آدمی است، از آنچه پایدار است و از آنچه می‌گذرد و پرکرت، این همه را سری‌بشن اعتقاد باید کرد و این نتیجهٔ گیان است. و هرکه براین معنی اعتقاد نماید هرچه در دل خود از بزرگی

بخواهد، بیابد؛ زیرا که جمیع دیوتا در دل او حاضرند. و کسی که خداوند ریاضت است تاریکی از او دور است چنانکه تاریکی از چشمهٔ خورشید. و صاحب ریاضت در همین عالم بزرگ است. و تپ را جماعت دیوتا اختیار نمودند و دشمن [تپ] را که تم است، و تپ و گیان هیچکس را از این دو جماعت نصیب نشد. و ست و رج و تم صفات دیوتها و دیت است لیکن ست، صفت دیوتا است و رج و تم صفت دیت [است] و گیان آفریدگار است و آب حیات باقی است و نجات، و هرکه آن گیان را پیروی نماید او به‌نجات رسد. و آنچه من گفتم آن را کسی کند که چشم گیان او واشده باشد و یا کسی که در خیال محبوب فانی شده، او آن را بداند.

بهیکم‌پتامه گفت: آن کس پربرهمه (Parabrahma) را نمی‌داند که حالت خواب و حالت سوکهپت (Susupti) را، و سگن (Saguna)، و نرگن (Nirguna) این هرچهار را نمی‌داند. بیکت (Vyakta) و ابیکت (Avyakta) یعنی: جگت (Jagat)، و چدآتما (Cidatma). دیگر آنچه مخلص مقصود است آن را شری ناراین جیو، بخوبترین طریق بیان کرده است که بیکت (Vyakta) دنیا را دهان مرگ بدانید، و ابیکت برهمه را لازوال ناراین رکهه (Narayana Rsi). این پرورت دهرم (Pravrtti Dharma) گفته که در همین ثمرهٔ عمل هرسه لوك با همه بی‌حس و با حس قائم‌اند.

و دهرم‌نورت (Nivrtti Dharma) بـرهمه است کـه ظاهـر و قدیـم است. بـرهما کـه صورت رجـوگن است پرورت دهرم را گفته است کـه آن در دنیا باز پس‌آورنـده است. و نورت دهرم صورت موچهه است. و شخصی که ترك دنیا نماید او در زمرهٔ اولیای کل درآید، و در پیروی گیان خالص و ثابت قدم می‌ماند و در نیك و بد فرق کردن می‌تواند و چون از هستی خود برآید صله نجات عظیم بیابد. بنابرآن باید که پرکرت را همه‌کس بشناسد. و بزرگان دیگر را مثل آن اهنکار و غیره نشانهٔ ایشان اعتقاد کنند. و ایشان را اول و آخر و رفتن و آمدن نمی‌باشد و همیشه خواهند بود و بی‌نشانند و از بزرگان مذکور بزرگترند. و صفات دیگر هم دارند اما از شرکت آن صفات زاییدن می‌دارد و قوت: ست، و رج، و تم همیشه با اوست. و پرکرت که‌چنین‌است دانستن اولازم؛ وپرکه (Purusa) را برخلاف پرکرت باید دانست. وهرکه اسباب پرکرت را از عناصر وحواس وغیره نمایان می‌سازد از صفت رج و ست و تم مبراست. و در تن هرکس دوپرکه می‌باشند و گرفتن ایشان از جمله محالات است و بی‌نشانند و متولد شدن جان همین است که با تن جمع می‌شود و این جمعیت، سبب اعمال است که خود کرده است. و همین جان که از جهت اعمال خود حواس را حاصل ساخته است از رهگذر عمل آن حواس چهار نام می‌یابد: من، وکه، و این و آن. چنانکه دستاربند خود را در می‌پیچد همچنان جان که پیچیده شده است به‌ست و رج و تم؛ بنابرآن آن چهارچیز باست و رج و تم پیچیده شده‌اند. و چون جان از نام برآمد آخر کار او در اگیان درنیاید. و هرکه روشنی کامل بخواهد او را پاك سخن و پاك دل و پاك تن می‌باید بود. و کسی که ریاضت بدنی می‌کشد باید که هرعملی که برتن او گران آید به‌همان عمل اشتغال نماید و مطمح نظر او

آفریدگار باشد و بس، و این هرسه ملك از ریاضت او معمورند. و ریاضت در باطن همه کس می‌باشد و آن ریاضت روشن است. و ماه و آفتاب بجهت ریاضت در آسمان با زینت و زیب می‌باشند. وگیان نور ریاضت است که در عالم نامور است. و علامت [او] آنست که جایی که ریاضت آمد، آنجا رج‌گن و تم‌گن نماند و معدوم مطلق گشت. و حقیقت ریاضت آنست که از زن جدائی گزیند و کسی را لت و شدت نکند و به‌هیچکس ضرر نرساند و این ریاضت بدن است. خاموشی و جمعیت دل از پریشانی‌های گوناگون ریاضت دل است. اما مدار ریاضت برخوردن‌حلال است و اهل ریاضت را باید که قوت خود را از برهمنان صاحب ریاضت بستاند. و اگر خوردنی از وجه حلال حاصل شود هرگناهی که به‌مقتضای: رج، و تم بوجود آمده باشد آن گناه خود برود و آن خوردنی هم بقدر حاجت بستاند و اگر زیاده از آن بگیرد دل و حواس فاسد گردد؛ بنابرآن زیادتی از قدر حاجت نستاند و طعام را آهسته آهسته کم کند و ریاضت را همچنان زیاده گرداند؛ اما بشرط آنکه بیمار نباشد. و کسی را که از دل آگاه گیان حاصل شده باشد و از رج‌گن نیز برآمده است او هرچند بظاهر خداوند بدن است؛ اما باعتبار باطن‌بی‌بدن‌میباشد ــ چنانکه آوازکه ازبدن بیرون می‌آید و آمیزش با آن‌بدن ندارد و نه باکسی‌که آنرا می‌شنود ــ همچنان آن شخص نه با باطن تعلق می‌دارد و نه با خلق می‌آمیزد. و عقل او به‌شغل دنیا در نمی‌آید و او ترك دنیا و تنهایی از اهل عالم گزیده برضرر احدی اقدام نمی‌نماید، و در کاروبار خود هوشیار است. و هرگاه که او از بدن مفارقت می‌کند، به‌نجات می‌رسد. و پیدایش آدمی و فناء بسبب اعمال اوست، و پیدایش دیوتا و فنای ایشان نیز همین حکم دارد. و آمدن [مردم] عاقل به‌دنیای گذرنده از برای [بستن] راه پیدایش است؛ زیرا که پیدایش آدمی بسبب اعمال اوست و ایشان از برای ترك اعمال می‌آیند و خود را به‌صبر نگاه می‌دارند و بال انتقال مرغ دل را به‌مقراض قطع تعلقات بریده او را از پرواز پریشانی باز می‌آرند و مستقل‌اند که از باد حادثه نمی‌جنبند.

و کسی که آفریدگار را که بس باریك است به علم شناخت و به‌عقل نمی‌تواند دریافت او را می‌یابد که مراقبهٔ دوام اختیار نموده در تصور این معنی باشد که او [بی]تن است. و بعضی مراقبهٔ بشن قرار داده‌اند باین معنی که هیچ چیزی را تصور نکند. و بعضی برحبس نفس اتفاق کرده‌اند و بعضی مراقبهٔ بشن را رعایت می‌نمایند. و همهٔ این بزرگان از ریاضت گناهان خود را سوخته‌اند و بعداز جدا شدن از تن به‌نجات می‌رسند. و فرق در میان ایشان باریك است؛ وبنظر علم او را معلوم نمایند. و کسانی که با تن ترك‌دنیا نموده از جمیع قیدها برآمده‌اند، ایشان را در حالت حیات ارباب نجات دانند. و ایشان از دل‌های خود هم جدا شده‌اند و در همه‌جا و همه چیز دوست می‌بینند و از خلق بریده و همیشه در گیان می‌باشند و ایشان مانند آفریدگارند و خداوندان نجات. و این نیکی‌ها را دانندگان بید بیان کرده‌اند. و کسی که این اعمال نیك را بروجهی که بیان کرده آمد، بعمل درآرد،

او را گیان پاك حاصل شود که زوال‌پذیر نبود. و کسی را که گیان حاصل می‌شود او آفریدگار است که باقی است و از زیادتی و کمی منزه می‌ماند. و این کس به‌آرزو به‌کمال رسیده است، و از حرص‌برآمده التفات بغیری نمی‌کند و در خود آفریدگار را یافته است، و از این مرتبه او را تنزل نمی‌شود و بگیان (Vijnana) همین است، و هرچه هست همین است، و هرچه نیست همین است.

و تمام خلق بواسطهٔ حرص مانند چرخ چاه در عالم می‌گردند. و چنانکه در شاخه‌های نیلوفر ریسمان می‌باشد، همچنان ریسمان حرص در تمام اهل عالم هست. و چنانکه بافنده ریسمان را در ماکو کرده پارچه می‌بافد، همچنان عالم به‌ماکوی حرص بافته می‌شود. و آنچه قبل از این گفته شده از پرکه و پرکرت و عناصر و حواس و دل ــ هرکه ایشان را بداند او از حرص خـالص گردد. و این سخن را شری‌نارایِن رکهه (Srinarayna Rsi) از برای خیرخواهی خلق ظاهر ساخت.

جدهشتر پرسید که راجه ترهت که نقد عیش را گذاشت، و گنج‌گران گیان را یافت، و آخر کار گوی رستگاری ربود، سبب رسیدن او بدین منزل چه بود؟

بهیکم‌پتامه گفت که: این حکایت دیرینه را به‌آن چیزهایی که سبب نجات او شد، از من بشنو:

حکایت راجه جنك (Raja Janaka) و دو استاد او!

آورده‌اند که جنگ، راجه‌ای بزرگ بـود و یك ساعت از طلب اسباب نجات نمی‌آسود، و بدانچه مردم قیام می‌نمایند؛ [از نیکی‌ها] بعمل درآورد اما براه مقصود اصلا پی‌نبرد. و صد کس از اهل دانش استادان داشت که همیشه او را تعلیم علوم می‌نمودند و بر راه‌های مختلف دلالت می‌فرمودند؛ اما او را از هیچکدام این طرف تسلی [دل] نبود و روز به‌روز پریشانی خاطر می‌افزود تا آنکه مرد جهانگردی پنچ‌شیکه (Pancasikha) نام پسر کپلا (Kapila) بـرسر وقت او رسید. و در عمـل سنیاس (Samnyasa) و گیان آفریدگار نظیر او را کس ندیده و از قید راحت و محنت پا بیرون کشیده و خرقهٔ حرص را درهم دریده و از مرتبهٔ گمان به‌یقین رسیده و در میان طایفهٔ رکهه، بزرگ و شاگرد اول آسر (Asuri) بود و با عمر دراز بر زمین اقامت نمود. و در پنجاب مدت هزار سال در کپل مندل(Kapila Mandala) جگ می‌کرد. و در این اثنا آسر به‌زور ریاضت خود را بمرتبه گیان رسانید، و او به‌آن گیان به‌تن و جان خود آفریدگار را بشناخت. و چون او از پستان برهمن زنی که او را کپلا (Kapila) می‌گفتند بعنوان پسرخواندگی شیر او را خورده بود، از آن جهت آن پنچ شیکه را، کپلا گویند. و از تأثیر آن شیر، او را عقل کامل حاصل شد.

بهیکم‌پتامه گفت که وجه شهرت کردن او با این نام و همه دان گشتن او تأثیر شیر مذکور است، من از بهگونت (Bhagavanta) شنیده‌ام. القصه چون پنچ شیکه به‌ترهت (Trihat) [آمد] استادان جنگ را با تمام استدلال ملزم ساخت. جنك که از مقدمات یقینی پنچ‌شیکه از مرتبهٔ شك برآمده بود، استادان خود را گذاشته، راجه

عاقل به‌پنچ‌شیکه روآورد و باعتقاد درست او را سجده کرد. او چون راجه مذکور را طالب صادق یافت، در مقام تعلیم اعمال نجات شد، و احکامی که در مذهب سانکه (Samkhya) در آن باب مذکور شده است پنچ‌شیکه به‌راجه تعلیم نمود و گفت که بر نسب نظر نمی‌باید کرد و ترك اعمال که بسبب پیدایش آدمی می‌گردد می‌باید نمود. و تنهایی از خلق اختیار باید کرد، و برنتیجهٔ اعمال، دل نمی‌باید بست که نتیجهٔ کردار هیچ اعتبار ندارد و از اگیان (یعنی: نادانی)، غفلت حاصل می‌شود و نیز در گذر است. و این را همه‌کس بچشم می‌بینند و نشاید گفتن که هرچه هست همین تن است و جان موجود نیست. پس اعمال سبب پیدایش و فنا نباشد؛ زیرا که تن قبول فنا می‌کند، و اگر همین تن می‌بود فانی نمی‌شد، و برفنای او عالم گواه است، و او غیرجان است، و از مردن او جان را مرده می‌گویند. و تن پراز تشویشات است و پیر می‌شود و میمیرد؛ و هرکه او را جان می‌گوید بد می‌گوید؛ زیرا که پیدایش و فنا صفت تن است و جان از این صفات منزه است، و تن جداست و جان جدا. و اگر گویند که همه همین تن است؛ زیرا که گفته می‌شود که این فربه و آن لاغر و این درازعمر است و آن کوتاه، و این گداست و آن پادشاه، و این پیر است، و آن جوان، پس این صفات بتمام به‌تن باز می‌گردد. و برتقدیری که جان موجود باشد خالی نیست، با تن خواهد بود یا بی‌تن. اگر با تن است؛ پس همان تن است؛ و اگر بی‌تن است؛ پس کجاست؟ پس دعوی وجود جان باطل است. می‌گویم که یقین تو تابع است مرچیزی را که بچشم دیده می‌شود و هرشنیده را که در اصل دیده شده است؛ پس تفرقه شد پیش تو در میان دیده مطلق شنیده؛ پس نماند یقین مرترا در هیچ‌جا و ما در همه‌جا باستدلال می‌دانیم. و انکار از جان عقیده مادیون[1] است و برایشان اعتراض می‌آید که اگر جان موجود نباشد چه چیز زیاده می‌شود و که حظ مساس می‌گردد و که سخن می‌کند و که می‌خورد و که می‌آشامد؟ پس جان موجود است. و اگر مادهٔ گوید که آب منی در شکم می‌افزاید و آنجا جان کجاست؟ و تخم در زمین از تأثیر خاك و آب می‌روید آنجا جان کجاست؟ و روغن که در آتش می‌جوشد و آواز می‌کند، آنجا جان کجاست؟ و آهن که بربدن سنگ مغناطیس حرکت می‌کند آنجا جان کجاست؟ و قسمی است از سنگ‌بلور که آب می‌خورد، آنجا جان کجاست؟ و وقت مردن شما برچه کس می‌گریید چون بطور شما جان نمیمیرد؛ و حس که در تن در می‌آید، آیا در تن در می‌آید و یا در جان، و بعداز مردن هیچ عمل نمی‌نماند؟

جواب آنست که این همه که گفتی نامعقول است؛ زیراکه زنده‌را با مرده برابر کردی. پرکرت (Prakrti) و اعمال و حرص و غفلت و عیب‌های دیگر سبب پیدایش آدمی می‌شوند. و آن معقول است که پرکرت، کشت است، و اعمال، تخم، و حرص، آب، و خلق براین نهج پیدا می‌شود و تن دیوانه می‌گردد و می‌سوزد و میمیرد و جان به‌تن دیگر درمی‌آید. و این تن با آن تن در هیچ صفت نمی‌ماند، صورت این غیر صورت او، و نسب این غیرنسب او، و نام این غیرنام او گفته می‌شود که فلان در

۱ــ نسخهٔ ل: ماده؛ ج و ب: یاوه.

فلان‌جا متولد شد؛ پس معلوم شد که جان موجود است و برتقدیر تسلیم که جان‌موجود نیست؛ پس آنچه تصدق می‌کنند و ریاضت خوانند و بندگیهای دیگر بجا می‌آرند، فایده این چیزها چیست؟ و بعداز مردن نتیجهٔ صدق و ریاضت و سایر نیکی‌ها به همین‌جان می‌رسد یا به‌دیگری؟ و اگر جان موجود نمی‌بود پس بسبب بـدی یکی، دیگری محنت می‌کشید، و از نیکی یکی به‌دیگری راحت می‌رسید از خصلت بـد شخصی، شخصی دیگر در بلا می‌افتاد. و آنچه راحت و محنت را می‌یابد آن، جان است و هرچه نمی‌یابد آن، تن است و با وجود جان را از یافتن راحت محنت می‌دانیم. و نیز اگر جان موجود نمی‌بود هرکس هرکس را به‌هاون دسته می‌زد ـ هاون دسته (یعنی: موسل Musala) ـ و به‌سزای آن گناه نمی‌رسید زیرا که تن فانی می‌گردد و آدمی را در زمان حیات او دانش علم و شناخت حقایق اشیاء و غیره حاصل می‌شود و زایل نیز می‌گردد. پس باید که بعداز این یك چیزی دیگر باشد که آن دانش به‌آن چیز حاصل شود و آن جان است نه غیرآنست. و چنانکه هوا و سال و تاریخ و سردی و گرمی و مرغوب و غیرمرغوب درگذر است، همچنان تن می‌گذرد و پیر می‌شود و میمیرد. و هرچه در این نازکتر است پیشتر از همه فنا می‌پذیرد، بعد از آن آنچه غلیظ‌تر است به‌عالم عدم می‌رود.

و در تن حواس است و دل و باد و خون و گوشت و استخوان. و اول چیزی که از همه می‌باشد حواس است؛ پس دل؛ پس باد؛ پس خـون؛ پس گوشت؛ پس استخوان؛ و هریك ا زاینها از جایی که آمده است همانجا باز می‌گردد. بعداز فنای تن اعمالی که به‌نیت مرده می‌کنند از: تصدق زر، و طعام و غیره کسی می‌یابد که این چیزها از برای او باشند و از نتیجهٔ تصدق و نیکی‌های دیگر می‌کند همه ضایع می‌شود؛ پس معلوم شد که جان موجود است و نیز آنچه بید می‌گوید نسبت به‌جان است؛ زیرا که در بید آمده است که هرکس که عمل جگ بجا می‌آرد او به‌بهشت می‌ـ رود. و نیز آنچه در دنیا کرده می‌شود، از نیکی‌ها مانند: صدقه دادن و غیرآن همه نسبت به‌جان واقع می‌شود نه نسبت به‌تن؛ زیرا که تن را بقائی نیست. و بعداز این مقدمات دلایل دیگر بسیار [است] که از آن وجـود جان لازم می‌آید.

و این و آن دنیا را چون نیك ملاحظه می‌کنی هیچ نیست. و دل آدمی در پی همین می‌رود و فکر او به‌همان می‌نگرد و عقل او از همان قوت می‌گیرد. پس او یك عملی را نیك باشد خواه بد اختیار می‌نماید و در همان عمل عمر عزیز خـود را صرف می‌کند، چنانکه نهال را به‌هرجا که می‌نشانی همانجا نشوونما می‌یابد و از آنجا انتقال نمی‌تواند کرد؛ بنابرآن آدمی گرفتار محنت می‌گردد و باراحت او را اصلا نسبت نمی‌ماند. و بید آدمی را عمل می‌فرماید و او در طلب دنیا می‌افتد و زرهای بیشمار به‌کف می‌آرد، و از آنجهت شب و روز خود را برمحنت می‌دارد و بیکبار گرفتار اجل می‌گردد و زرها را همینطور بدیگران می‌گذارد. و از برای جان فانی اهل و عیال و اموال بهم رساندن بی‌فایده است. با آنکه بیقین می‌داند کـه بازگشت بجانب ایشان ممکن نیست و نگاهبان تن هوا و زمین و باد و آب و آتش

است، و همهٔ اینها بیگانه‌اند؛ پس آدمی بکدام یك از اینها دل ببندد؟ و مال و ملك تن از آن تن نمی‌شود؛ پس به‌چه تقریب این کس در قید آنها باشد؟ و ترك آنها باید نمود. و چنین سخنان که در آن قلبی و رنج نیست و دل به‌آن سخنان گواهی می‌دهد، راجه شنید و از شنیدن آن سخن‌ها تعجب کرد.

بعداز آن در مقام پرسش احوال آن جهان شد و گفت که چون بعداز مردن آدمی را گیان نمی‌ماند پس گیان و اگیان برابر باشد: و نیز نیکی و بدی می‌گذرد؛ پس از هوشیاری چه فایده و از غفلت چه ضرر؟ و چون در میان عناصر و جان اختلاط نیست و برتقدیری که باشد هم در آخر کار جدایی لازم است، پس آنچه نیکی و بدی کرده می‌شود از برای کیست و نتیجهٔ آن را که می‌یابد؟

پنچ‌شیکه (Pancasikha) به‌راجه که متردد خاطر بود سخنان شافی گفت و از آنجمله آن بود که جان را نه‌فناست و نه پیدایش، و تن و حواس و دل را پیدایش می‌شود، و اینها در اصل از یکدیگر جدااند و اعمال آنها را جمع می‌سازد. و ایشان را عناصر پنجگانه خودی‌خود، در تن می‌باشد و خودی‌خود از تن جدا می‌گردد. و بدن اگر چه از عناصر پیدا می‌شود؛ اما بریك صورت نیست بلکه صور مختلف می‌دارد. و در تن سه چیز است که آدمی را برفعل باعث می‌گردد: گیان، و آتش، و باد؛ اما حواس و مدرکات آن و دل خودی خود در تن در می‌آید. و پران (Prana)، و اپان (Apana) و هفت دهات (Dhatu)[1] که پوست وگوشت و خون‌ورگ و آب‌منی واستخوان ومغز آنست ازعناصرپنجگانه مخلوق‌می‌گردد. وحواس مدرکه این‌است: گوشت‌وپوست و زبان و چشم و بینی؛ اما دل کارفرمای همهٔ ایشان است. و گیان به‌جمیع اقسام خود از سه قسم بیرون نیست: اول یافتن راحت، دوم ادراك محنت، سوم اطلاع بر هردو امر مذکور. و از مجموع مدرکات حواس پنجگانه عقل و گیان پیدا می‌شود و اعمال نیز از اینها بوجود می‌آید. و هرکه تن را که مجموعهٔ حواس و عناصر و غیره است بزرگ و پاك و جان را منزه از زیادتی و کمی اعتقاد نماید، آن اعتقاد او باطل است. و کسی که عقیدهٔ او اینست هرگز از دایرهٔ محنت بیرون نیاید. و هرکه تن را، جان اعتقاد نمی‌کند و آن جان را، تن نمی‌گوید، او محنت‌های تن را بخود نمی‌پسندد.

و جداسازندهٔ تن را از جان و دل و نیز علمی که در آن ترك‌دنیا را بیان کرده‌اند و سخنانی که تو را موجب نجات گردد، از من بشنو:

ترك اعمال هرچند موافق بید باشد، ترك همین است و آن اعمال است که به دروغ از آن، این کس می‌شوند و از آن این کس نیستند. و کسی که اعمال را از آن خود داند او غافل است و محنت او را دریابد و در ترك، همه اعمال پیدا می‌شود. چنانکه در ترك مال، عمل بخشش پیدا می‌شود، و در ترك طعام، فعل روزه بوجود می‌آید، و درترك‌عمل، تپ (Tapa) حاصل‌می‌گردد؛ پس بایدکه همه‌را ترك دهد. ومن جمیع اقسام ترك را با تو گفتم. و راه جمیع انواع ترك آنست که دویی را محو

[1] ــ سپت دهاتو (Sapta Dhatu): هفت ماده، اجناس هفتگانه.

گردانی و یك ذات را موجود دانی. و این راه که بتو نمودم؛ از بهر خلاص کردن تو بود از محنت‌ها. و هرکه براین راه اقدام نماید، او از ویرانی و محنت برآید. و کسی که ترك این راه کند او محنت بسیار کشد. و قبل از این حواس مدرکه و دل را با تو گفتم و آن حواس پنجگانهٔ علمی[1] را به‌آن دل با تو می‌گویم.

بشنو که دست، حاسهٔ گرفتن، و پای، حاسهٔ رفتن، و اندام نهانی، حاسهٔ توالد و تناسل، و فرحت و دهن، حاسهٔ سخن کردن. و یازدهم دل است و جمیع امور مذکوره را بعداز اطلاع یافتن برحقیقت آنها ترك باید نمود. و از جمع شدن سه چیز یك چیز حاصل می‌شود. از گوش و آواز و دل، دانش شنیدن حاصل می‌گردد، و باقی حواس را براین قیاس باید کرد. و بعداز جمع شدن دل و محسوس با هرسه حواس خمس مذکوره به‌پانزده قسم منقسم می‌گردد؛ و باز، هرواحد از این پانزده برسه وجه دیگر قسمت می‌یابد و این ساتك (Sattvika) و راجس (Rajas) و تـامس (Tamas) است. و آن قسم گیان که بالا مذکور شده است از مجموع این اقسام حاصل می‌شود. و اعمال ساتك: شکفتگی و درستی و خرمی و راحت و آرام دل است. و افعال راجس: حرص و حسد و اظهارمصیبت وطمع وبیطاقتی. و صفات‌تامس: فرق‌ناکردن در نیك و بد و بیهوشی و غفلت و پینکی[2] و خواب. و هرخصلتی که به‌دوستی‌کشد، آن را از ساتك دانند و آنچه بحرص رساند و بدوستی نخواهد آن را از راجس شناسد. و آنچه بیهوشی آرد از دل باشد؛ آن بیهوشی خواه از تن آن را تامس نامند و از مجرد آواز و گوش دانش شنیده حاصل نمی‌گردد. و چون دل به‌آنها منضم می‌شود آنگـه گیان، و بگیان رو می‌نماید. و همچنین چشم و بینی و زبان و پوست هریك از رنگ و بوی و مزه و مساس را بی‌اتفاق دل نمی‌تواند ادراك کرد. و ده حواس مذکوره باتفاق دل و عقل در کارهای خود دخل می‌نمایند، و یازدهم آنها دل است، و دوازدهم عقل. هرگاه حواس مذکوره و دل و عقل با یکدیگر اتفاق ننمایند، حواس در عمل در نمی‌آید، و تامس ایشان را در نمی‌یابد. و چون در یکجا جمع شده بعمل درآیند؛ آن زمان بدانچه شغل اهل دنیاست بیامیزند. و کسی که مقید است به‌حواس و نگاه می‌دارد و در دل چیزی را که شنیده است از: پران (Purana) و بید، از اشتغال دنیا، آنکس گرفتار است، و رج‌گن، و تم‌گن[3] شده هربار به‌عالم می‌آید. و دلی کـه خداوند تموگن (Tamoguna) است هرراحتی که بقا نمی‌دارد و با تن همراه است و بیشتر نمی‌گذرد آن دل را حاصل شود و آن راحت را تامس، گویند و هرکه موافق بید عمل می‌کند و قدم در راه ترك و تجرید نمی‌نهد آنکس هم خداوند تموگن است، اما در این تم (Tama) تابع بزرگان است. و من حقیقت رج‌گن، و تم‌گن را با تـو گفتم. و این اسلوب را بعضی مردم می‌دارند و بعضی نمی‌دارند. و آنچه قبل‌از این

۱ـ نسخهٔ ب: عملی. نسخهٔ ت: عمل.

۲ـ ب: بنیکی، ت: تنگی.

۳ـ ج و ت: رجوگن و تموگن.

از عناصر و غیره گفته شده مردم اهل دانش آن را کشت (Kasta) می‌گویند. و کسی که در خلوتخانهٔ دل مقیم است آن را کشت‌دان. و آنچه قبل از این گفته شده از احوال عناصر و غیره از آن نه مرگ آدمی لازم می‌آید و نه‌درازی حیات. و هریک از عناصر و غیر مذکوره خودی‌خود بجای خود می‌رود، و خودی‌خود بموجب اعمال در بدن جمع می‌شود. و چنانکه دریای خرد در دریای کلان درآمده بی‌نام و نشان می‌گردد، و دریا نام می‌یابد؛ همچنان عناصر خمسه چون در تن جمع می‌گردد، بی‌نام و نشان می‌گردد، و تن نام می‌یابد، و باز چون به‌محل اصلی خود می‌رود آنجا خاک تن فلانی گفته نمی‌شود؛ بلکه به‌همان نام‌های اصلی که بودند هستند. و چون چنین باشد پس بعداز مردن که به‌تن دیگر می‌رود آنجا دانش پیش و نام سابق او را نمی‌ماند؛ زیرا که جان بعداز درآمدن به‌تن گرفتار می‌شود. و هرکه طریق نجات را بروجهی که من گفتم بداند، بعداز آن حاضر وقت خود بود و مطلوب را درخود طلب نماید، آن کس گرفتار نتیجهٔ اعمال نشود. مانند برگ نیلوفر که در عین آب می‌باشد و با آب آلوده نمی‌گردد. و از کلان دام‌های اعمال که سبب آن خود پسر یکی شده است و یا دیگری پسر او گشته و هم از دام‌هایی که دیوتا در گلوی او انداخته‌اند، خلاص می‌شود و از راحت ومحنت و لنگ‌شریر (Linga Sarira) (یعنی: نفس‌اماره)، جداشده به‌رستگاری عظیم می‌رسد. وازسخنان بید، و پران ودلایل معلوم می‌شودکه او ازترس پیری و مرگ ایمن شده حیات ابد می‌یابد، و نیکی و بدی او محو می‌گردد و نتیجهٔ اعمال او نیز صورت نمی‌بندد؛ او از جمیع قیدها برآمده مانند هوا بی‌نشان می‌گردد، و هرچند در قید بدن باشد اما از بدن جدا می‌شود. و چنانکه عنکبوت از منقطع گشتن تارهایی که در شکم اوست، برزمین می‌افتد، همچنان آنکس از منتهی شدن اعمال از محنت می‌افتد، و به‌آرام می‌گردد. و مانند آنکه کلوخ از بالای کوه بزمین می‌آید و در میان نمی‌ایستد، همچنان آن شخص از اعمال جدا شده بجای دیگر مقید نمی‌شود. و مثل آنکه گوزن شاخ‌کهنه را می‌گذارد و باز نمی‌خواهد و مار پیرهن خود را می‌اندازد و دیگر به‌آن التفات نمی‌نماید، همچنان آن شخص از محنت بدر می‌آید و دیگران را نمی‌خواهد. و چنانکه جانور درختی را که در آب می‌گذارد و باز به‌آن درخت رونمی‌آرد، همچنان آن شخص راحت ومحنت را گذاشته به‌ملك نجات می‌رود و مقید به‌دنیا و مافیها نمی‌گردد.

و چون راجه ازاستماع این سخنان فارغ شد همان ساعت شهر را آتش فروگرفت و از هرطرف می‌سوخت، راجه گفت که: از آن من چه می‌سوزد؟ و راجه سخنان آب حیات را شنیده و راست دانسته از محنت و مصیبت برآمد و در راحت عظیم درآمد. هرکه این داستان را بشنود و در دل خود نگاه دارد چنانکه از صحبت کپیل راجه رستگار شد، همچنان او از محنت جدا شود.

آدمی از کدام عمل در دنیا راحت و از چه چیز در محنت می‌افتد؟

جدهشتر پرسید که از کدام عمل آدمی در دنیا راحت می‌یابد و از چه چیز

در محنت می‌افتد و بکدام‌خصلت از خوف ایمن می‌گردد و از کدام ریاضت کامل می‌شود؟

بهیکم‌پتامه گفت: مردم مسن که از اعمال بید (Veda) خبردارند ایشان می‌گویند کسی که حواس خود را جمع سازد ــ و این عمل نسبت بهمه خوب است ــ اما برهمنان را از همه چیز خوبتر؛ زیرا که اعمال صالحه بتمام مانند ریاضت کشیدن و خواندن بید، (Veda) و پران (Purana) و راست گفتن و غیره تابع زبون ساختن حواس است و چون حواس مغلوب نگردد آن اعمال نتیجه نمی‌دهند. و از زیرساختن حواس روشنائی زیاده می‌شود و این پاك است. و کسی که هستی حواس درهم شکند، هیچ گناه او را در نیابد و از کسی نترسد و آفریدگار را بیابد و همان کس باراحت بخسپد و باراحت بیدار شود و باراحت در عالم سیر کند و دل او با صفا باشد و از جمع ساختن حواس حاصل کرده می‌شود نور و ضیاء؛ و کسی که خداوند آن وصف است غضب گرد او نمی‌گردد. و هرکه حواس را جمع نسازد، دشمن از هرطرف بر او تازد. و چنانکه مردم از شیر می‌ترسند، همچنان از او برحذر باشند. و حکمت آفریدگار جهان در آفرینش پادشاهان تنبیه و تأدیب امثال ایشان است. و کسی که حواس را زبون می‌سازد، در هرچهار مذهب همان کس بزرگ است. و آنچه ثواب اقسام طاعت که در مذاهب مذکوره بیان کرده‌اند، نسبت به‌همان کس است و غیر او مستحق آن ثواب نیست. و علامات او اینست که بخیل نباشد و متحمل باشد و با تسلی خاطر باشد، و آنچه از کتاب دانسته است در آن شك‌کننده نبود و خداوند غضب و تکبر نباشد، و با همه کس در معامله راست باشد؛ و کم سخن باشد و در خدمتکاری پیر قیام نماید و از حسد پاك بوده با همه کس شیوهٔ مهربانی مرعی می‌دارد، و عیب هیچ یکی را برزبان نمی‌آرد و دروغ نمی‌گوید و مدح و ذم مردم نمی‌کند، و دل را همواره برنیکی می‌دارد و قلبی و فریب بخاطر نمی‌رساند، و با کسی دشمنی نمی‌کند، و همهٔ کارها بروجه احسن و صدق نیت می‌کند و مدح و ذم پیش او یکسان است و با همه کس به‌حسن معامله معاش می‌نماید، و به‌آرام دل صاف زندگانی می‌کند، و در شناخت نفس خود سعی می‌نماید. و هرکه بدین صفات متصف باشد او در این عالم بزرگ است و بعداز مردن، مرتبهٔ یابد که هیچکس آن را نیافته باشد. و او در وادی احسان عام هوشیار است و با هیچکس عداوت نمی‌دارد. و چنانکه حوض کلان را هیچکس نمی‌تواند زیرورو ساخت همچنان دل او را هیچکس برهم زدن نمی‌تواند، زیرا که او به‌عقل سیرشده است. و پاکیزگی را از دست نمی‌دهد و از هیچکس نمی‌ترسد و هیچکس را آزرده نمی‌کند و همه کس به‌تعظیم او قیام می‌نمایند، و او عاقل است. و از برآمدن حاجت بزرگ خوشحال نمی‌شود و از پیش آمدن محنت غمگین نمی‌گردد. و کسی که اینچنین با عقل کامل شد همان کس را قادر برحواس گویند. و از چنین مردی هرعملی که بوجود آید نتیجهٔ آن را بروجه اتم بیابد. و کسی که قادر برحواس خود نیست در ذات او این خصایل که گفته می‌شود نیست: نیك گفتن، و تحمل و آرام دل، و صفای آن، و صبر، و سخن شیرین

و راستی در گفتار. و او در طلب دنیا محنت عظیم می‌کشد و حرص و غضب و طمع و حسد کلانی او را درمی‌یابد. و هرکه حرص و غضب را مغلوب ساخت، او حواس را نیز زبون می‌سازد و همان کس بقوت خود تاریکی گناه را قطع کرده در عـالم می‌گردد، و از خطرها آنچنان ایمن شده است که گویا هرگز فانی نخواهد شد. و از دانش آفریدگار معمور شده در انتظار آنست که وقتی که از برای مرگ معین شده است البته خواهد آمد.

جدهشتر پرسید: برهمن که روزه می‌دارد اگر کسی در اثنای آن روزه التماس افطار نماید، و برهمن بجهت خاطر او روزه بگشاید حال آن روزه چیست؟ آیا تباه می‌شود یا نه؟

بهیکم‌پتامه گفت: برهمن که روزه می‌دارد اگر از التماس شخص موافق بید افطار کند آن روزه باطل نمی‌گردد.

در توصیف حقیقت تپ

جدهشتر پرسیدکاحقیقت تپ (Tapa) چیست؟ آنچه الآن توگفتی تپ همان است یا با فاقه بودن، چنانکه بعضی مردم می‌گویند و یا غیرآنست، با من بگوئید.

بهیکم‌پتامه گفت: کسی که فاقه یك ماه و یا نیم‌ماه را تپ می‌گوید بزرگان سخن او را نمی‌پسندند؛ زیرا که در ایـن تپ تعذیب روح است. و تپ عبارت از ترك است و از تعظیم بزرگان، و این قسم تپ سرجمیع تپ‌ها است. و اگر کسی آن تپ را که من می‌گویم بعمل درآرد، چنانست که او همیشه صاحب فاقه است و نزدیك زن نمی‌رود و با وجود عیال فقیر است و در عین خواب، بیدار، و گویا او از جمله دیوتا است و هرگز گوشت نمی‌خورد و همه وقت پاك است، و آب حیات می‌خورد و هرچه می‌خورد، پس‌خوردهٔ جگ می‌خورد و زهر نمی‌خورد و به‌ذات خود می‌خورد، گویا مهمان را می‌خوراند، و هرعملی که می‌کند به‌یقین می‌داند که به‌نتیجهٔ آن عمل خواهد رسید و گویا همیشه خدمت دیوتا و برهمن می‌کند.

جدهشتر پرسید که بودن او خداوند فاقه و بی‌زن و خورنده پس‌خورده جگ و طعام ده مهمان بجهت چیست؟

بهیکم‌پتامه گفت: کسی که در روز یك مرتبه می‌خورد و در شب نیز از یك مرتبه تجاوز نمی‌نماید و در این میان چیزی نمی‌خورد، او جزای صاحب فاقه می‌یابد. و کسی که با زن خود هنگام پاك شدن او از حیض مجامعت می‌کند؛ او چنانستی که صاحب زن نیست. و کسی که به‌دوام در گیان است، او گویا همیشه راست می‌گوید. و هرکه با میل نفس خود حیوانی نمی‌کشد؛ بلکـه بجهت جگ و مانند آن مرتکب عمل مذکور می‌گردد، او چنانستی که گوشت نمی‌خورد. و کسی که صدقه می‌دهد او گویا همیشه پاك است. و هرکه در روز خواب نمی‌کند او مانند کسی است که دایم بیدار است. و کسی که عیال خود را و مهمان خود را و خدمتکاران

خود را خوردنی داده خود می‌خورد، او گویا آب حیات می‌خورد. و این‌سخن‌را نیک‌نگاه داری.

و کسی‌که مردم را خوردنی خورانده خود بخورد بهشت که در جزای فاقه مقرر شده است آن بهشت را بیابد. و هرکه دیوتا و پتر[1] (Pitr) و خدمتکار و مهمان را طعام داده خود می‌خورد او گویا پس‌خوردهٔ جگ می‌خورد. و کسی که این اعمال را بجا می‌آرد جای او پس از مردن، منزل برهما خواهد بود، و طایفهٔ دیوتا به‌رفاقت جماعت خود باستقبال او بیایند. و کسی که به‌نیت دیوتا و پتر، خوردنی بتقدیم رسانیده خود می‌خورد، آن کس در دنیا باهل خود خوشحالی نموده بعداز انتقال به عالم عدم به‌بهشت می‌رود.

جدهشتر پرسید که هرنیکی و بدی که نتیجهٔ آن به‌عالم واصل می‌گردد، پیدا کنندهٔ آن نیکی و بدی کیست؟ می‌خواهم که حقیقت این حال را از تو بشرح معلوم نمایم.

بهیکم‌پتامه گفت که: من در این باب یك حکایت دیرینه را که آن سؤال وجواب پهلاد (Prahlada) و اندر (Indra) است، با تو می‌گویم از من بشنو:

سؤال و جواب پرهلاد و اندر!

آورده‌اند که پرهلاد در گوشه‌ای نشسته بود ـ پرهلادی‌که رهزنان حواس را در قید گردانیده و روی زشت گناه را مطلق ندیده و از علو نسب خویش سرفراز و در دانش سخن بغایت ممتاز و مرد راست بیخودنمای و خداوند ست‌گن (Satoguna) و پارسایی و از مراتب ادب با خبر و مدح و ذم نزد وی برابر و قادر برصلابت حواس پرعنا و دانای احوال پیدایش و فنا، و از اسباب انس و وحشت بریك حال، یعنی: از راحت و محنت فارغ‌البال، خاك و زر درنظرش یکسان و از موجبات نجات با یقین و گیان و برتناسخ[2] مردم همه دان و همه بین بود ـ.

اندر از برای امتحان گیان او در مقام پرسش درآمد و گفت: هنرهایی که آدمی از آن مستحق کرامت و بزرگی می‌گردد، و من آن هنرها را بتمام در ذات تو گمان می‌برم، و عقل تو را مانند عقل اطفال می‌یابم. و تو از این فضایل خود کدام بزرگی می‌خواهی و مدعای تو از این کسب کمالات چیست؟ و تو الآن[3] به‌طناب‌ها بسته شده‌ای و از جای خود بیجا گشته بدست دشمنان افتاده‌ای و ملك و مال از تصرف تو برآمده؛ پس چنین محنت که تو داری جای آنست که با آن محنت، من تو را غمگین بی‌تسکین ببینم، و حال آنکه من تو را برخلاف مقتضای حال تو می‌یابم، آیا نسبت خود را به‌پیر خرد درست نساختی که در نیك و بد فرق ناکرده خود را در مهلکه انداختی؟ و یا عقل کامل داری که این چیزها را بنظر در نمی‌آری؟ و در چنین

۱ـ نسخهٔ ب: پتر.
۲ـ ج و ل: تتایج.
۳ـ ل و ج: تو از آن.

محنت که تویی سبب تحمل و قرار تو چیست؟ پرهلادی‌که صاحب یقین بود، با عبارت ملایم پرحلاوت بسخن درآمد و جوابی که متضمن اثبات عقل او بود در آن شروع نمود و گفت: کسی که پیدایش وفنای خلق را نمی‌داند او خداوندتکبراست؛ اماکسی که حقیقت این دو حال را می‌داند او از خودنمایی مبراست، و چیزی که آمدنی است هرآینه می‌آید و از منع مانع، باز نمی‌گردد. و کسی که این معنی را می‌داند تکبر با او چکار دارد؟ و هرکه راه نیکی‌ها را نیك می‌داند، و عالم را فانی اعتقاد می‌کند، اگیان و کبر گرد او نمی‌تواند گشت؛ بنابرآن ای اندر! من غم نمی‌خورم و چون راحت و محنت درگذر است؛ پس از برای چیز فانی چرا کسی غم خورد؟ و من هیچ چیز را ازآن‌خود نمی‌دانم، وفتنهٔ‌کبر را ازهرطرف می‌رانم وچیزی‌نمی‌خواهم وسلسلهٔ قیدها را درهم شکسته از جمیع تعلقات برآمده‌ام؛ بنابرآن من به‌آرام دل، آمد و رفت خلق را می‌بینم. و کسی که دانشمند است و حواس را در حبس دارد و از گیان سیر شده، چیزی نمی‌خواهد، آن کس را یافتن عالم برحقیقت بازیگری است و از دروغ گفتن هیچ رنج و مشقت لاحق نمی‌شود. و در این عـالم پرکرت (Prakrti) است و مولودهای او از عناصر خمسه و غیره؛ پس من کدامیك را دوست خود گویم و چـه کس را دشمن گیرم؟ و من در خلق نه دشمن خود می‌بینم و نه کس را از خود جـدا می‌دانم، و آنچه بالای آسمان است نمی‌خواهم، و هرچه در زیر زمین است مطلوب من نیست، و چیزی که برزمین است به‌آن دلبستگی ندارم، و هرچه دانسته شده است و یا دانسته خواهد شد و یا دانسته نشده است در آن امر، اصلا آسایش نیست.

اندر گفت: بتدبیری که مرا اینچنین عقل کامل حاصل شود، و نیز دل به‌آن صفا یابد، آن تدبیر را با من بگو که من از روی راستی از تو می‌پرسم.

پرهلاد گفت: کسی که راه راست می‌رود، و از هیچ چیز غافل نیست، و دل خود را پاك و صاف نگاه می‌دارد، و حواس را پریشان نمی‌سازد، و میان بخدمت بزرگان بسته اطاعت ایشان می‌کند، آن‌کس آنچه بزرگ است، آن‌را بیابد. وکسی‌که چنین باشد او به‌خودی‌خود عقل و آرام دل را می‌یابد، و عالم را خودی خود می‌بیند.

و چون پرهلاد چنین سخنان گفت اندر از استماع آنها تعجب کرد و خوشحال گشت، و در مقام تعریف پرهلاد شد، و حقوق خدمت را بتقدیم رسانید. بعداز آن رخصت حاصل کرده به‌خانه درآمد.

جدهشتر پرسید: پادشاهان که ملك از تصرف ایشان برآمده و زمانه ایشان را سرگردان می‌دارد، و ایشان بزور فراستی که برروی زمین [حکومت] می‌کردند، آن فراست را با من بگو.

بهیکم‌پتامه گفت که در این باب یك قصه کهنه که آن سوآل و جواب اندر و بل است با تو می‌گویم، بشنو:

گفتوگوی بل (Bali)، و اندر، و برهما (Brahma)

آورده‌اند که روزی اندر نزدیك برهما رفت، و تحفهٔ مدح بتقدیم رسانید؛

بعداز آن دست‌بسته پیش برهما بایستاد. اندر که جمیع طوایف دیت رازبون ساخته است، از برهما پرسید که بل کجاست؟ بل (Bali) که خزینهٔ بی‌پایان خود را هرچند بذل می‌کرد، بنهایت نمی‌رسید؛ من نمی‌دانم که او کجاست؟ بل که گاهی باد می‌بود، و گاهی خویشتن را بصورت برن (Varuna) می‌نمود، و زمانی در تمثیل خورشید تجلی می‌کرد، و گاه به‌شکل ماه جلوه‌گر می‌شد، و وقتی در لباس آتش شعله می‌زد، و احیاناً بصورت آب بعینه بنظر درمی‌آمد؛ آن بل را نمی‌دانم کـه کجاست؟ بل که خود غروب می‌کرد، و خود طلوع می‌نمود، و عالم را روشن می‌ساخت، و در هوای برشکال خود می‌بارید، آن بل را نمی‌دانم که کجاست؟ با من بگو: برهما گفت که ای اندر! از تو نیك واقع نشده که این سخن را از من پرسیدی، و من بعداز پرسیدن آنچه مطابق واقع است بتو خـواهم گفت، و دروغ بی‌فروغ اصلا و مطلقاً منظور نخواهد شد. بشنو که بل بصورت شتر یا گاو یا اسپ و یا خر بوجود درآمده است و در هرجا که باشد بزرگ و ممتاز خواهد بود و در ویرانه وطن خواهد داشت.

اندر گفت که اگر من او را در ویرانه یابم بملك فنا فرستم ویانه؟ در این باب بررأی صواب نمای مرا دلالت فرمای.

برهما گفت که ای اندر! زنهار قصد کشتن بل نکنی‌که او لایق‌کشتن تو نیست. و اگر او را در جایی ببینی، از او سخنان نیك بپرس، و به‌او ضرر مرسان.

بهیکم‌پتامه به‌جدهشتر گفت که چون اندر از برهما این سخن بشنید، از منزل برهما برآمده و برفیل ایراوت (Airavata) سوار شده بطلب بل به‌سیر عالم درآمد. و در این اثنا بیك خانهٔ ویران رسید و در آن در خانه خری کلان را موافق نشانهٔ برهما ایستاده دید. اندر دانست که این خر، بل باید بود. بعداز آن اندر به‌آن خر به‌سخن درآمد و گفت که ای دانو! تو بصورت خر بعالم درآمدی و سبوس می‌خوری پس از چنین لباس حیوانی که به‌آن ملبوس گشتی تو را هیچ اندوه می‌شود یا نه؟ و تـو را روز بـد پیش آمـده است که به‌دست دشمن گـرفتار گشته‌ای؟ و تـو را نـه مال است، و نـه دوست، و نـه زوربازو؛ و تو همان بلی که با جماعت خویشان و اقربای خود برمراکب بیعدد سوار می‌گشتی، وهیچکس راز اهل عالم بنظر درنمی‌آوردی. و جماعت دیت (Daitya) که سپاه تو بودند نظر به بزرگی تـو بجانب احدی نگاه نمی‌کردند. و نیز در زمان کلانی تو برزمین غله‌های مختلف الاجناس بی‌نهایت بحصول می‌انجامید، و تو که در آن زمان اینچنین بودی و الآن در محنت که تویی، آیا از این رهگذر هیچ غم و غصه دامنگیر تو می‌شود و یا نه؟ و در هرمرتبه که برکنار دریا آفتاب‌رویه می‌نشستی، و خویشان خود را از زرهای وافرانعام می‌دادی، آن زمان دل تو چه حال داشت؟ و وقتی که تو ببازی اشتغال می‌نمودی و زنان جماعت دیوتا، بیشمار پیش تو می‌آمدند و رقص می‌کردند و صفای چهره‌های ایشان مانند ضیای طلای خالص بود و حمایل‌های نیلوفری در گلوها می‌داشتند، آن زمان دل تو چطوربود و اکنون چطور است؟ و وقتی که چتر طلای مرصع به‌انواع جواهر برسر تو می‌گردانیدند و جماعت گندهرب پیش تو رقص می‌کردند، و هنگامی کـه تو در جگ

شروع می‌کردی و همه ستونهای زرین برپا می‌ساختند و صد هزار در صدهزار گاو را درآن جگ بقوم برهمنان می‌دادی، و چندان جگ کردی که تمام زمین جای جگ‌تو شده بود و به‌چوب شمشاد ــ آن چوبی است که جای از برای جگ با آن چوب پیموده می‌شود ــ تمام زمین پیموده شده بود، آن زمان دل تو چطور بود؟ و الآن پیش تـو آبخورهٔ طلا و چتر طلا و مگس‌ران طلا و تسبیح برهما نمی‌بینم. ای پادشاه دیت! حال تو چیست؟

بل گفت که بلی اکنون تو آبخورهٔ طلا و چتر طلا و مگس‌ران طلا و تسبیح برهما را نمی‌بینی؛ اما این چیزها هرجا که هست از آن من است و چون وقت من خواهد رسید آن زمان تو آن چیزها را خواهی دید. و این سخنان درخور الطاف که در ذات تست نگفتی، و مثل این خطابات پر وحشت لایق خاندان تو نیست. اکنون تو خداوند اموال شدی، و من فقیر و در چنین وقت تو را با من اینچنین سخن گفتن مناسب نبود. و کسانی که بزرگ می‌باشند و اهل دانش و سیر از گیان و قادر برحواس، ایشان نه از محنت غمگین می‌گردند و نه از راحت خوشحال. ای اندر! تو عقل ناقص داری از آن رهگذر با من سخنان سست میگویی و وقتی که مانند من شوی آن زمان تو را قدرت حرف زدن با من نخواهد بود.

اندر از این سخن بخندید و با بل که مانند مار نفس تند می‌زد بقصد ایذای او باز بسخن درآمد و گفت که ای بل! تو با خویشان خود بـرمراکب بیشمار سوار می‌گشتی و ما را بنظر درنمی‌آوردی و اکنون در چنین محنت سخت افتادی و تو را دوستان و خویشان تو گذاشتند؛ پس از اینجهت هیچ غم به‌گرد دل تو می‌گردد ویانه؟ و در آن زمان نشاط می‌کردی و اصناف خلق محکوم تو بوده‌اند و الآن در محنت عظیم افتادی؛ پس هیچ اندوه می‌خوری یا نه؟

باز بل گفت که اینهمه را فانی می‌بینم و همهٔ این‌ها تأثیرزمانه است، و دراین امر نه‌مرا دخلی است و نه‌تورا صنعی[1] و این معامله عنقریب منتقضی خواهد شد؛ اگر راحت است، و اگر محنت. و بدن‌ها بتمام فانی می‌گردد، و نه بدن تو را بقا خواهد بود، و نه‌تن مرا، و نه هیچکس را؛ پس از این رهگذر من غم را به‌دل خود راه نمی‌دهم وآنچه به‌من پیش آمده است، درآن‌گناه من نیست همه‌ازگردش زمانه است. و هرکه به‌جهان می‌آید جان او و تن و نسب او بیکبار بوجود می‌انجامد و بیکبار نشو ونما می‌یابد و بیکمرتبه فانی می‌گردد. و این بلائی کـه با من می‌بینی، کسی مرا در آن بلا نینداخته است و من بخودی خود نیامده‌ام، و این معنی را من می‌دانم که از خود در این محنت نیفتاده‌ام و کسی مرا در این کثافت نینداخته است، پس از این ممر، من اندوه نمی‌خورم. و هرکه پیدا شده است او البته فانی می‌شود. وچنانکه آب که برزمین روان شده، او البته به‌دریا درمی‌آید، همچنان هرکه پیداشد به‌عالم‌عدم می‌رود. وکسی‌که‌این‌معنی‌را بتحقیق‌نمی‌داند اوابله‌است، وگرفتار رج‌گن(Rajoguna) و کسی که این مضمون را بروجه اتم تعقل می‌نماید، او خردمند است. و کسی که

۱ــ ج و ل: صنعتی.

با رج‌گن آمیزش دارد، او در این محنت می‌افتد و عقل او فوت می‌شود. و هرکه عقل او برجاست او گناهان خود را بتمام محو می‌سازد و از گناهان پاك شده، ست‌گن را می‌یابد، و صاف دل می‌گردد. و کسی که صاحب ست‌گن نیست، او هربار به‌عالم می‌آید و بسبب اعمال خود محنت می‌کشد؛ و هرگاه کار او ساخته می‌شود، راحت می‌یابد، و چون مراد او برنمی‌آید محنت می‌کشد و گاهی زنده می‌شود، و گاهی میمیرد، و من راحت و محنت را نمی‌دانستم و نمی‌خواستم. و اعمال که نتیجهٔ آنها راحت و محنت است، آن اعمال‌را نیزنمی‌دانستم و نمی‌خواستم؛ و چون یکی مردیگری را می‌زند او همان کس را می‌زند که زده شده است؛ و اگر زننده داند که من کسی را زده‌ام، و یا زده شده اعتقاد آن نماید که مرا کسی زده است، این هردو کس از حقیقت حال بی‌آگاهند. و هرکه شخصی را مغلوب ساخته اظهار شجاعت خود می‌کند، او نیز نادان است؛ زیرا که کشنده کسی دیگر است. و اینچنین کس کجاست که خلق را تواند آفرید و فانی ساخت؟ و آن اعمال آدمی است و پیداکنندهٔ اعمال نیز دیگر است. و ازبهر تن گریستن، ابلهی است؛ زیرا که تن از عناصر پنجگانه پیدا شده. و هرتنی که در عالم بوجود آمده است آفرینش او همین حال دارد. و هردانا، و نادان، و قوی، و ناتوان، و پری‌پیکر، و دیومنظر، و یار، و اغیار، و صاحب مال، و خسته حال، همهٔ ایشان‌را زمانه‌درمی‌یابد ــ زمانه‌که عمیق‌است به‌زورخود، همه‌رافرومیگیرد. و من که درچنگ زمانه افتاده‌ام واوضاع اورا نیز می‌دانم، چرا غم‌خورم؟ وکسی که سوخته است می‌سوزد، وهرکه مرده است، همان‌میمیرد، وهرچه گم‌شده است، همان‌گم می‌گردد؛ و آنچه یافتنی است، همان یافته می‌شود، و این دریایی است که جزیره هم ندارد؛ پس او را کناره‌هم ازکجا باشد؟ و من‌پیداکنندهٔ همه‌را به‌صفت این‌ها[1] نمی‌ـ بینم، و اگر آزار زمان با جمله جهانیان یکسان نمی‌بود من به‌دل خود خرمی ویااندوه و یا غضب می‌کردم. و تو ای اندر! مرا بصورت خر و سبوس خور و تنها در خانهٔ ویران، دیده اهانت می‌کنی؛ و من اگر خواهم همین لحظه خود را بصورت مهیب و موحش ظاهر سازم که تو از ترس آن بمراحل بگریزی. و من بتحقیق می‌دانم که همه را زمانه می‌گیرد، و همه را او می‌دهد، و تو بی‌جهت مردانگی خود را ظاهر می‌ـ سازی، و وقتی که من بودم چون غضب می‌کردم لرزه در عالم می‌افتاد. و من نیکی‌های خلق را بتمام می‌دانم و تو نیز می‌باید که آن را بدانی. و وجود آدمی و سلطنت او از خود بظهور نمی‌آید، و تو دلی که در زمان طفولیت داشتی اکنون نیز همان دل داری، و در این ولا چنان مناسب می‌نماید که در جمیع امور ملاحظه می‌نموده باشی، و عقل‌خودرا پخته‌گردانی. وهمه‌کس ازدیوتا، وآدمی، وپتر، و گندهرب، و مار، و راچهس (Raksasa) مطیع امر من بودند و در هرطرف که مرا می‌شنیدند آنطرف‌سجده می‌کردند و عقیده داشتند که بل تنها زنده می‌گرداند و تنها میمیراند. و من اکنون نه اندیشهٔ مملکت می‌کنم، و نه غم این حالت می‌خورم، و عقل من چنان صاف شده

۱ــ ب و ج و ت: انتها.

است که نه آن پادشاهی را چیزی می‌دانم، و نه خری خود را. و بعضی مردم درقبیلهٔ بزرگ و علوی نسب بوجود می‌آیند و صاحب حسن و با قوت می‌باشند و ایشان با نزدیکان خود در دنیا محنت می‌کشند. و بعضی مردم دیگر در غیر نسب مذکور می‌نمایند و ملاحت منظرهم نمی‌دارند و ابله‌هانند و ایشان با مقربان خود عیش و تنعم می‌کنند و این امری است که مقدر شده است. و همچنین بعضی زنان نازنینان عالم‌که عکس چهره‌های ایشان رونــق ماه شب چهاردهــم را درهــم می‌شکند، و از رشك رخسارهای ایشان، آفتاب عالمتاب با سوزوگداز می‌گردد، و شوهران ایشان هیچگاه باین سیم‌تنان مهر و ماه نگاه نمی‌کنند. و بعضی دیگر از قسم زنان، چنان بدشکل و قبیح‌منظراند ــ که دیو از ایشان چنانکه‌آدمی از دیو می‌گریزد ــ وشوهران‌ایشان از فرط محبت بی‌اختیار در کنار میگیرند. و من در این بلا از خود نیفتاده‌ام و تو نیز بدین‌پایه بزرگی از خود نرسیدی؛ و این امور بنوبت بوقوع می‌آید. و من تو را می‌بینم که برفیل ایراوت (Airavata) سوار شده از زیورهای گوناگون خود را آراسته و برمن بانگ میزنی؛ و من اگر مغلوب زمانه نمی‌بودم، برتو مشتی حواله می‌کردم که با بجر (Vajra) که سلاح تست از پشت پیل برزمین می‌افتادی؛ اما زمانهٔ پرخداع تقاضای شدت و نزاع نمی‌کند؛ وبنابرمصلحت وقت ــ چند روزدیگر در این وحشت‌آباد ــ گوشهٔ صبر و تحمل را از دست نخواهم داد. **و همین زمانه اهل زمین را بحال خود می‌گذارد و همان زمانه ایشان را برسر راه عدم می‌آورد و چنانکه او برمن آمده است و نعرهٔ مهیب پروحشت می‌زند؛ همچنان بردیگران نیز خواهد آمد. و من آن بل هستم که تنها برابر دوازده خورشید و جمیع اقوام شما نور و ضیاء داشتم؛ و خزانه آب باران سینهٔ من بود، و در همه‌جا من می‌باریدم؛ و هرسه ملك از نور من منور و روشن می‌گشت و تمام خلق را من محافظت می‌کردم، و از معمورهٔ هستی به‌ویــرانهٔ نیستی من می‌بردم.** و وقتی که ارادهٔ عطا می‌کردم، به‌همه کس می‌دادم، و چون قصد گرفتن می‌کردم از همه کس می‌گرفتم و هنگامی که جفا می‌خواستم همه را می‌بستم، و زمانی که خلاصی ایشان بخاطر خطور می‌کرد، همه را می‌گذاشتم و پادشاهی عالم را من تنها داشتم. و تمام عزوجاه من منقضی شد، و سپاه بی‌فلاح زمانه مرا زیــر ساخت، و از این رهگذر بخاطر فاتر من چیزی نمی‌رسد. و هرامری کــه در جهان بوقوع می‌آید، آن را نه من کرده‌ام، و نه تو، و نه دیگری، **و همهٔ کارها را زمانــه بنوبت می‌گرداند ــ چنانچه دل او می‌خواهد ــ و ماه و نیم‌ماه خانه‌ای است، و روز و شب دیوارهای آن خانه و فصول چهارگانه در او و سال دروازهٔ بیرونی او. و این قول بعضی بزرگان است؛ و بعضی دیگر برآنند که حقیقت زمانه هنوز موقوف بر بیان است و آن را بقوت عقل برپنج وجه تفصیل داده‌اند: عمیق، و با هم پیوسته و بزرگ ــمانند دریاــ، و قدیم، و گذرنده، و پاینده و درخلق با نشان و بی‌نشان، و پابرجا ــ و این قول اهل تحقیق است.** و بعضی گفته‌اند که حقیقت زمانه از تغیر احوال خلق معلوم می‌گردد. و بعضی برآنند که از این راه هم معرفت زمــانه حاصل نمی‌شود. و هرگاه پرکرت حقیقت زمانه را ندانسته باشد دیگری برطریق اولــی

نداند. و کسی که برطریق احوال عالم اطلاع دارد معلوم نیست که او هم حقیقت زمانه را ادراك کرده باشد؛ پس هرکه از حقیقت عالم آگاه نیست، او حقیقت زمانه را چه داند؟ و آن زمانه نمی‌گذارد، و کسی که می‌گذارد آن کس از زمانه می‌گریزد و نه‌کسی را که با وی می‌سازد، و به‌ستیزه برنمی‌خیزد. و حواس خمس نیز از ادراك حقیقت او بی‌خبرند. و همین زمانه را بعضی آتش می‌گویند، و بعضی پرجاپت و بعضی فصل، و بعضی ماه، و بعضی نیم‌ماه، و بعضی روز، و بعضی شب، و بعضی نیم‌روز اول، و بعضی نیم‌روز آخر، و بعضی میانهٔ روز، و بعضی ساعت، و من می‌گویم که تو او را به‌اسم زمانه بدان ــ **زمانه که همه‌کس مغلوب اویند و صدهزاراندر در او گم گشته‌اند که هریك از ایشان خداوند عزوجاه و ملك و سپاه بوده است و تو نیز باین بزرگی در گرداب او خواهی افتاد، و آن زمانه همه را زیر می‌سازد، و تو هم صبر کن که عاقبت تو را از سریر هستی برنقش نیستی می‌خواباند.** و او همه را ناچیز می‌گرداند و در منع او از این کار، نه‌مراست اختیار، و نه تـرا، و نه احدی را از بزرگان روزگار. و تو بردنیای بی‌بقای خود تکیه می‌کنی و آن را از آن خود می‌دانی و دروغ می‌گویی؛ چه دنیا در هیچ محل اقامت نمی‌نماید، و اصلا اعتماد را نمی‌شاید. و اندرهای پیشترکه از تو بزرگتر بهم رسیدند، و بهتر از آن می‌کشیدند[1] پیش هیچکس آن عروس برداماد نایستاد و تو را نیز عنقریب پشت خواهد داد. و اندرهای گذشته موقوف، و اکنون حال من ببین که شیوهٔ بیوفایی را مرعی داشته؛ مرا گذاشت، و تو را خواست، و همچنین از دست تو نیز برآید، و در کنار دیگری در آید؛ بنابرآن مناسب آنست که تو در کارها تعجیل ننمایی، و در لباس تحمل و وقار برآیی، و با آرام باشی؛ والا این زن بیوفا، تو را مرد معجل و شتاب دیده، بی‌اهمال از تو انتقال خواهد کرد.

بهیکم‌پتامه گفت که در این وقت یك زن سیمتن با کمال حسن و ملاحت ازقالب بل بیرون آمد، و اندر این را می‌دید و آن دنیا بود، و از عکس رخ او، آن خانه روشن گشت؛ و اندر از این معنی تعجب کرد؛ و از بل پرسید که این زن چه‌کس است که از انواع جواهر و لآلی خود را آراسته است، و از پوشش‌های فاخرهٔ آن، بالای بلا را مزین ساخته است؟ بل گفت که من نمی‌دانم که این آدمی است، و یا پری، ویا دیت، و هم از این زن تو استفسار نمای که او کیست.

اندر گفت که ای زن! تو همین ساعت از بدن بل بظهورآمدی، چه کسی کـه اطراف عالم از چهرهٔ دلربای تو روشن و پرنور گشته است؟! راست بگو که تـو کیستی؟ زن گفت که مرا پدر بل، بروچن[2](Virocana) نمی‌شناسد و بل نیز نمی‌دانـد و مـرا دهسا (Duhsaha) می‌گویند و بعضی بـدهیتسا (Vidhitsa) و بعضی بهوت (Bhuti)، و بعضی لچهمی (Laksmi) و بعضی شری (Sri)؛ و تو ای اندر! مرا نمی‌توانی شناخت، و نه هیچکس از اقوام دیوتا!

۱ــ ب: و بهزاران می‌کشیدند.

۲ــ بنابر اساطیر هندو، بروچن: یکی از دانوه (Danava)ها پسر پرهلاد و پدر بالی است.

اندر گفت که برآمدن تو از قالب بل از بهرچیست؟ آیا بجهت خاطر بل خود را آشکارا ساختی، و یا از برای تماشای من؟ و تو زمان ممتد در بدن بل بودی. زن گفت که مرا نه برهما پیدا می‌تواند کرد، و زمانه مرا بنوبت می‌گرداند. و تو ای اندر! بل را از این رهگذر اهانت مکن. اندر گفت که ای زن تو بل را چرا گذاشتی و مرا نمی‌گذاری؟ زن گفت که ای اندر! جایی که راستی است، و صدقه دادن، و روزه داشتن، و ریاضت کشیدن، و مردانگی گزیدن، و نیکی ورزیدن؛ من آنجا می‌باشم، و بل چون از مردانگی خود برآمد، و مغلوب یکی شد، من از او جدا گشتم. و او در ایام دولت خود خدمتکار قوم برهمن بود، و راستگو و قادر بر حواس؛ بعداز آن بمقتضای زمانه آیین خود را تغییر داده، با قوم برهمنان بد شد، و نیز روغن را در وقت خوردنی خوردن با دست آلودهٔ دست کرد؛ و پیشتر خود عمل جگ به‌جا می‌آورد؛ بعداز آن حکم کرد که مردم از برای او جگ می‌کرده باشند؛ بنابرآن من از او برگشتم، و با تو پیوستم، و تو را باید که با خبر بوده بقوت ریاضت و شجاعت مرا نگاه داری.

اندر گفت که در میان طوایف دیوتا و آدمیان و جمیع خلایق هیچکس تو را تنها نتوانست نگاه داشت. زن گفت که ای اندر! تو راست می‌گویی که مرا احدی از اقوام دیوتا و گندهرب، و دیت، بذات واحد خود نتوانست محافظت نمود. اندر گفت: بلی، هیچکس تو را تنها نمی‌تواند نگاه داشت؛ اما مرا راه نما که از آن مدت مدید، نزدیك من باشی. زن گفت که علاج این امر آنست که مرا برچهار وجه قسمت نمایی. اندر گفت که من تو را با قوت[1] که در ذات من است نگاه می‌دارم؛ اما تو از برای من دعایی بکن که باشتغال[2] تو در هیچ امری از امور از من غفلت واقع نشود.

اندر گفت که تمام خلق را زمین برمی‌دارد، و من می‌دانم که آن زمین یك پای تست[3] زن گفت: آری زمین یك پای منست؛ اما نشان ده مرا از سه قدم باقی من.

اندر گفت که قدم دوم تو آب است، و قدم سوم تو جایی که بید، و جگ، و دیوتا می‌باشند، یعنی: آتش؛ و قدم چهارم مردم نیك نفس، و خدمتکار برهمن، و مردم راست‌کار. زن‌گفت‌که ای‌اندر! تو هرچهار قدم مرا بیان‌کردی، و از آن قدمها، قدم چهارم من قوی‌تر، و پرزورتر است، و نگاهبانی من نگاهبانی این چهار چیز است. اندرگفت‌که من درمیان مردم این چهار محل را بیان کردم، هرکه در این مواضع تمرد و طغیان نماید، من دشمن او باشم، و تا کشتن همراه ــ این سخن را همه‌کس از من بشنوند. بعداز آن بل متروك دنیا گفت که زمانی بیاید که من نیز تو را زیرکنم. و آن وقتی است که خورشید آنقدر که در افق مشرق قرارگیرد

۱ــ ج و ل: تا قوت.

۲ــ ل: باستقبال.

۳ــ ل: زن به‌اندر گفت که تمام خلق را زمین برمیدارد و من میدانم که آن زمین یك پای منست؛ اما نشان ده.

همانقدر در هرطرف از اطراف جنوب و شمال و مغرب اقامت پذیرد، و در میان آسمان بوده باشد، و روشنی او برسر جمیع خلایق یکسان واقع شود؛ آن زمان میان من و تو میدان جنگ گرم گردد؛ و هنوز چشمهٔ مهر مذکور به‌دریای مغرب ملحق نشده باشد که من تو را زیر کنم. اندر گفت: اگر حکم برهما بمنع هلاك تو بمشافهه صدور نمی‌یافت؛ من سر ترا با این بجر می‌شکستم؛ اکنون هرجا که ارادهٔ تست برو که رسیده بود بلایی، ولی بخیر گذشت.

و آنکه گفتی که زمانه بیاید که من تو را زیرکنم، آن ساعت ابـداً بوقوع نخواهد آمد؛ چه برهما از برای رفاهیت خلق با خورشید قرار داده است که شش‌ماه در حد شمال اقامت نماید، و شش ماه از دایرهٔ جنوب برآید، و از اینجاست که هوا را گرم و سرد می‌سازد. بهیکم‌پتامه گفت: وقتی که اندر این سخن را تمام کرد؛ بل بجانب جنوب روان شد و اندر بطرف شمال. و چون بل سخنانی که پشت تکبر را می‌شکست گفت، اندر آن سخنان را بتمام استماع نموده بجانب آسمان متوجه گشت.

داستان سؤال و جواب اندر و نمچ (Namuci)

بهیکم‌پتامه گفت که آنچه تو از من پرسیده بودی از برای آن جواب دیگر هم بشنو و آن قصهٔ کهنه است که سوآل و جواب اندر و نمچ است؛ و آنچنان است که نمچ متروك دنیا در گوشه‌ای نشسته بود. نمچ که مانند دریا باآرام و ثابت‌قدم‌بود، و دانای احوال پیدایش، و فنای مردم؛ و اندر نزدیك او شد و گفت کـه ای نمچ (Namuci)! تو را با طناب‌ها بسته‌اند و دور پادشاهی تو منتهی شده و اسیر دشمنان گشته و اقبال و دولت تو به‌ادبار تبدیل یافته است؛ پس از این رهگذر هیچ اندوه می‌خوری یا نه؟ نمچ گفت: ای‌اندر! ذکراسباب وحشت، بدن را می‌کاهاند، و دشمنان را خوشحال می‌گرداند، و مدد ایشان را می‌گیرد؛ بدین سبب من اظهار کـدورت نمی‌کنم، و **هرچه در عالم است از: ابدان، و غیرآن، همه درگذر است؛ پس از امر فانی چرا کسی غم خورد، و اظهار مصیبت نماید؟ زیرا که از مصیبت محنت رو می‌آرد، و از محنت رنگ‌روی تغییر می‌یابد، و در عمر نقصان می‌شود، و توفیق بر عمل نیك، نمی‌یابد؛ بنابرآن من ترك جمیع محنت‌ها کرده آفریدگار** را در دل خود می‌آورم و خیال او را همواره در آن دل نگاه می‌دارم، که از آن خیال خیریت بحصول می‌انجامد، و از بهرهرحاجتی‌که‌کسی او را در دل بیاورد. حاجت‌او، رواگردد، و در این هیچ شکی نیست. و او تنها، جملهٔ جهان را نگاه می‌دارد، و التجا باحدی نمی‌آرد، و هربچه را در شکم مادر، او محافظت می‌نماید. و آن آفریدگار برراهی که مرا دلالت نموده است من به‌آن راه مانند: آب ناوه‌دان می‌روم، و پیدایش و فنای خلق را می‌دانم. و نیز معلوم من شده است که خیریت در گیان است؛ پس من گیان را از دست نمی‌دهم، و از برای امتثال امر او، در طرف‌هایی‌که اعمال صالحه حاصل می‌شود سیر می‌کنم. **و هیچکس از خود مرتکب کاری نمی‌تواند شد، و هرچه یافتنی است در محل خود یافته می‌شود، و هرچه شدنی است در موضع خود بوقوع می‌آید، و آنچه**

خواهد شد در شکم مادر قرار می‌یابد، و برهمان عمل آدمی واقع می‌شود و آدمی آن را خطا نمی‌کند؛ بنابرآن آنچه در تقدیر رفته است تبدیل نمی‌پذیرد و لاجرم همان بوقوع می‌آید؛ پس اندوه و محنت را از دل خود برآوردم و هرچه شدنی است بنوبت بوجود می‌آید، و ملامت کردن بیفایده است و [محنت] آنکس راست که کنندهٔ افعال خود را میداند. و کیست که او را روز بد پیش نیامده است؟! دیوتا، و رکهه (Rsi)، و دیت، و دانشمندان بزرگ، و صحرا نشینان با تجرید، همه را محنت پیش می‌آید. و یک کسی که[1] اندوه گرد دل او نمی‌گردد، و آن شناسندهٔ آفریدگار است، و کسی که شناسای اوست از غضب مبراست، و گرفتار حواس نیست، و از یافتن متاع دنیوی خوشحال نمی‌شود، و از فوت آن غمگین نمی‌گردد، و از رسیدن محنت او را غم نمی‌گیرد، و برعادت قدیم خود ثابت‌قدم می‌ماند، و بهیچ‌وجه از آن انتقال نمی‌کند؛ چنانکه کوه کلان سفید از جای نمی‌جنبد. و کسی که از زیادتی اموال خوشحال نمی‌شود و از تغییرات زمانه غافل و مکدر نمی‌گردد، و نه بجانب شادی می‌رود، و نه بطرف غم می‌آید، و میانه حال زندگانی می‌کند، او را بردبار می‌گویند. و هرچه برسر آدمی‌بیاید می‌بایدکه آن‌را بردارد، و بیطاقتی نکند؛ وهمچنین هرچه‌برلوح دل‌او از غبار کدورت و محنت بنشیند، آن را به‌حسن تدبیر زایل گرداند؛ والا ببدن ضرر می‌رساند؛ و لطافت مجلس و خوبی صاحب آن همان است که آینده را در آن مجلس ترس و وحشت حاصل نشود. و خردمندی که خلاصهٔ اعمال صالحه را معلوم نموده بعمل در میآورد، او بردبار است؛ و کسی که خردمند است هرعملی که اختیار می‌نماید آن بی‌نتیجه نخواهد بود. و هرکه عاقل است از پیش آمدن حوادث گیان خود را از دست نمی‌دهد، و غافل نمی‌گردد ـ چنانکه گوتم از زمین مألوفه خود، جلای وطن شده، در محنت عظیم افتاده‌بود، و ضعف بنیه ازبلای محنت‌افزای پیری نیزمی‌داشت، و با این همه موانع گیان خود را نگذاشت. و هرچه یافتنی نیست، بهیچ‌وجه یافته نمی‌شود ـ هرچند کسی افسون و قوت و عقل و شجاعت و لطف خصال و صرف اموال را وسیلهٔ آن‌سازد؛ پس از بهراین چنین‌امری چرا کسی بگوید؟ وآنچه درتقدیر رفته است همان بوقوع می‌آید؛ پس از مردن چرا کسی بترسد؟ و آنچه یافتنی است هما ن‌یافته می‌شود، و هرچه رفتنی است، همان می‌رود، و چیزی که آمدنی است، همان می‌آید ـ راحت باشد خواه محنت ـ و هرکه این‌معنی را بروجه‌احسن و اتم می‌داند، همان کس خداوند گیان و بردبار است.

هرکرا محنت و مصائب گوناگون پیش آمده باشد، خیر او در چه چیز است؟

جدهشتر پرسید هرکه را محنت عظیم پیش آمده باشد مانند فوت برادر و زوال ملک؛ پس خیریت او در چه چیز است؟ و شما چون همه دانید؛ من آن را از شما استفسار می‌نمایم.

۱ـ ل و ج: یك کسی است که.

بهیکم‌پتامه گفت: کسی که فرزند او، یا زن و یا زر او از او جدا شود، و او را مانند این مصیبت پیش آید، خیریت او در آنست که صبر را اختیار نماید. و کسی که صاحب صبر است قالب او ناتوان نمی‌گردد، و او را مرض عارض نمی‌شود، و چون بدن او بحال خود بوده باشد، ملك و مال را باز می‌یابد؛ اما کسی‌که خردمند، و صاحب ست‌گن است، همان‌کس شربت تلخ مذاق صبر را می‌تواند نوش‌کرد، وهمان کس توفیق براعمال صالحه می‌یابد ــ و برطبق این حال یك حکایت کهنه که سؤال و جواب اندر و بل است که در مرتبهٔ دوم واقع شده از من بشنو:

قصهٔ سؤال و جواب بل در مرتبهٔ دوم

آورده‌اند که چون در میان [جماعت] دیوتا، و دیت جنگ واقع شد از لشکر جانبین جمع کثیری بقتل رسیدند و بشن بقوت ذات خود، بل را از عزسلطنت برآورد، و پادشاهی ملك او را، به‌اندر تفویض کرد.

رفتن راج راجه بل بعداز ملاقات اندر!

در این وقت در بلاد و اطراف عالم عمل جگ بسیار بوجود آمد، و اصناف اربعه ا زمردم کهتری و غیره ــ بدانچه در مذاهب ایشان بود ــ از: اعمال اشتغال نمودند و در هرملك اموال بیحد بحصول انجامید، و برهما خرم و بی‌غم گشت، و رودر (Rudra)، و بس (Vasu)، و آدت (Aditya)، و اشنی‌کمار (Asvinikumara)، و رکهه (Rsi)، و گندهرب (Gandharva) و بهیج‌کنده (Bhujagendra) و سده (Siddha) نیز خوشحالی نمودند. و در این اثنا، روزی اندر برفیل ایراوت (Airavata) سوار شده پیرامون هرسه ملك برآمد. اتفاقاً روزی در کنار دریا سیر کرده، می‌آمد که نظر او بربل افتاد. و بل در آن وقت در گوشهٔ غاری افتاده بود؛ اندر همچنان سوار شده در غار درآمد. و بل با آنکه اندر را برفیل سوار دید، از طمطراق او اصلا نترسید، و مطلقاً کلفت نکشید. اندر، چون بل را باستقلال و بی‌تغییر حال یافت، تعجب کرد و گفت که ای بل! تو را می‌بینم که هیچ متغیر نشدی و نترسیدی و حال آنکه به‌دست دشمنان گرفتار گشته‌ای، و ملك از تصرف تو برآمده است. آیا از سبب دعای بزرگان است و یا عمل تپ بجا آورده‌ای‌که با چنین حادثهٔ عظیم غم نمی‌خوری و محنت نمی‌کشی؟ و قبل از این تو از جمیع مردم بزرگتر بودی، و انواع تنعم و عیش می‌نمودی، و حالا پادشاهی تو از دست رفت، و لشکر تو متفرق گشت؛ پس در چنین محنت که تو اندوه نمی‌خوری سبب آن چیست؟ و بعداز این اداها سخنان دیگر هم که موجب ایذاء و شکست خاطر بل بود گفت.

اما بل از این سخنان هیچ تفاوت نکرد، و ترس و اندوه اصلا به‌دل او راه نبرد و گفت: ای اندر! تو مرا مقید و بسته دیده، سخنان پریشان می‌گویی و من می‌بینم که تو اندر هستی و بجر در دست تست. و قبل از این تو بی‌زر و زور بودی، بعداز آن رفته‌رفته به‌محنت تمام اندر شدی؛ و اینچنین سخنان پرنفسانیت غیراز تو کسی

نمی‌گوید، و مردم بزرگ بعد از آنکه دشمن زیر کردند بمرحمت پیش می‌آیند. و جایی که دو کس جنگ می‌کنند؛ البته بیك جانب هزیمت واقع می‌شود؛ پس تو را بخاطر نرسد که من پادشاه هرملك را بقوت خود مغلوب ساختم. و این فعل، نه از قوت تو واقع شده است، و نه از ضعف من. و تو بآن درجه ترقی کردی و من در این مرتبه تنزل، و قبل از این تو مانند من بودی و من مانند تو، و بخاطرت نرسد که بقوت خود مرا زیرکردی. و راحت و محنت از اوضاع زمانه است و این‌هم ازخاصیت اوست که تو اندر شدی و قوت تو را در این امر اصلا دخل نیست. و آن زمانه مرا چنین ساخت و تو را چنان، و وقتی بیاید که مرا مثل تو سازد و تو را مثل من. و آدمی از خدمت مادر و پدر و دیوتا و از سایر هنرهایی که در کمال لطافت و قبول است، براحت نمی‌رسد. و کسی را که زمانه در بلا می‌اندازد او را علم و صدقه و دوست و برادر نمی‌تواند نگاه داشت و محنت که روبه‌آمدن دارد آدمی آن را بهیچ علاج از خود دفع نمی‌تواند کرد، مگر به‌عقل. و کسی را که زمانه در مهلکه می‌اندازد هیچکس مجال آن ندارد که او را از آن عمل باز دارد. و من از این ممر ایذاء می‌کشم که تو کارها را بخود نسبت می‌کنی و میگویی که فلان فعل را من میکردم. و هرعملی که آدم می‌کند اگر کنندهٔ آن کار همان آدمی باشد؛ پس او را پیداکننده نباشد؛ چه کسی که او را خلق کرده است، همان کس اعمال او را هم بوجود آورده است. و من تو را از مساعدت زمانه زیر کرده بودم و تو مرا از آن رهگذر زیرکردی. و کسی به‌راهی که می‌رود همان زمانه او را روان می‌سازد، و پیداکنندهٔ خلق هم اوست. و از نقصان عقل آنست که اعتقاد قیامت نمی‌کنی. و کسی که اعتقاد آن می‌کند که تو ملك را از شجاعت خود یافتی، او داند؛ و امثال ما مردم که احوال خلق را می‌دانند این معنی را اصلا اعتقاد نمی‌کنند و آن مردم از حدوث حوادث نه اظهار مصیبت می‌نمایند و نه از حضور خود بیرون می‌آیند و نه راه را گم می‌کنند. و ما باشیم و خواه امثال ما اگر محنت زمانه را انقیاد نماییم، مانند کشتی شکسته غرق می‌شویم. و من و تو و جمیع جماعت اندرهایی که بعداز این بیایند، همه براهی که اندرهای گذشته عبور کرده‌اند بهمان راه خواهند رفت. و تو که با زیب و زینت می‌نمایی و از توجه دنیا بزرگ شده‌ای، تو را نیز آن زمانه مانند من خواهد ساخت که هزاران اندر را در قرنهای گذشته او ناچیز گردانید و او را هیچکس نتوانست معدوم[1] ساخت. تو از غرور دنیا و رسیدن بمرتبهٔ علیا خود را برابر آفریدگار می‌گیری، و گمان آن داری که این جان تو جاودان خواهد بود، دانسته باش که آنچه توداری عنقریب[2] ازتو انتقال خواهد نمود. و تو باعقل ناقص خود دنیا و منزلت آن را از آن خود می‌دانی، و چیزی را که اعتبار نباید کرد، تو اعتبار آن می‌کنی، و امری را که فانی اعتقاد باید کرد، تو آن را باقی می‌دانی و از التفات زمانه مغرور شده، دنیا را از آن خود خیال می‌کنی. او نه از آن من می‌شود و نه از آن تو و نه از

۱ـ ت: معلوم.
۲ـ ت: این جای تو جاودان خواهد بود دانسته باش که این جای تو عنقریب.

آن دیگری. و او بسیار کس را گذاشته در کنار تو آمده است، و در اندك فرصت از دست تو نیز برآید و در کنار شوهر دیگری درآید، مانند گاوی که آب می‌خورد و راه خود می‌گیرد. و همین دنیا پادشاهان بی‌حساب را گـذاشته می‌آید و من شمار ایشان را نمی‌دانم. و بعد از تو نیز سلاطین بسیار به‌جهان خواهند آمد، آن کسان که زمین را با درختان و غله‌ها و جواهر و دریاها و کوه‌ها و کان‌ها تصرف کرده‌اند من هیچکس را از آن مردم نمی‌بینم. و پرتهه (Prthu) و ایل (Aila)، و می (Maya)، و بهیم (Bhima)، و نرك (Naraka)، و شنبر (Sambara)، واشوگریـو (Asvagriva) و پلوما (Puloma)، و سربهان (Suarbhanu)، و امت‌دهبج (Amitadhvaja) و پرهلاد، (Prahlada)، و نمچ (Namuci)، و دچه (Daksa)، و بیپرجت (Vipracitti) و بروچن (Virocana)، و هرنیکهبو (Hriniseva)، و سهوتر (Suhotra)، و بهورها (Bhvriha)، و پکهپوان (Puspavan)، و برکه (Vrsa)، و ستیش (Satyesu)، و رکبهه (Rsabha)، و باه (Bahu)، و کپلاشو (Kapilasva) و بروپك (Virupaka)، وبان(Bana)،وکارتسور (Kartasvara)، و بهن (Vahni)، و بشودنستر (Visvadamstra)، و نیرت (Nairrti)، و سکوچ (Samkoca)، و بریتاچهه (Varitaksa)، و براه (Varaha)، واسورچ (Asurya) و روچی پربهه (Ruciprabha)، و بسوجت (Visvajit)، و پرت روپ (Pratirupa)، و بـرکهانـده (Vrsanda)، و بشکـر (Viskara)، و مـده (Madhu)، و هـرن کشپ (Hiranyakasipu)، و کیتبهه (Kaitabha) ــ همـهٔ ایشان دانـو (Danava)، و دیت (Daitya)، و راکهس (Raksasa) بودند. و دیگران ازکسانی‌که شنیده شده‌اند و تاحال از ایشان بسیاری برروی زمین هستند همهٔ ایشان مغلوب زمانه‌اند، و هیچکس از ایشان زمانه را زیر کردن نتوانست، و او از همه قویتر است. و اگر تو را گمان آن باشد که من صدجگ کرده، اندر شده‌ام؛ پس همهٔ ایشان عمل مذکور را مثل تـو کرده‌اند، و نیکی‌های دیگر نیز بجا آورده‌اند، و همهٔ ایشان به‌فقراء طعام داده‌اند؛ و همه اسپان را به‌آسمان می‌تاخته‌اند، و هیچکس از ایشان در میدان جنگ قدم براه هزیمت ننهاده‌اند، و همه اسلحهٔ فراوان می‌داشتند. و همه را دستهای دراز بوده، و همه سحر[1] می‌دانستند و همه باشکال مختلفه متشکل[2] می‌گشتند آنطور که می‌خواستند؛ و نشنیدم که هیچکس از ایشان در میدان نبرد روی گردانیده باشد. وهمه، مردم راست‌گو بودند، وهمه هرچه اراده می‌کردند همان بوقوع می‌آمد؛ وهمه براه بید می‌رفتند، و همه دانشمند بودند، و همه مردم را فراخور حال ایشان انعام می‌دادند، و از دایرهٔ حسد بیرون بودند و همه با خلق درخور مـراتب، و حـالات ایشان، معاش می‌نمودند. و همه اولاد کهتری راجه[3] (Ksatriya Raja) بودند وازنسل پرجاپت. و همه قوت عظیم می‌داشتند و همه نورانی با صلابت بودند؛ **و همهٔ ایشان**

۱ـ ل: سحری می‌داشتند. ت: بجرمی داشتند.
۲ـ ب و ل: مشکل.
۳ـ ل: دختری دچه؛ اولاد دختر دمرجه.

را زمانه درهم مالید و ناچیز گردانید. و تو حال ای اندر! ملك زمین را تصرف می‌کنی، و بعد از آنکه بگذاری بار مصیبت آن را چطور برمیداری. پس از آرزوهای عیش و تنعم‌برآی، و از ترفع دنیا نیز تنزل نمای. و اگرامروز این‌مضمون ازتو بعمل درآید، فردا مصیبت و اندوه چهره بنماید. و کسی که در زمان خرمی با راحت نمی‌سازد، و هنگام غمی با محنت نمی‌پردازد آن کس بار حوادث‌را می‌تواند برداشت. و تو را مناسب آنست که گذشته را به‌دل نرسانی، و آینده را برآمدنش مانی، و حال را دریابی، و مغتنم دانی. و زمانه که برمن افتاده است با آنکه من همیشه حاضر وقت خود می‌بودم، و شربت خوش‌مذاق غفلت را هرگز نچشیدم، آن زمانه برتو نیز عنقریب خواهد افتاد. و تو با سخنان پریشان خود، دل مرا می‌خراشی و می‌ترسانی و مرا بسته دیده خود را بزرگ می‌گیری. **و آن زمانه اول برمن آمد و اکنون دنبال تو می‌گردد. و نعرهٔ که برمن می‌زنی، آن نیز بواسطهٔ مغلوب‌ساختن زمانه است مرا، و هم از این رهگذر تو برمن کلانی می‌کنی. و وقتی که من پادشاه بودم، هنگام غلبهٔ غضب‌کرا یارای آن بود که در مقابل من بایستد؟ و تو که پیش من ایستاده‌ای این‌هم از زور آن زمانه است، نه از زور تو و تو بعداز انقضای مدت هزار سال مثل من خواهی شد ــ چنانکه اعضای من درد می‌کند همچنان اعضای تو درد خواهند کرد.** ای اندر! من که از مرتبهٔ خود افتاده‌ام، و تو برجاه و جلال خود برقراری و همه کس تو را سجده می‌کنند، همهٔ اینها از حرکات زمانه است. و تو از کدام نیکویی اندر شدی و من از کدام بدخویی از پا افتادم؟ و این را زمانه می‌انگیزد، و غیری را در این امر اختیاری نیست؛ **بنابرآن کسی کــه خردمند است خیر، و شر، و دولت، و نکبت، و راحت، و محنت، و پیدایش، و فنای خود را ملاحظه نموده، نه خرم می‌شود، و نه متالم می‌گردد.**

ای اندر! تو مرا نیك می‌دانی، و من تو را چنانکه تویی نیز می‌دانم، و تو بی حیائی می‌کنی که با من حرف می‌زنی. و تو در میدان نبرد قوت مرا نیك آزمودی و بچشم خود دیدی، من چه گویم؟ و من آدمی، و رودر، و سادهه، و بس، و بادها، همه را در جنگ زیرکردم و کوه‌ها را مع درختان و ساکنان آن بـرمی‌داشتم، و بـرسر دیوتاها می‌زدم، و سنگ‌های کلان را از جزیره‌ها میگرفتم، و سرهای ایشان را به‌آن می‌شکستم، و حالا هم آن قوت دارم؛ اما بواسطهٔ مقتضای زمانه کاری نمی‌توانم کرد. **اکنون هم می‌توانم که تو را به‌یك مشت با بجر از پشت فیل برزمین اندازم، امــا حالا وقت مردانگی من نیست؛ بلکه زمان صبر من است. از آنجهت من این سخنان را از تو تحمل می‌کنم. و من در آتش زمانه افتاده‌ام و از بندهــا بسته شده، پیش من اظهار شوکت و ترفع کردن بی‌تقریب است.** و مرد سبزه‌رنگ را که می‌بینی، پیش او زور هیچکس کاری نمی‌تواند کرد؛ او مرا مقید ساخته است، چنانکه حیوانی را با طناب در قید می‌کنند. و یافتن، و نایافتن، و خوشی، و غمی، و هوی، و هوس، و غضب، و پیدایش، و فناء و زدن، و بستن، و گذاشتن هم از بد عهدی زمانه است و از دست من و تو کاری برنمی‌آید، و کنندهٔ کارها آفریدگار است. و زمانه مرا میبرد

چنانکه میوه را از شاخ درخت. و زمانه مذکور چنان قوی و پرزور است کـه آدمی را از هرامری که راحت می‌رسد، زمان دیگر همان امر به‌محنت می‌کشد. و هرکه اوضاع زمانه را می‌داند او از تغییرات آن زمانه متأذی نمی‌گردد. و از این رهگذر ای اندر! من غم نمی‌خورم، و هرگز غم بگرد دل من نمی‌گردد؛ اگر از خوردن غـم محنت بنهایت می‌رسید، برآن تقدیر این کس بار غم می‌کشید و بتحقیق غم، محنت را می‌افزاید، و کاری دیگر از دست او نمی‌آید، بنابرآن من غم نمی‌خورم.

و چون بل به‌اندر این سخن گفت؛ بهیکم‌پتامه گفت که چون اندر این سخن را استماع نمود جوش غضب در حوصلهٔ پرحرارت او فرو نشست، و گفت که ای بل! دست‌های تو را به‌طناب‌ها بسته‌اند و اعضای تو را با بجر درهم شکسته‌اند، و تو از این ممر هیچ محنت نمی‌کشی؛ و جای آنست که اگر مرگ حال خود را براین منوال ببینند بیم عظیم در دل راه یابد؛ پس عقل تو کامل و مستقیم است که تو از آن عقل، مطلوب را یافته و تحمل نیک‌داری، و مردانگی تو راست است، و دنیا و تن هیچ اعتبار ندارد چه اینها همه گذرنده است.

و مرا هم یقین شده است که خلق را بقائی نیست و فناپذیر است، و در آتش زمانه انداخته شده است، و آن آتش بسیار تند است، و پوشیده، و هیچ کس آن را نمی‌داند. و زمانه با آنکه روان است، انتها نمی‌دارد، و کسی را که او دست‌گیرد، او را هیچکس از دست او نمی‌تواند برآورد ــ خرد باشد، خواه بزرگ. و آن زمانه جاوید نمی‌دارد، و همیشه هوشمند است، و تمام خلق را ناچیز می‌گرداند، و مغلوب کسی نیست، و هرکه را او گرفت، نگذاشت. و آدمی از او غافل است، و او از آدمی، غافل نیست؛ و بهیچ‌تدبیر مسافت آن را قطع نمی‌توان کرد، و او را هیچکس ندیده است، و کهنه‌ای است که فنا نمی‌دارد، و نسبت به‌همه یکسان است، و بهیچ‌وجه او را دفع نمی‌توان ساخت، و او را از وضع او تغییر نمی‌توان داد. و او روز و شب و ماه و خورشید دچهن (Daksina) و کاستها (Kastha)[۱] و کلا (Kala) را جمع می‌سازند چنانکه سودخور سود را، و آدمی از سر غفلت کـارهای خـود را به‌امروز و فردا حـواله می‌نمایـد و در ایـن اثنا به‌یك‌بار گـرگ زمـانه او را می‌ربـاید، چنانکه آب درختی را کـه برکنار اوست میبرد. و کسی را کـه زمـانه ناچیز می‌گرداند، گفته می‌شود که او را همین ساعت دیده بودم او چگونه مرد؟ هرکه را زمانه هلاك می‌سازد از بهر او چنین گفته می‌شود. و مال و عیش و منازل و عزت و حیات را نیز ناچیز می‌گرداند، و از تأثیر اوست که آدمی فانی می‌گردد. و هرکه بایستاد، افتاد، و هرچه موجود می‌شود، به‌کتم عدم می‌رود، و آنچه در جهان است مضطرب و گذران است؛ اما عمل کردن برامور مذکور بسیار مشکل و دور می‌نماید. و عقل تو مستقیم است که قبول محنت نمی‌کند، و راست می‌رود. و تو بزرگی خود را بخاطر هم نمی‌رسانی، و اوضاع زمانه را نیك می‌دانی، از آنجهت دل خود را به

۱ــ کاشتها (Kastha): واحد زمان برابر $\frac{۱}{۱۶}$ کلا (Kala).

نیك و بد ملتفت نمی‌گردانی. و کسانی که گرفتار حسد و ترفع و طمع و هوای نفس و غضب و بیم و آرزو و غفلت و بسیاری سخن گشته‌اند، آن مردم از عالم خلاصی ندارند. و تو که حقیقت روزگار را می‌دانی، و دانشمند و خداوند ریاضت و گیانی، و با جهانیان نمی‌نشینی، و زمانه را می‌بینی مانند دیدن آینه در دست، و حواس خود را مغلوب ساخته و تو را رج‌گن، و تم‌گن درنمی‌یابد، و به‌کسی دوستی نداری، و محنت نمی‌کشی؛ بنابرآن تنها آفریدگار را بندگی می‌کنی. و تو که خلق را دوست مـی‌داری و از دشمنی ایشان مبرا و بیزاری و از بـاد صرصر حوادث برقراری، تورا اینچنین دیده عقل پیش‌بین مهربان شده است. و تو که در این محنت افتاده‌ای دل من اصلا برگشتن تو نمی‌آید، و عفو بزرگترین نیکی‌هاست، و من در حق تو مهربان شده‌ام؛ بنابرآن تو از بند خلاص خواهی شد، و بندهای تو یك به‌یك بتدریج برطبق مقتضای زمانه رها خواهند شد. هرگاه گناه در خـلق می‌افـزاید، بندهای اعضای تو بگشاید، و سلامتی نصیب تو باد. وقتی که سنه خشوی زال خود را خدمت فرماید آن زمان یك‌بند تو بگشاید و زمانی که فرزند والد خود را امـر بخدمت نماید، یك بند دیگر بگشاید، چون شودر (Sudra) از برهمن پای خود را بشویاند؛ آن هنگام نیز یك بند تو بگشاید، و چون مرد با غیرزن مجامعت نماید، آن زمان نیز یك بند تو بگشاید، و روزی که مردم ظرف‌های رویین و برنجی خانه‌ها را بردارند، و در آوند سفال مردم بزرگ و دیوتها را طعام دهند، آن زمان هم یك بند تورها شود. و وقتی که اصناف چهارگانه از مردم کهتری و غیره برخلاف آنچه در بید است عمل نمایند و به‌سر خود کارها بکنند نیز یك بند تو بگشاید، و همچنین جمیع بندهای تو بتدریج رها خواهند شد. و بعداز این از بیم من در امن درآمده منتظر وقت خلاص خود باش، و راحت که از عقبش محنت نیست، و صحت که بعد او رنج نباشد، نصیب تو باد.

بهیکم‌پتامه گفت که اندر این سخنان را به‌بل گفته همچنان سواره روان شد؛ اندری که جمیع طوایف دیت را زیرکرده است، و با دل خرم پادشاهی تمام ملك می‌کند. وجماعت رکهه‌که آنجا حاضر بودند، به‌مدح وثنای اندر قیام نمودند. اندری که خداوند حیوانات و جمادات است؛ در این وقت آتش چیزهای جگ را، و اندر زلال را بمیل تمام خوردن گرفتند، و برهمنان نیز چون دیدند، تحفه مدح و ثنا را بتقدیم رسانیدند. اندری که نورانی است، از پایهٔ غضب تنزل نموده و به‌آرام شده بجانب آسمان که منزل او بود متوجه گشت.

جدهشتر پرسید: شخصی که زمان اقبال و خوشحالی او، و یا هنگام ادبار و بدحالی او نزدیك رسیده باشد، علامت او چیست؟ تو با من بگو. بهیکم‌پتامه گفت که هرامری که روبه‌آمدن دارد ــ نیك باشد خواه بد ــ پیشتر از رسیدن آن امر دل از قدوم او خبر می‌دهد. و برطبق این سخن یك قصهٔ کهنه که آن سوآل و جـواب اندر و دنیاست، با تو می‌گویم، بشنو، و آن چنانست:

قصهٔ ردوبدل نارد و اندر و زمانه و تغییر دولت در وقت ایام اقبال و ادبار!

نارد (Narada)که ازقوت ریاضت خوداهل زمین و آسمان‌را می‌بیند، و در رتبه با نزدیکان برهما برابری دارد و در نور و ضیاء مثل برهماست، و مـرتکب گناه نمی‌گردد، و خداوند ریاضات عظیم است، و هرجا که دل او می‌خواهد درهرسه ملك سیر می‌کند.

روزی نارد وقت بامداد به‌دریای گنگ[1] برای غسل کردن آمد و برکنارهٔ آن دریا نشست و در این وقت اندر نیز آنجا رسید. اندری که شنبر (Sambara)، و پاکاسر (Pakasura) را بقتل رسانیده است. و هردو کس باتفاق به‌آب درآمدند، و شغلی که مقتضای آن ساعت بوده، بعمل درآوردند. بعداز آنکه فارغ شدند از آب برآمده برکنار دریایی که زرین ریگ بوده نشستند و با یکدیگر بسخن درآمدند و یك حکایت کهنه را بتازگی می‌گفتند. هنوز آن حکایت بنهایت نرسیده بود که چشمهٔ خورشید از محیط مشرق سربرداشت و از خلعت خود عروس صبح را مزین ساخت. و این هردو کس برپا برخاستند و حرف را که در میان داشتند، بگـذاشتند و مهر مذکور را سجده کردند، و در جایی که نشسته بودند، بـاز بنشستند. در اینولا یگانه[2] جمال خورشید مثال برکرسی نیلوفری‌که ازمشاهدهٔ حسن بی‌نقاب‌آفتاب شکفته و خندان بوده، نشسته از مطلع آن آفتاب طالع گشت و بجانب آن دو کس روان شد. گویا آفتاب طلای خالص بود که همین لحظه از حجاب افق ظهور نموده است و از عکس ماه تمام خود هرسه ملك را روشن و منور گردانید، و در روشنی از مهر سپهر هیچ کمی نداشت. وجماعت لولی زنان پیش‌او رقص می‌کردند، و زیور نظم‌مروارید را مانند ستاره‌های براق در گلو داشتند.

آمدن دنیا نزد اندر و گفتوگوی آنها!

القصه آن زن دنیا بود، و چون نزدیك رسید از محفه برآمده بجانب ایشان متوجه گشت. و چون ایشان اقبال او را بجانب خود دانستند، نارد، و اندر پیش و پس دست به‌تعظیم برداشته گامی چند بجانب او رفتند. و اندر خود را آنجا ظاهر ساخت، و به‌خدمتکاری که مقتضای آن وقت بود، پرداخت و گفت که ای زن! تـو کیستی و از کجا میرسی، و بچه کار آمدی، و کجا خواهی رفت؟ زن گفت که در هر سه ملك از حیوان و جماد می‌خواهد که مرا بیابد، و از آن خود سازد. و من از نیلوفری که از عکس خورشید شکفته است جهت رفاهیت خلق بوجود آمده‌ام. و من زنی‌ام که حمایل نیلوفری در گلو دارم، و من دنیاام. و سامان خلق، و زینت ایشان، و اعتبار ایشان، و قوت عاقله، و حافظه منم، و تعظیم و غلبه و قوام خلق واستقلال منم. وشردها (Sraddha) (یعنی:کمالیت) مردم‌منم وجمعیت تو منم، و وسیلهٔ رسیدن

۱ــ دریای گنگ: یعنی رودخانهٔ گنگ. در هندوستان غالباً واژهٔ دریا مترادف رودخانه است.

۲ــ ج و ل: یك آیینه.

هدیه به دیوتا و پتر (Pitri) منم و بخت و قوهٔ مدرکه منم. و در لشکر پادشاهی که براعداء ظفریافته است برعلم او می‌باشم. و مردمی که اهل صلاح‌اند، و در بلاد و قری و منازل ایشان قرار میگیرم. و در میان مردم شجاع، و کسانی که در جنگ رونمی‌گردانند، اقامت دارم. و در میان مردم راست و جماعتی که به‌قوم برهمنان عقیده دارند، و مردم متواضع و جوانمرد منزل دارم. و من قبل از این[1]، در میان جماعت دیت وطن داشتم، و بسبب راستی و صلاح ایشان، به‌ایشان مقید بودم، و حالا تغییر احوال جماعت مذکوره را دیده [رابطهٔ خود را] از ایشان قطع کرده پیش تو آمدم، و تو را می‌خواهم.

اندر گفت که آن طایفه که تو در میان ایشان اقامت داشتی، روش ایشان، چه بود؟ و نظر بکدام افعال پسندیده در میان ایشان سکونت اختیار نموده بودی؟ و چه ناخوشی دیده‌ای که سلسلهٔ دوستی ایشان را بریدی، و ترك وطن مالوف کرده به‌این حدود رسیدی؟

دنیا گفت که قبل از این، آن مردم به‌بهترین اعمال اشتغال می‌نمودند و تحمل و وقار می‌داشتند و بهشت را به‌آرزوی تمام می‌خواستند، و صدقه می‌دادند، و جگ می‌کردند، و بندگی دیوتا نیز بجا می‌آوردند، و بخدمت استاد و مهمان قیام می‌نمودند، و هفت ستارهٔ سیاره[1]، از ایشان راضی و شاکر بودند. و زنان ایشان در فرمانبراری شوهران نظر می‌داشتند. و همهٔ ایشان هوم می‌کردند، و قادر برحواس، و با یقین کامل بودند، و غضب را فرو می‌خوردند، و از کسی حسد نمی‌بردند. و اهل و عیال و خدمتکاران خود را پرورش نیك می‌کردند، و بربدی احدی اقدام نمی‌نمودند، و مردم ساده و مهربان بودند. و نظر التفات را از هیچکس دریغ نمی‌داشتند و در بندگی ثابت‌قدم، و مستقیم احوال بودند. و خدمتکاران و مقربان خود را راضی نگاه می‌داشتند و کفران‌نعمت احدی نمی‌کردند. و خوش خلق بودند، و هرکس را درخور حالت او انعام میفرمودند. و حیاء می‌داشتند، و وعده را به‌وفا می‌رسانیدند. و در موسم غسل به‌آب در می‌آمدند، و عطرهای لطیف می‌مالیدند، و زیورهای قیمتی می‌پوشیدند. و در روزی که با فاقه می‌باید بود، گرسنه می‌بودند، و در موسم ریاضت عبادت می‌کردند، و بیدخوان بودند. و بعداز طلوع آفتاب و غروب او بخواب نمی‌رفتند و در شب جغرات و تلخان نمی‌خوردند. و وقت بامداد چون از خواب بیدار می‌شدند روی خود را در روغن می‌دیدند، و در آن ساعت بید نیز می‌خواندند، و چیزهای دیگر که دیدن آن وقت بامداد مستحسن است، به‌آن نگاه می‌کردند. و یك پاس از اول شب و یك پاس از آخر شب بخواب نمی‌رفتند، و میانهٔ شب تکیه می‌کردند، و در روز از خواب احتراز می‌نمودند. و بامردم بخیل و بی‌کس و پیر و بیمار و لاغر و زن[2] شیوهٔ مهربانی را مرعی می‌داشتند، و قسمت کرده می‌ـ

۱ـ ب: اقامت دارم و در قالب‌های مردم مردانه و کسانی که عقل کامل دارند، می‌باشم و در میان مردم متواضع و جوانمرد منزل دارم و من قبل از این. ب: ستاره سیاه.

۲ـ ب: زن بیوه مهربانی را.

خورند. و مردم بدحال و ترسنده و فکرمند و ترس دیده و مریض و کسی که زر او بتعدی رفته باشد، و بد فعل را دیده اینهمه را تسلی می‌دادند و با همه نیکویی می‌کردند. و در میان یکدیگر شیوهٔ ضرب و شدت نداشتند، و مهم دیگران را می‌ساختند، و خدمت پیر و استاد را بجا می‌آوردند، و بندگی پتر، و دیوتا و گدا بر نهجی که در بید آمده است بجا می‌آوردند. و آنچه از خوردن جماعتی که بالا مذکور شدند، باقی می‌ماند؛ آن را خود می‌خوردند، و پیوسته با روزه و ریاضت می‌گذرانیدند، و به‌طعام‌های لطیف تنها میل نمی‌کردند. و برزنان بیگانه نظر نمی‌انداختند، و آنچه از برای خود می‌خواستند، همان از برای جمیع مردم می‌ساختند. و انزال خود را در مواضعی که گفته می‌شود رها نمی‌کردند. در هوا و در جاده[1] و در آب و درمرد. و درایام‌بزرگ نیز صدقه همیشه می‌دادند ومردم خوش‌طبع‌بودند. و با همه کس ملایمت و شکفتگی و اختلاط می‌نمودند، و دوستی بی‌نفاق می‌کردند. و تحمل آزار و راستی گفتار و صدقه دادن و ریاضت کشیدن و مردانگی ورزیدن، و مهربانی و لطف زبانی، و عدم نفاق در محل دوستی و غیره می‌داشتند. و خواب و پینکی و نزاع با یکدیگر و گله‌کردن به‌دروغ و عدم محافظت و بیقراری و غم و آرزو نمی‌داشتند. و در میان جماعتی که با چنین صفات موصوف بودند وطن داشتم واز زمان‌ظهورخلق، قرن‌های‌بسیاردرمیان ایشان‌مکث‌کردم. بعدازآن بمقتضای زمانه آن افعال پسندیده اصلا و مطلقاً در میان ایشان نماند، و نیکویی معدوم گشت و ایشان مغلوب هوای نفس و غضب و طمع گشتند. و در محافل با مردم صدرنشین و پیر و راستگو، هزل می‌کردند، و برایشان می‌خندیدند و با پیران دیگر همین حال داشتند، و بذات خود در فضل و قابلیت از ایشان کمتر بودند. و جوانان ایشان در خدمت مردم پیر و بزرگ بدستور سابق قیام نمی‌نمودند، و تعظیم زبانی‌هم بجا نمی‌آوردند. و در حیات پدر، پسر کلانی می‌کرد، و مردم معتبر نوکری مردم سفله را اختیار نموده شهرت می‌دادند که ما نوکر فلانی شده‌ایم، و مطمح نظرایشان حطام دنیا بود، اگرچه به‌ترك صلاح میسر می‌شد. و درشب سخن بلند می‌گفتند و آتش در زمین نشیب می‌افروختند. و پسر اطاعت پدر نمی‌کرد و زنان فرمانبرداری شوهران نمی‌نمودند، و مادر و پدر پیر واستاد و مهمان‌را تعظیم‌نمی‌کردند. بل (Bali) و هوم هرروزه بجا نمی‌آوردند. و به‌دیوتا و پتر و گدا خوردنی‌ناداده می‌خوردند وباورچیان ایشان پاکیزگی نمی‌داشتند. و خوردنی‌های خودرا از دل و زبان و دست‌نمی‌پوشیدند، و غله‌های ایشان برزمین افتاده می‌بود و آن را موشان می‌خوردند. وآب و شیر را نیز نمی‌نوشیدند و روغن پس‌خورده را دست می‌کردند. و بیل[2] و داس و دیگ و باقی رخت خانه را زنان ایشان محافظت نمی‌نمودند. و خانه‌ها و دیوارها که می‌افتاد عمارت نمی‌کردند، و چاروا[3] را در خانه می‌بستند، و آن را آب و علف نمی‌دادند، و

۱ـ ل: حار؛ ب: جادر.
۲ـ نسخهٔ ل: پتل.
۳ـ چهاروا = چهارپا.

پیش از خوردن اطفال به‌طعام اشتغال می‌نمودند، و خدمتکاران درونی و بیرونی خود را محروم ساخته، می‌خوردند، و از برای حظ نفس خود شیر و برنج و کهچری و پلاوه(Pulav) و نان‌های‌نیك پخته می‌خوردند، وحیوانات را نیزبمقتضای هوای‌نفس خودمی‌کشتند. و اول‌شب و هنگام طلوع آفتاب بخواب می‌رفتند. و شب و روز در هر خانه فتنه جنگ و نزاع بی‌انقطاع واقع بود، و با مردم بی‌قید اختلاط می‌نمودند. و جماعت بدفعل و بی‌فلاح برسیرت اهل صلاح می‌خندیدند. و همه‌از زنان‌خلاف جنس، حاصل شده بودند و پاکیزگی ظاهر را ترك دادند. و مردم بیدخوان و دانشمند را با مردم عوام برابر می‌دیدند، و آنچه خاصهٔ حریر و دیبا بود، از: لباس و حلی آن را به‌کنیزکان لباس می‌کردند. و مردان رخت زنان می‌پوشیدند، و زنان در لباس مردان می‌خرامیدند. و آنچه در زمان سابق به‌مردم وظیفه و مدد معاش تعیین فرموده بودند، آن را بازیافت نمودند، و می‌گفتند که از این ممر هیچ اجر حاصل نمی‌شود. و اگر یاری از فرط احتیاج بایشان التجاء می‌آورد، هیچکس به‌وی التفات نمی‌کرد. و چون غرق عیش و تنعم بودند، طمع اموال مردم در دلهای ایشان متمکن گشت؛ و همه‌کس کسب و تجارت را ـ هرکه را درست بود، و هرکه را نادرست ـ اختیار نمودند. و با وجود برهمن، شودر بریاضت درآمد، و زنار را پوشیده بید می‌خواندند، و در پوشیدن آن بمردم بازی می‌دادند. و شاگردان بخدمت استادان قیام نمی‌نمودند. و مانند دوست، مصاحب استاد می‌بودند. و حکم والدین را بعداز آن که مسن می‌گشتند راه نفاذ آن را از هرطرف می‌بستند و پدران روزمره از فرزندان می‌جستند. ومردم دانشمند قلبه می‌راندند وجاهلان را درجگ و غیره‌می‌خواندند و زرهای وافر بایشان می‌دادند و هرروز خدمتی که شاگرد را می‌باید کرد، آن را استاد بجا می‌آورد. و سنه در حضور خشوعه و خنبر[1] برخدمتکاران حکومت می‌نمودند. و زن بر شوهر از سر غضب و شدت خدمات می‌فرمود، و پدران در رضای فرزندان می‌بودند، و بی‌رضای ایشان به‌کس چیزی نمی‌توانستند داد، و در خانه‌های فرزندان دلگیر و با غم بسر می‌بردند. و از رسیدن ضرر به‌دوستی مانند سوختن خانه و گیراندن پادشاه و افتادن دزد یا تباه[2] خرم و خوشحال می‌گشتند. و دعوی دوستی بحال خود می‌نمودند و کفران‌نعمت احسان می‌کردند؛ و برانکار بهشت اقرار می‌نمودند، و می‌گفتند که چه دانیم که بعداز مردن چه می‌شود، و هرکس از ظلمت گناه روی دل خود را سیاه می‌ساخت. و همه زنان استادان را بچشم شهوت نگاه می‌کردند. و خوردنی‌هایی که برایشان حرام بود، می‌خوردند. و همه راه و روش خودراگذاشتند، و برچهرهٔ هیچکس نوری نماند.

پس آن جماعت را با بطالت اعمال و کثافت احوال دیده در عقل من درآمد که در میان ایشان نمی‌باید بود؛ بنابرآن من ایشان را ترك داده پیش تو آمده‌ام، و تو

۱ـ ل: سنه در حضور خشو و خربر الخ ـ این جمله مفهوم نشد.

۲ـ ب: یا تباه.

به‌بندگی من قیام نمای که من ناطلبیده می‌آیم. و از بندگی تو باقی دیوتا هم بر بندگی من اقدام خواهند نمود و در زمین که من اقامت می‌نمایم هشت چیز که دوستان من‌اند و از من بزرگتر، همراه من می‌باشند، و از من جدا نمی‌شوند، و آن هشت چیز اینست: امید و یقین و صبر[1] و روشنایی و غالب آمدن و تواضع و تحمل و نیکنامی. و من با این هشت دوست، آن طایفه را گذاشته پیش تو آمدم و در میان طایفه دیوتا خواهم بود، چه ایشان نیکوکار و صلاح آثارند.

بهیکم‌پتامه گفت که چون نارد و اندر این سخن را از آن زن شنیدند خوشحال گشتند، و در این هنگام نسیم معتدل خوشبو وزیدن گرفت و حواس ایشان را از لطف آن نسیم فرحت فراوان حاصل شد و جایی که در میان اندر و آن زن، آن مقدمات گذشته بود که آن جای پاك و خوش هوا بود اصناف دیوتا از برای دیدن اندر آنجا آمدند و بعد از ملاقات دیوتا و اندر و نارد برارابه‌ها نشسته بمنازل خود بازگشتند، و چون نارد صحبت اندر و آن زن را باین لطافت دید، بسیار خوشحال شد، و گفت که ای زن! آمدن تودر این محل بسیار مناسب افتاد، و در این زمان در منازل ایشان آب‌حیات افزون‌شد و درمنزل برهما نقاره بی‌آنکه‌کسی آنرا بنوازد، به‌آواز درآمد و در بلاد و قراء خلق با رفاهیت شد و هرگاه و هرموسم که خلایق را احتیاج باران می‌شد، در ساعت می‌بارید، و هیچکس سیرت پسندیدهٔ خود را ترك نداد، و در هر چارطرف زمین کانهای جواهر بظهور آمد، و از جمیع جوانب آوازهای خوش و خبرهای فرح‌افزا می‌شنیدند، و در این پادشاهی گله‌های گاوان فراوان بظهور انجامید. چون اندر پادشاه هرسه ملك شد جهانیان روش آدمیانه پیش گرفتند و آدمیان و دیوتا و گندهرب (Gandharva) و ججهه (Yaksa) و راکهس (Raksasa) را دولت و خرمی رونمود، و هرگز میوه از شاخ درخت از هیچ غباری برزمین نیفتاد مگر در موسم که می‌افتد؛ و گاوان شیرهای فراوان آن مقدار که می‌بایست می‌دادند، و سخن پریشان و تلخ از زبان احدی برنمی‌آمد؛ و چنانکه دیوتا و اندر بندگی آن زن‌را کردند، اگرکسی همچنان این‌قصه رابخواند هرچه بخواهد از اسباب‌دنیا بیابد.

بهیکم‌پتامه گفت که ای جدهشتر! آنچه تو از من پرسیدی از اقبال دولت، و ادبار، من آن را به‌تو گفتم، و تو اکنون در خود ملاحظه نموده آنچه نیك باشد، آن را بعمل درآر.

آدمی از کدام خصال و اعمال آفریدگار را بیابد!

جدهشتر پرسید که آدمی از کدامین خصال و اعمال و اقسام علوم و انواع مراقبه جای آفریدگار را که بزرگتر است از پرکرت (Prakrti) و بیزوال، بیابد؟ بهیکم‌پتامه گفت که در این باب یك قصه کهنه که آن سؤال و جواب جیگی کهبیه (Jaigisavya) و رکهه‌دیول (Devala) است، با تو می‌گویم، بشنو:

۱ـ ب و ج: خیر.

قصهٔ جیوی‌شویه و اسیت دیول (Asita Devala)!

حقیقت ردوبدل [سخنان] جیگی کهبیه و دیول رکهه: جیگی کهبیه که بزرگ و دانای علم و اقسام نیکی‌هاست، و خشم و خوشحالی نمی‌داشت، دیول از او پرسید که تو از مدح خود خرم نمی‌شوی و از ذم آزار نمی‌یابی، این چه عقل است که تو داری و از کجا آن را حاصل کردی و نتیجهٔ این عقل چیست؟

بهیکم‌پتامه گفت: وقتی که دیول این سخن به‌جیگی‌کهبیه گفت: جیگی کهبیه که خداوند ریاضت عظیم است، سخنان بلند و بزرگ که در آن هیچ شك نباشد و الفاظ آن پرمعانی است به‌دیول آغاز کرد، و گفت که روش مرد پاك و آرام دل او را که آنها بزرگ و سربلند است با تو می‌گویم. ای مرد آگاه! در حالت مدح و ذم یکسان می‌باید بود، و مقصد وریاضت خود آشکارا نمی‌باید ساخت و بعد از پرسش باید گفت، دوست باشد آن پرسنده خواه دشمن. و زنندهٔ خود را نمی‌باید زد و آنچه بدست درنیامده است، غم آن نمی‌باید خورد. و چیزی که به‌حسب تقدیر مقرر شده است، بهمان قناعت باید نمود و اندوه گذشته نمی‌باید خورد، و از آینده نمی‌باید گفت که من چنین خواهم کرد، و آنچه در زمان حال بهم رسد همان را مقصود و مغتنم شمارد و هرچه پیش آید برآن عمل نماید و با وجود قدرت و اختیار راه خود را نگذارد. و تحقیق علم را بنهایت رساند، و عقل خود را ثابت و مستقیم گرداند؛ و غضب خود را مغلوب سازد و از دل و زبان و دست و پا ضرر کسی نخواهد، و حاسد و منازع ابنای جنس خود نباشد، و دستگاه دیگران دیده آرزوی چیزی از حطام دنیا به‌دل نرساند و مدح و ذم هیچکس نکند. و از مدح و ذم دیگران خرم و متألم نگردد، و با همه کس طریقه دوستی را رعایت نماید، و در همه‌جا به‌آرام دل باشد، و برهیچکس خشم نکند، و کسی را خوشحال نگرداند، و ایذاء هم نرساند، و براین نهج گره دل را واکرده در جهان سیر کند، و برادر کس نشود، و کس را برادر خود نخواند، و با کسی دشمنی نکند، و کسی را دشمن خود نسازد. و هرکه با این خصال خجسته در خلق معیشت کند، او همیشه در جهان باراحت باشد، و او را نظر برنیکی‌هاست و غیراز نیکی‌ها نمی‌داند. و کسی که در این راه درنیامده است، او را، هم غم است و هم شادی. و مرا از مدح و ذم چیزی کم و بیش نمی‌گردد. و کسی که خداوند گیان است از مدح خود آنچنان ایذاء می‌کشد که گویا شربت زهر را در مذاق او ریختند. و از ذم برنهجی فرح می‌یابد که گویا بزلال کام او را سیراب ساختند. و هرکه حرف بدی شخصی‌را برزبان می‌راند او روی‌دل خود را ازگناه‌تیره می‌گرداند و آن شخص در دو جهان‌باراحت می‌گذراند، و کسی که دانشمند است و خلاصی خود را می‌خواهد او را می‌باید که این راه را از دست ندهد و رتبه‌ای که صاحب گیان می‌یابد آن را دیوتا و گندهرب و پشاچ (Pisaca) و راکهس (Raksasa) نمی‌یابند.

جدهشتر پرسید: کیست در جهان که محبوب جملهٔ جهانیان باشد و دانای جمیع

هنرهای پسندیده بود، و همه‌کس از او با رضا باشند؟
بهیکم‌پتامه گفت که در این باب یك قصه است متضمن احوال نـارد؛ و آن سؤال و جواب اگرسین (Ugrasena)، و کرشن است، آن را با تو می‌گویم، بشنو:

قصهٔ ردوبدل سری کرشن‌جیو و اگرسین!

و آن چنان است که اگرسین از کرشن پرسید که از یاد کردن نام نارد، همه کس را سرور و خرمی حاصل می‌شود، و همه‌کس خدمت او می‌کنند، سبب آن چیست؟
کرشن گفت که ای پادشاه جماعت جادوان (Yadavan)! آنچه اوصاف حمیدهٔ او را من می‌دانم با تو می‌گویم، از من بشنو: اول آنکه او بریاضت که می‌کشد عجب و پندار ندارد که از آن عجب به‌قالب محنت می‌رسد، و افعال او مخالف بید نیست، و برطبق احکام بید عمل می‌نماید؛ بنابرآن در همه‌جا خدمت او بجا می‌آرند، و نیز خصلت‌هایی که گفته می‌شود ندارد: تردد، و خشم، و بی‌آرامی و بیم وکارها به‌تعجیل می‌کند و دلیر است، بدان سبب در همه‌جا بندگی او می‌کنند. و نیز او مخدوم عالم است، و از ممر غصه و هوای نفس از سخن خود برنمی‌گردد، و از آن رهگذر در همه‌جا خدمت او می‌کنند. و علم ریاضت را نیك می‌داند، و با تحمل و آرام است، و حواس را مغلوب دارد، و ساده و راستگو است؛ بنابرآن در همه‌جا خدمت او می‌کنند، و از روی نور و نیکنامی و عقل و عمل و نسب و ریـاضت بـزرگ است. از آن ممر در همه‌جا خدمت او می‌کنند، و باعتبار خصال و ظاهر حال بی‌مثال است. و خوردنی او لطیف و نازك و تواضع او نیکو است، و پاك بدن، و شیرین سخـن است، و خبث و حسد نمی‌دارد. بنابرآن در همه‌جا خدمت او می‌کنند و آنچه پسندیده است از اعمال به‌همان قیام می‌نماید، و گناه نمی‌دارد، و از بدحالی کسی خوشحالی نمی‌کند؛ بنابرآن در همه‌جا خدمت او می‌کنند و از قوت بید و علوم دیگر الزام کسی نمی‌خواهد، و هرچه برسر آدمی آید باز آن را می‌کشد، و مذمت کسی نمی‌کند. بنابرآن در همه‌جا خـدمت او می‌کنند و از عقل خـود همـه چیزها یکسان می‌بیند؛ بدان سبب نه او را دشمن است، و نه دوست، و بدانچه خاطرها فرح می‌یابد، می‌گوید، و بسیار خوانده است، و قصه‌های موزون نیز می‌داند. و از احوال مردم که مخلوق خواهند شد، آگاه است، و کسل و قلبی ندارد، و در هیچ‌چیز عاجز نمی‌شود، و او را غصب و طمع نمی‌باشد، بدان سبب در همه‌جا خدمت او می‌کنند، و دربندگی ثابت‌قدم است، و دل پاك دارد، و در فکر گناه نمی‌باشد، و از غفلت برآمده است، بنابرآن در همه‌جا خدمت او می‌کنند، و از تنعم فارغ‌البال است، و مردم را عقیده آنست که او خداوند عیش است، و او را در هیچ امری شك نمی‌ماند و برمقتضای حال سخن می‌گوید؛ بنابرآن در همه‌جا خدمت او می‌کنند. و خوشامدگویی را خوش نمی‌کند، و خصمانه رو نمی‌نماید، و تعریف خود را بزبان خود نمـی‌کند، و حسد نمی‌برد، و سخنان ملایم می‌گوید؛ بنابرآن در همه‌جا بندگی او می‌کنند. و اعمال خلق هم می‌بیند و عیب هیچکس نمی‌کند، و احوال پیدایش خلق را نیك می‌دانـد،

بدان سبب در همه‌جا خدمت او می‌کنند. و با هیچکس عداوت ندارد، و عمل برعلم خود می‌کند، و هیچ وقت او بی‌نتیجه نمی‌گذرد، و دل او در دست اوست؛ بنابرآن در همه‌جا خدمت او می‌کنند. و ریاضت‌های بی‌حد کرده است، و عقل سلیم ومستقیم می‌دارد، و از مراقبه هیچ سیر نمی‌شود، و همیشه حاضر وقت خود است، و حیاء بسیار دارد، و بزرگان او را خدمت‌های شایسته فرموده‌اند، و اسرار خلق را ظاهر نمی‌سازد، و از یافتن چیزی خرم نمی‌شود، و از نایافتن آن غم نمی‌خورد، و عقل او برقرار است، و دل او از غیر آفریدگار بجایی متعلق نیست؛ بنابرآن همه کس بندگی او می‌کنند.

و آن نارد مجمع خصال پسندیده است و قوت همه چیز دارد و پاك و بی‌علت است، و دانا به‌حال زمانه است، و کیست که او را دوست نمی‌دارد؟

در بیان بدایت عالم و نهایت آن و شمار خلایق و پیدایی و فناء!

جدهشتر گفت: می‌خواهم که بدایت خلق و نهایت آن را معلوم نمایم و مراقبه و نیکی و بدی زمانه و آنچه در قرنها عمر جهانیان قرار یافته است، و شمار خلایق و از جایی که آنها می‌آیند، و بجایی که منتقل می‌شونـد، و پیـدایش، و فنا، و آفریدگار عالم را نیز بدانم ــ اگر شما برمن لطف و مرحمت دارید حقیقت این حال را با من بگویید. و همین کیفیت را قبل از این در سؤال و جواب بهرگث، و بهردواج با من گفته بودید، و مرا از او عقل وافر حاصل شده است؛ بنابرآن من آرزو دارم که آنرا دوباره از شما بشنوم.

حقیقت قول بیاس: بهیکم‌پتامه گفت که در این باب یك قصه کهنه را با تـو می‌گویم، و آن قصه این است که بیاس با پسر خود شك گفته بود، و آن چنان است که شك چون بیدها و شش انگث (Anga) بتمام تحصیل کرد، بخاطر او رسید کـه چیزی که وسیلهٔ یافتن آفریدگار بوده باشد، آن را معلوم نموده بعمل درآرم؛ پس شك که راه نیکی‌های دنیا را بتحقیق می‌داند، با والد خود گفت: کسی که تمام خلق را موجود گردانیده می‌خواهم که او را بواقعی معلوم نمایم، و اعمال برهمنان را نیز بدانم.

بهیکم‌پتامه گفت که چون بیاس این سخن را از فرزند خود شنید، بیاس که احوال گذشته و آینده را می‌داند، همه دان است گفت:

قصهٔ سؤآل و جواب نارد و شکهاچاری (Suka Carya) و بیاس (Vyasa) و بیان بدایت اقسام خلایق و نهایت ایشان!

اول آفریدگار بوده و او آخرندارد و ازکسی مخلوق نشده و بی‌مانند است وپیر نمی‌شود، و برقرار است، و کم‌وبیش نمی‌گردد، و استدلال به‌کنه حقیقت او نمی‌ـ رسد، از اینجهت او غیرمعلوم الماهیة است، و کیفیت زمانه آنست کـه پانزده

طرفةالعین را کاشتها (Kastha) گویند، و سی کاشتها را یك کلانش (Kalamsa) و ده کلانش را یك کلا (Kala) و سی‌کلا را یك مهورت (Muhurta)، و سی مهورت را یك شبانه‌روز (Dina)، و سی شب و روز را یك ماه (Masa)، و دوازده ماه را یك سال (Varsa)، و در هرسال، دواین (Ayana) است: یکی جنوبی، و دوم شمالی (Uttarayana) و شب از برای استراحت آفریده است، و روز از برای روزگار دنیا؛ و یك‌ماه، شب وروز جماعت پتر (Pitr) است؛ اما نیم‌ماه نورانی؛ شب ایشان است، و نیم‌ماه ظلمانی؛ روز ایشان، و یك سال شب و روز طایفهٔ دیوتا است. اما این‌جنوبی، (Dakinayana) روزایشان‌است واین‌شمالی‌شب‌ایشان. و روزوشب‌آدمیان‌راحساب‌کرده سال‌ایشان‌سازند، وبه‌آن‌سال، سال‌دیوتارا مشخص‌نمایند. وباسال‌دیوتا، سال هرچهار جگ را تعیین کنند که من تا سال آن چهارجگ را، و شب و روز برهمارا بیان خواهم نمود و با شب و روز برهما سال او را مشخص خواهم کرد. اول بیان چهار جگ می‌کنم، و آن چهار: ست‌جگ (Satyayuga) و تریتا (Treta)، و دواپر (Dvapara)، و کلجگ (Kaliyuga). و مدت ست‌جگ چهار هزار سال دیوتا است. و چهارصد سال مذکور مدت فاصله آن جگ است که آن را سندهیا (Sandhya) گویند و چهارصد سال دیگر از همین سالها تتمهٔ آن فاصله است؛ پس‌مدت ست‌جگ چهارهزاروهشتصد سال دیوتا می‌شود. و مدت تریتا یك ربع کم از مجموع سالهای مذکور می‌باشد. و از مدت تریتا همان ربع مذکور کم کرده مدت دواپر دانند. و از مدت دواپر همان ربع کم کرده مدت کلجگ معلوم نمایند، و تمام خلق داخل این چهار قرن است. ای شك! این کیفیت را عارف می‌داند، و در ست‌جگ راستی و نیکویی بی‌نقصان می‌باشد، و در آن جگ بدی اصلا نیست، و علم[1] که متضمن ناخوشی‌هاست در آن جگ نمی‌باشد. و ازجگ‌های باقی در هرجگی یك ربع از راستی و نیکویی کم میگردد، بواسطهٔ دزدی و قلبی و دروغ اهل‌آن جگ. و در ست‌جگ بیماری نبود و آنچه اهل آن جگ آرزو میکردند میسر می‌شود و عمر هرکس چهارصد سال می‌باشد و در جگ‌های باقی در هرجگی یك صد سال عمر کوتاه می‌گردد و در کیفیت بید نیز رخنه می‌افتد و دعا از درجهٔ قبول نیز تنزل می‌نماید و نسخهٔ بید هم نقصان می‌یابد. و در ست‌جگ فعل نیکویی بنوعی دیگر بود، و در تریتا نیز نهجی دیگر شد و در دواپر رنگی دیگر گشت و در کلجگ نیز بطوری دیگر قرار یافت. و در ست‌جگ غلبهٔ ریاضت و تپ (Tapasya) بود و در تریتا گیان بسیار شد و در دواپر جگ بظهور آمد و در کلجگ صدقه‌دادن منتشر شد. و دوازده هزار سال دیوتا مدت چهار قرن می‌شود و چهار هزار قرن مذکور یك روز برهما است. و همین مقدار یك شب او. و چون روز او می‌گذرد، و شب او در می‌آید جمله جهان را در شکم خود در می‌آرد، و در ضمن مراقبه بخواب می‌رود، و چون صبح طلوع می‌نماید، او بیدار می‌گردد. و من چهار هزار قرن روز برهما،

۱ــ ج و ت: غم.

و همین‌قدر شب او را، بیان کردم. و وقتی که او قصد خواب می‌کند؛ جمله خلایق را برنهجی که درصدر مسطور شد؛ ناچیز می‌گرداند. و چون‌بیدار می‌شود، عالم را آشکارا می‌سازد. و طریق پیدا کردن او خلایق را براین ترتیب است که اول مهاتت (Mahatattva) را خلعت وجود می‌بخشد؛ پس دل را که پرکرت مانند است، و با قوت آفریدگار، ترکیب یافته، و مثل آب منی است، و آن دل عالم را با هردو قسم او که حیوان و جماد است، بوجود می‌آرد. و چون وقت بامداد، برهما بیدار می‌شود، از قوت دانش خود، عالم را موجود می‌گرداند، و اول مهاتت را بظهور میرساند، بعد از آن بقوت و غلبهٔ خود، دل را مخلوق می‌سازد که آن دل قطع‌کنندهٔ مسافت‌های بعیده است، و بارها قطع مسافت‌های مذکوره می‌کند، و خداوند آرزوهاست، و شك نیز می‌دارد، و وقتی که برهما را قصد پیدایش می‌شود، دل مذکور در مقام پیدایش می‌آید، و اول آکاش (Akasa) را پیدا می‌کند که آواز اثـر او است. و از آکاش، باد را که جمیع‌بوهای خوش، و ناخوش را همراه می‌گرداند، و خود پـاك است و پرزور و لمس اثر او است. و از باد، آتش را که روشن است، و لون اثر اوست. و از آتش، آب را که طعم اثر اوست، و از آب، زمین را که بوی خاصهٔ اوست. و من آفرینش همه چیزها را گفتم؛ و از این عناصر پنجگانه هرعنصری که بعد دیگری می‌آید، اثر آن عنصر سابق را در خود حاصل کرده می‌آید، و اثر ذاتی او نیز بحال خود می‌ماند؛ بنابرآن هرچه پس‌تر می‌آید، اثر او بیشتر است‌از آنچه پیشتر است. و اگر گوینده‌ای گوید: چنانکه زمین بوی دارد، همچنان باد، و آب نیز بوی دارد، باید گفت‌که او ناموجه می‌گوید، بجهت‌آنکه بویی‌که دراجزای آنها درآمده است، آن رایحهٔ زمین است، و بوی ذاتی آنها نیست. و هریك از این هفت چیز خداوند قوت است؛ اما تنها استعداد آفریدن ندارد، و چون همه جمع می‌شوند، آن هنگام قادر برآفریدن می‌شوند؛ بنابرآن هفت چیز براعتماد یکدیگر جمع شده قالب می‌گردانند و چیزی که در آن قالب درمی‌آید، و پناه به‌آن می‌گیرد؛ آن را پرکه می‌نامند. و بدن را که شریر (Sarira) می‌گویند بسبب آنست که معنی: (شریر) چکیدن است و بدن می‌چکد، یعنی: ناچیز می‌گردد. و آن بدن مجموعهٔ است که از شانزده چیز ترکیب یافته است. و آن پرکه (Purusa) در هرعنصری از عناصر پنجگانه با اعمال آنها دخل می‌نماید، و دخل او از برای ریاضت است. و آن را آوکرتا و پرجاپت، (Prajapati) نیز گویند و همون خلق را پیدا می‌گرداند و پرکه همان است، و او مخلـوق کسی نیست. و دیوتا، و پتر (Pitr)، و رکهه (Rsi) و آدمی و اطراف عالم، و جویها و دریاها، و اقالیم، و کوه، و دشت، و درخت، و کنر (Kinnara)، و راکهس (Raksasa)، و پرنده، و جانور (Pasu)، و آهو (Mrga)، و مار، و آنچه زودتر از هم می‌گذرد، و هرچه برمی‌ایستد و چیزی که حرکت می‌دارد، و آنچه زودتر از هم می‌گذرد، و هرچـه برمی‌ایستد و چیزی که حرکت می‌دارد، و آنچه که بی‌حرکت است، همه را پرکه پیدا می‌کند. و بدانچه در پیدایش سابق اهل عالم اشتغال می‌نمودند به‌همان اعمال در آفرینش لاحـق قیام می‌نمایند. و کسی که در پیدایش پیش سیرت زدن و بستن

داشت در این وقت نیز می‌زند و می‌بندد. و هرکه برغیر این حالت بوده او برهمان حالت ظهور می‌نماید. و شخصی که راست بوده، راست ظاهر می‌شود، و کسی که کج‌بوده، همان‌کج‌بوجود می‌آید، ونیکوکار وبدکردار برهمان‌نیکی وبدی‌که‌درآن‌زمان داشتند؛ در اینوقت ظهور می‌نمایند. و همچنان راستگو با راستی خود و دروغگو با ناراستی خود مخلوق می‌گردد، و از آن تجاوز نمی‌نماید. و هرکس هرخصلتی که در پیدایش اول داشت، در پیدایش دوم مثل خود را برهمان خصلت می‌یابد، و عناصر مختلف و اقسام حواس و بدن‌های گوناگون همه را برهمان بوجود می‌آرد.

و بعضی برآنند که تدبیر عالم را خلق می‌کنند، و بعضی می‌گویندکه نیکی و بدی می‌آفرینند، و عقیدهٔ دیگران آنست که عالم به‌خودی خود برحسب عادت پیدا می‌شود، و بعضی می‌گویند که این هرسه چیز یکجا شده جهان را موجود می‌سازند. و هرکه می‌گوید که مجموع سه‌چیز مذکور که عالم را پیدا می‌کند؛ همچنین است و همچنین نیست. و بعضی می‌گویندکه هردونیست، وبعضی می‌گویندکه هردو هست. و هرکه می‌گوید که هردو نیست، او می‌گوید که یکی دیگر است‌که عالم‌را می‌آفریند. و کسی که مقید است به‌نیك و بد، او گرفتار مدرکات حواس است. و هرکه خداوند ست‌گن است، او همه چیزها را یکسان می‌داند و می‌بیند. و بیخ خلاصی، ریاضت کشیدن است، و بیخ ریاضت، جمع کردن دل و زبون ساختن حواس است. و کسی که خداوند آن هردو صفت باشد، هرچه اراده کند همچنان شود، و اگر مطلوب او غیر آفریدگار نباشد، همان آفریدگار را بیابد؛ و چون آفریدگار را یافت، خداوند تمام عالم اوست. و جماعت رکهه که در اول حال بید خواندند، از قوت ریاضت ایشان بود؛ و برهماکه سرستی (Sarasvati) را بظهور آورد آن هم از قوت ریاضت او بود و هم از این قوت نامها طایفهٔ رکهه را پیدا کرد و احکام بید را معلوم نمود و نیز اختلاف الوان و افعال از آن بید برآورد. و او در هربامداد جمیع اقسام خلایق را بدستور سابق در وجود می‌آرد و عمل یکی بدیگری نمی‌سپارد و این هم از قوت ریاضت اوست. و دیگر آنکه نامها و انواع ریاضت و کردار و جگ را که در میان خلایق مقرر ساخت تا مهمات ایشان به‌حصول انجامد؛ و کمالیت بید وقتی حاصل می‌گردد که آدمی آن را برده وجه بخواند.

و بزرگ بردوقسم است: اول‌آفریدگار، و دوم‌سخن؛ وکسی‌که این بزرگ را دانست آن بزرگ را نیز می‌داند.

و جگ قوم کهتریان آنست که در او زر و اسباب فراوان خرج شود. و جگ جماعت برهمن ریاضت کشیدن است؛ و در قرن ست‌جگ گیان می‌باشد. و در تریتاجگی که در بید[۱] قرار یافته است و در دواپرجگ مذکور کمتر از قرن پیش بعمل در می‌آید. و در تریتا همه کس بر اعمال پسندیدهٔ خود ثابت‌قدم می‌باشند، و بید را بروجه احسن می‌خوانند. و در آن قرن آنچه احکام بید است از

۱ـ ب: قید.

قوت ریاضت معلوم می‌نمایند و ریاضت خود را نیز ریاضت می‌دانند، و در آن قرن جمیع اعمال در مرتبهٔ کمال می‌باشد، و این افعال را حیوان و جماد همه می‌دارند. و اعمال هرچهار قوم بروجه اتم می‌باشد و نقصان نمی‌دارد.

و چون زمان دواپر می‌شود عمرها کوتاه می‌گردد و از این ممر در همه چیز نقصان بظهور می‌آید.

و در کلجك بید جایی هست و جایی نیست. و جگ نیز همین حال دارد و این بواسطهٔ فسق اهل زمانه است.

و در ست‌جگ برهمنان آفریدگار را مـی‌دانستند و ریاضت می‌کشیدند، و دانشمندان بودند؛ بنابرآن نیکویی در میان ایشان شایع بود. و چون قرنهای دیگر درآمد در هرقرنی صلاح ایشان نقصان پیدا کرد و عمل بید نیز کم شد. چنانکه تخم درخت از رسیدن آب می‌روید؛ همچنان از رسیدن قرن نیکویی بوجود می‌آید. و مثل آنکه در هرفصلی سبزی‌هایی که مقتضای آن فصل است؛ در همه‌جا می‌روید، همچنان در هـرقرنی اعمالی کـه مقتضای آن قـرن است بوقوع می‌آید. و من اقسام اعمال را و کسی که اول و آخر ندارد، و هرکه عالم را خلق می‌کند، و ناچیز می‌گرداند، و آنکه هرچیزی را در محل آن چیز وضع می‌کند، و آنچه بمقتضای عادت حاصل می‌شود، و هرچه از دوامر مخالف بوجود می‌آید، و زمانه که در آن خلق موجود می‌گردد و پیداکننده و افعال این همه را مشروح[1] با تو گفتم؛ اکنون هرچه می‌پرسی بگو.

بیاس گفت که چون روز برهما می‌گذرد و شب در می‌آید، او بدستوری که در مراقبه می‌شود و عالم را فرو می‌کشد، آن را از من بشنو: و آن چنان است‌که چون شب برهما درمی‌آید، هفت‌خورشید طلوع می‌کند و از ته زمین آتش زبانه می‌زند، و عکس آن خورشیدها؛ و آن زبانه عالم را می‌سوزد، و هرچه برزمین است از حیوان و جماد اول آنها خاکستر می‌گردد، و زمین تنها می‌ماند، و چوب و علف و کوه و غیره سوخته، زمین مثل پشت باخه می‌نماید. و اثر زمین را که بو است آب بخود می‌کشد و زمین نیز در آب ناچیز می‌گردد، و آب تنها می‌ماند، و موج‌ها می‌زند، و در همه‌جا می‌رود و صداهای بلند می‌کند، و غیراز آب چیزی دیگر نمی‌ماند. و اثر آن آب را که طعم است آتش بخود می‌کشد، و بعداز ناچیز شدن اثر آن آب در آتش سوخته می‌گردد، و غیراز آتش چیزی دیگر نمی‌ماند. و اثر آن آتش را که لون است باد بخود می‌کشد، و آن آتش نیز ناچیز می‌گردد، و در چهار طرف عالم همین باد می‌ماند. و اثر آن باد را که لمس است آکاش می‌گیرد، و بادهم معدوم می‌گردد و آکاش تنها می‌ماند. و هیچ اثری از آثار باقی عناصر در او نمی‌ماند مگر اثر او کـه آواز است، و آن آواز را دل می‌گیرد، و قوت دل از آن معلوم می‌گردد، و آن را پرکرت بخود می‌کشد. بعداز آن دل در پرکرت در می‌آید که آن پرکرت باریك است و لطیف و خوشحال، و آن پرکرت با دل مذکور در سنکلپ (Samkalpa) که عبارت از

۱ـ ب: پیداکنندهٔ افعال این همه مشروح.

ارادهٔ دل و توجه اوست در می‌آید. و آن ارده در دل حقیقی که آن لطیف است، نهانی در می‌آید، و آن لطیفه در گیان در می‌آید. و گیان در زمان مقید، و زمان مقید در زمان مطلق، و زمان مطلق در دانش آفریدگار، و دانش در ذات او. و کسی که دانش در ذات او در می‌آید، همان ابیکت است، (یعنی: آنکه پیدا و آشکارا نیست). و همان برمبه[1] (Brahma) یعنی: آنکه بهمه محیط است، و همان ساتوت (Satvata) یعنی: آنکه فنا نمی‌دارد و جمیع اشیاء در او در می‌آید. و آنچه کیفیت بدایت خلق و نهایت آن بود، با تو گفتم؛ و همین حقیقت دانستن است و ارباب کمال نیز همین را می‌دانند.

و من با تو یك سخن می‌گویم که هم مجمل است و هم مفصل، وآن سخن آنستکه همین برهما برسر هرچهار هزار قرن عالم را پیدا می‌گرداند، و هم برسر هرچهار هزار قرن آن را معدوم می‌گرداند، و برهمین حال شب‌ها و روزهای او بسیار برآمده است.

در سلوك طایفهٔ برهمنان

بیاس گفت که کیفیت بدایت اقسام خلایق و نهایت ایشان را با تو گفتم، و اکنون روش قوم برهمنان که از من استفسار نموده بودی آن را نیز با تو می‌گویم، بشنو: و آن چنان است که بعداز تولد شدن برهمن آنچه رسوم آن وقت می‌باشد، آن را بجا آورند و روز دوازدهم نام او را تعیین نمایند و لوازم آن را نیز بعمل در آرند و در ماه ششم او را طعام خورانند، و آداب آن روز را نیز مرعی دارند. و در سال سوم موی سر او را بتراشند، و آنچه مراسم آن روز است بدان قیام نمایند. و چون هشت ساله شود زنار در گلوی او در آرند و به‌خواندن بید مشغول سازند و بخدمت استاد امر فرمایند، و چون از مشغولی بید فارغ شود، استاد را هم هدیه بدهند. بعداز آن برهمن را باید که غسل کند، و از طرق هرچهار آشرم (Asrama) که آن برهمچرج (Brahmacarya) (یعنی: بی‌زن بودن)، و گرهست (Grhastha) (یعنی: زن اختیار کردن)، و بان‌پرست (Vanaprastha) (یعنی: صحرانشین بودن)، وسنیاس (Samnyasa) (یعنی: ترك همه دادن)، برطریقی که او را خوش آید آن را اختیار نماید. و اختیار اهل و عیال بهترین اعمال است چه این عمل بیخ نیکویی‌های هرچهار طریق مذکور است. و کسی که کدخدا شده است، گناهان خود را زایل سازد، و حواس را زبون گرداند، و اولاد نیك بهم رساند، و آنچه خوانده است از بید آن را فراموش نسازد، و جگ بکند. و خود را از هرسه دام که آن دام دیوتا، و پتر، و آدمیان است وارهاند. و بعد پاك شدن از طریق اول بطریق دیگر انتقال نماید، و می‌تواند در زمینی‌که پاك[2] باشد آنجا وطن‌گیرد، و از علوم هرچه‌بهترباشد آن را تحصیل نماید، و در علم خود با شك نباشد؛ و کسی که نیکنامی خود بخواهد،

۱ـ ب: برهم = برمبه.
۲ـ ج و ت: نیك.

باید که براین منوال مستقیم‌الاحوال باشد. و اگر خواهد که نیکنامی افزون شود باید که ریاضت و علم و جگ و صدقه را زیاده گرداند که نیکنامی از ایـن امور می‌افزاید و تا آن زمان که نیکویی او در جهان بماند در بهشت درنگ نماید. و مرد عیالمند را باید که مشغولی علم را پیشه سازد، و دیگران را هم تعلیم کند، و جگ می‌کرده باشد و از دیگران هم عمل مذکور بخواهد، و بی‌ضرورت از کسی چیـزی نگیرد، و بکسی هم بی‌ضرورت چیزی ندهد. و از شاگرد و کسی که او را جگ میکند آنچه بیابد، آن را در جگ خود صرف نماید، و به‌فقراء نیز بدهد، و به‌آرزوی نفس خود نگیرد. و عیالمند را تصدق کردن بهتر از آن غله‌هاست که در جاهای مشهوره می‌کنند. وطریق تصدق آنستکه ازیکی‌بستاند وبدیگری رساند؛ وازبرای‌دیوتا وپتر و رکهه، و استاد ومردم من(Manu) و گرسنه ــمستحق باشد یا نامستحق ــ همهٔ ایشان را بدهد. و اگر مرد مستحق برسر وقت او برسد، هرچه در خانه موجود باشد، به تعظیم تمام باو عطا نماید. و از صدقه دادن کس بسیار بهشت یافته‌اند:

رنت‌دیو (Rantideva) راجه بشست (Vasistha) را آب سرد و گرم داده بود، از آن رهگذر او به‌بهشت رفت. و اندردمن (Indradyumna) از برای بزرگی کـه زر داده بود، او به‌بهشت رفت، و شیوی (Sibi) قالب خود وفرزند دلبند خودرا به‌برهمنی داده بود؛ بدین سبب به‌بهشت رفت. و دیوابرده (Devavrdha) چتر طلا را از برای برهمن داده بود؛ او نیز با سلطنت خود به‌بهشت رفت. و سانکرت (Samkrti) برهمن شاگردان خود را، راه گیان نموده بود؛ او هم به‌بهشت رفت. و انبریکهه (Ambarisa) یازده‌اربد[1] (Arbuda) گاو برهمنان را داده بود، او نیز با سلطنت خود به‌بهشت رفت. و ساوتری (Savitri) حلقه‌های گوش خود را تصدق کرده بود؛ او هم به‌بهشت رفت. و جنمیجه (Janmejaya) تن خود را در کار برهمنی فدا کرده بود؛ او هم بـه بهشت رفت. و جوبناشو (Yuvanasva) جواهر بسیار به‌فقرا تصدق کرده بود؛ او نیز به‌بهشت رفت. و نم (Nimi) پادشاهی خود را عطا کرده بود؛ از آنجهت او به‌بهشت رفت، و پرسرام (Parasurama) تمام ملك زمین را بخشیده بود؛ او به‌بهشت رفت. و گیه (Gaya) ملك خود را با بلاد عظیم تصدق کرده بود؛ او هم از این جهت به بهشت رفت. و بشست (Vasistha) در ایام قحط خلق را محافظت کرد و از رنج و گرسنگی برآورد؛ بدان سبب او به بهشت رفت. و کروتمامروت (Krtama Marutta) نام دختر خود را به انگرا (Angira) بزنی داد؛ او هم از آن جهت به‌بهشت رفت. و برهمدت (Brahmadatta) راجه پنچال (Pancala)[2] یك شنکهه (Sankha) زر بقوم برهمنان بخشیده بود؛ بنابرآن او به بهشت رفت. و راجه مترسهه (Mitrasaha) زن خود ارندهتی[3] (Arundhati) نام را به‌بشست بخشیده بود و از آن ممر او با آن زن

۱ـ یازده اربد (Arbuda) یعنی: یکصد و ده میلیون . و اربد برابر ده میلیون است.

۲ـ در برخی از نسخ راجه کنپله (Kampilya) نوشته شده ولی صحیح آن ظاهراً پنچال است.

۳ـ این زن پیش ازآنکه به‌ازدواج بشست درآید نامش‌مدینتی (Madayanti) بوده است.

به‌بهشت رفت. و سهسرجت (Sahasrajit) راجه، در کار برهمنی جان خود را فدا کرده بود؛ او نیز به‌بهشت رفت. و شت‌دمن (Satadyumna) راجه، خانه از طلا بنا کرده و از انواع رخت پرساخته به‌مدگل (Mudgala) برهمن بخشیده بود، از آن رهگذر او به‌بهشت رفت. و دیت‌مان (Dyutiman) راجه، به‌رچیك (Rcika) برهمن، پادشاهی خود بخشیده بود از این رهگذر او به‌بهشت رفت. و لوم‌پاد (Lomapada) راجه، دختر شانتا (Santa) نام را به‌شرنگی رکهه (Srngirsi) برهمن داده بود؛ از آن جهت او هرچه خواست یافت. و پرسین‌جت (Prasenajit) راجه، صدهزار گاو با گوساله‌ها به‌فقراء داده بود؛ او هم به‌بهشت رفت. و غیرایشان کس بسیار از صدقه دادن و ریاضت کشیدن به‌بهشت رفتند، و نیکنامی ایشان تا انقراض عالم خواهد ماند.

دانش سه‌گانه!

بیاس گفت: سه علم در بید آمده است و بزرگان آن را قبول نموده‌اند، می‌باید که مردم بعداز اطلاع یافتن برآن علوم؛ بموجب آن عمل نمایند. و آن علوم از سام‌بید (Samaveda) ورگ‌بید (Rigveda)[1] وججربید(Yajurveda) واتهربن‌بید(Atharvoveda) برآمده است، چه در این چهار بید؛ و شش قسم عمل[2]، بهگونت (Bhagavanta) می‌باشد. و هرکه این بیدها را بخواند و علم گیان را بداند و در ست‌گن (Satoguna) بماند، احوال بدایت خلق و نهایت آن براو مکشوف گردد؛ پس باید که آدمی اوقات خود را در نیکی‌ها صرف کند و آنچه بزرگان کرده‌اند، برآن عمل عامل باشد و به‌روزکاری که در آن ضرر کسی نباشد اشتغال نماید، و راه گیان را از مردم بزرگ معلوم کند و دقایق علوم را بمرتبهٔ تحقیق رساند و مایه بزرگی حاصل گرداند. و بدانچه قرار یافته است از اعمال نیك قیام نماید، و پنج‌جگ را بجا آرد، و صبر را شیوهٔ خود سازد، و هوشمند و غالب برحواس باشد، و راه نیکی‌ها را نیك بداند، و در شناخت آفریدگار سعی نماید، و خوشحالی و تکبر و خشم را بگذارد. و چون برهمن بدین صفات موصوف گردد او به‌دوزخ نرود؛ پس باید که برصدقه و جگ و ریاضت همیشه عامل باشد و حیا را از دست ندهد و با همه کس راست باشد و حواس را زبون سازد. پس از این‌اعمال توفیق او زیاده شود و گناهان او محو گردد، و آن هنگام عقل او مستقیم شود و اشتها برطمام کم گردد، و حواس زیر می‌شود و او آرزوی نفس و غضب را زیرساخته به‌جای‌آفریدگار بآسانی‌می‌رود. و نیز آتش‌ها و پیر و استاد و برهمنان و دیوتا را تعظیم نماید و سخن تلخ با هیچکس نگوید و از آن روش که موجب گناه است پرهیز کند، و این کیفیت از قدیم آمده است.

پس برهمنان را باید که براین موجب عمل نمایند. و نیز برهمن را باید که

۱ـ در متن سانسکریت نخست نام ریگ‌ودا مذکور شده است و صحیح همین است، زیرا ریگ‌ودا مادر وداهای دیگر است.

۲ـ شش قسم عمل یعنی: شش کرما (Karma).

همان عمل کند که گیان او از آن ثابت ماند، و هرکه چنین باشد او به‌کمال می‌رسد.
و همواز دریایی که حواس خمس، آب اوست، و طمع کناره‌های او، و غضب لای او، و هیچکس از او نمی‌تواند گذشت؛ می‌گذرد. و کسی که اینچنین خردمند است باید که اوضاع زمانه را بداند که زمانه معجل است و پرزور، و از عادت اوست که خلق را سرگردان می‌دارد. و آن زمانه‌هم دریایی است بزرگ، آب و سال گرداب او، و ماه موج او، و نیم‌ماه سنگ و کاه او، و چشم برهم‌زدن کفك او، و شب و روز تیز رفتن او، و آرزوی نفس نهنگ او، و بید و جگ کشتی او، و نیکویی کردن جزیرهٔ او و آرزوی نفس قوت او[1]؛ و راست گفتن و خلاص گشتن از نتایج[1]، کنار او، و زدن بی‌گناه درختان که برروی آب می‌رود، و قرن‌ها، عمق او، و برهما جانور آب او، و مرگ ماهی‌گیر او، و صیدکنندهٔ مخلوقات آن، برهما. و دریایی که اینچنین است از آن با کشتی عقل گذشته می‌شود؛ و هرکه آن کشتی را نیافت او چه‌کار خواهد کرد؛ پس مقرر شد که خردمند از این دریا می‌تواند گذشت و کسی که بی‌خرد است هرگز از این دریا نمی‌تواند گذشت؛ بسبب آنکه مرد خردمند از دور نیکی و بدی را می‌بیند؛ و آنکه نادان است، از او آرزوی نفس را حاصل می‌کند؛ پس گذشتن او از این‌دریا محال باشد چه او بی‌قوت است و از بار گناه زمین و نهنگ آرزوی نفس پای او را گرفته است؛ و اگر در این اثنا او را گیان هم حاصل شود هیچ نتیجه نمی‌دهد.
بنابرآن می‌باید که او پیش از غرق شدن تدبیر نجات نماید. و گذشتن آدمی از این دریا از قوت برهمن بحصول می‌انجامد. و کسی که عالی نسب است، و خداوند یقین است، و عبادت هرروزه و هرماهه بجا می‌آورد، و بسایر اعمال پسندیده قیام می‌نماید، آن صاحب گیان از دریای مذکور می‌تواند گذشت. بنابرآن می‌باید که آدمی بهمان اعمال که بسبب آن از دریای مذکور برآید اشتغال نماید. و برهمنی که در زمان طفولیت با رعایت رسم‌هایی که معهود است تربیت یافته است، و حواس خمس و دل او در دست اوست و دانشمند است، او را در هردو جهان نیکویی است.
و هرکه عیالمند باشد و ترك خشم نماید و هرپنج جگ را بعمل درآرد، و پس‌ماندهٔ آن را بخورد، و براهی که متقدمین رفته‌اند برود، و پیشه‌ای را که در آن ضررکسی نبود اختیار نماید، و آنچه از علوم تحصیل کند بمرتبهٔ تحقیق رساند، و در افعال و اخلاق تابع بزرگان باشد، و اعمال صالحه را بتمام در آورد، و هرروش که به‌قوم او برقرار یافته است از آن تجاوز ننماید، و همهٔ بندگی‌ها را با یقین دل بکند، و نیز جوانمرد و خردمند باشد، و اعمال نیکی و بدی را بشناسد. کسی که بدین صفات موصوف باشد جمیع مشکلات او آسان گردد. و کسی که هوشمند و با تحمل است و حواس و دل خود را زبون می‌دارد و راه نیکی‌ها را می‌داند و از اسباب طرب خوشحال نمی‌شود، و صفت تکبر و غضب در ذات او نیست؛ آنچنان برهمن در هردو جهان محنت نمی‌کشد. و من سیرت برهمنان گذشته را با تو گفتم. و برهمنی که از

۱ـ در متن سانسکریت عبارت چنین است: و آرزوی نفس آب او.

روی گیان کاری می‌کند همان برهمن به‌کمال می‌رسد. و کسی که گناه را بندگی می‌داند و بندگی را گناه می‌خواند و فعل او نیز برطبق قول اوست، او هربار بمیرد و هربار بعالم بیاید.

بیاس گفت: کسی که خوش می‌کند این سخنان را، او دست و پا زده از آن آب می‌گذرد و برکنار می‌رسد. و هرکه او عاقل است و با تحمل، او مردم بی‌خرد را با قوت خود از آن آب می‌گذراند و برکنار می‌رساند؛ و کسی که بی‌خرد است نه خود می‌تواند گذشت و نه دیگری را می‌تواند گذرانید. و کسی که دل خود را از عیب‌ها پاك ساخته در قید خود کند، او از این چیزهایی که گفته می‌شود و بمرتبهٔ جوگ برسد، و آن دوازده است: جای بودن، و کار کردن و هنر و اسباب و تدبیر حاصل کردن جوگ، و علاج دفع معایب او، و نگاه داشتن چشم، و کم خوردن، و هرچه بیند اول، به‌دل بیند، و دل و زبان را به عقل نگاه داشتن، او از گیان آفریدگار را بیابد. و کسی که از آمد و رفت عالم، آرام خود می‌خواهد، چون این افعال را بعمل درآرد به‌او نتیجهٔ آنها برسد. او برهمنی باشد که خوانندهٔ بید بود، و یا جاهل که یك حرف را هم نداند و نیکوکار باشد یا بدکردار، و مردانه بود یا نامرد؛ پس هرکه باین عمل جوگی (Yoga) قیام نماید، او از دریای مرگ و زندگانی بگذرد. و کسی که یك امری از دوازده امر[1] مذکور اختیار کند، و یا در طلب آن باشد؛ او از خوانده‌ها بهتر است. جوگ، بهلی است که نکویی میانهٔ او، و شرم، پرده‌های او، و تدبیر حاصل کردن او، و علاج دفع معایب چوبهای سر او، و اپان (Apana) گردونه‌های او، و پران (Prana) چوبی که برگردن گاوان می‌بندند، و عقل و عمر و جان طناب‌های او، و هوشیاری ته و بالا شدن او، و خاموشی راه گردون او، و دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و سودن، اسپان او، و وگیان(Vijnana) بهلبان او، و عقل‌جای‌نشستن او، وعلم جوگی، تازیانه او، و جان سوار او، و یقین مغلوب ساختن حواس، پیش روان او، و صدقه دادن، پس رو او، و پاکیزگی بدن، رفتن او، و مراقبه، دیدن او؛ پس بهل که اینچنین باشد به‌آفریدگار می‌رساند. و هرکه بخواهد که بهل مذکور را رانده بمقصد برسد، باید که حبس نفس را اسپ او سازد، و خاموشی اختیار نماید. و اول تأثیرات زمین را ترك دهد؛ پس تأثیرات باد را، بعداز آن تأثیرات آب را؛ پس تأثیرات آتش را؛ پس بقوت عقل تکبر را بگذارد؛ آن زمان آفریدگار را بیابد. و کسی که این مردانگی دارد او به‌عمل جوگی قیام می‌نماید و مرتبهٔ کمال جوگی را در خود می‌یابد و از تأثیرات بدن خلاصی یافته صورت آن را می‌بیند. چنانکه دود به‌آسمان می‌رسد

۱ــ دوازده امریوگا (Amarayoga) عبارتند از: دشه‌جوگ (Desayoga) ارتهه‌جوگ (Arthayoga) کرماجوگ (Karmayoga) انوراگیه‌جوگ (Anuragayoga) اوپایه‌جوگ (Upayayoga) اپایه‌جوگ (Apayayoga) نیش‌چیه‌جوگ (Niscayayoga) ککشوجوگ (Caksuryoga) آهاراجوگ (Aharayoga) سنهارجوگ (Samharayoga) منوجوگ (Manoyoga) درشنه‌جوگ (Darsanayoga).

بیننده را گمان می‌شود که آن دود بآسمان اتصال یافته و فی‌الحقیقة از او جداست، همچنان آن شخص را مردم خیال می‌کنند که او با تن است، و درواقع از تن جداست؛ پس براین نهج او پردهٔ زمین را زیرکرده و چنان که او زمین را زیرساخته همچنان باید که آب را هم زبون سازد ـ باین معنی که لطافت آن را زیر کند. و چنانکه آب باران را، مردم خیال می‌کنند که از آسمان می‌آید، و حال آنکه آب به‌آسمان هیچ مساس نمی‌دارد، و همچنان میدانند که آن شخص به‌آب اختلاط دارد و او را اصلا با آب التفات نیست؛ و چون آب را مغلوب ساخته قدم پیشتر نهد؛ آن‌زمان او بصورت آتش نمایان گردد، و هرگاه آتش را بگذارد زردفام بنظر درآید؛ آن زمان بخانهٔ باد دخل نماید، و پس از باد، هوا بوده آن را نیز مغلوب ساخته پس سرانداخت.

و چنانکه از برآمدن شرارهٔ آتش روشنایی ظاهر می‌گردد، همچنان آن شخص روشن و نورانی بنماید. و چون از جمیع عناصر مذکوره بگذرد او را هیچ لونی نمی‌ماند، و مانند آفریدگار می‌گردد. و کسی را که در او این چیزها بکمال رسد، نتیجهٔ او آنست‌که از زیرکردن زمین هرچه خواهد ـ ازحیوان و جماد از قالب خود مانند برهما ـ بیافریند. و چون باد را مغلوب سازد نتیجهٔ او آنست که بقوت یك انگشت تمام زمین را بحرکت درآورد، و هرجا که خواهد مانند باد خود را برساند. و هرگاه که آکاش (Akasa) را زبون سازد مانند آکاش گردد؛ اما چون در او اثر آب و آتش باقی است؛ بدان سبب او در آکاش بنظر درمی‌آید، و چون خاصیت آب در او قائم است هرآبی که بخواهد بیاشامد؛ و چون اثر آتش در قالب او موجود است؛ بنابرآن از خاصیت آتش که سوختن و سرد گشتن است مستغنی است. و چون انانیت و خودی را زیر کند، آن هنگام عناصر خمس از خود مطیع او گردند. و کسی که عناصر پنجگانه و ششم خودی و هفتم عقل همهٔ اینها را مغلوب سازد آن زمـان خطرات دل او بجانب عیب و نقصان نمی‌رود، و جان او بیابد کسی را کـه او ابیکت (Avyakta) است (یعنی: پنهان است)، و از آن ابیکت که بیکت (Vyakta) پیدا شده است، یعنی از پنهان که پیدا بوجود آمده است بنابرقوت ست (Sat) که من آن را بیان می‌کنم و من از علم سانکه (Samkhya) بیکت و ابیکت به‌ثبوت می‌رسانم.

در بیان مکتب فلسفی سانکهیه!

اول بیان حقیقت علم سانکه می‌کنم: بدان کـه دانستن بیست و پنـج تت (Panca Tattva) را سانکه گویند. و چیزی که بوجود درآید و بیفزاید و معمر شود و در سیل فنارود، پیدایش او از چهار نوع بیرون نباشد، و آن را بیکت گویند. و آنچه از حقیقت این چیزها خارج باشد، آن را ابیکت نامند. و چان برحکم بید وعلوم دیگر بردو قسم است: یکی: بیکت است، و آن آنست که چهار چیز مذکور در او یافته شود، و نکویی و طلب دنیا و آرزو و خلاصی از عالم صفات اوست؛ و این را بیکت می‌گویند. و او ازابیکت بظهورآمده‌است واورا خداوند می‌گویند؛[۱] و دوم:

۱ـ ل و ت: میگویند و نادان (Nadin) و چهیتراك (Ksetra) نیز گویند؛ و دوم:

ابیکت است. و کسی که مقید است به‌مدرکات حواس آن دو را، دو می‌بیند، و هرکه از قید حواس برآمده است و علم سانکه و جوگ را می‌داند و از هوی و هوس و انانیت مفارقت نموده است، او یکی می‌بیند. و او را در هیچ‌جا شك نیست و نمانده، و برکسی غضب نمی‌کند و دشمنی نمی‌دارد، و دروغ نمی‌گوید؛ و اگر یکی او را دشنام می‌دهد و یا میزند و دیگری با او دوستی می‌نماید آن هردو پیش او برابرند. و او هیچکس را دشنام نمی‌دهد ونمی‌زند و دل را آزرده نمی‌سازد و جمیع خلایق را یکسان می‌بیند. و او را ارادهٔ چیزی و عدم اراده نمی‌باشد و قوت لایموت اگر بهم رساند می‌ستاند و طمع و محنت را بخود راه نمی‌دهد، و او نه دانشمند است، و نه جاهل، و حواس را پریشان نمی‌سازد و به‌دل خود آرزوی چیزی نمی‌رساند و هیچکس را نمی‌زند. پس کسی که اینچنین باشد او یك را بیند، و دویی به‌او راه نیابد. و باید که در مرتبهٔ جوگ هم قرار نگیرد و از کمالیت جوگی نیز بگذرد؛ آن زمان از این عالم خلاصی یابد. و من این سخن را با تو گفتم و هرکه بدین صفات موصوف گردد او دویی را نبیند و آفریدگار را بیابد.

بیاس گفت: کسی که کشتی گیان را یافته است که از آن کشتی راحت می‌رسد و هنوز بکمال نرسیده است باید که در میان غرق شدن و برآمدن باشد و لیکن گیان را نگذارد.

معرفت و علم چیست؟

شك (Suka) پرسید که گیان چیست و علم کدام است که آدمی از آن بسلامت بگذرد؟ وگیان و علم نیکویی است که از او خلاص می‌شود یا نیکویی است که از او باز بعالم رجوع می‌افتد؟

بیاس گفت: کسی کـه برحسب عادت خود عـالم را چنانکـه هست می‌بیند و در او آگـاهی علـم نیست و از عقل خود پی بـه فنای او نمی‌بـرد، و دروغ بودن آن عالم با آنکه از رکهه و آدمیان هم شنیده است اعتقاد نمی‌کند، او عقل ناقص دارد که بخوبی نمی‌رسد؛ زیرا که این چنین عادت به‌زیانکاری می‌کشد واین عادت نتیجهٔ غفلت استکه به‌دل آدمی راه یافته است. و من خلاصهٔ سخن را با تـو می‌گویم که هرکه عالم را راست دانست او گرفتار شد، و کسی که دروغ اعتقاد کرد، او خلاصی یافت، و گیان همان است. و دانش احوال زراعت و درویدن آن، و بناکردن خانه و راست ساختن ارابه و چهارپای و انواع بازیگریها و داروها را همه کس می‌دانند و یکی بدیگری می‌آموزد[1]. و هرچه از اسباب دنیا حاصل می‌شود آنهم از گیان است. و از دو پسر پادشاه هرکه خداوند عقل کامل می‌باشد او پادشاه

۱ـ نسخه ت، آمده است که: تمام شد فن دوازدهم از کتاب مهابهارت که آن را شانت‌ـ پرب گویند. بیست و هفتم ماه ذی‌القعده سنه ۱۲۳۳ هجری، اگر فلك دوار فرصت میدهد و زندگی برقرار است باقی پرب هم انشاءالله تعالی خواهم نگاشت. و بدین‌صورت از اینجا تاآخر این دفتر این نسخه ناقص است.

می‌گردد، با آنکه صورت هردو به‌یك طور است. و این عقل را من عقل نمی‌گویم، عقل همان است‌که از اوخالق ومخلوق معلوم شود. وعلم آنست‌که آفریدگار عـالم، خلق را از آن بظهور آورده است، و هم از علم، عـالم ترك داده می‌شود، و پیدایش خلق که برچهار قسم است آنهم از علم معلوم گردد، و آن چهار قسم است:

اول: جرایج (Jarayuja) یعنی: آنکه باد پیچیده از شکم بیرون می‌آید.

دوم: اندج (Andaja) یعنی: آنکه از بیضه مخلوق می‌گردد.

سوم: اودبهج (Udbhij) یعنی: آنکه زمین را شکافته بظهور می‌آید.

چهارم: سویدج (Svedaja) یعنی: آنکه از حرارت و عرق پیدا می‌شود.

و از این چهار قسم آنچه راه می‌رود، آن بهتر است از آنچه راه نمی‌رود، و آنچه دو قدم دارد بهتر است از آنچه زیاده از دو پا دارد. و آنچه دوپا دارد نیز بر دو قسم است: یکی، اعلی؛ و دوم، میانه. و میانه هم بردو نوع [است:] یکی: آنچه نیکی‌ها را می‌داند، و دیگر: آنکه آن را نمی‌داند. و کسی که آن را می‌داند نیز بردو وجه است: یکی آنکه بید را میداند و دیگر آنکه آن را نمی‌داند. و کسی که آن را می‌داند بهتر است از آنکه نمی‌داند.

و بید دان نیز بردو نوع است: یکی: آنکه استعداد تعلیم آن می‌دارد، و دیگر آنکه آن را نمی‌دارد. و هرکه خداوند استعداد مذکور است بهتر است، از آن قسم دیگر؛ زیرا که هرچه نیکویی است نتیجهٔ آن در بید مذکور است. و کسی که علم بید را به‌کس عنایت کرد، او همه چیزها باو عطا نمود. و کسی که تعلیم بید می‌کند، او نیز دو نوع است: یکی آنکه آفریدگار را می‌شناسد، و دیگر آنکه او را نمی‌شناسد. و هرکه آفریدگار را می‌شناسد او بهتر است؛ زیرا که او در هرپیدایش خود، آفریدگار را شناخته آمده است. و بیددان همان است که خالق را از مخلوق بداند، و همان کس بید می‌داند، و اوست که علم نیکی‌ها را می‌خواند، و همان راستگو است و همان جوانمرد و پاك و بزرگ است، و کسی که آفریدگار را می‌شناسد؛ دیوتا همون را برهمـن می‌گویند و آن شخصی است که حقیقت همهٔ سخنان را می‌داند و آفریدگار را می‌شناسد و آنچه در باطن و آنچه در عالم ظاهر است او همه را می‌داند، و او مصاحب دیوتا و خداوند جگ‌ها است؛ و کسی که خداوند گیان است او همه را می‌داند از آنچه گذشته است و از آنچه خواهد آمد، و خداوند جمیع خلایق است مثل برهما.

بیاس گفت که من روش برهمنان گذشته را با تو گفتم و کسی که شروع در کاری می‌نماید اگر آن را دانسته بعمل درآرد؛ آن زمان بکمال می‌رسد، بشرط آنکه او را در آن عمل هیچ شك واقع نشود. و کیفیت شك آنست که گاهی به‌دل می‌رساند که هرچه بوجود می‌آید سبب آن نیکی و بدی حیات پیش است. و زمانی می‌گویند که از گیان کاری بوجود می‌آید و گاهی برعادت حمل می‌نماید. و آدمی را می‌باید که کارها را دانسته بکند تا آن کارها باتمام رسد و این معنی پرظاهـر است و احتیاج بـه‌دلیل ندارد. و من دلیل هـم براین مدعی اقامت می‌کنم و آن

آنست که بعضی می‌گویند که تدبیر سبب حصول چیزها است. و بعضی برآنند که نیکی و بدی گذشته، سبب آنست. و دیگران می‌گویند که عادت سبب حصول کارـ هاست، و جمعی برانند که مجموع آن هرسه چیز حصول[1] اشیاء است، و همچنین است، و همچنین نیست. و کسی که گرفتار حواس است او همه چیزها را از نیکی و بدی می‌داند. و هرکه خداوند ست‌گن است او همهٔ اشیاء را برابر می‌بیند. و کسی که در قرن تریتا، و دواپر، و کلجگ بوجود آمده است او صاحب شك است. و کسانی که در قرن ست‌جگ مخلوق شده‌اند، ایشان همه چیزها را برابر می‌بینند و شك نمی‌دارند، و بیدها را هم یکسان می‌دانند، و از آرزوی نفس و عداوت خلق خود را گذرانیده ریاضت می‌کشند، و از چنین عبادت بمراد دل می‌رسند، و اگـر از مرادهای دیگر دل را فارغ سازند، بیابند کسی را که او آفریدگار عالم است، و از یافتن او خود آفریدگار می‌گردند. و کسی که دانندهٔ بید است و مقر[2] به‌علوم جوگ است آنکس این کیفیت را می‌داند. و هرکه کهتری است، او در جگ زر و اسباب وافر صرف می‌باید کرد. و جگ قوم بیش (Vaisya) همین هـوم است، و جگ‌شودر (Sudra) خدمتکاری بزرگان است، و جگ برهمن خواندن بید. و برهمن از مجرد خواندن برهمن می‌شود. و در قرن تریتا عمل بید و جگ و طرق خواندن چهار[3] که آن را اشرم گویند، همه بروجه اتم بود، و در قرن دواپر اندك شد. و در کلجگ جایی هست و جایی نیست بسبب آنکه مردم بی‌قید در این قرن بظهورآمدند. در کل جگ از ممر فسق شیر در پستان ماده گاو کم شد، و غله‌ها در زراعت نقصان پیدا کرد. و آنچه از آب حاصل می‌شود، آن نیز تنزل نموده، و میوه بردرخت نیز روبه‌کمی آورد، و بسبب فسق عمل بربید نماند، و هیچکس بدانچه مأمور است قیام نمی‌نماید. و چنانکه از باریدن باران سبزه‌ها می‌روید، همچنان در بدایت هر قرنی هرچیز از بید بظهور می‌آید. و کیفیت زمانه را من با تو گفتم که در اول کار یکی بود؛ بعداز آن متعدد شد، آن را هم بیان کردم. و نیز گفتم که زمانه را بدایت و نهایت نیست، و کسی که عالم را بوجود می‌آرد؛ پس ناچیز می‌گرداند، آن را هم با تو گفتم. و از آنجا که عالم بظهور آمده است، و آنچه عادات خلایق بود و آشکارا گشتن همه چیز از بید، این همه را که از من استفسار نموده بودی با تو گفتم و آنچه می‌خواستی که از من بشنوی آن همه را با تو گفتم.

بهیکم‌پتامه گفت: وقتی که بیاس ایـن سخنان را به‌شك (Suka) گفت شك آفرین‌ها کرد، و باز در مقام پرسش درآمده گفت که شما ظاهر ساختید کـه هرکه دانشمند است و بید خوان و عمل جگ هم بجا می‌آرد، و روش راه رفتن را هم نیك می‌داند، آنکس آفریدگار را بیابد؛ پس بگویید که آنکس چطور آفریدگار را بیابد؟ از ریاضت بیابد و یا از ترك اهل و عیال، و یا از ترك دنیا و اهل آن، و یا از

۱ـ ل: چیز است حصول.

۲ـ ل: مقرات علوم، ت: مقررات علوم.

۳ـ ل: و طرف چهار.

جوگ و یا از حبس حواس و جمع خاطر. پس از هرتدبیری‌که او یافته می‌شود، آن را با من بگویید.

بیاس گفت که او از علم و ریاضت و بستن راه حواس و ترك دنیا یـافته می‌شود، و غیراز این تدبیری نیست. و برهما عناصر خمس را جدا جدا پیدا کرد؛ بعداز آن آنها را جمع ساخته بوجود اورد، ر از زمین آن را بظهور رسانید. و از آب، عرق را، و از آتش، چشم را، و از باد، پران و اپان‌را، و ازآکاش، سوراخ‌گوش و بینی (Khesvakasa)را که دربدن است موجود ساخت. و مربی هرعنصری از عناصر مذکور یك دیوتا را گردانید[1]: اما مربی رفتن و آمدن بشن را باید دانست؛ ومربی لمس اندر را، و مربی حرارت غریزی، آتش را که در بدن است. و مربی گوش اطراف عالم را، و مربی، سخن سرستی (Sarasvatī) را، معلوم باید نمود. و گوشت و پوست و چشم و زبان و بینی هرپنج حواس‌مذکور منافذ، قوت روح‌است. و لمس و لون و طعم و بوی مدرکات حواس است، و از حـواس جداست و دل بـه مجموع آنها اختلاط می‌نماید. و اینها مرکب دل، و دل مرکب جان، و دل چنانکه خداوند حواس است خداوند مدرکات آن نیز هست. و خداوند دل، جان است؛ زیرا که جان، دل را هرجا که می‌فرستد می‌رود و از آنجا که باز می‌دارد ممنوع می‌گردد، و باز نمی‌رود. و حواس و مدرکات آن عادت و هوشیاری دل و پران و جان همهٔ ایـن چیزها در تن می‌باشد. اما جان را در هیچ‌جا از بدن محل معین نیست، نه در مدرکات حواس و نه در هوشیاری. و آن جان در تن، زیب و زینت را پیدا می‌گرداند، و او به‌شانزده چیز پیچیده شده است؛ اما جای او معلوم نیست. از دل معلوم می‌گردد که او هست و بچشم دیده نمی‌شود، و به‌حواس ادراك نمی‌گردد، و از چراغ دل دیده می‌شود، و آواز و لمس ولون و طعم و بو و بدن و حواس نمی‌دارد، و کم و بیش نمی‌گردد. و او را در قالب خود می‌باید دید و او در هرتن می‌باشد. و کسی که او را به‌صفاتی که گفته شده ببیند او آفریدگار می‌گردد. و هرکه خداوند آن گیان است، او دانشمند و مردارخوار و سگ و گاو و فیل و حیوان و جماد همه را یکسان می‌بیند، و می‌داند که یك کس است بزرگ که در همه چیزها یکسان است، و وجود خود را در همه خلق و وجود خلق را در وجود خود می‌بیند. و کسی کـه اینچنین نبیند او آفریدگار را نشناسد و کسی که جمیع ارواح را در نفس خـود نبیند و نفس خود را در جمیع ارواح تصور نماید، اعتقاد می‌باید کرد که آنکس را معرفت آفریدگار حاصل شد. و جای اینچنین کس را اگر دیوتـا طلب نمایند، نیابند ـ چنانکه در هوا راه جانور، و در آب راه ماهی، معلـوم نمـی‌شود ـ همچنان او را هیچکس نمی‌داند که او کجا می‌گردد. و زمانه همه کس را برحسب عادت در خـود می‌گیرد، و کسی که زمانه را در خود می‌گیرد او را هیچکس نمی‌داند؛ و نـه در بالاست و نه در پایان و نه در اطراف جهان و نه در میانـهٔ آن؛ همـه کس در آن داخل‌اند، و هیچ از او بیرون نیست. و اگر کسی مانند تیر روان و یا مثل مرغ دل

۱ـ ل: مقرر ساختن بشن و غیره ملائکه با مرگ و جان.

پران در اقصای عالم سیر نماید، و هزار سال برآن برآید، از او نتوان گذشت، و هیچ چیز از او باریکتر و بزرگتر نیست. و در چهار اطراف عالم دست و پا و روی و چشم و گوش او است و او همه را نگاه می‌دارد. و او خردترین جمیع خردان است، و بزرگترین جمیع بزرگان، و دور از همه چیز، و نیز برقرار است و هیچکس او را نمی‌بیند. و او بردو قسم است: یکی: چهر (Ksara) است (یعنی: آنکه با خلق می‌باشد) و دیگر: اچهر (Aksara) (یعنی: آنکه از خلق جداست و از حقیقت آن مبرا). و از خانهٔ تن که نه در دارد آنچه در او درآمده است آن را هنس (Hamsa) گویند، و چنانکه هنس‌بال کهنه خود را می‌گذارد، و بال نو بهم می‌رساند، همچنان تن کهنه را می‌گذارد و بدن نو به‌دست می‌آرد. و چهر همین هنس را می‌گویند، و اچهر غیر او است؛ و هرکه او را بداند از حیات و ممات فارغ گشته از عالم نجات یابد.

بیاس گفت که ای فرزند فرخنده خصال! آنچه تو پرسیده بودی از علم سانکه، من آن را به‌احسن وجوه[1] بیان کردم و اکنون در کیفیت اعمال جوگی شروع می‌نمایم، تو آن را از من بشنو، و آن چنانست:

در بیان مکتب فلسفی عملی جوگ!

جوگ عبارت از گیان است که آن جمع ساختن دل و عقل و حواس است از برای شناختن جان. و صاحب آن گیان کسی است که دل او بمرتبهٔ آرام رسیده است، و حواس را زبون می‌دارد، و بغیر مراقبه سر فرو نمی‌آرد، و در تصور جان مستغرق می‌نماید، و دانشمند پاك است. و آن پنج عیب که در اثنای این راه رومی‌نماید چون روندهٔ این راه آن عیب‌ها را از خود زایل گرداند، آن زمان بمرتبهٔ جوگ برسد. و آن معایب اینست: آرزوی نفس، و غضب، و طمع، و بیم، و خواب. و علاج مغلوب ساختن عیب‌های مذکور آنست که چون آدمی دل خود را از سوداهـای گوناگون جمع سازد، غضب ناچیز گردد. و از بستن راه دل برخطرات پراکنده، آرزوهای نفس محو شود. و از حصول ست‌گن دزد خواب بگریزد؛ و از ورزش صبر، شهوت شکم و دو محل مخصوص زیر شود. و از نگاه داشتن چشم، دست و پای بسته گردد و چشم و گوش از دل زبون می‌گردد. و از کار کردن و سخن گفتن دل مغلوب می‌شود، و از زبون ساختن مجموع امور مذکور طمع زایل می‌شود و در هوشمندی بیم نمی‌ماند، و از خدمتکاری بزرگان ریا مندفع می‌گردد؛ ولیکن باید که جمیع معایب مذکور را با حضور دل محو گرداند، و تعظیم آتش و دیوتا و برهمن می‌کرده باشد. و هرکه بدین اوصاف موصوف گردد، معرفت آفریدگار در او بیفزاید کـه آفرینندهٔ جمیع موجودات است، از حیوانات و جمادات. و سبب افزونی آن معرفت آنست که او همیشه با مراقبه می‌باشد و افسون‌ها را می‌خواند و تصدق می‌کند و سخن راست می‌گوید و حیاء و تحمل شمار او شده است، و پاکیزه می‌ماند و حواس

۱ــ ب: وجه.

را در قید نگاه می‌دارد، و طعام پاك و اندك می‌خورد؛ از این جهت در او معرفت آفریدگار افزون می‌شود و در اینوقت گناهان او محو می‌گردد و هرچه بخاطر او می‌گذرد همچنان می‌شود و دانش علمی او نیز قوت می‌گیرد. و هرکه اینچنین باشد او همه کس را یکسان می‌بیند و از یافتن چیزی و نایافتن آن بریك حال می‌ماند. و اینچنین آدمی بیگناه وکم‌خور وغالب برحواس وآرزوی‌نفس وغصه است وآفریدگار را می‌یابد و او را می‌باید که هنگام سحر تا از گذشتن یك پاس از اول شب بمراقبه اشتغال می‌نموده باشد. و اگر کسی بعداز حبس حواس خود یك حاسه را رها کند هرسکرت[1] را که از گیان در مدت عمر خود حاصل کرده باشد از راه آن حاسه بدر آید. چنانکه از رها کردن یك دهن راتبه، آب تمام مشك بیرون می‌رود؛ بنابرآن باید که آدمی در اول مرتبه دل خود را بدست آرد ــ چنانکه با ماهی‌ریزه که در قلاب می‌بندند و ماهی کلان را صید می‌نمایند ــ بعدازآن گوش را مغلوب گرداند؛ پس چشم را؛ بعداز آن زبان را؛ پس بینی را. و حواس را براین نهج مقید ساخته در دل درآرد و آرزوهای دل را محو ساخته آن را در جان گم گرداند و چون حواس و دل در جان ناچیز گشت، آفریدگار بروی ظاهر گردد.

و علامت عارف آنست که مانند آتش بی‌دود و خورشید و برق روشن و پرنور نماید. و نشان دیگر آنست که همه کس را در خود ببیند و خود را در همه کس یابد. و مردم بزرگ که در مراتب با او برابر باشند همهٔ ایشان صحبت او را دریابند. و آن خداوند جوگ آن مقدار که عمر اوست در میان خلق بگذراند؛ اما می‌باید که در جایی که هیچکس نباشد آنجا مسکن سازد. و او دربرابری مانند آفریدگار است؛ بعداز آن هرگز غفلت و توهم و پریشانی به‌دل او راه نیابد. در اینوقت هرچه بشنود و ببیند و بو کند و بچشد همه راست باشد. و لمس او نیز همین حالت دارد؛ اما او گرد هیچکدام از امور مذکور نمی‌گردد. و چنانکه باد گرم و سرد را گرمی و سردی ذاتی نیست؛ همچنان آن شخص هرچند بمردم اختلاط می‌نماید؛ اما این اختلاط مقتضای ذات او نیست، و او را می‌باید که آنچه کمالات جوگ در ذات او حاصل شده است و یا امر مخالف این راه دامنگیر او گشته آن را گذاشته با آفریدگار واصل شود. و اعمال جوگ را وقت بامداد و میانهٔ روز و هنگام شام رعایت می‌نموده باشد، و بالای کوه و پایین درخت جایی از برای مشغولی خود اختیار نماید و دل خود را همیشه به‌تصور مطلوب مستغرق دارد. مانند کسی که در گوشهٔ خانه حقهٔ پراز جواهر نفیس نهاده است و دل او همیشه در حضور حقه مذکور استاده است. و نیز در راه جوگ متردد و دو دله نشود و از هرتدبیری که رونماید، در فکر آن درشود. و در جزیره‌های کوه و مقامات دیوتا و خانه‌های ویران، خلوت بگزیند و اعمال جوگ را بجاآرد و برضرر احدی از دل و زبان اقدام ننماید، و غیراز آفریدگار دل خود را بچیز دیگر متعلق نگرداند و دشنام‌دهنده و ذم و مدح‌کنندهٔ خود را برابر بیند و از نیك و بد خود و خلایق قطع‌نظر نماید، و

۱ــ ب: شکراب.

با همه کس مثل نسیم یکرنگ باشد. و خداوند خصلت‌های مذکوره بعداز شش ماه از سخن بگذرد، و بعداز حصول کمالات جوگ به‌هر راهی که خواهد سلوك نماید که غفلت به‌دل او دخل نمی‌یابد. و روندهٔ راه جوگ اگر چه بد اصل باشد؛ امـا بعداز حصول مرتبهٔ آن جوگ از عالم خلاصی می‌یابد. و خداوند جوگ از قوت او آفریدگار را می‌بیند که آن آفریدگار متولد نمی‌گردد، و قدیم است، و فنا نمی‌دارد و حواس از ادراك او عاجز، او خردترین جمیع صغار است، و بـزرگترین جمیع کبار. و سخنان بیاس را هرکه بشنود و در دل خود ملاحظه نموده بعمل درآرد، او از عالم خلاصی یابد.

شك گفت که شما یك مرتبه گفتید که عمل می‌باید کرد و باردیگر فرمودید که ترك آن باید نمود، اکنون بگویید که آدمی از کیان به‌کجا می‌رسد، و از عمل کدام مرتبه می‌یابد؟ و این هردو سخن برمن مشکل شده است؛ چه یکی با دیگری، موافق نیست.

بهیکم‌پتامه‌گفت‌که بیاس این سخن‌را از شك استماع نموده متوجه جواب شد.

در بیان اعمال عبادت و تجرید!

بیان اعمال عبادت و تجرید: و کیفیت راه بردو نوع است: یکی راه نیکی‌ـ هاست، و دوم راه جوگ، و من هردو را با تو می‌گویم، بشنو: و آن چنانست که راه اعمال فناپذیر است، و راه جوگ باقی و مراتبی که از جوگ و اعمال حاصل می‌شود، من آن را جداجدا با تو می‌گویم، اگر چه تفرقه کـردن در میان آن دو مرتبه خـالی از اشکال نیست. و آنکه گفتم کـه نیکویی است، و نیکویی نیست تفریـق[1] در میان ایـن دو سخن متناقض نیـز از من بشنو: و آن چنانست کـه این هردو طریق را در بید بیان کرده‌اندکه یکی از آن پرورت (Pravrtti) است (یعنی: پیدایش)، و دوم نورت (Nivrtti) است (یعنی: ترك).

اما در راه عمل، آدمی بسته می‌گردد و در راه جوگ خلاصی می‌یابد. بنابرآن مردم خردمند راه جوگ را اختیار می‌نمایند، و راه اعمال را می‌گذارند. **و نتیجهٔ اعمال زیستن است بعداز مردن، و نتیجهٔ جوگ یافتن آفریدگار.** و هرکه می‌گوید که اختیار کردن اعمال بهتر است او ابله است؛ زیرا که او همیشه ببدن می‌رسد. وکسی که راه جوگ می‌جوید او راه اعمال را، نیك نمی‌گوید[2] ــ چنانکه خورندهٔ آب دریا، آب چاه را خوش نمی‌کند. و نتیجهٔ عمل، راحت و محنت است یعنی مردن و زنده شدن، و نتیجهٔ جوگ، رسیدن است بمرتبه‌ای که آنجا غم و غفلت نمیباشد، و نیز مردن و پیر شدن و کم‌وبیش گشتن در آن مرتبه نیست.

ای شك! مرد خداوند جوگ، دیگر است، و مرد راه نیکی‌ها دیگر. و چنانکه ماه شب بیست‌وهشتم بغایت باریك می‌باشد، و بنظر درنمی‌آید و از دلیل معلوم می‌ـ

۱ــ ب: توفیق، ت: تلفیق.
۲ــ ب: میگوید.

شود که هست و هنگامی که نو می‌شود مانند ریسمان کج، طالع می‌شود، و چون شب چهاردهم در می‌آید در آن وقت بزرگ و روشن می‌نماید ـ همچنان جان باریك می‌باشد، و چون در قالب در می‌آید، و با حواس و دل اجتماع می‌نماید بزرگ و با ضیاء می‌شود و این خاصیت اعمال است. و در بدن یك چیزی است باریك که آن را چهتراگ (Ksetrajna) گویند (یعنی: کشت‌دان)، و کار او غیراز ترك دنیا و اهل آن نیست. و تم (Tama) و رج (Raja) و ست (Sat) اوصاف جان است. و جان هم خود حرکت می‌کند، و هم دیگران را بعمل درمی‌آرد و آنکه از او برتر است آفریدگار عالم است.

شك گفت که پیدایش برهما را که حواس خمس و مدرکات آنست و آفرینش آفریدگار حقیقی راکه عقل خداوندی و پرکرت است من بتفصیل دانستم. و اعمال پسندیده را که در هرزمان ارباب ریاضت بعمل درآورده‌اند می‌خواهم که دوباره معلوم نمایم. و نیز برحقیقت آنچه در بید مذکور شده است از اشتغال عمل و ترك آن اطلاع یابم. و شما چون راه و روش این طایفه را بواقعی می‌دانید، و من از توجه و ارشاد شما پاك می‌گردم؛ پس آن را با من بگویید. و ارادهٔ من آنست که از راه عقل جان جانان را بیابم.

بیاس گفت که سخنانی که برهما در ابتدای حال منتشر ساخته است و جماعت رکهه برآن عمل نموده‌اند من آن را با تو می‌گویم و تورا هم آنچنان مرتبه میسرباد. بدان که جماعت متقدمین از ترك عیالمندی صحبت بزرگان را دریافته‌اند، و تو نیز اگر سعادت خود می‌خواهی در صحرا وطن اختیار نمای و روزه را با میوهٔ صحرائی بگشای، و ریاضت‌های بسیار برآر و به‌تیرتهای بزرگ خود را برسان و هیچکس را مزن. و به‌خانه‌ای که بطلب قوت رفته باشی اگرآتش آن خانه خنك[1] شده باشد؛ پس از آنجا برگرد و هنگام شام بیا. و مدح و تعظیم خود، از هیچکس مپسند و از ملاحظه نیك و بد برآمده در صحرا بنشین.

شك گفت که در بید یك دفعه دلالت برعمل می‌نماید و مرتبهٔ دیگر از آن منع می‌فرماید، و این تناقض صریح است و هردو سخن بیکبار درست نمی‌تواند بود؛ پس یکی از این دو قول باطل باشد؛ پس بدانچه تلفیق[2] در این دو سخن حاصل شود آن را بیان فرمایید:

بیاس چون این سخن را از شك شنید آفرین‌ها کرد، بعداز آن روبه‌جواب آورد و گفت که اشرم (Asrama) (یعنی: روش روندگان این راه) برچهار قسم است: اول برهمچرج (Brahmacarya)؛ دوم گرهست (Grhastha)؛ سوم بان‌پرست (Vanaprastha)؛ چهارم سنیاس (Samnyasa). و هرگاه که اهل آن‌روش باعمالی که در آن قرار یافته است قیام نمایند، بمرتبهٔ عالی برسند. و آدمی در اختیار کردن روش‌های مذکوره مخیر است. اگر بریك روش قرار گیرد و به‌روش دیگر انتقال

۱ـ ل: خشك.

۲ـ ل و ب: توفیق.

نپذیرد[۱] می‌تواند که از یکی، به‌دیگری بعداز رعایت حقوق و آداب روش‌سابق انتقال نماید و از آرزوهای نفس و عداوت خلق خود را بگذراند و اینچنین کس را در هردو جهان عز و شرف درمی‌یابد. و هرکه می‌خواهد که بالای بام برآید و مدعیات خود را حاصل نماید او را نردبان بالضروره می‌باید. و این طرق[۲] چهار نردبان چهار درجه است که واسطهٔ رسیدن آدمی است به‌درجهٔ قرب آفریدگار. و کسی که بالای این نردبان برآیـد هریك از مقربان آفریدگـار تعظیم او نماید. و صاحب این روش را می‌باید که در جوار پیر و یا فرزند او وطن گیرد، و آداب خدمت او، مرعی دارد. و در مجلس نیز ناطلبیده حاضر نشود، و بعداز طلب، چون بحضور آید؛ خدمت‌های او را مثل شاگرد؛ بلکه مانند بنده بجا آرد. و طرف راست پیر یا جانب چپ او، بایستد، و در کارهای او با شعور، و دانش بوده اشتغال نماید. و چون از شغل خدمت پیر فارغ شود آنگه بتحصیل علم متوجه گردد، و با پیر راست باشد و نفاق نورزد، و غیبت نکند، و پاکیزگی را از دست ندهد، و بدآنچه مرضی پیر باشد بگوید، و بچشم محبت بجانب او نگاه کند[۳]. و بعداز خوردن وآشامیدن او، خود بخورد، و بیاشامد: و پس از خواب رفتن او، بخواب رود. چون پیر بنشیند، او نیز بنشیند، و اگر خواهد که دست خود برپای پیر نهد، باید که دست راست بر قدم راست او نهد، و دست چپ برقدم چپ او نهد، و سجده بجا آرد، و در اثنای آن بگوید که مرا تعلیم فرمایید. و هرگز نگوید که فلان خدمت بجا آوردم، و من‌بعد هرکاری که خواهند فرمود، بدان نیز قیام خواهم نمود.

و مرد مجرد را می‌باید که صندل بربدن خـود نمالد، و حمایل گل در گلـو درنیارد و چون جمیع آداب این مرتبه را بجا آرد، امید استکه در نسبت علوم با استاد برابری نماید و برین ترتیب شیوهٔ محبت را مرعی داشته و تحصیل علـوم نموده و هدیه گذرانیده بعداز انقضای مدت بیست و پنج سال از این روش بدرآید، و بعداز برآمدن غسل کند و کدخدا شود و بیست و پنج سال دیگر در کدخدایـی بگذراند.

بیاس گفت که در مدت این بیست و پنج سال هوم می‌کرده باشد؛ و از چهار قسم معیشت یك قسم را اختیار نماید:

اول: آنکه کندو را از غله پرکرده نگاه دارد؛ دوم: مقدار طبق کلان؛ سوم: آن مقداری که در روز کفایت کند؛ و قسم چهارم آنست که اصلا چیزی نگاه ندارد؛ بلکه مانند مرغ از زمین بچیند و بخورد. و در این چهار مراتب هرمرتبه که پس دیگری است بهتر است از آنچه پیش از اوست. و برهمن هرشش عمل را که عبارت است از ججن (Yajana) (یعنی: جگ کردن) و یاجن (Yajana) (یعنی: جگ‌کنانیدن) وادهن (Adhyayana) (یعنی: خواندن)، وادهیاپن (Adhyapana) (یعنی: خوانانیدن)،

۱ــ ل: پذیرد.

۲ــ ل: طرف.

۳ــ ل: و به‌چشم عجب بجانب او نگاه نکند.

و دان (Dana) (یعنی: صدقه دادن)، و پتکره (Pratigraha) (یعنی: صدقه گرفتن)، بعمل درآورد.

و کهتری (Ksatriya) سه عمل را بجا آرد و آن خواندن و جگ کردن و صدقه دادن است. و بیس (Vaisya) دو عمل را بکند که خواندن و صدقـه دادن است. و شودر همیشه در مقام خدمتکاری ایشان باشد. و عیالمند را می‌باید که از برای خود خوردنی نفرماید؛ و جانور نیز از برای حظ نفس خود نکشد، و طعام و گوشت را بعداز پاك ساختن آنها بافسون‌هایی که معهود است بخورد، و در روز بخـواب نرود، و اول شب و آخر شب نیز آن چنان کند. و دروغ نگوید، و در روز دومرتبه طعام بخورد، و بیوقت با زوجهٔ خود جمع نشود. و اگر مسافری بیاید، تا او را ندهد، خود نخورد. و کسی که بید می‌خواند، و روزه می‌دارد، و اعمالی‌که فرموده‌اند بجا آرد، اینچنین کس را البته می‌باید داد. و هرکه خرسوار بیاید، و اظهار نیکی‌های خود نماید، و کسی که آتش‌پرستی را ترك داده باشد، و آنکه عاق استاد و پیر بود، آن مردم را چیزی نمی‌باید داد. و کسی که در خانهٔ خود نمی‌پزد، او را البته بدهد. و کسی که پس‌ماندهٔ جگ می‌خورد، او آب حیات می‌خورد. و هرکه توابع خود را داده می‌خورد او را در آن خوردن گناه حاصل نمی‌شود. باید که با زن خود از روی محبت اختلاط نماید. و حواس را مقید گرداند و شکایت احدی نکند. و مثل گدا خود بمردم ننماید[1]. و با رتج (Rtvij) (یعنی: آنکه جگ می‌کند) و برهمن خاصهٔ خود و استاد و خال و مسافر و کسی که در پناه او است، و با پیر و صغیر و بیمار و طبیب و عیال و خـویش و والدین و داماد و بـرادر و فرزند و زن خود و دختر مخصوصاً دختران و خواهرانی کـه کدخدا باشند و کنیزك و غلام، جدل نکند و باعث برگفتگوی ایشان هم نشود. و حکمت در آنست که هرکه مغلوب این جماعت شد، او برجملهٔ جهانیان غالب می‌آید، چه از تحمل آزار استاد مقربـان آفریدگار مغلوب او می‌گردند، و از کشیدن ایذای پدر پرجاپت زیر می‌شود. و از تحمل عتاب مسافر مردم اندر زبون می‌گردند و هرگاه از آزار رنج تغافل نماید بر جماعت دیوتا بسرآید. و چون بار آزار دختران و همشیره‌ها بردارد طایفهٔ اپسرا را بزبونی آرد. و چون با شدت عیال پردازد قوم بشودیو (Visvadeva) را زبون سازد. و زمانی که از خویش و قرابت بگذراند، اطراف عالم را مغلوب گرداند. و هنگامی که از والده و خال تحمل نماید، زمین در زبونی او درآید. و وقتی که از تعدی پیر و صغیر و ضعیف و مریض و لاغر ناخوشی بدل نرساند، آکاش (Akasa) (یعنی هوا) را زیرگرداند. و برادر بزرگ حکم پـدر دارد، و زن و فرزنـد عضو اوست، و خدمتگار سایه او، و دختر مهمان او؛ پس اگر از ایشان سخن نادر برابر صادر گردد، آن را نمی‌باید شنید، و خاطر برایشان گران نمی‌باید کرد. و کسی که کدخدا باشد باید که اعمال صالحه را بتمام بعمل درآرد. و کاری‌که وسیلهٔ حصول زر و حطام دنیا می‌گردد، ترك آن کار لازم داند. و عیالمند از این سه حـال یکـی را

۱ـ ل: بنماید.

اختیار نماید؛ اما از حالت اول؛ دوم بهتر است و از دوم؛ سوم؛ و اشرم (Asrama) چهار برهمین منوال است چه از اول، حالت دوم بهتر است و ازدوم، سوم. و آن سه حال اینست: اول کوزه را پرکردن از غله، و دوم مقدار قوت یك روزه نگاه‌داشتن، و سوم دانه از زمین مانند مرغ [بر]چیده خوردن. و برهمنی که خداوند خصال مذکوره باشد، مردم ده پشت خود را از گذشته و آینده نجات بدهد. و ملك‌پادشاهی که آن برهمن در قلمرو پادشاهی او است، بسبب او افزون گردد، و جای او در میان مقربان بشن باشد، واین مرتبهٔ آن‌جماعت است‌که حرص و حواس را درهم مالیده‌اند. اما مردم عیالمند اگر براه نیکی‌ها روند، بهشت جای ایشان باشد. و من دو آشرم را بیان کردم، و اکنون در کیفیت آشرم سوم کـه آن بان‌پرست (Vanaprastha) است، و آشرم بزرگ است؛ شروع می‌نمایم، بشنو:

بهیکم‌پتامه گفت که این سخن را بیاس بفرزند خود شك فرمود و گفت: ای فرزند! کسی که آداب آن دو آشرم پیش را نیك رعایت نموده باشد، او در این آشرم قدم می‌تواند نهاد. بیاس گفت که چون مرد عیالمند در سرخود مـوی سفید، و در روی شکن ببیند، و در خانهٔ او فرزند بوجود آید، آن زمان خانه را ترك دهد، و در صحرا متوطن شود؛ زیرا که او یك ربع عمر را بی‌زن گـذرانید، و ربـع دوم در کدخدایی بسربرد، و حالا که ربع سوم است بصحرا می‌رود. باید که آتش هوم را که در خانه داشت همراه برد، و بعداز اقامت کردن در دشت، هوشمند باشد و در هردو روز و هرسه روز طعام را یك دفعه تناول نماید. و در آن صحرا جگ و هوم بمیوهٔ صحرائی می‌کرده باشد، و روغن که از برای جگ در کـار می‌شود؛ آن را نیز از آن میوه حاصل کند، و غله که از قلبه‌رانی پیدا می‌شود، آن را نخورد، و هوم هم به‌آن غله نکند؛ بلکه غلهٔ صحرائی را در آن هوم بکار دارد. و در این مرتبه نیز بریکی از چهار نوع قوت قرار بدهد: اول آنکه همان مقدار غله بهمرساند که یك روزه را کفایت کند؛ دوم آنکه قوت یك ماهه را نگاه دارد. سوم آنکه کفاف یك ساله ر اجمع سازد. چهارم آنکه کفایت دوازده ساله را سامان نماید. و باید که قصد او در جمع کردن غله رعایت خاطر مسافر و جگ بوده باشد. و در هوای برشکال در سایه ننشیند؛ و در زمستان شب‌ها در آب قرارگیرد و در تابستان در هرچهار طرف خود آتش را برافروزد و در میانهٔ آن بنشیند و طعام اندك بخورد و بالای چهارپایی هرگز دراز نکشد. و هرروز سه دفعه غسل بجا آرد و خوردنی خـام را بدنـدان جاویده[1] بخورد، و اگر دندان نداشته باشد در سنگ و صلابه[2] نرم ساخته قوت سازد. و در نیم‌ماه نورانی فاقه را اختیار نماید، و در نیمه‌ماه ظلمانی برافطار قـرار بدهد، و اگر برخلاف آن عامل گردد می‌تواند و با میوهٔ صحرائـی و بیخ درخت و گلها آتش گرسنگی را خشك گرداند و بهمین ترتیب فاقه‌های دیگر نیز بعمل در آرد. و من کیفیت صحرانشینی را با تو گفتم و بعداز این عمل سنیاس است، و آن را نیز عنقریب شرح خواهم داد. و کس بسیار از رعایت آداب آشرم کدخدایی و

۱ـ ل: چاویده. ۲ـ ب: صلابه.

صحرا نشینی بکمال رسیده‌اند و اسامی ایشان را از من بشرح بشنو:
از آنجمله‌انـد آگست (Agastya)، و سپت‌رکهـه (Saptarsi) و مـده‌چهند (Madhucchanda)، و اگه‌مرکهن (Aghamarsana)، و سانکرت (Samkrti)، و سدیو (Sudiva)، و تند (Tandi) و جتهابـاس (Yathavasa)، و کـرت‌شرم (Krtasrama)، و آهوبرج (Ahovirya)، و کابیهه (Kavya)، و میدهاتته (Medhatithi)[1]، [و تاندیه Tandya] و امثال ایشان که از محافظت نیکوییها و روش‌عیالمندی و صحرانشینی تا غایت دربهشت نمایان می‌گردند. وایشان آن‌کسانند که ریاضت‌های عظیم برآورده و مدتهای مدید در صحراها بسر بردند. و غیراز کواکب اشنی (Asani)، و بهرنی (Bharani) و امثال آنها نجوم دیگر که بزرگ و براق بنظر می‌آیند، همهٔ ایشان رکهیشرانند، و ایشان پیر نمی‌شوند، و بیمار نمی‌گردند، و نورانی می‌نمایند.
و اکنون شروع می‌کنم در روش چهارم که آن را آشرم سنیاس گویند و بدان که آدمی را می‌باید که بعداز مدت بیست و پنج سال که در صحرا اقامت نمود، در آشرم سنیاس درآید، و اعمال هرروزه و بید و جگ همه را ترك داده بمراقبه اشتغال نماید[2] و از عمل هوم (Homa) نیز برآید و اعمال گذشته را گذاشته روبه‌آفریدگار آورده برمراقبهٔ او قرار بدهد. و سر و ریش خود را بتراشد و ناخنها را نیز قطع نمایـد و همه‌کس را از ترس خود ایمن گرداند تا آنکه برگ را از شاخ درخت و سبزه را از روی زمین جدا نسازد و اخلاق خود آراسته گرداند. و چون آن شخص بدین اوصاف موصوف گردد، هیچ گناه در تن او نماند، و هرمرتبهٔ عالی را که آرزو کند، بیابد.
شك (Suka) گفت: شما فرمودید کـه هرکه از مرتبه صحرانشینی انتقال کرده در روش سنیاس درآید، او را به‌عمل نسبت نمی‌ماند، و چون در این مرتبه جان مطلوب است؛ پس تدبیر یافتن او را بمن بیان فرمایید.
بیاس گفت: کسی که در دو آشرم سابق که آن کدخدایی و صحرانشینی است ثابت قدم بوده می‌خواهد که در این آشرم دخل نماید. [من] کیفیت سلوك آن را می‌گویم، از من بشنو: و آنچنان است که هرکه در آشرمهای پیشینه در مدت معهود درنگ نمود، گناهان او بتمام زایل گشت و آن چنین کس را می‌رسد که در آشرم سنیاس درآید، و برنهجی که در این مرتبه سلوك باید نمود، و کیفیت آن را از من بشنو و برآن عمل نمای.
بدان که خداوند سنیاس را می‌باید که هیچکس را در صحبت خود راه ندهد، وآتش‌نسوزد، و خانه را مسکن‌خود نسازد، و در دیه غیراز وقت‌طعام[3] درنیاید، و از خوردنی همان مقدار بستاند که او را در آن روز کفایت کند، و از برای ذخیرهٔ خود چیزی نگیرد. و به‌کم خوردن عادت کند، و در روزی دو مرتبه بخورد. و درسفال

۱ـ در متن اصلی این نام مذکور نیست.
۲ـ ج: نتراشد و ناخنها را نیز قطع ننماید.
۳ـ ل: وقت شام.

شکسته بخورد و بیاشامد، و زیر درخت وطن گیرد، و جامه بد، و چـرکین بپوشد و در جمیع امور تارك و پرهیزکار باشد. و علامت خداوند سنیاس این بود که گفتم. و دیگر هرسخنی که بگوش او افتد می‌باید که برزبان او نیاید، مانند سنگی که در چاه می‌افتد و دیگر نمی‌نماید. و بدی هیچکس را بچشم نبیند و بگوش هم نشنود، و در آنچه نفع دیگران بوده باشد خود را از آن معاف ندارد. و وقتی که کسی در اهانت او شروع نماید او در آن حین دهن خود را ببندد. و سنیاس کسی را گویند که هرجا که او بنشیند آنجا را معمور و آبادان نماید و در جایی که او نباشد هزار تن يك تن درنظر درآید. و بهرچه تن او پوشیده شود بپوشد و مقید جامه نباشد. و از جنس خوردنی هرچه کسی بدهد، بخورد؛ و هرجا که نشسته باشد همانجا بخسپد. و از جمعیت مردم چنان بترسد که از اژدها، و از دوست چنان برحـذر باشد که از دوزخ، و از زن چنان احتراز نماید که از شیطان. و اگر کسی مدح او کند خوشحال نشود و ازذم بدحال نگردد. و شکایت‌کننده را بد نگوید و خطرمرگ و زندگانی را بدل نرساند و از روی سخن و دل ثابت بماند و هیچکس را دشمن خود نسازد و از هیچکس نترسد و کسی را از خود نترساند. و باید که او را هیچ وقت غفلت درنیابد و چنانکه در پی پیل (Pipal)[1] همهٔ پاها در می‌آید همچنان کسی که در دل او ضرر احدی متصور نیست همهٔ نیکی‌ها در دل او در می‌آیـد؛ و کسی که در مقام شکست کسی نیست و سخن راست می‌گوید و شیوهٔ صبر نیز می‌دارد و حواس را برمیل آنها نمی‌گذارد، پناه جمیع مردم است و او از قوت[2] خود مرتبهٔ عالی می‌یابد. و همچنین کسی که از گیان سیر شده باشد از هیچکس نمی‌ترسد و چیزی نمی‌خواهد و مرگ گرد او نمی‌گردد و اگر او خود مرگ خواهد، او داند. و هرکه در راه تجرید قدم می‌نهد او مانند هوای معلق شده است و بالثبات قدم در اقصای عالم تنها می‌گردد، آن را سنیاسی گویند. و کسی که حیات او از برای نیکویی‌کردن است و نیکویی او از برای گیان و شب و روز او از برای تحصیل امور خیرات، آن را دیوتا برهمن می‌گویند. و هرکسی که هیچ اراده نمی‌دارد و در تردد کاری نمی‌ـ باشد، و تعظیم هیچ فردی و مدح هیچ مردی نمی‌نماید، و در کارها سست می‌جنبد، و بذات خود جلدوپر زور است، او را دیوتا برهمن می‌گویند. و دیگر چون همه مردم راحت می‌طلبند و از محنت می‌ترسند؛ بنابرآن صاحب سنیاس را می‌باید که کاری بکند که سبب وحشت و آزار جهانیان نگردد. و عطای او آنست که مردم را از بیم خود آزاد گرداند، و این عطیه‌ای است که جمیع اقسام عطایا در او داخل است. و بدن خود را که خداوند حدت و غضب است اگر ترك نماید مرتبهٔ عـالی یابد. و باید که از هیچکس نترسد و چیزی را که سنیاس در دهن خود می‌کند از جنس طعام، هوم او همان است. و او میانه است یعنی بهترین اهل زمانه خویش است و روی

۱ـ درخت پیپل، درخت مقدسی است و گویند بودا زیر همین درخت روشن شده است و به‌زبان سانسکریت این درخت را (Asvattha) گویند.

۲ـ ب: موت.

زمین از برکت او قایم، و آنچه داخل بدن او می‌شود، از جنس طعام و لباس گویا آن به‌آتش واصل می‌گردد و از مرکز دل که آن مقدار دوازده انگشت است، آواز و نفس بیرون می‌آید و اگر این هردورا درآن مرکزحبس نماید، هوم او همان باشد و بهمین عمل هرسه ملك را سیر گرداند. و کسی که در قالب خود جـان را می‌بیند همان کس را دیوتا بزرگ می‌داند و بدن نیکو چیزی است و مرکب از باد و بلغم و صفراست و با سه چیز که گوشت و پوست وخون است پیچیده‌شده است وخوشرنگ می‌باشد. پس کسی که در اینچنین تن جان را معاینه کند او همهٔ مراتب را دریابد و دیوتا و آدمیان او را نیکوکار گویند. و کسی که بعداز حاصل کردن معرفت نفس خود را بشناسد، آفریدگار را بداند و چیزی را که در بید است از اعمال و معانی آن بید؛ طایفهٔ دیوتا رشك او می‌برند و می‌گویند که آیا بود که ما هم برزمین مخلوق شده مثل فلانی باشیم.

در بیان صورت جان!

و کسی کـه در بیضهٔ بـدن خود مـرغ جان را می‌بیند کـه آن مـرغ را نـه با زمین مساسی است، و نه به‌آسمان اتصالی، و در قید در نمی‌آیـد و برنگ طلا می‌نمایـد، و روشن و براق است، و در اثنای بیضه بال مـی‌دارد، و گـردون زمانه راز درون اوست[1] و آن گردون همیشه گردان است، و کهنه نمی‌شود. و شش هوا چوب‌های درونی اوست، و دوازده ماه چوب‌های گرداگرد او، و روزهای متبرك پیوند او، و جمیع خلایق در دهن او در می‌آید. و بعداز درآمدن آن مرغ بتن در جمله جهان پرواز می‌نماید و جماعت دیوتا را سیر می‌گرداند و ایشان نیـز او را سیر می‌سازند. و کسی که جان را باین حقایق متحقق داند او ذات نورانی است و دوباره متولد نمی‌شود و کهنه نمی‌گردد و هرمرتبه را که آرزو کند بیابد، و او شخصی است که هیچکس از او نمی‌ترسد و او نیز از کسی نمی‌رمد، و از شکایت مردم در کمال انکار و مردم از غیبت او مبرا و بیزار، اینچنین سنیاسی آفریدگار را می‌ـ یابد. و کسی که از غفلت برآمده گناهان خود را بتمام محو ساخته او را نه در این جهان آرمانی ماند، نه در آن جهان انتظاری. و هرکه غضب و غفلت نمی‌دارد زر و خاك درنظرش یکسان است، و از محنت فارغ‌البال؛ و او را باکسی نه دوستی است و نه دشمنی. و از مدح و ذم مردم کوس استغناء می‌زند و از نیکی و بدی خلق تغافل بلند می‌ورزد و آزاد مرد و کشیده دل از قیدهاست، و او را سنیاسی گویند.

بیاس گفت که جان پیچیده شده است با شانزده چیز که آن زاییده پرکرت است و آن چیزها او را نمی‌دانند و او همهٔ آنها را می‌داند و باتفاق حواس خمس و دل کارها می‌کند. چنانکه بهلبان شش اسپ نیك را به‌بهل مقید می‌گرداند، و آن را در پی مبهمات می‌راند؛ و حواس پیش از مدرکات است، و دل پیش از حواس، و عقل پیش از دل، و جان پیش از عقل و ابیکت (Avyakta) پیش از جان، و برهما

۱ــ ب: و گردون زمانه در درون اوست.

(Brahma) پیش از ابیکت (Avyakta) و بالاتر از برهما چیزی دیگر نیست. و بـر این نهج آن جان در جمیع حیوانات می‌باشد؛ اما در مرتبهٔ ظهور نیست، و از عقل روشن و کامل علم او حاصل‌می‌گردد. ودل وعقل وحواس با جان جمع شده جمیع صور و معانی را ادراك می‌نماید. و کسی که دل خود را از آن چیزها جدا ساخته بمراقبه و حبس نفس مشغول دارد اعتقاد آن نماید که آفریدگار منم، آن هنگام دل او بمرتبهٔ آرام رسیده خلاصی یابد. و هرکه دل او گرفتار بند حواس است، او را مرگ در می‌یابد. و آنکه دل را آرزوهای او خلاص ساخته با ستگـن (Satoguna) آمیخته گرداند، او زمانه را مغلوب سازد. و کسی که دل او روشن شده باشد عقل او ترك هرخوب و زشت می‌نماید و جان که با چنین دل همراه است، او با صورت خـود براحت برسد. و علامت صفائی دل آنست که صاحب او باراحت و بهجت گذراند مانند کسی که از طعام سیر شده باشد غیرازفرح نمی‌داند، و نیز بسان چراغ بی‌باد برقرار بماند. و هنگام شام و سحر تمام به‌حبس نفس قیام نماید، و خصلت کم‌خوری البته می‌یابد؛ پس از دل خالص و قوت مراقبه هرآینه خود را ببیند. و آنچه قبل از این گفته شد عملی است که آن را از جایی نیاورده‌ام بلکه خلاصهٔ بیدهاست و از او جان یافته می‌شود و نام او نیز سنیاس است. و نیکویی و راستگوئی در همین علم مذکور شده است و مضمونهای بید را که به‌هزاران می‌کشد برهم زده. این سخن چند را از برای فرزند خود نیك برآوردم، چنانکه از جفرات روغن و از چوب آتش را می‌برآرند. و این علم را به‌کسی درس گویند که او پاك باشد، و کسی که مرد نیك نباشد و حواس او در دست او نبود و خداوند ریاضت نباشد و بید را نداند به‌او نمی‌باید گفت و با ابنای جنس خود بگوید. و کسی که خداوند حسد و نفاق است و عاق استاد و خداوند جدل و مکابره و آنکه بمردم دشمنی میورزد، بایشان نیز درس آن علم نگویند. و هرکه طالب او باشد و خداوند ریاضت بود و دوست و یا فرزند و شاگرد است باو بگویند و بدیگری نگویند. و اگر تمام زمین پر از جواهر در یك طرف باشد و این علم تنها بیك طرف زمین را بمردم می‌توان داد و نه این علم را که بیان کرده آمد. و در علم بیدانت (Vedanta) مبین شده است.

بیاس گفت: علمی که اینچنین است آن را با تو گفتم و بعداز این هم اگـر چیزی بخاطر داری بپرس.

شك؟ (Suka) گفت: می‌خواهم که کیفیت آفریدگار را کـه کیست و چطور است، از شما باز بشنوم.

بیاس گفت که حقیقت آفریدگار را من با تو بشرح میگویم، بشنو:

بیان حکمت و پیدایش الهی و نسبت او بحق!

و آنچنان است: خاك و آب و آتش و باد و هوا این پنج چیز را عناصر گویند، و هم از این پنج چیز جملهٔ جهان موجود می‌گردد، و مانند موج دریا، عالم موج اینهاست. و چنانکه سنگ‌پشت تن خود را پهن می‌سازد؛ پس جمع می‌گردانـد،

همچنان کسی که بزرگ است عناصر مذکوره را پراکنده می‌سازد، پس جمع می‌کند.
و هرچه از قسم حیوان و جنس جماد در عالم است از آن بزرگ بوجود در آمده است، و پیدایش خلق و فنای او باو تعلق دارد. و عناصر مذکور را همان در ضمن قالب‌ها جمع می‌سازد و درخور هربدنی آنها را فراهم می‌آرد.
شك گفت: آنکه این قالب‌ها را پیدا گردانیده او را چطور کسی بداند؟ و حواس و ادراك آن را از چه چیز معلوم نماید؟
بیاس گفت که این کیفیت را به‌احسن وجوه با تو می‌گویم، تو آن را با حضور دل از من بشنو، و آن چنان است که آواز و گوش و کاواکی (Kavaki) از آکاش (Akasa) پیدا می‌شود، و پران (Prana) و قوت و لمس از باد حاصل می‌گردد؛ ولون و چشم و هضم از آتش بوجود می‌آید؛ و طعم و زبان و چربی از آب، و بو و بینی و بدن ازخاك.
من حواس خمس را که از عناصر مذکوره متولد می‌گردد، آن را با تو گفتم و حالا منافع هرکدام را جداجدا از من بشنو: و آن چنان است که لمس، خاصهٔ باد است؛ و طعم، اثر آب؛ و لون، اثر آتش؛ و آواز، خاصهٔ هوا؛ و بوی، اثر زمین. و سه چیز دیگر که آن دل، و خاطر، و عقل است؛ آثار جان است و این سه‌چیز منافع آن حواس را نمی‌گذارد؛ با آنکه از آن منافع جدااند.
در بدن آدمی پنج حواس، وششم دل و هفتم عقل وهشتم چهتراگ (Ksetrajna) (یعنی: کشت‌دان)، اقامت دارند. چشم از برای دیدن اوست، و دل از برای امتیاز کردن با نیك در آنچه دیده می‌شود و عقل از برای جزم کردن بدانچه موافق واقع است. و چهتراگ شاهد حال ایشان، و رج، و تم، و ست اوصاف جان است. و این هرسه صفت در جمیع ابدان برابر می‌باشد. و چنانکه سنگ‌پشت تن خود را پهن می‌کند؛ پس جمع می‌سازد، همچنان خرد آن حواس را پراکنده می‌سازد؛ پس جمع می‌گرداند. و عقل از سر تا بقدم بدنها را می‌داند و کار او همین است. و عقل تابع اوصاف آدمی است که آن: ست، و رج، و تم باشد. و حواس و دل تابع عقل است و کسی که عقل نمیدارد اوصاف مذکوره را نیز نمی‌دارد. و دوستی و آرام دل و پاکیزگی آثار ست‌گن (Satoguna) است؛ و حرارت و بیقراری نتیجهٔ رج‌گن (Rajoguna) است؛ و بیهوشی علامت تم (Tama)؛ و دوستی با همه کس و خوشحالی و همه کس را یکسان دیدن و آرام دل؛ اوصاف ست‌گن (Satoguna) است.
این چیزها از سببی حاصل شود و یا بی‌سبب. و تکبر و دروغ و بیهوشی و بی‌تحمل و بسیاری سخن؛ اوصاف رج‌گن (Rajoguna) است. و بی‌ملاحظگی و خواب و پینکی[1] و بی‌دانشی و تفرقه ناکردن در چیزها اوصاف تم‌گن (Tamoguna) است.
بیاس گفت که هرچه در دل می‌گذرد، آن را خرد می‌داند و محبوب و غیرمحبوب را دل می‌شناسد؛ و این چیزها نتیجهٔ اعمال پیدایش پیش است. و مدرکات از حواس

۱ـ ب: نیکی.

بزرگتر است و از مدرکات مذکوره دل بزرگتر و از دل، عقل و از عقل، جان. و من می‌گویم که در آدمی جان و دل و گوش و لمس و چشم و زبان و بینی و عقل است، و بعضی می‌گویند که حواس غیرعقل است. و من می‌گویم که آنها همین عقل است؛ اما دیده نمی‌شود. و آن عقل آدمی برسه وجه قسمت می‌یابد: اول راحت، دوم مصیبت سوم نه‌راحت و نه‌محنت. و آن عقل به‌هرسه وجه مذکـور محیط است چنانکه دریا به‌موج‌های خود. من که دل را عقل گفتم بواسطهٔ آنست که چون عقل می‌خواهد تا مشغول کاری گردد، آن زمان دل می‌شود. و هرگاه که ارادهٔ دیدن می‌کند چشم می‌شود؛ و همچنین است در باقی حواس. و اگر شما در خود ملاحظه نمایید معلوم کنید که این شش چیز اگر چه در حد ذات از یکدیگر جداست؛ اما عقل بـه جمیع این چیزها محیط است و در میان همه می‌باشد. بنابرآن می‌باید که آدمی آن هرکدام را پاك سازد و مغلوب گرداند و بعضی را بلکه همهٔ آنها را بهمراهی دل در قید خود درآرد. و اگر عقل را تقسیم نموده پریشان سازد، او در جمیع حواس خمس مذکور دخل نماید و اگر آن را پراکنده نسازد، او در آن وقت بهمین دل با خطرات او می‌پردازد. و آن خواطر را گذری نیست مگر در آن سه خصلت که ست، و رج، و تم است. و آنها همیشه تبعیت این سه صفت می‌کنند مانند کسی که چوب عقب ارابه را گرفته براه آن ارابه می‌رود. و حواس که با عقل متفق شده است باید که به‌آن حواس چراغ دل را برافروزد، و آن حواس است که از عمل خود باز مانده از مدرکات خود مستغنی شده است. و بعضی می‌گویند که هرچه بوقوع می‌انجامد؛ بنابرعادت است. و این شخص از رسیدن محنت، غم نمی‌خورد؛ و از دیدن راحت، خرم نمی‌گردد؛ و با هیچکس در مقام بدی نیست. و کسی که حواس او تابع آرزو-های نفس است، آن کس جان را نیابد؛ بنابرآن می‌باید که مهار حواس را کشیده دارد و رها نگرداند؛ و کسی که این مضمون در او محق گردد؛ او جان را بیابـد. چنانکه از روشنی شمع رخت خانه را می‌یابد و چنانکه از زوال ظلمت همه چیـز نمایان گردد، همچنان از مقید گردانیدن حواس، جان یافته می‌شود. مانند آنکه بال جانور آبی از آب تر نمی‌گردد، همچنان ارباب جوگ را از نیکی و بدی آلودگی نمی‌گردد. و بر تقدیری که ایشان از مدرکات حواس حظی حاصل‌کنند حرف عصیان برجریدهٔ ایشان تحریر نمی‌یابد؛ زیرا که این جماعت قبل از ایـن بیخ اعمال را برکنده در جان گم‌گشته‌اند؛ اما ایشان ارتکاب آن اعمال نمی‌نمایند که از آن ممر در سلسلهٔ اهل فسق در آیند؛ چه ایشان بجان اتصال یافته، در سراپردهٔ ستوگـن نزول نموده‌اند، و انتقال ایشان از آن منزل، از جملهٔ محالات است. و دیگر آنکـه هیچکدام از ست (Sat) و رج (Raja) و تم (Tama)، جان را نمی‌دانند؛ اما آن جان هریك را می‌داند و می‌بیند و در عمل نیز درمی‌آرد.

وقبل‌از این‌گفته شده بودکه جان بردوقسم‌است: یکی‌ازآن جیوآتما (Jivatma) (یعنی: جان آدمی) است و دوم پرم‌آتما (Paramatma) (یعنی: پیداکنندهٔ آن). و حالا بیان تفرقه‌یی که در میان ایشان است و آن بس باریك است، می‌نمایم و تو آن

را از من بشنو:

و آن چنان است که یکی از آن دو قسم جان صاحب ست (Sat) و رج (Raja) و تم (Tama) است، و آن دیگر از صفات مذکوره منزه و مبرا است. و ایشان از روی عادت و خصلت از یکدیگر ممتازند؛ اما سکونت در محل واحد می‌دارنـــد ــ مانند: ماهی و آب، و مثل میوهٔ گولر (Gular)[1] و کرم او ؛ و مانند: نی و پوست او ــ براین نهج آن هردو جان در یك محل اقامت دارند.

بیاس گفت که پیداکنندهٔ این سه خصلت آفریدگار است و جان آن خصال را بعمل در می‌آرد. و آفریدگار اگر چه اینها را موجود می‌گرداند؛ امـــا خـــود به‌آن اوصاف متصف نیست، و آفریدن آن اوصاف از عـــادت اوست؛ چنانکـــه عنکبوت ریسمان را پیدا می‌سازد، و چون می‌شکند به‌بستن آن می‌پردازد، و معلوم نمی‌شود که آن ریسمان به‌آخر رسیده است و یا نه. و این قول بعضی است و بعضی دیگر برآنند که هرچه هست همین ترك است، و متعرض تفرقه نمی‌گردند. و من این دو راه را بیان کردم پس هرکدام که تو را خوش آید اختیار نما. و برهر تقدیر به‌جان بایـــد پیوست. و او اول و آخر ندارد و از خشم و خوشحالی و ضرر خلایق برآمده، و گره دل را واکرده، باراحت که در آن هیچ شبهه نیست می‌باید گذرانید. و کسی که این طریق را گذاشته است او بزمین افتاده است مانند افتادن شخص در آب. و کسانی که بی‌خردند، در دریا غرق می‌شوند و اهل دانش از راه خشك می‌روند؛ پس برایـــن نهج ملاحظه خلاصی و غیره نموده در راه جوگ می‌باید درآمد که نتیجهٔ حیات و عقل همین است. و کسی که براین مضمون اطلاع یافت هم او خردمند است، و هرکه از این خبر ندارد؛ خردمند او را از اهل خرد نمی‌شمارد. و کسی کـــه این سخن می‌داند، خود را از وادی خوف می‌گذراند؛ و آنکه از این سخن در انکار است بیشتر باو بیم بسیار است. و کسی که خردمند است رتبهٔ او از سایر مراتب عالیه برتر است. و چون مردی با محنت و اندوه بنظر در می‌آید جان آن پریشان مآل دلالت می‌نماید که او در حیات پیش بدکیش بوده است. و زمانی که شخصی با فرح و خوشحالی دیده می‌شود و حالت باراحت او می‌آگاهاند برآنکه او در پیدایش پیش باعمال پسندیدهٔ خویش آراسته بوده که در اینوقت باین رفاهیت ظهور نموده است. و کسی که بمرتبهٔ جان رسیده است اگر نیك می‌کند و یا بد؛ او قطع‌نظر از آن نیکی و بدی که نسبت بمردم است، می‌کند؛ بنابرآن اینچنین عمل دامنگیر او نمی‌گردد.

شك گفت: نیکویی که از همهٔ نیکویی‌ها بزرگتر است آن را با من بگو.

در بیان دیدن جان از نظر فلسفهٔ جوگ!

بیاس گفت: نیکویی که از همهٔ نیکویی‌ها بالاتر است، من آن نیکوی را بیان می‌کنم، اما تو آن را با حضور دل از من بشنو. و آن چنان است که جمله حـــواس

۱ــ درخت گولر دارای میوهٔ ریزی‌است که‌آنرا میخورند وازآن‌شرابی هم به‌دست می‌آورند.

خمس، با شدت و پرزور است، و می‌خواهند که در همه‌جا دخل نمایند؛ و ملاحظه نیکی و بدی نمی‌دارند؛ بنابرآن آنها را مقید می‌باید گردانید و بخود می‌باید کشید ــ چنانکه پدر فرزند بد فعل را از عمل بد بخود جمع می‌گرداند، و نمی‌باید که دوباره مرتکب اعمال ناشایسته گردد. و دل را نیز از انتقالات گوناگون باز می‌باید داشت و زبون ساختن آن باشکوه نیکویی است که بالاتر از آن نیکویی نمی‌باشد. و هرپنج حواس و ششم دل را بهمراهی عقل مغلوب ساخته از دانش جان سیر می‌باید شد و چیزی دیگر اصلا بخاطر نمی‌باید گذرانید. چون حواس مذکور از مثل مدرکات سیری و بیزاری گزینند، آن زمان در خلوتخانهٔ دل درآیند. و در اینوقت ارباب این معامله جمال را از خودی خود مشاهده نمایند و آن هنگام در وصل جان بزرگ را بروی ایشان بگشایند؛ در این اثنا ایشان مانند آتش بی‌دود بنظر درآیند. و چنانکه درخت پربار و نهال گلدار نمی‌داند که میوه و گل او از کجا بهم می‌رسد، همچنان جان که اطلاع نمی‌دارد که کیست و از کجا آمده است؛ اما در قالب یک جان دیگر بزرگ است، او می‌داند که این جان از کجا آمده است و کجا خواهد رفت. و تو با چراغ گیان بهمراهی جان، آن بزرگ را ببین، و بعداز دیدن او، از جمیع اقسام گناه خواهی برآمد؛ مانند برآمدن مار از پیراهن خود، و عقل کامل را یافته و گناه و محنت دل را گذاشته از این دریای بزرگ بگذر که آن دریا در هرطرف روان است و جملهٔ جهانیان آب اوست و حواس خمس جانوران درندهٔ او، و آرزوی دل و تردد او هردو کنار او، و طمع و غفلت علف‌های او وهوای نفس وغصه، ماران او، و راستی گذرگاه او، و دروغ، گرداب او؛ و دریاهای دیگر ازجاها بیرون می‌آید. و این دریا از آفریدگار برآمده است و آن دریایی است که ناشناسندگان جان از او نمی‌توانند گذشت، تو از اینچنین دریا بگذر. و دریاهای دیگر به‌دریای محیط در می‌آیند و این دریا به‌دریای عالم دخل می‌نماید. و دریاهای دیگر را تا زمین قعر می‌باشد و قعر این دریا فرجهای زنان است، و زمان گردش گرداب اوست. پس دریایی که چنین باشد از آن دانشمند جان‌شناس می‌گذرد؛ و این دریا را گذاشته و عقل کامل حاصل ساخته بی‌تردد و بی‌گناه و بی‌محنت می‌شوی. و غضب و مرحمت تو را برهیچکس نمی‌ماند و احوال تمام عالم را خودی خود خواهی دید. و این نیکویی را با تو گفتم و جمیع بزرگان آن را بزرگتر از همه نیکی‌ها می‌دانند. و این علم معرفت جان است و آن را بمردم هوشمند و دوست و خدمتگار می‌توان تعلیم کرد، و آنچه با تو گفتم شاهد برآن، همین یافتن جان است. و این علم را نه مرد می‌داند و نه زن و نه خواجه‌سرا. و هرکه آن علم را بداند از قید راحت و محنت بیرون می‌آید و او از این جنس مردم نباشد. و آنچه با تو گفتم در عقل بعضی مردم درمی‌آید و معقول دیگران نمی‌گردد. و تو این سخنان مرا از صمیم دل معلوم نمای و هرکه با توجه خاطر و اخلاص وافر التماس استماع آن نماید به‌او نیز بگو.

بیاس گفت: کسی که بو و طعم و راحت و آرایش بدن و ستایش خویشتن نمی‌خواهد، او-را برهمن اعتقاد مکن. و آنکه جمیع بیدها را می‌داند و در ترک عیال

مستقیم‌الاحوال است، آن را من برهمن نمی‌گویم. و هرکه از روی حسب و نسب بزرگترین اقوام است، و دانشمند بی‌بدل، و مرگ او در دست اوست؛ آن را هم برهمن نمی‌خوانند. و کسی که جگهای نمایان بجاآورده است و تصدق‌های فراوان نموده و همه کس او را برهمن نیك می‌گویند آن را هم من برهمن نمی‌دانم. و نزدیك من برهمن کسی است که از هیچکس نیندیشد، و نه احدی از او بترسد، و آرزوهای نفس را تمام محو گردانیده دور ضمیر او خبث و عداوت نسبت به‌کس نبود، آن را من برهمن می‌گویم. و کسی که از دل و زبان و کردار و عقل خود را برگناه و افعال انکار نمی‌گمارد، او را من برهمن می‌گویم. و دیگر **آرزوهای نفس سخت‌ترین بندهاست و کسی که از این بند خلاصی یافته است او مانند ماهی است که از مرقع ابر سیاه بیرون می‌آید و از صفای جمال با کمال خود عالم را روشن و پرنور می‌گرداند؛** اما ملاحظهٔ زمانه نموده با خبر می‌سازد و با هوی و هوس نمی‌پردازد. و نیز مانند دریائی است که از بسیاری آب معمور و مسرور گشته آب دیگر نمی‌خواهد و دریاهای روی زمین از خود به‌او رجوع می‌نمایند، همچنان آن آزاد مرد از معرفت آفریدگار سیراب شده چیزی نمی‌خواهد و آنچه در دنیاست از خود به‌او باز می‌گردد. و کسی که ارادهٔ چیزها در دل او متمکن باشد، او بمراد نمی‌رسد.

و خلاصهٔ علم بید راست گفتن است و خلاصهٔ راستی حبس حواس است از آرزوهای آنها. و زبدهٔ آن حبس، تصدق کردن؛ و خلاصهٔ تصدق، ریاضت کشیدن؛ و خلاصه ریاضت، ترك دنیا نمودن؛ و خلاصهٔ ترك، براحت رسیدن؛ و خلاصهٔ راحت، به‌بهشت درآمدن؛ و خلاصهٔ بهشت، آفریدگار را یافتن که از آن یافتن هیچ رنج و محنت و عیب بردل و آرزو نمی‌ماند. و آن یابنده در عرصه ستگن درمی‌آید و از اینجا معلوم می‌شود که او آفریدگار را یافته و شناخته است.

و هرکه آفریدگار راشناخت این شش خصلت در او متحقق میگردد: تسلی خاطر و بی‌غمی و قطع علایق و آرامی دل و صفای بدن و بیزاری از حسد. و هرکرا این شش وصف حاصل گشت او را صاحب گیان باید دانست و دانشمندی که در اوخصال مذکوره موجود گردد، او در علم خود بمرتبهٔ عالی رسیده است؛ پس چیزی را که او دانست اگر آن را کسی نداند آنکس نزدیك آن عالم از جملهٔ مردهاست. و آنکه معرفت آفریدگار را حاصل ساخت او در آسایش درآمد و براحت جاودان پیوست که آن معرفت را کسی موجود نگردانیده است و هیچکس انکار آن نمی‌تواند نمود و هیچ عیب ندارد. و کسی که خداوند آن معرفت است او براحت می‌رسد و هرکه دل او بمرتبهٔ آرام رسیده است براحتی که او می‌رسد پریشان خاطری براو هرگز نمی‌رسد. و کسی که از یافتن او آدمی بی‌طعام سیر و بی‌زر توانگر می‌گردد و بی‌امداد روغن پرزور؛ من دانندهٔ او را دانشمند می‌گویم، خداوند علم و دانش را من عالم نمی‌گویم. و کسی که طرف حواس را بسته تصور آفریدگار می‌نماید من او را برهمن می‌گویم. و شخصی‌که دل خودرا به‌آفریدگار وابسته‌گردانیده ازجمیع آرزوها برآمده است؛ هرجا که او سیر کند باراحت باشد بی‌شائبه کدورت مثل ماه. و کسی که

اینچنین خداوند جوگ است او به‌آدمی اختلاط می‌نماید و نه بادراکات حــواس. و او از راحت خود، محنت خود را مندفع می‌سازد. چنانکه خورشید از روشنی خود ظلمت شب را محو می‌گرداند همچنان خداوند جوگ از قید اعمال و ادراکات حــواس و مدرکات آن رهائی یافته است و او را پیری و مرگ درنمی‌آید. و بدان سبب او از جمیع تعلقات نجات یافت؛ او همه‌چیزها را یکسان دید و حواس را از مدرکات آن جداساخت و آن‌خداوند جوگ هرچندبه‌حسب ظاهر درقیدبدن می‌باشد؛ امافی‌الحقیقه از تعلقات آن برآمده است و آفریدگار را یافته از قید پیدایش و فنا خــلاص و آزاد گشت و دیگر او را به عالم‌رجوع واقع نشود؛ چــه او یافت‌کسی راکه او بزرگتریــن بزرگان است.

بیاس‌گفت: مریدی‌که ارادهٔ اخلاص می‌دارد و او هنوز در میان نیکی و بــدی دنیاست آن مرید را پیر، این سخنان بزرگ تلقین نماید. و هوا و باد و آتش و آب و خاك و وجود و عدم و زمانه در جمیع امور همیشه می‌باشد. و از جملهٔ آن هشت چیز که هواست عبارت از کاواکی است‌که در بدن می‌باشد و جای آن‌گوش است و شنیدن اثر او؛ این‌کیفیت را محققان من (Mana) (دل) به‌تشریح می‌دانند. و رفتن و آمدن پران (Prana) و اپان (Apana) خلاصهٔ باد است؛ و پوست حاسه اوست و لمس اثر او. گرمی و هضم و روشنی خاصهٔ آتش است، و چشم حاسهٔ اوست، و دیدن اثر او و رنگ‌های مختلف نیز آثار آن آتش است. و عرق و سبکی و چربی و خون و مغز- استخوان و آنچه در بدن چرب است خاصهٔ آب است؛ و زبان حاسهٔ اوست و چشیدن اثر آن؛ و آنچه سخت است مانند استخوان و ناخن و دندان و موی سر و تن و رگ‌ها و پوست خاصهٔ خاك است و بینی حاسهٔ اوست و بوی اثر او. و از عناصر پنجگانه هرعنصری که بعد دیگری می‌آید از اثر آن عنصر پیش نیز متأثر می‌گردد. و نهم آنها دل است و دهم خرد و یازدهم جان و آنچه در بدن تدبیر امور می‌نماید عقل است. وچیزی‌که دراقالیم و بلاد مانند باد سیر می‌کند آن دل است وآنچه از اعمال و استدلال معلوم می‌گردد آن جان و او را چهتراگ نیز می‌گویند. و کسی که زمانه را پیداکنندهٔ جمیع اشیاء اعتقاد نماید غفلت به‌دل او درنیاید.

بیاس گفت: هنگامی که جوهر لطیف جان از صحبت ابدان مفارقت می‌نماید دانشمندان از دانش علمی خود آن را می‌دانند. و چنانکه ذره‌های خورشید از روشنی او در روزن‌ها نمایان می‌گردد، همچنان ارواح آدمیان و دیوتا را خداوندان‌گیان در هوا می‌بینند. و مثل‌آنکه عکس آفتاب و حرارت او در آب صاف‌دیده‌می‌شود همچنان او از صفای باطن مردم بیدار، خواب‌کننده را نیز معاینه می‌کند. بسبب آنکه او از هردو امری که نقیض یکدیگر است مثل شادی و غمی و نیکی و بدی خلاصی یافته است و از غبار کردار، دامن همت خود را افشانده؛ بنابرآن او همه چیز را ظاهر می‌بیند. و نیز جان که به‌صفت ست‌گن موصوف شده است، مطیع او می‌گردد. و جان خداوند گیان ابدی است و با هفت‌چیزی که آن عناصر و دل و عقل است پیچیده شده است از برای اقامت او در زیر عالم. و اوحقیقت تن خود را و ماهیت قالب دیگری

را نیز می‌داند و دل و عقل را مغلوب کرده است. و در حالت خواب براحوال مردم اطلاع می‌دارد، چون راحت دیگران می‌بیند فرحت می‌یابد، و از محنت ایشان زحمت می‌کشد، و از غصه و نفسانیت اهل هوی متأذی می‌گردد. و اگر کسی را مرتبهٔ عالی میسر شود، او خوشحالی می‌کند، و هرجا که کسی عمل نیك می‌کند، آن را می‌داند. و آنچه در شکم بوجود می‌آید و ده ماه مکث می‌نماید و مثل طعام هضم نمی‌گردد، او می‌داند که بواسطه جان است در قالب از آنچه درآمده است و نیز می‌بیند. و درآمدن او در شکم بسبب آنست که بمقتضای رج‌گن، و تم‌گن کارها می‌کرد و در راه جوگ اصلا رو[1] نیارد که آن جوگ عبارت از حبس نفس و برون آمـدن از هستی خویش است. و سلوك این راه سخت و دشوار است و آن را همت و قوت بسیار در کار است و او را در کردار آشرم چهارم قرارداده تجاوز ننمود. و من این کیفیت جوگ را از ساندل رکهه (Sandilya Rsi) معلوم نموده‌ام. و کسی‌که روش این راه و هفت جوهر لطیف که عناصر خمس و دل و عقل است، و شش خصلت را که به‌آفریدگار تعلق دارد و آن را شش انگه (Anga) گویند، تحقیق نماید او در همین تن آفریدگار را ببیند.

بیاس گفت که در زمین دل درخت آرزو می‌روید که غفلت تخم اوست، وخشم و تکبر آن دو شاخ که از بیخ جدا می‌شود؛ و فکر کارها جای برآمدن او، و بی‌دانشی تکیه او، و دوستی دنیا آب او، و حسد برگ‌های او، و اعمال پیدایش پیش استحکام او، و اندوه شاخهای کلان او، و گریه و زاری شاخچه‌های او، و بیم برگهای نو او، و امید درخت پیچان او، و راحت و محنت میوهٔ او، و ارباب طمع طالبان او، که با طناب‌های تردد ومشقت مضبوط گردانیده شده است. پس کسی که آن طناب‌ها را از آن درخت جدا سازد و آن را از جا بجنباند، او از قید راحت و محنت برآید. و کسانی که بیخرداند تربیت آن نهال می‌نمایند. و هرکه در مقام پرورش آن شود هرآینه هلاك او هم از آن نهال بود؛ چنانکه مرد مبتلا را گره زهر که در دست اوست سبب هلاك می‌گردد. و هرکه آن درخت را بجنباند و حقیقت بیخ آن را بداند او با تیشهٔ جوگ آن را ببرد و بغلطاند. و کسی که براین نهج حقیقت آرزوی دل را بداند، و علاج دفع آن را به‌دل دارد او هرآینه از بند محنت و غم خود را وارهاند.

و بدن آدمی شهری است کلان، و عقل پـادشاه زنی است در آن، و دل او وزیری است با خبر، و حـواس خمس ساکنان پرسفر[2] و دو ساکـن دیگر در آن به‌ستمگری مشهور که رج است و دیگر تم مغرور. و آن پادشاه همیشه تبعیت آن دو ظالم می‌نماید، و هرکه تابع اوست براه او می‌گراید. آن دو ستمگر چنان قوت و غلبه می‌دارند که آنچه اراده می‌کنند از غیرراه در بدرون می‌آرند، و آن عقل شهریار و وزیر با اختیار از اختلاط آن دو ستمگار نیز بظلم رضا دادند. و حواس هم بواسطهٔ ظلم دل مهتر خویش در این وادی افتادند. **و هرکاری را که عقل متصدی**

۱ـ ل: او. ۲ـ ل: و ساکنان پیر سفر.

می‌گردد آن کار قطعاً بانصرام می‌رسد، و برآنچه دل بی‌اتفاق خرد قیام می‌نماید، آن امر اصلا بصلاح نمی‌آید. و دل تنها بعنوان دوستی‌رو به‌رج آورد و همه شهریان را گرفته باو حوالت کرد.

در کیفیت عناصر!

بهیکم‌پتامه گفت که ای فرزند! کیفیت عناصر را باردیگر از من بشنو، و این سخنان از زبان بیاس که مانند شعلهٔ آتش است برآمده است. و آن چنان است که برقرار بودن و گرانی و سختی و جای پیدایش و بوی و سبکی و زور[1] یکجا جمع شده، و قوی گشتن و جای کار کردن و صبر خواص زمین است و سردی و طعم و رطوبت و گداختن و چرب بودن و کار[2] و زبان و آب او و تکیه برچیزی و متأثر شدن از اثر زمین خواص آب است. و بدست درنیامدن و روشنی و گرمی و هضم کردن و نمودن پاکی و لون و سبکی و تیزی و بالا برآمدن، خواص آتش است. و بیقراری و لمس و محل بیرون آمدن آواز و بسر خود بودن و قوت و تعجیل و برتافتن و کردن کاری باختیار و بی‌اختیار و دیوانگی، خواص باد است. و آواز و احاطه و کاواکی و بی‌پناه بودن و بی‌تکیه آسودن و پنهانی و ایمن بودن ازشکست و بست و بزرگی و تغییر نایافتن از حالی بحالی، و گوش لوازم هواست. و این پنجاه چیز خواص عناصر خمس است. و بی‌آرامی و مهربانی و اظهار و گذاشتن قیاس و تحمل و نیکی و بدی و شتابی، خواص دل است. و تفرقه‌کردن درمیان دوست و دشمن و تدبیر کردن و قرار و شك و یقین اوصاف عقل است.

جدهشتر پرسید که خواص عقل در پنج‌چیز منحصر شد، و آثار عناصر در پنجاه و خواص دل نیز در پنج دلیل، اثبات هرکدام این مدعیات را بمن بیان‌فرمایید.

بهیکم‌پتامه گفت که آنچه بالا مذکور شده شصت و چهار چیز می‌شود و جمیع امور مذکور غیراز چهارچیز همه اوصاف عقل است. و آفریدگار افراد عالم را بتمام از این عناصر موجود گردانیده است و جمیع آن چیزها را تو، فانی اعتماد بکن. بیاس گفت که ای فرزند! آنچه من بیان کردم تو آن را به‌دل خود نیك ملاحظه نمای و برخلاصهٔ آن اطلاع یافته به‌آرام دل باش.

حقیقت یازدهم در بیان پرسیدن راجه جدهشتر از مرگ زورآوران و بهادرانی کـه در جنگ کشته می‌شونـد.

باز جدهشتر پرسید که این پادشاهان بزرگ‌که درمیدان نبرد کشته افتاده‌اند، بیشتری از ایشان مانند بهیم‌سین خـداونـد قـوت و صلابت بوده‌اند، و بعضی از این مردم قوت ده‌هزار فیل می‌داشتند. و کسانی که در قوت و شجاعت با ایشان برابر نبودند ایشان را بقتل رسانیدند و اکنون گفته می‌شود که ایشان مرده‌اند. و

۱ـ ل: زرد.
۲ـ ب: وقار.

مرا در این باب شکی است که مردن چه معنی دارد و از کجا می‌آید، و او مردم دیوتا مانند را نیز می‌رباید؟

بهیکم‌پتامه گفت که در قرن ست‌جگ (Satyuga) راجه‌ای بود اکمپن (Akampana) نام، و او را دشمنان در میدان حرب شکست دادند. و سبب این شکست آن شد که اعداء، اسب او را پی‌کردند و او برزمین افتاد، در این وقت دشمنان هجوم کرده او را اسیر ساختند و مقید گردانیدند. و پسر او هر (Hari) نام در صف کارزار مع سپاهیان بسیار و بیشمار بقتل رسید. و آن راجه را بسبب کشته شدن فرزند و عساکر اندوه عظیم روی داد، و بخاطر خود می‌گذرانید که فرزند ارجمندش با گروه انبوه به‌عالم عدم انتقال نمود. و من اینچنین پادشاه زمان عظیم‌الشأن با چنان شوکت و حشمت، اسیر اعداء گشتم، این چه حادثه پروحشت است که برسر من آمده؟ و در این فکر بود که نارد پیدا شد و نزدیك راجه آمد. راجه مذکور داستانی که [براو] گذشته[1] [بود] از کشته شدن پسر و لشکر به‌نارد بنیاد سخن کرد و گفت: ای نارد! این چه حال است که پیش من آمد و من اسیر دشمنان گشتم؟!

نارد در جواب او یك حکایت دیرینه را که مطابق حال و متضمن تسکین‌خاطر راجهٔ مذکور بود، آغاز نمود و گفت که این قصه را چنانکه من شنیده‌ام با تو می‌گویم، از من بشنو، و آن چنان است:

قصهٔ پیدا شدن مرگ!

در اول روزگار برهما عالم را بظهور آورد، و رفته رفته افراد اهل عالم چنان کثرت پیدا کردند که بروی زمین مقدار کنجد مکانی خالی از جهانیان نماند؛ بلکه جای از برای دم زدن هم میسر نبود؛ و ازگرانی خلایق، زمین بستوه آمد. و از این رهگذر برهما در فکر آن شد که اهل زمین بنوعی کم گردند؛ و لیکن او از علاج این امر عاجز بود؛ بنابرآن روزی او را غضب مستولی شد، بسبب آن غضب شعلهٔ آتش از فلك برزمین افتاد و جابه‌جا منتشر شد، و از سرهای خلایق گذشت و زمین و آسمان و جمیع اطراف جهان از آن بسیار پر شد و حیوانات و جمادات بتمام در سوزوگداز درآمدند. و چون مهادیو این حالت معاینه کرد، دل او از مهربانی بر خلایق بسوخت؛ بدان سبب او نزدیك برهما شد. برهما چون مهادیو را پیش خود دید، گفت: ای مهادیو! تو به‌چه کار به‌اینجا آمده‌ای؟ هرچه رضای تو باشد آنچنان کرده شود.

مهادیو گفت که آمدن من بجهت جهانیان شده است. و چون شما ایشان را پیدا ساخته‌اید، اکنون خراب نسازید، و این آتش خشم شماست که اهل زمین و زمان را می‌سوزد. و من چون آن حادثه را دیدم مرا برحال اهل عالم رحم آمد؛ بنابرآن من پیش شما آمده‌ام.

۱ـ ل: داستان سرگذشته را...

تسکین غضب برهما!

برهما گفت که من برهیچکس غضب نکرده‌ام و مرا آرزوی هلاك ساختن ایشان هم نیست؛ اما چون دیدم که از گرانی خلایق، زمین پرشده، بستوه آمد من ایذاء کشیدم؛ بنابرآن این آتش پیدا شد. مکرر زمین پیش من دادخواهی نمود که من از بار خلق در آب غرق خواهم شد. و من در تدبیر خلاصی او هرچند تأمل کردم چیزی بخاطر من فراهم نیامد؛ بنابرآن من ایذاء[1] کشیدم.

مهادیو گفت که اینچنین ویرانی نمی‌باید کرد و خلق بتمام از خشم خاکستر شده است و التماس من همین است که شما برایشان مهربان شوید، و بعد از خاکستر شدن دیگر پیدا نخواهند شد. و اکنون چنان مناسب می‌نماید که شما غضب خود را تسکین بدهید و فکر کم ساختن خلایق بروجه دیگر بکنید؛ براین نهج خلق تمام معدوم و ناچیز خواهد شد. و چون شما نگاهبانی عالمیان را به‌من فرموده‌اید؛ بنابرآن در این باب دوسه کلمه بعرض رسانیدم؛ و ایشان‌را چون‌شما پیدا ساخته‌اید چنان سازید که ضایع نشوند و هلاك نگردند.

نارد گفت که چون برهما از زبان مهادیو این سخنان را شنید، آتش غضب خود را بخود کشید. در این اثنا یك زنی رخت سرخ و سیاه پوشیده، هردو دیده هولناك[2] از عالم غیب بظهور آمد. و حلقه‌های عالی در گوش داشته و از زیورهای زرین خود را آراسته و جنوب رویه از برهما بایستاد. و این دو کس بجانب او نگاه کردند و از حال بوالعجوبه او تعجب نمودند. بعداز آن برهما او را نزدیك خود طلبید و گفت که ای مرگ! پیشتر بیا و امر مرا امتثال نما که من می‌خواهم که جهانیان را هلاك گردانی و همه را از پیر و صغیر بمیرانی. در اینولا بخاطر من خطور کرده است که خلق ناچیز گردد و دانه‌یی برروی زمین نماند. و تو برمحل رسیدی و اکنون جمله جهانیان را از دانشمند و عامی از حکم من معدوم گردان، تو را خوب خواهد شد. چون برهما این سخن بآن زن گفت، زن که حمایل نیلوفری در گلو داشت از شنیدن این سخن دل شکن بگریست و اشکها در کف‌های خود جمع ساخت و نگذاشت که برزمین افتد. بعد از آن درد خود را فروخورد و دست‌ها را بجانب برهما فراز کرده بهم جمع ساخت و در مقام التماس درآمد و گفت که چون شما از من افعال ناخوش می‌خواهید پس چرا بصورت زن مرا خلق کردید؟ و اکنون می‌فرمایید که عالمیان را هلاك گردان. و مرا واسطهٔ ترس مردم می‌گردانید و من از این گناه می‌ترسم؛ التماس من آنست که شما راه نیکی‌ها را بمن نمایید و مرا اینچنین چیزها نفرمایید و به‌عین عنایت نگریسته بجانب من بیایید. و من اطفال و مردم و پیر و جوان را بیگناه چه نوع هلاك سازم؛ شما برمن مهربان شده از این امر، مرا معاف دارید، و وقتی که من فرزندان و برادران و خویشان ایشان را

۱ـ ح: آن را.

۲ـ ب: پوشیده و بعینه لون هردو دیده از عالم غیب.

بی‌علاقه به‌عالم عدم فرستم هرآینه ایشان در حق من دعای بد می‌کنند؛ بنابرآن من به‌شما التجا می‌آرم که باین امر وحشت مرا تکلیف نکنید. و معلوم شماست که هرکس گناهی می‌کند جم او را البته بسته می‌برد؛ بدین سبب می‌ترسم که مبادا مرا هم آن جم اسیر خود سازد. پس به‌هرحال از این مقال انتقال نموده حکم کنید که بعداز این بریاضت اشتغال نمایم.

برهما گفت که ای مرگ! من تو را از بهرهمین معنی موجود گـردانیده‌ام که خلایق را بمیرانی، و اکنون برمضمونی که امر میفرمایم تو عمل نمـای، و سخن من تغییر نخواهد یافت. چون مرگ این سخن از برهما بشنید به‌جواب لا و نعم متعرض نگردید و سر خود را نگون ساخته برپشت پای خود می‌دید. و برهما این سخن را برزن مقرر ساخت و زن مذکور اصلا به‌جواب او نپرداخت؛ پس برهما از این مقوله سکوت ورزید و فرو خوردن غصه را اولی و انسب دید و به‌جانب جهانیان به‌چشم مرحمت نگاه کرد و از درجهٔ غضب خود را بزمین آورد. و آن زن از گذاشتن خلایق و برداشتن ایشان اصلا حرف نزد و از پیش برهما برآمد و تیزوتند به‌تیرتهه نهك (Nahusa) رفت و به‌ریاضت بزرگ مشغول گشت و مدت پانـزده پدم (Padma)[1] سال بریك قدم ایستاده ریاضت کشید. در اینولا باز بخاطر برهما رسید که رخت وجود خلق را به‌صحرای عدم می‌باید کشید؛ بنابرآن باردیگر پیش زن مذکور آمد و گفت که ای زن! حکم من قبول نما و در فنا را برروی خلق بگشای. باز آن زن سخن برهما را رد کرد و بدستور سابق به‌ریاضت خود روآورد و مدت بیست پدم سال بریك قدم ایستاده ریاضت کشید و بعد از انقضای این مدت ده هزار پدم سال در میان آهوان دشت در صحراها می‌گشت. و بیست هزار پدم سال قوت خود را از باد ساخته بود و مدت یك هزار سال در میان آب وطن گرفت. بعداز آن از آب برآمده به‌دریای کوشکی (Kausiki) رفت و آنجا گاهی از آب قوت می‌ساخت و احیاناً از باد سد رمق می‌نمود و از آنجا به‌دریای گنگ انتقال کرد. و در همه وقت ریاضت او ازبرای رفاهیت جهانیان و رونق ایشان بود. وازآنجا به‌کوه برف برآمد برانگشت یك کهرب[2] (Kharab) ایستاده ریاضت نمود.

باز برهما نزدیك او آمد و گفت که ای زن! امر مرا بعمل درآر و هیچکس را برروی زمین مگذار. چون آن زن این سخن بشنید از برهما پرسید و گفت که من اهل عالم را نمی‌میرانم و شما برمن مهربان باشید. برهما چون برحقیقت حال او اطلاع یافت دانست که زن از گناه می‌ترسد. پس گفت که ای مرگ! تـو از رهگذر گناه غم مخور که برتو چیزی لازم نخواهد شد و آنچه من می‌گویم نقیض آن نخواهد شد و نیکی‌ها در ذات تو خواهد درآمد و همهٔ دیوتا از تو راضی و شاکر شده در مقام احسان تو خواهند بود. و آنکه از گناه می‌ترسی هیچکس گناه را از

۱ـ پدم (Padma) برابر صدهزار میلیون است.

۲ـ ب: نـرکل نکهـرب. کهرب (Kharab) واژهٔ هندی است و بـرابـر آن را در سانسکریت (Kharva) گویند و واحد عدد است که مساوی یکهزار میلیون سال میباشد.

تو نخواهد گفت؛ بلکه ملامت را برگردن رنج خواهند بست. و چون تو مردم را هلاك خواهی کرد بصورت مرد متمثل خواهی شد و در معدوم ساختن زن بصورت زن و در ناچیزکردن بصورت خواجه‌سرا درخواهی آمد. مرگ گفت که ای برهما! این مهم از پیش من متمثل نمی‌شود مرا معاف فرمای.

برهما گفت که ای مرگ! مرا از این امر چاره نیست به‌هرحال اهل عالم را معدوم می‌باید ساخت، و از این عمل برتو هیچ گناه لازم نخواهد آمد و آن اشکها را که در کف‌های خود نگاه داشته بودی آن تمام رنج و مرض خواهد شد. و ملامت مردم، به‌امراض متوجه گردد و تو از این ملامت، خلاص یابی؛ و آنچه نیکی است بتو روخواهد آورد و بدی دامنگیر تو نخواهد شد. و اگر براین سخن من عمل خواهی کرد، از جمله‌نیکوکاران خواهی بود؛ والا گناهکار خواهی شد. و نیز تو را دعای بد خواهم کرد. مرگ چون این سخن از زبان برهما شنید ترسید و امر او را قبول نمود. بنابرآن هرکه می‌میرد جان او را مرگ می‌گیرد، و اشك‌های او مرض می‌گردد. نارد گفت هرکه میمیرد او را مرگ می‌میراند، و بعداز مردن آدمیان، دیوتا می‌گردند؛ پس از برای ایشان گریستن بی‌معنی است تو نیز از برای فرزند خود اندوه مخور که او به‌بهشت رفته است.

بعداز اتمام قصه، بهیکم‌پتامه به‌جدهشتر گفت که حال مردن مردم براین نهج است و ایشان را مرگ می‌میراند، و او مخلوق برهما است و اشك‌های او به امراض مبدل می‌گردد. و چون عمر آدمی منتهی می‌شود آن مرض او را هلاك می‌گرداند.

در بیان اصل نیکویی!

جدهشتر پرسید که **همه‌کس از اهل عالم خواهان نیکویی می‌باشند، و من نمی‌دانم که نیکویی کدام است و اصل او چیست؟ از برای حیات حال باعمال آن قیام نموده می‌شود، و یا از بهرزندگانی ثانی و یا از برای بقای هردو؟! می‌خواهم که این معنی را به‌تفصیل با من بگویید.**

بهیکم‌پتامه گفت که نیکویی از چهار چیز حصول می‌یابد: اول از پیروی بزرگان؛ دوم از عمل کردن برعلم سمرت (Smrti)[1]. و آن علم عبارت است از مسائل عملی ایشان؛ سوم از متابعت احکام بید؛ چهارم از بذل اموال؛ اما بشرط آنکه اعمال نیکویی را با حضور دل بعمل درآرد. و پیدایش نیکویی از برای‌نجات جهانیان و رستگاری ایشان است و کسی که به‌نیکویی مقید نمی‌شود، او هرآینه به‌راه بدی می‌رود. و هرکه مرتکب منکر می‌گردد او را از محنت خلاصی نیست. و کسی که به افعال قبیح قیام می‌نماید او در زمرهٔ اهل صلاح درنمی‌آید. **و نیکویی رفتن برقدم بزرگان است و روندهٔ این راه پاینده است.** و مرد بدکردار بناحق، مال غیر را به

۱ــ سمرت (Smrti): شریعت و علم سمرت یعنی: علم شریعت و احکام آن.

تعدی و آزار می‌ستاند و مثل شیر مادر می‌داند و پیش از آنکه آن را در حوایج خود صرف نماید یکی دیگر می‌آید و آن مبلغ را از دست آن ظالم می‌رباید. و ظالم مذکور نمی‌تواند که پیش پادشاه دادخواه شود و به‌در خانه حکام رود، آن زمان می‌گوید که همان مردم بی‌نظیرند که مال کسی را به‌ستم نمی‌گیرند و حق خود نمی‌خورند و از درگاه پادشاه نمی‌رمند و چون گناه نمی‌دارند از آن درگاه ابا نمی‌آرند. **و راست گفتن و راست بودن از اعمال پسندیده است، و خلق وابسته به‌راستی است. و مرد فاسق بخاطر فسق، دندان راستی را درهم می‌شکند، و بازوی گناه را قوی می‌گرداند و براه دروغ می‌رود و از راه راست محترز می‌شود، و در آخر کار خراب می‌گردد؛ بنابرآن از هیچکس به‌تعدی نمی‌باید چیزی‌گرفت که نیکویی همین است.** و مرد فاسق هرچند در صحبت لاغر و ضعیف می‌باشد؛ اما از پیش خود آن را حریف پرزور می‌تراشد. **و کسی که طالع او زبون و ناتوان است، صحبت فسق او را برابر جان است، و او نه خداوند قوت است، و نه راحت. و عقلی که وسیلهٔ گناه می‌شود، ترك آن باید نمود. و کسی که ترك اینچنین عقل نماید او را ترس از پادشاه و دزد و مردم بد به‌دل در نیاید.** و آنکه گناهکار است در همه‌جا از بیم بیقرار است، مانند آهوی نر که در میان بازار است، و آثار بدیهای بسیار در همین جهان عیان می‌گردد. و آنکه نیکوکار است او همه را مثل خود نیکوکار می‌داند، و کسی که بدکردار است همه را مانند خود بد می‌خواند و نزدیك مردم جوانمرد، نیکی همین عطاست. و اهل بخل می‌گویند که آن نیکی را گدایان از برای خاطر خود پیدا کرده‌اند. و کسانی که در باب منع صدقات مقیم‌اند ایشان نورچشم مردم لئیم‌اند. و مرد بخیل هرچند صاحب دستگاه است اما خداوند محنت و پرگناه است. **و آدمی چیزی را که نسبت بخود نمی‌پسندد، می‌باید که آن را بدیگری نیز تجویز ننماید و ضرر او را برضرر خود قیاس کند. و از سخنی که یکی در فتنه می‌افتد، آن را برزبان نراند، و کسی که حیات خود می‌خواهد از بقای دیگران چرا می‌کاهد؟ بنابرآن آنچه برای خود اختیار نماید، آن را از بهردیگران نیز رعایت فرماید. و مردم توانگر را لایق آنست که اموال خود را در میان ارباب حاجات تقسیم نموده در ضروریات خود صرف نماید. و برهما پیشه را از بهرهمین معنی آشکارا ساخته است که مردم بوسیلهٔ آن پیشه، اموال بهم رسانند و آن را قسمت نمـوده در حوائج خـود صرف نمایند.** و آدمی به‌همان اعمال اشتغال نماید که طایفهٔ دیوتا از او راضی و شاکر باشند و ارباب طمع را نیز می‌باید که در امور طمع راه نیکی‌ها را از دست ندهند. و عمل محبوب همان است که با او نیکی همراه است و نامحبوب آنکه نتیجهٔ او بدی است. **و نیکی و بدی هردو در یك حرف منحصر است؛ و آن آنست که هرعملی که به‌حسن عافیت رساند، آن عمل نیك است و هرفعلی که نتیجهٔ او در آن جهان بد صورت یابد، آن بدی است. و نشان نیکی آنست که آدمی براهی که متقدمین عبور کرده‌اند سلوك نماید و ضرر احدی را بدل نرساند.**

جدهشتر پرسید که علامات نیکی‌ها را شما بیان کرده‌اید اما آن بیان خالی

از گوشهٔ وقت[1] نبود؛ و نیز اسلوب استدلال را مرعی داشتید و من آنچه ازشما سؤال کرده بودم، شما بیان آن نمودید؛ اما اغلاق و اجمال را در آن رعایت فرمودید و بشرح و بسط اشتغال ننمودید. و فرمودید که نیکی بمرتبهٔ بلند می‌رساند ومشکل‌ها را آسان می‌گرداند و در محل نیك بظهور می‌آرد. و این مضمون اکنون بوقـوع نمی‌آید و بعد از آنکه آدمی بمیرد این نتایج وجود بپذیرد. و نیز نیکی بتفاوت می‌باشد، چه کسی که قوی قالب است نیکی او برنهجی دیگر است و نیکی مـردم ضعیف نیز برنگی دیگر است. و **چنانکه نیکی از نتیجه معلوم می‌گردد، همچنان بدی نیز از ثمره مفهوم می‌شود؛ و نیز شما فرمودید که نیکی پیروی بزرگـان است، و بزرگ کسی است کـه نیکی می‌کند. پس دانستن نیکـی موقوف شد بردانستن پیروی بزرگان، و دانستن بزرگ موقوف شد بردانستن نیکی، و این دور است؛ پس باطل باشد. و نیز مردم نادان بدی می‌کنند و آن را نیکی می‌دانند، و مردم اهـل دانش، نیکی می‌کنند، و بدی می‌نمایند؛** پس مقدمه پیروی بزرگـان تمام نشد. و اگر شما بگوئید که دلیل برنیکی و بدی بید است، می‌گویم که بید در هرقرن بنوعی دیگر است و نیکی ست‌جگ برنهجی دیگر است و در تریتا بروجهی دیگـر و در دواپر و کلجگ علی هذاالقیاس. پس نیکی کدام قرن را شما اختیار می‌کنید؟ با آنکه همه اینها از بید برآمده است. و آنچه وقتی صحیح است و زمانی باطل آن بید نیست، چه صحیح و باطل با یکدیگر متناقض است و بید متناقض نمی‌باشد. و مردم بی‌قید معانی بید را بروجهی دیگر بیان می‌کنند و مردم نیك برنگی دیگر؛ پس از کجا معلوم شود که کدام وجه راست است و کدام باطل؟ و بعضی مردم می‌گویند ما نیکی‌ها را می‌دانیم و بعضی دیگر می‌گویند که ما نمی‌دانیم و طایفه‌ای برآنند که آن راه بسیار تنگ و تاریك است و بعضی می‌گویند مـانند الونـد نمایان است، و شما آن را مثل روی شمشیر بمن نمودید و من این را مثل گندهرب شهر اعتقاد می‌کنم که از دور بعینه بنظر درمی‌آید و از نزدیك نشانهٔ آن هـم نمی‌نماید. چنانکه گاو جای آب خوردن خود را و مزارع کشت خویش را می‌خواهد، همچنان همه کس نیکی‌ها را از بید و علوم دیگر می‌طلبند اما آن را در ظاهر نمی‌یابند. و بعضی از برای قضای شهوت خود جمع کردن جامه‌های عورت بیگانه را و جمع شدن با زنی که جامهٔ او بدست آن مرد درآید، عمل نیك قرار داده‌اند. و نزدیك بعضی گرسنه بودن بدی است و خوردن نیکی و آنچه راه نیکویی است، آن را باطل می‌گویند. و من آنچنان راه نمی‌یابم که مسلم همه باشد. و هرکس هرراهی را که خوش کرده است او به‌همان راه می‌رود. و من در پیروی بزرگان هم اتفاق مردم نمی‌بینم؛ پس راه نیکی کدام شد؟ آن را با من باحسن وجوه بگویید.

بهیکم‌پتامه گفت که در این باب یك قصهٔ کهنه که آن سؤال و جواب جاجل (Jajali) و تلادهار (Tuladhara) است از من بشنو، و آن چنان است:

---

[1] ـ ل و ج: گوشهٔ دقت.

سوآل و جواب جاجلی و تلادهار!

جاجل (Jajali) برهمنی بود صحرانشین برکنار دریا بریاضت اشتغال داشت و همیشه حاضر وقت خود بود. و از طعام براندك‌ترین چیزی قناعت می‌نمود و لته کهنه بسر پیچیده، بجای تنبان پوست حیوان پوشیده و گیسوهایش با هم چسبیده و خاکستر ببدن مالیده و سالهای بسیار براین منوال ریاضت کشید. اتفاقاً روزی بخاطر او رسید که تمام روی زمین را سیر نماید و باز برگشته بجای خود بیاید و بدستور سابق یك لحظه از ریاضت نیاساید. بنابرآن او از قوت ریاضت خود در اندك فرصت تمام ملك جهان را سیر کرد. بعداز آن در آب دریای محیط درآمده به‌ریاضت مشغول گشت. در این اثنا بخاطر او خطور کرد که در اینولا مثل من صاحب ریاضت کامل نه در پای آب است و نه برروی زمین و نه براوج آسمان. و چون این معنی به‌دل او صورت بست شیاطین که در آن آب متوطن بودند با او به‌سخن درآمدند و گفتند که: تو اینچنین پندار برکردار خود چرا می‌کنی؟ در بنارس تلادهار (Tuladhara) دکانداری است او هم اینچنین گمان برریاضت خود ندارد.

و چون شیاطین با جاجل اینچنین خطاب پرعتاب‌کردند، جاجل‌گفت‌که تلادهاری که خداوند ریاضت است، من او را دریابم؛ پس شیاطین مذکور او را از آب برآورده برسر راه بنارس (Banaras = Varanasi)[1] آوردند و گفتند که راه شهر مذکور این است اگر عزم‌جزم داری از این راه برو. جاجل سخن شیاطین را استماع نموده دلگیر گشت و به‌راهی که آنها دلالت نموده بودند از آن راه به‌بنارس رفت و صحبت تلادهار را دریافت و بسخن درآمد. جدهشتر پرسید که جاجل از کدام عمل و ریاضت باین مرتبه رسید که آن ریاضت موجب عجب او گردید؟

بهیکم‌پتامه گفت که جاجل خداوند ریاضت بزرگ بود و او در وقت بامداد و شامگاه بآب دریا غسل می‌کرد و بندگی آتش برنهجی که می‌باید بجا می‌آورد، و بید را به‌رعایت آداب، او می‌خواند و در روش بان‌پرست (Vanaprastha) سلوك می‌نمود. و در موسم برشکال در باران ساکن می‌بود، و در زمستان در آب می‌گداخت، و در تابستان در اطراف خود آتش می‌سوخت و می‌ساخت. و همیشه برزمین بخواب می‌رفت و یك دفعه در آفتاب وطن گرفته بود. و از بسیاری باران موهای سر او باهم جمع شده مانند نمد گشت و از کثرت غبار و سیر صحرا چرکنت نیز بر آن نشست.

روزی جاجل (Jajali) مذکور را بخاطر رسیدکه قوت خود را از بادسازد، وچنان کرد و مثل چوب خشك شد و در گوشه‌ای نشست و مدت مدید برآمد که هیچ حرکت نکرد و از جا نجنبید. در اینولا دو جانور برسر او آشیانه ساختند، و چون جاجل این معنی را معلوم نمود در آرام برجمیع اعضاء برافزود. و جانوران چون این

۱ـ نام یکی از مقدس‌ترین شهر از نظر هندوان.

حالت را از او معلوم کردند خوشحال گشتند و چهارماه برشکال در آن آشیانه بسر بردند، و بعد از انقضای هوای مذکور جانوران در آن آشیانه بیضه نهادنـد. و جاجل چون بربیضه نهادن آنها اطلاع یافت بیشتر از پیشتر جسم خود را جمـع ساخت، و آنکه نفس می‌گرفت ترك آن نیز نمود. و این معنی نیکویی، خیال کرده به آرام‌تر شد و جانوران نیز برسر او آسایش کردند. و بیضه‌ها چون کـلان شدند جانوران آن را شکسته چوزها برآوردند. و جاجل ریاضت‌کش نگهبانی آن چوزها برخود لازم کرد. در اینوقت آن مرغان را یقین شد که این بیخ درخت است کـه حرکت نمی‌کند. بعداز آن چوزها را پر و بال برآمد و بنیاد پریدن کردند. و جاجل از این رهگذر خوشحال می‌گردید، پدر و مادر آنها نیز شادمانی می‌نمودند. و چون بال آنها کلان شد وقت بامداد بجاها رفتند و قوت خود را حاصل کرده شبانگاه باین آشیانه می‌آمدند. و جاجل در اینمدت از آن محل اصلا تجاوز ننمود. روزی پدر و مادر آنها رخت خود را از اینجا برآوردند و به‌صحرای دلکش پرواز کردند. و این جانوران در همین آشیانه می‌بودند و از تفرقهٔ حوادث در امن درآمده می‌ـ آسودند. و بعضی اوقات چنان بودی که در طلوع بامداد می‌رفتند و به‌هنگام شام می‌آمدند. بعداز آن چنان شد که روز پنجم برگشتند و باردیگر روز دهم مراجعت نمودند و دفعهٔ دیگر روز بیستم باینجا عبور کردند و مرتبهٔ دیگر بعد یك ماه باین قرار آرمیدند. بعداز آن که در خود قوت کمال پرواز دیدند پای خود را از قید آن آشیانه کشیدند و باردیگر باینجا نرسیدند.

چون جاجل دید که مرغان باین آشیانه نمی‌آیند از آنجا برخاست. در اینوقت بخاطر او گذشت که من به‌کمال رسیدم. و او را به‌ریاضت‌های خود عجب و پندار پیدا شد، در آن عجب خود را بزرگ یافت و از برای غسل کردن بجانب دریا شتافت و بندگی آتش هم بجا آورد و آفتاب را نیز سجده کرد و گیسوی خود را در سرجمع گردانید و از خودبینی، خود را از گردهای میدان کشتی گذرانید و گفت که آنچه نیکی است من یافتم، و آن را بعمل درآوردم، و مثل من صاحب ریاضت در آفاق نیست. هنوز این سخن تمام نکرده بود که هاتف آواز داد و گفت که نیکی‌های تـو برابر حسنات تلادهار نیست، و او در بنارس می‌باشد و مرد بزرگ و خداوند گیان است؛ اما هیچ گمان برریاضت خود نمی‌دارد.

جاجل را این سخن ناخوش آمد و از برای دیدن تلادهار مذکور متوجه بنارس شد و بعداز سیر بسیار به‌بنارس آمد و تلادهار را دید که در دکان خود به‌سودا و سود مشغول است. و چون نزدیك رسید تلادهار بجانب او نگاه کرد و برخاست و آنچه حق تعظیم بود بجا آورد، و پرسش فراوان نمود و گفت که من برسر آمدن تو آگاه گشتم، و آن را با تو می‌گویم، بشنو: و آن چنان است که تو در اثنای دریای کلان مدت فراوان ریاضت کشیده و از قوت آن در عنایت کمال رسیده؛ اما خلاصهٔ نیکویی‌ها را به‌چشم یقین ندیده‌ای. **اگرچه مرغان برسر تو آشیانه ساختند و بیضه نهادند، و به‌چوزه‌کشی پرداختند و چوزها نیز مدتی آنجا بودند و بال برآوردند،**

و پرواز نمودند، و آن هنگام بخاطرت رسید که مثل من مرد مرتاض در آفاق نخواهد بود؛ در این زمان از آسمان آواز شنیدی که از آن آواز برنام من مطلع گردیدی؛ پس غصه خوردی و ایذاء کشیدی؛ بنابرآن سفر کردی و باین حدود رسیدی؛ اکنون هرمدعا که داری بیار تا آن را به‌انصرام رسانم.

بهیکم‌پتامه گفت که برهمن چون این کلمات را از زبان تلادهار استماع نمود گفت که **تو در کلبهٔ بازار نشسته چیزهایی را مانند روغن و شکر و عطر و میوه و غیره می‌فروشی؛ پس برحقیقت حال من چه نوع اطلاع یافتی؟ آن را با من بگو. چون این سخن از زبان برهمن برآمد، تلادهار در جواب او عباراتی که متضمن بهترین نیکویی‌ها بوده بنیاد کرد و گفت که من راه جمیع نیکی‌ها را می‌دانم و آنچه خلاصهٔ آنست نیز معلوم من است، و حسنات‌که آن‌را همه‌کس مسلم می‌دارند و در آن اتفاق نموده شك نمی‌آرند، آن را نیز می‌دانم؛ و هرکدام را پیش‌تو می‌خوانم بشنو: پیشه همان اختیار می‌باید نمود که در آن ضرر احدی نبود، مگر اندکی. و مسکن من که می‌بینی آن را من نساخته‌ام، و مرا در آن هیچ صنعتی نیست، آن را مردم از برای من مهیا نموده‌اند. و اصناف عطر و انواع چیزها را از ترش و شیرین و امثال آن غیراز شراب می‌فروشم؛ و در بیع و ابتیاع هیچ قلبی ندارم و به‌همان عمل قیام می‌نمایم که موجب دوستی جهانیان است. و من با همه کس شیوهٔ محبت را مرعی داشته از دل و زبان و کردار نسبت به‌جمیع اهل روزگار درمقام حسن‌معامله می‌باشم. و با خوب و زشت خلایق کاری ندارم و اقوام مردم را یکسان می‌بینم و از دوستی خلایق و دشمنی ایشان فراغت دارم، و تخم طمع را هرگز بزمین دل نمی‌کارم. و رعایت همین اخلاق مرضیه ریاضت من است. و این ترازوی مرا که می‌بینی در او دغلی نمی‌گنجد و غیراز طلب عدل متاعی دیگر نمی‌سنجد** و من زر و کلوخ را برابر می‌دانم و به‌مردم کور و کر و سودایی می‌مانم، مگر [آنکه] ایشان در این عوارض بی‌اختیارند و من به‌قصد و اختیار براین اوضاع قرار داده‌ام. و چنانکه مردم بیمار و پیر و نزار میل چیزها نمی‌دارند، همچنان دل و حواس من نیز از جمیع آرزوها درانکارند.

هرکه خلایق از او فرار کنند امن و آسایش ندارد!

و دیگر آنکه گیان آن زمان حاصل شود که طالب او ازقید بیم خلق برآید وخلق نیز از ترس او بی‌غمی نماید، و او را هیچ اراده نبود، و از رنج و حسد رهایی یافته باشد، آن هنگام معلوم شود که صاحب آن خصال به‌صفت گیان متصف شد. و کسی که از دل و زبان و کردار برضرر مردم راضی نباشد او نیز از ارباب گیان است. و هرکه در ایام گذشته از اهل گناه نگشته و در زمان حال نیز براین منوال است و نیز شخصی که مردم را از خوف خود وارهاند او خویشتن را بمرتبه‌ای که در آن هیچ شك نیست، رساند. **و هرکه خلایق از او رم کنند[1] چنانکه از مرگ، و**

۱ـ ل: خلایق را ذم کند.

درشت‌گفتن و زدن و بستن سیرت اوست، او را در هیچ‌جا امن و آسایش نیست و هرجا که رود ترس رفیق او بود. و دیگر کسانی که اباعن‌جد بی‌آزار و صلاح آثار آمده‌اند و من راه نیکی‌ها را از آن مردم یافته‌ام. و **آنانکه به‌کنه نیکویی نرسیده‌اند بواسطهٔ آنست که ایشان ترك پیروی بزرگان نموده‌اند، هرچند آن مردم اشتغال به بید و ریاضت و اخلاق حمیده و خصال پسندیده نمایند بمرتبهٔ گیان نمی‌رسند.** وکسی‌که درمقام پیروی بزرگان است او می‌یابد گیان نیك‌را و نیکی‌هارا بشناسد، و هرکه به‌بند نیکوکاران باشد و در مقام انتقام نبود پس چنانکه جویها برروی آب روان از هرجا جمع شده می‌آید، همچنان آن شخص خود را از گروه انبوه عیال بیگانه دانسته جمعیت صوری را منظور نمی‌دارد. و کسی که مردم را صدقه امن از خوف خود می‌دهد او جمیع اقسام صدقات را بجا می‌آرد و حسنات را نیز همان می‌یابد. و آنکه مردم از او برحذر باشند چنانکه از مار، او در هردو جهان به‌نیکی نمی‌رسد. و کسی که دل او در یاد آفریدگار مستغرق می‌ماند و اهل عالم از او ایمن، راه او را دیوتاها هم درنمی‌یابند. و من سخنان راست با تو گفتم، باید که تو آنها را به‌یقین اعتقاد نمایی. و باقی اعمال از ریاضت و غیره نیك می‌باشد و گاهی بد، برآن اعتماد نمی‌باید کرد. و من از قوت همین نیکی‌ها برحقیقت حال تو چنانکه هست اطلاع یافته منکشف ساختم. و آنچه گذشته است و خواهد آمد آن را از تأثیر این اعمال می‌دانم. و آنچه گفتی که تو چیزها را از اصناف غله و روغن می‌فروشی و در این باب مرا معاتب ساختی، کسانی که دواب را اخته می‌سازند و می‌کشند و برنهجی بار می‌کنند که به‌حالت مردن می‌رسند و بعضی در قلبه رانی تعذیب آنها می‌نمایند، تو آن مردم را چرا ملامت نمی‌کنی؟ و آدمی مرآدمی را بنده‌گویان خدمت می‌فرماید و برسر حرب و شدت نیز می‌آید و ملاحظه آن نمی‌نماید که جان او بمثل جان من می‌باشد با آنکه حواس او هم می‌دارد. و جماعت دیوتا که آفتاب و ماه و باد و برهما و جم است با آن حواس همراه‌اند و آن را می‌فروشند، تو اینچنین کس را سرزنش نمی‌کنی. و من چیزهای بی‌شعور و بی‌جان را مانند عسل و روغن زرد و تلخ و ادویه و هیزم و امثال آن بیع می‌کنم و ابتیاع می‌نمایم و تو مرا در چنین امر مخاطب می‌سازی. و هرکه دواب را مانند فرزند خود پرورش می‌دهد و در محلی که مگس و پشه نمی‌باشد می‌بندد و هنگامی که فربه می‌گردد بدست مردم که در منازل ایشان گل و لای و جانور با ایذا بسیار است، می‌فروشد و بعداز آن، آن خریدار درهرکوچه و بازار می‌گرداند آن مردم را نصیحت نمی‌نمائی. دیگر آنکه نزد من گناه مانند شغل زراعت قتل[1] حیوانی نیست چه‌قلبه که متضمن آهن می‌باشد آن سبب هلاك حیوانات که ساکن زمین‌اند می‌گردد و کارنده دمبدم گاوان قلبه را می‌زند و خونی می‌سازد. و هیچ وبال برابر این افعال نیست بجهت آنکه زدن و

۱ـ ب: مثل؛ ج: نزد من شغل خرید و فروخت حیوانات نیست و قلبه‌رانی که سبب هلاك حیوانات که ساکن زمین است، میگردد و کارنده دمبدم گاوان را میراند و میزند.

آزردن حیوانات نیامده است.
و همین سخن را طایفهٔ رکهه (Rsi) به‌راجه نهك (Nahusa)، گفته بودند که ماده گاو مادر همه است و گاو خداوند اولاد، پس آنها را ایذا نمی‌باید کرد، و شما که بجهت جگ گاوکشی می‌کنید از آن رهگذر ما ایذا می‌کشیم؛ بنابرآن راجه مذکور از جگ مسطور ممنوع گشت و گناهان گذشته او را به‌یکصد و یك مرض مبدل گردانیده در میان خلق منتشر ساختند و به‌راجه گفتند که تو گناهکار گشتی و ما بعداز این به‌طعام تو میل نخواهیم کرد و جگ نیز از بهر تو بجا نخواهیم آورد. و این سخن را آن جماعت رکهه به‌راجه بازنموده راه صحرا گرفتند و بجاهای خود رفته به‌ریاضت مشغول گشتند، و اگر گوئی که متابعت بزرگان می‌باید کرد پس بگویم که نهك (Nahusa) هم مرد بزرگ است، و جمعی از رکهه از تبعیت او انکار کردند. و پیروی بزرگان در اعمال صالح لازم است نه در افعال قبیحه. و این مضمون را بخاطر خود ملاحظه نموده آنچه بهتر باشد برآن عمل نمائی و چیزی که ناخوش نماید به‌ترك آن گرائی. و روش من آنست که زننده و تعظیم‌کنندهٔ خود را یکسان می‌بینم. و آنچه من گفتم آن نیکی‌های ارباب گیان است و این راه و روش به‌دلیل قوی به‌ثبوت رسیده است، و مردم نیك‌کردار تحقیق نموده این روش را نیك گفته‌اند.

جاجل گفت که عجب راه نیکی‌ها را بمن نمودید و نخست جگ را که در بهشت است و زراعت را که مایهٔ معیشت آدمی است منع فرمودید و آنکه از روغن منع می‌فرمائی تو نیز از آن زندگانی می‌نمائی و آدمیان و چاروا بتمام از خوردن طعام و غلهٔ پخته و خام زنده می‌مانند و جگ نیز از آن بحصول می‌انجامد. پس از این امور که منع می‌نمائی تو بتحقیق از منکران آن سرائی، چه تو روزگار مردم را منع می‌کنی و از جگ باز می‌داری. تلادهار گفت که ای برهمن من حقیقت روزگار ایشان را بتو باز می‌نمایم و من از منکران آن جهان‌نیم و نیز منع جگ نمی‌کنم، و کردار جگ بسیار مشکل است. ای برهمن من تعظیم جگ می‌کنم و کسانی که آداب آن را بواقعی می‌دانند آن فرقه را نیز بزرگ می‌دارم و من ترك جگ ننموده‌ام. اما جگ بردو وجه است: یکی جگ قوم برهمن، دوم جگ گروه کهتری. و برهمنان جگ خود را گذاشته به‌جگ کهتریان دست زدند بسبب آنکه در جگ برهمن چیزی بدست درنمی‌آید. و در جگ آن قوم دوم متاع فراوان و زرهای نمایان میسر می‌شود. بنابرآن گروه برهمنان از ممر طمع جگ کهتریان را اختیار نموده‌اند و معنی بید را تحقیق ناکرده و دروغ [را] راست نموده در مقام جر و اخذ درآمدند و چیزها را از مردم طلب نمودند و در این باب دزدی از ایشان بظهور آمد. و رضا و خشنودی دیوتا در خواندن و بندگی کردن است و آن جگ از برگ و گل صحرا حاصل می‌گردد. و آنانکه از تضییع حیوانات هوم (Homa) را بعمل درمی‌آورند از این عمل، آن دیوتاها شاکر نمی‌گردند. ومردم‌که ناراست‌اند، ایشان دیگران را هم دغل می‌سازند مثل جگ کنانندگان و برهمنان دیگر را که در

جگ دخل می‌دارند و می‌گویند که خلق از جگ پیدا می‌شود چنانکه باران از ابر، بسبب آنکه چیزی که بآتش هوم داده می‌شود آن به‌خورشید می‌رسد و او می‌بارد و از باریدن او غله‌ها پیدا می‌شود و آن غله سبب پیدایش خلق می‌گردد. بنابرآن وجود همه از جگ صورت می‌بندد و هم از جگ آرزوهای عالمیان حصول می‌یابد و هم از قوت جگ است که غله ناکشته می‌روید و اکثر درختان صحرا بی‌پرورش بـار می‌آرند. و جمعی دیگر آمدند که شکست عمل جگ کردند و گفتند که از عمل جگ هیچ نتیجه در ذات‌کنندهٔ آن حاصل نشد و نه بکسی که جگ می‌کنانند. و ایشان مردم را در شك انداخته از بهر جر و اخذ قسمتی دیگر از عبادت پیدا کردند و از آن راه و روش مبلغها را از مردم ربودند، و در آخر کار فریفتن به‌جهنم می‌روند زیرا که راست را دروغ می‌سازند و دروغ را راست.

پس چاجل گفت که ای دکاندار جگ را از اصل برانداختی. او گفت که من جگ را از اصل نمی‌اندازم اما جگ را بی‌خوف می‌باید کرد. یعنی جگ که در آن تعذیب حیوان نباشد و حاصل کلام آنکه در دست آدمی چیزی نیست و کنندهٔ کارها یکی دیگر است. و اعمالی که سبب ضرر و بدی می‌شود ترك آن باید نمود و سبب آن ضرر محقق است و نتیجهٔ نیکی مشکوك. و غیراز یاد آفریدگار جگ بزرگ نیست، چه در این عمل همه راستی است و شایبهٔ طمع نیست. و کنندهٔ این قسم جگ همیشه با آفریدگار می‌باشد و از اسباب دنیا و حطام آن قطع نظر نموده است. و نیز در این شغل ضرر را مدخل نیست و صاحب این جگ جان خود را و آفرینندهٔ آن را می‌یابد. و او همان بید می‌خواند که در آن ستایش آفریدگار است، و از این خواندن جمیع اقوام دیوتا از او راضی می‌گردند. بسبب آنکه دیوتا بتمام مقربان درگاه آفریدگارند و چون آفریدگار از او راضی شد ایشان هم راضی می‌شوند و او را نیز خشنود می‌سازند. و چنانکه آدمی از الوان اطعمه سیر شده دیگر آرزوی چیزی بدل نمی‌رساند، همچنان کسی که از خوان نعمت گیان حظ وافر گرفته باشد دیگر میل هیچ امری از امور بخاطر او نمی‌ماند. چه کسی که همیشه روبه‌نیکی دارد و راحت خود را در غیرعمل صالح نمی‌داند و عقل او در قصورش کم گشته است، آنکس می‌گوید که آنچه در جهان است از اعیان موجودات، از آن من است و او خداوند بگیان (Vijnana) است و آن دانش علمی است و خداوند گیان (Jnana) نیز است و آن عبارت است از گشتن شنیده عین دیده، و او می‌خواهد که از این عالم بگذرد. بنابرآن این شخص بمرتبه‌ای که در آن هیچ ضرر و محنت و تنزل نیست، می‌رسد. و او نه مشتاق بهشت است و نه شیدای دنیا و نه خواهان ستایش خویش. و بقدر وسع و امکان پیروی ارباب گیان می‌نماید و ضرر هیچکس نمی‌خواهد و هربندگی که بجا می‌آورد در آن نظر بر برگ و گل صحرا بی‌زر می‌دارد. و برهمنان طامع او را جگ نمی‌کنانند بسبب آنکه مطمح نظر ایشان تحصیل متاع دنیاست و این مسکین بذات خویش مالك هیچ‌چیز از اندك و بیش نیست و می‌داند که مـرا عقل من اینچنین راه نموده است. و هرکه از راه این عمل می‌رود هرآینه آن اعمال

او را به‌بهشت می‌رساند و بعداز انقضای مدتی او را رجوع باین عالم واقع می‌شود. و خداوندان گیان باین‌جهت برنمی‌گردند اما در زمان رفتن از یك راه می‌روند. و آنانکه ستون‌های بلند برپا نموده و در تصدق زیاده از حد برافزوده، جگ‌های نمایان کرده‌اند ایشان نظر بربهشت می‌دارند و از بهریافتن آن مقام بآرام اعمال مذکور بجا می‌آرند، آن مردم بآن بهشت ترقی یافته باز بزمین نزول می‌نمایند. و ارباب گیان به‌سبزی و برگ جگ می‌کنند و ترك نتیجهٔ آن می‌نمایند و عوض نمی‌خواهند و آن را نمایان نمی‌سازند و نیکنامی مطلوب ایشان نیست و نیز نمی‌خواهند که مردم تعظیم ایشان نمایند و به‌سجده و تحیت پیش آیند. و اجر جگ ایشان کم نمی‌گردد و نتیجهٔ اعمال گذشته ایشان روز بروز روبه‌کمی می‌آرد. و آن مردم بمرتبهٔ بلند رسیده و در بازگشت را برخود بسته می‌یابند. و من دو فرقه را پیش تو بیان کردم: یکی ارباب گیان، دوم اهل اعمال. و آنانکه توانگرانند و از اموال خود خداوندان احتیاج را بهره‌مند نمی‌گردانند و به‌عمل جگ هم درنمی‌آیند، و استماع علوم نافع نمی‌نمایند، من نمی‌دانم که عاقبت کار ایشان بکجا کشد؟

جاجل گفت که من مثل این سخن از هیچ رکهه (Rsi) و منی (Muni) نشنیده‌ام. بنابرآن متحیر شده ایذاء کشیدم. و قدمای رکهه از این راه و روش هیچ ظاهر نساختند و آنها برحقیقت این راه اطلاع هم نداشتند، و ایشان ارباب اعمال بودند. و من اکنون از این دو راه به‌کدامین آن گرایم؟ و برسخنان تو یقین[1] می‌دارم.

تلادهار گفت که هیچکدام از کنندگان جگ و ترك‌دهندگان آن مردم نیك نیستند. اما طایفهٔ ترك بواسطهٔ آن ترك و آن جماعت دیگر بسبب آنکه چیزهائی که از حیوانات حاصل می‌گردد آن را بکار میبرند و گوشت، و مغز را نیز در آن صرف می‌نمایند و زنان را بهمین جهت اختیار می‌نمایند و می‌گویند که جگ بی‌مصاحبت زن تمام نمی‌شود، یا آنکه از گرفتن زن آن مردم اغراض دیگر دارند و نیز می‌گویند که ما جگ را از برای دیوتا می‌کنیم و هرچه از آن دیوتا بقیه می‌ماند آن را می‌خوریم و آن از برای ما مباح است. و جماعتی که برتیرتها می‌روند و می‌گویند که این آبها و بعضی ازاقسا م کوه از آن قبیل است که مردم را پاك می‌سازد، تو را هیچ‌جا نمی‌باید رفت و جان خود را به‌تیرتها می‌باید گرفت و به‌جهان نمی‌باید گشت و بعنوان ضیافت در هرجا نمی‌باید نشست. و آنچه من گفتم از کیفیت راه اعمال، در آن راه مردم اهل گیان قدم نمی‌نهند، بنابران بمرتبهٔ بلند می‌رسند.

بهیکم‌پتامه گفت که هرنیکی که بدلیل قطعی ثابت شده است آن را تلادهار می‌پسندد و بزرگان و خداوندان گیان نیز همان را قبول دارند. تلادهار گفت راهی را که من نموده‌ام، تو آن را تحقیق نمای که آن راه مردم نیکوکار است یا بدکردار و بچشم خود ببین، بعداز آن معلوم خواهی‌کرد که کدامین راه نیك است و کدامین بد. و این مرغان را که می‌بینی بعضی از آن قسم که برسر تو موجود گشته

۱ـ ب: معین.

نشوونما یافتند، بعضی از آن شکره و مانند آنست، همه را پیش خود بطلب و ببین که براعضای من قرار می‌گیرند و یا نه. و ایشان را چنانکه پدر مر فرزند خود را می‌طلبد پیش‌خود طلب‌نمای، بعداز آن بنگر که براعضای من می‌نشینند یا براعضای تو و برتو اعتماد بیشتر می‌کنند و یا برمن.

بهیکم‌پتامه گفت که جاجل و تلادهار جمیع آن مرغان را پیش خود طلبیدند و مرغان فی‌الحال از یمین و یسار ظاهر گشتند و بردست و پا و سایر اعضای تلادهار نشستند و سخنانی که متضمن حسنات بود، در معرض بیان درآوردند و گفتند که هرکه چوزه عمل را بدانهٔ یقین پرورش نماید هرآینه آن را بال کمال با زیب و جمال عنقریب برآید اگرچه آن هزار گلزار گیان باشد و یا طوطی نهال اعمال. و هرکه بال یقین[1] آنرا با مقطع شك ببرید دیگر آن مرغ از پرواز قبول بازمانده به آشیانهٔ نتیجه نرسید. و آنچه از روی یقین و حضور دل بعمل درآید همان معتبر باشد و اعتماد را شاید. و شردها (Sraddha) یعنی یقین، دخترآفتاب است؛ و آن‌را ساوتری (Savitri) نیز گویند و او مادر نیکی‌ها و معدن آنهاست و دل و سخن نزدیك باوست، وآنچه ازاین هردو بوجودآمد یقین‌محافظت آن می‌نماید. وچیزهایی‌راکه یقین‌بظهور می‌آرد و دل و سخن پاس آن می‌دارد، و جگ هیچکدام را از امور مذکور نگاه نمی‌تواند داشت.

در این باب سخن چند از برهما صادر شده است و متقدمین آن را نقل کرده‌اند با گوش هوش بشنو، و آن آنست که: دیوتها به‌برهما گفتند که بعضی مردم یقین می‌دارند و پاك هستند[2] و بعضی دیگر برعکس اویند. و اموال جانبین را جماعت دیوتا برابر قرار دادند و اموال دانشمند بخیل و جوانمرد جاهل سود خود را بریك نسق ماندند. و چون برهما آمد و این سخن از دیوتا معلوم نمود گفت که ای گروه دیوتا! شما نیك نرفتید که زرهای آن مردم را یکسان ساختید، بواسطهٔ آنکه هرکه جوانمرد است و یقین می‌دارد طعام آن را می‌توان خورد که آن حلال و پاك است، و طعام دانشمند بخیل را نمی‌توان تناول کرد. و کسی که یقین نمی‌دارد اصناف دیوتا هدیهٔ او را قبول نمی‌نمایند، چه مردم با یقین بی‌گناهند و جماعت بی‌یقین گناهکار و صاحب یقین آنچنان از گناه بیرون می‌آید که مار از پیراهن خود، و او برابر تارك دنیاست. و هرکه صاحب یقین است آنچنان پاك روی در جهان نیست[3]. هرکه خداوند یقین است او احتیاج به‌هیچ قسم ریاضت ندارد و تبعیت بزرگان و پاکی دل او را اصلا در کار نیست، چه کسی که یقین خود را بــه‌شخصی درست ساخته است گویا آن کس عین آن شخص است. و بزرگان غیریقین را نیکی نگفته‌اند. بعد از آن مرغان گفتند که آمدن ما از بهر دانستن نیکی‌های شماست و اکنون یك کلمه را ای جاجل با تو می‌گویم و آن آنست که: تو را با یقین باید بود چه آنچه آرزوی

۱ـ ب: تعین آنرا.

۲ـ ب: پاك نیستند.

۳ـ ب: تارك‌دنیا که صاحب یقین است و هیچ پاك روی در جهان نیست.

تست از قوت یقین چهره خواهد نمود، و هرکه یقین می‌دارد هرکس بر نیك کرداری او یقین می‌آرد. و نیز گفتند که تلادهار از راه گیان سلوك می‌نماید و یقین بروجه اتم می‌دارد، بنابرآن او بزرگ است.

بهیکم‌پتامه گفت: آنچه تلادهار به‌جاجل گفته بود از برای تصدیق و تأیید آن مرغان را حاضر ساخته آن سخنان را از زبان آنها ذکر کنانید و جاجل را مطعون مرغان گردانید و برراه نیکی‌ها نیز آگاهانید. و سخنان تلادهار راستگو را جاجل قبول نموده و با آرام‌دل شده ازجمیع پریشانیها برآمد. و بعداز انقضای‌زمان قلیل، مرغان جان آن دو مرد آزاد از این محنت آباد پرواز نموده بباغ سرگ رفتند و بمراتب که مقتضای اعمال ایشان بوده نزول کردند. و سخنان تلادهار که در بیان حقیقت کردارنیك بوده با تو گفتم و بعداز این می‌خواهی که چیزی دیگر هم از این اسرار بشنوی.

حقیقت دوازدهم در بیان قصه راجه بچکهنو (Vicakhnu)

باز بهیکم‌پتامه گفت که در این باب یك قصهٔ کهنه است که آن را راجه‌بچکهنو از برای رستگاری اهل عالم گفته است و آن چنانست که روزی راجه مذکور جگ شروع نموده بود وگاوفربه‌یی را درآن جگ بقتل رسانیده، ازاینجهت ماده‌گاو بسیار آمده جای جگ را حلقه کردند و از هرطرف فریاد برآوردند. راجه چون حال گاوان را بدین‌منوال دید گفت: خیریت گاوان باد، بعداز این هیچکس بسبب جگ گاوکشی نکند از برای آنکه مردم اهل صلاح از این راه نرفتند و مردم بد فعل و دغل مثل این عمل بظهور آورده‌اند. و راجه من که همه دان است می‌گوید که همان عمل بهترین اعمال است که در او ضرر احدی و ایذای او متصور نباشد. و راه ضرر را جماعتی که خواهان گوشت‌اند بمردم نموده‌اند و این راه نیك است، و جمع کردن آدمی خود را از ضرر و ایذاء بهترین نیکی‌هاست. و آن راه را طایفه‌ای که گرفتار هوی و هوس‌اند موافق بعضی احکام بید که در آن بیان انواع بندگی‌هاست، از برای طمع سرگ و مستلذات نفس واکرده‌اند. و آنچه از راه گیان در بیدها بیان‌نموده‌اند آنرا نمی‌گویند و از برای جگ درخت می‌برند و از آن ستون ساخته حیوانی را بآن می‌بندند؛ پس می‌کشند و گوشت آن را قسمت نموده می‌خورند. و این نیکی را محض از برای حظ نفس پیدا کرده‌اند، اگرچه این همه نیکی است اما من این را مستحسن نمی‌دانم. و همان مردم میگویندکه در جگ شراب وعسل و ماهی وگوشت و جمیع‌انواع شراب می‌باید داد، وآن مردم دغل‌اند. وآنکه ازبید نقل می‌کنند اگرچه در بید آمده است اما از معمولات آن نیست. و ارباب طمع و هوی از برای مردم نادان این راه را پیدا کرده‌اند بواسطهٔ آنکه برهمنان در جمیع انواع جگ (Yajna)، بشن (Visnu) را مقصود می‌دانند. و بشن را از برگ و گل و شیر و برنج اطمینان می‌شود و همه‌کس بعداز اتمام جگ نام بشن را می‌گیرند و از برای قبول آن

جگ‌بشن چرابندگی بشن را بجا نمی‌آرند و راههای دیگر را می‌گذارند و راه گیان را نمی‌گیرند. و کسانی که بزرگ و روشن‌ضمیرند همین سخن می‌گویند و اعتماد جمیع بیدها برهمین است.

جدهشتر پرسید که شما فرمودید که ترك همهٔ چیزها می‌باید کرد بعداز آن روبه‌راه گیاه آورد، پس براین تقدیر قالب آدمی چه نوع باقی ماند و بی‌علاقه قوت کی سلوك کردن می‌تواند؟ و رعایت علاقه البته بضرر مردم می‌رساند.

بهیکم‌پتامه گفت: بدانچه بنیهٔ آدمی از ضعف محفوظ ماند[1] طلب آنقدر قوت برخود لازم داند تا از قوت آن قطع مسافت‌های صحرای گیان نماید و به‌منزل گیان که آن وطن جان است، درآید.

جدهشتر پرسید: آدمی چون خواهد که در کاری شروع نماید آیا به‌تعجیل و سرعت در آن امر درآید و یا بی‌توقف کارفرماید؟ و این مضمون برمن مشکل شده است. شما استاد و بزرگ مائید آن را بروجه احسن و اتم بیان فرمائید.

بهیکم‌پتامه گفت که برطبق این حال و متضمن جواب این سؤال یك داستان است کهنه که آن سخنان چرکاری برهمن است، آن را با تو می‌گویم، بشنو ــ و آن چنان است:

داستان چرکاری برهمن (Cirakari Brahmana)[2] پسر گوتم رکهیشر!

چرکاری پسر گوتم رکهیشر (Gautama Rsisvara) در کارها بتأنی و تأخیر بود و بی‌تأمل تام بهیچ‌امر قیام نمی‌نمود، و بدین نام از آن شهرت یافت که در امور درنگ و مکث منظور می‌داشت و در هیچ گفتار و کردار نمی‌شتافت اما اهمال و ملاحظهٔ او در کارها نه از ممر ضعف بدن و کسل بود. و مردم بیخرد که تعجیل را مغتنم می‌شمرند تحمل او را برسستی اعضاء حمل می‌کردند. قضا را روزی از مادر او گناه پرتباه بی‌اشتباه بوقوع آمد. و چون گوتم برآن جرم مطلع گردید از غصه مانند مار پیچید و پسر مذکور را نزد خود طلبید و گفت که: ای فرزند در جزای فسق که می‌دانی والدهٔ خود را بقتل می‌رسانی. و گوتم مذکور فرزند چند دیگر هم داشت اما باین امر چرکاری را مخصوص ساخت و از بهر انصرام مهم مذکور مکرر امر فرمود. و چرکاری بنابرضرورت برامتثال آن اقبال نمود؛ پس گوتم بادل پردرد روبصحرا آورد و در امر بامضای آن جزا[3] توقف نکرد. و چون عادت آن پسر همیشه مکث و اهمال بود بنابرآن در امتثال آن امر نیز درنگ نمود و بخاطر خود گذرانید که اگر اطاعت پدر نمی‌نمایم در زمرهٔ بد کرداران در می‌آیم. و اگر والده را بقتل می‌رسانم از این گناه نیز برنمی‌آیم و از جملهٔ غرق شدگان دنیا باشم. و انقیاد امر والد بهترین اعمال گزیده است و تعرض ناکردن بوالده نیز از نیکی‌های پسندیده،

۱ــ ل: بدانچه آدمی از ضعف بحفظ ماند. ب: تا از قوت به‌آن.
۲ــ چرکاری کسی را گویند که هرکاری را با تأنی و آهستگی انجام دهد.
۳ــ ل: عاجز توقف نکرد، ج: توقف کرد.

و فرمانبرداری پدر امری است متحتم و ترك طاعت او منکری است محکم. و اگر می‌کشم در اصل کشتن زن قبیح است خاصة که والده باشد، در این دو امر حیران شد. و نیز بدن بخشش پدر است و نشوونما عنایت مادر، و پدر آداب پرورش را مانند نام نهادن و سر تراشیدن و زنار پوشانیدن و خواناندن بجا می‌آرد. و در بید آمده است که فرزند سعادتمند همان است که بدانچه پدر امر فرماید پسر بلاتوقف اطاعت نماید.

اندر مقام پدر و مادر و تکالیف زن و شوهر!

و در فرمانبرداری پدر گناهان اگرچه یك کرور بوده باشد همه می‌سوزد. و فرزندی که پدر از او رضا باشد گناهان او اگرچه مقدار گناهان سابق بود، از سر او فرو ریزد چنانکه از شاخهای درخت گلها. پس براین تقدیر امر پدر کرده در اطاعت او داخل باشد و چون بجانب والده نگاه کرده می‌شود تن که مرکب از عناصر خمس است از طفیل او بوجود آمده است و همان مادر آن را تربیت نموده و بزرگ گردانیده است. و فرزندی که مادر برسر دارد او مانند خدمتکاری است که خاوند برسر اوست، و فرزند بی‌مادر مثل بنده‌یی است بی‌خاوند. وکسی‌که والدهٔ او در حیات باشد اگر فی‌المثل گدا باشد او توانگرست. و فرزند هرچند بزرگ است و خداوند اولاد می‌شود لیکن درنظر والده طفل درمی‌آید. و ولد اگرچه فربه باشد و یا لاغر و یا پرزور، مادر محافظت او می‌نماید. و چون مادر کسی ودیعت حیات می‌سپارد همان زمان پیری و محنت باو روی می‌آورد و ملك و معمورهٔ او ویرانی می‌پذیرد. و برسر آدمی برابر مادر سایه نیست و خدمت او سبب حصول مرتبهٔ علیاست و هیچ نعمت در جهان محبوب‌تر و خوشتر از او نمی‌باشد. و چون مادر فرزند را در شکم خود نگاه می‌دارد بنابرآن او را دهاتری (Dhatr)، می‌نامند و چون میزاید جننی می‌خوانند. و هرگاه اعضاء را بزرگ و قوی می‌گرداند او را بنا می‌گویند و چون پهلوانان از او بوجود می‌آیند از آن جهت او را بیرسو (Virasuya)، می‌دانند و چون خدمت اطفال می‌کند ماتا (Mata) می‌خوانند. و هرکه عقل سلیم و فهم مستقیم دارد، اینچنین مادر مهربان را چون بیازارد؟ و چون مردان مر زنان را در نکاح درمی‌آرند آن زمان بعضی شرطها را منظور می‌دارند و جانبین آن شرطها را می‌دانند. اما آنچه پیش از کدخدائی افعال ناشایسته از زن بوجود می‌آید آن را همون می‌داند و وجود فرزند از همه کس که حاصل شده است آن را همان مادر می‌شناسد. و فرزندی که در رضای پدر می‌باشد بسبب آنست که او مادر آن را خرم و خوشحال نگاه می‌دارد و حقوق پرورش او را بتمام بجا می‌آرد. و چون مردی مر زنی را در نکاح خود درآرد و حقوق آن را بگذارد و غمخواری او ننماید و آن مرد ترك آن زن دهد، هیچکس قباحت و بدی را به‌زن منسوب نسازد. چه شوهر را از آن بهرتا (Bharta)، گویند که به‌غمخوارگی آن قیام می‌نماید و پت (Pati)، از اینجهت می‌نامند که نگاهبانی او می‌کند و کسی که هیچکدام از دو

خصلت نداشته باشد او نه بهرتا است و نه پت. و از اینجا معلوم می‌شود که گناه جانب زن نیست بلکه از جانب مرد است. و برتقدیری که زن مرتکب فعل زنا گردد آن زمان نیز گناه بجانب مرد است، اگر مرد او را تسلی می‌داد او هرگز در این فتنه نمی‌افتاد. و شوهر مر زن را بجای دیوتاست. و زن تن خود را در شب کدخدائی به شوهر خود بخشیده است بعد از آن اگر شوهر به‌حقوق او قیام ننماید در زمرهٔ گناهکاران درآید. و آنکه می‌گویند که زنان از صحبت مردان سیر نمی‌شوند، چون آن‌حرص ایشان به‌سبب دعای اندر است، در این ماده ایشان‌را به‌گناه منسوب نمی‌باید ساخت. پس از ممر این گناه نیز ایشان را ایذاء نمی‌بایدکرد. اگرچه آن زن‌گناهکار منکوحه باشد و با مادر حیوان هم مرتکب این عمل منکر نشود. چه جای آنکه آدمی و پدر بجای جمیع اصناف دیوتاست و مادر بمنزلهٔ جمیع‌آدمیان و دیوتا، و نمی‌خواهم که نافرمانی پدر بکنم و نیز نمی‌توانم که والده را تلف سازم. در این ملاحظه بود که آفتاب بلند برآمد و پیش از آنکه از او امری بوقوع آید گوتم (Gautama)، از بیرون بخانه آمد و می‌گریست بواسطهٔ آنکه در صحرا بخاطر او رسیده بود که من نیك نکردم که پسر را از برای کشتن زن امر فرمودم. چه اندر بصورت برهمن بمنزل من رسیده و من تعظیم او نمودم و پرستش فراوان کردم و آنچه آداب و مراسم مهمانداری می‌باشد بجا آوردم و در عین خانه جای از برای خواب او مهیا ساختم و گفتم هرچه رضای تو باشد برآن عمل نمایم و براین نهج من او را در خانه فرود آوردم و بعد از این ماجرا اگر در منزل من فعل فاحش منکر واقع شود در آن باره نه‌گناه زن است و نه گناه من و نه‌گناه اندر، بلکه از سر غفلت این فعل شنیع بوقوع آمد. و چون دل من از ظلمت اندوه تیره شد بنابرآن من حکم به‌قتل آن زن کردم و حالا در قعر دریای غم افتادم و ناحق حکم به‌قتل زنی که در اطاعت من بود، نمودم. اگر این گناه مرا بدوزخ کشد کیست که آن هنگام بفریاد من رسد؟ اما چون امر قتل او را به چرکاری (Cirakari)، تفویض نموده‌ام اگر او برحسب عادت خود در این باب نیز تأنی[1] و تأخیر را رعایت نموده و مهم قتل او را موقوف گردانیده باشد، دور نیست و یحتمل که او مرا از شئامت این گناه و از افتادن به‌قعر دوزخ نگاه دارد. و هم در دل خود چرکاری مذکور را دعای خیر کرد و گفت که اگر امروز در این پرخطر توقف کردی، بتحقیق تو چرکاری و خود را و والدین خود را و ریاضت‌های مرا نگاه داشتی و باطل نساختی. و تو را والدهٔ تو بعداز ادای ریاضت تمام و مرور شهور و اعوام یافته است و مدت مدید نیز در شکم داشته، پس می‌باید که این همه توقف‌های مقتضای ذات تو امروز بکار آید. و پیشتر چون تو در گریه می‌شدی زمان دراز می‌گریستی و هنگامی که در کنار مادر بخواب می‌رفتی زود بیدار نمی‌گشتی. و این همه مقدمات را بخاطر خود ترتیب داده بخانه آمد و پسر را دید که استاده است و شمشیر برهنه در دست. و چون نظر پسر برپدر افتاد

۱ــ ل: سرتابی.

شمشیر را برزمین نهاد و هردوپای پدر را گرفت. پدر دانست که بدانچه مأمور بود در آن توقف ورزیده و زن را نیز بسلامت دید، بنابرآن خرم و خوشحال گردید. و سبب خوشحالی او آن بود که زن را بسلامت یافت و پسر نیز ازحکم‌او روبرنتافت. و چون از کشتن آن زن آن پسر را هیچ مانع نبود و نکشت، بنابرآن گوتم (Gautama) مکث او را در کارها تجربه نموده خرم‌تر گشت. و براین خصلت مرضیه فرزند را ستایش فراوان نمود و در کنار گرفت و برپیشانی او بوسه داد و به‌دعای خیر او مشغول گشت و باز در مقام مدح درآمد و گفت که ای چرکاری! سلامتی نصیب تو باد و تو همیشه در توقف و تأنی بمانی و اگر تو لایزال برهمین خصال باشی ما هرگز در هیچ امر محنت نمی‌کشیم. بعداز آن گوتم بعضی اشلوك (Sloka)، را که مطابق این حال و مؤید این مقال بود خواند. و مضمون آن این است که اگر گناهی از دوست بوقوع آید که آن موجب جزا و سزای آن دوست بود، پس دوست را می‌باید که در عقوبت آن تحمل نماید. و فعلی که بترك نیکوئی می‌کشد در ارتکاب آن ملاحظه تمام می‌باید نمود. و در دوستی کردن تعجیل مستحسن نیست و بعداز وقوع بنهایت می‌باید رسانید. و اگر میل زن بیگانه و یا گناه دیگر و یا ضرر مردم بخاطر رسانید باید که در این مواد[1] تعجیل را مقتضی به‌فساد داند. و اگر از برادر و خدمتکار و زن گناهی بوقوع آید و آن هنوز ظاهر نشده باشد باید که در این باب نیز اضطراب ننماید. القصه چون گوتم، تأنی و اهمال فرزند خود را معاینه کرد ستایش فراوان و شکر بی‌پایان براین امر بجا آورد.

بهیکم‌پتامه گفت: کسی که در کارها تعجیل و سرعت نمی‌دارد و عادت بر لطافت مکث و اهمال را نمی‌گذارد عاقبت پشیمانی [باو] رونمی‌آرد و می‌باید که آدمی فروخوردن غصه شیوهٔ خود سازد تا سپاه پرتباه پشیمانی براو نتازد. و نیز می‌باید که در مجلس عالم و مردم بزرگ بسیار بنشیند و فعل نیکی را آهسته‌تر بجا آورد. و اگر کسی از حقیقت نیکی استفسار نماید و دفعات بصورت سایل پیش آید معلم را می‌باید که دفتر بیان آن را از بهرآن سایل مکرر بگشاید.

بهیکم‌پتامه گفت که گوتم مذکور در معبد خود با اهل و عیال خویش مدت‌مدید ریاضت کشید پس به‌سرگ رفت.

حقیقت سیزدهم دربیان پرسیدن راجه‌جدهشتر که پادشاه با رعیت چه نوع معاش نماید.

جدهشتر پرسید که پادشاه با رعیت ممالك خود چه نوع معاش کند و چه‌کس را سیاست نماید و کدامیك را از آن امر معاف فرماید؟ این کیفیت را به‌تفصیل با من بگویید.

۱ـ ل: مراد تعجیل را منقضی بفساد.

سؤال و جواب راجه دمتسین و ست و نت!

بهیکم‌پتامه گفت که در این باب یك داستان است که آن سؤال و جواب راجه دمت‌سین (Dyumatsena)، و پسر راجه مذکور که باسم ست‌ونت (Satyavan)، مشهور است، آن را با تو می‌گویم بشنو: و آن چنانست که روزی دزدی‌را پیش راجه‌دمت‌سین آوردند و حرکات زشت او را یك یك شمردند. راجه مذکور بقتل او اشارت فرمود. و آنجا پسر او ست‌ونت حاضر بود و او چون براین مضمون مطلع گردید نزدیك شده بعرض راجه رسانید و گفت که هلاك ساختن آدمی گناه است چه کشتن بهیچ‌وجه نیکوئی نیست. دمت‌سین گفت که اگر نازدن دزد نیکی است پس بدی کدام است؟ و اگر دزد را از کشتن معاف دارند او همه کس را ضرر می‌رساند و اگر او را سیاست ننمایند پس خداوند قوت اموال مردم ضعیف را به‌تعدی بستاند و امن و آسایش در جهان نماند. و اگر میدانید که از گذاشتن دزد نیکی حاصل می‌شود پس با من بگویید:

ست‌ونت گفت که سه قوم را کــه آن کهتری (Ksatriya)، و بیش (Vaisya)، و شودر (Sudra)، است برهمنان اعمال خیر می‌آموزند و آن هرسه گروه به‌طناب نیکوئی بسته شده‌اند و مردم دیگر که از این سه قوم برآمده‌اند ایشان نیز همین حکم دارند. پس کسی که برسخن برهمن عمل ننماید باید که آن برهمن پیش راجــه حقیقت حال او را باز نماید و راجه بموجب سخن برهمن آن بد راه را براه آرد. پس چون راجه دیگران را امر به‌نیکوئی فرماید باید کــه خود بطریق اولی بــر سخنان برهمن عمل نماید. و به‌هرکاری‌که اشتغال نماید لایق آنست‌که در تنترشاستر (Tantrasastra)، ملاحظه نموده آنچه‌موافق آن‌باشد بعمل درآرد. وآنکه درشاسترمذکور قتل دزد فرموده‌اند، آیا مراد از این سخن قتل دزد تنهاست و یا بهمراهی اهل و عیال؟ و معلوم [است] که از هلاك ساختن دزد زن و فرزند و پدر و مــادر او هم هلاك می‌گردند با آنکه از ایشان هیچ گناهی صادر نشده است و قطعاً بی‌گناهند. پس از گناه یکی اینهمه مردم بی‌گناه که هلاك و مستأصل شوند، شما خود ملاحظه فرمائید که این نیکی چه حال دارد. و اگر مردم بی‌قید را روزی چند مقید گردانند وقتی‌باشدکه ایشان‌بصلاح‌آیند واگر ترك‌محافظت خلق نمایند مردم راست‌هم رفته‌رفته دغل برآیند. بنابرآن ضایع ساختن آدمی نیکوئی نیست. و اگر آن مردم بی‌کشتن پاك شوند، پس بکدام ضرورت در پی‌قتل ایشان روند. علاج اصلاح ایشان آنست که آن جماعت را نخست نصیحت نمایند و یا سرتراشند و یا گوش و یا دست ببرند و یا چوب چند بزنند و تا آن زمان محبوس دارند که از اعمال قبیحهٔ خود پشیمان شده اقرار نمایند که دیگر گرد آن عمل نخواهیم‌گشت، پس ایشان را رها سازند. و برهما براین جمله حکم کرده است. و اگر از برهمنی گناه کبیر بظهور آید پادشاه سر او را تراشیده از ملك خود اخراج نماید.

دمت‌سین گفت که ای فرزند تو بسیار نیك گفتی و براه صواب رفتی اگر از

اندك سیاست، مردم بدفعل براه آیند من نیز این وجه را تجویز می‌کنم. و اگر آن بدفعل را چوب چند زده بگذارند مفسدان دیگر به‌فتنه و فساد سربردارند و در افعال ناخوش دلیر درآیند و در همه‌جا بدیها برافزایند، پس علاج آن چیست؟ و اگر از کشتن یکی از متمردان دیگران انتباه یابند و از افعال بدمآل خود روبرتابند، من این کشتن را نیك می‌دانم. و معلوم من است که سیاست برچند وجه است. مردم که نازك و راست‌کردار و بی‌آزار باشند همواره شیوهٔ تحمل در حدت غضب مرعی می‌دارند، سیاست ایشان به‌سخن درشت است. و کسانی که از این مردم در اخلاق که مذکور شده کمتر باشند تنبیه ایشان بدشنام، و جماعتی که از این مرتبه هم فروتر باشند زجر ایشان بگرفتن اموال، و طایفه‌ای که از این مردم سفله‌تر باشند سزای ایشان زدن و بستن، و آنانکه از زدن و بستن ممنوع نشوند قتل آن مردم مباح است. و دزد دوست هیچکس نمی‌باشد، دیوتا باشد آن‌کس، خواه گندهرب و یا پتر (Pitr). و از جمله ناخوشی‌های دزد آنست که در میان مسان (Masan)[1] می‌نشیند و بجای دیوتا بندگی شیطان می‌نماید. بنابرآن اصلاح ایشان از جمله محالات است، پس پیش من دزدان را غیرکشتن علاج دیگر ممکن نیست.

ست‌ونت گفت که از این سخنان معلوم من شد که شما دزدی را بی‌قتل براه نمی‌توانید آورد. پس آنچنان تدبیر نمائید که هرچه در ملك شما از افعال پسندیده و ناشایسته بوقوع می‌آید و خواهد آمد برجمیع آن اوضاع شما آگاه کردید. و پادشاهان از ممرمحافظت ملك و رعایا همیشه‌ریاضت‌های برآورده‌اند وشما نیز به‌آن اشتغال نمائید. و اگر شما در مقام ریاضت باشید مردم ممالك در معرض ترس درآیند و کل و جزء بریاضت اشتغال نمایند و همیشه در بیم آن باشند که اگر بر بدی اقدام می‌نمائیم راجه آن را از قوت عبادت خود معلوم نموده ما را مستأصل سازد و خراب گرداند، بنابرآن از کردار ناهموار خویش باز آیند. و پادشاهان از قوت ریاضت ملك را نگاه می‌دارند. و در کشوری که شهریار نیك‌کردار صلاح آثار باشد شاید مردم آن کشور نیز همچنان باشند و چنانکه مرید در پی پیرخود می‌رود، همچنان رعیت برقدم پادشاه خود عبور مینماید.

دمت‌سین گفت که چون پادشاه دل و حواس خودرا زبون ناساخته خواهدکه مردم را مغلوب‌سازد هرآینه مردم‌برریش وی‌می‌خندند. وهرکه ازجهل‌خویش به‌پادشاه بدی اندیشد و یا به‌نفاق و کینه برخیزد پادشاه همان تدبیر نماید که او براه راست درآید. و پادشاهان را می‌باید که نخست حواس و دل خود را مغلوب سازند، بعداز آن خویشان خود را مطیع گردانند، پس رعایای خود را و بلاد را. و پادشاهی که مردم بدکردار و ناراست را بسزا نرساند هرآینه در آن ملك فتنه و فساد برافزاید و نیکی و صلاح به‌کمی و نقصان درآید. و باین سخن برهمنان دانشمند بمن نصیحت نموده‌اند و پدر کلان من نیز آن را هنگامی که مرا ببازی مشغول می‌کرد می‌گفت. و

۱ـ مسان (Masan): قبرستان واژهٔ هندی است و برابر سانسکریت آن (Smasana) میباشد.

آنچه شما گفتید که رعیت را از قوت ریاضت بقید ضبط می‌باید درآورد این معامله قرن ست‌جگ (Satyuga)، است و در قرن تریتا، (Treta) از نیکوئی سه ربع می‌ماند و در دواپر (Dvapara)، دو و در کلجگ (Kaliyuga)، یك، و از این قرن هرچند می‌گذرد نیکوئی کمتر می‌گردد بحدیکه شانزدهم حصه از آن نیکی می‌ماند. و آنچه تو با من گفتی احوال مردم ست‌جگ است. و در قرنهای باقی مردم بمقدار قوت و استعداد خود ریاضت می‌کشند. و در زمان کلجگ نتیجهٔ نیکی‌ها را از دست نمی‌باید داد. و این راه از برای رفاهیت جهانیان راجه من (Manu) بمن نموده است.

جدهشتر پرسید: شما فرمودید که هرکه ترك ضرر و ایذای خلق نموده براه گیان درآید او ست‌گن را بیابد و اکنون بدانچه راه نیکی‌ها و مسلك گیان معلوم شود، آن را بمن بگویید. و هرکدام از این دو مقام که یکی آشرم (Asrama) کدخدائی است ودوم ر اه جوگ، بهتر باشد آن را نیز بیان فرمایید.

بهیکم‌پتامه گفت که این هردو راه نیك است و آداب و افعال آن هرکدام بزرگ، و بزرگان این هردو راه را سلوك نموده‌اند و هرکدام از اقسام آن کردار آثار عظیم می‌دارد و تفرقه که در آن هردو راه است، من آن را با تو می‌گویم با گوش هوش بشنو. و در این باب یك داستان است کهنه که آن سؤال و جواب کپل (Kapila)، دیو و سوم‌رسم‌رکهه است و آن چنانست:

حکایت راجه نهکه که کیفیت جگ را از بید معلوم نمود و سؤال و جواب کپل!

راجه نهکه (Nahus)، هنگامی که کیفیت جگ را از بید معلوم نمود خواست‌که آن را بعمل درآرد، بنابرآن گاو بسیار را گرفته آوردند. اتفاقاً کپل در آن مجلس حاضر بود و چون کیفیت آوردن گاو بتعدی معلوم نمود کپل که خداوند گیان و عقل استقامت نشان است که به‌آن عقل از هرترس در امن و امان است و کم‌خوردن دأب اوست، گفت که بید راست است. در این وقت سوم‌رکهه در گاو مذکور دخل نموده بزبان گاو بسخن درآمد و گفت که ای کپل بید راست است و این نیکی‌ها از بید برآمده است و ارباب ریاضت و گیان و سایر مردم اعیان از اهل دانش و اتفاق آنچه از راه نیکی‌ها بنمایند نیز راست است. و کسانی که آرزوی دنیا و حرص آن نمی‌دارند و از جمیع تعلقات آزادگی گزیده‌اند ایشان را با بید هیچ نسبتی نیست. کپل گفت که من انکار بید و اهانت آن نمی‌نمایم و در مقام تحقیق وتفحص احکام آن‌هم نیستم و مطلب روندگان هرچهارآسرم یکی‌است و ایشان‌باختلاف طرق‌خویش برمحافهای دیوتا بالا میروند و تفاوت مراتب‌خویش را از‌نتیجه ورسیدن بمرتبه‌ای که مقتضای اعمال ایشان است معلوم می‌کنند. پس هرکس هرمرتبه را که خواهد برطبق آن عمل نماید و در آسرم آن عمل درآید و چنانکه بید عمل جگ می‌فرماید همچنان ترك آن عمل نیز می‌نماید، بنابرآن در ترك اعمال هیچ و بال و بزه برآدمی لازم نمی‌آید. و اشتغال اعمال بی‌امتثال بید نمی‌تواند بود. و من در این دو قول بید از روی قوت و ضعف فرق کردن نمی‌توانم، اما آنچه بچشم دیده می‌شود

آنست که عمل نیك همان است که در آن زدن و بستن نباشد.

سوم رسم گفت که آنچه شما در منع زدن و بستن گفتید نیك عنایت فرمودید، اما زدن که موافق احکام بید است فی‌الحقیقت آن زدن نیست بسبب آنکه در بیدآمده است که از برای حصول درجات سرگ طالب او عمل جگ بجاآورد. و آدمی چون نتیجه را معلوم می‌نماید آن هنگام بعمل در می‌آید و بز و اسپ و فیل و گاو و مرغ و غله کشته و ناکشته و جمیع اصناف دواب و اجناس غله همه از برای عمل جگ است، و برهما وقتی این چیزها را پیداگردانید متصل به‌جگ آشکار ساخت. نخست برهما با این اسباب ازبرای اقوام دیوتا جگ بجاآورد و ازهمان جگ چهارده طبق آسمان و زمین را پیدا کرد و از هرچیزی را که بعالم ظهور آورد آن را از اجزاء و اعضای جگ شمرد. و این سخن را بزرگان و بزرگترین ایشان گفته‌اند. و جگ که اینچنین است آن را هرکس بمقدار قوت و استعداد خود می‌خواهد که بعمل درآرد، چه آدمی و پرنده و درخت و علف همه آرزوی سرگ می‌دارند و آن بی‌جگ میسر نمی‌شود. بنابرآن هرکس را آن عمل می‌باید کرد و جگ از این چیزها حاصل می‌گردد: غله و حیوان ودرخت و روغن و شیر و جغرات و شیربرنج و زمین واطراف عالم و یقین و زمانه و سه بید که رگ (Rigveda)، و ججر (Yajur)، و سام (Sama)، است و کننده و آتش. و با این هفده چیز جگ بوجود می‌آید و چیزهای‌مذکوراعضای اوست. و جگ گاو، بروغن و شیر و جغرات و سرگین و شیر فاسد و پوست و موی و شاخ و سم حاصل می‌شود. و همچنین جگ سایر حیوانات به‌چیزهای مذکوره اتمام می‌یابد. و دوامرجگ حضور برهمن وتصدق کردن لازم است. و برهما این چیزها را از برای عمل جگ پیدا کرده است و بهمین ترتیب متقدمین جگ کرده‌اند. و یك قسم جگ آنست که در آن ضرر جانی و قتل حیوانی و جمیع اسباب نمی‌باشد و در این قسم روی بدخوی تمنا و آرزوی امری از امور ملحوظ و منظور نیست اما رعایت چیزهائی که در جگ گاو مذکور شد اینجا نیز لازم است، مگر آزردن جانور. و این هردو روش از قدمای اهل ریاضت و مردم بزرگ دست بدست آمده است و آن را مردم اهل دانش از برهمنان زمان سابق نقل کرده‌اند. و جگ ریاضت خاصه برهمنان است و تصدق آن نیز حق ایشان است. و جگ قبل از خلایق و خلایق قبل از جگ از قدیم آمده است. و اگر مردم اغنیاء درخور حالت خود وفقراء بمقدار اقتدار خود به‌آن قیام نمایند هرآینه در هردو جهان از وادی خوف برآمده در امن درآیند. و این کیفیت را دانندگان معانی بید وجماعت ترك‌وتجرید بمن نموده‌اند. و برهمن کسی است که برمقاصد رگ بید و ججر بید و سام‌بید (Samaveda) اطلاع می‌دارد و هیچ دقیقه را از دقایق معانی آن نامشخص نمی‌گذارد. و آنانکه بندگی آتش و رسوم جگ بجا می‌آرند ایشان را نیز از آن زمره می‌شمارند و کسی که در روز به‌پنج مهاجگ قیام می‌نماید او هم در زمرهٔ مذکور در می‌آید. ای‌کپل (Kapila)! جگ کردن و کنانیدن آن را بزرگان فرموده‌اند. و یافتن سرگ نتیجه جگ است و کسی که ترك آن عمل می‌گوید او از نیکوئی آن جهان دست می‌شوید. و این

مضمون را جماعتی که معانی بید می‌دانند بعداز تحقیق و تشخیص آن آشکارا ساخته‌اند.

کپل گفت که این سخن را شما راست گفتید ولیکن ارباب ترك و تجرید با آنکه این روش را می‌دانند عمل برآن نمی‌نمایند و هرنتیجه که روندگان این وادی می‌یابند آن مردم هم اگر آرزوی آن نتیجه به‌دل رسانند، می‌یابند. و این طایفه از قید نیکی و بدی و راحت و محنت و امثال آن برآمده تعظیم و ستایش و بندگی خود از جهانیان طمع نمی‌دارند و از کمند آرزوهای نفس و هوا و جمیع بدیها و بی‌قیدیها خلاصی یافته‌اند و پاکی شعار ایشان است و در خلاصی از عالم بی‌بقا و ترك ماسوا عقل آن اهل فقر و فنا، نشوونما یافته است و ایشان مانند آفریدگار شده‌اند و از شداید مصیبت و خصلت رجوگن (Rajoguna)، و تموگن (Tamoguna)، بیزاری نموده بمرتبهٔ عالی رسیده‌اند و ایشان را براه و روش کدخدائی نسبتی نیست.

سوم‌رسم گفت که اگر همین روش سنیاس (Samnyasi)، راست است پس آشرم (Asrama) کدخدائی باطل باشد و هیچکس به‌آن اشتغال ننماید. و هرگاه که آن‌آشرم باطل شد، آشرم‌های باقی برطریق اولی باطل باشد. وچنانکه‌بی‌مادرپیدایش اطفال و بقای ایشان محال است همچنان بی‌آشرم کدخدائی پیدایش آن آشرم‌های دیگر محال است و بقای آن نیز براین منوال است چه ارباب جگ ساکنان همین آشرم می‌باشند و اصحاب ریاضت نیز همین مردم‌اند. و دربی‌کدخدائی هیچ نیکی نمی‌ماند و هرکه در عالم بوجود آمده و خواهد آمد او نتیجهٔ همین آشرم است و دربی‌کدخدائی هیچ‌جا و هیچکس پیدا نمی‌شود. و اگر مردم عیالمند نباشند پس زمین‌ها را که زراعت نماید و غله از کجا بدست درآید؟ و دکان سود و سوداراکه بگشاید و شغل زراعت از دست غیر آن مردم نمی‌آید، و بی‌غله هیچ انسان و اکثر از دواب و حیوان نمی‌ماند. پس معلوم شد که این آشرم اصل جمیع آشرم‌هاست. و آنکه می‌گویند که خلاصی و نجات اهل این آشرم را حاصل نمی‌شود بلکه ارباب سنیاس خلاصی می‌یابند، این سخن مردم معتبر نیست. و آنانکه یقین و خرد و علم نمی‌دارند و خلاصهٔ نیکی‌ها را ملاحظه نمی‌نمایند و در کارها سست می‌جنبند و بی‌زر و بی‌خبرند و از ریاضت‌های شاقه می‌رمند، آن جماعت این روش را تخطئه می‌کنند و غلط می‌گویند. و حکمت در آنست که در طریقهٔ سنیاس از جمیع ریاضت‌های سخت خلاصی است و این مردم بدین‌بهانه خود را از آن خلاص ساخته‌اند. و ایشان را از آن ممر بد گفتیم که پل هرسه ملك را شکستند و راه جمیع نیکی‌ها بستند.

ای کپل کسی که برهمن است او بزرگ است از جهت آنکه هنگامی که او در شکم در می‌آید و از اشتغال افسونها مدد می‌یابد و چون بعالم ظهور پرفتور می‌آید آن زمان نیز افسونها تربیت او می‌نماید و چون میمیرد شفاعت افسونها دست او می‌گیرد و وقتی که او را می‌سوزانند نیز افسونها را براو می‌خوانند و چون بروح

او طعام به‌برهمنان می‌دهند در آن حین از افسونها امداد می‌خواهند و هنگامی که گاو و اسپ و گلوله‌های طعام به‌نیت او تصدق می‌کنند آنجا هم افسونها را می‌خوانند و به‌نیت پدران و به‌یاد پتران (Pitr) تصدق و خیرات میکنند؛ بنابرآن بعداز مردن هم افسونها امداد ایشان می‌نماید. و بودن آدمی برهمن بسبب افسونهاست و این سخن در بید مذکور است.

پس معلوم شد که آشرم کدخدائی بزرگ و معتبر است وکسی‌که کدخدا نیست از عهدهٔ سه دین که برذمهٔ او می‌باشد بیرون نمی‌آید. و اگر بگویی که راه سنیاس نیز مسلوک است و مردم بزرگ آن را مسلم داشته‌اند وازاین سخن لازم می‌آیدکه آن راه باطل و ناراست باشد، می‌گویم جماعتی که بیدستگاه و باکپل همراهند این راه را واکرده‌اند و آن را معتبر می‌دارند. و دانشمندان دغل که معنی بید را بر خلاف مراد آن بیان می‌نمایند ایشان نیز به‌آن جماعت اتفاق دارند. و آنچه گفتند که در ایذای حیوانات و تعذیب آنها گناه است اینچنین نیست، چه فعل که مطابق احکام بید بعمل در می‌آید آن را گناه نمی‌گویند و جانوری که در جگ کشته می‌شود آن جانور با آن صاحب جگ به‌سرگ (Svarga) می‌رود. و یافتن آفریدگار بترك بید و عمل کردن برسخنان مخالف آن محال است.

کپل گفت که جگ برچند قسم است: یکی درش (Darsa)، دوم پورن‌ماس (Paurnamasa)، سوم اگن‌هوتر (Agnihotra)، چهارم چترماس (Caitramasa). و از جمیع جگ‌های مذکوره نیکی حاصل می‌شود. کپل گفت که این سخن نیك و راست گفتی، اما مردم ارباب گیان بی‌اسباب و متاع جگ می‌کنند و آن مردم پاك‌شناسندگان آفریدگارند و از گیان خود جماعت دیوتا را سیر می‌گردانند و مانند آفریدگار شده‌اند و مقام ایشان را دیوتا هم نمی‌دانند و ایشان جمیع اهل عالم را می‌بینند. و آدمی در چهار در بچهار طرف می‌دارد که آن دست و پا و دهن و شکم و فرج است. و علاج بستن آنها براین نهج است که از ترك قمار و از کشیدن اموال مردم بناحق وهرچه گرفتن آن ممنوع است و از زدن بغصه دستهارا ببندد و ازترك‌قمار و ترك دشنام و از سخنان بیهوده ومالایعنی[1] و ازخیانت مردم وشکایت‌ایشان وبراستی‌گفتار زبان را بندد و از ترك هرلقمه و از پرخوردن و از بدنفسی و از لذتهای زبان و از خوردن مقدار سد رمق شکم را ببندد و از ترك میل زن بیگانه و از صحبت زن خویش در حالت حیض و بریك زن قناعت نمودن و ترك زن نموده در خود آن را تصور نمودن فرج را ببندد. و هرکه آن چهار در را براین وجه ببندد همان کس برهمن باشد. و هرکه همیشه آن درها را بسته نگاه می‌دارد هرعملی که بعداز آن بجاآرد به‌نتیجهٔ آن عمل برسد. و کسی که آنها را گشاده می‌دارد هرنیکی که می‌کند آن مردود و دروغ و بی‌نتیجه است. و آنانکه آن درها را بسته می‌دارند و برهیچ آرزو نمی‌گشایند اشتغال ایشان برریاضت دیگر و عدم اشتغال برابر است و جگ

۱ـ ب: مالا و از خباثت.

کردن و ناکردن نیز یکسان است. و آن شخصی است که غیراز لته‌کهنه که به‌آن فرج خود را بپوشد احتیاج به‌چیزی دیگر نمی‌دارد و روی زمین بستر اوست و بازوی او تکیه او، و با آرام دل شده است و او را دیوتا برهمن می‌گویند و آن مردی است که از محل نیکی و بدی و شادی و غمی احتراز نموده تنها می‌گردد و ازخوب وزشت اهل گیتی قطع‌نظر کرده است. و هرکه اجزای عالم را مولود پرکرت (Prakrti)، می‌داند و مراتب جمله جهانیان نیز معلوم اوست و از کسی نمی‌ترسد و کس را نمی‌ترساند، او را دیوتا برهمن می‌نامند.

کپل گفت که شما راست می‌گوئید، در بید نتایج اعمال بیان کرده‌اند. اما ارباب گیان آن نتیجه را بعداز اطلاع برآن ترک می‌نمایند و نتیجهٔ گیان را می‌خواهند، بسبب آنکه جماعتی که از راه اعمال می‌روند و ریاضت‌های شاقه می‌کشند اگر ایشان بعداز بجاآوردن اعمال هرروزه‌که به‌آن‌مامورند برریاضت دیگر قیام نمایند هرآینه به‌نتیجهٔ آن برسند. و اگر آن اعمال دایمی خود را بواسطهٔ ضعف بنیه نمی‌توانند ادا کرد نتیجهٔ آن ریاضت را نیابند و برتقدیری که ریاضت‌ها را برعایت شرایط آن بجا می‌آرند و برنتیجه آن نیز اطلاع می‌دارند اما برسلامت بودن آن ریاضت از جمیع انواع تقصیرات آگاه نیستند و بعضی اوقات ریاضت کشیده می‌شود و نتیجه برآن‌مترتب نمی‌گردد. و اگرگفته شودکه‌کنندهٔ اعمال حقیقت آن‌را البته می‌داند که به‌چه کیفیت بجا آورده است، می‌گویم که دانستن این معنی بغایت دشوار است و مفهوم نمی‌شود پس دانندگان آن کمیاب‌اند و احیاناً پیدا می‌شوند. و بر تقدیری که عمل به‌جمیع شرایط آن بجای آرد و نیز می‌داند که برآن شایبه تقصیر عارض نگشته و به‌شرف قبول مشرف گردیده و نتیجهٔ آن بهم رسیده اما آن نتیجه جاودان نمی‌ماند و در آخرکار ناچیز می‌گردد. و این مضمون را بخاطر خود ملاحظه نمای آیا همچنین است یا غیرآنست؟

سوم رسم گفت که بید راست است و نتیجهٔ ترك‌دنیاهم بزرگ‌است اما راه بردو طریق است، و اکنون بگویید که هردو راه راست کدامند؟

کپل گفت که شما بزرگید و براه نیکویی می‌روید با عقل خود مطارحه نمایید بعداز آن آنچه ظاهر و نمایان باشد آن را بعمل درآرید. سوم‌رسم از قالب گاو برآمد و با کپل بسخن درآمد و گفت که مرا سوم‌رسم می‌گویند و اینجا از برای پرسش بعضی سخنان آمده‌ام اما آن پرسش از بهر تسلی و تسکین خاطر و نیکویی است نه از بهر جدل و آزمایش، و مرا شکی است در آنچه شما بدیهی و نمایان فرمودید، و آن کدام است که شما آن را بعمل درمی‌آرید، با من بگوئید، بواسطهٔ آنکه چیزی که از علم معلوم می‌شود نزدیك ما همان است و آنچه برطبق آن بوجود می‌آید همان بکمال می‌رسد. و امری را که بدیهی و نمایان می‌دانم آنست که هرچه موافق علم کرده می‌شود او نتیجه می‌دهد و آن را بچشم خود می‌بینم و از علم هم می‌دانم که فلان چیز نتیجهٔ فلان عمل است. و چنانکه یك کشتی را با کشتی دیگر ببندند و کشتی‌بان حاضر نبود آن هردو کشتی در آب می‌رود، همچنان ما بواسطهٔ

بی‌عقلی خود مانند آن کشتی در سیل تحیر افتاده‌ایم و نمی‌توانیم برکنار شد و من اکنون در پناه تو آمده‌ام تو مرا به‌احسن وجوه تعلیم نمای. و من هیچ مردی برقدم ترك و تجرید و با صبر و حاضر وقت خود، بی‌تکبر نمی‌بینم و هیچکس را همه‌دان نمی‌دانم بلکه همه را ناقص و طالب دانش گمان میبرم و هیچ شخصی را رستگار و در راه جوگ برقرار نمی‌بینم و شما را در خرمی و غمی مثل خود می‌یابم و حواس تو را مانند حواس دیگران نمی‌دانم و چنانکه مردم چهار قوم را و آشرمها را می‌بینم تو را نیز آنچنان می‌بینم، و در راه اعمال همه کس تابع بیداند، و غیرآن راه که می‌گوئی آن کدام است با من بگو.

کپل گفت: هرکه موافق بید عمل می‌کند همه خوب است اما بشرط گیان، چه همه را گیان برکنار می‌رساند. و کسی که بی‌گیان کاری می‌کند او در آخرکار پشیمان می‌شود بواسطهٔ آنکه بعضی مردم خلاصهٔ علوم را ندانسته‌اند و کسانی که دانستند بواسطهٔ تعصب و جدل ترك آن راه کردند. و بعضی بسبب طمع محروم گشتند و بعضی از ممر عناد و غصه و تکبر راه راستان را گذاشتند و ازلباس عرفان خود را نیاراستند. بنابرآن خلاصهٔ علوم را ندانستند و ایشان دزدان علم‌اند، چه معانی آن را موافق نفس‌الامر بیان نکردند. و نیز برهمنان خام‌اند و اخلاق نیك را نمی‌پسندند و بجانب صفات ذمیمه می‌روند و تموگن (Tamoguna) لازم ذات ایشان شده است. و کسانی که به‌دل‌های ایشان تموگن راه یافته است آن جماعت به‌مقتضای آن خصلت عمل می‌کنند، چه هرکس بهرعادتی که در نهاد اوست گرفتار است و خداوند صفت مذکور همیشه عداوت و هوای نفس و غضب و ریا و دروغ و تکبر می‌دارد. پس ملاحظهٔ خصال مذمومه مذکوره نموده جمیع اعمال را از حسنه و غیرحسنه آدمی ترك دهد و طالب مرتبهٔ عالی گردد که آن منزل مردم حسنی است.

سوم‌رسم گفت که آنچه من با شما گفتم از عین علم نقل کرده‌ام چه مقدمات که ناشی از علم نیست مورد قبول واقع نمیشود و بهیچ‌وجه از پیش نمی‌رود وسخنان نیك و نافع‌همه ازعلم است. ومضمون‌های ناراست و ناخوش را خارج از علم می‌باید دانست. و علم راست همان است که موافق بید باشد و ناراست آنکه به‌او موافق نبود و آن علم معتبر نیست. و هرکه برطبق این علم بشغل درآمد او در هردو جهان بزیانکاری خود سعی نماید، بسبب آنکه آن علوم باطل عقل‌های آن بدکیشان را پریشان ساخته است و ایشان در چاه تموگن افتاده‌اند. و اگر ارباب گیان و جوگ برسر وقت ایشان برسند هرآینه آن طایفه را براه درآرند بعداز آن، آن مردم بر غذای اندك قناعت نموده تنها بجهان سیر کنند و قوت را از دست ندهند و باکسی که نمی‌فهمد جدل نزنند و در راه بید قدم نهاده دیگران را براه خلاصی دلالت نمایند. و راه خلاصی بسیار دشوار است برجماعتی که علوم نافع را نخوانده‌اند و مردم کدخدا که در بند عیال گرفتار و بدحال‌اند و از راه رستگاری بمراحل دور، اگرچه براحکام بید عمل می‌نمایند، و فعلی که بنجات نمی‌رساند لعنت برآن کار و برکنندهٔ آن باد، چه غیر از دو تا شدن پشت از بارکردار چیزی دیگر حاصل

نمی‌شود. و از این سخن نیز می‌ترسم بسبب آنکه چیزی که موافق بید است آن چون لعنت کرده شود؟ و اکنون به‌شما روباستفاده آورده‌ام، آنچه از راه اعمال وگیان برستگاری برساند آن را با من بگوئید و برنهجی که شما تحقیق نموده‌اید مرا آگاه گردانید.

کپل گفت که بید در میان جهانیان راست است و سخن آن را رد نمی‌توان کرد و آنچه در اوست از احکام، برآن عامل می‌باید بود. و برهم بردو قسم است: یکی آنکه از صورت ولون منزه و مبراست. دوم او از بید است. و هرکه بید را بروجه اتم تحقیق نماید او برهم بزرگ را که آفریدگار است بیابد. و طریق یافتن او آنست که نخست از اشتغال اعمال که در بید مذکور شده با خواندن آن بید قالب خود را پاك گرداند و چون پاك شود سزاوار قرب آفریدگار گردد. بعداز آن بدانچه عمل باید نمود که آن موجب نجات و رستگاری است آن را از من بشنو، و آنچنان است که اول جگ می‌باید نمود و بی‌شائبه ریا و قطع از جمیع آرزوها بملاحظه آنکه این عمل در بید آمده است و نیکی است و آنچه نتیجه رو می‌نماید آن را ترك دهد و طمع هیچ‌چیز را به‌دل نرساند. و از دوستی خلایق و از دشمنی ایشان خود را بگذارد و در مال خود براین نهج تأمل کند که بریافتن آن نیکویی است، و بهترین شقوق در بذل اموال آنست که در تحصیل خیرات صرف شود. و این چنین کس اگر به‌گناهی مبتلا گردد او را ضرر نمی‌کند، بواسطه آنکه او از جمیـع آرزوهـای پراکنده خود را گذرانیده است و چیزی نمی‌خواهد و صاحب گیان است و غضب و تکبر و حسد نمی‌دارد و دل او مستغرق به‌گیان است. و علم و عمل نیك است و به جمیع مردم شیوهٔ دوستی را مرعی می‌دارد، و اینچنین مردم عیالمند بسیار از شهریار و برهمنان رستگـار شده‌اند. و ایشان نسبت مساوات و برابری را با همه کس رعایت می‌نمایند و مردم راست‌اند و با تسلی خاطر، و یقین ایشان منحصر در گیان (Jnana) است و همه‌چیز را بچشم سر می‌بینند و پاك‌اند. و در هردو برهه[1] یقین خود را درست نموده‌اند و دلهای ایشان قبل از این به‌بید پاك شده است و آنچه عمل پسندیده است آن را بتمام بعمل درآورده‌اند. و اگر مشکلی پیش آید از هر راهی که باشد در آن حالت نیکویهای خود را از دست نمی‌دهند. و در زمان سابق طایفهٔ رکهه (Rsi) نیکی‌ها را باتفاق یکدیگر بجا می‌آوردند و اگر گناهی از ایشان بوقوع می‌آمد بنابرقوت راستی خود به‌آن گناه مأخوذ نمی‌گشتند وبسیار باستقلال بودند. و در نیکی‌های ایشان اصلا قلبی نبود و ایشان آداب ریاضت ست‌جگ را بجا می‌آوردند. و سبب محو شدن گناهان ایشان آن بود که آن جماعت در بند حواس نبودند. و کسانی که براه وروش ست‌جگ سلـوك می‌نمایند ایشان را گناه ضرر نمی‌کند. و برهمنان ارباب گیان بیشتری از این قبیل بودند که به‌عمل جگ قیام می‌نمودند و بر هرسه بید اطلاع می‌داشتند و پاکی را از دست نمی‌دادند و از اعمال

---

[1]ـ ل: برمه.

پسندیده و اخلاق حمیده مزین و مشتهر بودند و ایشان همیشه جگ‌ها را بجا می‌آرند اما نتیجه را اصلا منظور نمی‌دارند و جگ و بید و جمیع اعمال ایشان موافق علم می‌باشد و علم ایشان موافق زمانه و دلهای ایشان موافق گرسنگی ایشان، و آرزو و غصه نمی‌دارند. اعمال ایشان را دیگران از ممر سختی نمی‌توانند بجا آورد و در اعمال خویش بی‌انقطاع اشتغال می‌دارند. و خصلت‌های ایشان نیك است و با همه مردم راست و یکسان می‌باشند و هرعمل نیك را که بجا آورده‌اند سبب نجات ایشان شد. و این مردم در عمل خود راسخ و مستقیم‌الاحوال‌اند. و ایشان را در ریاضات خود نظر برنیکی‌هاست و بدی در حوصلهٔ ایشان اصلا نگنجد. و کسی که تبعیت ایشان نمی‌تواند کرد از آن عاجز است و راه نیکی را هم از دست نمی‌دهد و او می‌گوید که پیروی بزرگان در اعمال است که ادای آن به‌دشواری نمی‌کشد و کیفیت آن‌بواقعی معلوم عامل است. وهمه‌کس ازاقوام چهارگانه‌بکرداری‌که مأمورند اشتغال می‌دارند. و آنچه سبب دشواری و عدم اطلاع برکیفیت آن در قید عمل درنیاید از ترك آن هیچ گناه لازم نمی‌گردد. و کسانی که از پی بزرگان می‌توانند رفت ایشان بدانچه در آشرمها قراریافته قیام نموده بمراتب عالیه می‌رسند. و بعضی از ایشان از آن قسم‌اند که از منزل خود بصحرا رفتند و بعضی در عین عیالمندی بریاضت مشغول گشتند و بعضی پیش از کدخدائی در دشت وطن گرفتند. و جمیع آن ارباب ریاضت که قبل از این بذکر ایشان متعرض گشتم انجم افلاك‌اند، چنانکه می‌بینی در سرك (Svarga) سیر می‌کنند مگر آنکه اسامی بعضی از ایشان معلوم ماست. و بعضی دیگر غیرمعلوم و همهٔ ایشان مقربان درگاه آفریدگارند و از شیوهٔ صبر او را یافته‌اند و اگر احیاناً بعالم وجود بیایند از خبث گناه آلوده نمی‌گردند و بدستور سابق بهمان اعمال جوگ قیام می‌نمایند. و آنچه قبل از این از راه و روش بیان کردم کسانی که به‌آن راه می‌روند ایشان را برهمن می‌گویند و هرکه از آن راه روبرتابد برهمرت (Brahma Rta) نام یابد. و خوبی و زشتی آدمی باعتبار کردار اوست. و کسانی که اخلاق ذمیمهٔ خود را از روی نفس و غضب و طمع و بیقراری و مستی غرور است، در نفس خود ناچیز می‌گرداند آن مردم بمرتبهٔ رستگاری و نجات می‌رسند. و نخست بی‌زن و فرزند بودند بعداز آن کدخدا شدند، پس ترك آبادانی نموده، بصحرا متوطن گشتند و در آخرکار در آشرم‌سنیاس (Samnyasasrama) درآمدند، ایشان را یتی‌سادهارن (Yatisadhaka) گویند. و یتی‌سادهارن آنست‌که بتدریج از آشرمها درغایت‌آداب وحقوق‌آنها برآمده‌درآشرم‌چهارم درآید و در این اثنا فوت نشده باشد، یعنی رعایت اعمال جمیع آشرمها را کماهی بجا آورده در آشرم آخر اقامت نماید. و قسم دیگر را کیول یتی (Yati)[1] خوانند، و آن یتی آنست که در هیچ آشرم درنیامده براه‌گیان متوجه گردد.

سوم‌رسم گفت که بعضی مردم از آن قسم‌اند که هم خود ازدنیا تمتع می‌گیرند

۱ـ یتی (Yati) مشابه سنیاسی است، کسی که خانه و شهر را ترك نموده و کیول (Kevala) بمعنی فقط میباشد.

و هم مردم را بهره‌مند می‌سازند و به‌جگ نیز میپردازند و می‌خواهند از راه اعمال نیك که به‌آن مأمورند سلوك نمایند. و بعضی از آن قبیل‌اند که هنگامی که شعور پیدا می‌کنند همان زمان ترك همه‌چیز نموده قدم براه ترك و تجرید می‌نهند، بعداز مردن کدام مردم از این دو طایفه بمرتبهٔ عالی می‌رسند؟ آن را با من بگویید.

کپل گفت که رفتن از راه اعمال نیکوست اما راحت که ارباب ترك و تجرید می‌دارند روندگان راه اعمال را میسر نمی‌شود و تو این مضمون‌را در دل‌خود ملاحظه نمای و بحکم عقل در این مطلب درآی.

سوم‌رسم گفت که شما مردم اهل گیانید و مردم کدخدا اهـل اعمال، و شما گفتید که مطلب روندگان هرچهار آشرم یکی است و برتقدیری که یکی نباشد اما در خلاصی و نجات همه بریك حال‌اند، و اگر در این باب هیچ تفاوت می‌دانید آن را با من بتفصیل بگویید.

کپل گفت که اعمال از برای پاك ساختن تن است، جگ باشد یا مراقبه، و مقصود حقیقی گیان است. و چنانکه طلای زبون را بهمراهی بعضی چیزها در آتش اصلاح می‌دهند و بمرتبهٔ اعلی می‌رسانند همچنان از سوختن اخلاق ذمیمه گیان خالص می‌ماند. و یافتن مرتبهٔ نجات از این چیزهاست: مهربانی و تسلی خاطر و آرام دل و بی‌حسد بودن و راستی در گفتار و کردار و کینه و تکبر را از دل و دماغ برآوردن و حیا و تحمل به‌دشواری نمودن و نگاهبانی دل کردن. و هرکس که از این راه سلوك نماید او خلاصی یابد. و هرکه اهل دانش است اعتقاد می‌کندکه اعمال وسیله وصول است و نتیجه نیست وبمقامی‌که بزرگان زمان‌گذشته ازاین‌راه‌سلوك‌نموده،رسیده‌اند، آن را مرتبهٔ کمال دانید. و این سخنان را دانندگان بید بیان کرده‌اند، و هرکه غیر از این راه بشما نماید او را دیوانه اعتقاد کنند بواسطهٔ آنکه هرکه بید را دانست او همه‌چیز را می‌داند، چه همه چیز در آن بید مذکور است و او همه چیز را می‌داند و آنچه هست‌ونیست همه درآن مندرج است. ویك‌کلمه است‌که قرارداد همهٔ عارفان‌است آن‌را‌بشما می‌گویم. وآن آنست‌که دراول ومیانه وآخر، ترك‌دنیا مطلوب است که آن ترك، با تسلی‌خاطر باشد. وآنچه ازگیان دانسته شده است آن راست است و از[۱] جمیع حیوانات وجمادات نیز مقصود از دانش اواست، و اوخوشحالی‌عظیم است وغیر آشکارا. و از او تمام خلق موجود شده است و او بچشم عقل دیده می‌شود، من او را سجده می‌کنم. و هرکه او را می‌داند از برهمنان، از بهر‌او نیز تحفه تحیت بتقدیم میرسانم.

حقیقت چهاردهم: در بیان پرسیدن راجه جدهشتر راه نیکویی را!

جدهشتر پرسید که در میان راه نیکویی و زرداری و آرزوی نفس، کدام بزرگ و بهتر است؟ آن را با من بگویید.

بهیکم‌پتامه گفت که در این باب یك داستان است کهنه که گندهاری با برهمن

۱ـ ل: جان جمیع.

خود گفته بود، آن را از من بشنو: و آن چنانست که در زمان گذشته برهمنی بود مفلس بخاطر او رسید که عمل جگ بجا آورد اما چون دستگاه نداشت نتوانست بعمل درآورد. و از برای توانگری که بوسیلهٔ آن جگ میسر شود بریاضت مشغول شد و این معنی به‌خاطر خود قرار داده دربندگی دیوتا درآمد، و هرچند ریاضت کشید و از دیوتا امداد طلبید بجایی نرسید. بعداز آن بخاطر گذرانید که از اقوام دیوتا آن کس را بندگی کنم که باعانت هیچکس از او مدد نخواسته باشد. و چون این معنی را به‌دل خود قرار داد در این وقت یك شخصی خم[1] کلان در دست برکرسی زر نشسته بروی ظاهر شد. برهمن گفت که من بندگی این شخص خواهم کرد و چنان گمان میبرم که هیچکس از او التماس یاری نکرده باشد و این مرد بمن زر وافر خواهد بخشید و در این باب اهمال نخواهد ورزید. بنابراین با بوهای خوش و طعامهای لطیف در بندگی او درآمد و در اندك فرصت آن مرد براو مهربان گشت و در فکر آن شد که مهم آن برهمن را بانصرام رساند.

پس گندهاری به‌دل خود گفت که هرکه خون بناحق میریزد و شراب می‌خورد و شیوهٔ دزدی ذات اوست و بعداز شروع در عمل ترك آن می‌نماید جمیع آن مـــردم را خلاصی است. اما کسی‌که خدمت و احسان یکی‌را کفران میکند آن‌را نجات نیست. و فرزند امید نیکویی است. و ولد حسد، غضب و فرزند شغل دنیا، طمع؛ و کفران نعمت را هیچ‌فرزندی نشد[2] بواسطهٔ‌کمال‌بدی او، پس نتیجهٔ خدمت او را می‌باید باو سربراه کرد والا من کفران خدمت او کرده باشم، و این معنی در دل او جاگرفت. بعدازآن، این‌برهمن ازتوجه‌دیوتا وقوت ریاضت‌خود شبی‌خلایق‌را بخواب‌دید ونخست من‌بهدر دیوتا (Manibhadra Devata)[3] را بهمراهی سایر دیوتا ملاقات کرد و نیز دید که گویا ایشان باو زری می‌دهند و بعضی از آن دیوتا پادشاهی باو می‌بخشند. در این اثنا گندهاری (Gandhari) مذکور حاضر شد و از برای دیوتا تحیت بجـــا آورد. و دیوتها در مقام استفسارشده گفتندکه ای‌گندهاری مدعای توچیست وهرچه‌میخواهی بگو تا چنان کرده شود. گندهاری گفت که ای دیوتا اگر شما برمن مهربان شده‌اید پس هرچه من می‌طلبم بدهید. من‌بهدر (Manibhadra) چون این سخنان از او استماع نمود گفت که ای گندهاری برخیز و آسایش نصیب تو باد و آنقدر زر که برهمن آرزو می‌دارد باو بدهید. گندهاری چون دید که دیوتا در مقام انعام او شدند بخاطر خود گذرانید که این برهمن را زردار ساختن نیکو نیست چه زرگذران است و تن آدمی نیز ناچیز می‌گردد، به‌او چیزی می‌باید دادکه فناپذیر نشود. پس به‌دیوتاگفت‌که من راضی نیستم که شما او را زر انعام نمایید و اگر بالفرض تمـــام طبق زمین را از جواهر پرکرده باو عطاکنید من قبول ندارم، والتماس من‌آنست‌که باوعقل‌که همیشه

۱ـ در متن سانسکریت واژهٔ کتاهه (Kataha) استعمال شده وبمعنی ظرف‌بزرگ میباشد.

۲ـ ل: و از حسد و غضب و فرزند مشعل دنیا طمع و کفران نعمت را هیچ فرزندی نشد؛ ب: و ولد حسد غضب و فرزند شغل دنیا طمع و کفران.

۳ـ منی‌بهدر، دیوتا نیست، بلکه منی (Muni) یعنی درویش یا سنیاسی است.

با نیکی مقرون باشد و از قوت آن عقل، سیرت نیکی هرگز از دست ندهد و از جملهٔ نیکان گردد، ببخشید.

من‌بهدرگفت‌که نتیجهٔ نیکی راحت وپادشاهی است، پس نتیجه‌را ما به‌اوبدهیم که آسانتر است و او را در محنت نیندازیم. بهیکم‌پتامه گفت‌که گندهاری این سخن‌را بسیار تکرار کرد که او را زردار نسازید که من راضی نیستم و غیرازتوفیق نیکویی به‌او امداد نفرمایید. و چون دیوتها گندهاری را در این امر بجد دیدند از رأی‌سابق انقلاب نموده برمرضی گندهاری راضی گشتند. پس من‌بهدر بجانب قوم دیوتـا رو آورد و گفت که ای جماعت دیوتا از برای آن برهمن دعـا نمائید کـه چنانکه گندهاری او را می‌خواهد آنچنان شود و عقل او و غیراز نیکویی چیزی دیگر نخواهد و ازنیکوکاران بزرگ‌گردد. و چون من‌بهدرمهم برهمن مذکور را براین‌نهج‌مشخص گردانید گندهاری از این معنی خوشحال شد وگفت: ای‌برهمن دیوتها اینچنین‌دعا را در حق هیچکس نکرده‌اند و ایشان تو را مددکاری عظیم نموده‌اند. وچون‌گندهاری آن سخن را تمام کرد برهمن از خواب بیدار شد و لته‌های کهنه را چپ و راست خـود افتاده دید. بعداز آن گفت که گندهاری قدرنیکی را نداند، دیگرکه داند؟ و همان‌کس نیك است که عمر خود را در اعمال خجسته مآل بسر می‌برد و من اکنون بصحرا اقامت نمایم و در وادی ریاضت‌ها درآیم.

بهیکم‌پتامه گفت که برهمن مذکور از تأثیر دعای دیوتها و شورش عشق به‌دشت رفت و بریاضت مشغول گشت و از میوهٔ صحرائی قوت خود را قرار داد و آنچه از مردم مسافر و دیوتا بقیه می‌ماند آن را خود می‌خورد. و در راه نیکویی عقل او بسیار قوت و کمال پیدا کرد و در این وقت ترك میوه نموده بربرگ درخت روآورد. و بعداز مدتی برگها را نیز گذاشت و از آب خالص قوت می‌ساخت. و چند سال براین منوال برآمد اورا در این مدت ضعف بنیه رونمود ولی‌قوت اصلی او بحال‌خودبود و مردم از این معنی تعجب می‌کردند. و چون آن برهمن در ریاضت قدم راسخ داشت و عقل او نیز غیراز ریاضت نمی‌خواست او را از آن کشف کون‌ومکان حاصل گردید، چنانکه او جمیع اعیان ثابته را بچشم سر می‌دید. و در اینولا بخاطر او رسید که اکنون مرا قوت باطن رونموده است که آن مقدار زر که خواهم بمردم بخش کنم و بـریاضت مشغول گشت. و بعداز مدتی باز بخاطر او گذشت که اگر اراده کنم پادشاهی ملك را بیکی ببخشم و سخن من تغییر نمی‌یابد. و در این فکر بود که گندهاری بسبب دوستی خود و ریاضت او آنجا حاضر شد.

برهمن چون او را دید خود را باو رسانید و بتعظیم او قیام نمود و در تملق و ملایمت برافزود. و بعداز آن، آن هردو در گوشه‌ای نشستند و بحرف و حکـایت مشغول گشتند. در این اثنا گندهاری گفت‌که تو را نظر بزرگ حاصل شده است، تو به‌آن نظر قرارگاه پادشاهان را ببین که در کجا افتاده‌اند و چه حال دارند؟ برهمن چو نبجانب سرگ نگاه کرد دید که آرزوی نفس و غصه و طمع و ترس و مستی دنیا و خواب وپینکی وکسل مردم دنیارامانع‌آمده‌ونمی‌گذاردکه به‌بهشت‌درآیند. گندهاری

گفت که این مردم بردر بهشت محبوس گشته‌اند بواسطهٔ آنکه دیوتها از ازدحام ایشان می‌ترسند؛ بنابرآن آن چیزها را سرداده‌اند که مردم را در سرگ نگذارند وچیزهای مذکور ایشان را از راه نیکویی باز می‌دارند. و نیکی از توجه دیوتها حاصل می‌شود و توهم از قوت ریاضت خود اگر خواهی زر و پادشاهی را بمردم ببخش.

بهیکم‌پتامه گفت که در اینوقت آن برهمن سر خود را برقدم گندهاری گذاشت و گفت که شما بمن التفات بسیار فرمودید و من اول از شما بواسطهٔ هوی و طمع رنجیده بودم و ندانستم که شما در حق من مهربانی می‌کنید و اکنون تقصیرات مرا عفو فرمائید. گندهاری گفت‌که گناه تو را بخشیدم. بعداز آن، آن برهمن را درکنار گرفت و سپس از نظر غایب شد. بعداز آن برهمن ازتوجه گندهاری درقوت ریاضت و کردار خود بکمال رسید و هرجا که می‌خواست می‌رفت، سرگ بودی یا غیرآن هرچه اراده می‌کرد آن بوقوع می‌آمد و از استعداد نیکی‌ها و جوگ خود بمرتبهٔ عالی رسید. و جماعت دیوتا و برهمنان بزرگ و غیرایشان از مردم معتبر همه تعظیم نیکوکاران می‌کنند و مردم زردار را بزرگ و نیك نمی‌گویند بسبب آنکه از زر راحت اصلا حاصل نمی‌شود و از نیکی فرحت فراوان رو می‌نماید.

قصهٔ انچهورت برهمن که برای قرب‌آفریدگار قربانی کرد!

جدهشتر پرسید که مقصود از جگ بسیار و ریاضت یکی است، و جگ که محض از برای نیکی است نه از بهر حصول سرگ آن جگ کدام است؟

بهیکم‌پتامه‌گفت‌که دراین‌باب یك‌داستان است کهنه که آنچهرت (Unchavrtti) برهمن از برای قرب آفریدگار جگ کرده بود، آن را از من بشنو: و آن چنانست که نارد گفت که در ملك بدهرب (Vidarbha) که آن جای نیکوکاران است، آنچهرت (Unchavrtti) برهمنی بود؛ روزی بخاطر او رسید که عمل جگ بجا آورد. و قوت او از شاماخ و سبزی سورج و پرلی[1] و نیز جلا و مانند آن بود. و آن سبزیها در اصل تلخی داشت و بواسطهٔ ریاضت و توجه او شیرین و خوش‌طعم گشت. و برهمن مذکور از بهرعمل جگ که در آن قصد آزار و ضرر احدی نبوده بصحرا رفت و در عمل جگ شروع نمود که از آن جگ راحت بسیار و ریاضت پایدار می‌افزود. و او زنی داشت پهکردهارنی (Puskaradharini) نام، او را پیش خود طلبید و گفت که همراه من بیا و در عمل جگ با من درآی. زن مذکور از بیم دعای بد او همراهی او اختیار نموده و لباس خود را از پرهای طاوس راست کرده بصحرا رفت و لیکن از ته‌دل براین عمل راضی نبود. و سبب ناراضی بودن آن زن از آن جگ آن بوده که او از نسل شکر برهمن (Sukracarya)، که استاد جماعت دیت (Daitya)، است، بود و در سلسلهٔ شکر اعمال نیکی کم میشد. بنابراین آن زن به‌جگ راضی نبود بلکه به‌عیش

۱ـ ترجمهٔ عبارت متن سانسکریت برین تقریب است: برهمنی در کشور ویدربهه معاش خود را از طریق اون چرتی (جمع کردن دانهٔ گندم و جو پس از برداشت خرمن) به‌دست می‌آورد.

و تنعم میل می‌نمود. و در آن دشت یك آهو با جفت خود وطن داشت. او گفت که این جگ شما با رعایت آداب که در آن باب می‌باشد حاصل نشده، چه در این جگ زن حاضر نیست و این زن از این کار به‌دل انکار می‌دارد. و این سخن را آهوی مذکور مکرر گفت و جگ او را باطل ساخت و باردیگر بسخن درآمد و گفت که از برای تکمیل جگ خود پارچه‌های اعضای مرا در آتش بیندازید که جگ شما تمام شود و سرگ نصیب تو گردد.

در اینولا ساوتری (Savitri)، در مجلس ایشان خود را آشکار ساخت و گفت که آهو راست می‌گوید، شما اعضای او را در هوم صرف نمائید. برهمن گفت که ما آهو را نخواهیم کشت چه او مصاحب ماست. ساوتری چون این سخن را از برهمن شنید در آتش هوم درآمده به‌ته زمین فرو رفت و برهمن پیش آهو دست‌بسته بایستاد و گفت که برو تو را نمی‌کشم. آهو از آنجا انتقال نموده و چند قدم رفته بود که برگشت و گفت که ای برهمن تو مرا بکش که از کشتن من تو را و مرا مرتبهٔ عالی میسر خواهد شد و من تو را نظربلند دادم. و تو همین ساعت چشم به‌جانب آسمان کن و ببین که آنجامحافه‌هاست و اپسرانند و سرگ است. برهمن چون نظر بجانب بالا کرد آنچه آهو گفته بود همه را ظاهر دید. پس آهو را کشت و از آن جگ خود را تمام کرد و چون از جگ فارغ شد همهٔ ریاضت‌های او نقصان پیدا کرد. و در اینوقت دهرم بروی ظاهر شد و زن و شوهر را تسلی داد و گفت که نیکی در کردار است‌که در آن کردار ضرر و آزار نباشد؛ و جائی‌که ضرر می‌باشد آنجا نیکی‌صورت نمی‌بندد.

جدهشتر پرسید که آدمی از چه چیز گناهکار گردد و از کدام راه نیکی یابد و چطور ترك دنیا نماید و از کدام روش رستگار شود؟

بهیکم‌پتامه گفت که شما همه چیز را می‌دانید اما از برای استفاده مردم مکرر از من می‌پرسید. و اکنون کیفیت خلاصی و ترك دنیا و گناه و نیکی را از من بشنو، تو را از آن گیان حاصل خواهد شد.

بدانکه حواس پنج است و اول چیزی که در آن دخل می‌نماید آرزو است. و از آن آرزو هوای نفس و عداوت متولد شود بعداز آن آنها بعمل در می‌آیند و آن هنگام به‌بوهای خوش و رنگهای دلکش میل می‌نمایند و به‌نقیض اینها نمی‌گرایند. و در اینوقت حوصلهٔ خداوند حواس از دوستی و آزار[1] و طمع و غفلت و نادانی پیر می‌شود و عقل او بالکلیه بجانب گناه می‌رود و آن شخص در عین لباس دغلی خود را پارسا ظاهر می‌سازد و از این شیوه زرهای وافر حاصل می‌گرداند. و پرظاهر است که از تأثیر اینچنین زر در عقل او بالکلیه فسق و جریمه پیدا می‌شود. و اگر در اینوقت باز اهل دانش او را نصیحت نماید و ترك این اسلوب فرماید او هرگز در مقام قبول نیاید و از خود خاطرنشان آن ناصح کند که همین روش پسندیده و نیك

۱ـ ب: آواز.

است و انچه غیراوست باطل و نامعقول. و این شخص از سه وجه گناهکار می‌گردد: اول قصد گناه، دوم تحکم کردن و برزبان آوردن آن، سوم اشتغال به‌آن نمودن، و قدر معصیت او را مردم پاك و بی‌گناه می‌دانند. و کسانی که در بدفعلی مانند اویند آن مردم باو دوست می‌شوند و معایب او را هنر می‌گویند و این مردم در این جهان براحت نمی‌رسند و در آن جهان البته محنت می‌کشند. و من حقیقت اهل فسق را با تو گفتم و اکنون کیفیت نیکوئی را می‌گویم از من بشنو: و آن چنانست که هر مردی که اعمال نیك بجا می‌آورد و سیرت بزرگان میدارد او از این اعمال مرتبهٔ عالی می‌یابد که اول اخلاق ذمیمه را که قبل از این مذکور شده قصداً از دل زایل سازد و در همه حالت راحت و محنت یکسان باشد و صحبت نیکوکاران اختیار نماید و راهی که ایشان نمایند برآن ثابت قدم بود و تخلف نورزد. و آنچه از اقسام زر و اسباب و اولاد حاصل کند آنهمه را از راه نیکی بهم رساند و بیخ نیکوئی را آب می‌داده باشد. و هرجا که مردم با مکارم اخلاق بشنود آنجا برسد و با مردم نیك‌کردار دوستی کند؛ و یقین بداند که بسبب مال حلال و دوستان خجسته خصال در جهان خرم و خوشحال بگذراند. و از آن رهگذر صداهای خوب و بوهای مرغوب بشنود و اگر از این اعمال سیر نشود آن زمان ترك آن نماید. و مراد از این ترك، پرهیز دل است اما به‌حواس و جوارح اشتغال می‌نموده باشد بعد از آن حواس را نیز ترك سازد و در آخر کار اعمال نیکویی را هم بگذارد چه نتیجهٔ آنها سرگ یـافتن است و آن جاودان نمی‌ماند. پس براه گیان و جوگ درآید تا بمرتبهٔ نجات واصل گردد. و آنچه شما از من پرسیده بودید آن را بتمام بیان کردم و معلوم شما بوده باشد که جمیع مراتب کمال از نیکویی حاصل می‌شود.

جدهشتر گفت که ای پدر بزرگ شما رستگاری را بمن باز نمودید اما اسباب آن را شرح نفرمودید و من می‌خواهم که آن را بتفصیل بشنوم.

بهیکم‌پتامه گفت که این پرسش‌ها بشما میزیبد، چه شما اسباب جمیع چیزها را از نیکوئی و دنیا و آرزو و نجات از من پرسیده‌اید و الآن باز از خلاصی می‌ـ پرسید و این پرسش برشما بسیار زیبا و موجه است بواسطه آنکه از راه اعمال، نجات یافته نمی‌شود. نمی‌بینی کوزه‌گر را که پارچه نمی‌تواند بـافت و همچنین پارچه‌باف به‌کوزه‌گری نمی‌تواند پرداخت! و از راه دریای هند به‌دریای خراسان نمی‌توان رفت. و اکنون کیفیت خلاصی را از من بشنو: و آن چنانست که با تبر صبر غصه را از بیخ می‌باید برید و تمتع خواطر آرزوها را از دل می‌باید کشید و از سیرت ستوگن (Satughna) پردهٔ خواب را می‌باید درید. و از هوشمندی ترس‌ها را محو می‌باید ساخت و با ملاحظهٔ جان به‌حبس نفس می‌باید پرداخت. و آرزوی دل و عداوت و هوای نفس را با تأنی و توقف مغلوب می‌بایـد گردانید. و توهم و اضطراب و خوکردن به‌لذات محسوسات را با ورزش حبس نفس، و خواب و میل مضامین شعر و غیر آن را با قوت گیان، و جمیع اقسام رنج و مرض را به‌کم‌خوری و غذای مناسب، و طمع و بیقراری دنیا را با تحمل و تسلی خاطر، و مرغوبات

نفس را با ملاحظه عدم بقاء و انواع گناه را با ترس دوزخ و پشیمانی عاقبت، و نیکویی را با تصور فنای آنها، و امید را با ملاحظهٔ آخرکار و کسب اموال با ترك صحبت خلق و دوستی اهل و عیال را با نظر زوال و دروغ بـودن آنها، و تکبر و خودنمائی را با مهربانی، و حرص را با تسلی خاطر، و پینکی را با تدبیرهای نیك، و شك را با یقین، و هرزه‌گوئی را با خاموشی، و خوف را بادلیری، و دل را با عقل و عقل را با چشمان گیان، و گیان را با جان، و جان را به‌آرام دل مغلوب گرداند. و این سخن را صاحب تجربه می‌داند. آنکه کارهای او پاك است و عیب‌هـای راه جوگ را که هوای نفس و غضب و طمع و ترس و خواب است محو گردانیده است؛ و این چیزها را که می‌گویم نیز بعمل درآورده است: مراقبه و تحصیل علم و تصدق و راستگوئی و حیاء و راست بودن و تحمل و پاکیزگی و حلال خوردن و حبس حواس کردن. با این چیزها نور باطن او می‌افزاید و گناهان او زایل می‌گردد و آنچه اراده می‌کند آنچنان می‌شود و بگیان یعنی دانش علمی او زیاده می‌گردد. و کسی که بدین اخلاق حمیده متحلی[1] شود جای آفریدگار بیابد. و راه خلاصی ونجات از این چیزها حاصل می‌شود. و خردمند بودن و ترك صحبت خلق نمودن و هوای نفس و غصه را درهم مالیدن و بخت و طالع را نادیدن و تواضع و سیرت نیکان گزیدن، این راه راست است. و روش پاکیزگی و نجات و رستکاری و آنچه غیرآنست که آدمی از روی دل و زبان و عمل به‌آن قیام می‌نماید، آن راه دیگر است.

بهیکم‌پتامه گفت: در این باب یك قصهٔ کهنه که آن سؤال وجواب نارد (Narada) و دیول (Devala)، است با تو میگویم:

داستان بحث نارد و دیول رکهیشر!

و آن چنان است که دیول خردمند خردسال در گوشه‌ای نشسته بود. روزی نارد پیش او آمد و گفت که عالم به‌جمیع اجزای خود از حیوان و بی‌جان، از چه چیز بوجود می‌آید و درآخر کار بکجا انتقال می‌نماید؟ آن را با من بگو.

دیول گفت که زمانه فرمانبردار آفریدگار است و او از آنچه خلق را موجود می‌گرداند آن را پنج مهابهوت (Mahabhuta)، می‌گویند. و هرکه از غیراینها ثابت می‌کند او نمی‌تواند به‌ثبوت رساند و دروغ می‌گوید و بقای آنها از بقای خـلق بیشتر است و نیز فرار[2] و نورانی‌اند. ششم اینها زمانه است و آن عناصر خمس آب و هوا و خاك و باد و آتش است و از این عناصر خمس پیدایش همه چیز می‌شود و غیراز اینها چیزی دیگر نیست. و اگر کسی از روی قیاس و استدلال یعنی نظر به‌دلیل ابطال این مدعی نماید او در این دعوی مبطل و دروغگو است. و مجموع این پنج‌عنصر وششم‌زمانه‌است‌که اصل‌همه‌چیزهاست ودوچیز نیزبه‌آنها اضافه‌نموده

۱ـ ب: متجلی.

۲ـ ل: نیز برفراز.

شده است و آن وجود و فنا [است]. و این هشت چیز را همه کس همراه دارند اما بحسب ظاهر همان پنج عنصر است. و قالب هرچیز از زمین است و گوش از هوا و چشم از آتش و نفس از باد و خون از آب. و حواس خمس و مدرکات و ادراکات آنها نیز از عناصر خمس است و شما هم از قیاس خود معلوم نمائید که آثار حواس مذکور نیز از آن عناصر است. و حواس برآثار خود اطلاع نمی‌دارد اما جان بوسیلهٔ آن حواس برآثار آنها آگاهی میدارد. و دل از جمیع حواس بزرگتر است و از دل حقیقتی‌که آن لطیفه مدرکه نهانی‌است وازآن‌لطیفه، عقل وازعقل، جان‌بزرگتراست. وآدمی باتفاق حواس چیزها را ازیکدیگر امتیاز[1] می‌نماید پس به‌آن چیزها میل پیدا میکند. و در اینولا عقل حکم جازم لازم صادر می‌گرداند برحاصل کردن امور مذکوره. پس جان بعداز آن بعمل در می‌آید و آدمی با حواس خمس و دل و لطیفه و خرد، دانش پیدا می‌کند. و حواس عملی نیز پنج است: دست و پا و قبل و دبر و دهن. و من بیان آثار و کردار هرکدام را می‌کنم آن را بشنو: و آن چنانست که خوردن وسخن کردن کار دهن است و رفتن و آمدن عمل پا و گرفتن و دادن صنع دست و دفع کثافت‌های شکم کاردبر و رهاکردن آب منی و شاشه فعل قبل، و لیکن از بهر اشتغال باین افعال حواس مذکوره را قوت بدنی در کار است. و من کیفیت راه گیان و اعمال و حقیقت حواس خمس را با تو گفتم و تتمه آن را نیز میگویم، بشنو: و آن چنانست که چون حواس از عمل مانده شد، ترك آن نماید هرآینه از اختلاط محسوسات بازآید. و در غلبه خواب نیز همین حال میدارد اما دل در اینوقت نیز محسوسات را نمی‌گذارد، بنابرآن خواب می‌بیند. و وقتی که ترك آن می‌گزیند گرد هیچ خواب و خیال بردامنش نمی‌نشیند و این حالت راسکهپت (Susupti)، گویند. و هرکدام از صفات ستوگن (Satoguna) و رجوگن (Rajoguna)، وتموگن (Tamoguna)، از آثار معلوم می‌شود. و چنانکه فرح و شادمانی و رسیدن بکام دل و آسانی و دانش صور و معانی وخلاصی جاودانی آثار ستوگن‌است وببهشت پرداختن وخودرا مستحق آن ساختن، آثار رجوگن، است. و افتادن در چاه گناه و از آنجا به‌دوزخ پرتباه، آثار تموگن است. و این مضمون ظاهر و نمایان است و آنچه پیش از این گفته شده مجموع آن هفده چیز می‌شود. و پنج از آن حواس علمی است و پنج حواس عملی و یازدهم دل، و سه خصلت مذکوره که آن ست، و رج، و تم، است و سه اثر آنها. و هژدهم جان است و آن ناچیز نمی‌گردد. و نزدیك بعضی مردم مجموع آنها با بدن یك چیز است و از معدوم شدن تن جمیع امور مذکور ناچیز می‌گردد. و بعضی برآنند که همه پنج‌چیز است و آن را عناصر می‌خوانند. و دیگران می‌گویند که همه بیست و هشت، یکی دل و ده حواس و سه خصلت مذکوره و سه اثر آن خصال و هفتم گیان و هشتم عقل و نهم حرارت غریزی، و جان باتفاق نفس قالب را نگاه می‌دارد. و جملهٔ قالبها در پیدایش برابر است اما جان یکسان نمی‌باشد. و زیستن

---

[1]ـ ل: اختیار.

و مردن حیوان باعتبار درآمدن جان در ابدان و برآمدن آن، از آن می‌باشد. و همین جان بوسیلهٔ بدن به نتیجه نیکی و بدی می‌رسد باینطور که تن مظهر خیر است، جان نیک‌کردار در آن تن درآمده نتیجه نیکیها را حاصل می‌کند. و تنی که مظهر شر است، جان بدکردار در آن تن نتیجهٔ بدیها را درمی‌یابد و در هرتنی نتیجه‌های اعمال خود را حاصل کرده بمرور زمانه بقالب دیگر انتقال می‌نماید، چنانکه آدمی خانهٔ کهنه را می‌گذارد و به‌منزل نو درمی‌آید. بنابرآن زمرهٔ ارباب گیان این وادی را باطل و پرخسران می‌گویند و ایشان را نه از راحت اطمینان است و نه از محنت اضطراب. و کسانی که اهل بخل‌اند برقالب‌های خود مدار نهاده می‌گویند که تن من و فرزند من و زن من، و ایشان در محنت می‌مانند و جان از آن کس نیست و نه‌کس از آن جان و جان در بدن از برای‌کسب راحت ومحنت درمی‌آید و او نه‌پیدا می‌شود و نه بعالم عدم میرود و همیشه خداوند قالب نمی‌باشد و احیاناً خلاصی هم می‌یابد. و این تن نتیجهٔ نیکی و بدی است و هرگاه آدمی ترك آن نماید، تن که نتیجهٔ آنست بوجود درنیاید و او گوئی رستگاری یابد. و من از برای ترك نیکی و بدی سانکهیه‌جوگ (Samkhyayoga) را بیان کردم. و چون آدمی از نیکی و بدی برآمد او را دانش آفریدگار پیدا شد و در اینوقت بمرتبهٔ رستگاری رسید.

حکایت پانزدهم در بیان پرسیدن راجه جدهشتر از تدبیری کـه بیخ حرص از آن برکنده شود.

جدهشتر پرسید ما که از برای ملك و مال برادران و پدران و فرزندان و نبیره‌ها و خویشان و دوستان را بقتل رسانیدیم و از آن رهگذر گناهکار گشته‌ایم و ما می‌دانیم که این کار پرآزار بواسطهٔ حرص و حب دنیا کردیم و اکنون از تدبیری که بیخ حرص برکنده شود آن را با من بگویید.

بهیکم‌پتامه گفت که در این باب یك قصهٔ است کهنه که آن سؤال و جواب ماندبهه (Mandavya)، و راجه جنگ (Janaka)، است از من بشنو: و همین سخن را بعینه ماندبهه از راجه مذکور پرسیده بود. راجه در جواب او گفت که من همیشه باراحت می‌گذرانم، بواسطه آنکه من مالك هیچ چیز نیستم و بلده ترهت (Trihata)، بتمام سوخت و خاکستر گشت و از آن من چیزی نسوخت. و کسی که زردار است او از محافظت آن در رنج و آزار است و آنکه زر ندارد و طلب آن را هم نمی‌گذارد باو نیز محنت روی می‌آورد. و راحت این جهان و فراغت سرگ و نعیم آن شانزدهم حصه فرح، ترك حرص و حب دنیا است. و هرچند زر می‌افزاید حرص نیز زیاده می‌شود ــ چنانکه گوساله هرچند کلان‌تر می‌شود شاخ او بلندتر می‌شود. و آدمی به‌چیزی که میل می‌دارد از زوال آن چیز محنت به‌او روی می‌آرد. پس می‌باید که براه میل و آرزو نرود؛ چه باعث برمحنت و آزار همین آرزوی نفس است و اگر کسی را مال از وجه‌حلال به‌دست درآمد، بایدکه آنرا درکسب خیر صرف‌نماید وبه‌آن زر در آرزوی نفس برخود نگشاید. و شناسندگان آفریدگار را می‌باید که حظ‌های

نفس را مثل گوشت شتر[1] دانند و از جمیع اخلاق ذمیمه خود را بگذرانند. مانند دروغ و راست گفتن و از کارهای ناخوش و ناملایم برآشفتن و با خرمی و غمی ساختن و با محبوب و غیرمحبوب و ترس و امن پرداختن. و می‌باید که جملهٔ آن خصال ناپسندیده را ترك نموده به‌آرام دل و تسلی آن شود. و نخست حرص را از بیخ برکند و آن را مردم نادان نمی‌توانند گذاشت. و آدمی هرچند پیرتر می‌گردد حرص او جوان‌تر می‌شود و او در مدت عمر خود هرگز از این رنج شفا نمی‌یابد. الحاصل حرص را ترك می‌باید داد و قدم در راه قناعت باید نهاد. و علاج دفع آن اینست که همیشه نظر خود را برجمال جان دارد و خیال غیرآن را به‌دل درنیارد. و چون برهمن سخنان راجه را استماع نمود خوشحال گردید و تعظیم راجه نموده رخت خود را براه رستگاری کشید.

جدهشتر پرسید هرکه برروی زمین راه میرود از ترس ایمن نیست بنابرآن آنچه در گیتی بهترین اخلاق پسندیده است که از آن سلامتی رونماید، آن را با من بگو.

بهیکم‌پتامه گفت که در این باب یك داستان کهنه که آن سؤال و جواب پدر و پسر است، آن را از من بشنو:

گفتگوی پدر و پسر!

و آن چنانست که در زمان گذشته برهمنی بود از اهل دانش و او پسری داشت میدهاوی (Medhavi)، نام. و آن پسر که خداوند عقل کامل بوده و خواهـــان راه رستگاری، از آن پدر دانشمند پرسید که مردی که در معاملات اهل عالم نیك باخبر بوده باشد، او به‌کدام عمل قیام نماید که از آن در عرصهٔ رستگاری درآید؟ آن را با من بگوئید.

پدر گفت که آن کس را باید که پیش از کدخدا شدن تحصیل بید نماید و بعداز فارغ شدن در آشرم کدخدایی درآید وفرزندان نیك بهمرساند وهوم (Homa) و جگ (Yajna)، را نیز حاصل گرداند. بعداز آن به‌صحرا انتقال نماید و در آخر کار براه سنیاس گراید. پسر گفت که جمله جهانیان مرده‌هااند و نیز قتل کرده شده و فوجها برسر ایشان می‌تازند، و تو از این معنی غافل شده بمن سخن کردی. پدر گفت که خلایق چطور مرده‌اند و بکدام چیز قتل کرده شده و کدام لشکر بر سر ایشان می‌تازد و تو مرا از این سخنان چه می‌ترسانی؟!

پسر گفت که مردم بمرگ هلاك گردانیده شده‌اند و باپیری محاصره‌کرده شده و سپاه شب برایشان شبیخون می‌آرد، مگر تو براین کیفیت اطلاع نداری که از من استفسار آن می‌نمائی؟ و اگر تو را مثل من اعتقاد برمرگ نیست، پس تو مانند جانوری هستی که در دام افتاده است و اضطراب می‌نماید. بواسطهٔ آنکه از گذشتن

۱ــ ل: شیر.

شب و روز عمر کوتاه می‌گردد، چنانکه ماهی در حوض که روبه‌خشکی آورده نمی‌داند که روز بروز آب او کمی می‌کند. و آدمی همیشه آرزوهای خود را بسان گل می‌چیند و پیش از آنکه بمراد دل رسد اجل او را بعالم عدم می‌کشد. و نیز در عزم آن می‌باشد که این کار اکنون کردم و آن فعل را فردا خواهم کرد و مرگ را به برآمدن کار او هیچکار نیست. و نیکوئی که تو را فردا می‌باید کرد چرا آن را امروز نمی‌کنی؟ و آمدن مرگ که کی خواهد آمد هیچکس نمی‌داند. و آنچه در پیری کرده خواهد شد چرا در جوانی به‌آن قیام نمی‌نمائی؟ و چیزی که در جوانی می‌باید کرد چرا در صغر سن درنیاوری؟ بواسطهٔ آنکه از برآمدن وقت مرگ هیچکس آگاه نیست. و اگر آدمی براه نیکوئی بمیرد در هردو جهان آن نیکویی دست او می‌گیرد. و از مردن به‌تعجیل و تأخیر هیچ ضرر و نقصان نمی‌پذیرد. و کسانی که غافل و نادانند مرتکب گناهان بی‌عدد شده اموال بهم می‌رسانند و این اموال را در حوائج اهل و عیال صرف می‌نمایند و در عین تردد و تقید می‌باشند. و بیك بار اجل چهره می‌نماید و ایشان را بی‌تأنی و توقف می‌رباید، مانند ربودن شیر شخصی را که در صحرا به‌خواب می‌رود و یا مثل بردن آب مردی را که برکنار او خسبیده باشد و او در عین اختلاط و نشاط می‌باشد و از هیچ آرزو کامیاب نشده که ناگاه پیك اجل خبر انقطاع امل می‌آرد و او را از بساط استراحت برمیدارد، مثل برداشتن گرگ میش را. و شخصی به‌دل خود خیال خام می‌پزد که من این کار را بانصرام رسانیدم و آن دیگر را فردا بعمل خواهم درآورد و فلان مهم من درمیان است. و در عین این خیالات فاسده می‌باشد که لشکر مرگ براو می‌تازد و نمی‌گذارد که بهیچ امری از امور پردازد. و آن مرگ همه کس را از مردم لاغر و فربه و دانشمند و جاهل و دلیر و بزدل و شاعر و بی‌خرد میبرد و اجل و پیری و محنت و بیماری هیچکس را نمی‌گذارد. و تو غفلت را شعار خود ساخته و با زن و فرزند پرداخته نیك نمی‌کنی، هوشمند باش. وهرگاه زنی‌طفلی میزاید مرگ او نیز همان لحظه بوجود می‌آید و هرچه هست از جنس حیوان و غیرآن مرگ و پیری هیچ‌چیز را از آن نمی‌گذارد. و لشکر مرگ را هیچکس نمی‌تواند شکست داد مگر ستوگن، چه ستوگن تنها عین آب حیات است. و عقلی که حکم می‌کند برکدخدا بودن و اقامت در معموره نمودن آن رأی عین مدعای مرگ است و پای بند آدمی است. و هرکه از قید آن برآید دانشمند همان است و آنکه نادان است به‌آن کمند گرفتار می‌گردد. و از آن قید همان کس خلاصی می‌یابد که از دل و زبان و کردار، آزار هیچکس را نمی‌خواهد و از جهت اغراض خود برضرر احدی اقدام نمی‌نماید. بنابرآن آدمی باید که همیشه در خصلت ستوگن باشد و براه ستوگن سلوك نماید و به‌آن ست (Sat)، لشکر اجل را مغلوب گرداند. و آدمی دو چیز در پیش دارد: یکی مرگ، دوم خلاصی. و کسی‌که ازشغل دنیا رونمی‌تابد هرآینه شدت مرگ او را در می‌یابد و هرکه در راه گیان قدم می‌نهد او بمرتبهٔ رستگاری می‌رسد. و من خصلت

ستیه (Satya)، را می‌خواهم و در قصد من نیست که کس را ضرب[1] و شدت نمایم و از آرزوها و غصه برآمده، می‌خواهم که براه نجات درآمده مرگ را زیرکنم. و جگ من آرام دل و گیان آفریدگار است. و این جگ را از دل و زبان و عمل بجا آورده بعالم خلاصی انتقال خواهم نمود. و من جگ به‌آزار حیوانات هرگز نخواهم کرد و نتیجهٔ آنطور جگ نیز بپایان می‌رسد. و اینچنین جگ را کهتریان بجا می‌آورند من آن را نمی‌کنم. و آنکه می‌گوئی فرزندان بهمرسان، من بی‌فرزند از برای خود راه رستگاری پیدا خواهم کرد. و کسی که دل و زبان او در قید او باشد بـه نتیجهٔ ریاضت و جگ و ترك دنیا و تصدق میرسد. و برابر چشم گیان هیچ باصره نمی‌باشد و مثل قوت او هیچ قوت نیست. و هیچ محنت برابری حفظ نفس نمی‌تواند کرد و مانند ترك دنیا راحت نمی‌باشد. و برهمن را هیچ زری مثل ترك همه کردن و همه کس را برابر دیدن و با همه کس یکسان بودن و قطع نظر از نتیجهٔ عمل نمودن، نمی‌باشد. بعداز آنکه تو مردی این اموال و عیال و برادر و مادر بچه کار تو می‌آید؟ و تو خلاصی خود را از این کمند دلبند فکر کن و ببین که مادران و پدران تو کجا شدند. بهیکم‌پتامه گفت که برآنچه پدر از شنیدن سخن پسر عمل کرد تو نیز به‌آن عمل اشتغال‌نما.

جدهشتر پرسید که آدمی از کدام خصلت و کدام علم و کدام وسیله جـای آفریدگار را بیابد؟

بهیکم‌پتامه گفت: کسی که در راه گیان ثابت قدم برآید و برغذای اندك قناعت نماید و روی از آرزوی حواس برتابد، او جای آفریدگار را بیابد. و هرکه از خانه جدائی گزیند و حال خود را در سود و زیان یکسان بیند و دامن از صحبت خلق فراچیند و خود را از آرزوهای نفس بگذراند و سلسلهٔ تعلق و اغراض را قطع گرداند و برحرف هیچکس از چشم و زبان و دل و انگشت اعتراض ننماید و اگر آنرا بچشم بیند و یا بگوش استماع نماید، باید که آن زمان در وادی اظهار تحمل نماید و با همه کس شیوهٔ دوستی مرعی دارد. و تا در قالب باشد بخداوند هیچ قالب روبه‌بدی نیارد و برایذای مردم و جفای ایشان ورزش تحمل بهمرساند و زبانهٔ آتش درشتی ایشان را به‌آب جواب ملایم فرونشاند. و وقت اعراض مردم رفق و انبساط برخود لازم داند. و اگر از بهرطلب قوت به‌دیهی درآید نظر کردن در چپ و راست نمی‌شاید و چشم برپشت پای خویش دارد، بخانه‌ای که دیروز رفته بود آن را امروز بگذارد و از مهمانداری مردم ابا آرد وقتی که دود و آتش در خانه‌ها ببیند و هرکس از آش کردن غله و پاك ساختن آن فراغت گزیند و هریك از اهل خانه خوردنی خورده جابجا بنشیند و دیگ و طبق نیز برداشته شود، آن زمان بطلب قوت به‌خانه مردم رود و همان مقدار طعام بستاند که از آن مرغ جان در

---

[1] ـ ل: حرب.

آشیانهٔ بدن بماند و آن را در کفه‌های خود جمع سازد و رضا ندهد که آن را کس در طبق اندازد. و از نایافتن بدحال نشود و از یافتن خرم نرود و طلب زیادتی ننماید. و از بهرخوردن درخا نهٔ که تعظیم او می‌کند درنیاید و تعظیم‌کنندگان را زبان ملامت بگشاید. و معایب طعام را نشمارد و لطافت‌های آن را نیز درنظر نیارد و تنها بخواب رود و تنها بنشیند. و در خانهٔ ویران و پای درخت و یا در دشت و یا در درهٔکوه[1] وطن گزیند. و در جائی که خود را بنماید در غیرآنجا اقامت کردن نشاید. و ستایش‌کننده و دشنام‌دهندهٔ خود را یکسان بیند. و عملی که موجب نیکی و بدی باشد به‌آن قیام ننماید. و همیشه سیر و باتسلی دل و با تازگی رو و حواس باشد و از هیچکس نترسد و نام آفریدگار را بدل تکرار کند. و در راه ترک و تجرید مستقل درآید، و عالم عنصری را برحسن خاتمت و قبح عافیت حمل نماید. و نیز بداند که خلق از کجا می‌آید و بکجا می‌گراید. و به‌هیچ چیز مایل نگردد و جملهٔ جهانیان را یکسان بیند. و طعام پخته قوت خود سازد و یا به‌میوهٔ صحرائی بپردازد. و به‌آرام دل باشد و شورش دل و زبان و چشم زدن و فرح را تحمل کند، و اینها را در باطن خود ملامت‌کننده باشد. و اگر شخصی ستایش او کند و یا نکوهش او نماید هیچ نگوید و خاموشی شعار خود سازد. و این روش سنیاسیان (Samnyasi) است و از همهٔ روش‌ها بزرگتر است. و نام عیالمندی و صحرانشینی را برزبان نراند و امیدوار وصال کسی شود که آن را هیچکس نمی‌داند و از رسیدن بمقصود خرمی نکند. و هرکه این راه را دانسته طی کند او به‌نجات می‌رسد. و کسی که نادانسته در این راه قدم نهد غیراز مشقت و محنت چیزی دیگر بدست او در نمی‌آید. و من راه خلاصی را از هاریت رکهه (Harita) معلوم نموده‌ام و از خود نمی‌گویم. و آنچه من بیان کردم اگر کسی به‌آن قیام نماید اگر او مراتب دیوتا را بخواهد می‌یابد والا بمرتبهٔ خلاصی میرسد.

جدهشتر گفت که مردم مرا آفرین‌ها می‌کنند و می‌گویند که برابر جدهشتر فرخنده طالع و باراحت و بهجت هیچکس نیست، با آنکه از من غمگین‌تر و با محنت‌تر آدمی در عالم نخواهد بود بواسطهٔ آنکه مرا مردم بزرگ گفته خراب و گمراه ساختند. و اعتقاد من آنست که اگر در قالب آدمی دیوتا در می‌آید او هم صاحب محنت می‌گردد. ای پدر بزرگوار من کی از این محنت خواهم برآمد؟ و نیز می‌دانم که محنت همین اختیار قالب است و جماعت رکهه از همین سبب از آن هفده چیز و از آن پنج چیز و از آن هشت چیز خلاص شده به‌عالم نجات رفتند و دیگر باین عالم برنگشتند. و من کی ترک این پادشاهی کرده کاری خواهم کرد که دیگر در اینجا نیایم؟

بهیکم‌پتامه گفت که تو این جهان را جاودان خیال مکن و آمدورفت جان و ابدان نیز برصفت استقرار و استمرار مپندار. و نیز تجویز بکن که عالم موجود

۱ــ ب: سرکوه.

نیست بلکه ناکردار و ناهموار در روزگار باقی خواهد بود و در فنا را برروی کسی نخواهد گشود. و شما با رعایت تدبیر چون وقت رستگاری خواهد رسیدگوی خلاصی را از میدان عالم خواهید برد. و جان برمجموع نیکی و بدی قدرت می‌دارد و چون براه ریاضت روی می‌آرد هرآینه بمرتبهٔ خلاصی می‌رسد. و چنانکه باد برخاکستر صحرا میوزد و اطراف عالم را تیره می‌کند، و چون کبریت سوده را می‌پراند و روی هوا را زرد می‌گرداند، همچنان جان هرعملی را که بجا می‌آرد به‌نتیجهٔ آن رسیده آن جان شفاف، به‌لون آن نتیجه رنگین می‌شود و به‌صفت رج‌گن و تم‌گن آمیخته در بدنها می‌گردد. و همان جان اگر از ورزش گیان این جهان را دروغ اعتقاد کند آفریدگار بروی ظاهر شود. و این کیفیت برتو دشوار می‌آید اما برجماعت رکهه که ترك دنیا نموده‌اند آسان می‌نماید. پس مناسب آنست که به‌خدمت ایشان برسد و از ایشان التماس نموده ورزش گیان نماید. و آن جماعت آنچنان بزرگ‌اند که هیچکس از شما و از جماعت دیوتا و فردی از افراد عالم برابری ایشان نمی‌تواند کرد. و مناسب این حال و مؤید این مقال یك داستان کهنه را از من بشنوید:

حکایت شکر (Sukra) و برتراسر (Vrtrasura)

و آن چنانست کــه از قوم دیت برتراسر نام پادشاهی بوده ولیکن در صف قتال دشمنان او را شکست داده پادشاهی را از او گرفته بودند و ملك را از دست او برآورده و او از این ممر هیچ غم نمی‌خورد. روزی شکر برهمن پیش او آمد و گفت: ای برتراسر مملکت از دست تو برآمد و دشمنان برتو غالب گشتند و من از این رهگذر تو را هیچ وقت غمگین نمی‌یابم، سبب آن چیست؟

برتراسر گفت که من بسبب راستی و ریاضت خود آمد و رفت عالم را می‌دانم، بنابرآن نه از رفتن غم می‌خورم و نه از آمدن خرم می‌شوم. و اینهمه جانها بمرور زمانه و اعمال خویش به‌دوزخ می‌افتند، اگر با تسلی دل باشند از زمانهٔ بد برآمده نیك می‌شوند چه در هزاران قالب قبیح درآمده به‌دوزخ رفته باز بمقتضای زمانه در حال نیك ظهور می‌نماید. و من باین طرز آمد و رفت تمام خلق را می‌دانم و نتیجه بموجب عمل لازم است، و این کیفیت در بید مقرر شده است. و نخست آدمی در قالب‌های خسیس مانند مار و مور و فیل و اشتر و خر و غیره در می‌آید پس بــه دوزخ می‌افتد، بعداز آن به‌مقتضای اعمال خود آدمی می‌شود و احیاناً بموجب اعمال خــود دیوتا می‌گردد و راحت و محنت و دوستی و دشمنی را بعمل در می‌آورد و گرفتار اجل می‌شود، بعد از آن در قالب‌های مذکور درمی‌آید. و کسی که پیداکنندهٔ خلق و ناچیز گردانندهٔ آنست راه او را هیچکس نمی‌داند.

برهمن گفت که سؤال من از جای دیگر بوده و جواب تو از محلی دیگر واقع شد، تو بسان دیوانگان چرا سخن می‌کنی؟

برتراسر گفت که یك سخن مرا که بعداز این خواهم گفتن آن را تو هم می‌دانی و مردم دیگر نیز میدانند و آن آنست که از بهرسلطنت ریاضت بی‌حد کشیدم

و بوی زمین را و طعم آب را و روشنی آتش را و تندی باد را بخود جذب کردم و هرسه ملك را از قوت ریاضت مسخر خود ساخته دراز و پهن گشتم و هیچکس را برروی زمین تاب نبرد بامن نبود ومن از جمله جهانیان‌ایمن گشتم واینچنین مملکت و شوکت از شئامت اعمال من بدست دشمنان در ساعت منتقل گشت. و من از این رهگذر با تسلی و تسکین شده دل را حزین نمی‌سازم و اندیشه را بخود راه نمی‌دهم. و زمانی که میان من و اندر کارزار و محاربه واقع شده بود آن زمان من بشن را بچشم نیز دیده بودم که آن بشن بزرگترین خلایق و پادشاه ایشان است. پس از اینجا معلوم شد که ریاضت من فی‌الجمله اثری داشت و حالا من از شما نتیجهٔ اعمال را می‌پرسم با من بگوئید. و پادشاهی آن جهان که بزرگ است از کدام رنگ یافته می‌شود و از کدام این و آن برطرف می‌گردد و جهانیان از کدام قوت زنده می‌مانند؟ و کدامین نتیجه را در مدت حیات خود می‌یابند و از کدام اعمال و گیان این کیفیت معلوم من شود؟ این همه را با من بگوئید.

بهیکم‌پتامه گفت که آنچه بجواب این سؤال شکر به‌برتراسر گفت آن را تو با برادران خود با گوش هوش بشنو.

شکر گفت که من اول بشن را سجده می‌کنم. بشن که از زمین تا به‌آسمان برابر کتف اوست و آنچه بالای آسمان است که آن نهایت ندارد سر او، و من بزرگی او را با تو می‌گویم بشنو. برتراسر و شکر در این گفتگو بودند کـه یکبار سنت‌کمار (Sanatkumara)، که او زایل‌کنندهٔ شکهاست[1] آنجا حاضر شد. برتراسر و شکر تعظیم او را بجا آوردند و ته پای او را بساط اعلی انداختند و با او صحبت داشتند. در اینولا شکر گفت که ای رکهه پیش این دیت بزرگی بشن را بیان کنید. سنت‌کمار چون این سخن از برهمن استماع نمود گفت که ای برتراسر بزرگی او را از من بشنو، و آن چنانست که تمام خلق را بشن پیدا می‌گرداند که آن خلق برچهارگونه است و بمرور زمانه آن را در معرض فنا می‌آرد و همو نگاه می‌دارد. و او را از گیان و ریاضت و اعمال نمی‌توان یافت بلکه از مجرد زیـرکردن حواس و منع آن حواس از آرزوها یافته می‌شود. و او هم در بیرون است و هم در درون و هم در دل. و کسی که دل خود را به‌صیقل عقل روشن گرداند هرآینه او بمرتبهٔ عالی رسد. و چنانکه زرگر طلا را بدفعات در آتش می‌گدازد و آن را از آلایش پاك می‌سازد، همچنان جان چون در ابدان فراوان در می‌آید و باعمال پسندیده قیام می‌نماید آن زمان صفا می‌یابد. و اگر کسی تدبیر تام و فکر با اهتمام بجا آرد او در زندگانی واحد پاك شود. چنانکه چرك بدن از آب بسیار میرود و بدن مانند سیم پـاکیزه می‌شود، همچنان اگر آدمی جان را با تدبیر وافر پاك سازد او در یك بدن صفا می‌یابد. و چنانکه از گل‌های اندك بوی کنجد و سرشف[2] برطرف نمی‌شود، همچنان از

۱ـ ب: نیلهاست.

۲ـ واژه‌های: تل (کنجد) و سرشپ (Sarsapa) و سرسن (Sarason) هندی است.

تقصیر تدبیر عیب‌های جان محو نمی‌گردد. و اگر کسی گل بسیار به‌تکرار به‌کنجد برساند در آن حین رایحهٔ آن ریاحین اجزای آن را معطر گرداند و از بوی ذاتی کنجد شائبه نماند، همچنان از توفیر نامکرر عقل را پاك سازد و به‌آن عقل بناچیز ساختن معایب دل پردازد. اکنون کیفیت جانی که باعمال اتصال می‌دارد و ماهیت روان که از افعال انفصال ذاتی اوست و نیز در محلی که آن جان می‌باشد و بجائی که مستقل می‌گردد، آن را با گوش هوش از من بتفصیل بشنو. و آن چنانست کـه شری‌منت (Sriman) و ترنارااین‌هری[1] (Naranarayanahari)، کـه اول و آخر ندارد او جمیع حیوانات و جمادات را خلق می‌کند و آن هردو قسم جان که در میان ایشان باشد که یکی چهر (Ksara)، و دیگری را اچهر (Aksara)، گویند، عین اوست. و همو بوسیله حواس لذت عالم را می‌گیرد و زمین قدم اوست و آنچه از همه چیز بلندتر است سر او، چهار طرف گیتی بازوهای او و هوا گوش او و آفتاب روشنی او و ماه دل او و جمیع اقسام دانش عقل او و طعم آب عین ذات او و کواکب و سیاره گشادگی دو ابروی او و سایر ستاره‌ها مردم چشم او و پشت زمین کف پای او و رج (Raja)، و تم (Tama)، و ست (Sat) و نتیجه کردار و یا آشرم چهار و نتیجهٔ ترك هـرکار ذات[2] او. و بحرهای عروض مویهای بدن او و کلمات بید زبان اوست. و او پناه خلایق است و دهن بیشمار میدارد و نیکویی سینه اوست و آفریدگار است، و همان نیکوئی و همان ریاضت و همان نیك و همان بد، و جگ که به‌حکم بید و علم کرده مـی‌شود عین اوست. و همچنین برهما و بشن و مهیش (Mahesa)، و اسنی‌کمار (Asvinikumara) و اندر و آفتاب و جم و کبیر، ذات اوست. و هرکه او را می‌شناسد این همه را یکی اعتقاد می‌کند و آنانکه ناقص‌اند ایشان را غیراو می‌دانند و خلق بتمام زیردست اوست. و کسی که او را از قوت دانش خود یکی اعتقاد کند او را شناخت آفریدگار حاصل شود. و در پیدایش جهان، جانهای بی‌عدد بوجود می‌آیند و کیفیت شمار و مدت قرار آنها را در این روزگار از من بشنو. و آن چنانست که اگر وای بیشمار و هزار در هزار بوده باشد و طول هریك از آن وای پانصد کروه و عرض او چهار کروه و عمق او یك کروه باشد؛ پس کسی که با یك تارموی آب جمله آن و آبها را در یك روز برآرد و همچنین آن همه را در یك روز پرگرداند آن کس حساب و زمان مکث آنها را می‌داند. و جان از روی الوان برشش قسم است: اول سیاه، دوم دوده، سوم کبود، چهارم سرخ، پنجم زرد، ششم سفید. اما رنگ سفید هیچ کدورت نمیدارد و از عیب و محنت مبراست. و چون جان از هزاران بدن بگذرد آن زمان سفیدفام گردد و در اینوقت بمرتبهٔ کمال اتصال یابد و مراتب جان باعتبار همان الوان می‌باشد. و اختلاف آن الوان باختلاف زمان رو می‌نماید و آدمی در چهارده لکه[3] بدن جمیع آن رنگها را استیفاء کند. و در مرتبهٔ رنگ سیاه تنزل و

۱ـ در متن سانسکریت هری‌نارااین (Hari Narayana) آمده است.
۲ـ ب: و نتیجه که در او آثار اسرم جهان و نتیجه هرکار هرذات او.
۳ـ ب: لك.

اشتباه است و صاحب او به‌دوزخ می‌رود و چون از آن خلاصی می‌یابد در قالب‌های خسیس مانند مار و مور و دد و حشرات بد ظهور می‌نماید و چون از صد هزار قالب خسیس بگذرد کبود فام گردد. و در این رنگ بعداز انقضای مدتهای مدید فی‌الجمله آثار ستوگن به‌او رونماید و تم، در مقام کمی درآید و در این زمان آن جان سرخ‌فام گردد، پس در ابدان آدمیان درآید. و در این رنگ نیز بموجب اعمال خود بارها بمیرد و زنده شود. و چون از صد بدن بگذرد زردفام گردد و با این حالت در هزاران قالب درآید و در این اثنا احیاناً به‌دوزخ افتد. و در این رنگ پانزده هزار دفعه دیگر بوجود درآید و در این مدت چهار پیدایش به‌دوزخ بیفتد[1] بعداز آن به‌سرگ رود. و چون از آنجا تنزل نماید در ابدان آدمیان درآید و هشتصد دفعه دیگر بوجود درآید و در هردفعه به‌سرگ رود و اگر در این وقت دل خود را در قید کند سفیدفام گردد. و بعداز آن چهاربار دیگر پیدا شود و هربار به‌سرگ رود. و در این زندگانی آنچه بقیه باشد از نتیجهٔ اعمال آن را متصرف شود و چون بمیرد از سرگ بالاتر گذرد. و مجموع پیدایش او هفت کرت باشد و در هرمرت از مرتبه پیش ترقی نماید و از آنجا پیدایش خلق و فنای آن را معاینه کند و در قرارگاه خود ممتاز باشد، خواه همراه مقربان بشن قرارگیرد و یا با نزدیکان برهما رود و یا با همنشینان شنکرکهن (Samkarsana)، و یا یاران[2] نر (Nara) وچون زمان‌فنا رو نماید، اقوام دیوتا که در مرتبه از برهما فروتر باشند از گرمی آتش آن روز گریخته نزدیك برهما روند. و مردم سفیدفام دیوتا مانند نیز چنین کنند. و جانهائی که حواس را زبون ساخته سفیدفام برآمده‌اند، ایشان پیش آفریدگار روند.

ای برتراسر من تمام کیفیت بزرگی بشن را با تو گفتم.

بهیکم‌پتامه گفت که این سخن را سنت‌کمار به برتراسر باز نمود. برتراسر گفت که من همین مضمون را به‌دل خود قرار داده‌ام و غم و غصه را بخاطر خود راه نمی‌دهم. و از شنیدن سخنان تو ای رکهه همه گناهان و محنت‌های من محو گشت و از توجه تو بزرگی ناراین معلوم شد و جملهٔ جهان را همو مرد بزرگ نگاه می‌دارد.

بهیکم‌پتامه گفت که چون برتراسر این سخن را تمام کرد روی دل خود را بیاد آفریدگار متوجه گردانیده جان را به‌حریف مرگ سپرد.

جدهشتر پرسید که ای پدر بزرگ! بزرگی آنکس را کـه سنت‌کمار پیش برتراسر بیان نمود، آیا آنکس این مرد است؟ و اشارت بجانب سری‌کرشن‌جیو کرد. بهیکم‌پتامه گفت که بهگونت (Bhagavan)، که اصل جمیع چیزهاست او از قوت خود انواع خلایق را پیدا می‌سازد، هشتم بخش او همین شخص است. و ایماء بجـانب کرشن، ناراین (Narayana)، کرد. و ذات مطلق و بحت است و هفتم حصهٔ او جملـه جهانیان است، او خالق همهٔ کاینات است و همه مخلوق اوست. و آنکه زیرزمین در

۱ــ ل: نیفتد.

۲ــ ب: و باثاران برو چون...

آب بخواب می‌رود و طبق‌های آن زمین برسر اوست داخل همین هفتم چیز است. و نیز شخصی که از وی روی زمین معمور و مسرور است‌که آن را پردمن (Pradyumna) گویند، او هم در این بخش مندرج است. جدهشتر پرسید کـه برتراسر دانشمند بزرگ بود و روش عالم را نیك می‌دانست، بنابرآن او براحت گذرانید و از زوال مملکت محنت نکشید و این چنین حادثه صعب را بخاطر هم نگذرانید. و معلوم می‌ـ شود که او نه سفیدفام بود نه سیاه، چه اگر سفید می‌بود قدم براه رستگاری می‌نهاد و از رنگ سیاه به‌قعر جهنم می‌افتاد. پس ظاهر چنان می‌نماید که او زردفام خواهد بود و یا سرخ‌فام. پس چون حال ما بدین منوال است نمی‌دانم که عاقبت کار ما بکجا خواهد کشید. و چون سرخ‌فام ظاهر شده‌ایم و براحت و محنت می‌رسیم، آیا بعداز آن در مرتبهٔ سیاه‌فام خواهیم بود و یا برنگ دیگر رو خواهیم نمود؟

بهیکم‌پتامه گفت که شما فرزندان پاندو (Pandu)، هستید و در نسب عالی بوجود آمده‌اید و همهٔ کارهای نیك می‌کنید، عاقبت از اهل سرگ خواهید بود و مدت مدید در آن فرحت آباد مکث خواهید نمود. پس در ابدان آدمیان ظهور خواهید کرد و راحت بی‌غایت خواهید دید و فرزندان خلف بهم خواهید رسانید، پس رو به‌عالم عدم خواهید آورد و در مرتبهٔ اهل کمال نزول خواهید نمود. و شما اصلا اندوه مخورید چون همهٔ برادران مردم نیك‌کردارید.

جدهشتر پرسید: برتراسر نیکوکار و بزرگ بود و دانش علمی بروجه اتم و اکمل داشت و عقل او همواره بندگی بشن می‌خواست. و جای آن بشن را که از عالمیان پنهان بوده او یافت. و مرا برفرمودهٔ شما یقین شده که این امر مطابق واقع است و دروغ بیفروغ را در آن مدخل نیست. پس برتراسر کـه نیکوکار و خدمتگار بشن بوده، اندر او را چه نوع مغلوب گردانیده بقتل رسانید؟ و کیفیت کارزار آن دو شهریار با تفصیل با من بگویید.

بهیکم‌پتامه گفت: کـه اندر پادشاه بـا کثرت سپاه مانند ابرسیاه بـر [سر] شهریار گیتی مدار خداوند شوکت و اقتدار، برتراسر آمد و خود در این محل بر سریر بهل نشسته در مصاف اصناف جنس دیت (Daitya)، حاضر شد. و چون بجانب آن سپاه نگاه کرد دید که برتراسر نیز مانند الوند ایستاده سر به‌سقف سپهر می‌ـ ساید و عیوق[1] بجای در تاج او بنظر در می‌آید. و چون طول قامت قیامت او مقدار دو هزار کروه با عرض یك‌هزار و دویست‌کروه و کسری بوده، از این‌رهگذر رعبی بیحد چنانکه از دیدن او، به‌دلهای دیوتها افتاد و از هول این حال هیچکس قدم پیش ننهاد. و اندر مثل سرمازده می‌لرزید و صدای دندان‌های او بسمع ملك فلك می‌ـ رسید و هرزمان از اضطراب در چپ و راست می‌دید. و در اینولا از غوغای دلاوران مرداناز و آواز نقاره‌های نبرد نواز اطراف عالم پر شد و از سم‌های اسپان بادپیما در عین گرمی هیجاء غبار ظلمت آثار در روی هوا بنشست.

۱ــ ب: عقوق.

بیت

ز سم ستوران در این پهن دشت زمین شش شد وآسمان‌گشت هشت

و برتراسر از این ممر اصلا کلفت نکشید و اندوه مطلقاً گرد دل او نگشت. و هرکه مرد نبرد بود، دست به‌سلاح برد و با چین ابرو، روبه‌جنگ آورد و از بهر تسکین کینهٔ دل خواست خون عدورا بخورد. و شمشیر و ترشول و نیزه و گرز و خدنگ و تفنگ و ضرب زنگ[1] را در این کارزار خونخوار پرآزار بی‌اختیار بکار بردند، و روی غبراء از آواز جان‌گداز اسلحهٔ جوانان جانباز ممتاز مملو گشت. و برمها با جماعت رکهه برمحافه‌ها نشسته بتماشای این هیجای قیامت نمای آمد و سایر اشخاص از مردم سدهه (Siddha) و گروه گندهرب (Gandharva)، و اپسرا (Apsara)، نیز بهمین قصد باین معرکه رسیدند. و در این وقت برتراسر از معرکه برآمده بصورت کوه گردید و برسر عسکر عدو از هرطرف مثل باران نوبهار سنگ بارید و دیوتها با اسلحهٔ آتش مانند آن سنگها را می‌شکستند و از این طمطراق عقب نمی‌گشتند بلکه از فرط تهور و غضب دمبدم پیش می‌رفتند. و برتراسر بیکبار در عرصهٔ کارزار با طلسم و جادوی بسیار مقابل حریفان عیار نمودار شد و بی‌توقف روبه‌جنگ آورد. و از ضرب و شدت حرب کار بجائی رسید که اندر پا به‌دامن بیهوشی کشید و این خود نمکی بود که از آش نیم‌پخته چشید. و در این محل چون بشست‌رکهه حال براین منوال دید افسونهای بید را ممد اندر گردانید و او را از معرض بیهوشی گذرانید. پس گفت که ای اندر تو پادشاه کلانی و شکستن شوکت سپاه پرتباه عدو می‌توانی و قوت هرسه ملك در ذات خود داری، چرا مضطرب می‌گردی و روبه‌بیهوشی می‌آری؟ و برهما و بشن و مهادیو و ماه و جمیع جماعت رکهه استاده نظاره می‌کنند، مگر تو شرم نداری که بسان مردم زبون بی‌طاقتی می‌کنی و پای کم می‌آری؟ برخیز و بیدلی بگذار و دمار از دماغ برتراسر برآر، و مهادیو[2] خداوند سه چشم بجانب تو می‌بیند. پس تو را درنظر او بی‌شعور شدن و سپاه را به قتل دادن و زبونی از لشکر دیت کشیدن و از میدان امتحان مردان رمیدن اصلا مناسب نیست. و برهسپت (Brhaspati)، با گروه انبوه رکهه (Rsi) هرزمان زبان بمدح و ثنای تو می‌گشاید و از بهر نصرت تو به‌دعا امداد می‌نماید. اکنون از حالت بیهوشی برآی و در صف قتال مقابل دشمنان روباه مثال درآی.

بهیکم‌پتامه گفت: که چون بشست این سخنان را به‌اندر باز نمود او را از آن قوت بیحد برافزود و عقل او چنانکه بود، بحال خود آمد. و اندر در اینولا برتاخت و طلسمات خصم را در هم شکست. و چون برهسپت غلبه را بجانب دیت

۱ــ ب: ضربه رنگ.

۲ــ بنابرافسانه‌های هندو مهادیو (شیوا) دارای سه چشم (تری‌لوچن Triiocana) است که یکی از آنها در پیشانی او قرار دارد.

دید خود را به‌تعجیل تمام به‌پیش برهما و بشن و مهادیو رسانید و گفت که ای‌صنادید دیوتا! نزدیك است کـه اندر شکست یابد و از معرکه دیت روبرتابـد و عـروس فتح در کنار برتراسر درآید و خلق را از آن خرابی رونماید. و در این امر تدبیر فرمائید و کار بستهٔ اندر بگشائید و چنان سازید که برتراسر کشته شود و فتح بنام اندر گردد. پس جماعت مذکور مسئول برهسپت را اجابت نمودند و در امـداد را بروی اندر گشودند. و مرض تب، را مهادیو از قوت خود پیدا ساخت و همان زمان آنرا برسر برتراسر گماشت. و تب بنابه فرمودهٔ مهادیو برقالب برتراسر عارض گشت و از حدت حرارت اعضای آن دیت را درهم شکست. و بشن از بـرای رفاهیت خلق در بحر بنشست و اندر را براین خبرظفر اثر اطلاع نبود. و برهسپت وبشست و سایر جماعت رکهه نزد اندر آمدند و او را باین نوید امیدوار ساختند و گفتند که ای پادشاه برخیز و با مبارزان نبرد بیامیز و اکنون خون خصم را بادنی توجه بریز: در اینوقت مهادیو باندر گفت که ای اندر قوت بدنی برتراسر از حد گذشته است و روی زمین از جسم عظیم او پرگشته و هرجا که می‌خواهد در لحظه‌ای خود را می‌ـ رساند و طلسم و جادوی بسیار همراه خود می‌گرداند و در هرسه ملك هیچکس با او مقاومت نمی‌تواند کرد. و اکنون من قوت خود را بتو بخشیدم و با توجـه تمام بامداد تو رسیدم. برخیز و بجر را برسر برتراسر بزن. اندر گفت که ای مهادیو! من از التفات شما آن دیت را همین ساعت از هم می‌گذرانم و از معمورهٔ هستی بـه خرابهٔ نیستی می‌رسانم.

بهیکم‌پتامه گفت: زمانی که آتش تب در خرمن برتراسر افتاد و از حرارت آن تب دل در سوزوگداز نهاد، اقوام‌دیوتا و رکهه از هرطرف فریاد برآوردند و از فرط شادمانی دست به‌نقاره‌ها بردند و بوق و سرنای و امثال آن را بنواختند و گروه‌های دیت را از غوغای طرب‌افزا بی‌تاب ساختند. و اشخاص دیت بعداز اطلاع براین کیفیت مبهوت گشتند و از عرصهٔ عقل و همت بیرون رفتند و حافظهٔ مکر و خداع و طلسم و نزاع در ایشان نماند و اقبال فرخ مآل نیز روگردانید. و چون دیوتها و رکهه دیدند که بدن برتراسر را حدت تب درهم مالید، هریك از ایشان تحفهٔ مدح و ثنا از بهر مهادیو به‌تقدیم رسانیده گفتند که از هرطرف برجیش دیت حمله برآرید و ایشان را بحال خود نگذارید و در این باب درنگ و اهمال اصلا روا ندارید. و اندر را از این مقال قوت و استقلال بروجه کمال حاصل شد.

بهیکم‌پتامه گفت: هنگامی که مرض تب بقالب برتراسر عارض گشت آن زمان حالی که بربرتراسر گذشت، آن را از من بشنو، و آن چنانست که: روی برتراسر ازحرارت‌مفرط مانندآتش سوختن‌گرفت ولون بدن او تمام سیاه‌گشت ولرزه‌دراعضاء افتاد و نفس در تندی، و پا از حد اعتدال بیرون‌نهاد ومو برتن‌خاست؛ وخبر ازعالم نداشت و از دهن او دابه‌ای[1] بصورت ماده شغال بیرون آمد. و آن حیوان عقل او بود

۱ـ ب: دانه؛ ل: دایه.

و چپ و راست او اخگر می‌بارید. و کرگس و زاغ و زغن برسر او می‌پرید و هر زمان صیحهٔ موحش می‌کشید. و چون اندر حال آن دیت براین منوال دیـد مرکب ارابه را به‌پیش طلبید و ازقوت و امداد دیوتها برآن‌سواری‌کرد و مشافه برتراس شده با بجر هژبر حمله آورد. و برتراس از غلبهٔ تب گرفتار فاژه بسیار بود، با این حالت نعره هول‌آمیز و دهشت‌انگیز آنچنان زد که از هیبت آن اکثر اهل میدان بررو افتادند و با یکدیگر از بانگ رعد خبر دادند. و اندر بجر را با نیروی ساعد همچو روی چنان انداخت که دیگر دیت بخود نپرداخت، بجری که مانند آتش زبانه میزد و بصورت مرگ متمثل میشد و قوت بشن باو همراهی می‌کرد. و برتراس مذکور از آن زخم برزمین افتاد وچنان چشم برهم نهاد که دیگر نگشاد و رخت بقاء را به‌حریم فناء فرستاد. و آن وقت قیامتی بوده در عسکر دیت و از هرطرف غوغا برخاست که پدر از پسر خبر نداشت و دوست به‌دوست نپرداخت. و طوایف دیت‌رو به‌هزیمت نهادند و یك ساعت در معرکه نایستادند. وچون دیوتها، برتراس را باین حال دیدند خرم و خوشحال گردیدند و از وفور سرور سازها را نواختند و با نغمه و نقش[1] و دستك پرداختند. و همه‌کس از جوانان ظفر آثار و پیران کهنه روزگار مجلس رقص و پاکوبی طرح انداختند و از مستی خمر خرمی، پیرهن قبا ساختند. و اندر چون لشکر دیت را زیر کرد رو بجانب آسمان آورد، در اینوقت گناه کشتن برتراس بصورت زنی دراز دندان و سیاه‌فام مهیب وپریشان‌موی و باچشم پروحشت و حمایل سرها در گلو و آغشته بخون و لته‌کهنه دربر، از بدن برتراس برآمد و در طلب اندر شد. اتفاقاً اندر روزی بقصد سیر برآمده بود و در اطراف عـالم می‌گشت. بیك دفعه آن زن باین دشمن بهم رسید و او را از غصه بجانب خود کشید. و از این [جهت] رنگ روی اندر متغیر گشت و از کمال انفعال در شاخ نیلوفـر بنشست و مدت مدید در آن شاخ گذرانید، و از شآمت خون برهمن قوت بدنی از او مفارقت کرد. و چون دید که این گناه از هیچ راه زایل نمی‌گردد، بنابرآن پیش برهما آمد و سرخود را برقدم او داشت. برهما چون اندر را باین حال دید دانست که این حال او از شآمت خون برهمن به‌این بلا مبتلا گشته است. پس آهسته به‌سخنان ملایم و شیرین به‌آن زن خطاب کرد و گفت که ای زن بخاطر من دست از دامن اندر کوتاه کن و در عوض او، هرقوتی را که خواهی بتو عطانمایم. زن گفت‌که ای‌برهما تو پادشاه هرسه ملکی، هرگاه که تو اینچنین سخن بگوئی من چه‌چاره دارم؟ اما مرا جا کجاست؟ و خداوند من شمائید هرجا که اشارت فرمائید من به‌آنجا روآرم و بر فرمودهٔ شما این مرد را بگذارم.

بهیکم‌پتامه گفت که برهما بزن فرمود که من تو را جا می‌دهم، در فکر آن شدکه ازبهراو ازچه‌محل جابهم‌رساند. پس‌آتش‌را طلب‌نمود و او درساعت امر اورا اطاعت نمود و گفت که ای خداوند من حکم شما را بجا آورده در بندگی شما آمده‌ام،

۱ـ ل: نفس.

به‌هرچه امر فرمائید به‌آن عمل نمایم. برهما فرمود که اندر از کشتن برهمن گنهکار شده است و من می‌خواهم که او را از آن گناه پاك سازم پس ربع گناه او را تو بر سر خود بگیر. آتش گفت که بدانچه حکم فرمودید قیام می‌نمایم اما من کی از عهدهٔ گناه بیرون می‌آیم؟ برهما گفت: هنگامی که مردم از بیهرهوم، آتش برافروزند و هیچ[چیز] از غله و روغن و غیره در آن نسوزند و آن را بگدازند و بگذرند، این گناه تو برگردن ایشان خواهد نشست و تو از آن خلاص خواهی گشت. چون آتش این سخن بشنید چهارم حصهٔ آن گناه را برسر خود گرفت و برفت. بعداز آن برهما درختان صحرائی را طلب نمود و آنچه بآتش گفته بود بآنها نیز فرمود. درختان گفتند که ما از حکم شما سرنمی‌تابیم اما ما از این بلاء کی‌خلاصی می‌یابیم؟ برهما گفت: هرکه در روز بیست و هشتم ماه شما را خواهد برید، بار این گناه را او خواهد کشید. پس درختان یك ربع را اختیار نمودند و تعظیم برهما بجا آورده بجاهای خود بازگشتند. پس برهما، اپسراها را طلب‌نمود و بزبان‌ملایم بایشان فرمود که می‌خواهم اندر را از این جریمه برآرم، شما یك ربع را از آن اختیار نمائید. ایشان گفتند که حکم شما برسر و چشم ما، ولیکن ما چه نوع از آن خلاصی می‌یابیم؟ برهما گفت هرکه در حالت حیض بزن خود اختلاط نماید این گناه از شما انتقال نموده برسر او لازم آید. اپسراها یك ربع برسر خود گرفته بجاهای خود رفتند. باز برهما بخود تأمل ورزید و آب را پیش خود طلبید؛ و آب‌فی‌الحال‌بی‌اهمال از طلب او حاضر شد و گفت که چه حکم می‌شود؟ برهما گفت که یك ربع گناه اندر را تو اختیار نما. آب گفت که امر شما برسر و چشم ما، و لیکن در حق ما هم فکر کنید که ما بکدام راه از این گناه برآئیم؟ برهما گفت کسی که آب را محقر دانسته آب منی و یا آب دهن و یا نجاست را در آن اندازد این گناه را برذمهٔ خود لازم سازد. پس آب یك ربع را برسر خود گرفت و بجای خود رفت. در اینوقت اندر از آن جریمه پاك گشت و قوت او بتمام باو برگشت. پس از برهما استفسار نمود که مرا بعداز این بر کدام عمل می‌باید بود؟ برهما گفت که شما جگ اسپ را بجا آرید. اندر بموجب فرمودهٔ برهما جگ مذکور را بجا آورد، بعداز آن آنچه مملکت و سلطنت داشت آن را بتمام بازیافت. و از کشتن برتراسر سیل خون برزمین روان شد و از آن درخت کلاه مار روئید؛ بنابرآن آنرا نمی‌باید خورد.

بهیکم‌پتامه گفت که ای جدهشتر تو را می‌باید که برهمنان را در همه حال خرم و راضی گردانی، و ایشان بزرگان روی زمین‌اند. ای جدهشتر! اندر از قوت و امداد دیوتها، برتراسر را هلاك گردانید و تو نیزدشمنان خود را کشتی و اکنون بر روی زمین پادشاهی بروجه احسن بکن. و هرکه این داستان را بشنود او را گناه در نیابد. و قصهٔ کشته شدن برتراسر و غالب آمدن اندر را با تو گفتم و بعداز این اگر چیزی دیگر می‌باید آن را نیز از من بشنو.

جدهشتر پرسید که ای پدر بزرگ شما جمیع علوم را می‌دانید بنابرآن من در باب کشتن برتراسر یك سخن را از شما می‌پرسم و آن اینست:

حقیقت هفدهم در بیان پیدایی تب!

شما گفتید که اول برتراسر را مرض تب عارض گشت، بعداز آن اندر او را با بجر زد و به‌قتل رسانید. و من می‌خواهم که پیدایش تب را از شما معلوم کنم که از کجا پیدا شد و سبب پیدایش او چه بود؟

بهیکم‌پتامه گفت: که کیفیت پیدایش تب را نه من تنها می‌دانم بلکه همه بزرگان برآن اطلاع می‌دارند و من آن را با تفصیل می‌گویم، بشنو: و آن چنانست که بالای کوه سمیر بلندی بود که در روشنی و ضیاء از مهر سپهر هیچ‌کمی نداشت و از بسیاری جواهر نفیس و براق کانهای گیتی را منسوخ مـی‌ساخت. روزی مهادیو و پاربتی (Parvati) برآن بلندی نشسته بودند و اقوام دیوتا نیز آنجا حاضر شدند. و از جمله ایشان بشن (Visnu)، و اشونی‌کمار (Asvinikumara)، و کبیر (Kubera)، مع‌جمیع جماعت‌جچهه (Yaksa)، وشکر (Sukra)، وسنت‌کمار (Sanatkumara)، و برهسپت (Brhaspati)، و انگرا (Angira)، و گندهرب (Gandharva)، و نـارد (Narada) و اپسرا (Apsara)، بودند و در خدمتکاری مهادیو قیام می‌نمودنـد. در اینولا نسیم عنبر شمیم در حد اعتدال وزیدن گرفت و درختان آن غبرا[1] برخلاف مقتضای هوا گل کرده بودند و بدیادهر (Vidyadhara)، و سده (Siddha) و سایـر خدمتکاران مهادیو از راکهس (Raksasa)، و غیره مع اسلحه متعدد بـه‌بندگی او اشتغال داشتند. و نندی (Nandi) ترشول (Trisula)، گرفته پیش او استاده بود و دریای گنگ بصورت زنی متمثل شده نیز در خدمت حضور حاضر شد و با این حال مهادیو برسر آن بلندی صحبت می‌داشت. و جماعت مذکور میان بخدمت بسته امتثال امر می‌نمودند و بعداز زمانی دچهه پرجاپت (Daksa Prajapati) در عمل جگ شروع کرد و طوایف دیوتا از مهادیو رخصت گرفته برمحافها نشسته پیش دچهه به‌هردوار (Haradvar)، رفتند. در اینوقت پاربتی از مهادیو پرسید که این جماعت کجا می‌روند؟ و مرا در این باب شك پیدا شده است، شما آن را بمن بگوئید. مهادیو گفت که دچهه پرجاپت، جگ اسپ می‌کند و ایشان را استدعا کرده است، بنابرآن این جماعت پیش او می‌روند. پاربتی گفت که چون جمیع جماعت دیوتا آنجا می‌روند، شما چرا نمی‌روید و مانع از رفتن چیست؟ مهادیو فرمود که اقوام دیوتا قبل از این ما را درجگ حصه ندادند و حالا نیز بما تجویز نمی‌کنند، از آنجهت ما آن را نمی‌خواهیم. پاربتی گفت که در میان طوایف دیوتا شما پرزورید و نور و نیکنامی شما نیز بسیار است و شما را که ایشان از حصهٔ آن بی‌نصیب ساختند، سبب آن چیست؟ مهادیو چون دید که پاربتی از این رهگذر او را بنظر حقارت نگریست و نیز می‌خواهد که حصه از جگ بستاند، بنابرآن به‌نندی (Nandi)، گفت که تو اینجا

---

[1] ــ ب: عنبر، ت: عنبرین.

باش، و خود از قوت ریاضت خویش برفاقت چند خدمتکاران نامدار درجائیکه جگ می‌کردند رفت و خدمتکاران او بنیاد غوغا و دست‌اندازی کردند و جامهای مردم را بغارت بردند. و بعضی دیگر از ایشان بخون جگ آتش را سیر گردانیدند ودیگران ستون آن را از پا انداختند و بعضی خدمتگاران جگ را خام خوردند. و در اینوقت آن جگ بصورت آهو برآمده از پیش ایشان گریخت و مهادیو، تیروکمان گرفته آن را تعاقب نمود. در این اثنا او را عرق از بدن روان شد و قطره‌ای چند اخگر مانند برزمین افتاد. و از آن یك مردی پیدا شد کوتاه قد، سرخ چشم و لون‌چهرهٔ او در میان سرخ و سفید و با هیکل سیاه‌فام مهیب و موی سروتن استاده و با بدن پراز مو و دل مثل شین (Syena) و بوم (Uluka)[1] و جامه‌های سرخ در بر. و در پی آن جگ متوجه شد مانند آتشی که در علف‌زار می‌افتد، و از گرمی او زمین و زمان در سوزوگداز آمد و دیوتا از آن حرارت متأثر شده منازل خودرا گذاشتند و از بی‌طاقتی جابجا منتشر شدند و زمین از هول آن حال بلرزه درآمد و از خلایق فریاد برآمد. و برهما چون این واقعه را معاینه کرد پیش مهادیو شد و گفت که ای مهادیو شما از چه رهگذر در قهر شده‌اید؟ و بعداز این شما هم بخش خود را بگیرید و خشم خود را تسکین دهید. و جماعت دیوتا و رکهه بسبب غصه شما ایذاء می‌کشند ومی‌سوزند و هیچ‌جا قرار نمی‌گیرند. و شخصی که از عرق شما پیدا شده است او، تب (Tapa) نام دارد و هیچکس تاب او نمی‌تواند آورد و شما او را پارچه پارچه کرده بجاها متفرق سازید. چون مهادیو این سخن را از برهما استماع نمود، بخش خود را از آن جگ بگرفت و آن تپ را پاره‌پاره گردانید و یك پارچه را به‌فیل داد و آن دردسر اوست. و پارچه دیگر را بکوه که آن سلاجیت (Silajita) است و یك جزو را به‌آب که آن زنگار اوست، و یك قطعه را بمارکه آن پیرهن اوست، و یك بخش را بگاو که پختگی سم‌های اوست، و یك پارچه را بزمین که آن شوره اوست و یك عضو را به‌دواب دیگر که آن کوری آنهاست، و یك جزو را به‌اسپ که آن ختام اوست، و یك پارچه را به‌طاوس که آن کاکل اوست، و یك قطعه‌را به‌کوکلا (Kokila) که آن‌سرخی چشم اوست، و یك بخش را به‌قبج[2]که آن مرض روده اوست، و یك حصه‌را به‌طوطی و آن دم بدم دهن واکردن اوست، و یك جزو را بشیر که آن ماندگی اوست، و یك جزو را به‌آدمی که آن گرمی بدن اوست. و این تب، آدمی را وقتی روی می‌نماید که اجل او نزدیك می‌آید و در زمان طفولیت هم می‌آزارد و در میانهٔ عمر نیز نمی‌گذارد. و تب از حدت حرارت مهادیو پیدا شده است و همهٔ مردم تعظیم او می‌نمایند و به خدمتکاری به‌او پیش او می‌آیند. و بسبب آن تب، برترامر را فاژه پیداشد. ودراین وقت اندر او را به‌بجر (Vajra) زد و مستأصل گردانید. بعداز آن برترامر

۱ــ در متن سانسکریت دو پرنده را مقایسه کرده، یکی عقاب (Syena) و دیگر الوك (Uluka) (بوم).

۲ــ ل: به‌قبح.

(Vrtrasura) در مقام بشن رفت و او تمام عالم را بواسطهٔ خدمتگاری بشن مسخر گردانیده بود. و من داستان کشتن برتراسر و کیفیت پیدایش تب را به‌احسن وجوه با تو گفتم، و اکنون چه می‌خواهی [تا بگویم]؟ و هرکه قصهٔ پیدایش تب را بشنود او را هرگز تشویش این مرض نشود.

راجه جنمیجه گفت که ای بیشم‌پاین! برکیفیت پیدایش تب (Tapa) و ماهیت جگ دچهه (Daksa)، من آگاه گشتم و اکنون برحقیقت باطل شدن جگ دچهه ابن‌ـ پرچیتا (Praceta)[۱]، که در زمان سنبهومن (Svayambhuva Manu) بعمل درآورده بود و تمام شدن وی از توجه مهادیو می‌خواهم که اطلاع یابم آن را بمن بگوئید.

[بیشم‌پاین] گفت که در اول روزگار نزدیك به‌کوه برف[۲] برکنار دریای گنگ که آن مجموعه مردم رکهه و سده و گندهرب و اپسرا، است دچهه مذکور با جماعت برهمنان نشسته بود و پیش اوکلان‌تران روی زمین وهوا و سرگ (Svarga)، آمده دست‌بسته ایستادند. و در میان ایشان دیوتا و دانو (Danava)، و گندهرب (Gandharva)، وپشاچ (Pisaca)، ومار (Naga) و راکشس (Raksasa)، و هاها (Haha)، و هوهو (Huhu)، و نارد (Narada)، و نیز بشوابس (Visvavasu)، و بشوسین (Visvasena)، و ادتی (Aditya)، و بس (Vasu)، و رودر (Rudra)، و ساده (Sadhya)، و سایر اصناف از دیو و اندر بودند و از برای گرفتن بخش خود از جگ بآنجا رسیدند.

اوکهپ (Usmapa)، و سومپ (Somapa)، و دهومپ (Dhumapa)، و اجپ (Ajyapa)[۳] و باقی جماعت نیز همراه برهما آمدند. و اقسام دیگر از جنس حیوان و غیرآن چندان جمع شدند که بیك دست و زبان تحریر و تقریر آن از حیطهٔ امکان بیرون است. اما ایشان بی‌طلب نیامدند بلکه بعداز استدعا بهمراهی‌زنان‌آنجا حاضر گشتند و در محافه‌های خود مانند شعله‌های آتش بنظر درمی‌آمدند. و چون ددهیچ (Dadhici) بجانب آن اصناف مختلفه نگاه کرد مهادیو را در میان ایشان ندید. پس در قهر شد و گفت که این نه‌جگ است و نه داخل نیکی؛ چون مهادیو در این محفل حاضر نیست به‌همه‌کس روکرده گفت که شما مرگ خود را فراموش کردید که بی‌مهادیو به‌جگ قیام می‌نمایید و همهٔ شما کشته و بسته خواهید شد. بعداز آن او سر در جیب مراقبه فروبرد، و در آن مراقبه مهادیو و پاربتی و نارد را در یك‌جا دید و از دیدن ایشان ددهیچ مذکور را اطمینان خاطر حاصل شد. و او از مقتضای حال مردم چنان معلوم کرد که این جماعت اتفاق دارند برآنکه مهادیو را در جگ نیارند. و از جائی که نشسته بود، برخاست و پیش دچهه آمد وگفت‌که ای دچهه! کسی را که خدمت او می‌باید کرد او را هیچکس یاد نمی‌آورد و آنکه بندگی را نمی‌شاید هرکس به‌خدمت او میل می‌نماید. و شما خواهید دید که از شآمت این عمل

۱ـ یعنی: دکشا (Daksa) پسر برهما (Brahma) یا پرچیتا بوده است.

۲ـ در متن سانسکریت کوه هیمالیا آمده است.

۳ـ در متن سانسکریت به‌جای این عبارت، واژهٔ (Marudgana) آمده است.

چه‌ها پیش خواهد آمد. و من هرگز دروغ نگفته‌ام و نخواهم گفت، و من در میان همه طوایف سخن راست می‌گویم و آن آنست که مهادیو را آمده و بخش خود را خورده دانید. دچهه گفت که یازده نفر رودر (Rudra) با ترشولها (Trisula)، خدمت من می‌کنند و هرجا که می‌فرستم می‌روند، اما من مهیشر (Mahesvara)، را نمی‌دانم چه کس است؟ ددهیچ گفت: من می‌دانم که همه شما اتفاق کرده‌اید که مهادیو را استدعا نمی‌باید کرد و اگر عقیدهٔ من برمهادیو راست است پس این جگ شما باطل شود. دچهه گفت که من این جگ خود را بتمام بنام بشن کردم و هرچه هست از بهر من همان است. در این وقت پاربتی گفت که کدام تصدق و کدام ریاضت بجاآرم که شوهر من حصه‌ای از جگ بیابد، نصف باشد آن بخش خواه ثلث. مهادیو چون این سخن را از پاربتی شنید خندید و گفت که تو مرا نمی‌شناسی! و از حصهٔ جگ کدام کار من ساخته می‌شود. و من می‌دانم که هرکس که بمراقبه اشتغال می‌نماید در آن اشتغال مرا تصور می‌کند. و سام‌بید (Samaveda) که در جگ خوانده می‌شود در آن نیز بیان بزرگی من است و آنچه برهمن در جگ می‌دهد آن نیز از بهرمن است.

پاربتی گفت که شما خود بزرگ‌اید؛ ولیکن مردم رذل و زبون[1] هم‌کلانی خودرا پیش زنان بیان می‌کنند و اظهار تکبر می‌نمایند. مهادیو گفت که من بزرگی خود را بیان نمی‌کنم اما اگر تو را در این سخن شکی است پس یك کار می‌کنم که تو آن را ببین. مهادیو این را گفت و یك مردی را از دهن خود پیدا کرده با او گفت که برو و جگ دچهه را برهم زن. آن مرد بموجب فرمودهٔ مهادیو بخاطر پاربتی بجائی که مأمور بود، روان شد. و در این محل از دهن پاربتی نیز یك زنی برآمد و همراه آن مرد متوجه جای جگ شد. پاربتی با آن مرد گفت که از برای امتحان زور تو این زن همراه تو خواهد رفت و نام آن مرد بیربهدر (Virabhadra) بود و نام آن زن کالی (Kali)، و آن مرد روبجانب مهادیو کرده تفرس نمود که در جای جگ البته می‌باید رفت؛ پس روان شد و زن مذکور از عقب او می‌رفت، و آن مردی است که جوش غضب پاربتی از او تسکین می‌یابد. و در اثنای راه از تار موی خود هزاران هزار شخص پیدا کرد و ایشان جمعیت کرده از برای تباه ساختن جگ‌دچهه متوجه جای جگ شدند. و آن اشخاص مهیب و قوی هیکل بودند و از صدای در فتنه‌گشای ایشان روی هوا پر شد. و هرکه از دیوتا آن صدا شنید ترسید و زمین جابجا ترقید و کوهها نیز درهم شکست و نسیم از جانب ایشان از ممر عدم برگشت و امواج دریا نیز از حد گذشت.

بیت

آتش از بیم همچو آب شده　　　چون مه روز آفتاب شده

و کواکب سیاره و سایر ستارگان در آسمان مختفی شدند و ماه نیز درقرارگاه

۱ـ در این‌جا در متن سانسکریت: عبارت پیتر (Pitr) و رشی (Rsi) آمده است.

خود پنهان شد و دیوتا و رکهه و مردم همه گوشه‌ها گرفتند. و چون عالم تاریك شد آن جماعت برسر جگ آمدند و آن را با لوازم و لواحق آن برهم زدند و اسباب آن را سوختند و بعضی کسان ستون آن را از پا انداختند و چندکس را هلاك ساختند. و دیگران آن مرده‌ها را درهم مالیدند و هرطرف می‌تاختند و ظروف و اوانی و زیورها را درهم شکستند و کردند آنچه توانستند و جواهر و دردانه‌ها که برروی زمین پراگنده شده بود درصفا و کلانی مانند نجوم بنظر درمی‌آمد. و خوردنیها که از بهر مهمانان پخته مانند کوه توده توده کرده بودند، پامال شد. و دریاهای شیر و روغن و جغرات و دوغ و توده‌های شکر و قند و گوشت فراوان و شربت بی‌پایان را آنچه توانستند خوردند و تتمه را برباد دادند و زیرپا[1] ضایع‌ساختند. و آن جماعت قامت‌های قوی بلند مفرط داشتند و مانند زبانهای آتش نمودار می‌شدند. و جماعت دیوتا که درجگ حاضربودند همه ترسیدند و زنان[2] ایشان را گرفتند وجابجا برتافتند. و اگرچه آن جگ را دیوتها بقوت خود نگاه داشته بودند اما در وقت اعتراض مهادیو نتوانستند محافظت او نمود. و گماشتهٔ مهادیو که بیربهدر (Virabhadra)، بود سر جگ را برید و جماعتی که همراه او بودند برقص درآمدند و خوشحالی کردند. و در این وقت برهما و دچهه و باقی دیوتا دست‌بسته پیش بیربهدر ایستادند و از حقیقت ایشان استفسار نمودند. بیربهدر گفت که من مهادیو نیستم و این ضعیفه پاربتی نیست وما اینجا برای خوردنی خوردن نیامدیم وحقیقت حال‌آنستکه بواسطهٔ غصهٔ پاربتی، مهادیو درخشم شده‌است. و من آن غصهٔ مهادیوام و من‌اینجا نه بدیدن برهمنان آمده‌ام و نه ازبهر تماشا، بلکه برای شکستن جگ آمده‌ام. و من بیربهدر نام دارم که از غصهٔ مهادیو برآمده‌ام و این زن بهدر کالی است که از غصهٔ پاربتی بوجود آمده است. و ما هردو را مهادیو از بهر شکستن جگ فرستاده است. و اکنون مناسب آنست که شما در پناه همان مهادیو درآیید، اعتراض[3] او بهتر از التفات دیگران است. و چون دچهه سخنان بیربهدر (Virabhadra) را استماع نمود زبان در ستایش مهادیو گشود و گفت که مهادیوی که دیو دیوان است، من در پناه او درآمده‌ام. که آن مهادیو فناپذیر نیست و مستقل و خداوند جملهٔ جهانیان است و من در پناه او درآمدم.

بیشم‌پاین گفت که دچهه در این وقت در مقام عذرخواهی درآمد و گفت‌که من جمیع اصناف دیوتا و رکهه را با تحفهٔ مناسب استدعا نمودم و مهادیو را نطلبیدم. بنابرآن پاربتی در قهر شد و مهادیو برمن کسان فرستاد و ایشان خانهٔ جگ را سوختند و برهمنان را دنبال کردند و خدمتکاران جگ را به‌قتل رسانیدند و ستون جگ را پاره‌پاره کردند. و درجای جگ برخون کشتگان کرکسان آمدند و شغالان جمعیت کردند. و جچهه (Yaksa)، و گندهرب (Gandharva)، و سده (Siddha)، و

۱ـ ل: زیورپا...
۲ـ ت و ل: زبان.
۳ـ ب: اعراض.

پشاچ (Pisaca)، و راکهس (Raksasa)، همه دم بخود کرده به‌گوشه‌هـا نشستند. و اندری که هزار چشم دارد او نیز چشم پوشیده در زاویهٔ خمول پنهان شد. و جگ من براین نهج روبه‌خرابی آورد. این گناه را دچهه بخاطر گذرانیده در مراقبه مهادیو درآمد. در این اثنا مهادیو از میان آتش‌هوم آشکارا شد، گویا هزار خورشید در این بقعه طلوع نمود. خندید و گفت: من کدام کارسازی برای تو بکنم؟ در این محل برهسپت بسخن درآمد و داستان برهم زدن جگ تمام پیش او گفت. بعداز آن دچهه ترسیده و لرزیده و گریان و بریان بزبان لال آمده استاد و گفت که اگر شما برمن مهربان شده‌اید و خدمتکار خود می‌دانید پس اسباب ما را که خراب ساختید و سوختید و اشخاص ما را بقتل رسانیدید، و با آنکه ما آن را مدتهای مدید بتدبیر جمع ساخته بودیم بتمام و کمال چنانکه بوده پیدا کرده بدهید. مهادیو گفت کـه قبول کردم آنچه مدعای تست، همچنان شود. در اینولا آنچه اسباب و آلات جگ تلف شده بود بحال خود آمد. و چون دچهه این حال را معاینه کـرد مهادیـو را بیك هزار و هشت نام ستایش نمود.

جدهشتر گفت: [سوگند] به‌آن نامها که دچهه ستایش مهادیو کرده بود، آن نامها را بمن بگویید.

بهیکم‌پتامه جواب داد که نامهای مهادیو آنچه مشهور است و آنچه مستور، همه را از من بشنو:

نام‌ها و القاب مهادیو (= رودرا RUDRA = شیوا SIVA)

دیودیوش	Devadevesa
دیوار بل‌سودن	Devāribalasudana
دیوندر بال بشتمبهه	Devendrabalavistambha
دیودانوپوجست	Devadānauapujita
سهسراچهه	Sahasrāksa
بروپاچه	Virupāksa
ترکش	Tryaksa
جچهادهپ پریه	Yaksādhipapriya
سربته پانی پادانت	Sarvatah Pānipadānta
سربتوچهه‌سرومکهه	Sarvatoksisiromukha
سربته شرت‌ملکی	Sarvatah Srutimalloke
سرب‌مابرت‌تیشتهس	Sarvamāvrtya Tisthasi
شنك‌کرن	Sankukarna
مهاکرن	Mahākarna
کنبهه‌کرن	Kumbhakarna
ارنه‌والیه	Arnavālaya
گجندرکرن	Gajendrakarna
گوکرن	Gokarna

Pānikarna	پانی‌کرن
Satodara	شتودر
Satāvarta	شتاورت
Satajihva	شت‌جبه
Brahmānam	برهه‌مانم
Satakratum	شت‌کرتوم
Mahāmurta	مهامورت
Samudrāmbarasamnibha	سمودران برس نب
Soma	سومه
Agni	اگن
Jalesvara	جلیشورن
Āditya	آدت
Visnu	بشن
Brahmānam	برهمانم
Brhaspati	برهسپت

Bhagavān Kāranam Kāryam Kriyā Karanameva ca
Asatas ca Satas Caiva Tathaiva Prabhavāpyayau.
Namo Bhavāya Sarvāya Rudrāya Varadāya ca
Pasunām Pataye nityam Namostvandhakaghātine.

Trijatāya	ترجتای
Tristrsāya	ترسکهای
Trisulavarapāni	ترشول برپانی
Tryambaka	ترنبکای
Trinetra	ترنیترای
Tripuraghna	ترپرگهن
Canda	چندای
Kunda	کنده
Anda	انده
Andadhara	انددهر
Dandin	دندنی
Samkarna	سم‌کرنای
Dandimunda	دندمندای
Urdhvadamstrakesa	اوردهون شت رکیش
Sukla	شکلا
Avatata	اوتت
Vilohita	ویلوهیت
Dhumra	دهومر
Nilagriva	نیل‌گریو
Apratirupa	اپرت‌روپای
Virupa	بیروپ
Siva	شیو

Surya	سورج
Suryamālā	سورج‌مالای
Suryadhvajapatākin	سوج‌دهج‌پتاکین
Pramathanātha	پرمتهه ناتهه
Vrsaskandha	برکهب اسکندهای
Dhanvin	دهنونی
Satrumdama	شترندمای
Danda	دنده
Parnacirapatāya	پرن‌چیرپتایچ
Hiranyagarbha	هرن‌گربهه
Hiranyakavaca	هرن‌کوچه
Hiranyakracuda	هرن‌کرت‌چوده
Hiranyapati	هرن‌پت
Stuta	استوت
Stutya	استوتیه
Stuyamāna	استوجمانه
Sarva	سرب
Sarvabhaksa	سرب‌بهکشای
Sarvabautāntaratman	سرب‌بهوتان تراتمن
Hotra	هوتر
Mantra	منترای
Sukladhvajapatākin	شل‌دهج‌پتاکنی
Nābha	نابهای
Nābhya	نابهیای
Katakata	کتکت
Krsanāsa	کرشناس
Krsānga	کرشانگای
Krsa	کرشه
Samhrsta	سنگ‌رشته
Vihrsta	بیرشته
Kilakila	کل‌کلا
Sayamāna	شجمانه
Sayita	سئی‌تا
Utthija	اوتهیج
Sthija	ستهیج
Dāvamān	داومان
Munda	منده
Jatila	جتیل
Nartanastla	نرتن‌شیلا
Mukhavāditravādin	مکهه‌وداتروادنی
Nādyopahāralubdha	نادیوپهارلوب‌دهای

گیت بادت رشالنی	Gitavaditrasālin
جیشتهای	Jyestha
شرشتهای	Srestha
بل پرمتهنا	Balapramathana
کالناتهای	Kālanātha
کلیه	Kalya
کشیه	Ksaya
اپ کشیه	Upaksaya
بهیم دندو بهیهاس	Bhimadundubhihāsa
بهیم برت دهره	Bhimavratadhara
اگر	Ugra
دش باهو	Dasabāhava
کپال هستای	Kapālahasta
چت بهیم پریچ	Citibhasmapriya
ببهینن	Vibhinana
بهیشم	Bhisma
بهیم برت دهر	Bhimavratadhara
بیکرت بکتر	Vikrtavaktra
کهدگه جیهوه	Khadgajihva
دنشتر ترین	Damstrin
پکوام مانس لبدهای	Pakvāmamāmsalubdha
تمبی بینا پرایچ	Tumbivināpriya
برش	Vrsa
برکهای	Vrsya
گو برکهای	Govrsa
کتن کت	Katamkata
دنده	Danda
پچاپچ	Pacapaca
سرب برشتهای	Sarvavaristha
بر	Vara
برده	Varada
برمالیه گنده بستر ای	Varamālyagandhavastra
برات برده	Varātivarada
رکت برکتا	Raktavirakta
بهاونا	Bhāvanā
اکشامالن	Aksamālin
سم بهنا	Sambhinna
وبهنا ــ ببهنا	Vibhinna
چهایا	Chāyā
آتپنا	Ātapana
اگهور گهورروپ	Aghora Ghorarupa

Ghora Ghoratara	گھور گھورترا
Siva	شوا
Santa	شانتا
Sāntatama	شانت تما
Ekapād	اکپاد
Bahunetra	بہونترا
Ekasirsna	اکشیرشن
Rudra	رودرا
Ksudralubdha	چھور لبدھا (کشدرلبدھا)
Samvibhāgapriya	سن ببھاگ پریا (سم ببھاگ پریا)
Pāñcāla	پنچالا
Sitānga	ستانگا
Samasama	شمشما
Candikaghanta	چندک گھنتا
Ghanta	گھنتا
Āghanta Ghantin	آگھنت گھنتن
Sasrādhmātaghanta	سسرادھمات گھنتا
Ghantāmālāpriya	گھنتامالاپریا
Prānaghanta	پران گھنتا
Gandha	گندھا
Kalakala	کلکلا
Hum Hum Humkārapāra	ہونگ ہونگ ہونگکارپارا
Hum Humkārapriya	ہونگ ہونگکارپریا
Samasama	شمشم
Girivrksālaya	(گریبرکشالیا) گربکچھالیا
Garbhamāmsa Srgāla	گربہمانس سرگالا (گربہماس سنگالا)
Tāraka	تارکا
Tara	ترای
Yajña	یگیای (یجن)
Yajin	یجن (یجنی)
Huta	ہتا
Prahuta	پرہوتا
Yajñavāha	یگ واہای (یجن باہا)
Dānta	دانتا
Tapya	تپتایا (تپیا)
Tatapana	تتپنا
Tata	تتا
Tatya	تتیا
Tatānām Pati	تتانام پتی
Annada	انّدایا (اندا)
Annapati	ان پتی

Anna Bhuja	ان بهج
Sahasrasirsa	سهسر شیرشا
Sahasra Carana	سهسهرچرنا
Sahasrodyatasula	سهسرودهٔ تشولای
Sahasra Nayana	سهسر نا ینا
Bālārkavarna	بالارکورنا
Bālarupadhara	بالروپدهارا
Bālānucaragoptā	بالانچرگوپتا
Bālakridanakla	بالاکریدانکا
Vrddha	بردها
Lubdha	لبدها
Ksubdha	چهدای (کشبدها)
Ksobhana	کشوبهنا
Tarangānkitakesa	ترنگانگ کنت کیشای (شت کرم تشتا)
Munjakesa	منجکیشا
Satkarmatusta	کهت کرم تشتای (شت کرم تشتا)
Trikarmanirata	تری کرم نیرتا
Varnāsrama Vidhivat Prthakkarma Nivartin	ورناشرما ویدهیوت پرتهك كرم نورتن
Ghusya	گهشیا
Ghosa	گهوشا
Kalakala	کلکلا
Svetapinigalanetra	شیت پنگل نیتری (شویت پنگل نیترا)
Krsnaraktaksana	کرشن رکتی چهرا (کرشن رکتی کشنا)
Prānabhagna	پران بهگنا
Danda	دندا
Sphotana	اسپهوتنا
Krsa	کرشا
Dharmakāmārtha Moksa Kathaniyakatha	دهرمکا مارتهه موکچهاکتهنی کتها
Sāmkhya	سانکهیا
Sāmkhya Mukhya	سانکهیامکهیا
Sāmkhyayoga Pravartin	سانکهه جوگ پربرتن
Rathyavirathya	رتهه برتها
Catuspatharatha	چتش پتهه رتها
Krsnājinottartya	کرشنا ونوتریای
Vyālayjñopavitin	بیال جگیوپتنی (بیال چگیوپوتن)
Isaāna	ایشان
Vajrasamghāta	بجرسنگهات
Harikesa	هرکیش
Tyambakāmbikanātha	ترمبکابکناتهه

Vyaktāvyakta	بکتابت (بیکتابیکت)
Kāma	کام
Kāmada	کامده
Kāmaghna	کامدھن
Trptātrtavicārin	ترپتاترپت بچارن
Sarva	سرب
Sarvada	سربده
Sarvaghna	سربگہن
Samdhyārāga	سندھیاراگ
Mahābala	مہابل
Mahābahu	مہاباھو
Mahāsattva	مہاستب
Mahādhyuti	مہادھیوت
Mahāmegha Cayaprakhya	مہامیگھہ یچ پرکھہ
Mahākāla	مہاکال
Sthulajirnānga	استہول جینانگ (استہول جرنانگ)
Jatila	جتله
Valkalājinadhārin	بلکلاجندھارن
Diptasuryāgnijatila	دیپت سورجای اگن جتلی
Valkalājinavāsas	بکلاجن باسس
Sahasrasuryapratima	سہسرسورج پرتم
Taponitya	تپونت
Unmādana	انمادن
Satāvarta	ستاورت
Gangātoyādramurdhaja	گنگاتویادراموردھج
Candrāvarta	چندراورت
Yugāvarta	جگاورت
Meghāvarta	میگھاورت
Anna	انه
Annabhoktā	انه بہوکتا
Annada	انده
Annabhuk	انه بہوك
Annasrastā	انه سرشتا
Paktā	پکتا
Pakvabhuk	پکوبہك
Pavana	پون
Anala	انل
Jarāyujādajasvedajodbhij	جرایوجاندجسوداجودبہیج
Carācarasrastā	چراچرسرشتا
Pratihartā	پرت هرتا
Brahma	برھمه

Manasahparanmāyonih	منساپرمایونی
Kham Vāyuriyotisām Nidhih	کهمبایور جیوتکهانگ نده (کهمبایورجیوتشانگ نده)
Rksāma Omkāra	رکساماونکار
Hā - Yi - Hā - Yi - Hu - Vā - Hā - Yi, Hā-Vu Hā-Yi	هایی هایی هووا هایی هاووهایی
Yajurmaya	یجورمیا
Rnmaya	رن‌میا
Āhutimaya	آهوتمای
Brāhmanāh Ksatriyā Vaisyāh Sudrā Varnāvarās Ca Ye	برهمنا چهتریا بیشاه سودر برنابراشچی
Tvam Eva Meghasamghā	توم ایومگها سنگچوها
Vidyutstanitagarjita	بدوست نت گرجتا
Samvatsara	سمبت‌سر
Rtu	رتو
Māsa	ماس
Māsārdha	ماساردهه
Yuga	یگ (جگ)
Nimesa	نمیش
Kāsthā	کاشتها
Naksatra	نکشتر
Graha	گرها
Kalā	کلا
Vrksānām Kakuda	برکشانام ککوده
Girinām Sikharani	گرنیانگ شکهرنی
Vyāghra	بیاگهرا
Patatām Mrgānām Tārksya	پتتانگ‌مرگانانگ‌تاراکشو
Ananta	اننت
Udadhinām Ksiroda	آوردوهینانگ‌کشیردا
Yantrānām Dhanu	جنترانانگ‌دهنو
Praharananām Vajrah	پرهرنانانگ
Vratānam Satyam	برتانانگ ستیم
Dvesa	دویشا
Icchā	اچها
Rāga	راگ
Moha	موه
Ksamā	چهما (کشما)
Aksamā	اکشما
Vyavasāya	ویوسای
Dhrti	دهرتی
Lobha	لوبها

Kāmakrodha	کام کرودھہ
Jayājaya	جیاجیی
Gadi	گدی
Sari	شری
Cāpi	چاپی
Khatvāngi	کہتوانگی
Jharjhari	جہرجہری
Chettā	چہتا (چہیتا)
Bhettā	بہیتا (بہتا)
Prahartā	پرھرتا
Netā	نیتا
Mantā	مانتا
Pitā	پتا
Dasalaksanasamyukta Dharma	(دش لکشمن سنجوکتادھرما) دس لچھمی سنجتودھرما
Artha	ارتہہ
Kāma	کام
Gangā	گنگا
Samudra	سمدرا
Sarit	سرت
Palvala	پلول
Sara	سر
Latā	لتا
Valli	بلی
Trna	ترنا
Ausadhi	اوشدھی
Pasu	پشو
Mrga	مرگ
Paksi	پکشی
Dravyakarmasamārambha	دربکرم سمارنبہہ
Kāla	کال
Puspaphalaprada	پشپ پہل پردہ
Devānām Ādi	دیوانام آدی
Devānām Anta	دیوانام انت
Gāyatri	گایتری
Omkāra	اونکار
Harita	ھرت
Rohita	روھت
Nila	نیلا
Krsna	کرشنا
Rakta	رکتا

Aruna	ارونا
Kadru	کدرو
Kapila	کپیلا
Kapota	کپوتا
Mecaka	میچك
Avarna	ابرنا
Suvarna	سوبرن
Varnakāra	برناکارا
Ghanopama	گهنوپما
Suvarnanāmā	سوبرن ناما
Suvarnapriya	سوبرن پری
Indra	اندرا
Yama	یما
Varuna	برونا
Dhanada	دهندا
Anala	انلا
Upaplava	اپپلو
Citrabhānuh	چتربهانوه
Svarbhānuh	سوربهانوه
Bhānuh	بهانوه
Hotra	هوتر
Hotā	هوتا
Homya	هومیا
Hata	هتا
Prabhu	پربهو
Trisauparna	تریساپرن
Brahma	برهمه
Yajsām Satarudriya Nāma	بجشام شترودری نام
Pavitrānam Pavitra	پوترانام پوتر
Mangalānām Mangala	منگلانام منگلا
Girika	گیریکا
Hindika	هندیکا
Vrksa	ورکشا
Jiva	جیو
Pudgala	پدگل
Prāna	پراناه
Apāna	آپان
Samāna	سمان
Udāna	ادان
Vyāna	بیان
Unmesa	اوتمیکسچ (اونمکشا)

نمیکسچ (نمیکشا)	Nimesa
کشوتا	Ksuta
جرمبهیتا	Jrmbhita
لوهت‌آنترگتادهرشتی	Lohitāntargatādhrsti
مهابکترا	Mahāvaktra
مهودره	Mahodara
سچی‌روما	Suciromā
هرش‌مشرو	Harismasru
اردهوکیش	Urdhvakesa
چلاچلاه	Calācala
گیت‌بادترترگیو (گیت‌بادترتوجنا)	Gita Vāditra Tavajña
گیت‌بادنك‌پریه	Gitavādanakapariya
متسیا	Matsya
جل‌چرا	Jalacara
جالیا	Jālya
اکالاه	Akalah
کیلی‌کله	Kelikalah
گله	Kalih
اکالا	Akāla
اتکالا	Atikāla
دکهه‌کالا (دش‌کالا)	Duskāla
کالا	Kāla
مرتیو	Mrtyu
کشر	Ksura
کرتیه	Krtya
پکشو (پکش)	Paksa
اپکشك‌شینکر	Apaksaksayamkara
میگهاکالا	Meghakāla
مهادنشترا	Mahādamstra
سنبرت کبلاه‌کاه	Samvartakabalāhaka
گهنتا	Ghanta
اگهنتا	Aghanta
گهتی	Ghati
گهنتی	Ghanti
چرچلی	Caruceli
ملی‌ملی	Milimili
برمایك (برهمکایکا)	Brahmakāyika
اگنی‌نام‌دندی	Agnimām Dandi
منداه	Mundah
تری‌دندهرك	Tridandadhrk
چترجگه	Caturyugah

Caturvedah	چتربیده
Caturhotrapravartaka	چاترهوترپرتکاه
Cāturāsramyanetā	چتراسرم نیتا (چتراشرم ینیتا)
Cāturvarnyakarah	چاتربرنیاکراه
Aksapriya	اکشاپریا
Dhurta	دهورتا
Ganādhaksa	گنادهکشا
Ganādhipa	گنادهپا
Raktamālyāmbaradhara	رکتمالیام بردهرا
Girisah	گریشه
Girikapriyah	گرکپریاه (گرگک پریه)
Silpikah	شلپکه
Silpinām Sresthah	شلپنام شرشتاه
Sarvasilpapravartaka	سربسلپ پرورتکه
Bhaga Netrā Nkusah	بهگک نیترا انکوشاه
Candah	چنده
Pusno Dantavināsanah	پشنودنت بناشناه
Svāhā	سواها
Svadhā	سودها
Vasatkāra	وشتکارا
Namaskāra	نمسکارا
Namonamah	نمونمه
Gudhavrata	گوده برتا
Guhyatapāh	گهاتپاه
Tārakah	تارکه
Tārakāmayah	تارکامیه
Dhātā	دهاتا
Vidhātā	بدهاتا
Samdhātā	سندهاتا
Ddharana	دهارنا
Adhara	ادهرا
Brahmā	برهما
Tapah	تپه
Satyam	ستیم
Brahmacaryam	برهماچریم
Ārjavam	آرجوم
Bhutātmā	بهوت‌آتما
Bhutakṛd	بهوت‌کرد
Bhuta	بهوت
Bhutabhavyabhavodbhava	بهوت بهویا بهوودبهوا

Bhuh	بہوہ
Bhuvah	بہووہ
Svarita	سودت
Dhruva	دھرو
Dānta	دانتا
Mahesvara	مہشورا
Diksita	دیکشیتا
Adiksita	ادیکشیتا
Ksānta	کشانتا
Durdānta	دردانتا
Adāntanāsana	ادانت ناشنا
Candrāvarta	چندرابرتا
Yugavarta	جگابرتا
Samvarta	سمبرتا
Sampravartaka	سمپرورتکہ
Kāma	کاما
Bindu	بیندو
Anu	انو
Sthula	ستہولہ
Karnikārasrajapriya	کرنیکارسرج پریہ
Nandimukha	نندی‌مکہا
Bhimamukha	بہیم‌مکہہ
Sumukha	سمکہہ
Durmukha	درمکہہ
Amukha	مکہہ
Caturmukha	چترمکہہ
Bahumukha	بہومکہہ
Agnimukha	اگنی مکہہ
Hiranyagarbha	هرنیا گربہا
Sakuni	شکن
Mahoragapati	مہور گاپتی
Virāt	ورات
Adharmahā	ادھرمہا
Mahāpārsva	مہاپارشوا
Candadhāra	چندادھارا
Ganādhipa	گنادھپ (گراندھپ)
Gonarda	گنردا
Gopra Tāra	گوپرتار
Govrsesvaravāhana	گوورشوراواهان
Trailokyagoptā	ترلوک‌گپتا (تریلوکیہ‌گپتا)
Govinda	گوبند

Gomārga	گومارگا
Amārga	امارگا
Srestha	شرشتها
Sthira	ستهر
Sthānu	ستهانو
Niskampa	نشکمپ
Kampa	کمپ
Durvārana	دروارنا
Durvisaha	دروشها
Duhsaha	دهسها
Duratikrama	درتکرمه
Durdharasa	دردهرشا
Dusprakampa	دشپرکمپا
Durvisa	دروشا
Durjaya	درجیا
Jaya	جیا
Sasa	ششه
Sasānka	ششانکه
Samana	شمنه
Sitosnaksut	شیتوشنکشوت
Jaradhikrt	جرادهکرت
Ādhivyādhi	آدهی‌ویادهی
Vyādhihā	ویادهی‌ها
Yajñamrgavyādha	یگ‌مت‌گن‌یادهو (یگ‌مت‌گو یادها)
Vyādhinām Āgama	ویادهی‌نام آگما
Vyādhinām Gama	ویادهی‌نام‌گما
Sikhandi	شکهندی
Pundarikaksa	پندری‌کاکشه
Pundarikavanālaya	پندری‌گونالیه
Dandadhāra	دندادها را
Tryambaka	تریمبکا
Ugradanda	اگرادندا
Andanāsana	اندناشنه
Visāgnipā	وشاگنپا
Surasrestha	سرشرشتها
Somapā	سومپا
Marutpati	مرتپتی
Amrtapā	امرتپا
Jagannātha	جگن‌ناتهه
Devadeva	یودیو
Ganesvara	گنشور

Visāgnipā	بشاگنپا
Mrtyupā	مرتیوپا
Ksirapā	کشیرپا
Somapā	سومپا
Madhuh	موھوہ
Cyutānāmagrapā	چیوتانام‌گرپا
Tusitādyapa	تشتادیپا
Hiranyaretā	ھرنیرتا
Purusa	پرش
Stri	ستری
Pumān	پومان
Napumsaka	نپنسک
Bāla	بالا
Yuvā	یووا
Sthavira	ستھاویرا
Jirnadamstra	جیرنادنشترا
Nagendra	ناگیندر
Sakra	شکرا
Visvakrt	وشوکت
Visvakartā	وشوکرتا
Visvarupa	وشوروپا
Tejasvi	تجسوی
Visuatomukha	وشوتومکھاہ
Candrādityau Caksusi	چندرادتیوچکششی
Pitāmahah Te Hrdayam	پتامہہ
Mahododhi	مہوددھی
Sarasvati	سرسوتی
Vāk	واک
Bala	بل
Anala	انلا
Anila	انیلا
Ahorātra	اھوراترا
Nimsonmesakarma	نمیسن‌میس‌کرما

Na Brahmā Na Ca Govindah Paurānā Rsayo Na Te.
Māhātmyam Veditum Saktā Yāthātathyena Te Siva.
Yā Murtayah Susuksmās Te Na Mahyma Yānti Darsanam
Trāhi Mām Satatam Raksa Pitā Putramivau Rasam.
Raksa Mām Raksaniyo'ham Tavānagha Namostu Te.
Bhaktānukampi Bhagavān Bhaktas Cāham Sadā Tvayi.
Yah Sahasrānyanekāni Pumsām Āvrtya Durdrsah.
Tisthatyekah Samudrānte Sa Me Goptās Tu Nityasah.

Yam Vinidrā Jitāsvāsāh Sattvasthāh Samyatendriyāh
Jyotih Pasyanti Yuñjānās Tasmai Yogātmane Namah
Jatile Dandine nityam Lambodarasaririne Kamandalunisangāya Tasmai Brahmātmane Namah
Yasya Kesesu Jimutā Nadyah Sarvāngasamdhisu Kuksau Samudrāscatvāras Tasmai Toyātmane Namah
Sambhaksya Sarbhutāni Yugānte Paryupasthite
Yahsete Jalamadhyasthas Tam Prapdye'mbu Sāyinam.
Pravisya Vadanam Rāhoryah Somam Pibate Nisi Trastyarkam Ca suarbhānur Bhutvā Mām So'Bhiraksatu.
Ye Cānupatitā Garbhā Yathā Bhāgānupasate Namas Tebhyah Svadhā Svāhā Prāpnuvantu Mudantu Te.
Ye'Ngusthamātrah Purasā Dehasthāh Servadehinām Raksantu Te Hi Mām Nityam Nityam Cāpyāyantu Mām.
Ye Na Rodanti Dehasthā Dehino Rodayanti Ca Harsayanti Na Hrsyanti Namasteby'stu Nityasah
Ye Nadisu Samudresu Parvatesu Guhāsu Ca Vrksamulesu Gosthesu Kāntāre Gahanesu Ca.
Ca tuspathesu Rathyāsu Catvaresu Tatesu Ca Hastyasvarathasālāsu Jirnodyānālayesu Ca
Yesu Pascasu Bhutesu Disāsu Vidisāsu Ca
Candrārkayor Madhyagatā Ye ca Candrarka Rasmisu.
Rasātalagatā Ye Ca Ye Ca Tasmai Param Gatāh
Namastebhyo Namastebhyo Namastebhyo'stu Nityasah.
Yesām Na Vidyate Samkhyā Pramānam Rupameva Ca.
Asamkhyeyagunā Rudrā Namastebhyo'stu Nityasah.
Sarvabhutakaro Yasmat Sarvabhutapatirharah.
Sarvabhutāntarātmā Ca Tena Tvam Na Nimantritah.
Tvam Eva Hijyase Yasmad Yajnair Vividhdaksinaih.
Tvam Eva Kartā Sarvasya Tena Tvam Na Nimantritah.
Athavā Māyayā Deva Suksmayā Tava Mohitam.
Etasmāt Kāranād Vāpi Tena Tvam Na Nimantritah.
Prasida Mama Bhadram Te Bhava Bhāvagatasya Me.
Tvayi Me Hrdayam Deva Tvay (1) Buddhir Manas Tvayi.
Stutvaivam Sa Mahādevam Virarāma Prajāpatih.
Bhagavān Api Supritah Punarda.

۱ـ اسامی و القاب شیوا به‌اینجا خاتمه پیدا میکند و اشلوکهای بالا واقع در ذیل اسامی مربوط به‌داستانی است که در اینجا مفید فایده نیست و رابطه با اسامی شیوا ندارد.

ای مهادیو! چنانچه پدر فرزندان‌را نگاه میدارد، همچنان مرا نگاه‌میدار، و من خدمتکار توام، و هرگاه تو بهمه چیز احاطه میداری و مقصود از جگ هم تویی، من تو را بنابرآن استدعا نکردم، و نیز عیاری و تغافل شعاری شما مرا غافل ساخت، بدان سبب من شما را در این کار اختیار نکردم. و اکنون شما برمن مهربان شوید چون من از دل و زبان و کردار در پناه شما درآمده‌ام. دچهه چون این سخن را تمام کرد مثل چوب خشك خاموش ماند و زبان را بسخنان دیگر نگشاد. در اینولا مهادیو بردچهه مهربان شده گفت که ای دچهه! من بواسطهٔ این مدح برتو مهربان گشتم و تو از نزدیکان من خواهی بود، و نتیجهٔ یك‌هزار جگ اسپ (اشومیده Asvamedha) و جگ راج‌سو (Rajasuya) را که در مدت حیات خود بعمل درآورده‌ای، از توجه من خواهی یافت. و از وجوه دیگر هم دلاسا و تسلی داد و گفت که من قوت دیگر هم عطا می‌کنم آن رابستان و ترك خوف نموده آن را از صمیم دل از من بشنو و آن چنانست که سانك‌جوگ (Samkhyayoga) را من بتو بخشیدم و آن‌خلاصه جمیع بیدها و دانش‌ها و نیکویی و جگ‌هاست که من آن را از امور مذکوره برآورده‌ام تو آن را نگاه‌دار و تردد و اضطراب را از دایرهٔ دل برآر.

مهادیو چون این سخن را تمام کرد خود مع‌پاربتی و سپاه از نظر غایب شد و کسی که آن ستایش که از دچهه واقع شده بخواند او همیشه خوشحال بماند و روی غم نبیند. و چنانکه در میان اقوام دیوتا، مهادیو بزرگ است همچنان در میان این ستایش‌ها این ستایش. و هرکه آن را با یقین دل بخواند اگر او طالب زر بود و یا طالب پادشاهی و یا طالب علم بمطلوب خود برسد. و اگر بیمار باشد صحت یابد و اگر خداوند خوف بخواند ایمن گردد. و در خانهٔ خوانندهٔ آن مدح، دیو خبیث و پشاچ درنیاید و برهر حاجتی که بخواند روا گردد و آن خواننده پس از مرگ به‌سرگ رود.

پرسش راجه جدهشتر از علم ادهیاتم (Adhyatma)!

جدهشتر پرسید که شما میفرمایید که علم ادهیاتم (Adyhatma) (یعنی: علم معرفت آفریدگار)، علمی بزرگ است؛ آن علم کدام است، و از کجا پیدا شده است؟

بهیکم‌پتامه گفت که آنچه تو از من پرسیدی آن را کسی میفهمد که او همه دان بوده باشد؛ بنابراین بیان آن را باحسن وجوه می‌کنم، از من بشنو: و آن چنانست که زمین و باد و هوا و آتش و آب مادهٔ آفرینش عالم است و در آخرکار بهمین چیزها رجوع می‌نماید. و قالب از مجموع این پنج چیز بوجود می‌آید و چون خالی می‌شود بهمان چیز باز می‌گردد ــ چنانکه موج از دریا می‌خیزد و در همان محو

۱ــ ترجمهٔ متن اصلی برین تقریب است: در زمان قدیم از راه فراگرفتن دانش شش قسمت ودا و سانك یوگا (Samkhyayoga) و ترك (Tarka) (منطق) دانشی فراهم آوردم و بوسیلهٔ این دانش مرتاض شدم؛ ب و ل: با ستجوگ.

می‌گردد. و چنانکه سنگ‌پشت تن خود را باختیار خود پهن می‌سازد و باز جمع می‌کند، همچنان عالم از این پنج‌چیز به‌اختیار خود بیرون می‌آید و هم در آن پنج چیز غایب می‌شود.

و آواز از هوا بوجود می‌آید و چیزهای جسیم مثل گوشت و استخوان از خاك و نفس از باد و طعم از آب و لون از آتش، و آنچه در عالم است از جنس حیوان و جماد همه از این پنج چیز برآمده است و چون ناچیز می‌گردد به‌همین چیز رجوع می‌نماید، و دفعهٔ دیگر چون پیدامی‌شود آن‌زمان نیز از این پنج مخلوق می‌گردد. و چون برهما جهان را خلق می‌کند بدنها و محسوسات حواس را از این چیزها پیدا می‌گرداند. و تفصیل آن براین وجه است که آواز و گوش و آنچه سوراخهای بدن[1] است آن را از هوا پیدا می‌سازد. و طعم و چربی و زبان را از آب، و لون و چشم و حرارت غریزی را از آتش، و بو و بینی و جملهٔ اعضای بدن را از خاك، و نفس و لمس و حرکت اعضاء را از باد. و جمیع امور مذکور آثار این پنج‌چیز است. و ست، و رج، و تم، و زمانه و اعمال نیك و بد و عقل و دل را آفریدگار حقیقی موجود می‌گرداند. و در تمامی بدن از سر تا قدم و از دست راست تا دست چپ، عقل وطن میدارد. و در هرآدمی هشت چیز می‌باشد، پنج از آن حواس است و ششم دل و هفتم عقل و هشتم جان[2]. حواس را از جان از روی‌عقل و استدلال جدا می‌باید ساخت. و ست و رج و تم به‌جمیع امور مذکوره آمیزش دارد. و چون چشم چیزی را می‌بیند دل در آن متردد می‌گردد که آیا آن چیز همان است که دیده می‌شود یا غیرآن؟ پس عقل حکم می‌کند بدانچه در نفس‌الامر است و جان برآن گواهی میدهد. و خرد برحکم ست و رج و تم و زمانه و اعمال ــ نیك باشد خواه بد ــ کار می‌کند و حواس خمس و دل اطاعت عقل می‌نماید. و بعضی می‌گویند هرچه هست همین عقل است و چون عقل نباشد هیچ چیز از امور نفع نمی‌کند، بجهت آنکه وقت دیدن عقل چشم می‌شود و زمان شنیدن گوش و هنگام بوئیدن بینی و در محل چشیدن زبان و در حین لمس پوست. و همین عقل بصورت این پنج چیز ظاهر می‌گردد و در مقام خواهش او دل نام می‌یابد. و هریك از حواس خمس جای ادراك عقل و وسیلهٔ آنست. و هرکدام را از حواس خمس که عقل بوسیلهٔ آن ادراك چیزها می‌کند، حاسه می‌گویند و نشاید گفتن که اگر حواس عبارت از عقل باشد؛ پس بعداز زوال بینائی چرا عقل نمی‌بیند؟ بجهت آنکه چون محل دیدن عیب پیدا کرد عقل از دیدن چیزها ممنوع گشت.

و عقل در قالب آدمی سه کار می‌کند: اول ادراك راحت، دوم احساس محنت، سوم عدم ادراك آن هردو ــ و از این‌سه حالت نمی‌گذرد چنانکه دریا از حد معهود خود تجاوز نمی‌نماید. و چون عقل به ست، و رج، و تم، روآرد آن زمان با دل یکی شده بمقتضای آنها بعمل درآید و در هرمرتبه از مراتب ثلاثه که اقامت

۱ــ در متن سانسکریت واژهٔ کهانی (Khani) بکار رفته که بمعنی منفذ و سوراخ است. ل و ب: کاواك.

۲ــ کشترگنه (Ksetrajna): جان

نماید بآثار آن مرتبه متأثر گردد. و چون در مقام ستگن درآید بهخرمی و آرام دل و شکفتگی و مهربانی برآید. و هرگاه بمرتبهٔ رج رجوع نماید، بسوز دل و محنت و غم و زیان و بی‌طاقتی متصف گردد. و وقتی که در درکه تامس تنزل کند گرفتار بیهوشی وغفلت وبیم و عجز و خواب و پینکی‌گردد. و اگر از روی‌دل و یاتن بچیزی میل پیدا کند آنرا اثر ساتك (Sattvika)، دانند. و اندوه و عدم دوستی بچیزها اثر رج‌گن، است و بیهوشی را نتیجهٔ تم‌گن باید دانست. و من حقیقت عقل و کیفیت آن را با تو گفتم. و از این علم آدمی دانشمند می‌شود و غیراین علم سزاوار خواندن نیست. و اکنون فرقی که در میان جان و پرکرت است و آن بس باریك است بیان آن را از من بشنو. و آنچنانست که خصال پرکرت از خصال جان جداست؛ اما در یك محل می‌باشند چنانکه ماهی و آب در حد ذات از یکدیگر جدا و ممتاز است اما قرارگاه آن‌هردو یکی است وصفات‌مذکوره خود را نمی‌داند وجان‌هرکدام را میداند. و پرکرت در پناه پرکه می‌باشد و پیداکنندهٔ آن صفات پرکرت است و جان جمیع اوصاف مذکوره را می‌بیند. و من کیفیت جان و پرکرت را با تو گفتم. و حواس بمثابه چراغ است مر عقل را، و او از روشنی آنها برهمه‌چیز اطلاع می‌یابد وجمیع آن آثار ازخصال عقل وپرکرت است. وهرکه آن آثار را عادی ایشان داند او را گیان حاصل شود و از غم و غصه و راحت برآید. و اختلاط آدمی با خصلت ست، و رج و تم بمنزلهٔ اختلاط عنکبوت است با پردهٔ خود. و چنانکه آن پرده بعداز دریده شدن در درون عنکبوت در نمی‌آید، همچنان کسی که از آن خصال برآید دیگر آن خصال باو رجوع نمی‌نماید و این قول بعضی مردم است و ایشان میگویند که حقیقت عالم را براین نهج دانسته و آن را دروغ اعتقاد کرده بجای خود باید بود. و دیگران می‌گویند که ترك خان‌ومان کرده و آن مضمون را یقین دانسته گره دل را که با فکرهای عقل محکم بسته است، بگشاید و درمقام راحت وآسایش درآید و از جمیع شکها برآید. و هرکه عالم را براین نهج نداند و برزمین آمده محنت کشد مانند کسی است که شناوری نمی‌داند و بدریای کلان درمی‌آید و هرزمان زیروزبر می‌شود. و هرکه از اهل دانش و خرد است هرگز غرق نمی‌شود و از هرجا کشتی بهم رسانده از دریا می‌گذرد. و کسانی که علم مذکور را میدانند کشتی ایشان گیان ایشان است و این مردم از اهل عالم نمی‌ترسند. و کسانی که از آن علم بیگانه‌اند ایشان همیشه از خلایق برحذر می‌باشند. و هرکه در وجود آمده بگناه اشتغال می‌نماید نیکی‌های وجود سابق خود را ضایع می‌سازد، و آنکه از اهل عالم جدایی می‌گزیند او گناهان گذشته را زایل می‌گرداند.

جدهشتر پرسید که از محنت و ضرر و اجل همه کس می‌ترسند، اکنون با من چیزی فرمایید که هیچکدام از راحت و محنت و مرگ دامنگیر من نشود.

سؤال و جواب نارد و سمنت (Sumanta)!

بهیکم‌پتامه گفت: در این باب یك داستان است کهنه که آن سؤال و جواب

نارد و سمنت (Sumanta)[۱] است، آن را از من بشنو:

و آن چنانست که نارد از سمنت پرسید که تو پای هیچکس را نمی‌گیری و معلوم نیست که هرگز کسی را در کنار گرفته باشی و همیشه خرم می‌نمائی و اصلا غم نمی‌خوری و محنت نمی‌کشی و در امری از امور ترا متردد و مضطرب نمی‌یابم و مانند طفل بی‌غم می‌بینم، سبب آن چیست؟

سمنت گفت که آنچه گذشته است و خواهد آمد و در زمان حال حاضر است آن همه را میدانم و حقیقت آن نیز معلوم من است؛ بنابرآن به‌دل من هیچ چیز از راحت و غم و غصه و محنت درنمی‌آید. و برماده پیدایش عالم و نیکی و بدی و نتیجهٔ آن نیز اطلاع دارم، بنابرآن در دل‌خود چیزی ازآن‌نمی‌گذرانم. و روش مردم و کیفیت معاش ایشان با یکدیگر بسیار عمیق است و آن‌راهم من میدانم[۲]. ای نارد! مردم کور و بینا و بی‌خرد و ارباب عقل و دانش در نفس و حیات برابرند و اقوام دیوتا که با رنج و مرض نسبت ندارند ایشان هم زنده‌اند و مردم قوی و ضعیف و توانگر و بی‌زرهم زندگی دارند. و کسی که در شب شیرینی[۳] می‌خورد او هم زنده است و ما هم زنده می‌مانیم که میوهٔ صحرائی و بیخ درخت می‌خوریم. و من که غم چیزی نمی‌خورم در کدامین عمل من نقصان پیدا می‌شود؟ و مرا نه از راحت خرمی است و نه از محنت غمناکی. و هرکه خردمند است همان آدمی است، وحواس همانکس روشن و پاك است. و کسی که عقل نـدارد او را دانش نمی‌باشد و بـا اندوه می‌گذراند و حواس او تمیز نمیدارد. و کسی که حواس او در مقام تمیز نباشد او را نه این جهان است و نه آن جهان. و امثال ما مردم اهل دانش می‌دانند که نه‌راحت جاودان می‌ماند و نه محنت؛ بنابرآن غم آن را نمی‌خورند و در فکر آن نمی‌باشند. و من عیش و تنعم را نمی‌خـواهم و راحت را، راحت نمی‌دانم و محنت را محنت نمی‌خوانم و شب و روز حاضر وقت خود می‌باشم و چیزی از کسی نمی‌خواهم. و آنچه مرا در کار است از کسی طلب نمی‌کنم و اگر چیزی بسیار بمن بهم میرسد از آن خرم نمی‌شوم و اگر ضرر لاحق می‌گردد از آن اندوه نمی‌خورم. و خویش و تبار و زر ونسب و علم و افسون و کمالیت و قوت هیچکدام از این امور از بهرخلاصی و رستگاری کا ر نمی‌آید. و کسانی که به‌راه گیان درنیامده‌اند من عقل ایشان را عقل نمی‌گویم. و هرکه از راه گیان و جوگ نمی‌رود او براحت نمی‌رسد.و هرکه صبر را شعار خود سازد و از لوازم محنت و مصیبت روی گرداند او براحت بگذراند. و از دوستی چیزها خوشحالی پیدا می‌شود و از او شوق کار کردن بوجود می‌آید و از آن شوق دوزخ می‌افتد؛ بنابرآن من ترك همه چیز کردم و من جمیع مردم را گرفتار محنت و طلب وغفلت و راحت ازکنار شاهدوار می‌بینم

۱ـ در برخی از متون این نام: سمنگه (Samanga) ضبط شده است.

۲ـ ل و ت: آنرا من نمیدانم.

۳ـ ب: سبزی.

و حال تن خود نیز بسان گواه بی‌اشتباه می‌دانم و زینت دنیا و آرزوی دل و هوی و غم و سود و زیان و حرص آن را گذاشته برروی زمین سیر می‌کنم. و کسی که آب حیات می‌خورد او هم از عرصهٔ دغدغه مرگ و گناه و طمع بیرون نیست، نه در این حیات و نه بعد از ممات. و من از نور ریاضت یقین کردم که غیراز راه گیان راهی نمی‌باشد؛ بنابرآن من این طریقه را اختیار کردم و از هیچ ممر غم نمی‌خورم.

جدهشتر پرسید کسی که حقیقت علم را ندانست و مقصود آن نیافت و از دایرهٔ شك بیرون نیامد و در فکر درآمدن براه گیان هم نشد؛ پس خیریت او در چه چیز است؟ آن را با من بگویید.

بهیکم‌پتامه گفت: آن کس را می‌باید که همیشه بخدمت استاد قیام نماید و در حلقهٔ ارباب بزرگان گیان درآید و از ایشان استفادهٔ علوم کند که خیریت او در این است. و در این باب یك داستان است کهنه که آن سؤال و جواب نارد و گالو-رکهه (Galava Rsi) است آن را از من بشنو:

سؤال و جواب نارد و گالوریشی!

و آن چنانست که ناردی که از مرتبهٔ غفلت برآمده است و از گیان سیر شده حواس را زبون می‌دارد و دل را از دست نمی‌دهد؛ گالو مذکور از او پرسید که من با هرکه صحبت می‌دارم او را به‌جمیع خصال پسندیده متصف نمی‌یابم وشما مجموعه مکارم اخلاق هستید می‌باید که شبهات و شکوك مرا زایل سازید و تا غایت هرکس را که از راه نیکی استفسار کردم او مرا برخلاف آن راهی که دیگری دلالت‌کرده بود رهنمونی کرد؛ بنابرآن حواس من پریشان شده است و من راه نیکوئی را گم کردم. بدان سبب من در پناه شما درآمدم تا راه نیکی بمن بیان نمائید. نارد گفت که اسرم (Asrama) چهار است و راه‌وروش هرکدام جدا. وشما درجمیع آسرمها درآئید و روش هرکدام را باختلاف اوضاع معلوم نمائید و بدانید که اعمال آن آسرم‌ها بمراد دل میرساند. پس در آن باب فکری کنید که از کدام آشرم مرتبهٔ عالی حاصل می‌شود. بعد از آن نارد مذکور در مقام بیان کیفیت آسرمهای مذکور شد و گفت که آدمی را می‌باید که با دوستان تلطف کند و دشمنان را بسزا رساند و دنیا و نیکی و آرزوهای دل را حاصل گرداند و بدانچه گناه لازم می‌شود ترك آن نماید و اعمال نیك بجا آورد و در پیروی بزرگان سلوك نماید و با اهل عالم شیوهٔ ملایمت را مرعی دارد و در معاملات با مردم راست بوده قلبی را بخود قرار ندهد و سخنان شیرین گوید و دیوتا و پتر (Pitr)، و میزبان[1] را خوردنی داده بخورد و خدمتکاران قدیمی خود را نگذارد و سخن راست گوید. و لیکن دانستن سخن راست بسیار مشکل است و حق اینست که در آنچه رفاهیت خلق و فایدهٔ مردم باشد راست همان است. و از دایرهٔ تکبر بیرون آید و با هیچکس نسبت دوستی را قوی نگرداند و از زن خود تسلی خاطر خویش نماید و انگهای‌بید (Vedanga) را نیز براین وجه بداند

۱ــ ل و ب: آینده.

و علم و سلوك و معرفت آفریدگار علی‌هذاالقیاس. و در مدرکات حواس بتمام فرو نرود. و در شب راه رفتن و در روز خواب کردن را ترك دهد. و انگشت شکایت بر حرف احدی ننهد و عمل نیکی را به‌افراط و تفریط بجا نیارد بلکه میانه‌روی را مرعی دارد. پس هرکه بدین نهج سلوك نماید او را راه نیکویی حاصل شود. و نیز می‌باید که از بدی دیگران نیکی خود نخواهد و بزرگی خود را بکردار نیك ظاهر سازد. و کسانی که بیخردند خوبی مردم را باطل ساخته نیکویی خود را منتشر می‌سازند و آن مردم را هیچکس آزار نمی‌دهد. و ایشان مردم بزرگ را جدا می‌کنند و بر هنر خود گمان می‌دارند و هیچکس را بنظر درنمی‌آرند. و کسانی که اهل دانش وخرداند ایشان عیب‌مردم نمی‌کنند واظهارفضیلت خودنمی‌نمایند وحسب ایشان ناگفته شهرت می‌یابد ــ چنانکه نکهت گل را گل ظاهر نمی‌سازد و او از خود منتشر می‌شود. و چنانکه آفتاب روشنی و ضیای خود را به‌جهانیان اعلام نموده بعالم نمی‌افشاند، همچنان من بدانچه امر کردم آن را به‌محك عقل زده بعمل باید درآورد، و از آنچه منع کردم بگواهی عقل ترك آن باید نمود. و هرکه خردمند است کارهای او ناگفته شهرت می‌یابد و تلقی بقبول می‌شود. و آنکه بیخرد است هرچند بزرگی خود را بزبان خود میگوید هیچ رشد و اعتبار پیدا نمی‌کند. و کسی که خردمند است هرچند سخن خود را در ته زمین پنهان کند آن شهرت می‌گیرد. و سخن بیخرد درعین محل ظهور مستور می‌گردد. و سخن نیك را اگر بآهستگی هم گویند در ساعت انتشار می‌یابد و بهرطرف منتقل می‌گردد. و بیخرد هرچند بلند گوید هیچکس نمی‌شنود، بنابرآن آدمی را همیشه عقل در کار است و برابر عقل هیچ سودمند نیست و طلب عقل مستقیم لازم است. و هرکه خردمند و عاقل است تا نپرسند سخن حکمت بکس نگوید. و سخنی که متضمن ضرر و ایذاء باشد بعداز پرسش هم نمی‌گوید بلکه مانند مردم بیخرد سکوت را شعار خود می‌سازد. و اگر کسی از روی ظرافت و یا فریب از ایشان سخنی می‌پرسد آن هنگام نیز به‌سخن درنمی‌آیند و مثل مردم نادان خود را ظاهر می‌سازند. و اکنون حقیقت صحبت را بیان می‌کنم: می‌باید که آدمی صحبت مردم نیکوکار و راستگو و جوانمرد و ثابت‌قدم بروش خویش لازم گیرد و در جائی‌که اقوام چهار[1] تغییر روش خود کرده بروش دیگر سلوك نمایند در میان آن مردم نباشد، و صحبت را قطعاً تأثیری می‌باشد. بنابرآن آدمی اگر در میان مردم نیك وطن‌گیرد هرآینه از نیکوکاران گردد و از صحبت بدان، بد فعل می‌شود چنانکه از قرب آتش‌گرمی حاصل می‌کند و از نزدیکی آب سردی. و ارتکاب بدی را مانند دست کردن بآتش داند و اختلاط نیکی مانند اتصال آب شناسد. و در زمینی کـه مردم بفقراء و مسافر خوردنی داده خود می‌خورند، درآن‌زمین می‌توان بود. وکسانی که از راه نیکی می‌پرسند و بآن راه نمی‌روند و یا برطریق هزل و تمسخر از آن نیکی استفسار می‌نمایند و برهمنان به‌جواب ایشان پیش می‌آیند، در میان آن‌مردم نمی‌باید بود. و جائی که در میان استاد و شاگرد آداب تعلیم و تعلم مرعی باشد

۱ــ یعنی طبقات چهارگانهٔ هندو که عبارتند از: برهمن، کشتر، ویشیه، و شودر.

آنجا می‌توان بود. و اگر برهمن اندك چیزی از علوم خوانده باشد و ریاضت هم اندك می‌كشد و شودر برخلاف آن باشد پس برهمن را گذاشته به‌شودر توجه نباید نمود ــ چنانكه گاو را بعلت زدن و لگد انداختن گذاشته ماده‌خررا نمیتوان‌دوشید. و اگر شودر دانشمند باشد برسخن او عمل نمی‌باید كرد چنانكه پس‌خوردهٔ سگ را كس نمی‌خورد. و جماعتی كه بیخرد و بی‌ملاحظه باشند و عیب علماء را بجهت‌گرمی بازار خود پراكنده سازند، در میان ایشان نیز نمی‌باید بود. و در شهری كه ارباب طمع بجهت طمع راه نیكی‌ها را ببندند از آنجا بگریزد چنانكه خانه[1] را كه در او آتش می‌گیرد میگذارد و می‌گریزد. و در موضعی كه مردم با یقین دل براعمال‌نیك خود ثابت‌قدم می‌باشند، آنجا می‌باید بود. و در زمینی كه مردم از بهرحاصل كردن حطام دنیوی باعمال صالحه قیام نمایند آن مردم را گمراه و اهل تباه خیال كرده ترك می‌باید داد. و در جائی كه مردم بجهت حاصل كردن دنیا به‌فسق قیام می‌نمایند آنجا را می‌باید گذاشت ــ و چنانكه خانه‌ای كه در آن مار باشد می‌گذارند ــ همچنان ترك صحبت آن مردم باید نمود. و كاری كه عاقبت از او پشیمانی رومی‌آرد، گرد آن كار نمی‌باید گشت. و در جائی كه پادشاه و نزدیكان او از غم توابع فارغ‌البال بوده خود می‌خورند در آن زمین نیز نمی‌باید بود. و در مقامی كه اهل دانش و نیك‌كردار و جگ و شراده (Sraddha) كننده باشند آنجا بی‌ملاحظه می‌باید بود. و در بلده‌ای‌كه برهمنان ناپاك و كاسب بوده باشند آنجا را نیز می‌باید گذاشت چنانكه طعام زهرآلوده را می‌گذرانند. و در زمینی كه برهمنان و غیرایشان پاك و توانگر باشند و بی‌طلب به‌گدایان چیز می‌دهند آنجا بفراغ خاطر و بی‌تردد می‌توان بود. و در شهری كه مردم بد بسزای خود می‌رسند و مردم نیك را تعظیم و تكریم می‌كنند آنجا نیز می‌توان ماند. و در جائی كه پادشاه نیكوكار باشد و به‌اصناف رعایا نسبت عدل و احسان می‌دارد و رعایای آن ملك نیز به‌خصال پسندیده موصوف باشند اگر در اینطور جا كس بماند خیریت را بیابد. و تو از من كیفیت خیریت و عافیت پرسیده بودی، من آن را به‌طریق اجمال با تو گفتم و اگر به تفصیل آن متعرض شوم در تمام عمر منتهی نمی‌شود و یك سخن دیگر می‌گویم و آن آنست كه جمیع خیریت‌ها در راه ریاضت است.

جدهشتر پرسید كه امثال ما مردم از قید عالم بكدام تدبیر خلاص یابند؟

بهیكم‌پتامه گفت كه در این باب یك قصهٔ كهنه است كه آن سؤال و جواب ارست‌نیم (Aristanemi) و شگر (Sagara) است آن را از من بشنو:

سؤال و جواب ارشته‌نمی و شگر (Sagara)!

و آن چنانست كه شگر پرسید كه ای برهمن! از كدام عمل آدمی براحت فراوان برسد كه آن راحت خالی از اندیشه و تردد باشد؟ و من می‌خواهم كه آن

۱ــ ل: جامه.

را بدانم. ارست‌نیم که دانای علوم و خداوند گیان است فرمود که راحت، راحت رستگاری و خلاصی است اما آدمی بسبب گرفتاری زن و فرزند و انواع حیوانات و غلات این معنی را نمی‌داند و مداوای اینچنین بیماری از جمله محالات است؛ و کسی‌که گرفتار پای‌بند عیال وحب‌دنیا واموال است او براه‌خلاصی‌نمی‌رود وعلاج او را از آن قید بگوش هوش از من بشنو:

و آن چنانست که مرد عیالمند چون ببیند که پسران او هوشمند و عاقل شدند و شعور کسب پیدا کردند آن هنگام ترك خانه نماید و زن او اگر پیر و مـادر فرزندان شده باشد او را بخانه گذارد، بعداز آن روی به‌صحرا آرد. و از برای ترك خانه حصول فرزند لازم نیست بلکه اگر زن کسی پیر شده باشد و او را فرزندی نبود بهمان حال بویرانه برآید. و در اول کار از جمیع محسوسات حظ وافر گرفته و آن را بیمزه دانسته ترك دهد. و اگر راحت پیش آید و یا محنت چهره نماید باید که در او تغییری نرود. و من این سخن را با تو گفتم و اکنون اسباب خلاصی را با تو می‌گویم بشنو و آن چنانست که هرکه قطع تعلقات نمود او از وادی خوف بیرون آید، بعداز آن هرجا که رود راحت رفیق او بود. و کسی که در قید دنیا گرفتار ماند او غرق شد. نمی‌بینی موری‌که دانه‌ها می‌چیند و آن را در سوراخ جمع می‌سازد و آن دانه‌ها سبب هلاك او می‌گردد، و صاحب هوش نیز حکم مور دارد؛ پس کسانی که اسباب بی‌پایان جمع می‌کنند محال است که ایشان سلامت روند؛ پس می‌باید که تو غم اهل و عیال نخوری و بخاطر نرسانی که اگر من بمیرم ایشان چه خورند. و پیدایش آدمی و کلان شدن او و تمتع گرفتن او و راحت و محنت او و مردن او و حاصل کردن او و مادر و پدر او نتیجهٔ اعمال سابق اوست. و خوردن و نوشیدن آدمی و نامن بودن او نیز نتیجهٔ اعمال گذشتهٔ اوست. و اگر گوئی که من اهل و عیال خود را محافظت می‌کنم، می‌گویم که تو را چه کس محافظت می‌کند و پرورش می‌نماید؟ و اگر پدر، فرزند را نگاه می‌دارد پس وقتی که درنظر پدر، پسر را اجل می‌رسد پدر چرا آن هنگام آن را نگاه نمی‌دارد؟ پس این معنی را نیك بخاطر خود درآر که هیچکس را تو نمی‌توانی نگاه داشت و تربیت کرد. و چون مادر و پدر طفل شیرخوار را می‌گذارند و به‌عالم عدم می‌روند پس کسی که آن زمان او را نگاه می‌دارد همان کس وقت گذاشتن پدر او را می‌تواند نگاه داشت و غمخوارگی کرد. و آنکه می‌گویی که فلان پدرمن است و فلان برادرمن است وآن‌دیگر مادر؛ پس بعداز آنکه بمیری هیچکس را پدر و برادر نخواهی دانست؛ پس می‌باید که بیگانگی جمله جهانیان را نسبت بخود قرارداده دل را براه رستگاری درآری. و کسی کـه گرسنگی و تشنگی و هوای نفس و آرزوی دل و غصه را زیرکند و در مقام ستوگن باشد او را خلاصی حاصل شود. و هرکه از قمار و شراب و زن بیگانه و شکار خود را باز دارد، باو هم رستگاری نزدیك است. و آنکه همیشه در غم تحصیل زر و فکر خوردن و پوشیدن می‌باشد او هرگز خلاصی نمی‌یابد. و کسی که زن و مرد را یکسان بیند بـاو نیز رستگاری نزدیك است. و هـرکـه پیدایش خلق و فنای آن را و

حرکات و سکنات او را بواقعی می‌داند و عالم را دروغ اعتقاد میکند او نیز بمرتبهٔ رستگاری نزدیك است. و کسی که مقدار یك کرور من غله می‌دارد و می‌داند که ازآن‌جمله مقدار یك‌سیر پایین وبالا نصیب اوست و نیز از یك‌کرور [ذرع] پارچه می‌داندکه نیم[ذرع] پارچه کفاف اوست، و از هزارباب خانه مقدار یك‌پنجه زمین ازآن اوست او نیز بمرتبهٔ رستگاری نزدیك است. و هرکه اهل عالم را بمرگ وغم گرفتار داند و همه را در قید مرگ ببیند و او را از آن نظر عبرت حاصل شود و دیگراین مضمون را از دست ندهد باو نیز رستگاری نزدیك است. و هرکه پیدایش قالب را از ماه و آتش اعتقاد کند و از تعلقات دنیوی بدرآید و کسی که خواب خود را بربنجه در روی زمین یکسان داند و برنج لطیف و خوردنی کثیف را برابر بیند و لباس ملائم و شخ مثل تواره و چرم یکسان داند و تمام خلق را از عناصر خمس اعتقاد نموده ترك آن نماید و نیز تن خود را ظرف خون و شاشه و نجاست و باد و بلغم و صفرا بداند، او را خلاصی حاصل شود. و کسی‌که تن خود را بآن نظر بیند که در آخرکار پیر و خم‌پشت و بدرنگ و بی‌شهوت و کروکور و بی‌زور خواهد شد، او بمرتبهٔ خلاصی برسد. و دیوتا و رکهه با آن که این همه ریاضت‌ها کشیدند آخرالامر مردند، وقالب هیچکس جاودان نماند. و پادشاهان‌که روی‌زمین را خوردند و باخلاق حمیده موصوف بودند ایشان نیز به‌ملك عدم رفتند. پس می‌باید که آدمی بدل خود فکری کند که در پرورش اهل و عیال محنت بی‌نهایت باید کشید و عاقبت با ایشان هیچ‌کاری نیست و ازایشان بغیراز ضرر چیزی‌نمی‌رسد؛ پس این معنی را بخاطر قرار داده براه نجات درآید. و اگر شما را ای پادشاه طلب راه‌نجات است پس بدستوری که من بیان کردم برآن عمل نمائید. پس راجه سخنان رکهه (Rsi) را استماع نموده خصلت‌های رستگاری را شیوهٔخود ساخت و به‌مهمات‌پادشاهی خود پرداخت.

حقیقت نوزدهم در بیان پرسیدن راجه جدهشتر دربارهٔ اشنا(Usana) پسربهرگ وپاسخ بهیکم‌پتامه!

راجه‌جدهشتر پرسید که ای پدر بزرگ! مرا از یك چیز تعجب می‌شود، شما آن را به‌من بیان فرمایید، و آن آنست که اشنا (Usana) پسر بهرگ (Bhrgu) را که شگر (Sagara) می‌گویند سبب آن چیست؟ و نیز در میانهٔ آسمان سیرنمی‌کند و باقوام دیوتا دشمنی می‌ورزد و با جماعت دیت دوستی، وجه آن را با من بگویید. بهیکم‌پتامه گفت که کیفیت این را برنهجی که من شنیده‌ام و من آن را فراگرفته بشما می‌گویم آن را از من بگوش هوش بشنوید: و آن چنانست که پسر بهرگ مذکور مدت‌مدید ریاضت‌های عظیم کشید و بتقریبی او را با طایفهٔ دیت رفاقت و موافقت حاصل شد. بعداز آن روزی او در قالب کبیر که در رتبه مانند اندر بوده و خداوند جمیع خزاین گیتی درآمد و کبیر مذکور را زبون ساخت و اموال او را در قبض خود درآورد و کبیر از این رهگذر با دل بیقرار و اضطراب و اندوه بسیار پیش مهادیو

رفت و گفت که اشنا از قوت ریاضت جوگ مرا مغلوب ساخته برجمله اموال من متصرف گشت و برسر خزینه مانند خاوند خانه نشست. مهادیو چون این سخن از او بشنید در غضب شد و گفت که او کجاست؟ و ترشول (Trisula) را گرفته متوجه جای اشنا شد. و در این اثنا اشنا (Usana) از قوت ریاضت خود و جوگ دانست که مهادیو برسر او می‌آید. بنابرآن او از آنجا گریخت و مهادیو نیز از قوت ریاضت‌های شاقهٔ خود هرجا که او رفته بود رفت. و چون اشنا دید که زور باطن و ریاضت مهادیو از قوت باطن او بیشتر است برسر ترشول برآمد. و چون مهادیو در مقام تفحص او بود و هرطرف توجه می‌نمود بیك دفعه نظراو برترشول افتاد دید که اشنا برسر ترشول نشسته است. مهادیو در اینوقت فی‌الحال ترشول را چون کمان سرنگون ساخت و اشنا در دست مهادیو درآمد و چون مهادیو او را در دست خود دید آن دست نزدیك بدهن کرده اشنا را فروبرد و اشنا در شکم مهادیو از قوت ریاضت خود بسیر درآمد و می‌گشت.

جدهشتر پرسید که چون اشنا در شکم‌مهادیو درآمد، به‌چه‌کارمشغول‌گشت واز بهرچه در آن شکم می‌گشت؟ بهیکم‌پتامه گفت که چون مهادیو، اشنا را فرو برد آن هنگام در آب درآمده چند لك (Lakh) سال بریاضت گذرانید و در این مدت ریاضت شاقه کشید و چون از ریاضت فارغ شد از آب برآمد. در اینولا برهما بدیدن مهادیو مذکور آمد و گفت که شما ریاضت بی‌حد کشیدید بسیار خوب‌کردید و خیریت شما باشد. مهادیو گفت: بلی من ریاضت بسیار کشیدم، پس اشنا را یادآورده گفت که من او را فرو برده‌ام، او چه شد؟ و چون به‌شکم خود نگاه کرد دید که او از نور ریاضت خود و از فرح اموال بسیار با زیب و زینت سیر می‌کند. و چون اشنا دید که مهادیو برحال او مطلع گردید از این رهگذر او را اضطراب بسیار رونمود و زبان به‌مدح و ثنای مهادیو گشود و از برای برآمدن خود بهرطرف نگاه کرد و راه نیافت. پس به‌مهادیو پناه آورد و گفت: ای مهادیو شما برمن مهربان شوید و راه بدهید که از این جا برآیم. مهادیو گفت که راهی از برای برآمدن تو غیر از راه سوراخ قبل من نیست اگر می‌خواهی برآی. در اینوقت مهادیو سوراخهای بدن خود را بتمام مسدود کرد مگر سوراخ معهود. و چون اشنا دید که غیرآن سوراخ راهی دیگر نیست و از باطن مهادیو حرارت مفرط پیدا شد اشنا از این حرارت متأثر گشته بنابرضرورت از راهی که مهادیو نموده بود برآمد. در اینوقت نام او شکر شد و از همین راهگذر او در میانهٔ آسمان نمی‌تواند آمد و در نواحی آن سیر می‌کند. و چون اشنا از قالب مهادیو برآمد با کمال حسن وجمال و رونق متجاوز از حد اعتدال بنظر مهادیو درآمد. و چون مهادیو حال او براین منوال دید در غضب شد و با ترسول (Trisula) براو حمله آورد. و شکر در این اثنا به‌مدح و ثنای پاربتی (Parvati)، قیام نمود. و پاربتی، مهادیو را از هلاك ساختن شکر مانع شد و گفت: چیزی که از قالب تو برآمد او پسر من می‌شود پس هلاك ساختن او نیك نیست. مهادیو از این سخن بخندید و گفت: هرجا که خاطر او

بخواهد برود. و شکر چون این سخن بشنید سر خود را برقدم او نهاده بـرپای پاربتی داشت و پس از ایشان رخصت خواست و به‌قرارگاه خود متوجه گشت. و من کیفیت شکر را بتمام با تو گفتم.

جدهشتر گفت که شما باردیگر سخنانی که متضمن خیریت و حسن عافیت است با من بگوئید، و چون کلام شما آب حیات است بنابرآن مرا از آن سیری حاصل نمی‌شود و می‌خواهم که بارها از شما سخن بشنوم و از آنچه در هردو جهان نیکوی حاصل شود آن را بمن بگوئید. بهیکم‌پتامه گفت که در این باب یك قصه‌ای است کهنه کـه آن سؤال و جواب پراشر (Parasara) و جنك (Janaka)، است آن را از من بشنو:

قصهٔ پراشر و راجه جنك!

و آن چنانست که جنك از پراشر پرسید که از چیزی که از این جهان خلاصی و نجات حاصل شود و آن چیز لایق گفتن باشد آن را با من بگوئید.

پراشر در مقام مهربانی شده در جواب او شروع کرد و گفت که در این حیات و بعداز ممات غیراز نیکوئی چیزی بزرگتر نیست و هرکه توفیق برنیکوئی یافت او سرگ (Svarga) را می‌یابد. و آدمی بهرکاری‌که قیام می‌نماید بایدکه موافق‌نیکی‌آن را بجا آورد و اصحاب آسرمها اگر برآداب آنها عمل نمایند ایشان را سودمند بود. و خداوند جان برچهار قسم است و همهٔ ایشان نتیجه‌های اعمال خود را متصرف می‌شوند و آن چهار قسم از عناصر خمس مخلوق شده‌اند ـ و چنانکه ظرف‌های طلا و نقره را بارها می‌کشند و راست می‌سازند همچنان آدمی بجهت اعمال گذشته خود هربار می‌رود و پیدا می‌شود. و چنانکه بی‌تخم هیچ‌چیز نمی‌روید همچنان بی‌نیکی راحت حاصل نمی‌شود. و آنکه می‌گویند که فلان کار را آفریدگار بوجود آورد من آفریدگار را نمی‌دانم و اگر گویی که آفریدگار کار می‌کند می‌گویم که آفریدگار به‌چه چیز در قید درآید که یکی را پادشاه گردانید و دیگری را گدا؟ و دیو و دانو هم بموجب اعمال خود در دنیا هیاکل مخصوص مخلوق شدند و آفریدگار را در این امر هیچ نسبتی نیست. و هرعملی را که آدمی مرتکب می‌شود نتیجهٔ آن را بعداز مرگ متصرف می‌شود اما برآن اعمال و نتیجه بنفس خود اطلاع نمی‌دارد و از بید خبر می‌یابد.

و اعمال آدمی برچهار قسم است: اول عمل چشم، و دوم عمل دل، و سوم عمل زبان، و چهارم عمل دست و پا. و چون هرفعلی را از این افعال بجا می‌آرد به نتیجهٔ آن می‌رسد. و بعضی از اعمال از آن قسم است که هرگز از آدمی جدا نمی‌شود و بعضی از آن قبیل است که مفارقت هم می‌نماید و هیچ عمل ـ نیك باشد خواه بد ـ محونمی‌شود تا نتیجهٔ خود ندهد. وچون عامل بواسطهٔ عمل بد درمحنت می‌افتد نتیجهٔ اعمال نیك او که راحت است ذخیرهٔ او می‌شود. و چون آن بدی منقطع می‌گـردد بآن نیکی که ذخیرهٔ او بود می‌رسد. و کسی که در اول حال براحت می‌رسد نتیجهٔ

اعمال بد او موقوف است بروقت خود و چون آن وقت می‌رسد محنت که نتیجهٔ بدی است باو روی می‌آرد. و هرکه حواس خمس را زیرکند و تحمل برشداید و صبر بر مصائب نماید، با تسلی دل باشد و سخن راست لازم‌گیرد و از افعال ناشایسته در مقام انکار و عار باشد و کسی را ضرب و شدت ننماید و از خصال ذمیمه بالکلیه برآید، او همیشه با راحت بگذراند و نیز خاطر نیکی و بدی را بدل راه ندهد و در ملاحظهٔ آن باشد که نیکی دیگران باین کس نمی‌آید و بدی این کس بایشان سرایت نمی‌کند، بنابرآن دل خود را بیاد آفریدگار مشغول دارد. و کسانی که ارباب‌گیان‌اند از راحت خوشحال نمی‌شوند و از محنت بدحال نمی‌گردند و دل خود را بمراقبهٔ آفریدگار مستغرق می‌دارند و مردم عوام بی‌راحت و محنت می‌روند. و همه کس را می‌باید که از خبث و حسد خود را نگاه دارند چه برمردم حسود اهل عالم می‌خندند. و چند کس است که مردم برحال آنها می‌خندند: پادشاهی کـه از جنگ حذر نماید و کهتری که از محاربت بخانهٔ خوف درآید و برهمنی که از هیچ‌خوردنی پرهیز نمی‌دارد و سوداگری که به‌سودا و سود رونمی‌آرد و شودری که در خدمت سست می‌جنبد و دانشمندی که کج خلقی می‌کند و عالی‌نسبی که باعمال ردیه که لایق قوم او نیست اشتغال می‌دارد و برهمنی که با راستی نباشد و زن‌زانیه و مردی که خود را صاحب گیان ظاهر می‌سازد و بطلب دنیا می‌پردازد و کسی که طعام می‌پزد و آن را خود می‌خورد و جماعتی که بی‌پادشاه باشند ــ و هیچکس از ایـن اصناف از این محنت بیرون نیست و نیز هرکه‌برسیرت گیان نباشد و ازدوستی اهل و عیال و آشنائی خلق احتراز نماید.

پــراشر (Parasara) گفت: هرکـه بر ارابـهٔ دل سوار می‌شود کـه حـواس خمس اسپان اوست اگر جلو آن را کشیده رود، او خـردمند است. و مردی کـه بی‌دستگـاه باشد، او را نمی‌زیبد کـه بخدمت کسی درآید و از آن سامان خود نماید. و اگر ضرورت شود خدمت برهمن اختیار کند و راضی شود بملازمت کسی که در رتبه یا او برابرباشد. وحیات امری عزیز و محبوب و مغتنم است آن را در طلب عز و بزرگی صرف می‌باید کرد نه در اموری که موجب تنزل و مقتضی رذالت باشد. و بزرگی از اعمال نیك و پسندیده حاصل می‌شود. و کسی که در قوم خود زبون است او را هیچ کس عزت نمی‌دهد. و اگر جماعتی یکی را به‌بزرگی بردارند و او در اعمال رج و تم درآید به‌بزرگی نرسد. و بیخ تنزل و بی‌اعتباری آدمی افعال زشت اوست؛ و او گناه را باختیارخود می‌کند و براو ظاهراست‌که نتیجهٔ گناه غیراز محنت نیست. و از کاری که زر و اسباب فراوان بدست درآید امـا در ضمن آن کار گناه رومی‌نماید، آن را بعمل درآوردن نمی‌شاید ــ چنانکه آدمی آب ناپاك را دست نمی‌کند. و اگر از کسی گناهی از سر غفلت واقع شود باید که آن را با ریاضت زایل گرداند و برابر نتیجهٔ گناه هیچ بدی نمی‌باشد. و کسی که در جهان بسبب غفلت از گناه حساب نمی‌گیرد بعداز آنکه میمیرد آن گناه دست از دامن او نمی‌دارد و پشیمانی باو روی‌می‌آرد. و جامهٔ رنگین غیراز سیاه از شستن سفید می‌گردد اما

سیاه فام بهیچ‌وجه سفید نمی‌گردد ـ همچنان کسی که در دریای گناه غرق‌شده است او هرگز پاك نمی‌شود. و اگر کسی مرتکب گناهی شده باشد بعداز آن پشیمان شود اگر زود علاج آن کند از آن گناه خلاصی یابد. و اگر کسی نادانسته گناهی می‌کند آن را برهمنان گناه نمی‌گویند. و من جمیع اعمال بد و نیك را می‌دانم و خرد و کلان آنها را نیز می‌شناسم؛ بنابرآن می‌گویم‌که هرفعلی‌راکه آدمی از دل و عقل بجا می‌آرد نتیجهٔ آن فعل او را نمی‌گذارد و آنچه بنادانستگی و بی‌اتفاق دل و عقل بوجود می‌آید نتیجهٔ آن‌رو نمی‌نماید. و هرکاری را که دیوتا و جماعت من (Manu) کرده‌اند آن‌را نمی‌باید بعمل‌درآورد و بعداز اطلاع برآن نمی‌بایدخندید. و آدمی را می‌بایدکه بمقدار قوت‌بدنی خود اختیار عمل نیك‌نماید تا او را ازآن نیکویی‌حاصل شود. و چنانکه در کوزهٔ درست آب نمی‌چکد و در شکسته ترشح می‌کند همچنان اگر با حضور دل عمل نیك بوجود آید نتیجهٔ او البته رونماید. و چنانکه در آب اندك آب دیگر اندازند و آن آب را کلان سازند همچنان اگر باعمال نیك اعمال دیگر ضم کنند هرآینه آن اعمال نیك زیاده شود. و پادشاه را می‌باید که دشمنان خود را هلاك سازد و با رعایاً بروجه اتم پردازد و جگ بکند و چون دو بخش از عمر بگذرد بصحرا رود و آنجا حواس را مقید گرداند و خصلت‌های نیك بهم رساند و جمیع خداوندان حیات را مانند خود داند و رعایت و تعظیم مردم بزرگ بجاآرد و خود را برشیوهٔ راستی دارد.

پراشر گفت که هیچکس به هیچکس چیزی نمی‌دهد و آنکه به‌کس انسانیت می‌کند نه با او، بلکه با نفس خود می‌کند. و برادری که شیوهٔ دوستی را نسبت به برادر مرعی نمی‌دارد، ترك آن برادر هم‌کرده می‌شود چه‌جای بیگانه؛ ومردم اشراف اگر به‌امثال خود تصدق بکنند آن تصدق پسندیده و برگزیده است. و صدقه از مردم پاك می‌باید قبول نمود و بمردم پاك می‌باید داد. و زری که از وجه حلال بهم رسیده باشد آن را تصدیق می‌باید کرد. باید که قصد آدمی در جمع اموال بذل آن به‌مردم بدحال بوده باشد و نیز آن را از راه نیك حاصل گرداند و اینچنین زر اگر اندك هم بمردم تصدق کرده شود نتیجهٔ او بسیار رو می‌نماید. و آدمی زر حرام را هرچند تصدق کند آن نتیجه نمی‌دهد.

آورده‌اند که وقتی برهمنی پیش رنت‌دیو (Rantideva) راجه آمد. او تعظیم آن برهمن نموده دست و پای آن برهمن بآب گرم بشست و آب سرد را از برای خوردن او حاضر ساخت و به‌میوهٔ صحرائی ضیافت او کرد و در آخر کار به‌همین مقدار از عمل نیك در هردو جهان او را بزرگی حاصل شد ـ و همچنین سایه راجه به‌جماعت رکهه، از میوهٔ صحرائی و برگ درخت ضیافت کرده بود؛ او نیز بمرتبهٔ عالی رسید.

و چون آدمی مخلوق می‌گردد همان ساعت سه قسم دین برذمهٔ او لازم می‌گردد: اول دین دیوتا، دوم دین رکهه، سوم دین پتر (Pitr). و این دین‌ها است که ادای آنها لازم است. اما دین رکهه از خواندن بید ادا می‌شود و دین دیوتا از

عمل جگ، و قرض پتر از شراده (Sraddha). و آدمی قرض‌دار نفس خود نیز است و آن قرض از رعایت خویش و تبار و آینده ساقط می‌شود و از رفتن براه نیکویی. و جماعت رکهه بی‌زر کارهای خود را بروجه احسن تمام کرده‌انـد و از میوهٔ صحرائی و بیخ درخت هوم کرده بمراد رسیده‌اند. و گالو (Galava)، پسر رجیك (Rcika)، پسرخواندهٔ بشوامتر (Visvamitra) شد و بید را پیش او خواند و کـار خود را از آن خواندن به‌کمال رسانید. و شکر(Sukra) از مدح و ثنای مهادیو و پاربتی مهم‌سازی خود نمود. و است (Asita)، و دیول (Devala)، و نارد (Narada)، و پربت (Parvata)، و کاچهی (Kaksivan)، و پت[1]، و پـرسرام (Parasurama)، و بشست (Vasistha)، و جمدگـن (Jamadagni)، و بشوامتـر (Visvamitra)، و اتـر (Atri)، و بهـردواج (Bharadvaja)، و هـرش‌مشرو (Harismasru)، و کنددهـار (Kundadhara)، و شرب‌شروا (Srutasrava) و غیـرایشان بـه‌ستایش بشن قیام نموده مدعیات خود را حاصل ساختند و از توجهٔ بشن و ریاضت خود به‌مقاصد خود رسیدند. و کسانی که از قوم بزرگ و عالی نسب نبودند ایشان نیز از بندگی بشن بپایهٔ بزرگی رسیدند. بنابرآن بزرگی که نتیجهٔ نیکوکاری است آن را منظور می‌باید داشت و کلانی و زر و جمعیت را اعتبار نمی‌بایدکرد. و زری‌که آدمی از راه نیکی حاصل می‌کند آن زر نیك است و مالی که از راه گناه بهم می‌رسد لعنت برآن مال باد. و عمل نیك بزرگ[2] است و آن را بسبب حصول دنیا ترك نمی‌باید داد. و بعضی مردم از آن قبیل‌اند که کار خود را از هوم به‌تکمیل رسانیده‌اند چون قرارگاه هرسه بید آتش است. و آگن هوتری (Hotri)، همان خوب است که در روش خـود ثابت قدم بوده باشد و چون روش خود را گذاشته هوم کند آن آگن‌هوتری نیست. و خدمت چیزهائی که گفته می‌شود با حسن وجوه بجا می‌باید آورد. و آتش وجان وپدر و مادر و استاد و نیز هرکس را که از خود بزرگ داند، از عرصهٔ تکبر برآمده بخدمت او قیام نماید. و به‌چیزهائی که دل میل می‌کند آن چیزها را آنچنان بیند که مخنث مرزنان را. و خود را خوش‌طبع ظاهر نسازد و حواس را نیز مغلوب گرداند و نیکوئی را بهیچ حال از دست ندهد؛ پس کسی که باین اوصاف موصوف گردد مردم بزرگ تعظیم او نمایند.

پراشر گفت که مردم شودر را می‌باید که اوقات خود را درمیان مردم کهتری و بیش و برهمن بگذرانند و از آن مردم از روی دوستی چیزی بگیرند و به‌دغلی نگیرند، و اگر شودری باشد که پدران او هیچ هنر اختیار نکرده باشند او را میرسد که خدمت مردم کهتری و برهمن اختیار کند و اوقات خود بگذراند. و آدمی را می‌باید که در هیچ وقت صحبت مردم بزرگ نگذارد. و اگر سفله به‌صحبت بزرگی

۱ــ در متن سانسکریت این نام مذکور نیست و نسبت به‌پرسورام توصیف شده که او پسر جمداگنی بوده است. ب: نت.

۲ــ ب: بزرگی.

رسد او نیز بزرگ‌گردد ــ چنانکه درکوه همه چیز مثل خورشید با نور وضیاء بنظر درمی‌آید. و چنانکه جامه بهررنگی که او را اختلاط حاصل شود بهمان رنگ برآید، همچنان آدمی اگر صحبت نیکان گزیند نیك شود و از همنشینی بدان بد می‌گردد؛ بنابرآن به‌خصلت‌های پسندیده و اخلاق سنیه خود را می‌باید آراست و از اخلاق ذمیمه ردیه خود را پاك ساخت. و جان آدمی، همیشه در قالب نخواهد بـود؛ بنابرآن اگر ناراحت باشد و یا با محنت راه نیکی را بهیچ حال از دست ندهد. و هرکاری که نیکوئی را باطل ساخته سبب حصول دنیا گردد زنهار بـرآن کار اقدام ننماید. و اگر خسرو وقت یك هزار گاو مردم را بتعدی گرفته به‌فقرا تصدق نماید اورا ازآن عمل هیچ ثواب‌بدست درنیاید، اگرچه از زبانها برآید که شهریار یك هزار گاو باهل اضطرار بخشید وثواب او مانند ثواب‌دزد باشد. و بشن، برهما را از برای نگاهبانی خلق پیدا گردانید و برهما یك پسر را موجود ساخت و او لیاقت محافظت ملك می‌داشت و جماعت بیس پادشاهی او را قبول نموده بروزگار خود مشغول گشتند و زرهای فراوان حاصل کردند. و پاسبانی خلق به پادشاه تعلق میدارد. و تعلیم راه و روش به‌برهمنی که دغل و خشمناك نبود و بر کیفیت جگ و شراده و غیره نیك آگاه باشد، نسبت میدارد. و پاك ساختن دیگ و طبق و آبکشی و مانند آن کار شودر است و در کشوری که مردم براین نهج سلوك نمایند، کار نیك در آن کشور در نقاب بدی محتجب نگردد و عامهٔ مردم با راحت و آسایش بگذرانند. و پادشاهی که رعایا در مـلك او بفراغت و بهجت باشند اقوام دیوتا از او اظهارشکر ورضامندی نمایند. وچون این پادشاه نیکوئی را بر این وجه محافظت نماید هرآینه نیکوئی در مقام پاسبانی او درآید. و نیکوئی در آنست که برهمن بخواند و پادشاه نگاهبانی رعیت نماید، و بیس، به‌سودا و سود درآید و شودر خـدمت مردم بکند. و هرگاه برخلاف آنچه مذکور شد، عمل مردم واقع شود آن گناه باشد. و کسی که یك پول سیاه را که در بهای سر خود حاصل کرده باشد، صدقه کند اجری که آنکس را از این تصدق حاصل شود از بخشیدن یك هزار تنگه که نه اینچنین باشد حاصل شود. و کسی که برهمن را از منزل او طلبیده باکرام تمام چیزی بدهد آن تصدق در مرتبهٔ اعلی است و آنچه بعداز طلب داده شود در مرتبهٔ اوسط و چیزی که بعد ابرام بسیار و عدم یقین براجر تصدق داده شود آن صدقه در مرتبهٔ ادنی است. و آدمی حکم کشتی دارد که او در معرض غرق است؛ پس او را تدبیری می‌باید کرد که از بند تعلقات برآید و از غرق شدن امان یابد؛ اما برهمن از حبس حواس خلاصی می‌یابد و کهتری از شجاعت وسوداگر از صدقه دادن و شودر از خدمتکاری مردم.

پراشر گفت که برهمن را زر تصدق حلال است و کهتری را زر بهای سر و محاربت، و بیس را زرتجارت؛ اما بشرطی‌که‌گفته شده است، و شودر را زرخدمت و ملازمت، و زری که براین نهج پیدا می‌شود اندك او نتیجهٔ بسیار دارد، اگر اندك

از آن زر تصدق کنند. و برهمنی که صدقه نمی‌ستاند اگر او سپاهیگری بکند و یا تجارت، او را از آن، عیب نباشد؛ و اگر خدمت مردم زبون اختیار نماید عیب تمام دارد. و اگر شودر بی‌مایه باشد او را لایق آنست که زراعت کند و یا کسب دیگر مثل درودگری و غیره.

و از کسب‌هائی کـه گفته می‌شود پـرهیز نماید: رقاصی و دیولی و می‌فروشی و قصابـی و آهـن و چـرم فروشی؛ بایـد کـه باین چیزهـا اشتغال ننماید. و کسی که به‌هنری مشغول بوده باشد اگر ترك آن نموده بهمان پیشه قدیم خود رجوع نماید، او را اجر بسیار است. و مردی که خداوند گیان است اگر احیاناً از او فسقی بوجود آید او را برآن عمل نمی‌باید گرفت بجهت آنکـه او بی‌قصد مرتکب آن فعل شنیع شده است. و از پیران شنیده شده است که در زمان سابق مردم بد را بسزای فعل بد ایشان بهمین لعنت گفتن اکتفا می‌کردند اما آن مردم حواس خود را بتمام مغلوب می‌داشتند و نیکوکار بودند و از راه و روش خود تجاوز نمی‌نمودند و هنر مردم را میدیدند و از معایب جهانیان چشم می‌پوشیدند واینچنین راه نیکوئی را جماعت دیت نپسندیدند و برترك آن امر فرمودند و چون مردم ترك راه و روش خود نکردند؛ طوایف دیت به‌دلهای آن مردم دخل کرده بوسوسه ایشان را بجانب فسق و بی‌قیدی کشیدنـد. و در اینوقت آن مردم را پندار پیدا شد و از پندار غصه بوجود آمد و روش خود را تغییر دادند و پیش از آنکه از افعال شنیع حیا می‌داشتند در اینولا آن نسبت بایشان نماند و ظلمت‌غفلت بدلهای ایشان عارض شد.

بنابرآن قدم در راه ستم نهادند و به‌غصب اموال مردم سیرت خود را برباد دادند و در مقام ایذای برهمنان و دیوتها شدند و هرسه ملك را قرار خود مقرر ساختند و اقوام دیوتا احتراز نموده در پناه مهادیو درآمدند. مهادیو چون حال دیوتا براین منوال دید تمام اشخاص دیت هرسه ملك را بیك تیر هلاك گردانید و سپهسالار آن دیت را که طوایف دیوتا همیشه از او برحذر می‌بودند نیز بعالم عدم فرستاد. بعد از آن جهانیان بروش خود بازآمدند و بربید و پران (Prana) عامل گشتند و اندر را پادشاه سرگ گردانیدند و بپرتهه (Viprthu) را خسرو روی زمین ساختند و کس بسیار از مردم کهتری (Ksatariya) راجه‌های پرگنات[1] گشتند. و بعضی مردم که در اقوام بزرگ بوجود آمدند روش زندگانی گذشته را که در زمان دیت داشتند نگذاشتند و برمقتضای خصلت‌های دیت در کاروبار درآمدند و اعمال دیت را مقرر داشتند و برمدح و ستایش ایشان اقدام نمودند و تا امروز در بعضی مردم آن روش باقی است. بنابرآن ای راجه! من از روی علم با تو می‌گویم که صحبت مرد نیك اختیار می‌باید کرد و ترك ایذای خلق باید نمود و زر و اسباب را از راه نیك می‌باید بهم رسانید. و بدان که هرکاری که برخلاف نکوئی

۱ـ در متن سانسکریت واژهٔ مندل (Mandala) بکار رفته که همان ایالت یا پرگنه (Pargana) است و پرگنات بطور جمع آورده شده است.

کرده می‌شود در آن کار اصلا خیریت نیست. و تو مرد خوش‌طبع و کهتری هستی و برادران خود را دوست میداری؛ بنابرآن رعایا و خدمتکاران و فرزندان خود را براه نیکی نصیحت‌نما و با دوست و دشمن یکسان باش. و آدمی در هزاران قالب درمی‌آید اگر باخلاق حمیده اختلاط نماید و از جمیع معایب برآید خیریت او در آنست[1]. و نیکی و بدی نسبت ببدن آدمی می‌باشد و در قالب دیگر نیست؛ بنابرآن هرکه نیکوکار است از قوم بزرگ باشد و یا از مردم زبون، همان کس بزرگ است. و کسی که شناسای جان است و از نسبت آزاد[2] بیزار شده در میان خلق سیر می‌کند و دل او هیچ چیز نمی‌خواهد و سخن راست می‌گوید، آن کس بـه‌حسن عاقبت[3] میرسد.

پراشر گفت که من کیفیت مردم کدخدا را با تو گفتم اکنون ماهیت ریاضت را از من بشنو: و آن چنانست که مردم عیالمند را حرص بسیار می‌باشد بجهت آنکه ایشان خداوندان راجس (Rajas)، و تامس (Tamas)اند، و اعتقاد آن دارند که خانه و زن و فرزند و زراعت و دولت و خدمتکار جاودان خواهند بود؛ بنابرآن نسبت دوستی و دشمنی در دلهـای ایشان متمکن می‌گردد؛ پس مغلوب حب دنیا می‌شوند و راحت خود، در فراغت زن و فرزند دانسته، در پرورش ایشان عمر بسر می‌برند و سلامتی خود را در همین امر منحصر می‌دانند و در عین کشاکش میمیرند و به‌دوزخ میروند و خراب می‌شوند. و کسی که ایشان را در معرض زوال خیال کرده ترك نماید و براه ریاضت درآید، او در آخرکار براحت میرسد. و علاج گسستن آن سلسله و پشیمان شدن از آن آنست که چون دوست کسی میمیرد و یا زر او تلف می‌شود و یا مرض براو عارض می‌گردد او را از آن پشیمانی و حیرانی روی می‌نماید، و در اینوقت درفکرترك امور مذکور می‌شود؛ پس بعلم دست میزنند و از علم براه ریاضت اطلاع می‌یابد. و روش نیك آنست که آدمی در اول حال عیش و تنعم بفراغ بال حاصل کند بعداز آن براه ریاضت و ترك دنیا متوجه گردد و این روش بسیار مستحسن است. و ریاضت امری است که اگر مرد ناتوان هم آن را بجا آرد و حواس را مغلوب گرداند او بسرگ درآید. و نیز ریاضت آنچنان امریست که برهما را قوت پیدایش خلق از آن حاصل شد وخورشید (Aditya) و بس (Vasu)، و رودر (Rudra)، و اشنی‌کمـار (Asvinikumara)، و بشودیـو (Visvedevah)، و ساده (Sadhya)، و پتر (Pitarah)، و مـردگن (Marudgana)، و جچهه (Yaksa)، و راچهس (Raksasa)، و گندهرب (Gandharva)، و سده (Siddha) و امثال ایشان از ریاضت بزرگی یافتند. و هرکه در سرگ سکونت میدارد آنهم بواسطهٔ ریاضت است. و برهمنان نیز از ممر ریاضت در عرصهٔ سرگ و روی زمین بزرگ وعزیزند. وپادشاهان بزرگ، بزرگی‌را از ریاضت یافتند. وکسانی دراقوام

۱ـ ب: خیریت او، ویرا است.

۲ـ ل: آزار.

۳ـ ل: حسن عافیت.

بزرگ بوجود آمده‌اند آن‌هم نتیجهٔ ریاضت است. و منازل نیك و پوشش‌های فاخر و فرش‌های حریر و زیورهای بی‌بها و اسپان بادپا و آسنهای[1] خوب وطعم‌های مرغوب و زنان متعدد خورشید مثال فرمانبردار و آمایش گرفتن برپشت بام همهٔ اینها نتیجهٔ ریاضت است. و در هردو جهان چیزی نیست که از ریاضت حاصل نشود و این مضمون را برمحك دل زده ترك نقد تنعم باید نمود و در حالت راحت و محنت خود را از عیش باید گذرانید و عقل را از روی علم قوی باید گردانید و با تسلی دل باید بود. و از بی‌طاقتی و اضطراب محنت پیدا می‌شود و از طمع حواس خراب می‌گردد و ازخرابی حواس گیان نمی‌ماند ــ چنانکه علم بی‌ورزش واستعمال در ذات عالم نمی‌ماند. و چون گیان برطرف شد آدمی از دیدن چیزهای خوب محجوب گردد و براه نیکوئی درنیاید، بنابرآن اختیار ریاضت باید نمود. و آنچه مطلوب است همان راحت است و چیزی که مطلوب نیست همان محنت و هرچه در جهان نیك بنظر در می‌آید آن نتیجه ریاضت است و از قوت ریاضت آدمی هرجا که می‌خواهد در ساعت میرود. و بدحال و بی‌غرض بودن نتیجهٔ بدی است و هرکه در آثار نیکی و ریاضت و تصدق شك آرد و آنها را دروغ پندارد او را فاسق و گناهکار باید دانست و جای او غیراز دوزخ نخواهد بود. و راحتی که از وسیلهٔ حواس حاصل می‌شود، مدت او مقدار یك تیرانداختن می‌باشد، بعداز آن، راحت، محنت می‌گردد. بنابرآن بزرگان خلاصی و رستگاری را راحت میدانند و غیرآن‌را راحت نمی‌نامند. و نیکی ایشان از برای دیگران است و در ضمن کارهای نیك خود دنیا و آرزوی دل را حاصل می‌گردانند؛ اما از برای تحصیل نیکی تدبیر و اسباب بهم می‌رسانند و از برای حصول دنیا و آرزو هیچ تدبیر نمی‌نمایند. و مردم اهل وقار و شریف‌النسب و کسانی که چشمان ایشان عین علم است و به‌قصد و اختیار باعمال اشتغال می‌ـ نمایند ریاضت آن جماعت در عین عیالمندی است و ایشان خدمت دیوتا و پتر، بر وجه احسن بجا می‌آرند، و پناه جمیع آشرمهااند، چنانکه دریای محیط ملجاء جمیع دریاهای روی زمین است و اینچنین مردم کدخدا را در خانه مرتبه خلاصی می‌شود.

جنك پرسید که در میان اقوام چهار قوم، برهمن که به‌بزرگی مخصوص گشت سبب آن چیست؟ و در پیدایش و فناء ایشان مانند سایر آدمیانند.

پراشرگفت‌که چنان‌که شمافرمودید آنچنان‌است، پیدایش‌برهمنان مثل پیدایش سایرخلق‌است. اما مدار عز وشرف برریاضت است وقومی‌که مرتاض‌ترند عزیزترند و آنانکه از روی ریاضت کمترند در رتبه نیز فروترند. و کسی که زنی را از قوم بزرگ می‌خواهد و از او فرزندی حاصل می‌شود آن فرزند شریف‌النسب می‌شود، و فرزندی که براین نهج حاصل نمی‌شود، در نسب او نقصان میرود. و بعضی می‌گویند که در وقت پیدا ساختن خلق، برهما، برهمن را از دهن خود پیدا کرد و

۱ــ ب: سکهه اسنهای... درمتن سانسکریت واژهٔ آسن (Asana) آمده است و بمعنی جا و صندلی میباشد. ب: بادپیما.

کهتری را از بازو و بیش را از ران و شودر را از قدم و این چهار قوم براین وجه بوجود آمدند. واقوام دیگرکه غیرایشانند آنها را برن‌سنکر (Varna Samkara)، می‌گویند و تفصیل اصناف آن قوم براین نهج است: اترتهه (Atiratha)، و انبهشته (Ambastha)، و اگر (Ugra)، و بیدهه (Vaideha)، و سوپاك (Svapaka)، و پهکش (Pulkasa)، و استین (Stena)، و نکهاد (Nisada) وسوت (Suta)، وماگد (Magadha)، و ایوگ (Ayoga)، و کرن (Karana)، و براتی (Vratya)، و چاندال (Candala)، و این طوایف از آن اقوام چهار پیدا شدند.

جنك پرسید که چون برهمنان از یك ذات برهما بوجود آمدند، ایشان که اصناف متعدد گشتند، سبب آن چیست؟ و بعضی از ایشان اشراف شدند و دیگران اراذل، وجه آن را نیز با من بگویید.

پراشر گفت شرافت و رذالت که در قوم برهمن می‌باشد شما آن را از پیدایش ندانید، چه در زمان سابق بعضی از طایفه رکهه از آن قبیل بودند که از غیر جنس خود اولاد حاصل می‌کردند و از قوت ریاضت خود همه ایشان را رکهه می‌ساختند. و پدر کلان من که نبیرهٔ کشپ (Kasyapa) بوده از شکم آهو بوجود آمد و رکهیشر شد. و کرپاچارج (Krpacarya)، و کاچهی ونت (Kaksivan)، و کمته (Kamatha)، و تارچه (Tarksya)[1]، و جوکرت (Yavakrita)، و درون (Drona)، و آیو (Ayu)، و متنگ (Matanga)، و دت (Datta)، و دروپد (Drupada)، و متسیه (Matsya)، همه ایشان رکهیشر شدند و بید را تحصیل نموده مشهور عالم گشتند و این همه نتیجهٔ ریاضت ایشان بود. و در اول روزگار چهار قوم بودند: اول انگرا (Angira)، دوم کشب (Kasyapa)، سوم بشست (Vasistha)، چهارم بهرگ (Bhrgu). بعد از آن نظر باعمال هزاران گشتند و نامهای ایشان بواسطهٔ ریاضت شهرت پیدا کرد و آن نامها بسیار است و بشمار درنمی‌آید و بزرگان تفصیل آن را می‌دانند.

جنك گفت: اعمالی‌که مخصوص است هرکدام از اقوام‌چهارگانه‌را، وافعالی‌که به‌قومی از آن اقوام خصوصیت ندارد آن را با من بگوئید.

پراشر گفت که تصدق گرفتن و خواناندن و رهنمونی و هوم کردن خاصه برهمن است و نگاهبانی خلق نمودن مخصوص به‌کهتری است و زراعت و سودا و سود و پرورش گاو به‌بیس (Vaisya)، تعلق دارد. و خدمتکاری آن هرسه قوم و ملازمت ایشان حق شودر است. و اعمالی که نسبت بهرقومی گفته شده آن اعمال را بآن قوم مخصوص دانند. و افعالی که بهیچ کدام از آن اقوام خصوصیت ندارد، آن را نیز از من بشنو: و آن چنان است که آزردن و دغلی کردن و غفلت ورزیدن همه ایشان را ممنوع دانند و طعام خود را قسمت نموده بخورند و شراده بروجه اتم بکنند و خدمتکاری مسافر بجا آرند و سخن راست گویند و غصه را فرو خورند و

۱ــ این نام: تارکشیه (Tarksya) در متن سانسکریت نیامده است.

از زبان خود تسلی نمایند و پاکیزه بمانند و گله کسی هرگز نکنند و آفریدگار شناس باشند و با راحت و محنت پردازند. و این نیکوئی است که مخصوص به‌قومی نیست بلکه هرچهار قوم در این روش برابرند. و سه قوم بیس، زنار بپوشند و شودر، را نمی‌باید پوشید. و آن سه قوم مذکور بید را بخوانند و شودر را نگذارند که آن را بخواند. و اعمالی که در قوم برهمن از پیدایش تا فنای او آمده است شودر به‌آن قیام ننماید[1] غیراز کدخدائی، و سایر نیکی‌ها را بجا آرد. و مردم برن‌ـ شنکر (Varna Samkara)، داخل قوم شودرند. و در یاد بشن، همه کس را می‌باید بود و هرکه در یاد او خواهد بود او را در هردو جهان نیکی روی خواهد نمود.

جنك گفت که آیا مردم بواسطهٔ اعمال و افعال اراذل شدند و یا از ممر نسب؟

پراشر گفت که یقین شما بوده باشد که رذالت آدمی از ممر هردو امر مذکور می‌باشد، اما فرق است، باینطور که اگر مردی بد اصل باعمال نیك قیام نماید او بزرگ است؛ و کسی که بزرگ است از روی نسب و مرتکب افعال قبیحه می‌گردد او را از مردم رذل می‌باید دانست.

جنك گفت: کدامین عمل نیك است که از کردن آن نیکی به‌آدمی میرسد آن را بمن بگوئید:

پراشر گفت که آنچه از من می‌پرسید جواب آن را بشنوید: اعمالی که از کردن آن آدمی بدوزخ نمی‌افتد آنها را بیان می‌کنم بشنو: و آن چنانست که ترك همه چیزها می‌باید کرد و دل خود را از جمیع آرزوها جدا می‌باید ساخت و اندوه را نیز از خاطر می‌باید برآورد و براه گیان و نجات می‌باید در آمد و حواس را جمع می‌باید ساخت. و کسی که اینچنین باشد او بمرتبهٔ عالی میرسد و این روش خاصهٔ برهمنان است. و باقی آن‌اقوام هم اگربراه نیکوئی سلوك نمایند وسخن‌راست و درست بگویند و از افعال زشت پرهیز کنند ایشان نیز بسرگ روند و در این باب شك را بدل راه نمی‌باید داد. و نیز پراشر گفت که خدمتکاری پدر و مادر و دوست و استاد و زن البته فایده می‌دارد بجهت آنکه پدر بجای دیوتا است و رتبهٔ مادر از رتبهٔ پدر هم زیاده است و استاد بخشندهٔ گیان است و از والدین هم بزرگتر است. و زن سبب جمعیت حواس است که از آن بزن بیگانه دل میل نمی‌کند. و از دوست همه‌چیز یافته می‌شود چه از زر، چه‌گیان. وکهتری‌که درصف قتال خود را بآتش نبرد می‌سوزد، جای او از جای دیوتا هم بلندتر است. و کهتری را می‌باید که در میدان کارزار جماعتی که گفته می‌شوند ایشان را نکشد: مردی که مانده باشد و ترسنده و بی‌سلاح و گریان و روگردانیده از مصاف و کسی کـه جبهٔ او افتاده باشد و آن را که میل جنگ نباشد وبیمار و هرکه التماس امان نماید واطفال و مردم پیر، این مردم را در جنگ نمی‌باید کشت. و کسی که با سلاح خود مکمل باشد و مردی که حمله برآرد و در رتبه برابر باشد، ایشان را می‌باید کشت. و

۱ـ ب: قیام نماید.

کشته شدن از دست مردی که در رتبه برابر بلکه بزرگتر بوده باشد، بهتر است. و هرکه در رتبه فروترباشد و یا غیردل[1] ازدست او کشته شدن نیك نیست. و هرکه کشته شود از دست کسی که بدفعل باشد یا بد اصل او بدوزخ رود. و کهتری را می‌باید که مردانگی از دست ندهد چه اگر حیات او باقیست از دست هیچکس باو گزندی نمی‌رسد و اگر عمر او منتهی شده است در خانه نیز خواهد مرد. و آدمی را می‌باید که نزدیکان خود را نصیحت نماید که از برای فایدهٔ خویش در مقام ضرر و ایذای کسی نباشد. چه با نیکوکاری مردن بهتر است از آن زیستن که به فسق کشد. و چون عمر آدمی آخر می‌گردد، بی‌سبب هم میمیرد و تا عمر باقی است هرچند اسباب اجل بهم رسد نمی‌میرد. و بدن مرجان را حکم خانه دارد مرآدمی را، چنانکه آدمی از خانه بخانه میرود همچنان جان از بدن ببدن انتقال می‌کند. و اگر به‌قالبی درآمده براه خلاصی درآید آن جان را بهتر باشد والا اگر چه در رگ و گوشت و استخوان و مغز آن درآمده است. و حواس هم اگر براه رستگاری نرود پس برای چه در تن دخل کرده است؟ و بدنهائی که براه رستگاری نمی‌رود چون جان از آنها مفارقت می‌نماید آنها در جاها افتاده کنده و ضایع می‌شوند و آن جان بمقتضای اعمال خود ببدنی دیگر می‌رود و او را نه پیدایش است و نه فنا و در جاها می‌گردد مانند گشتن ابر در هوا، و از خانه بخانه انتقال می‌کند. و جان از دل بزرگتر است و دل از حواس، و در خلایق آنچه براه می‌رود او بزرگتر است از آنچه نمیرود. و در قسم رونده آنچه بدوپا می‌رود بزرگتر است از آنچه به‌زیاده از دوپا می‌رود، و در این صنف آدمی بزرگتر است. و در اصناف آدمیان برهمن و در اقوام برهمنان اهل دانش ایشان و در میان اهل دانش ستایندهٔ آفریدگار؛ و در این مردم کسی که بررتبهٔ خود پندار نمی‌دارد. و هرکه بوجود می‌آید اجل باونزدیك می‌گردد و اعمال را دوام نمی‌باشد. و اختلاط آدمی بافعال بواسطهٔ وصف رج و تم است. و مردن آدمی در زمان بودن آفتاب بجانب شمال نشان نیکوکاری است و فوت او هنگام گشتن خورشید بطرف جنوب علامت بدکرداری، و مردن آدمی بمرگ از نیکوکاری است. و هرکه از خوردن زهر و یا در حبس و یا در آتش و یا از دست دزد و یا از زخم شیر و مار و گاو و جاموس و امثال آن بمیرد او از جملهٔ فاسقان است. و جان مردم نیك‌کردار از سمت سر بیرون می‌رود. و کسانی که در نیکوکاری میانه حال می‌باشند ارواح ایشان از راه میانه و جماعتی که گناهکارند جان‌های ایشان از راه دبر بدر می‌رود. و آدمی را برابر جهل و بیدانشی دشمن نمی‌باشد بجهت آنکه او را افعال زشت از ممر بیدانشی بوجود می‌آید. و کسی که در اول حال بید بخواند و پیش از کدخدائی برروش نیك بماند و بعد از کدخدا شدن جگ را بروجه احسن بجاآرد، او را می‌باید که پسر خود را بجای خود گذاشته در صحرا

۱ـ ب: با عزول.

رود. و پوشیده نیست که آدمی در سن شصت‌سالگی از تنعم میماند و اگر در این وقت هم خانه را نگذارد و روبه‌صحرا نیارد از او بدبخت‌تر در جهان نباشد. و قالب آدمی هرچند از نسل مردارخوار باشد او بزرگ است؛ پس هرگاه که در قوم برهمن ظهور نماید و براه گیان و نیکوئی درنیاید بی‌عقل بوده باشد. و هرکه درقوم برهمن بوجود آید و براه نیکوئی سلوك نماید و بید را راست اعتقاد کند او برهمن بزرگتر است. و آنکه بقالب آدمی درآمده راه نیکوئی را از اعتبار اندازد و مرکب دل را در میدان هوا و هوس بتازد او از [دست] دنیای مکاره بازی می‌خورد. وکسی که میل خلاصی می‌دارد او را می‌باید که حواس خود را در زمانی که با قوت و اقتدار است براه گیان متوجه سازد و دل خود را از جمیع جوانب جمع ساخته بآفریدگار مشغول گرداند و در زمان راحت و اوان محنت یکسان باشد، پس آن کس بمرتبهٔ رستگاری رسد. و هرکه می‌گوید دنیا را پیدا می‌باید کرد و به‌فقرا تصدق باید نمود، چرا آن کس همان دنیا را ترك ندهد و هربار باطن خود را از ریاضت برنگرداند؟ و باید که وقت مردن بر سرستی (Sarasvati)، و یا به‌نیمکهار و یا به پهکر (Puskara)، و امثال آن برجاهای بزرگ خود را برساند و آنجا بمیرد. و اگر مردی نیك‌کردار باشد و در خانه بمیرد او را در دولی کرده در محلی که مردم را می‌سوزانند برسانند و او را غسل داده داغ کنند. و مردم را باید که آنچه بعداز موت اعمال و افعال بجا آورده می‌شود از تصدق و شراده همه آن را بعمل درآرند. و پیدایش بید و علوم از برای خیریت خلایق است پس می‌باید که آدمی آن را تحصیل نموده براه سلامتی و حسن عافیت درآید. و اینچنین کلام خیر انجام را پراشر به‌جنك بازنمود.

بهیکم‌پتامه گفت که جنك باردیگر در مقام پرسش درآمد و گفت که معنی خیریت چیست و مرتبهٔ عالی کدام است و کدامین عمل ناچیز نمی‌گردد؟ وکدام مقام است که از رسیدن آن باین جهان رجوع نمی‌افتد؟

پراشر گفت که بیخ خیریت و سلامتی ترك صحبت خلق است و مرتبهٔ بزرگ آنست که از گیان حاصل می‌گردد. و ریاضت عملی است که ناچیز نمی‌گردد و از منزل خلاصی برگشتن نمی‌باشد. و آدمی را می‌باید که سلسلهٔ فسق و گناه را درهم شکند و در دایرهٔ نیکوئی عقل خود را در آرد و جملهٔ جهانیان را صلهٔ این معنی بدهد، پس او بمرتبهٔ خلاصی برسد. و یکی هزاران گاو و اسپ تصدق می‌کند و دیگری صدقهٔ امن از ترس خود می‌دهد، اجر این کس زیاده است از ثواب شخص اول. و کسانی که ارباب گیانند هرچند در خانه اقامت می‌دارند، گویا در صحرا متوطن‌اند. و ارباب غفلت اگرچه در صحرا باشند حکم آن دارند که در خانه‌اند. و عقل مردم نیك‌کردار از هیچ چیز آلوده‌نمی‌گردد ــ چنانکه برگ‌نیلوفر درعین آب‌است وتر نمی‌شود. وکسانی که بی‌خردند عقل ایشان بچیزها مثل‌لك که به‌چوب مضبوط‌می‌شود مقیدمی‌گردد. وبدی هرچند بی‌سبب وجود نمی‌پذیرد لیکن در آخر کار دامن‌کننده [را] می‌گیرد و با

سبب کاری نمی‌دارد و نتیجهٔ او هرگاه باشد بهمان‌کننده رومی‌آرد. و کسانی که اهل دانش‌اند و حواس را زبون می‌دارند و دلهارا به‌خواطر نمی‌گذارند، گناه‌ایشان را درنمی‌یابد. و کسی که حواس او در دست او نیست و از راحت و محنت متأثـر می‌شود او در عین بیم و خطر عظیم است. و هرکه به‌چیزی دلبستگی ندارد و بیخ غصه را از زمین دل برکنده او هرچند بمدرکات حواس اختلاط خاطر کند گناه به‌دل او راه نمی‌یابد. و حدی را که بید قرار داده است اگر کسی برسر آن حد بماند و از آن نگذرد او راه نیکی را غلط نکند و نیکوئی او به‌نقصان نکشد ــ چنانکه از بستن پل آب از محل خود تجاوز نمی‌نماید. و کسی که ریاضت بی‌شایبه حاجت می‌کشد آن ریاضت روز بروز ترقی پیدا می‌کند، چنانکه از رسیدن آفتاب به‌سنگ بلور آتش او می‌افزاید. و عمل جـوگ (Yoga)، و ستوگن (Satoguna)، از ورزش و رعایت آداب آن قوی می‌گردد مانند قوی گشتن نکهت روغن از کثرت اختلاط گل؛ پس آدمی را باید که خود را از اهل و عیال بگذراند و از دنیا و معاملات آن نیز روبگرداند، اما باید که مطمح نظر او راه خلاصی و رستگاری بوده باشد. و شخصی که باین اوصاف متصف گردد عقل او به‌مشغلهٔ دنیا درنیاید. و هرکه عقل خود را پی‌محسوسات رها سازد و با سود و زیان خود نپردازد و دل خود را به‌جمیع وجوه گرفتار دنیا گرداند حال او به‌حال ماهی می‌ماند که او بطمع طعمه گرفتار شست شده باشد. و هرکه در بند جمع اسباب است او مانند کسی است کـه از شاخ موز[1] کشتی سازد و برآن بنشیند و غرق گردد. و آدمی اعمال نیك را بـزمان پیری موقوف نگرداند چه آمدن آن وقت و مکث مرگ را به‌یقین نمی‌داند. و ورزش اعمال نیك عاقبت بخلاصی میرساند چنانکه نابینا ازبس‌که براه‌خانهٔ خود رفته است بمنزل میرسد. و این راه خلاصی را که من بیان کردم هرکه برآن اطلاع نمی‌دارد او مانند چرخ‌چاه در همین عالم سرگردان می‌شود. و راه عقل آنچنان راهی است که روندهٔ او در هردو جهان براحت [می‌رسد.] و جمع اسباب سبب تفرقهٔ آدمی و محنت اوست. و حاصل کردن دنیا از برای نفع دیگران است و فایدهٔ ترك دنیا از بهر نفس خویش است. و چنانکه لای از بیخ نیلوفر از خود جدا می‌گردد، همچنان اگر دل از قوت ریاضت جلایابد چرك حب دنیا از جوهرجان، به‌خودی خود زایل گردد و جان را همان دل برعمل می‌دارد ــ نیك‌باشد آن‌عمل خواه بد ــ بعدازآن جان بآن مقید می‌گردد؛ بنابرآن چیزها را از آن خود تصور می‌نماید هرچند آن چیزها از آن او نیست و بلذات محسوسات گرفتار می‌شود و کار غیری را کار خود می‌داند و از کار خود میماند.

و کسانی کـه خردمندند به‌سرگ می‌رونـد و یا بمرتبهٔ رستگـاری می‌رسند و مردم بی‌خرد بدوزخ می‌افتند و یا در همین جهان می‌مانند، و چنان که سفل نو

۱ـ ب: ازشاخ مور کشتی‌سازد. ل: ازشاخ‌کیل موز. کیل (Kela) واژهٔ هندی است و به سانسکریت آنرا کادالی (Kadali) و به‌فارسی آنرا موز گویند.

را بـه‌هرچه پرسازند، اثر همان می‌ماند؛ همچنان قالب آدمی است اگر آن را از نـور ریاضت پـر گرداند هـرآینه قـالب بـه نتیجهٔ آن رسانـد و وقتی کـه آن را بـه فسق آلوده سازد اثـر همان را ظاهـر گردانـد. و کسی کـه بـه عیش و تنعم اشتغال می‌دارد او را منعم نمی‌گـویند بلکه خـداوند تنعم کسی است کـه او ترك تنعم نماید. و کسانی که از بی‌دانشی به‌لذات گرفتار شده‌اند و غیراز حظ زبان و شهوت زنان دیگر نمی‌دانند ایشان مانند نابینا راه گم کرده بدوزخ می‌افتند. و چنانکه سوداگری بقصد تجارت به‌جهاز نشسته بدریا درمی‌آید و جواهر حاصل می‌کند، همچنان آدمی اگر ازدریای عالم برکشتی‌علم نشسته‌بگذرد هر آینه او بکنار خلاصی برسد. وگذشتن شب و روز پیری‌را برسر آدمی می‌آرد ومرگ به‌نیابت آن پیری او را فرو می‌برد، مانند فروکشیدن مار باد را. و آدمی بموجب اعمال خود جزا می‌یابد و هرچه کرده می‌شود راحت باشد یا محنت نتیجهٔ آن بآدمی میرسد، در خواب باشد او خواه بیدار، نشسته باشد یا ایستاده. و چنانکه آدمی یکمرتبه از دریا می‌گذرد و بکنار میرسد و دیگر نمی‌خواهد که در آن دریا شنا کند همچنان تن آدمی بمثابه کنار است هرکه آن را حاصل کرده براه رستگاری نرود او باز در دریای عالم می‌افتد هرچند او را میل آمدن بعالم نباشد. و چنانکه کشتی در زمین راه نرود وطناب‌ها بکنار می‌آرند و آن را از غرق شدن نگاه می‌دارند همچنان کشتی دل را به‌طناب‌های ورزش جوگ از دریای روزگار می‌باید برآورد. و چنانکه جمیع دریاهای روی زمین به‌دریای محیط درمی‌آید و از آنجا انتقال نمی‌نماید، همچنان خصلت‌های آدمی اگر به‌جوگ در رود در آن محو شود. و کسی که دل او با کمند دوستی دنیا بسته شده است او در خصلت‌های نفسانی فانی می‌گردد، چنانکه خانهٔ ریگ در آب. و بدن آدمی حکم خانه دارد پس چنانکه خانه از شستن و لیپ[۱] (Lepa) کردن پاکیزه می‌شود همچنان تن از شستن و غسل دادن پاکیزه می‌گردد. و اگر کسی از این خانه براه گیان برود او براحت میرسد. و دوستی بمردم، فعل دل آدمی است و خوشی بسبب پدر و مادر اوست و زن و فرزند و خدمتکار عمل ذات شریف او و رفیق طریق مرگ هیچکس از آن مردم نمی‌باشد غیراز دادهٔ دست خود. و پدر و مادر و فرزند و برادر و زن و یار وخدمتکار حکم‌کعبتین نرد دارند، وچنان که آن کعبتین در دست خداوند خود نیست همچنان هیچکس از آن مردم که گفته شد از آن این کس نیست و اعمال نیکی و بدی از آن کس است[۲] و چنانکه آدمی هرکاری که بتدبیر می‌کند در آن کار بازی نمی‌خورد، همچنان کسی که دل خود را جمع ساخته و بـآرام و تسلی شده و دانش علمی حاصل کـرده روبه‌عمل آرد.

۱ـ ب: خانه اراستن ولیپ کردن‌ـ‌لیپ(Lepa) واژهٔ هندی ودرسانسکریت‌بمعنی‌مرهم‌است.

۲ـ ل: این کس نیست و اعمال نیکی و بدی از آن این کس نیست. ب: از آن این هست و اعمال نیکی و بدی از آن این کس است.

چنانکه خورشید را روشنی نمی‌گذارد نتیجهٔ آن عمل او را نگذارد. و کسی‌که در اول حال یقین خود را برعلم درست کرده و تدبیر کاری که می‌خواهد کردن نموده و آرزوها را از دل برآورده شروع در عمل نماید، آن عمل او هرگز باطل نشود. و هرکه هست از آدمیان از آن روز که از شکم مادر برآمده است تا روز اجل آنچه باو روی می‌آرد نتیجهٔ کردار اوست. و زمانه که در آن زمان مرگ او مقرر شده است اجل او را برسر آدمی آرد چنانکه از کشیدن اره ریزگی چوب در ته پای درودگر می‌افتد همچنان اعمال از عامل نمی‌گذرد. و خوبی و جمعیت مردم و شرافت نسب و زیادتی اموال نتیجهٔ اعمال آدمی است. بهیکم‌پتامه گفت که چون جنك این سخن را از پراشر شنید که آن سخن مطابق واقع است بغایت خوشحال شد.

جدهشتر پرسید که مردم دانشمند چهار چیز را بزرگ می‌دانند: اول راست گفتن، دوم حواس را زبون ساختن، سوم تحمل ورزیدن، چهارم بموجب خرد کار کردن. و شما در این باب چه می‌فرمائید؟

بهیکم‌پتامه گفت که در این باب قصه‌ای است کهنه که آن سؤال و جواب ساده و هنس (Hamsa)، است آن را از من بشنو:

قصهٔ پرجاپت که بصورت هنس متمثل شد و از میان قوم ساده گذر کرد!

و آن چنانست کـه یکی از پرجاپت‌ها بصورت هنس متمثل شد؛ و آن هنس صاحب گیان بود، و او در هرسه ملك پرواز می‌نمود. روزی در میان قوم ساده او را عبوری واقع شد و ایشان او را خداوند گیان دانسته در مقام پرسش درآمدند و گفتند که ای هنس ما و قوم دیوتا از روی تعظیم و استفاده، کیفیت خلاصی را از تو می‌پرسیم و چون تو برحقیقت آن اطلاع می‌داری، و از مردم بسیار بتکـرار شنیده‌ایم که تو شخص راست گفتاری و دانشمند نیك‌کرداری؛ اکنون امری که از جمیع امور بزرگتر است و پسندیدهٔ تو، آن را با ما بگو. و نیز ما را خبرده از مطلوب دل خود و از آنچه دل تو در آن می‌ماند و نیز از عملی که سبب خلاصی و رستگاری است.

هنس گفت کـه ای دیـوتـا! من همین فـن را می‌دانم چنانکه ریـاضت کشیدن و حواس را مغلوب گردانیدن و راستی و نگاهبانی دل از خواطر و گشادن گره آرزوها از او و بریـك حال بودن در زمان راحت و محنت و ترك کردن سخنی که سبب ایذای مردم شود و بیدی کشد و سخنی که از شنیدن آن در باطن شنونده آتش افتد و گوینده بدوزخ رود و آن سخن مانند تیر است به‌سینهٔ هرکه می‌رسد او شب و روز از او الم و محنت می‌کشد. و اینچنین سخنان را دانشمندان نمی‌گویند و اگر کسی آنچنان سخن به‌دانشمندی گوید می‌باید کـه او سکوت ورزد و تحمل نماید. و چون یکی به‌یکی سخن درشت می‌گوید و این کس آن را تحمل نموده خرم می‌شود نیکی‌های صاحب آن سخن باین مـرد متحمل نقل می‌گردد. و هرکـه دانشمندی را دشنام دهد و یا اهانت نماید و آن دانشمند آن را بردارد و غصه را

فرو خورد و خوشحال گردد نیکی‌های آن بدگو را بتمام بخود جذب نماید. و اگر کسی مرا دشنام دهد من او را هیچ نمی‌گویم و اگر بزند تحمل می‌نمایم. بنابرآن مردم اهل کمال مرا بزرگ می‌گویند و من راستی گفتار و کردار را بهیچ وجه از دست نمی‌دهم. و خلاصهٔ بید راستی است و خلاصهٔ راستی زبون ساختن حواس و خلاصهٔ او خلاصی است از عالم، و این سخن قرارداد جمیع بزرگان است. و تعجیل و اضطراب زبان و دل و دست و پا وشکم و فرج‌را تحمل باید نمود. وهرکه دراضطراب این چیزها تحمل نماید و تأنی و توقف کار فرماید من او را برهمن می‌دانم. و مردم بی‌غضب از مردم خشمناك بزرگترند؛ و متحمل از غیرمتحمل؛ و آدمی از غیرآدمی و خداوندان گیان افضل‌اند از مردم بی‌گیان. و هرکه دشنام‌دهندهٔ خود را دشنام ندهد آتش غصهٔ این شخص آن دشنام‌دهنده را بسوزد و جمیع نیکی‌های او را بجانب این شخص کشد. و هرکه دشنام‌دهندهٔ خود را دشنام نمی‌دهد و زنندهٔ خـود را نمی‌زند گناهان این شخص به‌آن اهانت کننده انتقال می‌نماید و جماعت دیوتا او را ستایش می‌کنند. و چون مرد فاسق بی‌قید یکی را می‌زند و یا بی‌عزت می‌سازد گویا آن فاسق این شخص را بمرتبهٔ کمال می‌رساند. و اکنون حقیقت حال مـرا بشنو و آن چنانست که: من همیشه خدمتکاری بزرگان می‌نمایم و در هیچ آرزو بر خود نمی‌گشایم و غصه نمی‌دارم و از روی طمع بکس رونمی‌آرم و در جاهای بد عبور نمی‌کنم و اگر کسی مرا سخن درشت می‌گوید من آن را در لحظه فراموش می‌سازم و هرگز با الم زخم او بخواب نمی‌روم؛ و این مقدار از راه خلاصی می‌دانم و آنچه خلاصهٔ بید است همان است که من گفتم. و هرکه از وادی گناه برآمده است از او هیچکس بزرگتر نیست. و چنانکه ماه از ابر جدا شده پر نور و با رونق می‌ـ نماید همچنان اگر آدمی روشن و با ضیاء شده دل خود را بیاد آفریدگار مشغول گرداند و کارهای خود را موقوف بوقت داند او بمرتبهٔ کمال می‌رسد. و هرکه خدمت همه می‌کند با آنکه او در علو نسب خود مثل ستون باشد و سخن ملایم و شیرین شیوهٔ او بود آنکس به‌دیوتا ملحق می‌شود. و کسی که خصلت‌های پسندیدهٔ خود را ترك داده برهیچ چیز عمل نمی‌کند او بهتر است از کسی که بموجب اخلاق حمیدهٔ پسندیده کار می‌کند. و تارك خصلت‌های نیك کسی است که دل و زبان او بجاهای نیك انتقال می‌نماید و در محل بد ابداً درنمی‌آید و نیز خوانندهٔ بید و خداوند ریاضت و ترك دنیاست. و کسی که از دشنام و اهانت متأثر و متأذی نمی‌گردد او خود را بی‌غرض می‌سازد و دیگری را بزرگ می‌گرداند. و هرکه از اهل دانش است از اهانت مردم چنان محظوظ مـی‌شود کـه از آب حیات، و اهانت‌کنندهٔ او گناهکار می‌گردد. و مردی که خشمناك بود نتیجهٔ جگ و تصدق و ریاضت او را جم می‌برد و مشقت بی‌فایده در دست او می‌ماند. ای جماعت دیوتا! کسی که چهار در خود را بسته نگاه می‌دارد او بر حقیقت نیکوئی اطلاع می‌یابد، و آن درها فرج و شکم و دست و زبان است. و کسی که ملازمت صدق و حبس حواس و راستی واعمالی

که بگناه نمی‌کشد و صبر و تحمل نماید او همیشه درطلب علم نماند[1] وخیریت جملهٔ جهانیان بخواهد و از ایشان گوشه گزیند، او بمرتبهٔ خلاصی برسد. و آنچه قبل‌از این گفتم به‌مجموع آن قیام می‌نمایم اما برابر راستی سخن، هیچ عمل نیك نمی‌دانم. و من این سخن را هم به‌آدمیان و هم به‌دیوتا می‌گویم که نردبان خلاصی سرگ همین راستی گفتار است چنانکه از برای گذشتن دریا کشتی و مصاحبت را البته تأثیر می‌باشد پس کسی که صحبت بزرگان گزیند بزرگ گردد. و هرکه خدمت مردم اراذل اختیار کند آنچنان شود ــ و آدمی از صحبت ارباب ریاضت در وادی ریاضت درمی‌آید و از رفاقت دزد بردزدی اقدام می‌نماید، چنانکه جامه بهررنگی که بیامیزد به‌همان رنگ ظاهر گردد. ای جماعت دیوتا با مردم راست مصاحب و مختلط می‌باید بود و در بلاد و در قریات هرجا که مرد راست باشد بطلب او می‌باید رفت. و آن مرد بنابرعادت خود با همه کس یکسان است چنانکه ماه را با همه کس یکسان بودن عادتی اوست و باد را منحرف بودن ذاتی او. و آدمی را می‌باید که در حوصلهٔ خود عیب و اسباب تفحص را راه ندهد و برراه بزرگان سلوك نماید. و هرکه چنین باشد جماعت دیوتا دوست او می‌شوند. و کسی که گرفتار لذات زنان و زبان است و همیشه در پی جر و اخذ حطام دنیوی است و بهمان سخن حرف میزند که دیگری از او ایذاء می‌کشد و عیب دیگر نمی‌دارد؛ جماعت دیوتا او را از دور دیده ترك او می‌نمایند و نزدیك او نمی‌آیند. و کسی که خداوند ستوگن (Satoguna)، نیست او دیوتا را نمی‌تواند راضی ساخت و او همه چیز می‌خورد و جمیع افعال ناپسندیده می‌کند. و کسانی که راست گفتار و نیك‌کردار و اهل دانش می‌باشند طوایف دیوتا بآن مردم اختلاط می‌نمایند. و ناگفته از گفته بهتر است. و در گفتن راست گفتن افضل، اما راستی که از او به‌کس ضرر نرسد. و در راستی سخن شیرین و ملایم گفتن بهتر، و چنانکه کشتی را ملاح بزور بکنار می‌رساند همچنان صاحب جوگ خود را بمرتبهٔ جوگ که آن بسیار دشوار است می‌رساند. و همچنان کـه بهلبان اسپان را تند رانده صاحب خود را بمقصد می‌رساند همچنان او بزودی بخلاصی و رستگاری می‌رسد. و هرکه از ارباب جوگ جان خود را بآفریدگار مشغول گرداند او فی‌الحال بمرتبهٔ خلاصی برسد، چنانکه ماهی‌گیر توجه خود را برماهی گماشته فی‌الحال آن را می‌یابد. و خداوند جوگ را می‌باید که درهای برآمدن نفس را نیك ببندد و جان خود را بیاد آفریدگار یکجا سازد تا او گناهان خود را هرچند مانند کوه باشد محو ساخته هرجا که خواهد برود. جماعت ساده (Sadhya)، پرسیدند که مردم به‌چه چیز پوشیده شده‌اند و از چه رهگذر نور و ضیاء ایشان ظاهر نمی‌شود و از بهر چه دوستان را می‌گذارند و به‌سرگ چرا نمی‌روند؟

هنس (Hamsa) گفت کـه مردم با نقاب بی‌دانشی پوشیده شده‌اند و چـون نیکوئی دیگران نمی‌خواهند روشنی و رونق نمی‌دارند و از ممر طمع، دوستان را

۱ــ ل و ت: بماند.

می‌گذارند و از صحبت بد به‌سرگث نمی‌روند.

ساده پرسیدند که کیست که در حالت تنهائی خوشحال می‌باشد و تنها با بسیاران دوستی می‌کند؟ و کدا م‌کس است که با ضعف بنیه و تنهائی قوت می‌دارد و چه کس است که با هیچکس روبه‌ستیزه نمی‌آرد؟

هنس گفت که صاحب گیان از تنهائی خرم می‌گردد و کسی که دانشمند است تنها با همه کس شیوهٔ دوستی را مرعی می‌دارد. و همون هرچند لاغر و تنهاست اما خداوند قوت و همت است و همون با هیچکس ستیزه نمی‌کند.

ساده پرسیدند که برهمن را از چه رهگذر دیوتـا و ساده (Sadhu) و اساده (Asadhu)، می‌گویند؟ هنس گفت که ایشان را بسبب خواندن بید و غیره دیوتا می‌گویند و بجهت ریاضت ساده و وقتی که بربدی اقدام می‌نمایند اساده، و از ممر مردن آدمی نام می‌یابند.

بهیکم‌پتامه گفت که من سؤال و جواب جماعت ساده را که نیك و بـزرگث است با تو گفتم. اکنون بدان که کشت بدن جای پیدایش اعمال است و صفای دل راستی او.

فرق میان علم سانکهیه و جوگث چیست؟

جدهشتر پرسید: فرقی که در میان علم سانکهه (Samkhya)، و جوگث (Yoga)، است آن را با من بگوئید، چون شما همه دانید بنابرآن از شما می‌پرسم و غیراز شما کس نمی‌بینم که از عهدهٔ جواب برآید.

بهیکم‌پتامه گفت جماعتی‌که علم سانکهه را می‌دانند ایشان آن‌علم‌را بزرگث می‌گویند و کسانی که برعلم جوگث عمل می‌نمایند این علم را بهتر می‌دانند. و من می‌گویم که هرکه براثبات مدعای خود دلیل قوی بگذراند مدعای همان کس بزرگث و بهتر است. و ارباب جوگث به‌اهل سانکهه می‌گویندکه مدعای ما نظر بدلیل از مدعای شما قوی‌تر و بهتر است بواسطه آنکه ما بندگی آفریدگار را بمراقبه می‌کنیم و او ما را خلاص خواهد کرد. و ارباب سانکهه در جواب ایشان می‌گویند که دلیل ما بید است و از روی بید مـا عالم را دروغ دانسته و سلسلهٔ تعلقات را گسسته بمرتبهٔ خلاصی می‌رسیم. و در این باب سخنان بزرگان شاهد و مقوی مدعای ماست.

بهیکم‌پتامه گفت که خداوندان جوگث آنچه بچشم می‌بینند همان راست می‌دانند، و ارباب سانکهه چیزی را که در بید می‌خوانند. ای جدهشتر من هردو طرف را برابر می‌دارم و در مدعای جانبین شك نمی‌آرم بجهت آنکه در حاصل کردن مرتبه خلاصی و رستگاری هردو طرف برابرند. و از این دوراه بهرراهی که آدمی میرود یا رعایت آداب آن سلوك نماید او در مقام خلاصی و رستگاری درآید و در هردو روش پاکیزگی و ترحم برجهانیان و ریاضت در کار است اگر چه علم هرکدام ایشان جداست.

جدهشتر پرسید که چون ریاضت و پاکیزگی و مهربانی در هردو راه همراه

است پس باید که هردو روش یکی باشد، و وجه تفرقه در میان آن هردو مسلك چیست؟

بهیکم‌پتامه گفت که خداوندان جوگ می‌گویند که از ورزش جوگ سلسلهٔ آرزو و غفلت و دوستی دنیا و غصه را بریده بمرتبهٔ خلاصی می‌رسد. چنانکه ماهی کلان دام را شکسته بدر می‌رود و چنانکه آهوی پرزور کمند را پاره کرده بجای خود می‌رود، همچنان آدمی از قوت جوگ کمند علاقهٔ عالم را بریده خود را بمرتبهٔ خلاصی می‌رساند. و آهوئی که زور نمی‌دارد و در قید درآمده اضطراب می‌کند او همانجا میمیرد. و ماهی خرد و گنجشك در دام افتاده بدر نمی‌توانند رفت. و کسی که قوت جوگ بخود همراه ندارد از دام عالم بیرون نمی‌تواند رفت. و هرکه جوگ ناقص می‌دارد او نیز خلاصی نمی‌یابد ـ چنانکه در آتش سست اگر چوبهای کلان اندازند آن آتش بمیرد و همان آتش اگر قوت یابد و باد بدو برسد تمام روی زمین را بسوزد، همچنان صاحب جوگ را اگر قوت جوگ و گیان حاصل گردد بند جملهٔ جهانیان را رها گرداند چه جای بند خود. و چنانکه آب تیزوتند آدمی لاغر و ضعیف را می‌برد همچنان خداوند جوگ ضعیف را آب تعلقات می‌برد و در همین آب اگر فیل افتد او را از آن آب هیچ ضرر نمی‌رسد. و همچنان کسی کـه قوت جوگ داشته باشد او از لذات محسوسات متضرر نمی‌گردد. و کسی کـه ورزش جوگ را بکمال رسانیده است اگر قیامت قایم شود او را ضرر نمی‌کند. و در میان جماعت پرجاپت (Prajapati)، و یا رکهه (Rsi)، و یا دیوتا و یا عناصر خمس در می‌آید و مرگ و جم (Yama) به‌او کاری نمی‌توانند کرد. و اگر خواهدکه ازیك‌قالب هزار قالب گردد می‌تواند و اگر اراده کند که در لذات محسوسات دخل کند می‌تواند کرد و می‌تواند برآمد و اگر خواهد که دایماً ریاضت کشد همچنان می‌شود. و چنانکه خورشید هم طلوع می‌کند و هم غروب همچنان او در قید محسوسات درمی‌آیـد و مفارقت نیزمی‌نماید. وکسانی‌که جوگ ایشان بمرتبهٔ‌کمال‌رسیده است هرچند دربند حواس گرفتار می‌گردند اما از خودی خود خلاص می‌شوند. و براین مدعا دلیل از من بشنو و آن چنان است‌که چنانکه تیرانداز نیك نشانه را هرگاه میخواهد می‌زند همچنان آن شخص هروقتی که می‌خواهد از قید عالم بیرون می‌آید. و چنانکه آدمی سه کاسهٔ روغن را به‌هردو دست گرفته بر نردبان برآید و از کمال هوشمندی آن را نریزد، همچنان خداوندان جوگ بمرتبهٔ خلاصی می‌روند و در اثنای راه نمی‌لغزند. و چنانکه کشتی‌بان کشتی را به‌هرکنار کـه خواهد تیز و تند می‌رانـد همچنان خداوندان جوگ معرفت آفریدگار حاصل کرده هرجا که می‌خواهند می‌روند. چون صاحب جوگ جمیع منافذ نفس را ببندد و دل خود را بآفریدگار متوجه گرداند و خزینهٔ نیکی و بدی را سوخته هرگاه ارادهٔ خلاصی کند تن خود را گذاشته بمقصد برسد.

جدهشتر پرسید که از کدام طعام و زیر کردن کدامین چیزها خداوند جوگ قوی می‌گردد آن را با من بگوئید. بهیکم‌پتامه گفت که از خوردن چرك برنج ـ که

آن عبارت از آردی است سرخ‌فام که از پاك کردن برنج حاصل می‌شود و کنجارهٔ کنجد بی‌روغن قوت جوگ می‌افزاید. و نیز کسی که یك روز شیر خورد و یك روز آب و یا هردو را جمع گرداند تا نیم‌ماه یا یك ماه و یا دو ماه و یا شش ماه و یا یك سال او را قوت جوگ حاصل گردد. و کسی که یك ماه تمام چیزی نخورد او نیز آن قوت را بیابد. و هرکه آرزوی دل و غصه و سردی و گرمی و ماندگی و وهم و محنت نفس و لذات محسوسات و بیقراری و حرص و خواب و پینکی را زبون گرداند و خود را از این چیزها بگذراند عقل او محکم وکامل گردد و مراقبه ودانش و قوت جوگ او را حاصل شود. اما این روش بسیار مشکل است و از هزاران یکی باین‌اوصاف متصف می‌گردد. وچنانکه بیابان پردرخت پرمار وشیر وخار و بی‌طعام و آب وسوخته و مأوای راهزنان گشته را مرد پرزور قوی‌هیکل طی می‌کند همچنان کسی که از جوگ با قوت شده باشد او از صحرای عالم می‌تواند گذشت. و رفتن این راه مانند رفتن آدمی برروی شمشیر است پس هرکه آداب جوگ را بر وجه اتم رعایت نماید او از این راه می‌تواند رفت. و کسی که در این روش به هوشمندی و حضور دل اعمال جوگ بجا آرد او از قید پیدایش و فنا و راحت و محنت خلاصی یابد. و هرکه از آداب جوگ بی‌خبر بوده در راه آن درآید او بمرتبهٔ عالی نمی‌رسد مانند کشتی بی‌ملاح در دریای کلان که مردم را برکنار نمی‌رساند بلکه غرق می‌گرداند. و یك سخنی دیگر است که در جمیع علوم و در جمیع طرق جوگ گفته شده است و آن آنست که هرکه در راه جوگ کامل باشد او به‌اوصافی که گفته می‌شود موصوف می‌گردد. و آن اینست که اگر او آفریدگار را و یا برهما را و یا مهادیورا و یا پسر او کهنداین (Sadanana)[1] را و یا پسران برهما را بخواند، بیابد و از تم (Tama) و رج (Raja) و ست (Sat) و مرتبه برن (Varuna)، و ماه (Candra) و مار و پتر (Pitr)، هرکدام را که آرزو کند باو برسد و اگر خواهد که از دریا و یا کوه بگذرد می‌تواند و اگر اراده کند که در میان گندهرب رود و یا به‌اپسرا اختلاط کند و یا یکی را زبون‌گرداند، می‌شود و هرچه می‌خواهد می‌کند و چون روی دل او در آفریدگار است آخر کار او را بیابد.

در بیان پرسیدن راجه جدهشتر از طریقهٔ فلسفی سانك (Samkhya) و جواب بهیکم‌پتامه!

جدهشتر گفت که شما راه جوگ را بروجه اتم بمن بیان کردید چنانکه استاد به‌شاگرد گوید. اکنون کیفیت طریق سانك (Samkhya)، را با من بگویید ــ چه شما حقیقت هرسه ملك را با آنچه در اوست می‌دانید. بهیکم‌پتامه گفت که کیفیت راه سانکهه را که معمول و مسلوك کپل (Kapila)، و جماعتی است از من بشنو و آن، چنانست که آن راه راهی است که در او هیچ شك نیست و پرهنر و بی‌عیب است

۱ــ در متن سانسکریت شدانن (Sadanana) ضبط شده است ولی در ترجمه فارسی کهنداین (Sikhandayana) قید گردیده است.

و آن راهی است که از سلوك آن، هرچه عیب است از روی گیان ظهور می‌یابد. و حقیقت مردم([آدمیان و]) پستاچ (Pistaca)، وراچهس (Raksasa)، وجچهه (Yaksa)، و مار (Sarpa)، و گندهرب (Gandharva)، و پتر (Pitr)، و جانور و اقسام بـاد [Marut]، و راج‌رکهه (Rajarsi)، وبرمهه‌رکهه (Brahmarsi)، ودیورکهه (Devarsi)، و پرجاپت (Prajapati)، و برمها (Brahma) نیز از آن معلوم می‌گردد. وبقای‌جهانیان و راحت و محنت ایشان و حقیقت اوتار (Avatara) که هرکس بکجا منتقل می‌گردد، و ماهیت دوزخ، و هنر، و عیب و سرگ (Svarga) و بید و جوگ و سانکهه نیز از آن مفهوم می‌شود. و ده خصلت ستوگن (Satoguna)، و نه وصف رج (Raja)، و هشت اثر تم (Tama)، و هفت فایدهٔ عقل و شش خصلت هوا و پنج وصف دل و چهار هنر خرد و سه هنر تم و دو هنر رج و یك وصف ست، و راه فنا که هرکس بعداز مرگ بکجا انتقال خواهد کرد. و حقیقت گیان و بگیان نیز از آن علم حاصل می‌شود. و آدمی برمجموع این چیزها اطلاع یافته مرتبه خلاصی را می‌یابد چنانکه چیز لطیف هوا را درمی‌یابد. بدان که چشم با لون اختلاط و اتصال می‌دارد و بینی با بو و گوش با آواز و زبان با طعم و پوست با لمس و بشن (Visnu)، با رفتار و اندر با نیروی بازو و آتش با شکم و زمین با آب و آب با آتش و آتش با باد و باد با هوا و هوا را با مهتت (Mahattattva)[1]، و مهتت با خرد و خرد با تم و تم با رج و رج با ست و ست با جان و جان با ناراین و ناراین با خلاصی و خـلاصی با هیچ چیز آمیزش ندارد. و آدمی را می‌باید که در قالب خود همین ستوگن را ملاحظه نماید اگرچه او از شانزده چیز ترکیب یافته است و آن شانزده چیز از روی رسم و عادت خویش در هربدن جمع می‌شود. و دانش ذاتی آدمی است که از گناه منزه است تنها به‌تن وطن می‌دارد. وکسانی‌که‌گرفتار و پای‌بند حواس‌اند جانهای ایشان نه‌تنها در تنهاست بلکه اعمال نیز همراه می‌دارند و هم در آن ارواح حواس وصور محسوسات منقش می‌گردد و ایشان را رستگاری به‌دشواری می‌کشد و این معنی را بخاطر خود ملاحظه نموده وجود پران (Prana)، و اپان (Apana)، و سمان (Samana)، و بیان (Vyana)، و اودان (Udana)،را در بدن خود یقین دانسته تأمل نماید در این که آنچه برمی‌آید و فرو می‌رود این بادهاست. و هفت دهات در هفت جای بدن و راه و روش پرجاپت و رکهه و راجه رکهه و دیورکهه و برمهه‌رکهه را که مثل خورشید می‌تابند و بمرور زمانه از محل خود تنزل می‌نمایند نیز بخاطر رساند. و عناصر خمس را هم زوال‌پذیر داند و گناهی که بوجود می‌آید؛ و دریایی که در راه جم است که آن را بتیرنی (Vaitarani) می‌گویند و مردم در آن غرق می‌شوند. مراتب اوتار و پیدایش خلق در قالب‌های نفیس و خسیس و محنت اطفال در شکم و بودن خود در بدن ناپاکی که نه در دارد و پر از شاشه و نجاست و خون و منی و رکهاست، نیز یك‌بیك ملاحظه کرده در فکر نیکوئی و خلاصی خود شود. و کسانی که از راه رج

۱ــ مهاتتوه (Mahattattva): یکی از عناصر بیست‌وپنجگانه مذکور در فلسفه سانکهیه میباشد

و تم و ست می‌روند روش آن هرکدام را نیز ملاحظه نماید و تأمل کند در این که جمیع محسوسات از ستاره و ماه و مانند آن نقش‌هائی است که فانی خواهد شد و آنچه جفت است از یکدیگر مفارقت خواهد نمود. و هرچه بزرگ است خردتر را خواهد خورد. و زمان خردی بنادانی می‌رود و جوانی به‌هوا و هوس و پیری به ضعف بنیه می‌گذرد. و در این باب نیز فکر کند و در دوستی دنیا و بیدانشی ستوگن نیست و در میان هزاران یکی باشد که عقل او در فکر خلاصی می‌شود. و نیز اندیشه کند که راه خلاصی بغایت مشکل است و از بیدهم معلوم نماید که راه رستگاری بسیار دشوار است. و کسانی که گرفتار لذات محسوس نیستند تعظیم ایشان بروجه اتم بجا آرد. و آنانکه موافق بید به‌چیزها مقیدند تعظیم ایشان از طایفه پیش کمتر بجا آرد. و محسوسات را در مقام فریب و خداع اعتقاد کند و تن مرده‌ها را مهیب و موحش دیده عبرت گیرد. و نیز ملاحظه کند که بودن در قوم خود محنت[1] عظیم دارد. و گناه کشتن آدمی و خوردن شراب و زنا و تقصیر خدمت مادر و استاد و مردم بزرگ دیوتا مانند، و گناه درآمدن در قالب‌های خسیس و جرم کسی که براه بید سلوك نمی‌نماید و فنای موسم و ماه و سال و روز و شب و کمی و زیادتی آن‌ماه و دریا و دنیا و زوال صحبت و قرب اقوام چهار و محنت پیری و مرگ و پیدایش و عیب‌های بدن، این همه را بخاطر خود برساند و مجموع این عیب‌ها در خود تصور نماید. و بوی ناخوش که از بدن او پیدا شده است آن را نیز ملاحظه کند.

جدهشتر پرسید که کدام عیب‌ها را شما در نفس خود می‌بینید، آن را با من بگوئید. بهیکم‌پتامه گفت که پنج عیب در هربدن می‌بینم و این سخن را نه من تنها می‌گویم بلکه کسانی که علم سانکهه می‌دانند اینچنین می‌گویند. و تفصیل آن را از من بشنو: اول آرزوی دل، دوم غصه، سوم ترس، چهارم خواب، پنجم نفس. و این پنج عیب در هرقالب می‌باشد. و غصه را با تحمل زیر باید کرد و آرزوها را بترك مرادات دل و خواب را از ملازمت ستوگن و خوف را به‌هوشمندی و نفس را از کم‌خوری. و آدمی هزاران دفعه خصلت‌های نیك را تجربه کرده بعمل درآورد و همچنان عیب‌ها را هزاران مرتبه تحقیق کرده بگذارد و از هزاران وجه، دلیل را قوی گرداند و هزاران بار اختلاف اعمال خلق را دیده بمرتبهٔ یقین رساند. و عالم را مانند کفك آب وپیچیده‌شده بارسن‌های خواهش نفس خیال‌کند. و نیز مانند دیوار منقش و نی[2] مجوف و حقیر و باریك[3] و حباب آب اعتقاد نماید، و گذرنده داند و هیچ‌جا در او رایحهٔ راحت نیست و با رج و تم بند شده است، چنانکه فیل در لای؛ بنابرآن اهل سانکهه عالم را اینچنین دانسته ترك دادند. و کسانی که به‌دقایق علم سانکهه و آداب گیان احاطه نموده‌اند ایشان عالم را اینچنین دانسته ترك دادند و یا فتند. و دانایان این علم بوی راجس (Rajas)، و تامس (Tamas) را بشمشیر گیان و

۱ـ ل: در مقام خود محبت عظیم.

۲ـ ل: پی.

۳ـ ب: تاریك.

چوبدستی ریاضت بریدند و نکهت‌سانکهه‌را بجدوجهد گزیدند. ومی‌بایدکه آدمی‌عالم را مثل دریا خیال کند که محنت آب اوست. و اندوه زیادتی او و مرض و مرگ جانوران درندهٔ او و بیم اژدهای او و دل سنگ‌پشت[1] او و رج‌گن ماهی او و دوستی دنیا لای او و پیری کنارهای او و تعلقات جزیرهٔ او و اعمال عمــق او و راستی گذرگاه او و زدن و بستن تیزی آب او و لذات مختلف کان او و انواع راحت جواهر او و سوزدل طوفان او و حرص دنیا گرداب او و بیماری دل فیلان او و بند اعضاء جای جمع شدن آب او و بلغم کف او و صدقه دادن مروارید او و خون مرجان او و سخن کردن و خندیدن صدای او و دانش‌های مختلف کلانی عرض او و آب دیده شوری او و ترك صحبت، گذشتن از او و هربار پیدا شدن و اولاد بهمرسانیدن شهرهای او و ترك ایذای خلق و راستی سخن حد او و مفارقت از بدن، موج او و دانش و ترحم، آب شیرین او و نایافتن خلاصی[2] آتش او. و دریایی که چنین است مردم چنین بوسیله جهازگیان از آن می‌گذرند و بهوا می‌رسند و در روشنی خورشید درمی‌آیند و بعداز آن به‌لطافت باریکی خویش در باد دخل می‌نمایند. و آن باد از اختلاط آن مردم خنك و خوشبو می‌گردد و آن جماعت بهمراهی آن باد در هفت ملك او سیر می‌کنند، بعداز آن بمرتبهٔ عالی متوجه می‌شوند. و خصلت رج گذاشته در وصف ست‌گن (Satoguna) می‌آیند و آن ست‌گن، ایشان را بــه‌ناراین می‌رساند و ناراین به‌آفریدگار. و همین مرتبه را خلاصی و مرتبهٔ عالی گویند و بالاتر از این مرتبه مقامی نیست. و این مرتبه به‌کسی میسر می‌شود که او از راحت و محنت و شادی و غمی و مانند آن برآمده است و راستی شعار اوست و نسبت بــه‌جملهٔ جهانیان شیوهٔ مهربانی را مرعی می‌دارد. پس این شخص باین مرتبه می‌رسد.

جدهشتر گفت: چون آدمی بمرتبهٔ عالی می‌رسد آیا احوال گذشتهٔ خود را از راحت و محنت و شادی و غمی یاد می‌آرد یا نه؟ شما این کیفیت را مطابق واقع با من بگوئید و غیراز شما کیست که من از او استفسار کنم؟ و نیز اگر بمرتبهٔ خلاصی رسیده یاد محنت گذشته را و ادراك فرح آینده را بکند بلکه مستغرق گیان بماند، پس از این مرتبه چه حاصل؟ و براین تقدیر همین راه اعمال بهتر باشد.

بهیکم‌پتامه گفت که این سؤال شما بسیار موجه و قوی است و دانشمندان هم از عهدهٔ جواب آن نمی‌توانند برآمد و آنچه من می‌گویم شما آن را با گوش هوش بشنوید و آن همانست که در علم سانك (Samkhya) مذکور شده است. و آن چنان است که: در قالب آدمی بحسب ظاهر حواس خمس ادراك چیزها می‌نماید اما فی‌ـ الحقیقة ادراك صفت جان است و اینها اسباب‌اند مرادراك را. و بی‌جان حکــم چوب و سنگ دارند بلکه معدوم مطلق می‌گردند مانند کف آب. و چون آدمی بخواب می‌رود و جوهر لطیف جان بجاها سیر می‌کند مانند بادی که در هوا می‌گردد، و چنانکه در بیداری کارها می‌کرد همچنان در حالت خواب بلا تفاوت به‌کارها اشتغال

۱ـ ل: وهم آرزوهای دل سنگ‌پشت او...

۲ـ ل و ت: یافتن خلاص آتش.

می‌نماید و چون بیدار می‌شود در کارهای آن دو حالت هیچ تفرقه نمی‌یابد و حواس ارباب گیان در بدنهای ایشان محو می‌گردد و از کار می‌ماند، چنانکه مار بی‌زهر از عمل باز میماند. و در اینوقت جانهای ایشان از قید حواس برآمده خود باوصاف آنها موصوف می‌گردد و او خصلت‌های ست و رج و تم و عقل و دل و هوا و باد و آب و آتش و زمین را بخود کشیده از برای ملاقات پرکهه متوجه می‌شود، چنانکه نیکی و بدی به‌جان رومی‌آرد و حواس به‌آن جان همراه می‌شود وخصلت های خود را زیر می‌کند. و در اینولا به‌کسی که او زوال‌پذیر نیست به‌او نزدیك می‌شود که او ناراین و نراند و منزه از نیکی و بدی است و دیگر از آنجا برنمی‌گردد. و دل و حواس اگرچه باو همراه می‌روند اما مطیع و فرمانبردار او می‌گردند مانند شاگرد نسبت به‌استاد. و مردی که اینچنین شده است هرگاه که ارادهٔ خلاصی می‌کند به‌آن مرتبه می‌رسد. و کسی که از راه گیان علم سانکه می‌رود او باین مقام واصل می‌شود.

بهیکم‌پتامه گفت که ای جدهشتر برابر این گیان هیچ‌گیانی نمی‌باشد و در این‌باب شك نمی‌باید کرد. و من بشما بیان اوصاف آفریدگار کردم که او اول و میانه و آخر ندارد و او را دانشمندان بی‌زوال می‌گویند و او پیداکنندهٔ عالم و ناچیز گردانندهٔ آن است. و دیوتا و برهمنان ستایش و ذکر او را در پران‌ها کرده‌اند و ارباب گیان نیز او را قبول دارند. و برهمنان که خرد ایشان به‌علایق دنیا آمیزش دارد، ایشان نیز او را برهمن (Brahmana) و دیوتا (Devata) و اننت (Ananta)، و اچت[1] (Acyuta)، می‌گویند. و من با شما کسی را که بی‌صورت و بی‌لون است و آنکه خداوند هردو صفت است، روش جوگ و کیفیت علم سانك، را بیان کردم. و کسی که بی‌صورت و بی‌لون است صورت او همین علم سانك است بواسطهٔ آنکه او از علم سانك دانسته می‌شود و طریق معرفت او را از من بشنوید. و آن چنانست که خلق بردو قسم است: یکی حیوان و دیگر جماد. و قسم اول از قسم دوم بسیار بهتر است. و از او آدمی و از آدمی برهمن و از برهمن دانشمند و از او کسی که روش بندگی می‌داند و از او کسی‌که عمل می‌کند و از او خداوندگیان (Jnana) و از انواع گیان، سانك (Samkhya) بهتر است. و من از بید و پران علوم تحقیق نموده‌ام که مثل گیان سانك، گیا ن‌دیگر نیست. بجهت آنکه کیفیت حبس حواس و گیان باریك و پرزور و ریاضت‌های عظیم و راحت‌های بزرگ در این علم مذکور شده است. و نیز اگر آدمی بعمل سانك قیام نماید و آداب او چنانکه هست از دست او نیاید، در اینصورت هم به‌دیوتا می‌رسد و چون از حلقهٔ دیوتا تنزل کند در قوم برهمن پیدا شود. و اگر براین علم بروجه اتم عمل نماید قالب خود را گذاشته به‌خلاصی رسد. بنابرآن مردم برهمن برعلم سانك عمل می‌کنند، چه خداوند این روش بی‌نتیجه

۱ـ ل: برهمهٔ دیو و اننت و اچت می‌گویند. ترجمهٔ عبارت سانسکریت برین‌تقریب‌است: براهمن‌ها، دیوتاها و کسانی که همواره در آرامش خاطر بسر میبرند، او را (یعنی ویشنورا) اننت (Ananta) اچوتا (Acyuta) (دوست برهمن‌ها) و بزرگترین خدایان میخوانند.

نمی‌ماند. و نیز کسی که باین راه سلوك می‌نماید او در قالب‌های خسیس و پر محنت بوجود نمی‌آید و روندهٔ این راه هرگز حقیر نمی‌شود. و علم سانك دریـای کلان و روش قدیم است و او را غیراز نارایـن دیگری نمی‌داند.

ای جدهشتر من خلاصه [آن را] با تو گفتم و این عالم بتمام مخلوق نارایـن است و همون او را پیدا می‌کند و ناچیز می‌گرداند و جملهٔ جهانیان را در شکم خود درآورده در آب بخواب می‌رود. جدهشتر پرسید: شما فرمودید کسی که به‌اچهر (Aksara)، می‌رسد او برنمی‌گردد و فرقی که در میان چهر (Ksara)، و اچهر، است می‌خواهم که آن را با من بگوئید. و چون شما را مردم رکهه و برهمن و جتی و بزرگان دیگر، خداوند گیان و بزرگ می‌گویند بنابرآن من از شما می‌پرسم. و مدت عمر شما اندك مانده است چه در این نزدیکی خورشید بجانب شمال انتقال خواهد کرد و شما به‌عالم خلاصی خواهید رفت آن زمان من از که خواهم پرسید؟ و نیز سخنان شما آب حیات است بنابرآن از آن سیر نمی‌شوم؛ و در قوم کوروان، شما چراغ گیانید، بدان سبب می‌خواهم که از شما سخن بشنوم.

بهیکم پتامه گفت که در این باب قصه‌ای است کهنه که آن سؤال و جواب کرال‌جنك[1] (Karalajanaka) و بسشت است آن را از من بشنو و آن چنانست:

سؤال و جواب کرال‌جنك و بسشت (Vasistha) دربیان چهر (Ksara) و اچهر (Aksara) و بدیا (Vidya) وابدیا (Avidya) وعلم سانکهیه

روزی بشست مـع جماعت رکهه در گوشه[ای] نشسته بـود. کـرال‌جنك (Karalajanaka) پیش او رفت و در مقام پرسش درآمد و گفت که ای بشست! تو علم جوگ را نیکو می‌دانی و پسر میترابرنی (Mitravaruna)، من تـو را سجده می‌کنم و از روی تعظیم تمام از تو می‌پرسم.

بعداز آن کـرال‌جنك بسخنان شیریـن و مـلایم در مقام استفسار شد و گفت کـه ای رکهه! مـن کیفیت آفریدگـار را می‌پـرسم کـه او را هرکـه می‌یابد دیگر باین عالم نمی‌آید. و نیز یکی را چهر می‌گویند که او آفریدگار عالم است و دیگری را اچهر که او بی‌زوال است و فرقی که در میان ایشان است نیز با من بگوئید.

بشست گفت که ای راجه! این عالم برنهجی که بوجود می‌آید، تا زمانی که میماند و باز ناچیز می‌گردد؛ کیفیت مجموع آن را از من بشنو: و آن چنانست که دوازده هزار سال دیوتا مدت یك چتر جگ (Caturyuga)، است و مدت یك هزار چتر جگ، یك روز برهما می‌شود و همین مقدار شب او. و چون شب او می‌گذرد او بیدار می‌گردد و عالم را پیدا می‌سازد. و طریق بدایت عالم براین وجه است که اول مهتت (Mahattattva)، مخلوق می‌گردد. و پیداکنندهٔ او ذاتی است که صورت نمی‌دارد و بهمه چیز محیط است و از همه چیز باریکتر و گرانتر و شتاب‌تر[1] است

۱ــ ب: شاب‌تر.

و هرجا که می‌خواهد می‌رود و خداوند همه چیز است و نوری است که فنا نمی‌پذیرد و همه‌جا دست و پا و گوش و چشم اوست، و همه‌جا از او پر است. و او برهما نیست و برهما[۱] کسی‌است‌که از اهنکار (Ahankara) مخلوق شده‌است و اوغیرمخلوق است، اما در علم سانکهه همین برهما را بیان می‌کنند وهمورا می‌دانند. وآفریدگار بی‌صورت و بی‌لون است و حقیقت او معلوم کسی نیست و همه عالم در او مندرج است و او یکی است و او همیشه خواهد بود و جمیع اقسام خلایق را او آفریده است و او را صورت عالم می‌گویند. و از مهتت بزرگ اهنکار بوجود آمد و از او برهما مخلوق شد. و این پیدایش را بدیاسرگ (Vidyasvarga)[۲] گویند، بجهت آنکه در این پیدایش از ذات غیرظاهر مخلوق ظاهر بوجود آمد. اول پیدایش اینست که گفته شد. و پیدایش دوم از برهما تا غیراوست از خلایق. و آفرینش سوم عناصر خمس است از اهنکار. و خلقت چهارم مدرکات خمس است که از عناصر خمس بوجود می‌آید. و پیدایش پنجم زمین و آب و باد و آتش و هوا و پیدایش ده حواس که گوشت و پوست و چشم و زبان و بینی و دهن و دست و پا و قبل و دبر است. و پنج از این حواس، ادراك چیزها می‌کند و پنج دیگر از آن حواس خداوند عمل است و یازدهم آنها دل است. و این بیست و چهار چیز در همهٔ بدنها می‌باشد و براین بیست‌وچهار چیز برهمنان اطلاع یافته از دایرهٔ محنت و غم بیرون می‌آیند و براه گیان سلوك می‌نمایند. و در همهٔ قالب‌ها همین بیست و چهار چیز می‌باشد[۳] و در قالب‌ها دیوتا و دانو (Danava)، و ججهه (Yaksa)، و گندهرب و کنر (Kinnara)، و مار و چارن (Carana)، و پساچ (Pisaca)، و دیورکهه (Devarsi)، و غیره از اجسام نفیس یا خسیس از حشرات و موش و سگ و مردارخوار و فیل و اسپ و شیر و یوز و درخت و هرچه خداوند صورت و جسم است؛ جمیع آنها را از این بیست و چهار چیز دانند. و جای جمیع آن اقسام زمین و آب و هواست و چون همهٔ اینها زوال‌پذیرند ایشان را چهر گویند و چون همه ظاهرند بکت (Vyakta) نامند. و نیز چون روز بروز موجود شوند بدان سبب ایشان راچهر هم گفته می‌شود و جانی[۴] که بآنها اتصال و اختلاط می‌دارد او را هم چهر می‌گویند. و همان جان اگر از عالم مفارقت نموده در مقام تجرد درآید آن زمان او را اچهر گویند. و مدار عالم برغفلت است. و چون آدمی از عرصهٔ غفلت بیرون آید او را بجهان کاری نمی‌ماند. و اول مخلوقات مهتت است و کسی که مهتت از او بوجود آمده است او را اچهر می‌گویند. و آنچه شما پرسیدید من

۱ـ ب: برهما هست و.

۲ـ در متن ترجمهٔ فارسی عبارت ویدیاسورگ (Vidyasvarga) آمده است ولی درمتن سانسکریت عبارت ویکتسنگك (Vyaktasamjnaka) (پیدا شده از پنج عنصر) مذکور است.

۳ـ بعقیدهٔ هندوان بیست‌وچهار عنصر در همهٔ قالب‌هاست و عنصر بیست‌وپنجمین خودش خداست که فارغ از بدن میباشد.

۴ـ ب: و جائی.

آن را بیان کردم. و آنکه در علم [سانك] بیست‌وپنج تت (Pancatattva)[1] می‌گویند بنابرآنست که بیست و چهار آن چیزهاست که گفتم، و بیست و پنجم آفریدگار است اگر چه او فی‌الحقیقت تت نیست اما چون بآنها آمیزش دارد بدان سبب او را تت می‌گویند. و آنکه عالم را می‌آفریند او بیست و چهارم است و آفریدگار مذکور نیست، بواسطه آنکه او آشکار است؛ و آفریدگار بیست و پنجم است و بخشندهٔ عقل و ادراك همو است و صورت و رنگ نمی‌دارد. اما آنکه گفتم که پیداکنندهٔ عالم و ناچیز گردانندهٔ آنست بنابرآنست کـه این کار پرکرت (Prakrti) است و پرکرت از حکم او آن کار می‌کند. و او بی‌صورت است و جمیع خداوندان صورت را می‌داند و از آنجهت برپیدایش خلق و فنای آن اطلاع می‌دارد. و کسانی‌که بی‌خرداند می‌گویند که ذات او مادهٔ پیدایش عالم است و آن مردم در قالب‌های خسیس که با رج و تم و ست موصوف‌اند ظهور می‌نمایند از بهر آن کـه ایشان مردم نادان‌اند و با مردم نادان صحبت می‌دارند و خویشتن را همین بدن اعتقاد می‌کنند و از او خود را جدا نمی‌دانند و خلاصهٔ تن را نمی‌شناسند و مطمح نظر ایشان همین چیزهای ظاهری است. و از آن مردم هرکه خداوند تم‌گن است در بدن صاحب تم در می‌آید. و صاحب رج در قالب خداوند رج، و خداوند ست، در بدن صاحب ست. و لون‌ست، سفید است و رنگ رج، سرخ و صورت تم، سیاه. و آن سه وصف مذکور اوصاف پرکرت است. و خداوند تامس (Tamas)، بدوزخ میروند و ارباب رج در زمرهٔ آدمیان مخلوق می‌گردند. واصحاب ست در اقوام دیوتا بوجود درمی‌آیند و کسانی که گناهکار محض‌اند ایشان در قالب‌های خسیس ظهور می‌کنند و آنانکه مجموع اعمال نیکی و بدی بجا می‌آرند ایشان در طوایف آدمیان مخلوق می‌شوند وجماعتی‌که نیك‌کردارند ودرمیان دیوتا می‌روند. ومن بشماکیفیت بکت (Vyakta)، و ابیکت (Avyakta)، و چهر (Ksara) و اچهر (Aksara) را گفتم. و آنکه بیست و پنجم است او را بی‌گیان نمی‌توان یافت.

بشست گفت کسی کـه آفریدگار را نشناخت او براه بی‌خردی می‌رود و در قالب‌های خسیس ظهور می‌کند و گاهــی هم در بدن آدمی پیدا می‌شود و همینطور مرگردان میماند. و چنانکه کرم‌ابریشم خانه بنامی‌کند و در آن خانه بند می‌شود و میمیرد، همچنان آن مردم خود را به‌خصلت‌های بد مقید ساختند و جانی که فارغ از راحت و محنت بوده آن را در بلا انداختند. چه گاهی سردرد می‌کند و وقتی چشم و زمانی دندان و گاهی شکم کلان می‌شود و دفعه‌ای به‌سیل و احیاناً به‌تپ گرفتار می‌گردند و زمانی دنبل به‌درمی‌آید وگاهی اسهال می‌شود و مبروص نیز می‌گردد واین‌امراض بربدن عارض می‌شود و جان آنها را برسرخود می‌گیرد. و چون در

۱ـ پنچ‌تتو(Panca Tattva) یعنی‌پنچ‌مهاتتو(Panca Mahatattva)=پنج‌عنصر که عبارتست از: آب (Jala)، آتش (Pavaka)، باد (Samira)، خاك (Ksiti) و آکاش (Akasa). در مکتب فلسفی بودائی فقط چهار عنصر مورد قبول است و آکاش را از عناصر نمی‌شمارند.

قالب دیوتا پیدا می‌شود خود را صاحب راحت و فرح می‌داند و گاهی لباس فاخر و ملایم می‌پوشد و زمانی درشت و گاهی برزمین می‌خسپد و وقتی مثل بقه بررو بخواب می‌رود وگاهی بربساط اعلی‌می‌نشیند وزمانی‌برخشت و سنگ و وقتی به‌راه پرخار می‌رود و زمانی در خاکستر می‌خسپد و گاهی در بستر حریر و هنگامی ریسمان را در میان می‌بندد و زمانی پوست آهو و وقتی گلیم سیاه و زمانی‌پوست یوز و گاهی پوست شیر و زمانی جامه‌های ابریشم را برتن می‌پوشد و او خیال می‌کند که من پوشیده‌ام و طعام‌های مختلف می‌خورد و زیورهای جواهر می‌پوشد. و بعضی مردم از آن قبیل‌اند که بعد یك شب طعام می‌خورند و جمعی بعداز دو شب و بعضی سه شب و بهمین ترتیب تا یك ماه فاقه می‌کشند و بعضی بیخ درخت می‌خورند و گروهی میوهٔ صحرائی و جماعتی آب و قومی باد و گروهی کنجاره و طایفه‌ای جغرات و دیگران سرگین گاو و بعضی شاشهٔ او و قومی سبزی و بعضی گل و دیگر زنگار آب و گروهی هرچه می‌یابند می‌خورند، و بعضی برگی که از درخت می‌افتد و جماعتی میوه‌ای که چنین باشد و اینچنین محنت‌ها می‌کشند تا بکمال می‌رسند و بعضی چندراین (Candrayana) می‌کنند و بعضی سنیاسی (Samnyasi) می‌گردند و گروهی گرهست (Grhastha)، و بعضی برهمچاری (Brahmacari)، و زمره‌ای بان‌پرست (Vanaprastha). و جماعتی برکنار دریا عزلت اختیار می‌کنند و بعضی در مقامات دیوتا می‌نشینند و قومی برکناره‌های حوض و دیگران در جوفه[1]های کوه، و انواع ریاضت و فاقه می‌کشند و جگ می‌کنند و صدقه می‌دهند و شراده (Sraddha)، بجا می‌آرند. و بعضی سجده می‌کنند و دیگران بید می‌خوانند و جماعتی می‌خوانانند. و با اینهمه، افعال پیدایش و فنا از ایشان برطرف نمی‌شود؛ و اعمال نیکی و بدی براین نهج بجا می‌آرند و این همه کار را پرکرت می‌کند. و چنانکه آفتاب روشنی خود را در روز پراکنده می‌سازد و درآخر روز بخود می‌کشد، همچنان آن پرکرت عالم را آشکار می‌سازد و بخود می‌کشد؛ و براین نهج هربار آفریدگار می‌آفریند و فانی می‌گرداند و با این عمل بازی می‌کند، اما بوسیله پرکرت پیدا می‌سازد و ناچیز می‌گرداند. و کیفیت آن بازی براین نهج است که بعضی مردم را براه اعمال روان ساخته است و گروهی را براه‌گیان. و او خداوند هرسه ملك است، و کسی که از راه اعمار سلوك می‌نماید او همین راه را می‌پسندد و بسبب آنکه او از اختلاط پرکرت مغلوب رج و تم شده در وادی غفلت درآمده است. بنابرآن او راحت و محنت و خوشحالی و غمناکی را در می‌یابد و او اعتقاد می‌کند که جمیع افعال را من می‌کنم و آنها نتیجهٔ خود خواهند داد. و او بدان سبب درپی محو ساختن گناهان خود می‌شود و از رهگذر بی‌دانشی خویش نیکی را بخود نسبت می‌کند و می‌گوید که من در میان دیوتا رفته به‌نتیجهٔ

۱ـ ب: جرهای ـ در متن سانسکریت عبارت: شیلانام‌گوها (Sailanam Guha) آمده که باید آنرا به‌غارهای کوه ترجمه نمود.

نیکی خود خواهم رسید. و نیز می‌گوید که نتیجهٔ اکثر اعمال خود در همین جهان حاصل سازم و از اعمال نیك راحت بمن روخواهد آورد و در هرپیدایش با آسایش جمیع حواس خواهم بود و هربدی را که بعمل درآورده‌ام از او بمن محنت خواهد رسید و من در میان آدمیان مخلوق خواهم شد بعداز آن بدوزخ خواهم رفت، باز در جنس آدمی بوجود خواهم آمد و از آنجا در میان دیوتا خواهم رفت، باز درمیان آدمیان مخلوق خواهم شد. پس کسی که خود را اینچنین اعتقاد کند و جان را از بدن جدا نداند و به‌علایق مقید نماند[1] آنکس برنهجی که بیان کردم مخلوق گردد و به‌نتیجهٔ خود برسد. و آن شخص در هزاران قالب درآمده بواسطهٔ تقید او به پرکرت در هرسه ملك سرگردان شود، گاهی در میان آدمیان بوجود آید و گاهی در اقوام دیوتا و زمانی بصورت دابهٔ دیگر. و آدمی سه محل می‌دارد: سرگ و دوزخ و همین عالم فنا. و مردم من که پرکرت را اثبات می‌کنیم اگرچه او ظاهر ونمایان نیست اما از استدلال وجود او ثابت می‌شود و پرکهه (Purusa) هم همین حال دارد. و چون جان در بدن درمی‌آید گرفتار پرکرت شده و منافذ حواس را دریافته هرکاری که می‌کند خود را فاعل حقیقی می‌داند و پنج حواس مدرکه و پنج عامله را مطیع خود گردانیده دوستی و دشمنی را شیوهٔ خود می‌سازد و اعتقاد می‌کند که همهٔ آن چیزها منم. و خود را فاعل افعال می‌داند و حواس را از آن خود دانسته آنکه بی‌عیب و نامجروح بوده خود را صاحب جراحت می‌سازد و بی‌نشان بوده با نشان می‌گردد. و از قید زمانه بیرون بوده و اکنون در قید او درآمده و هیچ خویی نداشت الا آن‌خو پیدا کرد. و از عناصر و مرگ فارغ بوده از برای خود عناصر و مرگ حاصل ساخت و سوز و پیدایش و ترس نداشت و در اینولا با همهٔ اینها پرداخت و اچهر بوده خود را چهر ساخت؛ و این چیزها از علامات بی‌خردی است.

بشست گفت که آن شخص خود بی‌خرد است و در صحبت مردم بی‌خرد می‌باشد. بنابرآن در هزاران قالب خسیس و هزاران خانه درمی‌آید، وبرمی‌آید؛ و بودن او در همین سه‌محل‌است: آدمی ودیوتا و دواب و مانند او ماه است. چنانکه ماه پانزده کلا (Kala)می‌دارد همچنان بدن‌او پانزده‌چیز می‌دارد: پنج‌عناصر وپنج‌حواس وپنج‌مدرکات آنها، و چیزی که در قالبها درمی‌آید او فناپذیر است. چنانکه کلای شانزدهم ماه و جان هرچند زوال‌پذیر نیست اما در قالب‌ها هردفعه موجود می‌گردد. و چنانکه دیوتا آن شانزدهم کلا را نمی‌آشامند و گرد او نمی‌گردند و آن کلا را بایشان هیچ‌نسبتی نیست، همچنان جان وقتی که از تن و پرکرت جدا می‌شود هیچ چیز گرد او نمی‌گردد و او بهیچ‌چیز رونمی‌آرد. و پرکرت باو در مقام ضدیت است و چون از قید پرکرت برآمد آن زمان به‌مرتبهٔ خلاصی درآید. و تن‌که خداوند شانزده چیز است جان‌را درتن همین پرکرت درمی‌آرد[2] و بجهت آن پرکرت تن را از آن خود می‌داند

۱ــ ب: بدن جدا بداند و بعلایق مقید بماند.

۲ــ ب: در نمی‌آرد.

و هرعملی که می‌کند فاعل حقیقی آن خود را اعتقاد می‌کند. و آن بیست و پنجم که پاك است از ناشناختن او اینهمه محنت می‌کشد و کسانی که او را نمی‌شناسند صحبت ایشان اختیار می‌نماید؛ بنابرآن او هرچند دانشمند و نیك‌کردار است جاهل و بدفعل می‌گردد. و پرکرت که خداوند ست و رج و تم است از ملازمت او صاحب این سه وصف می‌گردد.

جنك گفت: ما می‌دانیم که در میان چهر و اچهر اختلاطی است مانند اختلاط زن و شوهر و بی‌اجتماع یکدیگر پیدایش عالم نمی‌شود، و زن بی‌شوهر، فرزندی را نمی‌تواند بوجود آورد و همچنین شوهر بی‌زن، و چون هردو با هم جمع می‌شوند آنوقت طفل بوجود می‌آید. و کیفیت پیدایش براین وجه است که استخوان و رگ و مغز از مرد پیدا می‌شود و پوست و گوشت و خون از زن. و این سخن از بید منقول است و بید علوم راست است. و پرکه و پرکرت همیشه با یکدیگر جمع می‌شوند پس راه خلاصی دروغ و محال است و اگر می‌دانید که ایشان گاهی از یکدیگر مفارقت می‌نمایند آن را با من بگوئید. و شما حقایق اشیاء را ظاهر می‌بینید و می‌دانید، بنابرآن از شما استفسار می‌نمایم و مدعای من خلاصی است و یافتن آفریدگار که آن منزه از نقص و زوال است و از او بزرگتری نیست.

بشست گفت که آنچه شما از بید نقل کردید آن را نیك گفتید. اما معانی بید و دقایق علوم را بروجهی که من می‌دانم شما نمی‌دانید، بسبب آنکه کسانی که بید و علوم را می‌دانند و به‌خلاصه و دقایق آن پی‌نمی‌برند دانش ایشان اعتبار ندارد و او مانند دابه است که بار را برداشته است. و کسی که بردقایق بید و خلاصهٔ آن اطلاع می‌دارد، از او هرچه پرسند او از عهدهٔ جواب آن می‌تواند برآمد. و هرکه دقایق علوم را نمی‌داند او از ارباب ظاهر است و دانش او ناقص؛ بنابرآن او برهیچ حکمی قطع نمی‌تواند کرد و برتقدیری که قطع کند موجب خندهٔ مردم می‌شود اگرچه او خردمند و دانشمند بود. و اکنون حقیقت علم سانك (Samkhya)، و جوگ را از من بشنو و آن دو علم را نقیض یکدیگر اعتقاد مکن بلکه مقصود هردو یکی است. و کسانی که اهل خرداند اعتقاد ایشان همین است و آنچه شما گفتید که سه چیز از جانب مرد و سه چیز از قبل زن حاصل می‌شود، تحقیق در این باب آنست که آنها از حواس پیدا می‌شوند. نمی‌بینی که از زر، زر حاصل می‌گردد و از حواس، حواس و از قالب، قالب و از تخم، تخم. و جان مرد و زن زر نیست و حواس هم نیست و در قالب می‌ماند و خود بدن درنمی‌دارد؛ پس‌پیدایش این چیزها از او محال باشد. و محسوسات از محسوسات بوجود می‌آید و محسوسات اول از پرکرت بوجود آمده‌اند و درآخرکار در پرکرت خواهند درآمد. و پوست و گوشت و خون و چربی و مغز و صفرا و رگ و استخوان از آب منی حاصل می‌شود، بنابرآن آن‌ها را ببدن نسبت می‌کنند و بجان هیچ نسبت نمی‌دارند. و آنکه می‌گویند که این مرد است و آن زن، مقصود از این سخن بدنهاست؛ و جان نه زن است و نه مرد. و پرکرت را هیچ کس نمی‌بیند چون او صورت نمی‌دارد. و چیز-

هائی که از او بوجود آمدند دلالت می‌کنند بروجود او، چنانکه گل و بر از هوا خبر می‌دهند، وهمچنین بیست‌و‌پنجم‌که بالامذکورشده است ازاستدلال دانسته‌می‌شود که او اول و آخر ندارد و همه چیز را می‌داند و از دایرهٔ محسوسات بیرون است، بنابرآن از حواس معلوم نمی‌شود. و کسانی که در بند حواس‌اند چون از آن قید برآیند او را بیابند. و او را در علم سانك و جوگ از احاطهٔ خرد بیرون گفته‌اند و معرفت او وقتی حاصل شود که آدمی از صحبت مردم بی‌خرد مفارقت نماید. و بعضی مردم او را جسم[1] و خداوند صورت می‌گویند و جماعتی بی‌صورت و بی‌لون اعتقاد کنند. و طایفه اول آنچه معقول است نمی‌فهمند و فرق در میان چهر و اچهر همین است که آنچه بسیار است آن چهر (Ksara) است و آنچه یکی است اچهر (Aksara). و کسی که در بیست‌و‌پنجم یقین خود را درست کرده است او یکی می‌بیند و هرکه صورت ولون می‌گوید او بسیار می‌داند؛ و راست همان است که او را یکی دانند و ناراست آنکه او را متعدد[2] و بسیار اعتقاد نمایند. وآنچه در سلسلهٔ بیست‌و‌پنجم داخل است آن پیدایش است و بیست‌و‌پنجم از پیدایش بیرون است و او آفریدگار جمیع خلق است و از هرراست، راست‌تر است و زوال‌پذیر نیست.

جنك گفت که شما او را یکی گفتید و متعدد نیز فرمودید، بدان سبب مرا شك پیدا شد؛ چه آنچه یکی است متعدد نمی‌شود، و هرچه متعدد است یکی نمی‌گردد و نیز شك می‌شود مرا در آنکه‌گفتید که ارباب خرد او را می‌دانند و کسانی که بی‌خردند نیز اورا می‌شناسند، و سبب آن‌که یکی‌اچهرگفته‌می‌شود ودیگری‌چهر چیست؟ و چون عقل من برجانیست این مضمون ازخاطر من محو شده است شما آن را بیان فرمائید؛ و نیز می‌خواهم که دانش وحدانیت و متعدد بودن او بمن حاصل شود. و خداوند دانش تام کدام است و صاحب دانش ناقص چه کس؟ و آنچه معلوم هردو طایفه است آن کدام است؟ و بدیا (Vidya)، و ابدیا (Avidya)، و چهر (Ksara)، و اچهر (Aksara)، و سانك (Samkhya)، و جوگ (Yoga) را هم مجمل و هم مفصل بمن بیان فرمائید.

بشست گفت که آنچه شما از من پرسیدید من آن را بشرح و بسط بیان می‌کنم بشنوید: و اکنون عمل جوگ را جدا از علم سانك[3] می‌گویم بشنوید و آن چنانست که اعمال جوگ مراقبه است و قوت ارباب جوگ همان است و آن مراقبه برچند وجه است ــ و این سخن از دانندگان بید منقول است ــ اول جمعیت خاطر، بعداز آن حبس نفس، و آن بردو نوع است: یکی سگن (Saguna)، و دوم نــرگن (Nirguna). و سگن آنست که با ملاحظهٔ رگها نفس را ببندد. و نرگن آنست که نفس را بدل حبس نماید. و در زمان خوردن و آشامیدن قسم اول را بجا آرد و در

۱ــ ت: جنیم.

۲ــ ب: منفرد؛ ت: متفرد.

۳ــ ب: عمل سانك.

باقی احوال بمراقبهٔ نرگن قیام نماید. و از قوت دل حواس را از محسوسات باز دارد و بعداز آن در عمل دهارنا (Dharana)، شروع نماید. و دهارنا، ده است و دوازده، و بیست و چهار. نوع اول عبارت است از قید کردن ده حواس و قسم دوم عبارتست از حبس حواس مذکور و دل و عقل. و سیوم عبارتست از حبس دوازدهٔ مذکور و هشت سده (Siddhi)، و اهنکار (Ahamkara). و مهتت (Mahattattva)، و پرکرت (Prakrti)، و پرکه (Purusa). و دل خود را موافق به‌آدابی که در این راه آمده است بآفریدگار متوجه گرداند که او را دانشمندان منزه از وصف پیری[1] می‌گویند. و هرکه بآن راه سلوك نماید او را معرفت آن آفریدگار حاصل گردد و ما این سخن را شنیده‌ایم. و ریاضت صاحب جوگ یقین اوست برعمل آن جوگ. و نیز او ترك صحبت خلق نموده است و غذای اندك می‌خورد و حواس را زبون می‌دارد و او را می‌یابد که در اول شب یا آخر او دل خود را بیاد آفریدگار مشغول گرداند و با قوت دل حواس را جمع سازد و با عقل دل را و مانند سنگ و ستون باسکون بنشیند. و چون آدمی چنین می‌شود ارباب دانش او را سالك این راه گویند و جوگی می‌نامند. و در این وقت او چیزی نمی‌شنود و نمی‌بیند و نمی‌خورد و بو نمی‌کند و قوت لامسه نمی‌دارد. و نه امری بخاطر می‌رساند و نه چیزی می‌داند و مانند چوب می‌گردد. و چون این خصلت‌ها در آدمی پدید آمد معلوم می‌شودکه او بمرتبهٔ جوگ رسیده است و دراینولا مثل چراغ‌که بی مساس باد برقرار می‌باشد همچنان شود و بی‌نشان گردد و هرجا که بخواهد برود. بعداز آن آفریدگار را ببیند مانند آتش بی‌دود و ضیای خورشید و روشنی برق و بدین‌صفت او را بزرگان دیگر هم می‌بینند. و او فناپذیر نیست و از جمیع خردان خردتر است و از همه بزرگان بزرگتر و در جمیع قالبهاست؛ اما بچشم دیده نمی‌شود و لیکن با چراغ دل و دیدهٔ عقل منظورمی‌گردد. و او ازتاریکی آنطرف است و تاریکی را می‌برد و پاك است؛ و خداوند ظلمت و جسم و نشان نیست اگر چه بعضی مردم او را جسم می‌گویند. این بود کیفیت جوگ که بیان کردم و غیراز این چیزی دیگر نیست. و کسی که براین نهج عمل می‌نماید آفریدگاری را که از پیری و مرگ منزه است بیابد. و طریقهٔ جوگ همین است و آنچه خلاصهٔ آن بود من بشما گفتم.

کیفیت علم سانکهیه

و اکنون کیفیت علم سانکهه را شمرده می‌گویم از من بشنوید، و آن چنانست: جماعتی که بروجود پرکرت اقرار دارند ایشان همان پرکرت را ابیکت (Avyakta)، می‌گویند و از آن پرکرت، مهتت بوجود آمد و از مهتت، اهنکار و از اهنکار عناصر خمس. و این هشت چیز مادهٔ پیدایش همهٔ چیزهاست. و از این هشت

---

[1] ــ ل: بری.

چیز شانزده چیز دیگر پیدا شده: ده حاسه و پنج محسوس و شانزدهم دل. و این بیست و چهار چیز را محققان علم سانك بیان کرده‌اند. و هرچیزی در اصل خود که از او بوجود آمده است محو می‌گردد، چنانکه موج از دریا می‌خیزد و هم در آن دریا ناچیز می‌شود. و من کیفیت پیدایش عالم و فنای آن را گفتم. و حالا خلاصهٔ سخن آنست که عالم از پرکرت موجود می‌گردد و هم در آن محو می‌شود. و می‌باید که این کیفیت براهل دانش پوشیده نماند. و بازگشت پرکرت یکی[1] دیگر است و من بشما یکی را گفتم و متعدد را نیز بیان کردم؛ و در زمان فنا یکی است و هنگام پیدایش بسیار. و بیست و چهارچیز مذکور را چهر گویند یعنی کشت و بیست‌و پنجم را چهتراك (Ksetrajna)، یعنی: کشت دان. و اورا پرکه (Purusa)، نیز گویند بسبب آنکه او در قالب وطن می‌دارد. و کشت (Ksara) دیگر است و کشت‌دان دیگر؛ و همچنان گیان دیگر است و آنچه از گیان دانسته می‌شود دیگر. و گیان داخل پرکرت است و آنچه از او دانسته می‌شود او بیست‌وپنجم است. و همچنان کشت (کشر Ksara)، و سگن (Saguna)، و پادشاه‌هست. وخداوندی داخل‌پرکرت است و کسی که از خود بالاتر خداوندی ندارد و تت (Tattva) هم نیست، او بیست‌وپنجم است. و این مضمون قرارداد علم سانك (Samkhya)، است و من آن را مشروح بیان کردم. و دانندگان علم سانك بوجود پرکرت قائل‌اند و بیست‌وچهار تت را بمرتبهٔ تحقیق رسانیده از بیست‌وپنجم جدا می‌کنند. و چون بیست‌وپنجم از اینها جداست؛ بنابرآن او را بدمان (Vidyamana) می‌گویند، یعنی آنکه می‌باید دانست، و هردلی که او را بشناسد او را کیول (Kaivalya)، گویند. و آن که سزاوار دیدن و دانستن است آن را من با تو گفتم. و هرکه او را براین نهج بشناسد او براحت برسد. و من بدین شرح و بسط پرکرت را بر تو نمایان ساختم و غیرتت را از تت جدا کردم. و کسی که براین کیفیت مطلع گردد او باز بعالم نیاید. و هرکه آن بیست و پنجم را جدا نداند[2] بلکه از سلسلهٔ بیست و چهار اعتقاد نماید او هردفعه بجهان می‌آید. و آنچه متعدد است عالم است و چیزی که متعدد نیست او بیست و پنجم است؛ پس کسی که او را باحسن وجوه بشناسد او از ترس روزگار ایمن گردد.

بشست گفت که من حقیقت علم سانکه را با شما گفتم، اکنون ماهیت بدیا (Vidya) و ابدیا (Avidya) که از من پرسیده بودید بشنوید: و آن چنانست که حواس عملی نسبت به‌حواس علمی ابدیا است و حواس علمی نسبت به‌دل و دل نسبت به‌عناصر خمس و عناصر نسبت به‌اهنکار و اهنکار نسبت به‌مهتت و مهتت نسبت به‌پرکرت و پرکرت نسبت به‌پرکه (Purusa)، ابدیا است. و بدیا و ابدیا را با تو گفتم و اکنون کیفیت چهر (Ksara) و اچهر (Aksara) را از من بشنو: و آن

۱ـ ل: نیکی

۲ـ ب: جدا داند.

چنانست که پرکه و پرکرت (Prakrti) هردو کلان‌اند و اچهر نیز هستند، هردو را اول و آخر نیست؛ اما ایشان نظر باسباب چهر می‌شوند. و جان تا در عالم است او را چهر می‌گویند و چون از عالم مفارقت نموده به بیست‌وپنجم ملحق می‌شود، آن هنگام اچهر می‌گردد. و کیفیت خلاصی او از عالم براین طریق است که پرکرت را خداوند خصلت‌ها دانسته از او مفارقت می‌نماید پس پاك می‌شود. و دراین وقت محقق می‌گردد که او دیگر است و پرکرت دیگر و جمیع خصلت‌های پرکرت را مذمت می‌نماید، و از آن در مقام انکار می‌شود. بعداز آن آنچه دیدنی است او را اگر ببیند دیگر به‌پرکرت اختلاط نکند و گوید که من غرق شده بودم مانند ماهی که دام را در آب می‌بیند و در میان آب و دام فرق ناکرده در او بند می‌شود؛ همچنان من عالم را از آن خود دانسته در او افتادم و آن را از خود جدا ندانستم. لعنت برمن باد که از بی‌دانشی خود در آتش افتادم و از شکم به‌شکم رفتم و بخاطر خود رسانیدم که این مردم دوستان و برادران من هستند و خلاصی من بهمراهی ایشان خواهد شد. و قبل از این مرد نیك نبودم و از اختلاط آن مردم اکنون بهتر شدم؛ و خود را برابر آن مردم می‌یابم و میان من و ایشان فرقی نیست، و ایشان را از خود و خود را از ایشان بیگانه دانستم. و این همه بی‌دانشی مرا از صحبت پرکرت حاصل شد که آن پرکرت با بدن من آمیزش دارد. و او مرا آنچنان زبون ساخته است که مدتهای مدید برآمد که من از ممر اختلاط او متنبه نگشتم. و در آن مدت گاهی در میان دیوتا مخلوق گشتم و هنگامی در میان آدمیان و زمانی در قالب‌های خسیس و از ممر چیزی که من در این محنت افتادم، بعداز آن در صحبت او بودن و با او اختلاط نمودن نامعقول است. و در اینوقت به‌پرکرت خطاب می‌کند و می‌گوید که ای پرکرت! تو بزرگ هستی بجای خود باش و من بعد از این همراه تو نخواهم بود و نتیجهٔ صحبت تو را یافتم. بعداز آن این شخص به‌دل خود می‌گوید که این پرکرت مرا بازیها داده است و خداوند علایق است و من از خصلت‌های او منزه‌ام. و نیز می‌گوید که در این ماده گناه پرکرت اصلا نیست بلکه گناه من است که با او اختلاط کردم، و من بی‌صورتم و از ممر صحبت او در قالب‌ها افتادم. و من بی‌صورت بسبب حرص و طمع خداوند صورت گشتم و از اختلاط پرکرت صاحب حرص شدم و در انواع بدنها درآمدم، و اینهمه بواسطهٔ بی‌دانشی[1] من بود و الآن مرا با پرکرت هیچ نسبتی نیست؛ چه او با اهنکار یار است و مرا به‌وجوه سرگردان می‌سازد، و اکنون از خواب غفلت بیدار شدم و از دایرهٔ کبر و حرص برآمدم و ترك آنها نموده روبه‌تو آوردم، ای آفریدگار! بعداز این مقرب تو خواهم شد و از صحبت او دور خواهم بود. اگر من نزدیك تو جائی فی‌الجمله یابم خیریت من در آن است و اگر با پرکرت هم آغوش باشم مرا فایده نمی‌کند. و کسی را که اینچنین گیان حاصل شود و بیست‌وپنجم را بشناسد، آن بیست‌وپنجم

۱ـ ل: بیدانشی ما بود و تا حال مرا با پرت؛ ب: بیدانشی او بود.

او را اچهر گرداند و او بکت بود ابکت گردد و سگن بود نرگن شود بواسطه آنکه او نرگن را یافت و دید؛ چنانکه منظور بود ناظر هم آنچنان شد. و مـن با تو فرق چهر و اچهر گفتم و آنچه در دانش من بود بیان کردم. و اکنون یك سخن نیك دقیق را می‌گویم، بشنو: و آن چنانست که من قبل از این علم سانگ و جوگ را بعداز تحقیق آنها با تو گفتم؛ و هرچند جوگ و سانگ دو علم است اما نتیجهٔ آن هردو یکی است. و ارباب سانگ می‌گویند که آدمی از ورزش گیان از عرصه غفلت برآمده هوشمند می‌گردد. و من کیفیت آن هوشمند را با آنکه شما می‌دانید می‌گویم تا آنکه مردم دیگر از آن بهره‌مند شوند.

بدان که علم سانك (Samkhya) و جوگ (Yoga) بزرگترین علـوم است، بسبب آنکه اولا بیست‌وپنجم از او معلوم می‌شود و بیست‌وچهارم نیز؛ و بی‌خرد از ورزش او خردمند می‌گردد و آنچه مقصود از دانش است آن نیز از این علوم معلوم می‌گردد.

بشست گفت‌که اکنون حقیقت هوشمند وکسی‌که طالب آن است وآنکه بی‌خبر است از آن هردو مرتبه از من بشنو و آن چنانست: کسی که جان را متعدد اعتقاد می‌کند و آن را دیوتا و آدمی و باقی دواب می‌دانـد؛ آن کس در میان همین طوایف راحت می‌یابد و بضرورت در میان همین اصناف به‌دفعات پیدا می‌شود و این شخص را بی‌خبر می‌گویند. و هرکه تفرقه می‌کند در میان بکت و ابکت او را بدهمان (Budhyamana)، می‌گویند، یعنی طالب آنچه می‌باید دانست. و چون او بیست و چهار چیز را فراموش کرد و هنوز به‌بیست‌وپنجم نرسید او بجای بیست و ششم شد. اما او در این مرتبه نظر برمجمـوع بیست‌وچهار و بیست‌وپنجم دارد و آن بیست و پنجم را نیز آفریدگار اعتقاد می‌کند و خود را از همه جدا می‌داند؛ پس در اینوقت اگر چه او خداوند پرکرت است؛ اما نظر او بروجود آفریدگار افتاده است. بعداز آن اگر پرکرت را بگذارد و روی دل[1] خود را در همان بیست‌وپنجم در آرد، آن زمان این بیست و ششم را هوشمند گویند، و او ترك چیزی که عالم از او بوجود می‌آید و فانی می‌شود، نمود و عقل او در مرتبهٔ هوشمندی درآمد و دل خالص گشت و او آفریدگار را یافت. و کسی که در سلسلهٔ بیست‌وچهار خود را گرفتار گرداند او در میان همان چیزها بماند. و هرکه آن بیست و چهار را گذاشته به‌بیست‌وپنجم روی‌آرد او بمرتبهٔ خلاصی برسد. و من علم سانك را بعداز تحقیق آن بشما بیان کردم و حقیقت مردم بی‌خبر و طالب هوشمند را نیز گفتم. و کسی که دراول حال بی‌خبراست همان‌هوشمند می‌گردد وبمرتبهٔ گیان میرسد و آنکه‌گرفتار محسوسات است همو مقام خلاصی اشراف می‌یابد. و شخصی که بی‌خرد بود؛ همو در میان چیزها تفرقه می‌کند، و چون بمرتبهٔ گیان رسید همه را یکی دید، و او درزمان‌گذشته ناپاك وچرکین‌بود و الآن پاك‌وپاکیزه شد، وغیرخالص ومقید بود این

۱ـ ب: پرکرت را نگذارد و روی و دل خود را.

زمان خالص‌وخلاص‌گشت. ومن باتوآنچه خلاصه‌وراست بودگفتم وازبرای‌خیرخواهی خلق کیفیت راه آفریدگار را بیان کردم. و این سخنان را بمردم دغل و دروغ بی‌خرد و ناراست و موذی نباید گفت. و بمردم اهل یقین و ارباب اخلاق نیك و جماعتی که عیب نمی‌کنند، و به‌ارباب جوگ و اهل دانش و کسانی که برروش پسندیده خود ثابت‌قدم هستند و بمردم صابر و دوستدارعامه خلایق وبه‌گوشه‌نشینان وکسانی که تصدیق بید می‌کنند و آنانکه جدل نمی‌زنند و طایفه‌ای که سخن بسیار شنیده‌اند و به‌خردمندان و کسانی که لیاقت و استحقاق فهم سخن دارند و طایفه‌ای که حواس و دل خود را زبون ساخته باشند، سخنان مذکور را می‌توان گفت. و هرکه ایــن سخنان را به‌جماعتی که من منع کردم گوید او فاسق گردد، و اگر کسی تمام روی زمین را پراز زر بدهد تا این سخنان را استماع نماید اگر او مستحق این معنی نبوده باشد با او نباید گفت. و بغیراز مردمی که حواس خود را زبون کرده‌اند این کلام را تلقین نمی‌باید کرد. ای کرال جنك (Karalajanaka)! چون من با تو کیفیت شناخت آفریدگار و قرب او را بیان کردم لایق چنانست که آنچه تو از دست اهل عالم در دل خود بیم می‌داری[1] ترك آن نمای، چه از حاصل کردن این گیان جمیع محنت‌ها محومی‌گردد که آن گیان پاکترین چیزهاست وازیافتن او جمیع انواع چیز حاصل می‌شود. و تو دل خود را براه این گیان درآورده از مقام بی‌دانشی و غفلت بدرآی. و من حقیقت این گیان را از سنت‌کمار (Sanatkumara)، یافتم و او از برهما، و برنهجی‌که تو از من پرسیدی، من بهمان‌نهج از سنت‌کمار پرسیدم و سنت‌کمار از برهما. و این گیان پناه کسی است که او از این عالم خلاصی خود می‌خواهد.

بهیکم‌پتامه گفت که من با شما کیفیت راه آفریدگار را گفتم که از دانستن آن، دیگر بعالم رجوع نمی‌افتد و کسانی که او را نمی‌شناسند هربار بجهان می‌آیند. و من این سخنان را از نارد نقل کردم و نارد از بشست و بشست از بـــرهما؛ و شما در این باب دغدغه‌مند نشوید، چه از دانستن آفریدگار شما مرتبهٔ خلاصی را خواهید یافت. و کسی که چهر و اچهر را دانست او از مقام ترس و بیم بیرون آید، و هرکه آن دو را نشناخت او را هم خطرات است بجهت آنکه او گاهی در میان دیوتا مخلوق می‌گردد و هنگامی در جنس آدمیان و زمانی در قالب‌های خسیس و در دریای عمیق عالم، گاهی به‌پائین می‌رود و وقتی بالامی‌آید، وتو ازاین‌دریاگذشتی و از خوی رج و تم برآمدی.

باز بهیکم‌پتامه گفت‌که روزی پسر جنك بقصد شکار از خانه بیرون رفت و در گوشه صحرا پسر بهرگث را نشسته دید و پیش او رفت و تحفهٔ تحیت بتقدیم رسانید و بنشست. پسر بهرگث باو متوجه شد و از حال او پرسید. او گفت که من از بهر حل بعضی مشکلات پیش شما آمده‌ام. اول آنکه آدمی در این قالب فانی و

۱ــ ب: از اهل عالم در دل خود هم داری.

مغلوب هوی و هوس از کدام عمل براحت هردو جهان میرسد؟ و چون پسر جنك این سخن را از صمیم دل پرسید رکهه مذکور باو رو آورد و گفت که اگر سلامتی خود را می‌خواهی بربدی هیچکس اقدام منمای و حواس را زیرکن؛ و خیریت آدمی در اعمال نیك است و پناه مردم بزرگ نیز همان اعمال نیك و هرسه عالم از نیکوئی بوجود آمده‌اند؛ و تو بلذات نفس گرفتار هستی، می‌باید که ترك آرزوی دل و این لذات نمائی. و تو عسل را می‌بینی که شیرین است اما محنتی را که از حاصل کردن آن لاحق می‌شود ملاحظه نمی‌کنی و آن شیرین نظر به‌نتیجهٔ او عین تلخی است. بنابرآن محنت و مشقت راه‌نیکی و مسلك گیان را برخود قرار می‌باید داد. و مردم فاسق اگر نیکی هم بکنند آن نیکی ایشان فی‌الحقیقت فسق است؛ و مردم اهل صلاح هرنیکی که می‌کنند آن درظاهر و باطن نیکی‌است. وکسی‌که در خانه اعمال اهل صحرا می‌کند او گویا در صحراست، و مردم صحرائی اگر آداب اهل خانه را رعایت نمایند گویا در خانه‌اند. و از دل و زبان و اعمال برکردار نیك یقین خود را مستقیم گردان و خوبی ترك دنیا و خواری تعلقات را نیز ملاحظه کن. و بمردم نیك تصدق دادن مستحسن است. و رعایت وقت و محل و پاکیزگی مال و ترك اغراض در اثنای تصدق شرط است و بعداز دادن اظهار آن نمی‌باید کرد و پشیمان نمی‌باید شد. و مستحق تصدق کسی است که او بی‌گناه و پاکیزه باشد و حواس را زبون می‌دارد و راستی در قول و فعل سیرت اوست و نیز حلال‌زاده و خوانندهٔ بید بود. و حلال‌زاده کسی است که در میان پدر و مادر او نسبت نکاح و جنسیت واقع باشد ومادر او در مدت عمرخود غیراز پدراو بمردی‌دیگر نرسیده‌باشد و نیز می‌باید که آن مستحق بروش خود ثابت قدم‌بوده باشد. و اگر آدمی عمل نیك را چنانکه شرط اوست بجا آرد هرآینه آن عمل به‌نیکی می‌کشد و اگر همان عمل را چنانکه حق ادای اوست بعمل درنیاورد آن‌فعل او ببدی منجرگردد ــ وچنانکه آدمی چرك بدن را باندك توجه زایل می‌گرداند، همچنان می‌باید که گناهان خود را بتدبیری از خود ساقط گرداند. و چنانکه پس از هضم طعام هرخوردنی که خورده شود فایده می‌کند، همچنان آدمی بیگناه چون عمل نیك بجا می‌آورد آن عمل البته او را نفع می‌رساند. و بیخ نیکی و بدی دل آدمی است، پس باید که دل خود را از عرصهٔ بدی برآرد و در مقام نیکی درآرد. و اگر تو را صبری نیست پس آن را حاصل کن و اگر عقل نداری آن را بهم رسان. و اگر تو را آرام دل نباشد با آرام شود و اگر علم نداری تحصیل آن نمای. و همه چیز را بتدبیر حاصل می‌توان ساخت اما صبر بیخ راحت هردو جهان است. و شخصی بود از گروه راج‌رکهه بواسطهٔ ترك صبر از سرگ افتاد و ججات (Yayati)، با آنکه ناقص بود بواسطهٔ رعایت صبر به‌سرگ (Svarga) رفت. و آدمی را از خدمت مردم تپسی (Tapasi) و نیك کردار و اهل دانش آنچنان خرد حاصل می‌گردد که از آن خرد او را حسن عاقبت رومی‌نماید. چون پسر جنك این سخنها را از رکهه استماع نمود از هوی و هوس برآمد و دل خود را براه نیك آورد.

جدهشتر گفت که اکنون پیش من تعریف کنید ذاتی را که به‌هیچ‌چیز نمی‌ماند و هیچ‌چیز باو نمی‌ماند و در پناه کسی نیست و از بدایت و نهایت و نیکی و بدی منزه است و خداوند سلامتی و بی‌غمی و اچهر و پاك بود و بی‌رنج و مشقت نیز است.

سؤال و جواب جنك و یاجنولکیا!

بهیکم‌پتامه گفت که در این باب یك قصه‌ای است کهنه که آن سؤال و جواب جنك و جاگناولك (Yajnavalkya) است آن را از من بشنو: و آن چنانست که جنك پسر دیورات (Devarat)، از جاگناولك پرسید که حواس و پرکرت عبارت از چندچیز است؟ و ابکت (Avyakta) و پرمه (Parama)[۱]، کیست؟ و از پرمه آنطرف‌تر کیست؟ و پیدایش عالم و مدت بقا و فنای اهل آن را با من بگوئید. و من در این باب التفات و مرحمت شما می‌خواهم و بجهت بی‌دانشی استفسار می‌نمایم نه از جهت جدل و آزمایش. و چون شما کان‌گیان‌اید، بنابرآن می‌خواهم که حقیقت حال جمیع امور مذکور را از شما معلوم کنم.

کیفیت پیدایی جهان و مخلوقات مختلف و فنای آنها!

جاگناولك گفت که ای راجه آنچه از من پرسیدی جواب آن را بشنو و من می‌دانم که تو علم جوگ و سانك را نیك می‌دانی و از بهر آزمایش از من می‌پرسی و چون در طریق ما جواب سایل از جملهٔ نیکوئی‌هاست بنابرآن به‌جواب شما اشتغال می‌نمایم: و آن چنانست که پرکرت هشت‌چیز است و مادیات شانزده. و از جمله هشت پرکرت، هفت چیز نمایان است و آن هشت اینست: اول ابیکت (Avyakta)، دوم مهتت (Mahat)، سوم اهنکار (Ahamkara)، چهارم زمین (Prthvi)، پنجم باد (Vayu)، ششم هوا (Akasa)[۲]، هفتم آب (Jala)، هشتم آتش (Agni)، و این هشت چیز را پرکرت گویند. و مادیات اینست: گوش و پوست و چشم و زبان و بینی و آواز و لمس و لون و طعم و بوی و دهن و دست‌وپا و قبل و دبر وشانزدهم دل است. و این کیفیت را تو هم می‌دانی و هرکه خداوند دانش است نیز می‌داند. و از ابکت مذکور مهتت بوجود آمد و این پیدایش را پردهان (Pradhana)، گویند. و از مهتت (Mahattattva)، اهنکار (Ahamkara) و این آفرینش را بده‌سرشت (Buddhi Srsti) نامند و ازاهنکار، دل؛ و این‌خلقت‌اهنکار سرشت (Ahamkara Srsti) گفته می‌شود. و از دل، عناصر خمس و این پیدایش‌را مانس‌سرشت (Manasa Srsti)، خوانند. و از عناصر مذکور آواز و لمس ولون و طعم وبو، و این آفرینش را بهوتك‌سرگث (Bhautika Sarga) گویند. و نیز از عناصر مذکور حواس خمس بوجود

۱ـ پرمه (Parama): بهترین کس که از او بالاتر نیست ـ نام خدا.

۲ـ در این‌جا هوا مترادف فضاء یا آسمان (Akasa) آمده است.

آمد و این وجود را چینامك سرگ (Cintatmaka Sarga) گویند. و هم از آن عناصر انواع درختان پیدا شد و این پیدایش را اندرمك سرشت (Aindriyaka Srsti) گویند. پس از آن آدمی مخلوق گشت و این پیدایش را ارجوك سرگ (Arjavaka Sarga) پس از آن اقسام دواب وحیوانات موجود گشتند و این پیدایش‌را نیز آرجوك (Arjavaka) گویند. و من نه‌قسم پیدایش را با بیان تت بشما گفتم و مجموع اینها داخل بیست و چهار چیز مذکورند. و اکنون کیفیت زمانه را از من بشنو و اول از احوال ابکت (Avyakta) می‌گویم: و آن چنانست که یك روز او مدت ده هزار سال دیوتا (Devata) کلپ (Kalpa) می‌شود و همچنان شب او و چون[1] وقت بامداد او بیدار می‌شود اول چیزهائی که خورده می‌شود و سبب زندگانی می‌گردد آن را بوجود می‌آرد بعداز آن یك بیضه (Hiranyanda) زرین خلق می‌کند و از آن بیضه برهما را پیدا می‌گرداند که او پیداکنندهٔ اقسام خلایق است. و کیفیت پیدایش برهما براین طریق است که مدت یك سال او در میان بیضهٔ مذکور می‌ماند و چون کلان می‌شود بیضه را شکسته بیرون می‌آید و از نیم بیضه زمین را خلق می‌کند، و از نصف آن آسمان را و در آنها هوا[2] را پیدا می‌سازد. و مدت روز برهما ده هزار سال است وهمین مقدار مدت شب او. واو اول اهنکار را پیدامی‌کند بعداز آن عناصر خمس را؛ سپس چهار پسر را از قالب خود موجود می‌گرداند؛ و آن چهار پسر، پدران پتر (Pitr)اند و جماعت پتر پدران اصناف دیوتا، و دیوتا پدران جمیع اقسام حیوانات و جمادات هستند. و اهنکاری که از برهما بوجود آمده است نام او برهمتیج (Brahmateja)[3] است و پنج هزار سال مدت روز اوست و همین مقدار مدت شب او. و مدت روز عناصر خمس و مدرکات پنجگانه و حواس خمس‌که جمیع خلق بآنها ترکیب یافته است و از اختلاط یکدیگر کلان می‌شوند و از مفارقت ناقص می‌گردند، سه هزار سال است و همین مقدار مدت شب آنها. و روز و شب دل نیز همین حال دارد و دل کارها را بوسیلهٔ حواس می‌کند و حواس از هیچ چیز خبر نمی‌دارد و هرچه می‌داند آن دل است و چشم بحسب ظاهرلون می‌بیند امافی‌الحقیقة بینائی از لون دل‌است ــ نمی‌بینی‌که اگر دل‌بآرام نباشد هرچند چشم‌برلون‌می‌افتد آن لون مدرك نمی‌گردد. و حال سایر حواس برچشم و لون قیاس باید کرد. و چون دل ازچیزها جدائی گزیند حواس نیز آنچنان شود. و از اینجا معلوم می‌گردد که مالك حواس دل است و آنها در دل گم می‌گردد.

جاگناولکیه گفت‌که من پیدایش تت (Tattva)ها وشمار ومدت‌بقای آنها را با تو گفتم، اکنون کیفیت فنای ایشان را از من بشنو: و آن چنانست که برهما نسبت به‌خلایق بزرگ است و چون روز او آخر می‌گردد او میل به‌خواب می‌کند و به دوازده آفتاب حکم می‌فرماید که برسر جهانیان مثل آتش بتابند. وایشان از فرمودهٔ

۱ــ ب: ده هزار کلپ میشود یك روز او و همچنان شب او و چون.
۲ــ در متن سانسکریت کلمهٔ سرگ (Svarga) آمده است.
۳ــ این نام در متن سانسکریت مذکور نیست.

او در طرفةالعین اهل عالم را خاکستر می‌گردانند و زمین مانند پشت سنگ‌پشت می‌گردد؛ بعداز آن آب روی تمام زمین فرو می‌گیرد؛ پس آتش بزرگ آن آب را معدوم می‌سازد و آن آتش را باد. پس عالم از باد پر می‌گردد و آن باد را هوا فرو می‌کشد؛ و هوا را دل و دل را اهنکار و اهنکار را برهما، و همینطور ابکت (Avyakta) در شب خود برهما را فرو می‌کشد. و کسی که خردترین خردان است و بزرگترین بزرگان و پادشاه عالم، او همه را فرو می‌کشد و هموتنها می‌ماند، و او از فنا و نقص منزه است و آفریدگار عالم اوست. و من کیفیت فنای عالم را با تو گفتم، اکنون کیفیت ذواتی که خداوند آثارند و بیان آثار آنها و ذکر یاری دهندگان آن ذوات را از من بشنو:

در بیان خداوندان آثار!

و آن چنانست که قدم ذاتی است و رفتن اثر او و بشن (Visnu) معین او. و دبر ذاتی است و دفع آلایش شکم اثر او و متر (Mitra) پناه او. و قبل ذاتی است، خوشحالی اثر او و پرجاپت (Prajapati) معین او. و دست (Hasta) ذاتی‌است وگرفتن اثراو، واندرممداو. و دهن (Vak) ذاتی‌است وسخن‌کردن (Vaktavya) اثر او، و آتش یاری دهندهٔ او. و چشم ذاتی است و دیدن خاصیت او، و آفتاب (Surya) معین او. و گوش ذاتی است و شنیدن اثر او و دشا (Disa)، ممد او. و زبان ذاتی است و چشیدن هنر او و آب یاری‌دهندهٔ او. و بینی ذاتی است و ادراك رایحهٔ لازم او، و زمین معین او. و پوست ذاتی است و لمس اثر او، و باد ناصر او. و دل ذاتی است و قصد کارها عمل او، و ماه معین او. و اهنکار ذاتی است، و تکبر کار او، و رودر (Rudra)، یاری‌دهندهٔ او. و خرد ذاتی است، و یقین اثر او، و جان ممد او. و من این کیفیت را با شما مشروح و مفصل بیان کردم و بدایت چیزها و نهایت آنها را نیز گفتم. و پرکرت هرچه می‌خواهد بسر خود می‌کند اما باعث برفعل او: ست، و رج، و تم است و از برای بازی خود هزاران هنر پیدا می‌کند. و چنانکه از یك چراغ هزاران چراغ افروخته می‌شود و از چراغ اول چیزی کم نمی‌گردد همچنان پرکرت از خود هزاران چیز پیدا می‌گرداند و از او چیزی کم نمی‌گردد. و خصلت‌های: ست و رج و تم بدین تفصیل است: خوشحال و کلان بنظر در آمدن و دوستی و تازگی چهره و راحت و عقل مستقیم و تندرستی و تسلی خاطر و یقین و حبس حواس و صبر و تحمل و ایذا ناکردن و همه را برابر دیدن و راست گفتن و ادای وام و ملایمت و حیاء و وقار و پاکیزگی و راست بودن و ترك میل لذات و فارغ بودن از راحت و محنت و پنهان کردن عمل نیك و سخاوت و بی‌طمع بودن و برهمه کس ترحم کردن، خصلت‌های ست‌گن است. و صاحب حسن و دولتمند بودن با رعایت ستیزه و کم دادن و نامهربانی و خداوند راحت و محنت بودن و بربدی دیگران راضی شدن و جدل و مکابره کردن و تکبر ورزیدن و مردم را به‌حقارت نگریستن و غمناك بودن

و دشمنی پیشه ساختن و سوز دل و طمع اموال مردم کردن و بی‌حیائی و ناراستی و مردم را با یکدیگر بجنگ انداختن و با همه کس درشت پیش آمدن و خداوند شهوت و غضب و ناراستی و مستی و پندار و عداوت و بسیاری سخن بودن آثار رج‌گن (Rajoguna) است. و بی‌هوشی و تیره بودن و زدن و بستن و گریستن و سیر ناشدن از طعام و گناه و فرق ناکردن در میان بوی ناخوش و خوش و جامه پاك و ناپاك و بازی کردن وبه‌خواب رفتن در روز و شب و همیشه حراف و با غفلت بودن و رقص و غنا و آلات ساز را دوست داشتن با عدم اطلاع برآن و نیکویی را دشمن گرفتن، اوصاف تمگن (Tamoguna) است. و آن: ست، و رج، وتم خصلت‌های پرکرت است و آنها در تمام عالم شایع و منتشر است و هرگز ناچیز نمی‌گردد. و آفریدگار پرکرت را به‌آفریدن هزاران چیز حکم می‌فرماید پس پرکرت مذکور بموجب حکم او چیزها را پیدا می‌گرداند. و کسانی که ارباب ست‌گن‌اند مرتبهٔ ایشان عالی است، و جای خداوندان رج‌گن میانه، ومقام مردم تم‌گن، پائین‌تر وبدتر است. و هرکه غیراز اعمال صالح بجا نمی‌آرد او در میان دیوتا می‌رود. و کسی که نیکی و بدی برابر می‌دارد او در میان آدمیان مخلوق می‌شود. و آنکه فاسق محض است او به دوزخ می‌رود. و در شخصی که مجموع اوصاف ست و رج و تم جمع شود و یا ست و رج، فقط و یا رج و تم و یا ست و تم، یکجا گردد حال آن کس را از من بشنو، و آن چنانست: هرجانی که به‌وصف ست‌گن موصوف بوده باشد او بعداز مرگ در زمرهٔ دیوتا مخلوق شود. و چون باخلاق ست و رج متخلق گردد در میان آدمیان بوجود آید. و هرگاه به‌خصلت‌های رج و تم ظاهر گردد آن هنگام در قالب‌های خسیس مخلوق گردد. و جانی که در او هرسه صفت مذکور جمع شود و رج و تم غالب باشد، پیدایش او در میان آدمیان شود. و کسی که فارغ باشد از نیکی و بدی، و خصال رج و تم او بمرتبهٔ خلاصی برسد و آن مرتبه منزل ارباب گیان است و هرکه بآنجا می‌رسد دیگر باین‌عالم‌نمی‌آید. و در آن‌مقام صواب[1] حواس و تخم اعمال نمی‌باشد و پیدایش و فنا را نیز درآن‌گنجایش نیست وآن منزل ارباب گیان است. و آنکه حقیقت ابکت را از من پرسیده بودید، من ابکت کسی را می‌گویم که از قوت او پرکرت عالم را پیدا می‌گرداند و در آخر کار بمقام عدم می‌رساند.

جنك پرسید که هریك از ابکت و پرکرت، اول و آخر و صورت و لون نمی‌دارند و آن هردو مغلوب ست و رج و تم نیستند، با آنکه شما یکی را دانا می‌گویید و دیگری را نادان، پس می‌باید که این سخن شما راست نباشد. و چون شما راه خلاصی و اعمال آن را نیك می‌دانید بنابرآن من از شما می‌پرسم؛ پس آنچه در این باب خلاصهٔ سخن است با من بگویید. و نیز شما آفریدگار را موجود و واحد حقیقی اعتقاد می‌کنید و بی‌هستی‌هست می‌دانید واین‌مشکلات را نیزحل فرمایید. وهردیوتا

۱ـ ب: صولت.

که در قالب آدمی مقیم است او بعداز مردن بکجا می‌رود و در چند مدت بآنجا می‌رسد؟ و بیان علم سانك و جوگ و علامات مرگ نیز بکنید بسبب آنکه شما همه چیز را مانند آبله که در کف دست باشد می‌بینید.

جاگناولکیه گفت: آنکه صاحب شعور است بی‌شعور نمی‌گردد و چیزی‌که شعور نمی‌دارد او صاحب شعور نمی‌شود. و چون پرکرت خداوند ست و رج و تم است او را از آن نادان می‌گویند و آفریدگار از اوصاف مذکور منزه، بنابرآن او را صاحب دانش اعتقاد می‌کنند. و جهت دانائی آفریدگار و بی‌دانشی پرکرت آنست که پرکرت اعتقاد آن دارد که از من بالاتر کسی نیست؛ بنابرآن او را نادان می‌گویند. و کسانی که در قید پرکرت گرفتارند ایشان آفریدگار را نمی‌دانند بدان سبب بمرتبهٔ خلاصی نمی‌رسند؛ چون اعتقاد ایشان آنست که هرکه عالم را پیدا می‌گرداند همان آفریدگار است؛ و بعضی از ایشان می‌گویندکه پدر ومادر می‌آفرینند، و دیگران می‌دانند که عناصر خمس؛ و طایفه‌ای برآنندکه اعمال نیکی و بدی خلق می‌کند بنابرآن مردم بمرتبهٔ خلاصی نمی‌رسند. و جماعتی چنین اقرار می‌دارند[1] بروجود کسی که پیدا می‌گرداند و بآن‌جمع نمی‌شود، و بالاتر از اوخداوندی نیست و واحد حقیقی است، از این ممر ایشان بخلاصی می‌رسند. و آن جماعت در میان بکت و ابکت تفرقه می‌کنند و ابکت (Avyakta) را یکی می‌دانند و بکت (Vyakta) را متعدد و با همه کس در مقام مهربانی می‌باشند و گیان خالص می‌دارند. و پرکه و ابکت بریك حال است و تغییر نمی‌پذیرد. و پرکرت و بکت[2] بریك حال نیست و آن هردو بهم مختلط‌اند مانند اختلاط پی و پوست او[3]، و پوشیده نیست که پی، غیرپوست است؛ و مانند گولر (Gular)[4] و جانوری که در اوست و ماهی و آب که هردو یکجا هستند و با هم مختلط نیستند. و مثل آتش و گرمی او و نیلوفر و آب. و کسانی که در مقام گیان نیستند آن هردو را یکی می‌دانند بنابرآن هربار بعالم می‌آیند. و من علم سانك (Samkhya) را بواسطهٔ همین بیان کردم که دانندگان آن علم پرکه را از پرکرت جدا می‌سازند. و کسی که بردقایق آن علم اطلاع می‌دارد او در میان پرکه و پرکرت می‌تواند تفرقه کرد. و بعداز این من بشما راه جوگ را بیان می‌کنم آن را بشنوید؛ و علم سانك را برشما شرح کردم.

در بیان علم جوگ

و اکنون علم جوگ را چنانکه من شنیده‌ام می‌گویم: و آن چنانست که برابر سانکه گیان (Samkhya Jnana) نمی‌باشد و هیچ قوت مثل جوگ نیست و نتیجهٔ هردو طریقه برابر است. و کسانی که سانکه و جوگ را جدا می‌دانند آن مردم بی‌خردند

۱ـ ب: نمی‌دارند بروجود کسی که بیدار میگرداند و با آن جمع نمیشود.
۲ـ ب: ابکت.
۳ـ ب: نی و پوست.
۴ـ نام درخت و میوهٔ آن.

و من آن هردو را یکی می‌دانم. و آنچه در جوگ یافته می‌شود همان از سانك معلوم می‌گردد. و هرکه آن هردو علم را یکی می‌داند مرد محقق همان است و مقصود آن علم دانسته است. و من کیفیت یك قسم جوگ را بشما گفتم، اکنون جوگ که یاران مهادیوجیو بعمل درآورده‌اند، آن را از من بشنوید. و آن جوگ است که از قوت او خدمتکاران مهادیوجیو بهمان قالب‌های خویش تا زمان قیامت خواهند بود. و در بید، جوگ را برهشت قسم بیان کرده‌اند. و جوگ بردو نوع است: یکی سگن (Saguna)، دوم نرگن (Nirguna). و این تفصیل از علوم معلوم شده است و آن عبارت است از دهارنا (Dharana) و از پرانایام (Pranayama)، و هریك از اینها سگن می‌باشد و نرگن. و غرض از جوگ نرگن (Nirguna) آنست که آدمی بر هرعملی که میمیرد نتیجهٔ همان عمل می‌یابد؛ بنابرآن ارباب آن جوگ دل خود را بآفریدگار مشغول می‌گردانند تا بعداز مردن او را یابند. وجویندهٔ جوگ‌را می‌باید که در اول شب دوازده دفعه حبس نفس نماید و در نیم شب و آخر آن نیز همچنان کند. و این عمل را اگر در گوشه‌ای بکند[1] و مطلوب او غیراز آفریدگار نباشد آن هنگام او را نرگن گویند. و نیز عیب‌های حواس‌راکه آن، میل آنهاست به‌محسوسات، زایل گرداند و نقشه‌های محسوسات را از لوح دل محو سازد و جمیع حواس را در دل در آرد و دل را در اهنکار و اهنکار را در عقل و عقل را در پرکرت. و در اینوقت بمراقبهٔ آفریدگار اشتغال نماید که آن آفریدگار از آمد و رفت و از شوائب نقص منزه است و همیشه خواهد بود. و او را پرکه (Purusa) و پرمه (Parama) و ایشان (Isana)[2] گویند و اکنون علامات صاحب جوگ را از من بشنو:

اول آنکه دل او همیشه خوشحال بماند و از خوردن و ناخوردن خود را سیر و بافرح ظاهرسازد؛ وچنانکه بی‌مزاحمت بادچراغ حرکت نمی‌کند، همچنان او بهیچ وجه ازجا نجنبد. و چنانکه از باران بسیار سنگ از جا جدا نمی‌شود، همچنان می‌باید که او از کشش محسوسات[3] ازجا نرود. و کسی که بمرتبهٔ کمال می‌رسد هرچند درنظر او بوق و سرنا و نقاره و آلات‌ساز نوازند و به‌غنا و رقص پردازند او را تفاوت نمی‌کند؛ و حام او در آرام و وقار به‌کسی می‌ماند که او در هردو دست خود سه‌کاسه پراز روغن کنجد گرفته بر نردبان برآید و شخصی شمشیر در دست از عقب او درآید و گوید که اگر آن روغن را ریختی و چپ و راست نگریستی سر تو را باین شمشیر از تن جدا می‌سازم. و من نشانه‌های یابندهٔ جوگ را گفتم. و کسی که اینچنین باشد او آفریدگار را می‌بیند مانند دیدن آتش در تاریکی بسیار. و او می‌تواند که از بدن خود مفارقت نموده بآفریدگار واصل گردد و این سخن مثل سخنان بید است. و من علامات جوگ را بشما گفتم و غیراز این چیزها نشانهٔ دیگر نیست. و کسی که براین کیفیت اطلاع یافت او مستغنی شد.

۱ـ ب: نکند.

۲ـ در متن سانسکریت در اینجا فقط کلمهٔ پروش آمده است.

۳ـ ب: کشتن محسوسات.

جاگناولکیه گفت که اکنون کیفیت برآمدن جان از منافذ که هرکدام آنها تقاضای مقامی می‌کنند از من بشنو:

و آن چنانست: هرجانی که از راه کف‌پا برآید او در مقام بشن (Visnu) رود و چون از ساق پا بدرآید؛ بمنزل بس (Vasu) قرارگیرد؛ و از راه ران در میان ساده (Sadhya)، و از راه دبر در مقام متر (Mitra)، و از سریـن در مقام زمین (Prthivi) و از منفذ قبل به‌جای پرجاپت (Prajapati) و ازپهلو بمنزل مرت (Marut)، و از ناف در مقام ماه[1] و از طرف دست در میان مردم اندر، و از راه سینه در مقام مهادیو، و از راه گـلو در منزل برن (Varuna)[2] و از دهن در منزل بسودیـو (Visvedeva)، و از راه گوش در مقام دشا (Disa) و از راه بینی باز بمنزل مرت و از راه چشم به‌جای‌آتش، و ازطرف ابرو درمقام اشنی‌کمار (Asvinikumara)، و از راه پیشانی در مقام پتر (Pitr)؛ و چون از طرف سربرآید در مقام برهما درآید. و من بشما طریق برآمدن ارواح و منازلی که بآنجا منتقل می‌شود، بیان کردم، اکنون علامات مرگ را می‌گویم بشنوید:

علامت فرارسیدن مرگ!

و آن چنانست که هرکس برسر یك سال خواهد مرد علامت او آنست کـه ستارهٔ قطب (Dhruva) و ارندهتی (Arundhati) را که پیشتر می‌دید اکنون نبیند، و یا قرص ماه بنظر درنیاید و یا نصف آن را ببیند در شبی که جرم او تمام است. و یا روی خود را در چشم غیر نبیند و یا سایهٔ او بنظر او بریده درآید. و شخصی که بعداز شش ماه خواهد مرد علامات او اینست که صفای چهرهٔ او ناقص گردد و یا اندك بوده باشد بیکباره زیاده شود و یا عقل ناقص او بمرتبهٔ کمال رسد. وآنکه بعداز هفته خواهد مرد نشانهٔ او آنست که در چشمهٔ خورشید و قرص ماه رخنه‌ها ببیند مانند رخنه‌های پردهٔ عنکبوت. و از بوهای خوش و مقامات دیوته رایحهٔ مرده[3] بشنود. و کسی که در ساعت خواهد مرد علامت او آنست که با وجود صحت بدن هیچ آواز نشنود و یا بچشم نبیند و یا روی و یا دندان او سیاه گردد و یا بی‌شعوری رونماید و یا سرد گردد و از چشم چپ اشك روان گردد و یا از سر او دود برآید. و هرکه این نشانه‌ها در او ظاهر شود او را می‌باید که دل خود را بآفریدگار مشغول گرداند، شب باشد یا روز تا زمان مردن دل خود را از این مشغولی بازندارد. و اگر خواهد که نمیرد[4] پس مرگ را از خود مندفع سازد، باینطور که بو و طعم را دهارنا بکند و از آن دهارنا مرگ را مغلوب گرداند. و آدمی از ورزش این‌جوگ آفریدگار را می‌یابد.

۱ـ در متن سانسکریت در مقام اندر آمده است.
۲ـ در متن سانسکریت آمده که از راه گلو در مقام یك انسان خوب.
۳ـ ب: جرم. ل و ت: چرم.
۴ـ ل: بمیرد.

جاگناولکیه (Yajnavalkya) گفت که قبل از این شما حقیقت کسی را که پرکرت در پناه اوست از من پرسیده بودید، این سؤال شما بسیار مشکل است بنابرآن جواب آن را با توجه تمام از من بشنوید: و من در زمان گذشته خدمت خورشید بسیار کرده بید از او حاصل ساخته‌ام. و آن کیفیت براین نهج است که مدتی مدید به‌بندگی خورشید قیام نمودم. بعداز آن او برمن مهربان شد و گفت بخواه، هرچه می‌خواهی! و من چون این سخن از او شنیدم او را سجده کردم و گفتم که من یك مرتبه بید را پیش استاد خوانده‌ام اما اکنون آن را گذاشتم و می‌خواهم که آن را از شما در مدت قلیل معلوم نمایم. خورشید مسؤل مرا اجابت نمود وگفت که من سرستی (Sarasvati) را حکم کردم که در دهن تو درآید، اکنون دهن خود را بگشای تا او درآید. پس دهن خود را واکردم و سرستی در دهن من درآمد. در آنوقت دل من از حرارت آفتاب و سرستی سوختن گرفت و من از بهر تسکین آن حرارت در آب درآمدم؛ پس آفتاب بمن گفت که ای جاگناولکیه! دو ساعت این حرارت را تحمل‌نما و بعداز انقضای این مدت تو را خنکی حاصل خواهد شد. پس من آن گرمی را تحمل کردم و بعداز گذشتن دو ساعت مرا سردی پیدا شد. و در اینوقت خورشید با من گفت که بید با دقایق خود در سینهٔ تو قرار خواهد گرفت و تو شت‌پتهه (Satapatha) را تصنیف خواهی کرد و تو را دانش سانك (Samkhya) و جوگ (Yoga) نیز حاصل خواهد شد، و تو از آن علم بمرتبهٔ خلاصی خواهی رسید. آفتاب آنمقدار گفت و بزمین فرو رفت و من سخنان او را استماع نموده خوشحال گشتم و بمنزل خود آمدم. در این اثنا سرستی در باطن من ظاهر شد و من خدمت او و بندگی آفتاب بجا آوردم و در گوشه‌ای نشستم و شت‌پتهه (Satapatha) را تصنیف کردم. و آنچه خلاصهٔ علوم بود در آن مندرج ساختم. و چون آن پران تمام شد آن را بصدکس از شاگردان خود تعلیم نمودم. و غرض ازاین ممرایذاء[1] و جفای حال خود داشتم، چه وقتی که پدر تو جگ می‌کرد و او تعلیم آن جگ می‌نمود من با جماعت شاگردان در جای جگ رفته آن را برهم‌زدم وحال‌را تخطئه کردم؛ پس برسر آن علم میان من و او نزاع واقع شد و پدر تو در حضور سمنت (Sumantu)، و پیل (Paila)، و جیمن (Jaimini)، مرا مسلم داشت؛ القصه بید را باینطور من از خورشید حاصل کردم. و همینطور از رم‌هرکهن (Romaharsana)، پران (Purana) را خواندم و فراگرفتم. و من از طفیل آفتاب و سرستی بید را دانستم و شاگردان نیك بهم رسانیدم و از رهنمونی آن خورشید پانزده ساکها (Pancadasa Sakha)[2] را تصنیف کردم، بعداز آن خاطر خود را از قبیل علم جمع کرده بیاد آفریدگار متوجه گشتم. در این اثنا بشوابس (Visvavasu)، پادشاه گروه گندهرب پیش من آمد. و او دانندهٔ بید است و از من بیست و چهار چیز استفسار نمود و سؤال

۱ـ ب: عرض از این امر ایذاء

۲ـ ترجمهٔ متن سانسکریت برین تقریب است: و من از رهنمونی خورشید پانزده مکتب کتاب یاجورودای سفید را (Sukla Yajurveda) فرا گرفتم.

بیست و پنجم از آفریدگار کرد. و آن بیست و چهار سؤال اینست:
بشو (Visva) و ابشو (Avisva) و اشو (Asva) و متر (Mitra) و برن (Varuna) و گیان (Jnana) و گی (Jneya) و گیاتا (Jnata) و اگیا (Ajna) و که (Ka) و تپا (Tapa) و اتپا (Atapa) و سورج (Surya) و اتی‌سورج (Atisurya) و بدیه (Vidya) و ابدیه (Avidya) و بید (Veda) و ابید (Avedya) و چل (Cala) و اچل (Acala) و اپوروه (Apurva) و اکشیه (Aksaya) و کشییه (Ksayya)[1] و از حقیقت مجموع این چیزها گندهرب مذکور از من پرسید و خاموش شد. و چون این سؤالها مشکل بوده من به‌سرستی (Sarasvati) متوجه شدم و بمراقبهٔ او مشغول گشتم و دل خود را برهم زده جواب او را برآوردم چنانکه از جغرات روغن برمی‌آرند. و اول خلاصهٔ بید را مختصر گردانیدم؛ و سپس مقدمات علمی را که از او این مشکلات حل می‌شود در دل ترتیب دادم. بعداز آن به‌گندهرب مذکور گفتم که جواب مشکلات تو را من بگویم، بشنو: و آن چنانست که آنچه عالم از او بوجود آمده است و می‌آید، و خواهد آمد و او با سه خصلت مختلط[2] است آن را بشنو می‌گویم: و آنچه غیراوست و صورت و رنگ نمی‌دارد او را بشوا (Visva)، گویند و ابشو- پرکرت (Avisva Prakrti)، است. و اشو پرکرت (Asva Prakrti)، و متر پرکه (Atapa Prakrti)، و سورج‌پرکرت (Surya Prakrti)است. واسورج‌پرکرت(Atisurya)، (Prakrti است، و گی‌پرکرت (Jneya Prakrti)، و گیا پرکرت (Jna Prakrti)، است. و که‌پرکرت (Ka Prakrti)، و تپاپرکرت (Tapa Prakrti) است، و اتپا پرکرت (Atapa Prakrti)، وسورج وپرکرت (Surya Prakrti)است. واسورج‌پرکرت(Atisurya)، و بید پرکرت (Veda Prakrti)، است. و بدیا پرکرت (Vidya Prakrti)، وابید پرکرت (Avidya Prakrti)، است. و ابیدیا پرکرت (Avdya Prakrti)، و چل پرکرت ـCala) (Prakrti ، است. و اچل پرکرت (Acala Prakrti) و اجهه پرکرت (Aksaya Prakrti)، است. و چچهه پرکرت (Ksayya Prakrti) و اپورب پرکرت (Apurva Prakrti)، است.

و من جواب این بیست و چهار سؤال تو را گفتم و بیست و پنجم دانستن دلیل نفی و اثبات که در آن بیست و چهار چیز واقع است و این دانش را انبچهکی (Anviksiki)، گویند. و همین علم موجب خلاصی آدمی است، و کسی که این علم را قوت خود ساخته در گوشهٔ عزلت بنشیند و بید را تحقیق نماید او دانای آن بید است. و هرکه معانی و دقایق آن را براین وجه نداند، او از قید پیدایش و فنا خلاصی نیابد. و شخصی که بشرایط مذکور دقایق آن را تحقیق ننماید هرچند او بید می‌خواند حکم دابه دارد که بار را برداشته باشد. و چنانکه جویندهٔ روغن شیر ماده خر را برهم زند او را غیراز بوی ناخوش چیزی دیگر از روغن و دوغ بدست

۱ـ این بیست و چهار سؤالی است که از جاگناولکیا؛ گندهروه ویشوا وسو پرسیده است.

۲ـ ل: محتاط.

نیاید، همچنان هرکه آفریدگار را نداند و نشناسد او بی‌خرد است و فوت‌کنندهٔ مقصود و دانش‌علمی او باری‌است برگردن او؛ پس می‌بایدکه آدمی همیشه پرکه را از پرکرت جدا سازد و آفریدگار را بشناسد. وهرکه اینچنین‌باشد به‌سلسلهٔ پیدایش و فنا گرفتار نگردد و طریقهٔ معرفت آفریدگار را براین نهج داند که راه اعمال به‌پرکت می‌رساند؛ پس آن را ترک داده براه‌کسی که او فناپذیر نیست سلوک نماید. و کمند جمیع علایق قطع نموده دل خود را خالص سازد و از دایرهٔ بیست و چهار چیز مذکور بیرون آید. و چون به‌بیست و پنجم واصل نشده است خود را بیست و ششم حساب کند.

و بعضی مردم پرکرت (Prakrti) و پروش (Purusa) را یکی می‌دانند اما دانندگان علم سانك، قول ایشان را نمی‌پسندند و می‌گویند کسی که عقیدهٔ او براین جمله بوده باشد او همیشه در وادی پیدایش و فنا سرگردان شود. و هرکه پرکه (Purusa) را از پرکرت جدا سازد، چنانکه روغن و دوغ را از جغرات، او دیگر به‌عالم نیاید، و همین مذهب اهل سانکه (Samkhya) است.

بشوابس گفت که آن بیست وپنجم‌را چنانکه شما بمن بیان‌کردید، او همچنان است، و لیکن می‌خواهم که دفعه دیگر او را از شما بشنوم. و من این کیفیت را از جمع کثیر شنیده‌ام، مثل جیکی‌کهیه (Jaigisavya)، و است (Asita)، ودیول (Devala)، و پراسر (Parasara)، و بهرگث (Bhrgu)، و بارکه‌کهنیه (Varsaganya)، و پنچ‌شکه (Pancasikha)، و کپل (Kapila)، و شك (Suka)، و گوتم (Gautama)، و ارهشت‌ کهین (Arstisena)، و گرگث (Garga)، و نارد (Narada)، و اسر (Asuri)، و پلسته (Pulastya)، و سنت‌کمار (Sanatkumara)، و شکر (Sukra)، و کشپ (Kasyapa). و از پدر خود نیز در زمان گذشته شنیده‌ام و بعداز ایشان از مهادیو (Mahadeva)، و بشن روپ (Visvarupa)، و دیوتا (Devata)، و پتر (Pitr)، و دیت (Daitya)، نیز استماع کرده‌ام. و از همهٔ ایشان معلوم من شده است که آفریدگار را می‌باید دانست معهذا چون تو خداوند عقل کامل و دانای علوم و کان بیدها هستی، و خوبی تو در میان اقوام دیوتا و پتر و جماعت برهما شایع و منتشر است. و در میان آن طوایف، مذکور می‌شود که جاگناولکیا کسی است که از خورشید گیان را یافته است. و شما علم سانك و جوگث را خوب می‌دانید و در ابتدا تحصیل علوم کرده بمرتبهٔ گیان رسیده‌اید و شما را در هیچ ماده شکی نمانده است. بنابرآن می‌خواهم که کیفیت گیان از شکوك و شبهات جدا ساخته برمن بیان کنید مانند جدا ساختن دوغ و روغن از جغرات.

جاگناولکیا گفت که من شما را همه‌دان می‌دانم و لیکن از بهر آزمایش از من چیزها می‌پرسید و من آنچه شنیده‌ام بشما می‌گویم. و آن چنانست که بیست و پنجم پرکرت را می‌داند اما پرکرت او را نمی‌داند بنابرآن آن بیست‌وپنجم را دانندگان سانك و جوگث بزرگث می‌گویند و کسی که بیست و چهار را نمی‌بیند و بر بیست و پنجم نظر می‌دارد و خود را بیست‌وششم حساب می‌کند او هرچه می‌بیند از اجزای

عالم، حکم کسی دارد که نمی‌بیند. و اینچنین مردم در قید بیست و چهار درنمی‌آیند و اختلاط ایشان باهل عالم مثل اختلاط ماهی است به‌آب. و اگر کسی بمیل دل به‌چیزها آمیزش نماید او در دریای عالم گاهی پایین رود و زمانی بالا آید و چون با دل خالص بیست و ششم شود او باین عالم برنگردد. و من حقیقت مردم بی‌خرد طالب دانش و صاحب گیان را با تو گفتم. و علامت کسی که او در مقام بیست و ششم است، آنست که او مجموع پرکه (Purusa) و پـرکرت (Prakrti) را نمی‌بیند بلکه نظر او بر پرکه تنها می‌باشد.

بسوابس گفت که آنچه شما گفتید راست است و مشعر از سلامتی و نیکوئی است و این دانش هرگز از دل شما مفارقت نکناد، و من شما را دعا گفتم. بسوابس مذکور این سخن گفت و بجانب پرکه متوجه شد. جاگناولکیا گفت کـه بسوابس طواف من کرد و تعظیم بسیار بجا آورد و بمنزل خود متوجه شد. و در اثنای راه او از نرندرا جنك (Narendra Janaka) حقیقت گیان (Jnana) را پرسید. او به‌آن سائل کیفیت آن را باز نمود و جویندگان روش سانك (Samkhya) را تعلیم آن سانك نمود و به‌طالبان طریقه جوگ (Yoga) و کسانی که بی‌تحصیل علم گیان را می‌خواستند به‌آن جماعت نیز تعلیم آن کرد.

جاگناولکیا گفت که راه خلاصی همین گیان است؛ بنابرآن آدمی را باید که در طلب گیان باشد، و بغیراز طریقهٔ گیان خلاصی نیست. و آن گیان از هرجنس مردم که حاصل شود برهمن (Brahma) باشد او یا کهتری (Ksatriya)، بیس باشد و یا شودر و یا غیرایشان از مردم اراذل، با یقین دل باید گرفت. و هرکه یقین خود را برگیان درست نکند او در عالم سرگردان گردد. و هرچهار قوم از برهما بوجود آمدند و همه ایشان آفریدگار را می‌دانستند اما بعضی از بید و جماعتی از علم و طایفه‌ای از عقل. و برهمنان از دهن برهما برآمده‌اند و کهتری از دست او و بیس از ناف او و شودر از قدم او. چون اقوام چهار از برهما پیدا شده‌اند از این نظر در میان ایشان هیچ فرقی نیست اما بواسطهٔ بی‌دانشی در مراتب ایشان تفاوت واقع شد. بنابرآن گیان از هرکسی که حاصل شود آن را می‌باید استفاده کرد، برهمن بود آنکس یا غیراو. و آنچه تو از من پرسیدی من آن را بروجه‌احسن با تو گفتم. و بعد از استماع این کلام شما ترك غم و اندوه نمائید چه شما از این جهان خلاص خواهید شد و سلامتی نصیب شما باد.

بهیکم‌پتامه گفت: وقتی که جاگناولکیا این سخنان را تمام کـرد از جنك رخصت گرفته متوجه جای خورشید شد. در اینوقت جنك از برای جاگناولکیا سجدهٔ تحیت بجاآورد و در جائی که نشسته بود از آنجا نجنبید و یك کرور توبچه طلا را تصدق کرد و جواهر بسیار نیز بخشید و پادشاهی ملك خود را به‌پسر خود عطا کرد، و خود در همان‌گوشه باعمال مردم حسنی شروع نمود و اول علم سانك را بروجه احسن تحصیل کرد بعداز آن علم جوگ. و نیکی و بدی را خصلت‌هـای پرکرت دانسته از قید آنها برآمد و از امور مرغوب و نامرغوب مفارقت نموده دل

خود را از برای یاد آفریدگار خالص ساخت. و نیز اخذ و عطا را مقتضای پرکرت اعتقاد کرده و حبس ارواح را یکی دانسته از آن عمل دست باز داشت.

بهیکم‌پتامه گفت: ای جدهشتر! آنچه من گفتم تو همهٔ آن را تصدیق کن و غیرآن را به‌دل خود مرسان. و کسی که در میان پرکه و پرکرت تفرقه نمی‌تواند کرد، او هرعملی که بجا می‌آرد از جگ و غسل تیرتها و غیره او جای آفریدگار را از آن اعمال نمی‌یابد و آنجا بهمین گیان میسر می‌شود. و از جگ و صدقه و غسل و غیره، جای برهما و مقامی که بلندتر از آن است می‌توان حاصل کرد و لیکن جای آفریدگار از افعال مذکور میسر نمی‌شود. و این کیفیت را من از جنك یافتم و او از جاگناولکیا. و گیان بزرگتر از جگ است، بسبب آنکه از جگ و ریاضت دیگر سرگ میسر می‌شود و در آخرکار از سرگ بزمین رجوع می‌افتد. بنابرآن شما ملازمت گیان را لازم گیرید که آن گیان پاك است و رسانندهٔ بسلامتی و بخشندهٔ خلاصی است. و شما از جگ گیان بمرتبهٔ رکهه خواهید رسید. و خلاصهٔ بید را جاگناولکیا (Yajnavalkya) به‌جنك (Janaka) گفت و از او من استماع آن کرده با تو گفتم و هرکه براین روش سلوك نماید او بمرتبهٔ خلاصی رسد.

حقیقت بیست و یکم در بیان پرسیدن راجه جدهشتر که از مرگ بچه قسم خلاصی توان یافت؟

جدهشتر گفت: کسی که پادشاهی عظیم و اموال بسیار و عمر درازیافته باشد اگر خواهد که از چنگ مرگ خلاصی یابد آیا تدبیری هست که از آن، آن شخص از صولت مرگ ایمن گردد؟ ریاضت باشد آن تدبیر و یا خواندن و یا استعمال کردن بعضی علف‌ها؟ آیا هیچ علاج باشد که از آن مرگ پیری گرد آدمی نگردد؟

بهیکم‌پتامه گفت که دراین‌باب قصه‌ای است کهنه که آن سؤال و جواب جنك (Janaka) و پنچ‌شکه (Pancasikha) است آن را ازمن بشنو، وآن چنانست‌که بیدیه‌جنك (Videha Janaka)، راجه ترهت (Trihata)، از پنچ‌شکه (Pancasikha) که دانای جمیع نیکی‌هاست و از مرتبهٔ شك برآمده است، پرسید که از کدام علاج آدمی از مرگ و پیری خلاص شود؟

پنچ‌شکه (Pancasikha)[1] مردی است که جمیع اشیاء را عیان می‌بیند گفت که این دو چیز زایل نمی‌شود و می‌توان زایل ساخت و روز و شب منتهی نمی‌شود، و همچنان ماه همیشه روان است و زمانه خود در زمانهٔ بزرگ درمی‌آید و خلق هم می‌گذرد مانند گذشتن آب. و چنانکه مرور آب را کسی نمی‌داند همچنان گذشتن خلق را [کسی نمی‌داند] و آن خلق در دریای زمانه کم نمی‌گردد که آن دریا کشتی نمی‌دارد. و پیری و مرگ جانوران درندهٔ او و این عالم نه از آن کسی است و نه کسی از آن او. و چنانکه در اثنای راه جمعی یکجا شده می‌روند و در

۱ـ ب و ت: پنچشکه گفت و آن پنچشکه مردی است که جمیع اشیاء را عیان می‌بیند که.

آخر کار از یکدیگر جدا می‌شوند، همچنان جمعیت اهل و عیال است و هیچکس در این جهان جاودان نماند، و هرکه پیدا شده است زمانه او را نمی‌گذارد. و چنانکه باد ابر را می‌پراند، همچنان زمانه خلایق را. و پیری و مرگ مانند گرگ آدمی را می‌خورند، قوی‌هیکل باشد او یا ضعیف بنیه، خرد باشد و یا بزرگ. و پیدایش و فنا چون این حال دارد از برای آنها خوشحال و غمناك نمی‌باید بود. و فکر کردن در آنکه من از کجا آمده‌ام و بکجا منتقل خواهم شد و کدام کس هستم و در چه چیز مکث کردم و چه چیز خواهم شد، خوب نیست. و نیز کدام یکی به‌سرگ خواهد رفت و چه کس بدوزخ، بخاطر نمی‌باید رسانید و لیکن چیزی که در بید آمده است بموجب آن قیام می‌باید نمود.

جدهشتر پرسید که بی‌ترك‌خان و مان اگر کسی مرتبهٔ خلاصی یافته باشد آن را با من بگوئید. و نیز با اختلاط اهل و عیال آیا مقام سنیاس و خلاصی از عالم میسر می‌شود یا نه؟ آن را نیز برمن بیان کنید.

بهیکم‌پتامه گفت که در این‌باب یك قصه‌ای است کهنه‌که آن سؤال‌وجواب جنك (Janaka) و سلبها (Sulabha) است آن را از من بشنو. و آن چنانست که در ترهت (Trihat) راجه‌ای بود دهرمدهج[1] (Dharmadhvaja) نام. او خواست که در خانه باشد و نتیجهٔ سنیاس را حاصل کند. و آن راجه خوانندهٔ بید و علم خلاصی و آداب سلطنت بود و حواس را مغلوب گردانیده در ملك ترهت با این اوصاف خسروی می‌کرد و جمیع بزرگان اهل دانش آرزو می‌کردند که در افعال و اقوال مثل او باشند. و چهار طرف عالم از صیت حسن او پرشد و او در قرن ست‌جگ بود. و در آن قرن برهمن زنی ترك‌دنیا نموده در مقام سنیاس درآمده بود و در اقصای گیتی می‌گشت و هرجا که می‌رسید از طایفهٔ سنیاسیان خبر کمالیت او می‌شنید. بنابرآن بخاطر آن زن رسید که چون اکثر ارباب سنیاس او را تعریف می‌کنند و به‌کمالات سنیاس منسوب می‌سازند او را یك دفعه می‌باید دید و کمالیت او را بمرتبهٔ تحقیق می‌باید رسانید. و چون آن زن پیر بوده از بهر آزمایش خود را بصورت جوانی صاحب حسن متمثل ساخت و در طرفةالعین مثل تیر در شهر ترهت حاضر شد. و چون آن بلده را با کمال رونق و آبادان دید خوشحال شد و به‌بهانهٔ گدائی بدرخانه راجه آمد و راجه را دید. و راجه چون حسن و نزاکت او را مشاهده کرد تعجب نمود و بخاطر خود گذرانید که این زن کیست و از کجا می‌آید؟ بعداز آن او را به‌نشستن و پاشستن حکم‌کرد و خوردنی نیز حاضر گردانید. و زن مذکور طعام را خورد و خوشحال شده در جای خود بنشست و از راجه با آنکه با جماعت وزراء نشسته بود در مقام پرسش درآمد و بخاطر گذرانید که آن نیکی‌ها را که من شنیده‌ام آیا این مرد برحقیقت آنها اطلاع می‌دارد یا نه؟ و دل خود را بجانب دل او متوجه گردانید و به‌کمند نظر خود چشمان او را بجانب خود کشیده آنچه در دل راجه خطور کرده بود آن را با قوت جوگ به‌بست. و راجه در این وقت

۱ــ ب: هرمرج.

حاصر شد و نتوانست سخن کرد. و در دل راجه میل حسن خود نیز انداخت و راجه را فی‌الجمله شهوت بجنبید و چنان در ذات راجه تصرف کرد که گویا از دو قالب یك قالب گشت و نشانهای ایشان بحال خود ماند، و آن هردو تن از روی دلها یکی شدند. و جنك بزبان دل از او پرسید که شما چکاره‌اید و چه کسید و از کجا می‌آئید و چه‌چیز خوانده‌اید و عمر شما چند است و از کدام قوم هستید؟ و من هیچکدام از امور مذکور نمی‌دانم و اگر می‌خواهی که سخن‌پرسی پس جواب این پرسش‌های مرا بگو و مرا پادشاه خیال مکن، چه آنچه مراسم سلطنت است ترك همهٔ آن نموده‌ام و اکنون می‌خواهم که برحقیقت تو اطلاع یابم. و بخاطر من می‌رسد که تو مخدومهٔ مایی، و من صاحب گیان بزرگم و از کسی من گیان را یافته‌ام، نام آنکس را از من بشنو، و آن چنانست که من گیان را از پنچ‌شکه یافته‌ام و من در این باب شاگرد اویم. و او مرا علم سانك و جوگ و راه خلاصی تعلیم کرده است وهرسه‌راه‌خلاصی‌را هم اونموده است. واوچهارماه‌برشکال (Varsakala)[1] درمنزل من وطن گرفته بود و در این مدت علم سانك و جوگ و راه خلاصی بمن تعلیم کرد و از پادشاهی کردن هم مانع نشد. و اکنون آنچه‌خلاصهٔ روش راه خلاصی است من به‌آن قیام می‌نمایم و با هیچ‌چیز دلبستگی ندارم و بمرتبهٔ سنیاس رسیده‌ام. و خزینهٔ خلاصی ترك‌دنیاست و آن از گیان حاصل می‌شود. و هرکه طلب مرتبهٔ گیان نماید او بآفریدگار برسد. و کسی که او را یافت او از اموری که نقیض یکدیگر است مثل راحت و محنت و شادی و غمی و مانند آن برآمد. و سدهه (Siddha)، همین شخص است و شرح کمالات این سدهه بزبان راست نمی‌آید. و این عقل کامل را من در عین سلطنت یافته‌ام و در اثنای پادشاهیت با هیچکس اختلاط نمی‌نمایم. و چنانکه تخم بریان نمی‌روید همچنان پنچ‌شکه گیانی (Pancasikha Jnani) که بمن نموده است تخم اعمال من از آن گیان سوخته است و دل من اصلا به‌محسوسات میل نمی‌کند و چیزهای نیك نمی‌خواهد و از چیزهای مکروه پرهیز نمی‌نماید. و امور خوش و ناخوش پیش من یکسان است. و اگر کسی بردست‌راست من صندل بمالد و دست چپ را به‌کارد ببرد و یا درآتش بسوزد نزدیك من هردو امر برابر است و همچنین است خاك و زر در نظر من، و من جمیع آرزوهای دل را ترك داده‌ام بنابرآن ارباب سنیاس مرا تعریف می‌کنند. و کسانی که براه خلاصی اطلاع می‌دارند ایشان راه را برسه وجه منقسم گردانیدند. بعضی از ایشان می‌گویند که خلاصی از راه گیان حاصل می‌شود و جمعی برآنند که از راه اعمال و قومی از مجموع اعمال و گیان خلاصی می‌گویند. و سنیاسی و صاحب خانه هردو برابرند، چه هرکدام از ایشان‌که به‌جم و نیم (Niyama و Yama) قیام می‌نماید همان نیك است. و جم عبارت است از زیر کردن حواس، و نیم از رعایت آداب و افعال‌که در بید آمده است. وکسی‌که خداوند شهوت و آزار[2] و جمع‌

۱ــ ب: پشکال.

۲ــ ت: آرزو.

کنندهٔ اسباب و متکبر ومرائی و دوستدار دنیا بوده باشد هرچند سنیاسی باشد یا عیالمند، مردی نیک نیست. و اگر سنیاسی را با ترپن (Tarpana)[1] خلاصی حاصل می‌شود مرا هم با پادشاهی میسر خواهد شد. و هرکس به‌هرچیز مبتلاست همان را اختیار می‌نماید. و کسی که بواسطهٔ تنگی معاش ترک اهل و عیال نموده بصحرا رود و روی دل او در ایشان باشد او به‌خلاصی نمی‌رسد. و اگر تو باکسی در مقام آزار شوی هرآینه او را نفرین می‌کنی و چون از شخصی راضی‌گردی باو تحفهٔ دعا به‌تقدیم می‌رسانی؛ همچنان چون من از کسی می‌رنجم او را گردن می‌زنم و وقتی که از شخصی خوشحال می‌شوم او را انعام می‌دهم؛ و در این باب من به‌اهل سنیاس برابرم. و در میان پادشاه و مرد مجرد و سنیاسی هیچ فرقی نیست. و اگر گوئی که با وجود ترپن بوسیلهٔ گیان خلاص خواهم شد من نیز با پادشاهیت به‌آن گیان نجات خواهم یافت. اگر کسی سرخود تراشد و جامه‌های رنگین بپوشد و ترپن و آفتابهٔ چوبین بدست گیرد هرچند او به‌نشانه‌های سنیاس خود را ظاهر سازد اگر در باطن او نشاة گیان نباشد هرگز بمرتبهٔ خلاصی نرسد. وکسانی‌که در قید اهل و عیال تشویش بسیار داشته بصحرا می‌روند که آنجا آن محنت کمتر است و ارباب گیان نیستند، پس من نیز در پادشاهی خود محنت نمی‌دانم؛ و نیز لازم نیست که خداوند زر و اسباب بخلاصی نرسد و ارباب فقر و فاقه نجات یابند بلکه هرکـه صاحب گیان است او بمرتبهٔ خلاصی می‌رسد. و تو مرا شهریار دیده خیال مکن که با کمند شهوت و زر و نیکوئی بسته شده‌ام. اگر چه این چیزها در حد ذات قید آدمی است، اما من از آنها آزادم بجهت آنکه طناب پادشاهی را با شمشیر ترک‌دنیا که تیز کرده شده است با تیغ‌گیان[2] بریده‌ام. و من مردی‌ام که قطع جمیع علایق کرده از دایرهٔ تقید برآمده‌ام و من ظاهر تو را برنقیض آنچه اعتقاد من در حق تست می‌بینم. بنابرآن مرا در شأن تو تردید شده است بسبب آنکه تو کمال نزاکت و حسن منظر می‌داری و جوان هستی؛ پس جائی که این چیزها بوده باشد نیم آنجا کجاست و مرا از این رهگذر تردد می‌شود. و نیز بحسب ظاهر لباس سنیاس داری و حرکات تو را برخلاف آن می‌بینم بنابرآن حقیقت حال تو برمن مشکل شده است و آنکه در بدن من تصرف کردی از تو نیک واقع نشد و اگر گوئی که من از ارباب جوگ هستم و نیك و بد پیش من یکسان است می‌گویم که شهوت امری است که مردم اهل ترونند را هم ازجا می‌برد. و اگر گوئی که من در مقام ترك و تجریدم می‌گویم که در این مرتبه ظاهر خود را برخلاف باطن نمودن و سترحال کـردن ممنوع است پس آن هم نمی‌داری. و آنکه در قالب من دخل نمودی، راه و روش خود را گذاشتی و در سیرت من درآمدی و اول در ملك من بچه تقریب عبور کردی بعداز آن در شهر من چرا درآمدی؟ پس در دل من از چه ممر تصرف کردی؟ و چون تو برهمن زنی ومن‌کهتری، اگر میان من و تو اختلاطی واقع شود و فرزندی از

۱ـ آب دادن به‌ارواح نیاکان.

۲ـ ب: بدأنسان؛ ل: بانساب؛ ج: انساج.

آن بوجود آید او برن‌سنکر (Varnasamkara) می‌شود. و نیز من متوطن خانه‌ام و تو خداوند سنیاس، پس اگر در میان من و تو مجامعت واقع شود آشرم‌سنکر ـAsrama) (Samkara) می‌شود. و اگر احیاناً گوت (Gotra)، یکدیگر را نمی‌دانیم و اگر چنانکه گوت من و تو یکی بوده باشد آن هنگام گوت‌سنکر (Gotrasamkara)، می‌شود و یحتمل که شوهرتو زنده باشد وبجائی‌رفته پس‌براین‌تقدیر دهرم‌سنکر (Dharma Samkara) می‌شود؛ پس تو که برچندین افعال قبیحه اقدام می‌نمائی سبب آن چیست؟ آیا تو گیان نمی‌داری و یاگیان تو همین سخن‌تو عین سحر است ویا ازجمیع معایب قطع‌نظر کرده هرچه می‌خواهی بسرخود می‌کنی. واعتقاد من آنست‌که تو چیزی نخوانده‌ای و برتقدیری که چیزی خوانده باشی، پس آن را ضایع ساختی. و ظاهر تو را در لباس سنیاس می‌بینم و حرکات و جوانی و حسن و ناز تو برنقیض آن می‌یابم و معلوم می‌گردد که تو با من تنها کار نداری بلکه می‌خواهی که جمیع اهل مجلس مرا از حسن خود فریفته گردانی و جمیع بزرگان و دانشمندان محفل را بنظر میل نگاه می‌کنی. و اعتقاد من آنست که ایشان را هم بجانب خود می‌کشی و می‌خواهی که از فرط رشك و قوت استدراج خود صحبتی بهم رسانی که آن مثل اجتماع آب حیات و زهر است؛ چه اختلاط مرد و زن از روی رضا مانند زلال می‌باشد و با عدم رضا مثل زهر قاتل. و تو را مناسب آنست که از این عقل ناقص پشیمان شوی و عقل مستقیم حاصل گردانی، و آنچه در راه و روش تو آمده است از آداب آن را رعایت نمائی. و من می‌دانم که تو از بهر آزمایش من آمده‌ای تا معلوم نمائی که من بمرتبهٔ گیان رسیده‌ام یا نه؟ و خود چنانکه می‌نمائی نیستی. و احوال خود را که پنهان می‌داری نیك نمی‌کنی. و نیز آیا از بهر غرض خود در اینجا آمده دربدن من تصرف کرده‌ای و یا پادشاهی تو را از بهر این کار فرستاده است؟ آنچه راستی است با من بگو. و پنهان کردن حال نیك نیست چه در این چندجا نفاق نباید کرد: در مجلس پادشاه و نزد برهمن و پیش زن خود. اما پادشاه از قوت پادشاهی خود می‌تواند که او را ضرر برساند و برهمن بدعای بد و زن از تیغ اختلاط واجتماع؟ و چون آدمی باین مردم از روی راستی و اخلاص پیش آمد او را نفع می‌کند والا زیان می‌دارد؛ بنابرآن قوم خود و تحصیل خود و روش و مراد دل خود و اخـلاق و مدعیات خویش و آمدن خود را با من راست بگو.

بهیکم‌پتامه گفت که چون راجه سخنان موحش و پرآزار و نامناسب و فتنه‌ـ انگیز به‌سلبها (Sulabha) گفت در آن وقت در مزاج سلبها (Sulabha) اصلا تغییری نرفت. و چون او دید که راجه سکوت ورزید، و دیگر سخن نمی‌کند، آن هنگام خود بسخن درآمد، و سخنان شیرین و ملایم بنیاد کرد، و گفت که کلام من متضمن هژده هنر و مبرا از هژده عیب و نیز شامل پنج‌چیز دیگر که آن سوچهم (Sauksmya)[1]، و سانك (Samkhya)، و کرم (Krama)، و نرنی (Nirnaya)، و پریوجن (Prayojana)، است خواهد بود و شرح هریك از آن پنج‌چیز از من بشنو: و آن چنانست کـه

۱ـ سوچهم (Suksma): دشوار و پیچیده یا بغرنج.

ادراك گیان و آنچه از گیان مطلوب است با تفرقه کردن در میان آن هردو چیز این مجموع را سوچهم گویند. و ادراك هنر و عیب یـك امری را سانك (Samkhya)، نامند؛ و رعایت مرتبهٔ سخن را در تقدیم و تأخیر کرم (Krama)، خوانند. و حقیقت نیکی و دنیا و آرزوی دل و خلاصی را تأمـل نموده آنچه مقصود است به‌آن تکلم کردن را، نرنی (Nirnaya)، گویند و گفتن سخن ضروری و ترك دادن مالایعنی را پریوجن (Prayojana)، نامند. سلبها (Sulabha) گفت سخنانی که من خواهم گفتن شامل این پنج چیز خواهد بود، تو آن را بشنو: و نیز معانی سخنان من پرظاهر و با یکدیگر مربوط و مشتمل بردلایل و ضروری و براو دلالت کننده برمعانی به‌یقین خواهد بود، و درشت و نفرت‌انگیز و دروغ نخواهم گفت. و نیز سخنان من جنگ و مناقشات نمی‌دارد و درست است و با ایجاز مخل هم نیست و از شنیدن آن طبیعت را نفرت حاصل نمی‌گردد. و از آن قبیل نیست که معانی آن به‌تأویلات بعیده مفهوم شود. و عبارت من در دلالت کردن برمعانی محتاج به‌ضمیمه و کلام خارج نیست و بدلیل می‌باشد و قلبی نمی‌دارد و از روی هوی و غضب و بیم و طمع و مانند گدایان و از سختی دل و جفا و دشنام و تکبر من‌سخن نمی‌کنم. وچون متکلم و مخاطب در دانش سخن برابر باشد آن سخن نتیجه می‌دهد و اگر متکلم بروی التفات بتوجه مخاطب نکند تکلم اینچنین کلام بی‌فایده بود و هنگامی که متکلم ترك جمیع مدعیات خود نموده در مقصود مخاطب سخن گوید آنهم نیك نیست. و سخن همان خوب است که در او مدعای جانبین مندرج باشد و آن هردو از صمیم دل بسخن توجه نمایند و در فهم هردو برابر باشند. ای راجه! هنرهائی که مذکور ساختم سخنان من متضمن جمیع آنهاست بنابرآن تو آن را استماع نمای. و پیش از این از من پرسیدید که تو کیستی و از آن چه کسی و از کجا می‌آئی؟ بدان که پیدایش، مثل اتصال لك و چوب و خاك و آب می‌دارد، و هرکدام از آواز و لمس و طعم و لون و بوی و حواس پنجگانه از یکدیگر جداست و جان نیز از آنها مفارق، و مثل چـوب و لك با یکـدیگر اتصال مـی‌دارد. پس شما بـه‌چه چیـز خطاب می‌کنید اگر از یك چیز می‌پرسید، آن یك چیز نه خود را می‌داند و نه دیگری را. مثلا چشم نه خویشتن را ادراك می‌کند و نه گوش را و همچنین است گوش و سایر حواس. و اگر ازمجموع آنها می‌پرسید آنها بسبب جمعیت خود را هم نمی‌دانند. چنانکه خاك و آب اجتماع یکدیگر را نمی‌دانند و یا چشم تا چیزی از خارج منضم نشود ادراك اشیاء نمی‌تواند کرد و از بهر دیدن چشم رنگ و روشنی می‌باید. و از باصره تنها دیدن حاصل نمی‌شود بلکه تا دوامر از خارج باو جمع نشود آنچه مقصود است از او میسر نمی‌شود و سایر حواس را از این قیاس باید کرد. و در میان حواس خمس (Panca Jnanendriyani)[1] و محسوسات آنها یازدهم دل (Mana) در

۱ـ پنج‌گیان اندری (Panca Jnanendriya): پنج عضو حاسه عبارتند از چشم، گوش، بینی، زبان، و پوست. کرم اندری (Karmendriya): حواس فعاله یا عضو فعاله که عبارتند از: دست، پا، حنجره، آلت تناسل، و سوراخ مقعد.

کار است و از بهرتفرقه نمودن در نیك و بد از آنچه بهدل خطور می‌کند عقل لازم است و آن دوازدهم (Buddhi) است و شك راهمان زایل می‌گرداند. و سیزدهم (Sattva) وجود امری در خارج شرط است از بهر ادراك. و چهاردهم (Ahamkara) چیزی که خود را کنندهٔ کارها و ترك‌دهندهٔ آنها می‌داند در کار است. و پانزدهم (Vasana) آنکه گاهی خود را مالك اشیاء می‌داند و هنگامی نمی‌داند و آن زمانه است. و شانزدهم (Samagrya) جمع شدن امور مذکور و هفدهم پرکرت (Prakrti) و هژدهم (Vyakti) آشکارا کشتن موجودات. و نوزدهم دند (Dvandva) ـبا ضم دالـ و آن عبارت است از دوامر متضاد مثل شادی و غمی و راحت و محنت و مانند آن. و بیستم زمانه (Kala) که پیدایش و فنا از وست و عناصر خمس وهستی و نیستی و اعمال و آب منی و قوت و قالب عبارت از مجموع این چیزهاست. و بعضی می‌گویند که پرکرت همان ابکت (Avyakta) است و اصحاب ظاهر برآنند که در میان آن چیزها آنچه ظاهر است همان پرکرت است. و ارباب گیان می‌گویند که از پرکرت [کلا Kala] بوجود آمده است، و چیزهایی که در بالا مذکور شده همه از پرکرت پیدا شده‌اند و از آن چیزها وجود پرکرت ثابت می‌گردد؛ و من و تو و سایر اشخاص اجزای پرکرت‌اند. و اول آب‌منی با خون جمع می‌شود و این مجموعه را کللك گویند و از آن کللك، صورت حیات موجود می‌گردد و آن پارچه گوشت می‌شود و از آن سایر اعضاء بوجود می‌آید. بعداز آن در آن اعضاء مو و ناخن ظاهر می‌شود و بعداز نه‌ماه متولد می‌گردد. و در اینوقت برحکم علامتی که می‌دارد مرد نام می‌یابد و یا زن. و چون بعالم ظهور می‌آید دست و پای سرخ می‌باشد پس روزبروز کلان می‌شود و بهجوانی می‌رسد و از این مرتبه هم انتقال می‌کند و پیر می‌گردد، و در هرلحظه تغییر می‌یابد. و قالبی که الحال است در ثانی‌الحال نیست و آنچه در ثانی است در ثالث نیست، و همچنین است تا نفس آخر و چیزهائی که بدن عبارت از آنهاست همان زیاده می‌شود و کم می‌گردد اما هیچکس آن را نمی‌بیند و چنانکه چراغ را از چراغ می‌گیرند و از چراغ اول آنچه کم می‌شود بنظر درنمی‌آید همچنان زیادتی و کمی بدن معلوم نمی‌گردد. و چنانکه در تاختن اسپ جلد مدت قطع مسافت میدان محسوس نمی‌شود، همچنان تغییر قالب از بس‌که بهتعجیل واقع می‌شود مفهوم نمی‌گردد و این تغییر را صاحب بدن هم ادراك نمی‌تواند کرد. چنانکه از تأثیر خورشید و از مالیدن چوب با چوب و از سنگ بلور و چوب آتش حاصل می‌شود همچنان از چیزهای مذکور آدمی بوجود می‌آید. بنابرآن چنانکه تو خود را از خود می‌دانی همچنان چرا دیگری را مثل خود نمی‌دانی؟ و اگر می‌دانی پس پرسش تو که چه کسی و ازکجا می‌آئی، باطل است و نیز اگر تو ازدنده برآمده براه خلاصی درآمده باشی در آن وقت هم گفتن اینکه تو کیستی و از کجا آمده‌ای ناموجه است.

مشکلات حکمرانی و پادشاهی!

و من می‌دانم که تو پادشاهی و پادشاهان را دوست و دشمن و زبون ساختن جمعی و آشتی کردن با قومی البته می‌باشد و جائی که این چیزهاست آنجا راه خلاصی ممکن نیست. و هرکه خداوند نیکی و دنیا و آرزوهاست او را خلاصی نمی‌باشد. و نیز کسی که یکی را دوست می‌داند و دیگری را دشمن و مردی را قوی و شخصی را ناتوان آن کس بخلاصی کاری ندارد. و راه تو را خلاصی نیست هرچند تو خود را برآن راه می‌داری. و لازم است مرنیك خواهان تو را که از این خیالات تو را منع نمایند مانند منع کردن مرد ممتلی را از خوردن طعام. و هرکه تعلقات دل را ملاحظه نموده قطع آن نماید او به‌خلاصی می‌رسد. و شرح علایق دل را از من بشنو: اول آنکه فرض کردم که تو پادشاه تمام روی زمین شدی و لیکن از آنچه یك شهری که در آن می‌باشی از آن تست و از آن بلده یك سرا و از آن سرا یك خانه و از آن خانه جای یك پنجه و از آن پنجه، نیمی از آن تست و نیمی از زن تو؛ و براین نهج همهٔ چیزها را از خوردنی و پوشش و اسپ و آنچه از آن تست تصور بکن. و اگر گوئی که من راحت حکم مطاع می‌دارم و هرچه می‌خواهم می‌کنم در این امر هم مستقل نیستی. بجهت آنکه بعضی اوقات می‌خواهی که به قومی آشتی کنی و وزرای تو می‌گویند که صلاح در جنگ می‌بینیم، آن زمان تو بیچاره می‌شوی و بجانب ایشان می‌روی پس تو مغلوب لشکر بوده باشی. و چون با زنان صحبت می‌داری زبون ایشان می‌گردی. و وقتی که مهمات ملك پیش می‌آید بوکلاء احتیاج می‌کنی، پس صاحب استقلال نشدی. و نیز پادشاه بنده یکی است چه هرگاه خواهد که بخواب رود مردم او را از آن مانع می‌آیند و اگر در خواب بوده باشد و مهم ملکی رونماید او را بیدار می‌سازند. و چون مردم می‌گویند غسل کن آنگاه غسل می‌کند و آب و طعام نیز باذن ایشان می‌خورد. و هنگامی که به‌شنیدن عرض، مردم گویند می‌شنود و چون می‌گویند که سخن بکن آن‌هنگام سخن می‌کند پس او بدست دیگری فروخته شده است. و چون کسی از او زر می‌طلبد اگر می‌دهد خزینهٔ او کم می‌شود و چون نمی‌دهد او دشمن می‌گردد. و چیزی که ترك دنیا و عبرت[1] می‌کشد در هرلحظه پادشاهان را پیش می‌آید اما ایشان ترك آن نمی‌نمایند و متنبه نمی‌گردند. و در جائی که مردم دانشمند و دلاور و غیر ایشان جمع می‌شوند پادشاه از آنها برحذر می‌باشد. و از کسی که نمی‌باید پرسید، می‌پرسد مثل فرزند و برادر و غیره. و جماعتی که خدمت او می‌کنند از ایشان هم متوهم می‌باشد. و اگر راحت باعتبار او خدمتکاران و اهل و عیال گوئی، آن راحت را همه کس می‌دارند و همه کس در جاهای خود پادشاهند و زن و فرزند و خدمتکار و یارهرکس می‌دارد اما زر و ملك پادشاه حق جمیع مردم است و غم آن را آن پادشاه می‌خورد.

۱ـ ل: عشرت.

و اگر در دیهی آتش می‌افتد و یا فیل بزرگ و وزیر معتبر میمیرد با آنکه اینها از آن همه‌کس‌اند، غم آنها را او، تنها می‌خورد. و نیز غم از دل پادشاه هرگز مفارقت نمی‌کند بواسطهٔ آنکه گاهی می‌گوید که چنانکه این ملك را گرفتم آن را نیز خواهم گرفت و از دشمنان همیشه برحذر می‌باشد و در مرض با جملهٔ جهانیان مشارکت می‌دارد. و پادشاهان از همه کس می‌ترسند و در شب‌های دراز اخترها را می‌شمرند. بنابرآن در پادشاهی محنت بیشتر از راحت است. و مردم نیك اول به پادشاهی میل نمی‌نمایند و چون در دایرهٔ سلطنت درمی‌آیند دیگر بمرتبهٔ خلاصی نمی‌رسند. و پادشاهی عبارت از هفت چیز است و اگر یك چیز از آن کم گردد پادشاهی خلل می‌پذیرد مانند سه‌پایه که اگر یك چوب او بشکند به‌پا نمی‌ماند. و آن هفت چیز این است: وزیر و دوست و سپاه و عدل و سیاست و شهر و ملك و گرفتن اموال. و خزینهٔ پادشاه از این هفت چیز پادشاهی بوجود می‌آید. و هفت چیز دست در گردن یکدیگر می‌دارند و هریك از آنها در وقت احتیاج بزرگتر از دیگر است والا همه برابرند. و با امداد ده برگ پادشاه سلطنت می‌کند، هفت آنکه بالا مذکور شد و سه دیگر جاسوس است، و شاهزاده و برهمن که او را تعلیم علوم می‌کند. و هرپادشاهی که این ده چیز را دارد و همت و شجاعت علاوه آن باشد، پادشاه همان است. و شهریاری که این ده چیز ندارد او فی‌الحقیقت شهریار نیست. و خسرو تنها نیك نمی‌باشد چنانکه ملك بی‌پادشاه. و کسی که پادشاه است او براه نیکی نمی‌رود، و بی‌نیکی گیان حاصل نمی‌شود. و از بهرپادشاهان جگ اسپ (Asvamedha) گفته‌اند و آنهم مشروط است به پادشاهیت تمام روی زمین. و تو اینچنین نیستی، پس از آن نیکی هم محروم گشتی. و براین تقدیر می‌باید که تو برپادشاهی خود پندر نکنی. و من عیب‌های پادشاهان را بی‌شمار می‌دانم، و اقل قلیل را با تو گفتم. و آنکه گفتی که تو در قالب من دخل کردی معلوم تو بوده باشد که من به‌بدن خود هم اتصال ندارم چه جای بدن تو. و تو را مناسب نبود که با من صاحب جوگ اینچنین سخن گوئی. و اعتقاد من برآنست که تو راه خلاصی از پنچ‌شکه (Pancasikha) اصلا نشنیده‌ای و یا آنچه خلاصه است برآن اطلاع نیافته‌ای. و تو هنوز صحبت‌ها را نگذاشته و تو را در طنابها می‌بینم، و اگر مقید نباشی پس چتر و غیره را چه کنی؟ و آنکه دعوی خواندن می‌کنی دروغ می‌گوئی و بیگمان علم چیزهای پریشان خوانده‌ای. و من می‌دانم که تو در میان خلق می‌باشی و با مقربان خود مانند مردم اراذل بسته شده‌ای. و من در بدن تو از روی راستی درآمدم و چیزی از تو نگرفته‌ام. و اگر تو را مقام جوگ مسلم است پس در خود تأمل کن که من بجای تو چه بدی کردم؟ و از جمله آداب راه نیکی یکی آنست که خداوند نیکی در خانه ویران وطن گیرد و چون تو براه خلاصی سلوك می‌کنی، بنابرآن من قالب تو را خالی خیال‌کرده‌ام ودرآمده‌ام ومن تو را بدست و پا وسایر اعضاء مساس نکردم. و تو در قوم بزرگ بوجود آمده‌ای و حیاء نیز می‌داری و مرد نیك کرداری پس سخن موحش گفتن در میان مردم چه مناسب بود؟! چه در این مجلس جماعت

برهمنان و استادان تو حاضرند و تو نیز استاد ایشانی و سخن را بملاحظه نگفتی. و حرفی که در میان مرد و زن باشد آن را در مجمع گفتن نیك نیست. و بودن من در بدن تو درحق عدم اختلاط، مانند بودن برگ نیلوفر است در آب. و اگرمی‌دانی که من درقالب تو درآمده‌ام و امتزاج واتصال پیداکرده‌ام پس‌گیانی راکه از پنچ‌شکه (Pancasikha)، دعوی می‌کنی دروغ است و پنچ‌شکه تو را خراب ساخته است بسبب آنکه او تو را از خان‌ومان جدا ساخت و بمرتبهٔ گیان نرسانید. و آنکه گفتی که از اجتماع من و تو برن‌شنکر (Varnasamkara)، می‌شود بدان که میان من و تو صحبت چه صورت دارد، چه من خلاصم و تو مقیدی و در دل من هیچ‌جا خطور نمی‌کند و دل تو چپ و راست می‌گردد، و در میان من و تو اختلاط ممکن نیست و در جایی که نسبت دویی باشد آنجا آشرم (Asrama) نمی‌گنجد و چون دویی برخاست آشرم و غیره را مدخل نمی‌باشد، و مرا با بدن تو هیچ اتصال نیست چنانکه در دست کسی کاسهٔ پرشیر باشد و در آن شیر مگس افتد با آنکه کاسه غیرشیر است و شیر غیرمگس؛ مردم می‌گویند که در دست فلانی مگس است، همچنان اتصال من با بدن تست، چه تو در قالبی و من در تو. و آنکه گفتی که قوم خود را با من بگو، بدان که من نه برهمنم و نه شودر، و ذات من عین ذات تست. و من از جانب پدر و مادر بی‌عیبم و در مدت عمر خود بمرد نرسیده‌ام. و شنیده باشی که پردهان نام راجه بود، من دختر اویم و سلبها (Sulabha)، نام من است. و چون پدران من جگ می‌کردند، از کوه‌ها صفحه راست می‌کردند و من در آن قوم بوجود آمده‌ام. و چون شوهر قرین خود نیافتم بنابرآن ترك کدخدائی کرده براه سنیاس درآمدم. و آنکه گفتی که جادو می‌دانی، من جادوگر نیستم و از کس طمع نمی‌دارم. و از برای دهرم شنکر نیامده‌ام و در راه نیکی خود ثابت قدم هستم. و آنچه در اول حال بخود قرار داده‌ام از آن برنمی‌گردم و هیچ سخن بی‌ملاحظه نمی‌کنم، و آمدن من باینجا بعداز تأمل بسیار شده است. و من شنیده بودم که تو خداوند گیانی، بنابرآن از بهر آزمایش تو آمده بودم. و آنکه گفتی که روش خود را نگاه می‌داری و سیرت مرا باطل می‌سازی مرا با روش، کاری نیست. و من بمرتبهٔ خلاصی و آرام دل رسیده‌ام و مرا از این دو امر چیزی نمی‌باید. و چنانکه مسافری به‌ده ویران بشب درآید و به‌گوشه‌ای بخواب رود و چون صبح شود ترك آن ویرانه نموده راه خود گیرد، همچنان من امشب در این شهر خواهم بود و فردا براه خود خواهم رفت اگرچه تو مرا تعظیم کردی و خوردنی آوردی. راجه سخنان سلبها را استماع نموده ساکت ماند و هیچ جواب نگفت.

جدهشتر پرسید که سبب ترك دادن سك (Suka)، پسر بیاس (Vyasa)، دنیا را، چه بود؟ من می‌خواهم که این کیفیت را بواقعی معلوم کنم و حقیقت بکت و ابکت و بدانچه عقل قوت می‌گیرد و ماهیت افعال برهمن‌ها را نیز بدانم.

بهیکم‌پتامه گفت که سك در اول حال مردی بود مانند سایر مردم و بیاس او را تعلیم علوم کرد و نصیحتی که بعداز این خواهم نمودن نیز به‌سك مذکور نمود.

و آن نصیحت اینست که بیاس گفت: ای فرزند مداومت اعمال نیك لازم گیر و شدت سردی و گرمی را تحمل‌نما و گرسنگی و تشنگی را بخود قرار بده و نفس و حواس خود را مغلوب گردان و راستی را در افعال و اقوال شیوهٔ خود ساز و خشم و حسد را از بیخ برکن و زدن و بستن بگذار و خوردنی به‌دیوتا و آینده را داده آنچه باقی بود بخور. و قالب آدمی مانند کف آب است و جان در او مثل گنجشك است که برآن کف بنشیند و بپرد. و ملاقات دوستان همیشه نمی‌باشد، پس تو چرا خبردار نمی‌شوی؟ و غفلت شعار خود ساخته‌ای و دشمنان تو هوشیار و بیدار و بر تو غالب‌اند و انتظار وقت می‌برند و تو مثل نادان بی‌خبری، و در این باب تأمل نمی‌کنی، سبب آن چیست؟ و روزهای مدت عمر تو همیشه روبه‌کمی دارد و هرچند عمر نقصان می‌پذیرد جان بجانب مرگ کشیده می‌شود، پس چرا برنمی‌خیزی و فکر عاقبت نمی‌کنی؟ و کسانی که از آن جهان بی‌خبرند خیال می‌کنند که هرچه هست همین قالب است و عیب نیکی می‌کنند و عقل ایشان نقصان پیدا کرده است؛ و هرکه در پی آن گمراهان می‌رود او نیز خراب می‌شود. و آنانکه براه بید می‌روند و با تسلی خاطرند خدمت ایشان اختیار بکن و از ایشان راه رستگاری را تحقیق نمای و بر هرراهی که دلالت کنند به‌آن راه سلوك بکن و نصیحت ایشان را بگوش هوش شنیده دل خود را براه راست بیار. و کسی که امروز را می‌بیند و از فردا غافل است و می‌گوید: چه داند کس کـه فردا چه‌خواهد شد؟ و همه‌چیز می‌خورد و فکر عاقبت نمی‌کند که بعداز مردن بکجا خواهم شد؛ ترك صحبت آن‌مردم‌نادان نموده آهسته آهسته بر نردبان نیکوئی برآی. و خود را مانند کرم ابریشم خیال کن که او خود خانه بنا می‌کند و در او بند می‌شود و میمیرد. و کسانی که از آن جهان چشم پوشیده‌اند و ترك راه بید کرده و مانند کنارهٔ دریـا مشرف[1] بـرافتادن، شده‌اند ایشان را بجانب دست چپ بگذار چنانکه نی‌دراز[2] بی‌سایه گذشته می‌شود. و از دریای هوای نفس و غصه و مرگ و حواس خمس بـرکشتی صبر نشسته بگذر، و جملهٔ جهانیان بمرگ هلاك و با محنت پیری گرفتار گردانیده شدند. و آمدن شب‌ها بی‌سبب نمی‌باشد پس تو آنها را باعمال نیك بروز بیار. و مـرگ هم آدمی استاده را می‌خورد و هم نشسته را و هم خواب‌کننده را. و مرگ کـه اینچنین است مردم چرا از او بی‌غم و غافل‌اند؟ و چنانکـه گـرگ در ربض را شکسته گوسفندی را می‌برد، همچنان مرگ جان را از قالب می‌رباید. پس از آن مرگ، آدمی غافل چون بنشیند؟ و چراغ نیکی را بتدریج تیارکن چون پیشتر در تاریکی می‌باید رفت. و آدمی از قالب‌های فراوان انتقال نموده در بدن آدمی ظهور می‌کند بعداز آن در قوم برهمن بوجود می‌آید. و چون تو قالب برهمن را یافته‌ای حقوق و آداب آن را بروجه اتم رعایت نمای. و بدن برهمن از برای طلب دنیا

۱ــ ل: مشرق؛ ب: مشرف برافتادن شدن.
۲ــ ل: چنانکه پی‌درپی سایه گذاشته می‌شود؛ ت: پی دراز بی‌سایه.

مخلوق نشده است بلکه از بهر ریاضت و حاصل کردن گیان بوجود آمده است تا در آن جهان نیکویی یابد و به‌راحت عظیم برسد. و یافتن تن برهمن نتیجهٔ ریاضت‌های عظیم است، پس باین چنین بدنی رسیده غافل نمی‌باید بود. و می‌باید که خواندن بید و ریاضت و حبس حواس را بعمل درآری تا در آن جهان نیکویی یابی. و عمر تو اسپی است که خصلت‌های او معلوم نیست و کلا (Kala) تن او است و دل او بس‌باریك است. وچشم‌برهم‌زدن موی تن او وصبح وشام روی او ونیم‌ماه‌روشن و تاریك هردوچشم‌او، وماه، پای‌او. واین‌اسپ بغایت جلد است و تند می‌رود و اگر سوار جلوی‌آن‌را نگیرد اوهرگزنایستد. و تو این‌کیفیت‌را معلوم نموده اگر با تسلی نمی‌شوی پس به‌دل خود رجوع بکن، آن زمان تو را یقین خواهد شد. و کسی که براه نیکی نمی‌رود و از راه بد سلوك می‌کند بواسطهٔ ترك نیکی‌ها، او محنت بسیار خواهد کشید. و جم (Yama)، نگاهبان نیکی و بدی است و کسانی که نیك‌کردارند ایشان را براحت فراوان می‌رساند و برسر مردم بدکردار سگان را سر می‌دهد و آنها آن جماعت را می‌گزند. و نیز حکم می‌کند به‌کرکسان آهنی منقار تا گوشت‌های‌آنها را بخورند ودرگل و ریم وخون‌آدمی، آنمردم را می‌کشد، و در صحرائی که برگ درختان آنها مانند شمشیر بران است سرگردان می‌سازد و در ریگ‌گرم ودریای بی‌ترنی (Vaitarani) غوطه‌می‌دهد وبراین نهج آن مردم دردوزخها تشویش‌می‌یابند، و الحال‌مرگ برسرتو آمده‌است؛ مگر توآنها رانمی‌یابی؟ برخیز و بکار خود مشغول شو که بیم عظیم پیش تو آمده است که در آن بیم اصلا راحت نیست. و خود را مرده خیال کن و تصور نما که گماشته‌های جم تو را می‌برند و براه راستی درآی. و جم همه کس را از برادران و خویشان و دوستان تو خواهد برد و او را منع هیچکس ممنوع نمی‌شود. و نفس تو پیشرو اوست و تو را تنها خواهد برد، پس ملاحظهٔ آن جهان چرا نمی‌کنی؟ و چون وقت اجل خواهد رسید در یك نفس جان تو قالب را تهی خواهد کرد؛ و نیز در آن وقت چشم متغیر و گوش کر خواهد شد و آنچه می‌باید کرد اکنون بکن. و در آن وقت هیچ کاری از دست تو نخواهد آمد. و آنچه اکنون می‌یابی نتیجهٔ اعمال سابق تست. پس این معنی را بخاطر خود ملاحظه نموده جواهر نیکویی را ذخیرهٔ خود گردان وهرچه می‌باید کرد اکنون بکن. و در آخر عمر پیری اعضای تو را سست خواهد گردانید و رونق بدن تو را تاراج خواهد کرد. و تو اکنون نیکویی‌ها را چرا ذخیره نمی‌کنی؟ و جسم بدن تو را بوسیلهٔ امراض درهم خواهد شکست، پس آنچه ریاضت عظیم است آن را بعمل درآر. و در بدن گرگان بی‌شمارند و تو را تدبیر اعمال نیك می‌باید. و چون تنها در تاریکی خواهی رفت پس علاج چراغ بکن. و دوستان و برادران دشمنان تواند و ایشان تو را از آنچه ضروری تست باز می‌دارند و به‌مهمات خود مشغول می‌گردانند. و تو تدبیر آن اموال بکن که نه دزد می‌تواند برد و نه پادشاه می‌تواند گرفت و بعداز مردن همراه تو خواهد رفت و هیچکس مطالبه قسمت آن نمی‌تواند کرد. و آن مانند مالی است که در کدخدائی بدست می‌آید و در آن

هیچکس را مشارکت نمی‌باشد. و آن مال مادهٔ معیشت آن جهان است و تا حرارت غریزی در باطن تو زبانه می‌زند تو آن مال را حاصل کن. و هیچکس از مادر و برادر و فرزند همراه نخواهد رفت مگر آن مال. و اگر تو طلا و جواهر را از وجه حلال و حرام جمع خواهی کرد آن جمعیت در آن جهان هیچ بکار تو نخواهد آمد و همان زر دستگیر تو خواهد بود. و در این باب دل تو گواه تست از او بپرس که آیا هیچ چیز همراه خواهد رفت؟ و چون جان آدمی انتقال می‌کند بدن را ویران می‌سازد و تو بچشم عقل ببین که غیرآن مال چیزی دیگر همراه تو نخواهد رفت. مبادا تو این خیال کنی که بعداز مردن نیکی و بدی مرا که می‌بیند؟ بدان که نیکی و بدی را آتش و خورشید و باد می‌بینند و گواه اعمال تو می‌باشند. و روز و شب و اپسرا[1] برآن اطلاع می‌دارند و هرعملی را کــه بجا می‌آری پنهان و یا آشکار، همه را آنها می‌بینند، بنابرآن غیراز نیکی بکاری دیگر اشتغال مکن. و راهی که من قبل از این نمودم در آن راه محنت بسیار و دشمنان بیشمارند، پس تو اعمال نیك لازم‌گیر که همان اعمال رفیق آن راه خواهند بود. و اگر بخاطر تو خطور کند که نیکی پدر و دوست امداد من خواهد نمود، بدان‌که نیکی یکی بدیگری نتیجه نمی‌ـ دهد و هرچه بذات خود عمل خواهی کرد اثر آن را خواهی یافت. نمی‌بینی کــه جماعت رکهه (Rsi)، با اپسرا (Apsara)، صحبت می‌دارند و برمحافه‌ها می‌نشینند و بجاها عبور می‌کنند؟ اینهمه بواسطهٔ کردار نیك ایشان است. و آن جماعت مرتکب فسق نشده‌اند و بموجب اعمال صالحه خود به‌نتیجه رسیده‌اند. و همچنین هرآدمی که اعمال نیك بجا خواهد آورد نتیجهٔ آن را خواهد یافت. و از اینجاست که بعضی در مقام پرجاپت (Prajapati)، و بعضی در منزل برهسپت (Brhaspati)، و جمعی در مقام اندر (Indra)، و قومی بمرتبهٔ خلاصی می‌روند. و نتیجه اعمال به هزاران می‌کشد من چند بیان آن کنم؟ و تو از شانزده سال گذشتی و اکنون در هشت‌سو درآمدی، پس براه نیکی درآی که خلاصه عمر می‌گذرد. و جم بهمراهی فوج غفلت تو از بهرگرفتن تو می‌آید، اگر تو در راست و چپ و پیش و پس حاضر باشی تو را هیچکس نمی‌تواند گرفت. و در اینوقت آن مال را جمع ساخته آنچنان هوشمند شو که تو را هیچکس نتواند زیر کرد. و این سخن را من از گیان خود باتو گفتم و تو آنچه توانی بعمل درآر. و آنچه ذخیره کرده می‌شود از حطام دنیوی بیقین دان که از بهر دیگران است. و چیزی که به‌کسی داده می‌شود آن همان است که بنام او مقدر شده است و نتیجهٔ بی‌عقلی و غفلت او ازاو تجاوز نمی‌نماید. وماشنیده‌ایم که نیکی خاصه از برای کنندهٔ آنست و زر اینچنین نیست بلکه کس بسیار در او مشارکت می‌دارند و دانستن همین مضمون دانشمندی است. و اختیار خانه طنابی است که خلق به‌آن بسته شده است، و کسانی که اهل دانش‌اند، آنرا بریده خود را خلاص می‌گردانند و ارباب جهل قطع آن نمی‌توانند کرد. وکسی را که می‌باید

۱ـ ل: و آب نیز.

مرد، فرزند و برادر و دوست و زر به‌چه کار او می‌آید؟ و تو خود را در چاه تاریك افتاده دان و تو در خاطر خود تأمل کن که پدران تو بکجا شدند. و کاری که‌فردا می‌باید کرد آن را امروز بکن و عملی که نیم‌روز باید بجاآورد وقت صبح آن را بعمل درآر. و آمدن مرگ موقوف براهتمام[1] عمل نیست بنابرآن اعمال صالحه را هرگز از دست نمی‌باید داد. و آدمی را بعداز مردن، برادران و دوستان در آتش انداخته برمی‌گردند؛ وجماعتی‌که به‌آن جهان اقرار ندارند ترك ایشان نموده براه نیکی درآی اگر سلامتی خود می‌خواهی. و خلایق را گرفتار اجل اعتقاد بکن و تو همت عالی کار فرموده براه نیکی سلوك نمای. و هرکـه تدبیر گیان را دانسته بعمل درآرد او در آن جهان براحت برسد. و هرکه براه نیکی سلوك کند او نمی‌ـ میرد بلکه از یك قالب به‌قالبی دیگر انتقال می‌کند و راحت می‌یابد. و هرکه اعمال صالحه را روز بروز افزون گرداند دانشمند همان است و کسی که به‌آن اعمال قیام نمی‌نماید همان جاهل. و آدمی هرعملی که بجا می‌آرد نیك باشد یا بد، او به‌نتیجهٔ آن اعمال می‌رسد. چه هرکه اعمال نیك می‌کند او به‌سرگ می‌رود وکسی‌که مرتکب افعال قبیحه می‌شود او به‌دوزخ می‌افتد. و قالب آدمی نردبـان سرگ است پس هوشمند شده قدم بنه تا از آن نردبان نیفتی. و کسی که در فکر نیکویی می‌باشد هیچکس را از خویشان او اندوه او نمی‌باید خورد. و آنکه یقین‌او از راه نیکی‌سست نشده است جای او همان سرگ است و در پیش او هیچ ترس نیست. و کسی که در صحرا متولد شده باشد و همیشه در آنجا اقامت نماید تا آنکه بمیرد او را از آن مقدار نیکی حاصل نمی‌شود[2] که مرد متنعم عیالمند را بعداز ترك دادن آنها؛ و نیز فکر آن می‌باید کرد که هزاران پدر و مادر ما از عالم گذشته‌اند و هزاران خواهند آمد و فرزندان هم همینطور؛ و ما نه از آن کسیم و نه کس از آن ما؛ و ما تنهائیم و هرکاری که ما می‌کنیم نه از بهره‌دیگری می‌کنیم نه دیگری از برای ما؛ بنابرآن از برای زن و فرزند مرتکب افعال ناپسندیده نمی‌باید شد. و کسی که بخاطر اهل و عیال اعمال زشت می‌کند آن کس هم در این جهان و هم در آن جهان محنت می‌ـ کشد. و مردم بسبب کردار پریشانی خود خالی از نقص نیستند؛ بنابرآن هرچه من بتو نصیحت کردم همه آن را بعمل درآر. و هرکه طالب آن جهان است او غیراعمال صالحه کاری دیگر نمی‌کند. و زمانه جهانیان را می‌برد و ماه و هوا و سال کفچه، اوست و خورشید، آتش او و شب و روز هیزم او، لیکن آن خورشید مردم نیك را به‌نیکویی می‌برد و بدان را به‌بدی، و زری که خورده و انسانیت کرده نشود آن زر به‌چه کار می‌آید؟ و نیز قوتی که با آن دشمن زیر کرده نشود از آن قوت چه حاصل؟ و علمی که بموجب آن عمل کرده نشود از آن علم چه سود؟ و چه فایده از جانی که به‌او حواس زیرکرده نشود؟

۱ـ ب: براتمام عمل.

۲ـ ب: حاصل میشود.

بهیکم‌پتامه گفت که چون سك این سخنان را از پدر استماع نمود پدر را همانجا گذاشت و خود بصحرا بدر رفت.

حقیقت بیست‌ودوم در بیان پرسش راجه‌جدهشتر از نتیجهٔ کرم و جگ و خدمت به‌ارواح پدران و جواب بهیکم‌پتامه!

جدهشتر پرسید که کرم (Karma) کردن و عبادت کردن (Pusa) و جگ (Yajna) کردن و خدمت پیتر (Pitr) بجاآوردن، آنچه نتیجه دارد بمن بگویید.

بهیکم‌پتامه گفت که دل هرکس از ابتدای حال به‌بدی آمیخته شده است و در اینجا نیز بکارهای بد مشغول است؛ او به‌تشویش‌های صعب گرفتار می‌شود؛ چنانچه اگر در قحط سال است بیشتر به‌قحط گرفتار می‌شود و اگر در بیم است بیم او می‌افزاید و بعداز مرگ هم به‌محنت‌های مرگ مبتلا می‌گردد. و هرکس که کریم و عابد و نیکوکار آمده است اینجا هم بهمان اعمال حسنه مشغول است و خوشحالی او روز بروز زیاده می‌شود و بعداز مفارقت روح از بدن جای او در بهشت است. و جمعی که با شك‌اند یعنی ملحد، اگر در راهی می‌روند مار و فیل و شیر و دزد[1] و خار پیش‌راه ایشان می‌گیرد. و قومی که نیکوکارند و دیوتها را عزت می‌دارند و مهمان دوست هستند و با مردم در مقام احسان می‌باشند بهرراهی که قدم می‌نهند هربلایی و بیمی که هست از راه ایشان دور می‌شود. و کسی کـه عمل او نیك نیست در میان مردم، به‌آن، خوشهٔ شالی می‌ماند که در مزرعه شالی بی‌دانه باشد که آن را به‌هندوی پینیار (Pinyar)، گویند و یا بیضهٔ مرغی که خالی برآید. و عمل نیك و بد، آدمی را همه‌جا همراه است بلکه هرجا می‌رود پیشتر می‌رسد، اگر در خواب است همخوابه‌اوست و اگر در راه هست مثل سایه‌همقدم اوست. القصه‌هرکس که هست فراخور عمل خود می‌یابد. و هرنیك‌وبدی که می‌رسد موقوف به‌وقت است وآن‌را وقت‌می‌آرد چنانکه‌گل و میوهٔ درخت بی‌طلب بموسم خود می‌آید. وهرچه هست از عزت و خواری و نفع و ضرر و زیستن و مردن در هرقدم برای هرکس کردار و زیان[2] می‌رساند. پس یقین شد که اگر آدمی در فراغت است از خود است و اگر در محنت است هم از خود است. و هرگاه که در شکم مادر می‌آید اعمال نیك و بد سابق خود را همراه می‌آرد و بعداز تولد هرعملی که در هروقت از او صادر میشود در همان وقت بترتیب ظاهـر می‌شود. اگـر در صغر سن از او بوجود آمده است در صغر سن می‌کند و اگر در جوانی کرده در جوانی باو می‌رسد و اگـر در ایام پیری بعمل درآورده است در پیری نصیب او می‌شود. و چنانچه گوساله مادر خود را از میان هزار ماده گاو می‌شناسد، همچنان عمل نیك و بد صاحب عمل را می‌شناسد.

۱ـ ل: گشت. ترجمهٔ متن سانسکریت برین تقریب است: مردمی که هیچ عقیدهٔ دینی ندارند، پادشاه آنها را از کشور خارج میکند و به‌جنگلی میروند که پراز فیل وحشی و مار و دزد است و همیشه در ترس و بیم به‌سر میبرند.

۲ـ ب: زمان میرسد.

و آدمی می‌تواند که عمل بد خود را بکردار پسندیده مستحسن گرداند چنانچه جامهٔ چرکین به شستن پاك می‌گردد، و بعداز آنکه دل خود را بعمل نیك صفابدهد؛ هرچه خواهد بیابد. و چنانکه پی‌مرغ‌پرش[1] در هوا و نشان رفتن ماهی درآب ظاهرنمی‌شود روش مردم خیراندیش و نیکوکار نیز معلوم نمی‌گردد. و بسیار چه گویم؟ مختصر آنکه هرچه خوب است و لایق خود است، می‌باید کرد.

باردیگر راجه جدهشتر پرسید که سکدیو (Sukadeva)، پسر بیاس که نیکوکار و عابد بزرگ است بچه طریق و از چه چیز متولد شد و عقل کامل از کجا و چه نوع یافت؟ که من مادر او را و سبب دانش یافتن او در خردسالی که هیچکس را میسر نشده است نمی‌دانم و از شنیدن سخنان بزرگی و دانش و جوگ او چنان محظوظم کـه کسی از خوردن آب حیات محظوظ باشد. می‌خواهـم که از ابتدای حال با خوبترین عبارت بیان فرمائی.

بهیکم‌پتامه گفت که بزرگی آن نیست که از سال بسیار و سفید شدن موی و مال و حشم بسیار داشتن بدست آید بلکه بزرگی آنست که از روی دانش باشد و آنچه می‌پرسی همه عبادت است و اصل عبادت در محافظت حواس است چرا که هر گناهی که واقع می‌شود وسیلهٔ او، حواس است. اگر کسی حواس را نگاه دارد هر کاری که بکند برکت و گشایش یابد، و اگر هزار جگ اشمید (Asvamedha)، و هزار جگ باجپیی (Vajapeya)، در یك پلهٔ ترازو نهند و در پله دیگر جوگ‌گیان (یعنی: علم معرفت) و تصور دایمی و پاس انفاس نهند، چهارم حصه جوگ گیان برهمه زیاده آید. اکنون تولد سکدیو و جوگ و دانش او که هیچکس را میسر نشده است با تو می‌گویم، بشنو:

برقلهٔ کوه سمیر (Sumeru)، مهادیو با پاربتی (Parvati)، و خدمتکاران دیگر کامرانی می‌کرد. در آنجا بیاس در روش کامل جوگ در آرزوی فرزند که در او گرمی آتش و صفای آب و حلم خاك و تصرف باد و بزرگی آسمان باشد به‌عبادت مشغول شد و مدت صد سال در خدمت مهادیو ایستاده بود، با غذای باد بسر می‌برد. وآنجاکه عبادت می‌کرد برهمه رکهه (یعنی زهاد) و برهمنان و راج‌رکهه (Rajarsi)، یعنی قومی که سلطنت را گذاشته به‌عبادت مشغول شده‌اند و لوکپال (Lokapala) که نگاهبان هشت جانب عالمند که عبارت از اندر و آتش و جم و نیرت (Nairtya)، و برن (Varuna) و باد و کبیروایش باشد و آفتاب‌وماه وبس (Vasu)، و چهل‌ونه مرت (Marutta)، و هفت دریا و جمیع دریاهای روی زمین و اسنی‌کمار و گندهرب که اهل نغمه دیوتااند و نارد و پـربت (Parvata) و تمام سدهان و پتران، حـاضر آمدند. و مهادیو با حمایل گل زرد که گوئی ماه در شماع است استاده بود و بیاس با وجود آن همه ریاضت هرگز بیخود نشد و قوت او کم نگشت و خلق هرسه عالم که عبارت از بالای آسمان و پائین آسمان و زمین و زیرزمین باشد از عبادت بیاس

۱ـ ت: پرش مرغ.

در تعجب بودند و آفرین می‌کردند و موی ژولیدهٔ بیاس کـه آن را به‌هندوی جتا (Jata) گویند از نور عبادت چون شعلهٔ آتش می‌تافت و این قصه را با من مارکندی (Markandeya)، گفته بود. چون مهادیو اینچنین عبادت از بیاس دید برسر عنایت آمد و خواست که آنچه مراد بیاس است بدهد. تبسم‌کنان گفت: ای بیاس! فـرزند آراسته به‌آن اوصاف که آرزو کرده‌ای بتو دادیم و آن فرزند همیشه بیاد حق تعالی مشغول خواهد بود و پناه از ناراین (Narayana)، خواهد طلبید و از نور بزرگی و دانش خود در هرسه عالم مشهور و سزاوار اوصاف حمیده خواهد شد چنانکه مثل او هیچکس نشده است. و بعداز آن‌که بیاس این نعمت را از مهادیو یافت و بمنزل خود رفت، متوجه به‌آتش برآوردن از ارن (Arani) (یعنی: چوب) بیل (Bela)[1]، شد تا از آن چوب آتش برآرد و هوم بکند. در این زمان گهرتاچی (Ghrtaci)، نـام اپسرا (Apsara)، در کمال حسن آمد و نظر بیاس بـر وی افتاد و به‌مجرد دیدن عاشق او گشت. و چون گهرتاچی دریافت که بیاس فریفتهٔ او شده خود را بصورت طوطی ساخته پیش بیاس آمد. چون بیاس در نگاه اول دل از دست داده بود و شهوت براو غلبه کرد؛ بی‌اختیار نطفه از او جدا شد و در جایی که از چوب آرن آتش می‌برآورد، ریخت. بمجرد ریختن نطفه سکدیو مثل شعلهٔ آتش و از سر تا قـدم بصورت بیاس برآمد؛ و گنگا (Ganga)، بشکل عورت ظاهر شده سکدیو را غسل داد و همان ساعت پوست آهو و چوب دند (Danda)، از آسمان افتاد. و گندهرب در نغمه‌سرایی واپسرا برقص درآمدند وجمیع سازهاونقاره‌های دیوتها صدابرآوردند. و نارد و پتر و هاها و هوهو در مداحی درآمدند و انـدر و لوکپال (Lokapala)، و دیوتها و دیـورکهه (Devarsi) و بـرهمارکهه (Brahmarsi)، همه حـاضر آمدند. و بـاد گلهای خـوشبوی بهشت می‌افشاند و جمیع جنبنده و ساکن کـه عبارت از جاندار و درخت باشد ــ که به‌هندوی جنگم (Jangama)، و استهاور (Sthavara)، گویند ــ خوشحال گشتند. و مهادیو و پاربتی آنچه قانون ولادت است بجا آوردند. و اندر یك کوزه چوبین و جامه‌های پوشیدنی که هرگز پاره نگردد و چرکین نشود آورده به‌سکدیو داد. و پرنده‌ها مثل طوطی و سبزك و شارك (Sarika)[2]، و هنس (Hamsa) که دیدن ایشان مبارك است در هوا می‌گشتند و از تولد سکدیو (Sukadeva) خوشحال بودند. و سکدیو به‌مجرد تولد به‌عبادت مشغول شد و معانی جمیع علوم بطریقی که بیاس می‌دانست براو کشف گشت. و با وجود چندین معلومات کـه یادداشت[3] برهسپت (Brhaspati) را استاد خود ساخت، بجهت آنکه علم بی‌استاد خوب نیست وگرنه سکدیو محتاج تعلیم کسی نبود. و پیش برهسپت جمیع بیدها (Veda) که آن را کتب دینی می‌خوانند و پران (Purana) یعنی: قصص، و تواریخ (Itihasa)،

۱ــ بیل (Bela) نام درختی است.

۲ــ نام پرنده‌ای خوش‌آواز.

۳ــ ب: به‌او وارد شد.

و شاستر (Sastra) یعنی: [علـم شریعت] و جوتیش (Jyotisa) علم هیأت و حکمت (Darsana) و راج‌نیت (Rajaniti)[1] که عبارت از روش سلاطین است، خـوانـد و تحفه‌های لایق باستاد گذرانید و غسل کرد و به‌عبادت مشغول شد. و جمیع دیوتها و رکهه تعظیم او بجای‌می‌آوردند و هرچه ازمصلحت می‌بود از او می‌پرسیدند بواسطه آنکه از روی دانش و عبادت از همه زیاده بود؛ و دل بکارهای دنیوی نبست و طریق نجات اختیار کرد و بیاد حق مشغول شد.

بعداز آنکه سکدیو طریق نجات که به‌هندوی آن را موچهه (Moksa)، می‌گویند پیش گرفت، نزد پدر خود آمد و سجده کرد و گفت که ای پدر! موچهه دهرم را بمن تعلیم فرمای که این علم را به‌از شما کسی نمی‌داند که دل من از آموختن این علم خوشحال می‌گردد. و چون بیاس این آرزو از سکدیو شنید قبول کرد و شروع در تعلیم نمود. اول جوگ شاستر (Yogasastra) را بیاموخت، بعداز آن سانکه‌شاستر (Sastra) که عبارت از دانستن حقیقت موجودات است یادگرفت. چون بیاس دیدکه سکدیو علم‌برهمه (Brahma)، را مثل برهما دانسته است‌گفت: ای فرزند! پیش جنك (Janaka)، که راجه‌ترهت (Trihat)، است برو که او علم موچهه دهرم، را خوب می‌داند و او شاگرد من است. و هرگاه پیش جنك بروی کمال ادب را بجاآوری و چون به‌شاگردان ملاقات کنی بدانش و بزرگی خود مغرور نشوی و سوی او برزمین راه بروی نه برهوا، که این علم‌ها را او بتو خواهد آموخت. بعداز آن سکدیو رضای پدر حاصل نمود و نصیحت او را بهرهٔ خود ساخته روان شد و جمیع دریاهای مهیب و کوه‌های بزرگ و جنگل‌های پرمار و شیر را طی کرد.

اول الاورت کهند (Ilavrta Khanda)، دوم هـرکـهند (Harikhanda)، سوم همـوت‌کهند (Haimavata Khanda)، گـذشته در بهارت‌کهند (Bharata Khanda) را سیر کـرده در ولایت آرجـاورت (Aryavarta) کــه عبارت از مـابین دو کـوهستان مشهور است، تماشای شهرهـا و قصبات و مـواضع معمور وباغها و زراعت‌هـا و زیارت معبدها نموده در اندك فرصت در شهر ترهت (Trihat)، رسید. اگر چه باغها را آراسته و عورات صاحب جمال و سیرگاه‌های خاطرخواه دید خاطر او بهیچ‌چیز متوجه نشد و در دل غیراز نصیحت پـدر و آرزوی دانش مطلبی نداشت. چون به‌دروازهٔ شهر رسید دروازه‌بانان[1] از در آمدن منع کردند و او همچنان در تصور مقصود خود بود و منع دربانان در او تفاوت نکرد. بعداز آن دربانان خبر او را به‌راجه رسانیدند و بحکم راجه در شهر درآورده به‌دربار راجه رسانیدند. وچون دربانان دربـار منع‌کردند بهمان حال ایستاد؛ وباوجودآنکه چندین مسافت طی کرده بود ماندگی و گرسنگی در او اثر نداشت. هرجا که ایستاده‌کردند، ایستاده ماند و آفتاب و سایه پیش او یکسان بود. چون دو پاس براین حال گذشت

۱ــ در متن سانسکریت ترجمه عبارت بدین‌تقریب است: شوکادیو نزد برهسپتی وداها، و تواریخ، و علم راج‌شاستر (Rajasastra) فراگرفت و اورا انعام داد و آنگاه به‌خانه برگشت.

دربانی از دربانان[1] مهربان شده پیش سکدیو آمد و بدروازه درون برد. آنجا هم بهمان نوع ایستاده از آفتاب متوجه سایه نشد و برآن در تاشب ماند. بعداز گذشتن یك ساعت از شب وزیر راجه آمد و سکدیو را در باغی که مثل باغ اندر بود و عورات راجه درآن باغ می‌بودند، برد و جای نشستن نمود وخود رفت. درهمان‌ساعت پنجاه عورت صاحب جمال بانواع پیرایه و لباس آراسته تبسم‌کنان پیش سکدیو آمدند و خدمت کرده پای او شستند و صندل مالیدند و طعام آوردند. و چون سکدیو از طعام خوردن فارغ شد عورات از پیش او رفتند. باردیگر یکان‌یکان سرودگویان و خنده‌کنان پیش سکدیو می‌آمدند؛ و سکدیو از بس که در تصور مطلب خود بود از آمدن ایشان خوشحال نمی‌گشت و نفرت نیز می‌کرد. آنگاه آن عورات برای نشستن صندلی‌ها و برای خواب کردن پلنگ‌ها آراستند. چون شب شد سکدیو پاهای خود را شست و سندهیا (Samdhya) یعنی تسبیح کرد و بر صندلی نشست. تا یك پاس بذکر مشغول بود، وچون پاس دوم‌درآمد خواب‌کرد. و آخر شب برخاست و به‌قضای حاجت رفت و دست و پای خود را شست و باز به‌تسبیح و تصور مشغول شد. و شب تمام عورات با او بودند. آن روز و آن شب را اینچنین بسر برد. چون صباح شد راجه جنك(Janaka)، پروهت (Purohita) خود، یعنی پیشوای [روحانی] خودرا وعورات محل را پیش کرده با تخت و انواع لعل[2] وجواهر نزد سکدیو آمد و آن تخت‌را که اطراف او با جواهرقیمتی آراسته و باپوشش فاخر پوشیده بود پروهت برداشته پیش سکدیو نهاد. راجه نیز در برداشتن آن تخت مدد کرد. و سکدیو برآن تخت نشست و راجه خدمت او بطریقی که در شاستر گفته‌اند بجاآورد.

اول پای او را بشست بعداز آن پوجا، یعنی پرستش کرد. و گاوی که برای برهمنان می‌گذرانند، بگذرانید. و سکدیو نیز پرستش او را موافق قواعد شاستر قبول نمود. اول راجه از صحت مزاج و محنت راه پرسید بعداز آن سکدیو از سلامت راجه و خیل و حشم او پرسید. چون از پرسش یکدیگر فارغ شدند راجه دست‌بسته بخدمت استادزاده ایستاد. آنگاه سکدیو اشارت به‌نشستن راجه کرد و آن راجه که دل اهل مجلس او از آثار بزرگی پر بود دست برسینه نهاده از روی ادب برزمین نشست. و با تواضع تمام پرسید که سبب تشریف آوردن چیست؟ سکدیو گفت که پدر مرا دعای خیر کرد و گفت عالم علم موچهه‌دهرم (Moksadharma)، راجه ترهت (Trihata) است و نام او جنك (Janaka) است و ما را با او محبت‌کامل است؛ پیش او زود برو که جمیع مشکلات تو را در هرعلم خصوص در موچهه دهرم آسان خواهد کرد. و من بگفتهٔ پدر خویش اینجا آمده‌ام و تو داناترین این طایفه هستی این علم را چنانچه هست بیان کن که موچهه چیست و برهمن را چه عمل باید کرد

۱ـ ل: دربانان.

۲ـ ب: ایثار لعل و جواهر.

که او را بیابد؟ اگر بدانش توان یافت آن را بگو و اگر بریاضت میسر شود نیز خبر ده.

جنك گفت: ای سکدیو! چون اول پرسیدی که برهمن چکار کند، من روش برهمن را از اول تا آخر بترتیب میگویم، بشنو:

اول برهمن زنار (Yajnopavita) بربندد و بعداز آن بید بیاموزد، و بعداز آن برهمه چرج (Brahmacarya)، یعنی مجرد، و بهصلاح آراسته، در خدمت استاد باشد. و بعداز تحصیل علوم غسل بکند و بهرضای استاد خود زن بخواهد و بغیر آن زن بهزن دیگر متوجه نشود. و بعداز آن برای جگ (Yajna) آتش بیارد و فرزند را حاصل کند. چون از آن زن فرزند متولد شود بیابان اختیار کند و آن آتش همراه برد و میوههای جنگل و بیابان را هوم (Homa) کند و بعداز آن، آن آتش را در دل خود جا دهد و روش سنیاس پیشگیرد. سکدیو پرسید که صاحب گیان و بگیان، یعنی کسیکه علم درستی خوانده باشد و ازآن علم بهعلم حقیقت رسیده باشد او را هم باین روش کار باید کرد؟ و جواب این را بنوعی که در شاستر است بیان فرمای و ملاحظهٔ خاطر من بکن.

جنك گفت: ای سکدیو! تا زمانی که گیان (Jnana) و بگیان (Vijnana) نداند موچهه (Moksa) ممکننیست ودانستن آنموقوف بمرشدکامل است واو از ورطهٔ این هردو میگذراند. و چون از ورطهٔ گیان و بگیان گذشت پیر را با گیان و بگیان بگذارد، چنانکه بعداز گذشتن دریا کشتیبان را میگذارند. و این بخاطر تو نرسد که شرح چهار آشرم (Asrama) که پیش از این گفتم هرگاه که بگذاشتنی بود، چرا گفته شد؟ بدان که مراتب آشرم برای آن قرار دادهاند که آدمی از ابتدای حال برآن عمل بکند و چون کامل شود آن را بگذارد. چرا که کمال انسان بیرعایت مراتب چهار آشرم که منازل اول است میسر نیست. و اگر کسی در کاروبار دنیاوی طریق آشرم را از دست بدهد آنکس باز در این عالم میآید و اگر در عین آشرم برحواس غالب آید و زیان را از دل برآرد، موچهه (Moksa) یعنی نجات یابد. و اگر کسی در اول آشرم از روی دانش حواس را در قبضهٔ خود درآرد و راجس (Rajasa)، و تامس (Tamasa)، یعنی بزرگیهای سلاطین و غضب را بگذارد و ساتك (Sattvika)، یعنی روش نیك پیشگیرد بهآشرم دوم نارسیده نجات یابد. و هرکس خود را در تمام خلق ببیند و خلق را در خود خیال کند آن کس از آلایش دنیا مثل مرغآبی پاك است که همیشه در آب میباشد و پروبال او تر نمیگردد، نجات او در همین عالم است و بعداز مفارقت روح از بدن بطریق اولی. و براین معنی راجه ججات (Yayati)، پیش از این مثلها گفته که برهمنان طالب موچهه یاد میگیرند، و دستورالعمل ایشان است. وآنمثلها اینستکه آتما (Atma) یعنی حقیقت روح درتن جمیع جاندار برابر است. و حقیقت روح کسی میداند که دل خود را بدست آورده باشد. و دل خود را کسی بدست میآرد که از هیچکس نترسد و هیچکس از او نترسد و نه بد را بگذارد و نه نیك را اختیار کند، آنگه مفهوم شود که بهدانش رسیده است. و هر

کس که از دل و دست زیان کسی نخواهد و دل خود را به‌آتما بپیوندد و ناتوان بین و حریص نباشد و جهل بگذارد او نیز بدانش رسیده است. و هرکس آنچه دیده و شنیده می‌شود آن را فاعل حقیقی داند و مدح و ذم و زر و آهن و راحت و محنت و گرم و سرد و سود و زیان و دوست و دشمن و مرگ و زندگانی پیش او یکسان باشد، او نیز به‌دانش رسیده است؛ و اگر کسی خواهد که به‌دانش برسد اختیار حواس خود را مثل سر و دست و پای سنگ‌پشت بدست آرد که هرگاه خواهد ظاهر می‌کند و هرگاه خواهد ظاهرنمی‌سازد. وچنانچه در شب از روشنی چراغ اسباب‌خانه ببینند همین نوع بنور دانش ضمیر خود را باید دید.

باز جنك گفت که ای سکدیو! این مثلها که راجه ججات گفته است تمام در وجود شریف تو می‌نماید. و آنچه لایق دانستن باشد در تو ظاهر است. و تو را ورای این آفرینش یافته‌ام و این دریافت من از دولت دانش پدر تست کـه بمن عطا کرده است. ورنه حقیقت و بزرگی تو آسان نیست که دانش و تصرف وقدرت تو از هرچه توان گفت زیاده است و لیکن تو بزرگی خود را نمی‌دانی. و اگر بزرگی خود را از سبب خردسالی نشناخته‌ای و یا یقین تو نیست که به‌این بزرگی رسیده‌ام این تردد را از خاطر خود برآر که دانش و بزرگی تو به‌کمال رسیده است و یقین من شده که تو بنهایت موچهه رسیده‌ای و جمیع بزرگان دانش نیز براین سخن من متفق‌اند؛ و برای مقصودی که آمده بودی به‌آن رسیده‌ای، دیگر چه می‌پرسی؟

چون سکدیو این مقدمات را از جنك شنید خوشحال شد و دانست که به‌کمال رسیده. آنگاه برخاست و تواضع کرد و مثل باد متوجه کوهستان شمال شد. در ایـن وقت نارد به‌تماشای کوه برف[1] آمد و در آن کوه اپسرها (Apsara)، در بازی و گندهربان که سازنده‌های دیوتهااند در نغمه‌سرایی و طاوس (Mayura) در رقص، و کبك در خنده و صعوه در حرکت و بط در کنار جوی خرامان و کویل (Koyala)[2] بردرخت مشغول بودند. و گرد (Garuda) کـه بزرگ پرنـده‌هاست، و لـوکپال (Lokapala)، و رکهه (Rsi) برای فایدهٔ خلایق در آن کوه می‌باشند؛ و بشن (Visnu) نیز در آرزوی فرزند در آن کوه عبادت (Tapa) کـرده است. و وقتی بـرآن کوه کنوار (Kumara) پسر مهادیو (Mahadeva) نیزهٔ خود را بجهت آزمایش قوت جمیع دیوتها فرو برده بود، و گفت که بغیر از برهما در هرسه عالم کیست که این نیزه را برکند واگرنتواندبرکندبجنباند،وازاین‌دعوی‌کنوار جمیع‌دیوتهامتفکرشدند؛ چون بشن اندوه‌دیوتها دید وازاین سخن‌کنوارکه بغیراز برهما کسی به‌جنبانیدن این نیزه

---

[1] ـ منظور ازکوه برف که درترجمهٔ فارسی بکاربرده‌شده است،کوه هیمالیا(Himalaya) میباشد، در متن سانسکریت نام: مایور و (Kokila) (کبك) وجنجریت (Khanjarita) وجیوجیوك (صعوه) (Jivajivaka)، و مدگو (Madgu) آمده است.

[2] ـ در سانسکریت این پرنده را کوکل (Kokila) گویند که در متن اصلی نیز بهمین نام آمده است.

قادر نتواند شد، به‌غضب درآمد و بدست چپ آن نیزه بجنبانید و از آن جنبش تمام زمین و کوه در لرزه درآمد؛ و بشن می‌توانست که آن نیزه را برکند اما عزت سخن پسر مهادیو نگاه داشت و به‌پرهلاد (Prahlada) گفت که می‌بینی که این نیزه را بچه قوت و قدرت فروبرده است. چون پرهلاد این سخن از بشن شنید برسر غیرت آمد و زور کرد، نتوانست جنبانید بلکه بیهوش شده برزمین افتاد. چون سکدیو در آن کوه رسید متوجه کوه شمال شد که مهادیو عبادت می‌کرد و آتش خود آنجا رفته مسکن گرفته است. و نام آن کوه آدت پربت (Adityaparvata) است یعنی کوه آفتاب. و در آنجا جچهه (Yaksa)، و راچهس (Raksasa)، و دانو (Danava) نیز نتواند رفت و چهل کروه اطراف آن کوه آتش می‌سوزد برای (محافظت) آنکه کسی مخل عبادت مهادیو نشود. و مهادیو در آنجا هزار سال بیك پای ایستاده عبادت کرده بود. و چون سکدیو آنجا رسید از آنجا سوی مشرق که در آنجا بیاس پدر او عبادت می‌کرد متوجه شد. و بیاس دید که سکدیو پسر او مثل آفتاب و آتش نورانی و چون تیر که از شست برآید، می‌آید و هیچ چیز از درخت و کوه مانع نور او نمی‌شود. و چون نزدیك آمد در پای پدر افتاد. و پدر او را در کنار گرفت و از روی مهربانی پرسش‌ها نمود. وسکدیو نیز از آنچه ازجنك دیده و شنیده‌بود یك‌بیك پیش بیاس گفت. بعداز آن مثل شاگردان دیگر که سمنت (Sumantu)، و جیمن (Jaimini)، و بیشم‌پاین (Vaisampayana)، و پیل (Paila)، باشند، پیش پدر خود در تحصیل علوم مشغول گشت، چرا که دانش بیاس نهایت نداشت. وقتی که بیاس بالای آن کوه برف علم بیان می‌کرد برای‌آن چهارشاگرد و پنچم سکدیوکه هریکی با کمال دانش و صفای باطن حواس را زبون ساخته عالم و عامل بودند، اگر چه پنج تن بودند لیکن چون بغیر نور علم و عبادت بهیچ چیز متوجه نبودند بلکه با یکدگر هم نمی‌پرداختند گوئی هرکدام تنها بودند، دست بسته پیش بیاس استادند و التماس نمودند که ما از توجه عالی استاد کامل علم و ریاضت بدست آورده‌ایم اکنون یك آرزوی دیگر داریم اگر امر شود بعرض برسانیم.

بیاس گفت که آنچه دل شما می‌خواهد بطلبید. چون قبول التماس از بیاس شنیدند خوشحال شده روی نیاز برزمین نهادند و باتفاق گفتند که می‌خواهیم غیراز این پنج کس که چهار شاگرد و پنجم سکدیو باشد دیگری شرف شاگردی شما نیابد. چون این سخن را بیاس از شاگردان شنید؛ بعداز تأمل بسیارخیراندیش‌گفت که صاحب‌علم‌را نبایدکه علم ازکسی دریغ‌دارد اما چون‌شما این‌التماس‌نموده‌ایدقبول کردم که غیراز شما کسی را شاگرد نسازم. ولیکن می‌خواهم‌که هرکدام شما شاگرد بسیار داشته باشید و بطریقی که من بگویم شاگردان خود را تعلیم می‌کرده باشید: اول آنکه شاگردی که سخن شنود و عامل و برهمچاری (Brahmacari)، و متقی باشد، او را علم بیاموزید. دیگر شاگردان را چون زر که در آتش می‌گدازند امتحان بکنید؛ اگر در اصالت و فطرت و تقوی و خیراندیشی کامل عیار برآید علم باو تعلیم بکنید. و هرکس که باین اوصاف آراسته باشد علم را بطریقی که از من

آموخته‌اید او را بیاموزید که من خیرخواه جمیع خلایقم. و اگر چهتری، و بیس، برای خواندن علم بیایند برهمن را در تعلیم مخاطب ساخته بایشان شنوانید. و چنان بکنید که بید را مردم بسیار بخوانند که علم از ناخواندن منقطع می‌گردد. و بید را برهما برای خواندن گفته است؛ و اگر کسی قابل خواندن بید باشد و برای خواندن بیاید او را تعلیم بکنید که خشنودی برهما در این است و اگر شاگرد برطریق بی‌ادبی و شرارت بخواند بـرهما براستاد و شاگـرد ناخشنود است. باید که هرکدام شما براین نصیحت عمل نموده علم برایشان تعلیم نمایید.

چون التماس شاگردان نزد بیاس بدرجهٔ قبول افتاد از روی خوشحالی یکدیگر را در کنار گرفتند و باتفاق گفتند که آنچه استاد فرموده برآن عمل خواهیم کرد. و باز از بیاس التماس نمودند که اگر امر شود از بالای این کوه برزمین رفته علم را با خلق بیاموزیم. بیاس قبول نمود و گفت که اگرخواهید برزمین بروید واگر خواهید در دیولوك (Devaloka) یعنی‌برآسمان‌بروید وهرجاباشید درتعلیم ومحافظت علم باشید و از علم غافل نباشید. چون شاگردان این سخن از بیاس شنیدند گرد سر بیاس گشتند و سر بپای او نهادند و برزمین آمدند. و از آمدن ایشان مردم برهمن و چهتری و بیش شروع در جگ کردند. و آن چهار شاگـرد زنان خواستند. و تعظیم ایشان بجهت علم و آموختن علم و ریاضت درخلق زیاده گشت. و بیاس باپسر خود سکدیو بالای آن کوه گوشه اختیار کرده بتصور و عبادت مشغول شدند و درین وقت نارد کـوه برف را سیر کـرده بتماشای خلـوتگاه بیاس آمـد. بیاس را با عبارت فصیح گفت که ای بیاس! از تو بزرگترین در خانواده بشست نیست. و پیش از این تمام کوه از خواندن علم تو پرصدا بود، چرا خاموش مانده‌ای؟ که از خاموشی تو این‌کوه چون ماه درزمان‌گرفتن و یا چون خانهٔ ماهیگیران بی‌رونق‌است. و اگر چه‌دراین‌کوه دیوتها وگندهرب و رکهه بسیارند اما ازناخواندن بید شما نیکو نمی‌نمایند.

چون بیاس این سخن از نارد شنید گفت: ای نارد! بسیار خوب گفتی و چنانچه می‌باید گفت، گفتی. و تو همه دان و همه‌بینی و راز هرسه عالم از تـو پوشیده نیست، اینچنین سخن گفتن تو را سزاوار است. و من از فرمودهٔ تو بیرون نیستم، اما شاگردان ما رفته‌اند از این سبب دلگیرم.

نارد گفت که ای بیاس! نقصان علم در این است که او را نخوانند و نقصان علم برهمن اینست که عبادت نکند و نقصان علم زمین آنست که آنجا چیزی نروید و نقصان زنان آنست که بی‌حیا باشند؛ از اینجهت می‌خواهم‌که علم بید را بخوانی و اگر شاگردان رفته‌اند با پسر خود سکدیو تکرار بکنی که از خواندن تو این کوه و اهل این کوه از گناه پاك می‌شوند. چون بیاس این سخن از نارد شنید قبول نموده با پسر خود خواندن گرفت و چنان بلند خواندند که هرسه عالم از آواز ایشان پرگشت. ناگاه بادی عظیم پیدا شد و از آمدن آن باد بیاس از خواندن بید بـاز ماند و سکدیو را نیز از خواندن منع کرد.

باز سکدیو از پدر پرسید که باد چیست و از کجا می‌آید؟ حقیقت او را بمن بگویید.

بیاس گفت: ای فرزند! تو را دب‌چچه (Divyacaksu)، یعنی چشم باطن روشن شده است و ضمیر تو کمال صفا پیدا کرده است. و از دل تو رجوگن (Rajoguna)، یعنی روش سلاطین و تموگن (Tamoguna) یعنی غضب و کینه برآمده است. و ست‌گن (Satoguna) (یعنی خیراندیشی) در دل تو جا کرده است. و تو خود را در خود چنان می‌بینی که در آیینه عکس توان دید. و از قوت دانش معانی جمیع علوم را مشاهده می‌کنی. چون باد را از من پرسیدی بشنو که بجانب آسمان دو راه است: یکی به‌دیوتها تعلق دارد و به‌بهشت می‌رود و نام او راجس (Rajasa) است. دوم به پتران (Pitr)، تعلق دارد و بجانب دوزخ می‌رود و نام او تامس (Tamasa) است. و آمد و رفت باد از همین دو راه است. و روش باد در این هردو راه هفت نوع است، و در آن راه از رفتن و آمدن دیوتها و ساده (Sadhya)، دوباد پیدا شد و از آن دو باد فرزندی متولد گشت که نام او سمان (Samana)، است و از سمان، فرزندی پیداگشت‌که نام او اودان (Udana)، است واز اودان فرزندی‌حاصل‌آمد ونام او بیان (Vyana)، است. و از بیان فرزندی آمد که نام او اپان (Apana)، است. و از اپان، فرزندی متولد شد که نام او پران (Prana)، است. و پران اگرچه از روی مرتبه از همه بزرگ‌تر شد ولی بی‌فرزند ماند. اکنون روش این همه از من بشنو که جمیع قول و فعل آدمی و زندگانی هرجاندار از این پنج باد است. و پران، نام او برای آن شد که در تن هرکس جادارد، او را زنده می‌گویند. و سمان (Samana) که فرزند اولین است نام او پرب (Pravaha) است و کار او روان کردن نور آفتاب و فروغ آتش و دود (Dhuma) است. و چون برآسمان می‌برد از دود ابر می‌سازد، و از نور آفتاب و فروغ آتش برق می‌سازد.

و اودان، فرزند دوم را ابه (Avaha) نام است، و طلوع ماه و کواکب بقوت اوست و از چهار طرف دریای محیط آب برمی‌دارد، و به‌ابر می‌رساند.

و بیان (Vyana) که فرزند سوم است اودبه (Udvaha)، نام دارد. او همیشه در رفتن است و آرام ندارد، آب را از ابر او می‌باراند.

و نام فرزند چهارم که اپان (Apana) است سنبهه (Samvaha) است. و بمان (Vimana) دیوتها (Devata)، یعنی سنگهاسن (Simhasana) بقوت او می‌رود و او کوه را می‌تواند شکست.

و فرزند پنجم‌که پران (Prana) است نام او وی‌به(Vivaha) است و دریای‌گنگ (Ganga) که در هوا می‌رود بقوت اوست و ارابه شعاع آفتاب که نور و آرایش عالم است و ماه ناقص را کامل سازد، او می‌کشد.

وششم یکی از آن‌دو باد اول‌که از رفتاردیوتها حاصل‌شده است نام او پربهه (Parivaha)، است. و جان خلایق او می‌ستاند و مرگ و قابض ارواح در پس او می‌گردد.

بیاس گفت: ای فرزند! این باد ششم را به تأمل تمام نگاه کن هرگاه از روی عقل و دانش آن را خواهی شناخت حیات ابدی خواهی یافت. و در تیزی آن باد ده هزار پسر دچه (Daksa) افتاد و یکی از آنها برنگشت. و هفتم که ثانی آن دو باد است نام او پرابه (Paravaha) است، باو هیچکس نتواند رسید. اکنون نام‌های این هفت باد با تو گفتم. و هرهفت همیشه در رفتن هستند و هیچ [چیز] مانع رفتار ایشان نتواند شد و هرسه عالم بقوت این بادها برپاست و زندگانی هرجاندار و وجود هرچیز به‌این بادها قائم است. و این باد که ما از آمدن او از خواندن علم باز ماندیم داخل این هفت باد نیست. و این باد از عجایب است که کوه از وزیدن او بلرزه درآمد و او از نفس بشن، می‌آید. و از وزیدن این باد علم را الم می‌رسد و در وقت وزیدن این باد خواندن علم خوب نیست.

چون بیاس این مقدمات تمام کرد باد از وزیدن ایستاد. بعداز آن بیاس با سکدیو گفت که تو بخوان که من از دریای گنگ غسل کرده بیایم. چون بیاس رفت سکدیو در خواندن علم شروع کرد. و در این میان نارد، برای امتحان علم سکدیو آمد تا از او بپرسد که دانش او تا کجاست. چون سکدیو آمدن نارد دید برخاست و پرستش نمود. بعداز آن نارد خوشحال شده با سکدیو گفت که ای فرزند! از من چیزی بطلب که بتو بدهم. چون سکدیو این التفات از نارد دید التماس نمود و گفت: می‌خواهم که آنچه در آمدن این جهان آدمی را فایده است بمن بگوی. نارد گفت: وقتی جمیع رکهه (Rsi) یکجا شده پیش سنت‌کمار (Sanatkumara) که برهما پدرش باشد ــ آمده خلاصهٔ نیکویی‌ها پرسیدند و آنچه سنت‌کمار گفت پیش تو می‌گویم بشنو. گفت: مثل دانش هیچ چشم نیست و مثل راستی هیچ عبادت نیست و مثل حرص هیچ محنتی نیست و مثل تـرک‌دنیا هیچ راحتی نیست. و از افعال ناپسندیده باز می‌باید آمد و عمل نیك باید کرد. و در راه بزرگان رفتن بهترین کارهای نیك است. و در وجود آدمی هیچ راحتی نیست ــ این‌وجود خاصه برای محنت است، و هرکس که به‌این وجود گرفتار شد او چیزی نیست و عقل هرکس‌که متوجه دنیا و این وجود شد بنادانی و جهل می‌کشد و هرکس بنادانی و جهل مبتلا شد به محنت‌ها نیز گرفتار گشت. از اینجهت کام (Kama)، و کروده (Krodha)، یعنی: حرص و غضب را می‌باید گذاشت که این هردو بجهت نابود کردن نیکویی‌های آدمی موجودند. **و بزرگان گفته‌اند: از غضب عبادت خود را نگاه دارید؛ و دولت خود را از حسد بردن بردولت دیگران نگاه دارید و علم خود را از آنکه نظر حقارت بر مردم بکند نگاه دارید و نگویید که فلان خردسال است، از او چون علم بیاموزیم؟! و خود را از غفلت نگاه باید داشت. و بزرگترین عبادتها آنست که ببدی کسی نباید اندیشید. و برابر تحمل، هیچ قوتی نیست.** و از جمیع دانش‌ها دانستن آفریدگار بزرگ دانشی است. و سنیاس، یعنی تجرد بزرگترین روش‌هــاست. **و از جمیع گفتنی‌ها راست گفتن اولی است. و راستی که در او فایدهٔ مردم است بهتر است و**

دروغی که در او فایدهٔ مردم است به‌از راست است بلکه عین راست همان است[1].
و عالم عامل آنست که ارته (Artha)، یعنی شغل دنیاوی را بگذارد و چیزی آرزو نکند و ترك داد وگرفت نماید اگر چه از دیدن و شنیدن و خوردن و گفتن و شمیدن و مساس فارغ نباشد، و لیکن خود را زبون حواس نسازد. و آنچه از خود حاصل کرده باشد مثل فرزند و دنیوی آن را از خود نداند اگر با آدمی همراه باشد. و هرکس که به‌این اوصاف آراسته باشد زود به‌موچهه (Moksa)، رسد. و هرکس که با هیچکس دشمن نشود و همه را دوست خود داند و زیان کسی نخواهد و قانع باشد و در طلب دنیا حریص و متحرك نباشد به‌موچهه برسد.

باز نارد گفت: ای سکدیو! اگر حواس را زبون خود ساخته براین گفتنی‌ها عمل خواهی کـرد در مرت‌لوك (Mrtyuloka)، یعنی این‌جهان و درپرلوك (Paraloka)، یعنی آن جهان بی‌بیم خواهی بود. چرا که دنیا محل خوف است هرکس دنیا راگذاشت بیم را با او گذاشت. و اگر کسی بخواهد بجائی که هیچکس نرسیده است برسد باید که برنفس و حواس غالب آمده از خلق عالم عزلت اختیار کند و جمیع هنرها را بگذارد آنگا بلاشبهه به‌راحت، نجات یابد. و هرفکری که هست از اختلاط مردم پیدا می‌شود و هرگاه که ترك اختلاط مردم کرد البته باطن او متوجه مقصود اصلی می‌گردد. و هرکس که اعمال او تمام نیك است دیوته (Daivata)، یعنی فرشته می‌ـ شود. و هرکس که عمل نیك و بد او آمیخته است آدمی می‌گردد. و هرکس کـه همیشه بد می‌کند بصورت پرنده و چرنده برمی‌آید. ای سکدیـو! خود نمی‌بینی[2] که در هرسه خلق، که دیوته و آدمی و جاندار دیگر باشد، طفولیت و جوانی و پیری و مرگ و زندگانی هست. و دشمنان را دوست خود می‌دانند مثل زن و فرزنـد و برادر، و ناپایدار را پایدار می‌دانند مثل دنیا. و از هرکس مقصود برنیاید مربی خود می‌دانند مثل دوستان دنیوی. و آدمی در قید آرزوهای خود مثل کرم پیله گرفتار است که از خود برخود می‌تند و اگر آن کرم تارهای ابریشم را روبرو بگسلاند هرگز گرفتار نگردد، و همچنان آدمی اگر هرآرزویی که در دل او پیدا می‌شود برآن نپیچد خلاص یابد. و هرکس اسیر محبت زن و فرزند و قبیله باشد به‌آن فیل پیر جنگلی می‌ماند که در وحل فرو رود. و چنانکه دام ماهی را از دریا برآورده در خشکی می‌اندازد همچنان آدمی را محبت دنیا و اهل دنیا از راحت تصور خالق به‌محنت صحبت مخلوق می‌افکند و زن و فرزند و قبیله خود از آن دیگری است و بیمدار است، و آنچه از خود است و باخود خواهد رفت عمل نیك و بد است. و هرگاه که این همه را گذاشته از این جهان فانی بروند هیچکس غیراز اعمال همراهی نخواهد کرد، دیگر تحصیل دانش و کردار نیك و پاکیزگی تا زمانی می‌ـ کنند که بمقصود نرسند، هرگاه بمقصود برسند آن همه گذاشتنی است. و طناب

۱ــ سعدی دربن‌باره چنین فرموده است: دروغ مصلحت‌آمیز به‌از راست فتنه‌انگیز است.

۲ــ ل و ت: خودبینی نمی‌باید.

گرفتاری، محبت زن و فرزند و قبیله و اسباب دنیوی است و کسی که عاقل است این طناب را می‌برد و خلاص می‌شود و نادان گرفتار می‌گردد. و بشنو، این عالم بمنزلهٔ دریاست و نیکی‌های او کنارهٔ دریاست و من (Mana)، یعنی: اراده ضمیر تیزی اوست، و مساس جزیرهٔ اوست، و ذایقه لذت اوست، و شامه لای اوست، و آرزوها آب اوست. و این دریا مانع راه بهشت است و هرکس برآن دریا از خیر کشتی سازد که استحکام آن کشتی از صدق باشد و نیکی را آب‌انداز او سازد و از ترك‌دنیا بادبان بربندد و آن دریا را باین کشتی بگذرد، به‌بهشت رسد.

باز نارد گفت که ای سکدیو! **نیکی و بدی و راست گویی و دروغ را بگذار و به‌آن چیز که اینها را گذاشتی آن را هم بگذار. و گذاشتن نیکی آنست که در عمل نیك عوض طلب نکنی و گذاشتن بدی آنست که یقین خود بسازی[1] که از این بدی تشویش خواهد رسید. و راست و دروغ را از روی دانش بگذار کـه هردو چیزی نیست. و بعداز آن دانش را بیاد حق تعالی بگذار. و وجود را هم بگذار که خـانهٔ حواس است. و استخوانها ستون این خانه و رگها طناب بستن این خـانه است. و خون و گوشت، آب و گل این خانه است. و پوست، پوشش این خانه است. و این خانه بانواع امراض و بوهای ناخوش و غمهای متعدد و ضعف پیری و غفلت پراست و با وجود اینهمه عیبها مداری ندارد.** و هرچه در عالم جنبنده و ساکـن است وجود او از هفده چیز است: اول، چهار عنصر و آکاش کـه باعتقاد هنود پنجـم است. و مهاتتو (Mahattattva)، یعنی قدرت کامل، و اهنکار (Ahamkara) یعنی تکبر و پرکرت (Prakrti) یعنی ارادت و من (Mana) (و دل) و حواس خمس (Indriyani). و ست (Sat) یعنی محض خیر و رج (Raja) یعنی روش سلطنت و تم (Tama) یعنی حرص. و بعضی براین هستند که هرچه هست از بیست و چهار چیز موجود است: هفده آنکه مذکور شد و پنج دیگر آنکه حواس خمس آن را می‌ستانند که به‌هندوی روپ (Rupa) و رس (Rasa)، و گنده (Gandha)، و سپرش[2] (Sparsa)، و شبد (Sabda) می‌گویند. و بکت (Vyakta)، یعنی‌آنچه توان دید وابکت (Avyakta)، آنچه نتوان دید. و از جمع شدن این بیست و چهار وجود جاندار موجود می‌شود و چون موجود شد نیکی و بدی و راحت و محنت و حرص و مرگ و زندگانی می‌یابد. و هرکس اینهمه را بداند از وجود و عدم خلایق خبردار گردد. و دانستن آن کار دانایان است که چیزی از دیدن بیابند و چیزی قیاس کنند چنانکه حواس ظاهر و باطن. و هرکس عمل باختیار حواس کند در یك وقت از یکی از حواس محظوظ است و کسی که هرپنج حواس را در قبضه تصرف خود دارد در آن واحد از جمیع لذات حواس چنان محظوظ است که گویی آب‌حیات براو متصل می‌بارد. و

۱ـ ل: نسازی.

۲ـ در ترجمه ترتیب پنج حواس رعایت نشده است. ترتیب متن چنین است: سپرش، شبد، روپ، روس، و گندهه.

هرکس تمام خلق را در خود و خود را در جمیع خلایق داند، در همه حال بچشم دانش آنچه در بالا و پست و بزرگ و خرد است مشاهده می‌کند و روی بدی هرگز نبیند. و هرکس به‌این اوصاف موصوف است ملاقات او از طالع قوی میسر می‌شود و آن کس چنانست که بقوت دانش جهل و نادانی را گذاشته است؛ و با آن همه حالت در مردم چنان زندگانی می‌کند که گویی یکی از سایر مردم است.

باز نارد گفت که ای سکدیو! بهگونت (Bhagavanta)، یعنی‌دانای راه‌دانش به سنت‌کمار (Sanatkumara)، چنین گفته است که در ضمیر هرجاندار شخصی که ابتدا و انتها ندارد و صورت و عدم ندارد و چیزی نمی‌کند همیشه هست. و هرکس از آدمیان در محنت است آن محنت را همراه آورده است و برای راحت خود دیگری را آزار می‌رساند و می‌کشد، و از این فعل ناخوش باز به‌محنت گرفتار می‌گردد. چنانچه آدم بیمار چیزی بخورد و آن به‌تحلیل نرود بیماری او زیاده می‌شود و اگر چه در محل خوردن راحت یافت اما به‌محنت امتلا گرفتار شد. و هرکس در هرمرتبه که در وجود می‌آید و از نادانی خود محنت را راحت خود می‌داند و در همین کار مشغول است او را بانواع محنت‌ها آمیخته چون جغرات در هم می‌شکنند، چنانکه حقیقت وجود او عین محنت می‌شود. و از سبب آن افعال ناخوش باز بوجود می‌آید و می‌رود و همیشه چون چرخ‌کلال در محنت سرگردان است. ای سکدیو! تو خود را از بند طناب اعمال خلاص بکن و همه‌دان باش و نارایِن (Narayana)، یعنی واجب تعالی را دریاب. وحواس را مغلوب ساخته وترك آرزوهاکرده سده (Siddha)، شو. و این دغدغه را در خاطر راه مده که آیا کسی سده شده است که من خواهم شد؟ چرا که بسیار کس طناب‌های طول امل را گسسته سده شده‌اند.

باز نارد گفت‌که ای سکدیو! از بهر شنیدن شاستر یعنی علمی که فکرها[1] را از خاطر ببرد و دل از او تسلی گردد، عقل کامل می‌باید و آن عقل کامل راحت و آسودگی می‌بخشد. و اگر چیزی که آن را دوست می‌دارد مثل زن و فرزند و اسپ و مال دنیوی از دست برود و خوبی‌های آن چیز را یاد می‌کرده باشد از طناب محبت آن چیز خلاص نشود بلکه ناخوشی‌های آن چیز را بخاطر آورده برفتن آن چیز راضی باشد، چرا که هیچ خوبی نیست که آن را زشتی همراه نیست. و آنچه دارد همیشه عیب آن را بنگر تا رفته رفته محبت آن چیز از دل او کم گردد. و اگر نیکنامی و عمل خیر و اسباب دنیوی که اوقات گذشته داشته یاد آورد هرگز از محنت او خلاص نشود. و هرچیزی که می‌آید و می‌رود از گن (Guna)، خود یعنی از قابلیت خود است که چون قابلیت آمدن پیدا می‌کند می‌آید و چون قابلیت‌رفتن بهم می‌رساند می‌رود. و هرکس غم مرده و رفته می‌خورد محنت را برخود زیاده می‌سازد. و برسر مرده گریه نمی‌باید کرد. و اگر الم جانی یعنی مفارقت دوستان و محنت بدنی یعنی بیماری تن رودهد، اگر علاج‌پذیر است سعی باید کرد و اگر لاعلاج باشد

۱ـ ب: مکرها.

چنانکه آدمی مرده علاج آن فراموشی است و اگر بیمار است علاج او از دارو نماید. مختصر آنکه علاج جان را به‌عقل کند و علاج بدن را بداروهای حکماء هرکس اینچنین زندگانی بکند صاحب دانش است. هرکس غم می‌خورد نادان است و غم خود زیاده می‌سازد. و این چند چیز ناپایدار است: اول جوانی و حسن صورت و زندگانی و صحبت و یکجا بودن دوستان، هرکس عاقل است باین چیزها الفت پیدا نکند و آنکه پایدار است در محبت او بیفزاید. و اگر محنت عام مثل قحط و لشکر بیگانه پیش آید اگر علاج آن تواند کرد بی‌فکر بکند. و نتیجهٔ راحت و زندگانی محنت است؛ اگر چنانچه کسی بگفته حواس عیش‌ها بکند در وقت مردن در محنت است و هرکس محنت و راحت را بگذارد نجات یابد و اهل دانش از او خاطرجمع گردد. و زردنیا که بچندین محنت بدست‌می‌آید نگاه داشتن او نیز محنت است؛ واگر برود محنت نباید کشید، چرا که هرچه در آمدن و نگاه داشتن محنت دهد رفتن او عین راحت است. و زر دنیا چندانکه زیاده می‌شود محنت طلب او هم زیاده می‌گردد و چون طالب دنیا بمیرد در آرزوی آن زر گرسنه بمیرد. **و عاقل آنست که در ابتدای حال از نعمت قناعت سیر شود. چرا که هرچه نزد هرکس جمع شده است عاقبت پریشان خواهد شد و هرکس بلند شده است فروخواهد افتاد و هرکس ملاقات کرده است جدا خواهد شد و هرکس زنده است خواهد مرد. الغرض آنچه هست نهایت دارد و حرص دنیا را نهایت نیست، از این سبب خزینه عاقل قناعت است. و غم این وجود که متصل در رفتن است نمی‌باید خورد. این جهان و آنچه در اوست و بچندین صفت فنا موصوف است می‌باید گذاشت و با کسی که آنطرف آرزوهای دل است باید پیوست، و هرکس که باوپیوست این‌همه را گذاشته پرم‌گت** (Paramagati)، که بالاترین مراتب اهل ریاضت است، یافت. و هرکس بدنیا و اهل دنیا مبتلاست عاقبت کار او به‌آن بهایم می‌ماند که متوجه علف خوردن است و یا می‌رود و در طلب اوست ناگاه در آن غفلت شیری از گوشه برآید و آن را برزمین زند و طعمه خود سازد؛ و معاملهٔ طالب دنیا با اجل به‌همین طریق است. و از برای دفع این محنت البته علاج باید کرد و در آن علاج غافل نباید بود. و نیز فکر باید کرد و از لذات نفسانی مثل روی خوب دیدن و سرود شنیدن و لذیذ خوردن وبوی‌خوش شمیدن و با عورات صحبت داشتن، ترک بکند. و اگر ترک نتواند کرد خود را به‌آن لذات نسپارد. و اگر کسی زر بسیار دارد با کسی که چیزی ندارد همان قدر می‌خورند که در شکم جا کند. و زر داشتن و بی‌زر بودن محض برای گفتن است. و هرگاه زر داشتن و بی‌زر بودن در اصل مدعا برابر است غم او چرا باید خورد و خود را در محنت چرا باید انداخت؟ و کسانی که عاقل‌اند آنچه از ایشان جدا می‌شود از جداشدن آن محنت نمی‌کشند و خودرا بقوت صبر ازلذت شهوت‌وخوردن‌طعام بازمی‌دارند؛ و روش دست و پا را بیاری چشم و گوش نگاه می‌دارند و چشم و گوش را بقوت دل محافظت می‌نمایند و دل و سخن کردن را بزور دانش بدست می‌آرند. و آنچه من گفتم و آنچه ناگفته ماند دل خود را به‌آن ببندند و با اهل عالم می‌باشند

و محبت باطن خود را با جوگ مارگ (Yogamarga)، قوی سازند و خود را مددکار لشکر خود دانند که راحت و خوشحالی در آن است.

باز نارد، گفت که از محنت و راحت آنچه رسیدنی است آن را بقوت عقل و بازو و احکام سلطنت و اعمال نیك دفع نتوان کرد اگرچه اینچنین است اما از علاج او هم غافل نباید بود ــ و شغل عبادت را گذاشته بتمام و کمال متوجه آن علاج نباید شد ــ و آنچه بطور خود شود باید کرد چرا که محافظت بدن از پیری و امراض دیگر و مرگ لازم است که بی‌قوت بدن عبادت نتوان کرد. و امراض جانی چون فکر و وسواس و اندیشه است و بیماری‌های بدن مثل تب‌ودردسر است. و این‌امراض‌چنانچه تیر از شست قدرانداز برآید و به‌آدمی برسد و تشویش بدهد همیشه الم می‌رساند. و اگر آن زخم خورده در غم علاج هرطرف مضطرب شود و از ذکر حق تعالی بازماند و در آن حالت بمیرد غیراز همان تردد و تأسف چیزی با خود نبرد. و باید که خیال کند که این الم مثل سیلاب آمده است و خواهد گذشت. و این روز و شب پیوسته عمر آدمی را می‌برد. و دوهفته روشن[۱] در اول‌ماه و دوهفته تاریك در آخرماه‌که به هندوی آن را پاکهه (Paksa)، می‌گویند بیشتر عمر آدمی را می‌برند. و هرکس متولد شد بی‌توقف چشم زدن پیوسته روبسوی پیری می‌کشد و وقت هرگز پیر نمی‌شود و محنت و راحت به‌آدمی می‌رساند و دور می‌کند. و طلوع و غروب خورشید هرروز و شب برای آنست که هرچه از محنت و راحت به‌خلق خواهد رسید بوقت معین برساند. و روز و شب وجود حقیقی ندارد، طلوع آفتاب را روز می‌گویند و غروب را شام می‌نامند. و آدمی هرچه پی آن بکند بیابد؛ ولی در آن توجـه محتاج کس نشود و هرعمل خیر که بکند عوض آن نخواهد مثل بهشت و فرزند و دولت دنیوی. و غرض از این سخن‌ها آنست که به‌دنیا متوجه نشود که دنیا سراسر احتیاج است و هرچه بکند برای آخرت بکند. و هرکس عاقل و دانشور و خوش‌فهم و قوی بازو است هرکاری که در طلب دنیا می‌کند نتیجه نمی‌دهد. و هرکس که کم‌عقل و جاهل و ضعیف و کج سلیقه است اسباب فراغت آنچه باید می‌دارد. و آدمیی باشد که عمر خود را در کشتن و بستن خلق به‌پیری رسانیده است و همیشه خوشوقت بوده است و دیگری در کم‌آزاری عمر خود در محنت بسربرده است و یکی در یکجا نشسته به مرادها رسیده و دیگری تمام جهان را گشته و چیزی نیافته است!

باز نارد گفت: ای سکدیو! گناه آدمی با تو گفتم و می‌گویم بشنو: نطفه از جای دیگر حاصل می‌شود و بجای دیگر می‌ریزد و می‌بندد. این عجایب به‌گل آمرپشپ (Amrapuspa)[۲] می‌ماند (یعنی: محال).

و هرکس که هرروز و هر شب با هزار نذر و نیت اولاد می‌خـواهـد فرزند

۱ــ نیمهٔ روشن ماه را به‌زبان سانسکریت شکل پکش (Sukla Paksa) و نیمه‌تاریك را کرشن‌پکش (Krsna Paksa) گویند.

۲ــ آمرپشپ (Amrapuspa): گل درخت انبه.

نمی‌یابد و هرکس نمیخواهد بلکه چنان که از مار بترسد از فرزند می‌ترسد او را فرزند قابل بسیار عمر نصیب می‌شود و گاهی فرزند چنان می‌شود که از دولت پدر فراغت می‌کند. و دیگر آنکه زن و مرد با یکدیگر بجهت حظ نفس صحبت می‌دارند و در این میان از غیب فرزندی متولد می‌شود. و عضو گوشتین یك جاندار در حرکت می‌آید و از او بلغمی در جاندار دیگر می‌ریزد و از آنجا جاندار دیگر پیدا می‌شود. و این معامله با کشتی می‌ماند که کشتی دیگر در او بار کرده باشند که هرگاه کشتی غرق شود آن کشتی که براو نهاده‌اند نیز غرق می‌گردد. همچنان سلامتی آن جاندار که در رحم جا می‌گیرد وابسته بسلامتی آن جاندار است که در او جا کرده است.

باز نارد گفت: ای سکدیو! وقتی که نطفه می‌ریزد، بی‌جان است، و چون در رحم جا میکند بچه‌طریق جاندار می‌شود؛ هیچ معلوم شما هست؟ و در همان شکم آب و طعام به‌تحلیل می‌رود و آن نطفه برهم نمی‌شود بلکه پرورش می‌یابد، حکمت چیست؟ و ازآن‌شکم بول و غایط برمی‌آید، وآن‌نطفه چون‌قرارمی‌گیرد؟ قراردهندهٔآن نطفه در شکم کیست؟ و در وقت تولد خود طفلی برون می‌آید برآرندهٔ او کیست؟ و بعضی از اطفال بمجردتولد می‌میرند، این‌چراست؟ و مردی‌که اول آن نطفه را از خود جدا انداخته بود بعداز تولد آن را فرزند خود نام نهاد و در محنت پرورش آن فرزند افتاد. و از یك مادر و پدر چند فرزند حاصل می‌شود؟ و بعضی از آن عمر دراز می‌یابند و بعضی زود می‌میرند، و اگر بگویند که از سبب ساعت است پس در همان ساعت بسیار کس متولد می‌شود. و بعضی از آنها بدولت می‌رسند و بعضی در محنت و مشقت می‌افتند. و اگر گویند که هرچه هست از تدبیر می‌شود، اگر چنین می‌بود آدم بیمار از تدبیر اطباء دایم می‌زیست، و برای وحش و طیر چه کس طبابت می‌کند؟ و جمعی از اقسام صحرانشین باشند که به‌پیری رسند و هرگز محتاج طبیب نگردند. و چنانکه فیل بزرگ فیل خرد را برزمین می‌زند سلاطین عظیم‌الشأن را بزحمت از پا می‌اندازد. و خلق عالم که از فکر و اندیشه و وسواس و جهل برآید در سیلاب اوقات سرگردانند؛ و آنچه مقدر شده است ازقوت احکام سلطنت و مال و زر و عبادت دفع نتوان کرد. و اگر بتدبیر کار از پیش می‌رفت هیچکس محنت نمی‌کشید و پیر نمی‌گشت و نمی‌مرد. و کیست که بزرگی و خوشحالی خود نمی‌خواهد؟ و لیکن همه کس را میسر نیست. و کسی که مست دولت و مست شراب است پیش او مردم عاقل و هوشیار و پرزور خدمت می‌کنند؛ و تشویش بعضی مردم بی‌آنکه در دفع آن سعی نمایند برطرف می‌شود و زحمت جمعی که اگر هزار علاج بکنند دور نمی‌شود بلکه می‌افزاید. و خلقت مردمان یك نوع است. و بعضی در پالکی استراحت می‌کنند و بعضی آن پالکی را بردوش خود می‌کشند و بعضی بر اسپ سوارند و بعضی در جلو اسب می‌دوند و یکی صاحب چندین عورت صاحب جمال است و یکی کنیز بدشکل هم ندارد. و در محل مردن

هردو تنها می‌روند و جمیع معاملات عالم را اینچنین قیاس بکن. و تو خود را در محنت این جهان گرفتار مساز بلکه از عمل نیك و بد و راست و دروغ نیز احتراز نما. و آنچه خلاصهٔ روش نیك است با تو گفتم که بزرگان حقیقت این جهان را دانسته گذاشته‌اند.

و چون سکدیو این سخنان نارد را شنید مدتی در حیرت ماند و از خود خبر نداشت و چون بخود آمد با خود گفت که زن خواستن و اولاد بهم رسانیدن عین محنت است و اگر علم می‌خوانم آن خود نهایت ندارد، کاری باید کرد که باندك کار مرتبهٔ بزرگ بدست آید. و تا دو ساعت در این فکر ماند بعداز آن قراردادکه روش موچهه (Moksa)، یعنی نجات اختیار بکنم ــ چنانکه باردیگر در این عالم نیایم و در آن عالم علوی که زوال‌پذیر نیست همیشه باشم؛ ولیکن این مرتبه از عمل نیك و دانش بسیار میسر نیست و بی‌روش جوگ نتوان یافت. و گفت که من خان‌ومان ندارم، خانهٔ من وجود من است این خانه را گذاشته بشکل باد برآیم و خود را به آفتاب عالمتاب برسانم، چرا که آفتاب کمال حقیقی دارد و مثل ماه نقصان‌پذیر نیست که از کمال به‌نقصان آید یا از نقصان کامل گردد؛ و آفتاب که نیراعظم است از این هردو پاك است. و چون به‌آفتاب برسم آنجا باشم که در او خوف نیست و آنجا وجود مادی خود را گذاشته با گروه رکهه (Rsi) همراهی نمایم. و در جمیع مخلوقات مثل کوه و درخت ودریا وزمین واطراف واکناف‌عالم وبهشت و دیوتها ودانو، وگندهرب (Gandharva)، و پشاچ (Pisaca)، و ماران و راچهس (Raksasa)، در آیم و برآیم و هیچ‌جا قرار نگیرم تا قوت جوگ من بردیوتها ظاهر گردد.

و چون سکدیو این سخنان از نارد شنید رخصت طلبید و نزد پدر خود رفت و درپای او افتاد و گرد سر او گشت و التماس نمود که اگر رخصت باشد من به‌جوگ مشغول باشم. چون این التماس سکدیو را بیاس شنید گفت که از دیدن تو چشم من روشن است بجایی مرو. چون سکدیو دید که پدر به‌رفتن راضی نیست از آنجا که دل او متوجه جوگ مارگ، بود محبت پدر در او اثر نکرد. برخاست و پدر را گذاشته بجانب کوه کیلاس (Kailasa) که منزل مهادیو است روان شد. چون بدان قلهٔ کوه برآمد درجایی که هموار بود و خس‌وخار و سنگریزه نداشت، رفته نشست و موافق احکام شاستر به‌ریاضت جوگ مشغول شد و بنوعی که ریاضت اعضاء را از سر تا قدم در روش جوگ قرار داده‌اند در عمل درآورد. و روی به‌آفتاب برآمدن نشست و چون طلوع آفتاب شد دست و پا را برسینهٔ خود جمع آورده از روی مسکنت و عجز تمام متوجه شد. و آنجا از پرنده و چرنده هیچ جانداری نبود که مخل عبادت سکدیو گردد، چه جای آدمی. و چندان تصور کرد که خود را در خود دید و خود را شناخت و از شناختن خود شناسایی ذات‌بخشنده‌را شناخت. وچون‌خودرا به‌آن دولت مشرف یافت خوشحال گشت و از روی خوشحالی بخندید و باز متوجه جوگ شد. چون جوگ را بنهایت رسانید سوی آکاش‌مارگ (Akasamarga)، یعنی راه آسمان روان شد و پیش نارد آمد و مراتب جوگ خود را با نارد شرح داد و گفت

که من راه جوگ را پیمودم و در آن راه رفتم، اکنون آن حالت پیدا کرده‌ام که هرجا خواهم، بروم، و به‌این دولت از عنایت شما رسیده‌ام، و اگر بفرمایید هرجا که خواهم بروم و در هرچیز درآیم و برآیم.

چون نارد از سکدیو این التماس شنید دعا کرد و رخصت داد. چون سکدیو از نارد رخصت یافت قوت جوگ را در خود آورده چون باد تیز بـراه آکاش‌مارگ (Akasamarga) روان شد. و رفتن او را جمیع جنگـم (Jangama)[1] و استهـاور (Sthavara)، یعنی جنبنده و ساکن، مثل باد و خیال دیدند. و چون گرد (Garuda)، که سردار وحوش است و در تیزروی مشهور، مشاهده کردند و هرکس و هرچیز درخور استعداد خود پرستش نمودند. و از آمدن او دیوتهای آسمان گل‌های بهشت افشاندند. و جمیع گندهرب، و اپسرا (Apsara) و رکهیشر و سده (Siddha) در تعجب ماندند و گفتند که این کیست که باین مرتبه رسیده است و اینچنین می‌رود. و هرکس که از آسمان می‌آید سرنگون می‌آید و این شخص برآسمان سر ببالا می‌رود و رفتن او چشم خلایق را روشن می‌سازد. و آن سکدیو که در هرسه عالم به‌بزرگی مشهور است سکوت ورزیده روبه‌آفتاب روان شد. و آوازی که از رفتن او پیدا شد هرسه عالم‌را پرساخت. وازدیدن‌سکدیو، جوگ‌جوگیشر(Yogayogisvara)[2] که‌بزرگ اهل جوگ است و رکهه دیگر به‌یکدیگر گفتند که آیا این شخص دیوته (Devata)، است که اینچنین مرتبه یافته و همه را ترك داده بی‌پروا می‌رود؟ و چون سکدیو کوه طلا را گذاشت که در آن کوه اوربشی (Urvasi)، و پوربچت (Purvacitti) کـه پاتران[3] دیوتهااند همیشه می‌باشند و آن هردو نیز از دیدن سکدیو در تعجب ماندند و گفتند که هیچکس از آن قوم که بید می‌خوانند در اندك فرصت باین مرتبهٔ عالی نرسیده است و مثل ماه بجانب آسمان می‌رود. و باز گفتند که بیاس، این پسر را بسیار دوست می‌داشت و همین یك پسر داشت و خدمت پدر خود را بوجه احسن‌بجا می‌آورد و از پدر او خدای تعالی راضی شده است. چون این سخن بگوش سکدیو رسید هرطرف نگاه کردن گرفت که این آواز از کجاست؟ اول میان زمین و آسمان را دید، بعداز آن‌کوه ودرخت و دریا واطراف‌عالم را ملاحظه‌کرد وبجانب هرچه دید دست بسته پیش سکدیو آمد و ایستاد. و سکدیو با جمیع آن مخلوقات گفت که اگر پدر من بیاس برای برگردانیدن من از عقب بیاید شما او را برگردانید که از شما منت دارم؛ و آن خلق بجان قبول کردند که ما بیاس را خواهیم‌گفت. چون‌سکدیو این سخن را به‌آن خلق گفت چهارلوك (Loka) را که عبارت از چهار جنس خلق باشد: اول جرایج (Jarayuja)، یعنی آنچه در پردهٔ شکم پرورده می‌شود، مثل آدمی و اسب و

۱ـ جنگم (Jangama) مـوجوداتی کـه حـرکت میکنند مخصوصاً با پا. استهـاور (Sthavara) موجودات غیرمتحرك.

۲ـ این عبارت با این صورت در متن سانسکریت نیامده است.

۳ـ ل و ت: با هزاران. در زبان گجراتی پاتوریا (Paturiya) بمعنی رقاصه است وظاهراً این واژه در بعضی فرهنگ‌های فارسی بصورت «پاتر» ضبط شده است.

مانند آن، دوم اندج (Andaja)، یعنی‌آنچه از بیضه حاصل می‌شود چون‌مرغ وماهی و مانند آن. سوم سودج (Svedaja)، یعنی آنچه از عرق وچرك حاصل شود چون شپش و مانند آن. چهارم اودبهج (Udbhij)، یعنی آنچه از زمین روید. و هشت جنس تموگن (Tamoguna)[1] اول، پرکرت (Prakrti)، دوم‌مهت (Mahat)، سوم اهنکار (Ahamkara)، چهارم عنصر[2] و پنجم آسمان‌که اهل هند آن را عنصرپنجم می‌گویند. و [پنج قسم] رجوگن (Rajoguna)، یعنی‌آنچه به‌حواس متعلق‌است چون‌بوی‌خوش وحسن‌خوب وآواز و ذوق و طعام و مساس که مطلب سلاطین است. وست‌گن، یعنی محض‌خیر، این همه را گذاشت که واسطهٔ کمال او بود. چون به‌کمال رسید به‌او رجوع نماند و عین ذات شد. سکدیو چون به‌آن‌کمال بی‌زوال‌رسید انواع‌حوادث درعالم پدیدآمد، چنانچه زمین جنبید و ستاره از آسمان افتاد و اطراف عالم چنان شد که گویی آتش درگرفته. و شاخه‌های درخت بی‌بار شکست و ریخت و قله‌های کوه فروافتاد. و صدایی ظاهر شد که گویی همونت (Himavanta)، یعنی کوه برف می‌خواست که پاره شود. و دور شعاع خورشید تیرگی پیدا شد و در آتش آن حرارت نماند. و دریای محیط در جوش آمد و آب شیرین و خوشبوی از آسمان باریدن گرفت. و باد به انواع خوشبویی‌های گل می‌وزید. و در جایی که همونت، یعنی کوه برف و کوه سمیر یکجا شده گویی [کوه] سیم با کوه زر پیوسته چهارصد کروه در چهارصد کروه است.

چون سکدیو آنجا رسید بیکبار جانب آسمان برجست و از قوت برجستن سکدیو هردو کوه به‌آن طول و عرض ترقید و از ترقیدن آن دو کوه به‌سکدیو آزاری نرسید و سد راه او نشد. و از این معامله دیوتها و رکهه و گندهرب و جچهه و راچهس در تعجب ماندند و آفرین‌ها کردند و چندان گل افشاندند که میان زمین و آسمان پرگشت. و سکدیو از آنجا به‌دریای‌گنگ که در هوا می‌رود، رسید. و درخت‌های آنجا را تمام از طلا و پرگل دید. و عورات سرگ (Svarga) لباس‌ها را در کنار گذاشته در آن دریا غسل می‌کردند. چون سکدیو را دیدند که نراکار (Nirakara)، یعنی بی‌شعور از فرق کردن میان زن و مرد و شونیاکار (Sunyakara)، یعنی از هوی و هوس خالی می‌آید بهمان جایی که غسل می‌کردند ماندند. و چون بیاس رفتن فرزند خود را دید و دانست که براه بزرگ می‌رود خود را به‌قوت جوگ مکمل ساخته روان شد. و سکدیو به‌راهی که بالاتر از جمیع بادها بود می‌رفت چرا که در

۱ـ در متن سانسکریت آمده که تتو (Tattva) یعنی بیست‌وپنج عنصر. ب: و هشت جنس: تم اول، پرکرت دویم.

۲ـ بیست‌وپنج عنصرعبارتند از: پرکرت(Prakrti)، مهت(Mahat)، اهنکار(Ahamkara)، تن‌ماترا (Pancatanmatra)، (حواس خمس)، پنج عنصر (Panca Mahabhuta)، و یازده اندریه (Indriya)، و پروش (Purusa).

ذات خورشید محو شده بود و پیش راه او را چیزی‌نمی‌گرفت. چون‌بیاس روش‌سکدیو را چنان دید قوت جوگ خود را زیاده ساخته براهی که سکدیو در مدتی رفته بود در چشم زدن رسید. و چون در آن راه آثار رفتن سکدیو مثل ترقیدن کوه و افتادن قله‌های کوه و درهم شکستن درختان دید خوشحال شد و شکرانه بجا آورد که فرزند من باین‌کمال رسید. و چون نظر بیاس برسکدیوافتاد، ای سکدیو! و ای‌فرزند! گفته به‌آواز بلند فریاد کرد چنانچه هرسه عالم از آوازهٔ او پرگشت. و چون حالت سکدیو از کمال جوگ در جمیع موجودات سرایت کرده بود آواز جواب بیاس از همه چیز برآمد و از آن روز است که کوه و جنگل و دریـا برآواز صدا مـی‌دهند. و چون سکدیو دنیا و مافیها را گذاشته در عین ذات محو شده بود از چشم بیاس غایب‌گشت. و بیاس ناامید شده بـه اندوه تمام نشست و در دل غیراز خیال سکدیـو چیزی نداشت. و چون آن عورات سرگ که در دریای گنگ که در هوا است غسل می‌کردند و از آمدن سکدیو وضع خود را تغییر نداده بودند، بیاس را دیدند و مضطرب شدند. بعضی در آب پنهان گشتند و بعضی میان درختان گریختند و بعضی جامه‌های خود را پوشیدند. بیاس دانست‌که از دیدن سکدیو بجهت آن بحالت خود مانده بودند که او به موچهه (Moksa) رسیده است و از آمدن من برای این مضطرب شدند که هنوز از آلایش دنیا و نفسانیت[1] با من هست، خوشحال هم گشت و خجالت‌هم‌کشید. در این وقت مهادیو با جمیع دیوتها و رکهه نزد بیاس آمدند و از روی مهربانی و تواضع با بیاس که از جدایی فرزند سوخته بود گفت: ای بیاس! تو از من فرزندی طلبیدی که در او گرمی آتش و صفای آب و حلم خاك و تیزی باد و بزرگی آسمان باشد؛ و در طلب آن فرزند عبادتها کردی تا من تو را آنچنان دادم که مرتبهٔ او هیچ دیوته را میسر نشده است و او به‌درجهٔ عالی موچهه‌دهـرم (Moksadharma) رسید. تو از بزرگی او می‌باید خوشحال شوی نه‌اینکه خود را از مفارقت او در محنت‌اندازی؛ و تا آن زمان که آسمان و زمین و کوه و دریا خواهند بود ذکربزرگی تو و بزرگی پسر تو خواهد ماند. و اگر برنادیدن سکدیو صبر نمی‌توانی کرد ما از عنایت خود صورت سکدیو را در سایه تو نهادیم که همیشه صورت او را در سایـهٔ خود ببینی و آن صورت سکدیو در شب هم با تو باشد که تو از دیدن آن تسلی‌یابی. چون بیاس از مهادیو این توجه را برخود یافت و صورت سکدیو را در سایهٔ خود دید خوشحال گشت و روبه‌عبادتگاه خود روان شد. بهیکم‌پتامه با راجه جدهشتر گفت که تو از من احوال سکدیو پرسیده بودی از اول تا آخر با تو گفتم. و ایـن قصه را با من نارد گفته بود و از بیاس هم مکرر شنیدم. و هرکس این قصه را بشنود و در دل خود نگاه دارد، درجهٔ عالی بیابد.

۱ـ ل و ت: دنیای نفسانیت.

حقیقت بیست‌وسوم: دربیان‌پرسیدن راجه‌جدهشترکه مرتبهٔ‌چهار اشرم از خدمت کدام یك از دیوته‌ها به‌کمال رسد و بهشت به‌چه طریق میسر گردد و قربانی دیوتها و پتران چه نوع باید کرد؟ و جواب بهیکم‌پتامه!

باز جدهشتر پرسید که مرتبهٔ چهار آشرم (Asrama) از خدمت کدامیك از دیوتها به‌کمال رسد و بهشت دایمی بچه طریق میسر شود و جگ دیوتها و پتران (Pitr) چه نوع باید کرد؟ و طایفه‌ای که به‌نجات می‌رسند در چه کار مشغول می‌باشند و اصل موچهه چیست؟ و دیوتهٔ دیوتها و پتر پتران (Pitr pitara) کیست و بزرگی که از او بزرگتری نیست، کیست؟

بهیکم‌پتامه گفت: سخن بلند و مشکل پرسیدی و این را در هزار سال به‌دلیل و قیاس نتوان دانست و نتوان گفت مگر به‌عنایت خداوندی. و در این باب از من داستان ملاقات ناراین (Narayana) و نارد (Narada) بشنو: و این داستان را بمن پدر من سنتن (Santanu) گفته بود که در اول ست‌جگ در خانهٔ دهرم چهار پسر شد؛ اول: ناراین (Narayana)؛ دوم: نر (Nara)؛ سوم: هر (Hari)؛ چهارم: کرشن (Krsna)؛ از آن‌چهار، دوپسر: نر، و ناراین دربدرك‌آشرم (Badarikasrama)، بالای ارابهٔ زرین که هشت پایه داشت به‌عبادت مشغول شدند. و این هردو صاحب آفرینش از بس ریاضت [کشیدند] چنان لاغر شدند که رگها برتن ایشان نمایان گشت. و نوری از سر تا پای ایشان می‌تافت که دیوتها نیز بجانب ایشان نظر نمی‌توانست کرد. و بر هرکس مهربان می‌شدند خود را به‌او می‌نمودند. وقتی بخاطر نارد رسید که با ایشان ملاقات کند و این آرزو کردن نارد نیز از توجه باطن نر، ونارایین‌بود. آنگاه نارد ازکوه‌سمیر (Sumeru) برکوه سگندمادن (Sugandhamadana) آمد و از آنجا کوهستان و ولایت را سیر کرد. در بدرك‌آشرم (Badarikasrama) در نیمروز وقتی که نر، و ناراین برای غسل بجانب دریا روان شده بودند، آمد؛ و چون نر، و نارایین را مثل سایر مردم در غسل کردن و پرستش دید او را عجب آمد و بخاطر گذرانید کـه جمیع مخلوقات در ایشان است و از ایشان است و دراصل‌ذات واحداند و به‌ارادهٔ‌خود چهاربرادر شده‌اند وازدهرم (Dharma) پیداشده‌اند وبادهرم بزرگ‌گشته‌اند. واین‌که در خانه دهرم متولد شده‌اند عنایتی است‌که بادهرم‌کرده‌اند و آمدن این دو برادر در اینجا بجهت عبادت بی‌حکمت نیست. و پرستش را چون مردم دیگر می‌کنند و ایشان خود پدر و مادر و دیوته و پتر (Pitri) تمام خلق‌اند آب برای کدام پتر (Pitara) می‌دهند و عبادت کدام دیوته می‌کنند؟ نارد این سخنان را از روی محبت در دل خود گذرانید و نزدیك ایشان رفت. و ایشان به‌پرستش‌خود مشغول بودند چون فارغ شدند هردو یکبار جانب نارد نگاه کردند و چنانچه لایق بود تعظیم و پرسش او بجا آوردند. نارد بنشست و از روی محبت سوی نارایین دید و سربپای او نهاد و سخن آغاز کرد و گفت‌که برای شما بید، و پران چنین‌می‌گویند

که شما ازکسی متولد نگشته‌اید، و عدم ندارید، و نگاهدارندهٔ عالم هستید، وجمیع خلایق در شماست، و چهار آشرم هرروز عبادت شما می‌کنند، و شما را می‌پرستند؛ اکنون دیوته و پتر شما کیست و شما که را عبادت می‌کنید؟

نارایِن گفت که این سخن گفتنی نیست، و پنهان کردهٔ ماست؛ اما چون توخادم با اخلاص مایی چنانچه هست با تو می‌گویم، بشنو:

آن کسی که او مخفی است، و او را نتوان دید، و نتوان دانست، و از قرار خود نمی‌گردد، و حواس و آنچه حواس آن را می‌ستاند، ندارد و در جمیع موجودات می‌باشد و نام ندارد؛ ولیکن هرگاه دراین سه‌گن (Guna)، یعنی: ست (Sat)، و رج (Raja)، و تم (Tama) می‌باشد او را اچهی‌بت (Aksayavata)، می‌گویند. و چون از آن هرسه گن جدا می‌شود پرکهه (Purusa) می‌نامند. و از آن پرکهه که آن سه‌گن را با خود گرفته ابیکت (Avyakta)، یعنی ارادت پیدا شد؛ و از آن ابیکت، پرکرت (Avyakta ،Prakrti) بوجود آمد کــه تمامی ندارد. و ما از آن پرکهه و پرکــرت، متولد شده‌ایم و او را می‌پرستیم و همو را دیوته و پتر خود می‌دانیم و غیر او کسی سزاوار عبادت نیست. و ما بی‌او نیستیم بلکه عین اوییم، برای این او را می‌پرستیم. و قواعد پرستش را او قرار داده است و او فرموده است. و بزرگانی کــه پیدا شده‌انــد مثل برهما (Brahma) و رودر (Rudra) و من (Manu) و دچهه (Daksa)و بهرگ (Bhrgu) و دهرم (Dharma) و تپ (Tapa)، و جم (Yama)، و مریچ (Marici)، و انگرا (Angira)، و اتر (Atri)، و پلست (Pulastya)، و پلــه (Pulaha)، و کرت (Kratu)، و بسشت (Vasistha)، و پــرمیشتی (Paramesthi)، و سورج (Surya)، و سوم (Soma)، و کردم (Kardama)، و کروده (Krodha) و بیکریت (Vikrita)، از او پیدا شده‌اند و خلق عالم از این بیست و یك کس پیدا شده است و ایشان نیز بفرمودهٔ آن پرکهه، دیوتها و پتران را می‌پرستند و آنچه خود هم می‌خواهند[1] از سبب آن پرستش می‌یابند. و این بیست و یك کس او را می‌پرستند و خلق دیگر که از ایشان پیدا شده است و به‌بهشت رفته‌اند، ایشان را پرستش می‌نمایند. و از پرستیدن ایشان نتیجه‌ای که آن پرکهه (Purusa) فرموده است می‌یابند. و هرکس از آن هفده گن (Guna)[2] که بالا گفته شد و از حواس و کردار آن هفده و از پانزده کلا (Kala)، خلاصی یافت، او به‌نجات رسید. و هرکس به‌آن نجات رسید او به‌اچهی‌وت (Aksayavata) می‌رسد. و آن اچهی‌وت در همهٔ آفرینش جاکرده است. و نرگن (Nirguna) است یعنی صانع است و از صفت‌ها مبرا است و او را جز روش جوگ‌گیان نتوان یافت. و ما هم از او پیدا شده‌ایم و او را می‌پرستیم. و دیوتها و هرچهارآشرم و جمیع طوایف خلق او را به‌روش مختلف می‌پرستند و

۱ــ ت و ل: می‌خوانند.

۲ــ هفده گن عبارتند از پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن، و پنج باد و من (Mana)، و بودهی (Buddhi).

نتیجه از او می‌یابند. و اهل عبادت و اهل دنیا هردو در مشقت‌اند، اما مشقت اهل عبادت را بحق می‌رساند و مشقت اهل دنیا ضایع است. چون ناراین سخن باینجا رسانید با نارد گفت که این سخن پنهان داشتنی بود، چون تو خادم با اخلاص ما بودی با تو گفتیم و اینکه توانستی شنید هم به‌طفیل اخلاص ما بود.

باز بهیکم‌پتامه گفت که چون ناراین این سخن را با نارد تمام کرد، نارد گفت که ای ناراین! شما چهار برادر در خانه دهرم بوجود آمده‌اید برای هرچه موجودید بکار خود مشغول باشید که ما را آرزوی دیدن‌کسی است‌که شما از او پیدا شده‌اید. اگر ماخدمت استاد خودرا بواقعی بجا آورده‌ایم و از قول و فعل هیچکس را نیازرده‌ایم وافشای رازکسی نکرده‌ایم و علم بیدرا خوب خوانده‌ایم و عبادت‌باخلاص کرده‌ایم و دروغ هرگز نگفته‌ایم و تابع شکم و فرج و دست و زبان نبوده‌ایم ودوست و دشمن را برابر داشته‌ایم، اگر این همه وصف در من هست در طلب کسی که هستم قدوم او را خواهم یافت و چون نخواهم یافت که این همه صفت در من هست؟

چون نارد این سخن به‌ناراین گفت ناراین او را پرستش نمود و رخصت داد. نارد نیز پرستش ناراین بجا آورد و از آنجا قوت جوگ کامل را در خود آورده جانب آسمان روان شد. اول برقلهٔ کـوه سمیر (Sumeru) رسید و دو ساعت آنجا توقف نمود، بعداز آن متوجه مابین مغرب و شمال شد. و از کوه سمیر سی‌ودو هزار جوجن (Yojana)، که هر جوجن چهار کروه است که مجموع یك لك و بیست و هشت هزار کروه باشد، در اندك فرصت رفت. و از آنجا به‌جزیرهٔ دریای شیر (Ksirasagara)، رسید که نام آن جزیره شیت (Svetadvipa) است (یعنی: جزیره سفید). و خلق آن جزیره لذات حواس نداشتند و چیزی نمی‌خوردند و ازجا نمی‌جنبیدند و همه‌سفید بودنـد و از انـدام ایشان بوی خوش می‌آمـد و بی‌گناه بودنـد. و اهـل گناه آن خلق را نتوانند دیـد. و استخـوان‌های ایشان مثل بجـر[1] سخت و بـالا و پهنای ایشان بـرابـر، و همه بزرگ و قوی، و سر ایشان مثل چتر مـدور و آواز ایشان چـون رعـد و چارخانه‌های ایشان بصد خوبـی و نازکـی گل نیلوفر. و شصت دنـدان پیش و بیست دندان کرسی و از زبان درازگـویی خلق عـالم را فرو خواهند برد. و چون آفتاب نورانی که گویی از آفتاب برآمده‌اند و همه در عبادت آفریننده مشغول؛ و چون دیوتها در علم بید و در عمل خیر مشغول بودند.

باز جدهشتر پرسید که چون آن خلق فرج و شکم و لذات حواس و دوستی زن و آمد ورفت ندارند و از اندام ایشان بوی خوش می‌آید، خلقت ایشان بچه طریق شده است و عاقبت احوال ایشان چیست؟ و جمعی که در این دیار به‌موچهه (Moksa) می‌رسند روش ایشان هم اینچنین نیست که روش آن قوم، این دغدغه را از خاطر ما دور بکنید که شما خانه فیض‌اید و ما پناه به‌شما آورده‌ایم. بهیکم‌پتامه گفت که

۱ــ ب: بحر.

این داستان بزرگ است و این را پدر من شنتن (Santanu) گفته بود، با تو می‌گویم، بشنو:

وقتی‌که اپرچر (Uparicara)، راجه تمام روی‌زمین‌بود وباالندر دوستی داشت و خدمت ناراین و پدر خود می‌کرد و از توجه ناراین سلطنت یافت، و موافق احکام علمی که از دهان آفتاب برآمده بود عمل می‌کرد. اول طعام بنام ناراین می‌کشید و آنچه از وی می‌ماند بروح پتران خود میداد وآنچه از او زیاده می‌آمد صرف‌فقراء می‌کرد وآنچه از او فاضل‌می‌ماند خود باتوابع[1] می‌خورد و به‌آزارکسی راضی نبود ــاگرچه این همه می‌کردــ ولیکن باطن را به‌آفریدگار مشغول می‌داشت. و از بس عبادت و خوبی کرده بود، اندر را بااو محبت قوی پیدا شد چنانچه یکجا خواب می‌ــ کردند ویکجا می‌نشستند ویکجا می‌خوردند. و آن‌راجه‌اپرچر، خودرا و زن‌وفرزند و سلطنت‌خودرا ایثار راه آفریدگار دید و ازاو دانست. و در روش‌عبادت وپاکیزگی‌که قراردادهاند فروگذاشت نمی‌کرد. وبرهمنانی‌که عامل وبیشنودهرم (Visnudharma)، بودند، در خانهٔ او طعام می‌خوردند. و درقلمرو آن راجه هیچکس دروغ نمی‌گفت و هیچکس از کسی دلگیر نمی‌گشت. و از هیچکس گناه صغیره و کبیره واقع نشده و روش دهرم ــکه هشت رکهه موافق علم بید قراردادهاندــ راجه برآن‌عمل می‌کرد. و اسامی آن هشت رکهه اینست: اول مریچ (Marici)، دوم اتر (Atri)، سوم انگر (Angira)، چهارم پلست (Pulastya)، پنجم پله (Pulaha)، ششم کــرت (Kratu)، هفتم بسشت (Vasistha)، هشتم من (Manu) ــ پسر برهما. و آن هشت‌کس باتفاق قوای باطنی برحواس غالب آمده و احوال آینده وگذشته را معلوم‌کرده هزار سال در تصور آفریدگار عبادت کردند. بعد از آن از کرم آفریدگار سرستی (Sarasvati)، (یعنی: فیض) علم لدنی[2] درباطن ایشان جاکرد وایشان‌گرنتهه (Grantha) صدهزار اشلوك (Sloka)، تصنیف کردند و از عالم غیب ندایی شنیدند که این تصنیف کردهٔ شما رتبهٔ بید خواهد گرفت و احکام امرونهی در خلق از روی این کتاب خواهد شد و این تصنیف شما را دیــده برهسپت (Brhaspati)، و شکر (Sukra)، نیز شاستر تصنیف خواهند کرد و این شاسترها را یکی از بنده‌های با اخلاص من راجــه اپرچر (Uparicara)، بعمل خواهد آورد. و هرکس براین عمل خواهد کرد او را نام نیك و دولت بسیار و نیت خیر نصیب خواهد شد. و آن راجه سلطنت عظیم خواهد راند؛ بعداز آن از این عالم خواهد رفت و از رفتن او این شاستر نیز غایب خواهد شد. بعداز آن آواز غیب منقطع گشت و آن هشت رکهه که برخلق مهربانتر از مادر و پدراند؛ آن شاستر را به‌خلق تعلیم کردند. وچون زمانه مهادیو رسید و جوگ مهادیو کمال گرفت، آن هشت رکهه، شاستر خودرا به‌برهسپت آموختند وخود جایی که خاطر ایشان می‌خواست برای عبادت رفتند.

۱ــ ل و ت: تواضع.

۲ــ ل و ت: ازلی.

باز بهیکم‌پتامه گفت که چون آن زمان به‌آخر رسید و زمان دیگر شد برهسپت پروهت دیوتا (Devata) گشت (یعنی برهمن عالم و استاد که عمل خیر مثل جگ و هوم بکناند). و برهسپت برای آن می‌گویند که پادشاه بزرگان وبزرگی‌ها است و در علم بید بزرگ است. و آن راجه اپرچر شاگرد او شد و پیش برهسپت جمیع شاسترها که آن هشت کس تصنیف کرده بودند خواند و دانش او به‌کمال رسید و از روی عدل و دانش به سلطنت مشغول گشت و قرینهٔ اندر شد و شروع در اشمیدجگ (Asvamedhayajna)، نمود. و استاد راجه که برهسپت باشد روغن در آتش می‌ریخت و آن کس را در هندوی هوتا[1] (Hota)، می‌گویند و اهل مجلس آن جگ پسران پرجاپت (Prajapati)، اول: ایکت (Ekata)، دوم دویت (Dvita)، سوم ترت (Trita)، بودند. و رکهٔ دیگر چون دهنك (Dhanusa)، و ریبیه (Raibhya)، و اربابس (Aravavasu)، و پربس (Parvasu)، و مدهاتتهی (Medhatihi)، و تاندی (Tandya)، وسانت (Santi)، وبیداسر[2] (Vedasira)، و [کپیلKapila] پدرسال‌هوتر[3] (Salihotra)، و ادیکت (Adyakatha)، در پله تیتری (Taittiri)، و[برادر ارشد بیشم‌پاین] (Vaisampayana)، و دیوهوتر (Devahotra)، جمع شده مستعد جگ شدند که آن‌جگ را باتمام رسانند. و درآن جگ‌اشمید (Asvamedha) جانداری‌را نکشتند چرا که آن راجه به‌آزار جانوری راضی نبود و بغایت پاك و بزرگ بود و عوض جگ نمی‌خواست. و آنچه از صحرا و جنگل پیدا شد هوم کرده و جگدیس (Jagadisa)، خود برای قبول کردن آن هوم چنانچه غیراز راجه کسی او را نبیند حاضر شد. چون برهسپت دید که ثمرهٔ هوم را کسی می‌ستاند و او پیدا نیست اعتراضی گشت و آن کفچهٔ چوبین را که به‌او روغن می‌ریخت برداشته برخاست و هوم را زدن گرفت و گفت که من این جگ را برای این شروع کرده‌ام که دیوتها همه حاضر آیند و ثمرهٔ آن را علانیه بستانند؛ و کسی که برکت این هوم را می‌ستاند پیدا نیست، من او را خواهم کشت.

جدهشتر از بهیکم‌پتامه پرسید که قرارداد دیوتها است که ثمرهٔ جگ را در حضور آمده قبول نمایند، و جگدیس بی‌آنکه ظاهر شود ثمرهٔ آن‌جگ‌را گرفت، سبب چه بود؟

بهیکم‌پتامه گفت‌که چون برهسپت اعتراضی‌شده برخاست راجه‌ورکهه‌های‌دیگر که حاضر بودند از روی منت و زاری برهسپت را گفتند که در ست‌جگ، اعتراض کردن خوب نیست و برای کسی که این جگ کرده می‌شود او هم ازغضب واعتراض[4] منزه است. و این دیوته‌ها را که ثمرهٔ این جگ می‌ستانند، ما و شما نتوانیم دید

۱ــ ب: هرنامی.
۲ــ ب: بید سراوکیل.
۳ــ ب: سابهوتر.
۴ــ ب: اعراض.

مگر کرم او کند و تدارك نماید که او را ببینیم. بعداز آن چند کس از بزرگان آن جماعت رکهه که در آن جگك حاضر بودند گفتند که ما فرزندان برهمائیم و از روح برهما حاصل شده‌ایم نه از تن او. و وقتی بطلب موچهه بجانب شمال رفتیم و چهار هزار سال مثل درخت خشك بـریك پاایستاده شمال رویه[1] کوه سمیر (Sumeru)، در کنار چهیرسمندر (Ksirasagara)، (یعنی دریـای شیر) در آرزوی دیدن نارابن، که خالق موجودات است، عبادت‌کرده‌ایم. چون عبادت ما به‌کمال رسید آکاس‌بانی (Akasavani)، شد یعنی آوازی از آسمان شنیدیم کـه ای برهمنان! شما عبادت را بسیار خوب بجا آوردید ولیکن کسی را می‌خواهید به‌بینید که او را نتوان دید. اگر آرزوی دیدن اودارید این دریای شیررا گذاشته در سیت‌دیپ (Svetadvipa)، یعنی اقلیم سفید، بروید که خلق آنجا همه نارابن پرستند و چون ماه می‌تابند. چون آنجا خواهید رفت به‌جگدیس (Jagadisa)، خواهید رسید. چون این ندا از عالم غیب شنیدیم به‌راهی که نمودند روان شدیم. و در دل غیراز آرزوی دیدن جگـدیس نداشتیم و در انتظار بودیم که کی باشد که اورا ببینیم. چون‌آنجا رسیدیم ازبسیاری نور آنکس که به‌دیدن او رفته بودیم نابینا گشتیم. آنگاه در دل خود گذراندیم که در این اقلیم از برای دیدن جگدیس آمده‌بودیم، ازدیدن خلق اینجاهم محروم‌ماندیم و غیراز عبادت علاجی دیگر ندیدیم. بعداز آن صد سال دیگر عبادت کردیم. آنگاه خلق آنجا را دیدیم که همه دست برسینه نهاده و چشم پوشیده رو به‌مشرق عبادت می‌کنند؛ و همه را مثل ماه سفید و نورانی دیدیم و تسبیح ایشان باطنی بود و همه باهم برابر بودند. چون چشم ما برایشان افتاد تمام آن خلق سجده‌کنان رو به‌مشرق دویدند؛ و از هرطرف همین آواز می‌شنیدیم که پرستش بکنند و طعام بدهند و غیراز این چیزی دیگر ندیدیم. و بعداز آن آوازی دیگر شنیدیم که ای صاحب و ای خالق! ما تو را می‌پرستیم. و بعداز آن در دل ما این نصیحت جا کرد که باین طریق عبادت و تصور بایدکرد. در این‌وقت بادی پیداگشت و گل‌های خوشبوی و برگ‌هایی که برآن پرستش توان کرد، آورد. و آن خلق از آن گل‌ها و برگ‌ها چنانچه طریق ایشان بود باعتقاد دل و زبان پرستش نمودند. و ما از قیاس دانستیم که جگدیس اینجا آمده است ولیکن چیزی ندیدیم. بعداز آن باد از وزیدن ایستاد و پرستش آن قوم نیز به‌آخر رسید و ما بی‌طاقت شدیم چرا که آن خلق اصلا متوجه ما نشدند و سوی ما ندیدند و ما را از قبیله آدمیان بشمردند. چون این عجز و ناامیدی در دل ما گذشت آوازی از غیب شنیدیم که چون شما این خلق سویت‌دیپ (Svetadvipa)، را دیدید خیال کنید که جگدیس را دیدید. و آن جگدیس را به‌عبادت نتوان دید مگر کسی که از جان و دل او را بخواهد و جز تصور او به‌کاری دیگر مشغول و متوجه نگردد. و وقتی اینچنین‌زمانه خواهد آمدکه شما همه‌ایکانت‌بهکت(Ekanta Bhakti)، خواهید شد، یعنی جز بیاد آفریدگار بکار دیگر مشغول نخواهید شد و شما کار دیگر

۱ـ ب: شمال رویه کوه‌سمیر

نخواهید کرد و آنوقت زمانی خواهد رسید که رامچندر (Ramacandra)، راون (Ravana) را خواهد کشت آنوقت شما مددکار دیوتها خواهید شد. چون این سخن را از غیب شنیدیم خوشحال گشتیم چنانچه تشنه به‌آب حیات خوشحال گردد، و از آنجا برگشتیم. آنگاه به‌برهسپت گفتیم‌که هرگاه در آرزوی دیدن آن دیوته، این‌همه عبادت کردیم و نتوانستیم دید تو او را چگونه توانی دید؟

باین سخنان برهسپت (Brhaspati) را؛ ایکت (Ekata)، و دویت (Dvita)، و تریت (Trita)، و رکهیشران دیگر تسلی نمودند و از اعتراض باز آوردند و جگ را باتمام رسانیده پرستش جگدیس نمودند. و بعداز جگ کردن راجه اپرچر در نگاهبانی خلق و سلطنت مشغول گشت. بعداز آن راجه به‌نفرین برهمنان از برهمه‌ـ لوك (Brahmaloka)، برزمین افتاد و از افتادن او زمین شکافت. و مدتی در آن شکاف ماند و در آنجا نیز به‌عبادت مشغول شد و از سبب عبادت باز بهمان مرتبهٔ اول رسید.

باز جدهشتر پرسید که آن راجه اپرچر یکی از مقربان درگاه آفریدگار بود، بچه سبب از مرتبهٔ خود برزمین افتاد؟

بهیکم‌پتامه گفت: سبب این بود که وقتی در میان دیوتها و جماعت رکهه گفتگو شد، دیوتها گفتند که در جگ جاندار خصوصاً بز می‌باید کشت[1]. و رکهیشران گفتند که جاندار کشتن خوب نیست، غله و میوه صحرا و جنگل را هوم می‌باید کرد چرا که این ست‌جگ است، یعنی زمان محض‌خیر است آزار جاندار در این ست‌جگ مناسب‌نیست. و در آنجا که دیوتها و رکهیشران بحث می‌کردند گذر راجه اپرچر آنجا افتاد. و آن راجه را چنان قدرت بود که با جمیع لشکر خود [به] آکاس‌مارگ (Akasamarga)، یعنی راه آسمان می‌رفت. چون آن دو قوم راجه را دیدند باتفاق گفتند که حقیقت این معامله را از راجه بپرسیم که این راجه هرگز دروغ نگفته است و بزرگ همه است و روی کسی نخواهد دید و آنچه راست خواهد بود خواهد گفت. چون این سخنان را با یکدیگر قرار دادند نزد راجه آمده از او پرسیدند که در هوم، جاندار خصوصاً بز باید کشت و یا به‌غله و میوه‌های جنگلی جگ باید کرد؟ ما هردو طایفه شما را حکم ساخته‌ایم، آنچه حق باشد بگویید. بعداز آن راجه از بمان (Vimana)، یعنی پالکی فرود آمده دست تعظیم برسینه نهاده از آن هردو طایفه پرسیدند که دیوتها چه می‌فرمایند و رکهیشران چه می‌گویند؟ دیوتها گفتند که ما برآنیم که در جگ جاندار باید کشت؛ و برهمنان یعنی رکهیشران گفتند که ما جگ کردن به‌غله و میوه‌های جنگل بهتر می‌دانیم. بهیکم‌پتامه گفت که چون راجه بحث هردو طایفه شنید، سخن دیوتها را ترجیح کرد و گفت که در جگ جاندار می‌باید کشت. چون این سخن از راجه، برهمنان شنیدند در غضب شده دعای بد کردند و گفتند که

۱ــ ب: بزلر میباید کشت.

چون تو از جانب دیوتها سخن گفتی، از هوا برزمین بیفتی و از افتادن تو زمین بشکافد و تو در آن شکاف باشی. بمجرد دعای بد کردن آن برهمنان راجه از هوا برزمین افتاد و زمین بشکافت و راجه در آن شکاف ماند؛ ولیکن در دانش راجه نقصان نشد چرا که توجه او بسوی نارایِن بود. و چون دیوتها دیدند که از رعایت سخن ما راجه را این محنت پیش آمده است [گفتند:]کاری بایدکردکه ازاین محنت خلاص شودکه سخن‌مارا بالاکرده است، ماهم دستگیری او بکنیم. آنگاه دیوتها باتفاق یکدیگر تأمل کرده نزد راجه آمدند و گفتند که تو خدمت بشن را از روی دل‌کرده‌ای و می‌کنی. در اینجا نیز از یادش غافل مباش که او تو را از این محنت خلاصی خواهد بخشید وتازمان خلاص‌شدن ازاین‌محنت بسودهارا (Vasudhara)، یعنی‌روغن و شکری‌که درآتش بعدازهوم‌آن‌را می‌اندازند بشماخواهدرسیدکه‌گرسنگی وتشنگی‌ازاو دفع شود. وکسی‌که بزرگ ما وشماست همان‌کس ازمدد وتوجه ما دیوتها شما را از این محنت خلاصی خواهد داد و از اینجا در برهمه‌لوك، خواهد برد. چون دیوتها این سخن را به‌راجه گفتند و دیوتها و برهمنان هرکدام به‌منزل‌های خود رفتند و راجه در آن شکاف ماند، و بطریقی که در ایام سلطنت عبادت‌می‌کردمشغول به‌عبادت شد؛ و از این سبب جگدیس برسر عنایت آمد، چراکه غیراز جگدیس پناهی نداشت، [از اینرو] گرد (Garuda) را طلب فرمود وگفت‌که تو بزرگ پرنده‌هایی، و راجه بزرگ‌آدمیان است و از دعای برهمنان برزمین افتاده‌است او را ازآنجا بیار و تااین زمان راجه را در آن غار برای این گذاشتیم که سخن برهمنان برزمین نیفتد. چون گرد این سخن را از جگدیس شنید بال‌های خود را بازکرده روان شد و در آن غار درآمد و راجه را برآورد و برآسمان برده نگاهداشت، بعداز آن راجه به‌همان وجود خود در برهمه‌لوك رفت.

باز بهیکم‌پتامه گفت که ای راجه جدهشتر! آن راجه از دعای بد برهمنان برزمین افتاد و از عنایت جگدیس از آن محنت خلاصی یافته برآسمان رفت. چون رفتن نارد در سیت‌دیپ (Svetadvipa)، و قصهٔ دیوتها ورکهان را، شنیدی اگر چیزی دیگر می‌خواهی که بشنوی بپرس تا با تو بگویم، [راجه جدهشتر گفت آنرا بیان دارید. بهیکم گفت:] بشنو: چون نارد در سیت‌دیپ (Svetadvipa)، رسید و آن خلق سفید را با آن اوصاف که بالا مذکور شد دید، آن خلق را بتواضع پرستیدن نمود و آن خلق نارد را باعتقاد باطن توجه کردند. و نارد در آرزوی دیدن جگدیس دستها را بسوی آسمان برداشته با تسبیح دل استاده ماند و از صدق دل ثنای او آغاز کرد. اول گفت: ای دیوتهٔ دیوتها (Devadevesa)! تو را سجده می‌کنم. و ای نهکری (Niskriya)، یعنی ای آنکه بقوت دست و پا کار نمی‌کنی! و ای نرگن (Nirguna)، یعنی ای از محض خیر و شر و محض شرمنزه[1]، و ای لوك‌ساچهی (Lokasaksin)، یعنی ای گواه خلایق، و ای

۱ــ ج: ای نرگن! یعنی ای محض‌خیر و از شر منزه.

چهترگیه (Ksetrajna)، یعنی ای دانای حقیقت وجود، و ای‌پرکهوتم (Purusottama)، یعنی ای بزرگ بزرگان، و ای اننت پرکهه (Ananta Purusa)، یعنی ای آنکه هرچه هست تویی، و ای‌مهاپرکهه (Mahapurusa)، یعنی ای بزرگ‌بزرگان از روی‌بزرگی، وای ترگن پردهان (Triguna Pradhana)، یعنی ای صاحب ست، و رج، و تم، که هرگاه این سه صفت برابر شود او آفریننده ارادت وبدان ارادت خالق‌موجودات‌است[۱] و ای امرت (Amrta)، یعنی ای زندهٔ جاوید، و ای امرتاکهی (Amrtakhya)، یعنی ای آنکه نام تو آب حیات است، و ای اننتاکهی (Anantakhya)، یعنی آن قوت که در سیسناگ (Sesanaga) است که به آن قوت زمین را نگاه می‌دارد، و ای بیوم (Vyoma)، یعنی ای آنکه هوا هم تویی، و ای سناتن (Sanatana) یعنی ای باقی ابد، و ای جدست، یعنی ای هرچه هست همه تویی، و ای مهابیکت (Mahavyakta)، یعنی ای پنهان و آشکارا، و ای‌رت‌دهام (Rtadhaman)، یعنی ای آنکه نور تو راستی است. و ای آددیو (Adideva)، یعنی ای اول، و ای‌بس‌پرد (Vasuprada)، یعنی ای‌عطاکنندهٔ مال، وای‌پرجاپت(Prajapati)، یعنی ای‌بخشندهٔ اولاد، وای‌بنس‌پتی(Vanaspate)، یعنی ای صاحب صحرا و جنگل. و ای‌مهاپرجاپتی (Mahaprajapate)، یعنی ای‌صاحب‌خلقت که عبارت از برهما باشد. و ای اورجس پتی (Urjaspate)، [یعنی] ای صاحب قوت، و ای باچس‌پتی (Vacaspate)، یعنی ای خالق گویایی، و ای جگت‌پت (Jagatpate)، یعنی ای خالق هرسه عالم، و ای هنس‌پتی (Hanaspati)، یعنی ای مالك دل، و ای دوش‌پتی (Divaspati)، یعنی ای خالق و صاحب بهشت. و ای مرت‌پتی (Marutpati)، یعنی‌ای‌صاحب بادها، وای‌سلل‌پتی (Salilapati) یعنی‌ای‌صاحب آبها، و ای‌پرتهوی(Prthivipati)، یعنی ای‌صاحب‌زمین. و ای‌دك‌پتی (Dikpati)، یعنی ای صاحب اطراف و جهات، و ای پورب‌نواس (Purvanivasa)، یعنی ای مکان خلق اول، و ای گشج (Guhya)، یعنی ای مخفی، و ای برهمه پروهت (Bramapurohita)، یعنی ای آنکه اول تو بودی و دوم خود برهما را ساختی، و ای برهمه کایك (Brahmakayika) یعنی ای آنکه وجود تو تمام عالم است، و ای مهاراجك (Maharajika)، یعنی ای صاحب‌خلقی که بالاتر از آدمیان‌اند و فروتر از دیوتها که ایشان را بس (Bhas) می‌گویند، هم تویی. و ای مهابهاسور (Mahabhasura)، یعنی مثل: گن (Guna) که خلق اوسط‌اند، هم تویی. و ای مهابهاسکر (Mahabhaskara) یعنی ای‌صاحب جلالت عظیم، وای‌سپت‌مهابهاك (Saptamahabhaga)، یعنی‌ای‌بزرگ آن هفت‌رکهه‌که بالاگفته شد[۲]. و ای‌جامی(Yamya)، یعنی[ای]قوت قابض‌ارواح، و ای توکهت (Tusita)، و ای مهاتوکهت (Mahatusita)، یعنی ای قوت دیوکن. و ای پرمردن (Pramardana)، یعنی ای پامال‌کنندهٔ خلایق، و ای پرنرمنت (Parinirmita)، یعنی ای خالق وجود، و ای اپرنرمنت (Aparinirmita)، یعنی ای خالق عدم، و ای

۱ــ ب: آفریننده، ارادت و بدان ارادت خالق موجودات.

۲ــ بزرگ هفت‌ریشی که عبارتند از:

بش‌برتن (Vasavartin)، یعنی ای‌درگفته تمام خلق، و ای‌ابس‌برتن، (Avasavartin)، یعنی ای آنکه در گفتهٔ هیچکس نه ای. و ای جگی (Yajna)، یعنی جگ هم تویی، و ای جـگ‌سنبهو (Yajnasambhava)، یعنی ای نتیجـهٔ جگ، و ای جگ جـونـی (Yajnayoni)، یعنی ای پیداکنندهٔ جگ، و ای جگ‌گربهه (Yajnagarbha)، یعنی ای آنکه جگ در باطن تست، و ای جگ‌هردی (Yajnahrdaya)، یعنی ای آنکه جگ در سینهٔ تست، و ای جگ استت (Yajnastuta)، یعنی [ای] آنکه جگ در ثنای تست، و ای جگ‌بهاگ‌هر (Yajnabhagahara)، یعنی ای ستانندهٔ بخش جگ، و ای پنچ‌ـ جگ‌دهر (Pancayajnadhara)، یعنی [ای] نگاه دارندهٔ پنج‌جگ هرروزه، و ای‌پنچ‌ـ کال‌کرت‌رپتی (Pancakalakartrpati)، یعنی ای صاحب کسانی که پنج وقت جگ قرار داده‌اند، و ای پنچ راترك (Pancaratrika)، یعنی آن علمی که به‌آن علم عبادت تـو کرده‌شود، و ای بی‌کنتهه (Vaikuntha)، یعنی آنکه قوت تو هرگز کم نگردد، و ای مانسك (Manasika)، یعنی ای آنکه همیشه در خاطرها جاداری، و ای نـام‌نامك (Namanamika)، یعنی ای آنکه هرچه بنام تو خوانده شود هم تویی، و ای اپراجت (Aparajita)، یعنی ای آنکه هیچکس برتو غالب نیست، وای پرسوامن (Parasvamin)، یعنی ای صاحب بـزرگ، و ای سس‌نات (Susnata)، یعنی ای پـاك، و ای هنس (Hamsa)، یعنی ای‌روح دربدن، و ای‌پرم‌هنس (Paramahamsa)، یعنی‌ای‌خالق‌روح. و ای پرم‌جاگك (Paramayajnika)، یعنی [ای] بزرگ آن کسان که جگ را بنا کرده‌اند، و ای سانك‌جوگ (Samkhyayoga)، یعنی علمی که از او حقیقت موجودات توان دانست تویی، و ای‌سانك‌مورتی(Samkhyamurti)، یعنی‌ای‌معنی‌علم‌سانك، و ای امرتاشی (Amrtesaya)، یعنی ای درآب‌حیات جاکننده، وای‌هرنی‌شی (Hiranyesaya)، یعنی حالتی که در زر است تویی، و ای دیوی‌شی، (Devesaya)، یعنی آنکه در باطن دیوتها جاداری، وای کشی‌شی (Kusesaya)، یعنی ای آنکه در آب می‌باشی، و ای برمهی‌شی (Brahmesaya)، یعنی [ای] آنکه در بیدها که علم دینی است جاداری، و ای پدمی‌شی (Padmesaya)، یعنی [ای] آنکه در گلهای نیلوفـر می‌باشی، و ای بشوی‌شور (Visvesvara)، یعنی [ای] صاحب چهارده طبق زمین و آسمان، و ای بکهوك‌سین (Visvaksena)، یعنی ای آنکـه هرطرف لشکـر تست، و ای جگدنوی (Jagadanvayan)، یعنی ای آنکـه موجـودات اولاد تست. و ای جـگت‌پرکـرت (Jagatprakrti)، یعنی ای اصل بنیاد خـلایق، و ای اگن‌مکهه (Agnimukha)، یعنی ای آنکه آتش دهان تست، و ای بدوامکهاگن(Vadavamukhogni)، یعنی ای آن آتش که بصورت تومهوتهه (Tvamahutih)[1] است و در دریای عمان می‌باشد و آب زیادتی را جذب می‌کند. و ای آهت (Ahuti)، یعنی آنچه روغن و غیره در آتش هوم می‌کنند هم تویی، و ای سارتهی (Sarathi)، یعنی کسی که ارابه می‌راند هم تویی، و ای منتر (Mantra)، یعنی افسونی که به‌او جگ می‌کنند هم‌تویی، و تپ (Tapah)، یعنی

۱ـ ب: بصورت اسب در دریای عمان میباشد.

ریاضت هم تویی، و من (Manah)، یعنی دل هم تـویی، و چندرما (Candrama)، یعنی ماه هم تویی، و چچهه رادیتیه (Caksuraditya)، یعنی چشم هم تویی، و اکران (Akrana) یعنی شامه هم‌تویی، و سورج (Surya)، یعنی آفتاب هم تویی، و گجدگک (Gajadaga) یعنی فیلان‌کـه هشت جانب عالم را نگاه می‌دارند هم‌تویی، و دگک‌بهان (Digbhanu)، یعنی‌نور اطراف‌عالم‌هم‌تویی، و بدك‌بهان(Vidigbhanu)، یعنی‌نورکنج‌های اطراف عالم هم تویی، و هی‌شرا (Hayasirah)، یعنی اوتاری که سر او مثل اسپ است هم تویی، و پرتهم‌ترسوپرن (Prathamatrisauparnah)، یعنی افسونهای سام‌بید (Samaveda) هم تویی، و برن‌دهر (Varnadhara)، یعنی نگـاه‌دارندهٔ چهار جنس خلق که عبارت از برهمن، و چهتری، و بیش، و شودر باشد هم تویی، و پنچاگن (Pancagni)، یعنی پنـج آتش کـه لازم جگ است‌هـم تویـی، و تـری‌ناچ‌کیت (Trinaciketa)، یعنی افسونی کـه در رگ بید است هم تویی، و کهرنگ‌نـدهان (Sadanganidhana)، یعنی شش عضو بید هم تویی که اول سچیها (Siksa)، یعنی مخرج[1] دوم کلپ (Kalpa)، یعنی روش کردار[2] سوم بیاکرن (Vyakarana) یعنی علم نحو و صرف، چهارم نرکت (Nirukta)، یعنی علم لغت، پنجم جوتك (Jyotisa)، یعنی علم نجـوم، ششم چهند (Chandas)، یعنی عـلم عروض، و ای پـراك‌جـوتك (Pragjyotisa)، یعنی اول نجوم‌هم تویی، وجیشت‌سامگه(Jyesthasamaga)، یعنی‌افسون دیگر که در سام‌بید است هـم تویی، و سامکابرت‌دهر (Samikavrtadhara)، یعنی روزه کـه خوانندهٔ سام‌بید وقت زنار بستن می‌دارد، هـم تـویی، و اتهرب‌شرا (Atharvasirah)، یعنی‌خوانندهٔ اتهربن‌بید، (Atharvanaveda)، هم‌تویی، وپنج‌مهاکلپ (Pancamahakalpa)، یعنی اعمالی که در اتهربن‌بید، می‌کنندهم تویی، وپهین‌پاچری (Phenapacarya)، یعنی کسانی که قوت ایشان از کف شیر است، هم تویی، و بال‌ـ کهیلی (Valakhilya)، یعنی هشتاد هزارپسران برهماکه قامت‌ایشان برابریك‌انگشت است و برارابهٔ آفتاب می‌باشند هم تویی، و بیکهانس (Vaikhanasa)، یعنی جماعت اهل ریاضت‌که محصول قلبه نمی‌خورند، هم‌تویی، و ابهگن‌جوگ (Abhagnayoga)، یعنی کسی کـه جـوگ او بـرقـرار است هـم تـویـی، و ابهگن‌پـرسنکهیان (Abhagnaparisamkhyana)، یعنی‌کسی‌که شمار اوکم نگرددکه عبارت از یکی‌باشد هم تویی، و ای جگ‌آد (Yogade)، و ای جگ‌مدهیه (Yugamadhya)، و ای جگ‌ندهن (Yoganidhana)، یعنی اول و اوسط و نهایت هرچهار جگ هم تویی، و ای‌اکهندل (Akhandala)، یعنی‌هرسه‌عالم‌هم‌تویی، وای‌پراچین‌گربهه(Pracinagarbha) ،یعنی‌طفل اول هم تویی، و ای‌کوشك (Kausika)، یعنی ای قوت بشوامتر (Visvamitra) که یکی از بزرگان اهل ریاضت است، هم تویی، و پرشتت (Purustuta)، یعنی ممدوح بسیار

۱ـ شیکشا (Siksa): علم تجوید که شامل علم حروف و قطع و فصل و علم تلفظ و علم مخارج حروف است.

۲ـ کلپ (Kalpa): علم مراسم ودا.

کس هم تویی، و پرهت (Puruhuta)، یعنی معبود بسیارکس هم‌تویی، و بشوکرت (Visvakrt)، یعنی خالق آفرینش هم تویی، و بشوروپ (Visvarupa)، یعنی صور خلایق هم تویی، و اننت‌گتی (Anantagati)، یعنی روش تو بسیار است، و اننت‌بهوگ (Anantabhoga)، یعنی وجود تو و عیش تو بسیار است، و انادی (Anadi)، یعنی‌اول ازتوکسی نبود، و امدهیم(Amadhyama)، یعنی‌مرتبه وسط‌هم نداری، واننت (Ananta)، یعنی نهایت هم نداری؛ و ابیکت‌مده (Avyaktamadhya)، یعنی پنهان تو راکسی‌نداند، وابیکت‌ندهن (Avyaktanidhana)، یعنی‌کسی نهایت توراهم‌نداند، و برتاباس(Vratavasa)، یعنی‌تو در روزه‌می‌باشی، وسمدرادهی‌باس(Samudradhivas) یعنی تو در دریای عمان می‌باشی، و جشوباس (Yasovasa)، یعنی در اوصاف کرم می‌باشی، و تپوباس (Tapovasa)، یعنی در عبادت می‌باشی، و دم‌باس (Damavasa)، یعنی در مهربانی می‌باشی، و لچهی‌باس(Laksmyavasa)، یعنی در دولت می‌باشی. و بدیاباس (Vidyavasa)، یعنی در علم می‌باشی، و کرتیاباس (Kirtyavasa)، یعنی در اوصاف محاربه می‌باشی، و شری‌باس (Srivasa)، یعنی در نور می‌باشی، و سرباباس (Sarvavasa)، یعنی درهمه‌چیز ودرهمه‌جا می‌باشی، وباسدیو (Vasudeva)، یعنی پادشاه عالم، و سربچهندك (Sarvachandaka)، یعنی همه را گردآوری تو می‌کنی، و هرهی (Harihaya)، یعنی قوت اسپ آفتاب که اندر را داده بود هم تویی، و اشمیده‌جگ (Asvamedhayajna) هم تویی، و مهاجگ (Mahayajna)، یعنی جگی که از آن بزرگتر نیست هم تویی، و بهاگ‌هر (Bhagahara)، یعنی ستانندهٔ بخش جگ هم تویی، و سکهه‌پرد (Sukhaprada)، یعنی بخشندهٔ آسایش هم تویی، و دهن‌پرد (Dhanaprada)، یعنی دهندهٔ مال هم تویی، و هرمیده (Harimedha)، یعنی حافظ[1] علم اندر هم تویی، و یم (Yama)، یعنی اعمالی که بقوت آن حواس خمس زبون گردد هم تویی، و نیم (Niyama)، یعنی دوازده نیم مشهور هم تویی، و کرچه (Krcchra)، و اتکرچه (Atikrcchra)، و سربکرچه (Sarvakrcchra)، یعنی روزه و روزهٔ بزرگ و تمام روزه هم تویی، و نیم‌دهر (Niyamadhara)، یعنی دارندهٔ نیم هم تویی، و نورت‌دهرم (Nivrtta Dharma)، یعنی از دهرم منزه تویی، و پربچن‌گت (Pravacanagata)، یعنی آنچه توان گفت هم تویی، و پرورت‌بیدکری (Pravrttavedakriya)، یعنی کردار بید ازتو پیدا شده، و آج (Aaj)، یعنی تو از کس متولد نشده‌ای، و سربدرشن(Sarvadarsin)، یعنی همه‌را تومی‌بینی، و اگراهج (Agrahya)، یعنی تورا کسی نتواند گرفت، و اچل (Acala)، یعنی بی‌جان نمی‌شوی. و مهاببهوتی (Mahavibhuti)، یعنی صاحب سلطنت عظیم، و ماهاتم‌شریر (Mahatmyasarirs) یعنی وجود خود به‌بزرگی خود نهاده‌ای، و پوتر (Pavitra)، یعنی پاك، و مهاپوتر (Mahapavitra)، یعنی پاك‌بزرگ، وهرن‌می (Hiranyamaya)، یعنی تمام از طلایی، و برهت (Brhat)، یعنی چنان بزرگی که از تو بزرگتری نیست، و

---

[1] ـ ب: حافظه.

اپرترکیه (Apratarkya)، یعنی‌قیاس تو نتوان‌کرد، و اوگتی(Avijneya)، یعنی‌دانسته نمی‌شوی، و برهماگری، یعنی اول ازبرهما تویی، وپرجاسرگ‌کر (Prajasargakara)، یعنی خلق را تو خلق کرده‌ای، و پرجانده‌کر (Prajanidhanakara)، یعنی عـدم‌کنندهٔ خلق هم تویی، و مهامایادهر (Mahamayadhara)، یعنی جادوگری بزرگ را تـو داری، و چترسکهندل (Citrasikhandin)، یعنی از کسی که آن هشت رکهیشر که بالا گفته شد پیدا شده است هم تویی، و برپرد (Varaprada)، یعنی دهندهٔ قوت تویی، و پروراسن‌بهاگ‌هر (Purodasabhagahar)، یعنی ثمرهٔ جگ تو می‌ستانی، و گتادهر (Gatadhvara)، یعنی از جگ جدایی، و چهن‌ترشن (Chinnatrsna)، یعنی خـویش نداری، و چهن سنشی (Chinnasamsaya)، یعنی دروجود تو شك نیست، وسربتوبرت (Sarvatovrtta)، یعنی افعال خلاصی هم تویی، و نورت‌روپ (Nivrttirupa)، یعنی صورت ظاهر نداری، و براهمن‌روپ (Brahmanarupa)، یعنی صورت برهمن تویی، و براهمن‌پریه (Barhmanapriya)، یعنی: دوستدارندهٔ برهمن تویی، و بشومورتی (Visvamurti) یعنی جمیع خلایق صورت تست، و مهامورتی (Mahamurti)، یعنی صورت تو بزرگ است، و باندهو (Bandhava)، یعنی برادر جمیع خلایق، و بهکت‌بتسل (Bhaktavatsala)، یعنی بنده‌هـای خـود را دوست می‌داری، و بـرهمنیه‌دیو (Brahmanyadeva)، یعنی برهمنان تو را دوست می‌دارند. چون نارد این مناجات را تمام کرد در سجده افتاد.

وصول نارد به‌عالم شهود!

باز بهیکم‌پتامه گفت که چون نارد این نامهای بزرگ را که همه راست‌اند پوشیده ثنای باری‌تعالی ادا کرد خالق آفرینش که عالم در قبضهٔ قدرت اوست با جمیع رنگ‌ها و حقایق موجودات و از ماه نورانی تر و کاملتر و چون آتشی روشن ظاهر گشت. و در وجود او جایی چون پرطوطی سبز و جایی چون کوه سرمه سیاه و جایی چون سنگ بلور روشن و مصفا و جایی چون اخگر بی‌دود تافته و جایی سفید مطلق و جایی چون سجاده و جایی چون اندر نیل و جایی چـون سورج (Surya)، و جایی چون پرهای زیر حلق طاوس با هزاران چشم و هزاران سر و هزاران پای و هزاران بازو و هزاران شکم و با صد هزار دهن، بید می‌خواند؛ و بیك دست منقل گلی و بیك دست کوزهٔ چوبین و بدست‌های دیگر تسبیح‌ها که به هندوی آن را مالا (Mala)، گویند، و گیاه سبز که آن را به‌هندوی کشا (Kusa)، گویند و پوست آهو و چوب‌دند (Dandakastha) در دست و بدست دیگر آتش افروخته چنان ظاهر شد که گویی ظاهر نیست.

چـون نارد اینچنین خالق مهربان را دید، سجده کرد و دست بسته سر در پیش انداخته خاموش ایستاد. چون خالق قدیم نارد را باین وضع دید در سخن درآمد و گفت که اینجا برای دیدن من ایکت (Ekata)، و دیت (Dvita)، و تـرت

(Trita)، آمده بودند و ما را نتوانستند دید و دیگری هم نتواند دید و لیکن چون تو خادم با اخلاص ما بودی خود را بتو نمودیم. اکنون نر (Nara)، و نـارایـن (Narayana)، پسران دهرم‌اند و تو از نزد ایشان آمده‌ای، برو و در خدمت ایشان باش که وجود حقیقی ما ایشانند و اگر اینجا هم از ما چیزی می‌طلبی بطلب که ما حقیقت عالمیم و امروز برسر عنایتیم.

بعداز آن نارد گفت که من از دیدار شما نتیجه عبادت خود یافتم هرگـاه بدولت دیدار شما که همه وقت بیك حالت‌اید مشرف شدم و بمراد رسیدم، بهتر از این چه باشد که بطلبم؟ چون پرمیشر (Paramesvara)، خود را باین طریق به‌نارد نمود، گفت: هرجا می‌خواهی برو که خلق اینجا از خوردن و نوشیدن و لذات حواس پاك‌اند و یك‌ساعت از تصور و عبادت من غافل نیستند و بنده‌های خاص من‌اند، مشوش احوال ایشان مباش و زود از اینجا برو کـه ایشان همه سده (Siddha)، شده‌اند. و مرا هیچکس نتواند دید و مساس نتواند کرد و از ست، و رج، و تم، برآمده‌اند و در من که درآیند، محو شوند و در کسی که می‌خواهند محو شوند، او را به‌چشم نتوان دید و بدست نتوان مساس کرد و به‌شامه نتوان بویید و به‌زبان لذت او نتوان گرفت و حواس خمس باو نرسیده؛ و ست، و رج، و تم، نیز باو نرسیده و او درون همه کس است و گواه همه است و او را آفرینندهٔ جمیع‌جانداران می‌گویند و جمیع خلایق فنا خواهند شد و او باقی خواهد مـاند و او از کسی نزاییده است و اول و آخر ندارد، و گن (Guna)، یعنی هنرهای ظاهر ندارد. و از پنجاه کلا (Kala)، و بیست و چهار تت (Tattva)، که بالا مذکور شد جداست. و او بیست و پنجم است؛ و پرکهه (Purusa)، و نهکری (Niskriya) است، یعنی بدست و پا کار نمی‌کند و او را به‌چشم و دانش و عقل نتوان دید و نتوان شناخت. و هرکس در او درآمد و محو شد، او نجات یافت. و او است با سدیو، یعنی از بوی خوش او عالم پر است. و او است پرم‌آتما (Paramatma) یعنی بزرگی که خالق ارواح است.

بازگفت: ای نارد! ملاحظه بکن که در همه‌جا و همه‌چیز اوست و به‌او بوسیله نیکی و بدی نتوان رسید. و سه گن، که ست، و رج، و تم، باشد در جمیع‌جانداران وجوددارد، و او لذت هرسه‌گن را می‌ستاند وآن سه‌گن ازلذت اومحروم‌اند. و او خود نرگن (Nirguna) است و گن با او آمیخته نیست و گن را او پیدا کرده است و از گن زیاده است. و خلق عالم برزمین می‌باشد و زمین در آب می‌رود و آب در آتش می‌رود وآتش دربادمی‌رود وباد درآسمان و[آسمان] درمن(Manas) یعنی در دل می‌درآید و دل در میان[1] تعین قدرت است کـه از ارادت خلق شده است، و در میان ابیکهت‌پـرکهه (Avyaktapurusa) در می‌آید. و از آن پرکهه بزرگتری نیست

۱ـ ل: و آتش در دریا میرود و باد در آسمان در من یعنی در دل می‌درآید و دل در میان تعیین قدرت است.

و آن پرکهه که در او درآید همه چیز نابود خواهد شد، و آن پرکهه باقی خواهد مانـد، و او با سدیو است، و آتما (Atma)، یعنی حقیقت روح جمیع خلایق اوست. و وجود خلایق از عناصر اربعه و آسمان است، و چون او در آن پنج درآمد او را زندگی می‌گویند که به‌آن زندگی در حرکات و سکنات می‌درآید. و این را هم بدان که بی‌این پنج‌چیز وجود ممکن نیست و بی‌جان وجود بکار نمی‌آید. و چون جان در آن پنج جیز داخل شد آن را سنکرکهن (Samkarrsana)[۱] می‌گویند ـ یعنی: چون عالم فنا شود او باقی ماند و تمام موجودات در او محو شوند. و آن سنکرکهن، از روی افعال فرزند باسدیو شد و فرزند سنکرکهن، پردمن (Pradyumna) شد یعنی آنچه پیش از این شد و آنچه می‌شود و آنچه بعداز این خواهد شد از او بوجود آمد. و از پردمن، انروده (Aniruddha) متولد شد یعنی صاحب تمام خلق کـه مانع او چیزی نتواند شد. و آنکه در اول من اچهی‌برگ گفته بودم همان باسدیـو است، و آن را که روح گفته بودم همان سنکرکهن است، و آن‌را که من (Manas) گفته بودم او پردمن (Pradyumna) است. و اهنکار، یعنی تکبر و منی، انروده است. و هرچه هست و هرچه نیست و راست و دروغ از من پیدا شده است. و خادمان با اخلاص من که در من درمی‌آیند نجات می‌یابند. و پرکهه دیگری منم؛ و این رنگها که در من می‌بینی من آن نیستم. اگر خواهم که این صورت را برطرف کنم می‌توانم کرد. و آنچه دیدی نه منم بلکه نیرنگ و جادوی من است. و ما را که با چندین رنگ دیدی خیال مکن که ما را دیدی. و این چهار صفت کـه با تو گفتم اول باسدیو، دوم سنکرکهن، سوم پردمن، چهارم انروده، این نیز منم. و این بخاطر تو نرسد که من جان را دیدم که جان نیز منم که مرا نتوان دید. برهما که خالق اجساد است او را هم من خلق کرده‌ام. و برهما کارگر من است و مهادیو از پیشانی غضب‌آلود من پیدا شده است. و مهادیو که یازده تن‌اند ببین که در دست راست من‌اند و دوازده آفتاب در بازوی چپ من‌انـد. و هشت بس (Vasu) در پیش مـن‌انـد و اشنی‌کمار (Asvinikumara) در پس پشت من است. و تمام پرجاپت، و هفت رکهه و تمام بید و تمام جگ (Yajna)، و امرت (Amrta)، در تمام عبادت و اعمال نیك و هشت سده، و لچهمی (Laksmi)، یعنی دولت دنیاوی و جمیع اوصاف و زمین و سرستی که مادر بیدها است و قطب با جمیع کواکب و ابرها و بارانها و دریاـ های شور و دریاهای روی زمین و حوض‌های بزرگ و پتران (Pitr)، و هرسه گن (Guna)، همه‌را در وجود من بدان وببین. و این پتران را که نام بردم بزرگ دیوتهااند، و بزرگ دیوتها و پتران منم. وهرکس جگ‌می‌کند وشراده (Sraddha)، می‌دهد من بخش آن‌را برکناردریا باتن چون آدمی وباسر چون‌اسپ‌می‌ستانم. وبرهما را در اول من پیدا کرده‌ام و بعداز آن برهما جگ کرد و نتیجهٔ جگ او من دادم و باو گفتم که تو فرزند من خواهی بود و صاحب خلق و عالم خواهی شد و از قرارداد

۱ـ ترجمه برین تقریب است: و چون جان در آن پنج عنصر داخل شد، آنرا به‌نام‌های: سشه (Sesa)، و سنکرشن میخوانند.

تو هیچکس نخواهد گذشت؛ و هرکس از دیوتها و رکهه و پتران هرچه از تو خواهند طلبید خواهند یافت. و هرگاه که من برای مدد دیوتها در عالم ظهور خواهم کرد آن زمان تو مرا نصیحت خواهی کرد چنانچه فرزندان خود را نصیحت بکنی. و غیراز این عنایتی دیگر هم بر برهما کردم بعداز آن دنیا را ترك داده از همه چیز جدا شدم چرا که ترك دنیا بهترین کارهاست. و هرکس برحواس غالب آمده ترك همه‌چیز بدهد؛ نجات یابد. و هرکس از روی دانش ما را می‌شناسد و براه سانکهه شاستر می‌رود ما را در روش کپل (Kapila)، در نور خورشید تصور می‌کند. و کپل یکی از بیست و چهار اوتار است. و قومی که جوگ شاستر را می‌دانند و برآن روش عمل می‌کنند ما را هرن‌گربهه (Hiranyagarbha)، می‌دانند. و در این صورت ظاهری که ما را می‌بینی بعداز گذشتن هزار جگ آفرینش را فرو خواهم برد، آن زمان همین من و مایا (Maya)، یعنی ارادت من خواهد ماند بعداز آن هرگاه خواهم خواست باز خلق را بهمین طریق پیدا خواهم کرد. اول چهار شکل که با سدیو و سنکرکهن و پردمن و انروده باشد خواهم آفرید. و در آن چهار شکل برهما را پیدا خواهم ساخت و از برهما تمام خلق را خواهم آفرید و بطریق مثل طلوع و غروب آفتاب خلایق را پیدا خواهم کرد و نابود خواهم ساخت. و بعداز نابود ساختن وقت و زمان که او هم اثر من است و خلق را بوجود می‌آرد خلق را با آن وقت پیدا خواهم کرد. و در ظهور اول چون هرنیکش (Hiranyaksa) زمین را خواهد برد، من او را خواهم کشت و بصورت گراز شده زمین را بالای دندان خود گرفته برای کار دیوتها باز بجای خود خواهم آورد. و باردوم هرنکشپ‌دیت (Hiranyakasipu) پیدا خواهد شد. من برای‌کار دیوتها بصورت نرسنگه (Nrsimha)، یعنی بشکل آدمی و شیر خواهم شد و او را پاره‌پاره خواهم ساخت. بارسوم‌بل (Bali) نام‌دیت (Daitya) پیدا خواهد شد و سلطنت اندر را تمام کشیده خواهد گرفت. و من از شکم آدت (Aditi) بصورت آدمی کوتاه‌قد متولد شده آن دیت را بسته در زمین خواهم فرستاد و مملکت اندر را از او کشیده به‌اندر خواهم داد. و بار چهارم در جگ تریتا (Tretayuga)، در خانهٔ جمدگن (Jamadagni)، متولد خواهم شد. آن زمان نام من‌پرسرام خواهد بود و قوم چهتری را از عالم خواهم برانداخت. و بار پنجم چون جگ‌تریتا (Treta) به‌آخر خواهد رسید در خانهٔ دسرتهه (Dasaratha)، متولد خواهم شد، آن زمان نام من رام (Rama) خواهد بود. و آن سه رکهه (Rsi)، که ایکت (Ekata)، و دبت (Dvita)، و ترت (Trita)، باشند در قالب میمون وجود خواهند گرفت. و اول از ایشان بغایت قوی‌هیکل و زبردست خواهد بود و من به قوت آن لشکر میمونان راون (Ravana)، را با خانوادهٔ او که از نسل پلست‌اند، خواهم برانداخت. و بار ششم چون دور دواپر (Dvapara)، به‌آخر خواهد رسید در قالب کرشن‌جیو (Krsnaji)، درمتهرا (Mathura)، ظهور خواهم کرد. و کنس‌دانو (Kamsadanava) را کشته دوارکا (Dvaraka) را آبادان خواهم ساخت و مدتی در آنجاخواهم‌بود. بعدازآن درملك‌کامروپ (Kamarupa) رفته نرك‌دیت(Narakadaitya)،

را که ادت (Aditi) مادر اندر را رنجانیده بود خواهم کشت، و بان (Bana)، پسر بل (Bali) را که به‌قوت مهادیو هزار بازو دارد بازوهای او را قطع کرده خواهم کشت. و مهادیو (Mahadeva) و مهاسین (Mahasena) کـه دیوتها تعظیم ایشان کرده‌اند و برای مدد به‌آن‌ها خواهند آمد ایشان را زبون خواهم ساخت. و در کشتن کالجبن[1] و جراسنده (Jarasamdha)، راجهٔ بهار چنان سعی خواهم کرد که ایشان کشته گردند. و راجه سسپال (Sisupala)، را در جگ راجه جدهشتر خواهم کشت. و جمیع راجه‌ها که در مهابهارت جمع خواهند شد من با ارجن شده آن راجه‌ها را نیز خواهم‌کشت وپادشاهی را به‌جدهشتر خواهم‌داد. وچون‌ما وارجن یکجا خواهیم‌شد ما را مردم: نر، و ناراین، خواهند خواند وخواهندگفت‌که این‌نر وناراین، چهتریان (Ksatriya)، را می‌کشند. و هرگاه باز زمین را فرود خواهم آورد باز به‌دوارکا، خواهم رفت و از آنجا قبیلهٔ خود را که جادوان باشند هلاك خواهم کرد. و کرشن‌ـ جیو، بصورت باسدیو، و بلبهدر (Balabhadra)، بصورت سنکرکهن، و پردمن و انروده، که پسر و نبیرهٔ کرشن باشند باین چهار صورت شده کارهای کردنی خواهم کرد و از آنجا بجای خود خواهم رفت که آنجا را برهما آراسته است. و بعد از آن به‌اشکال دیگر مکرر ظهور خواهم کرد چنانچه در قالب هنس (Hamsa)، و سنگ‌ـ پشت و ماهی و گراز و نرسنگه و بامن (Vamana)، و پرسرام (Parasurama)، و رام (Rama) ابـــن دشرت (Dasaratha)، و سری‌کـــرشن (Srikrsna) و جادوان (Yadava)، و کلکـی (Kalki)، خـــواهـــم شد. و در هـــرمرتبه کـــه قیامت قایـــم خواهد شد و بید و احکام بید و دانش بید نابود مطلق خواهد شد من به‌یکی از این اشکال ظاهر شده بید و احکام بید را به‌خلق باز بظهور خواهم رسانید. و بسیار است که برای یك کاری ظهور کرده‌ام و ظهور خواهم کرد و آن کار به‌اتمام رسانیده باز بجای خود خواهم رفت. و این داستان را تو هم از پیران شنیده باشی و باین صورت که ما را امروز دیدی برهما هرگز ندیده است. و چون تو خادم با اخلاص ما بودی آنچه شده و آنچه خواهد شد همه را با تو گفتم و خود را با تو نمودم.

باز بهیکم‌پتامه گفت که چون جگدیس این داستان را تمام کرد از نظر غایب شد. و نارد چون باین مراد رسید نزد نر و ناراین آمد. و این قصه که با تو گفتم در بزرگی و صواب برابر چهار بید و سانك‌شاستر (Samkhya_Yoga) است چرا که از زبان جگدیس برآمده است. و نام این قصه پنچ‌راتر (Pancaratra) است. بعداز آن این قصه را که نارد از زبان جگدیس شنیده بود با برهما گفت.

باز راجه جدهشتر پرسید که من در این واقعه حیرانم که برهما پدر نارد

۱ـ ت‌وب‌وج: کالجمن؛ولی‌ضبط صحیح آن: کالجبن(کالجون Kalayavana)است که‌آنرا پادشاه خارجی یا یونانی خوانده‌اند و بنابربرخی داستانها برای فتح متهورا علیه کریشنا لشکر کشید. در برخی دیگر از اساطیر ویرا اصلا برهمن‌زاده و پسر: گرگه (Garga) توصیف کرده‌اند.

است، این قصه را اول برهما چون شنید؟ بهیکم‌پتامه در جواب گفت که هزاران کلپ (Kalpa) گذشته و بسیار قیامت و خلق عالم برآمده و رفته است. برهما غیراز این که جگدیس او را پیدا بکند و او خلق بیافریند کار دیگر ندارد و جگدیس را بداند[1]. چون این حکایت را نارد با برهما گفت و اهل مجلس برهما به آفتاب گفتند و آفتاب به‌شصت و شش هزار رکهیشر که در آفتاب می‌باشند گفت آن رکهیشران با دیوتها که درکوه سمیر می‌باشند، گفتند و از آن‌دیوتها رکهیشران دیگر شنیدند و از آن رکهیشران پدر من که سنتن (Sanatana)، باشد شنید. و از پدر خود من شنیدم و با تو گفتم. و هرکس که از رکهیشران این داستان شنید در عبادت مشغول گشت. و این داستان را بنوعی که از جگدیس برزمین آمد با تو گفتم. و هرکس خادم و بندهٔ با اخلاص جگدیس نباشد این داستان را باو نگویید. و پیش از این صد هزار قصه و داستان با تو گفته‌ام ــ این داستان چنانچه مسکه، از جغرات بکشند، دیوتها آب حیات را از دریای (شور)کشیده‌اند ــ خلاصهٔ آنها است. و کسی که این قصه را بخواند یا بشنود آن کس از خادمان با اخلاص جگدیس گردد و در سیت دیپ، برود و در نور جگدیس درآید. و اگر مریض بشنود صحت یابد. و اگر در آرزوی مراد دیگر بخوانند یا بشنونند به‌آن مراد برسند. اکنون تو هم در خدمت جگدیس که مادر و پدر و مرشد خلایق است باش، که آن خدمت و عبادت تو در درگاه او قبول باد!

حقیقت بیست و چهارم در پیرامون پرسش جنمیجه و پاسخ بیشم‌پاین!

بیشم‌پاین به‌راجه جنمیجه گفت که چون راجه جدهشتر این قصه شنید با چهار برادر دیگر به‌تسبیح و عبادت و تصور مشغول شد و پیر و استاد من که بیاس باشد او نیز هرروز به‌راه آسمان رفته در کنار دریای شیر همین تسبیح می‌کند.

بهیکم‌پتامه گفت که ای جدهشتر! این قصه چنانچه نارد گفت و برزمین آمد و من ازپدر و مادرخود شنیده‌ام همه را باتوگفتم. وسوت‌پورانك (Suta Pauranika)، با رکهیشران دیگرگفت که این داستان چنانکه بهیکم‌پتامه با جدهشتر گفت و بیشم‌پاین با راجه جنمیجه گفت، همان طریق با شما گفتم که شما بزرگ و صاحب ریاضت و ساکن نیمکهار (Naimisaranya) اید، و این که شما جگ می‌کنید برای جگدیس و بیاد جگدیس می‌کنید. باز سونك (Saunaka)، از سوت پورانك پرسید که جگدیس ستانندهٔ بخش اول جگ است و جگ‌ها را او نهاده است و جمیع دانش بید را او می‌داند، سبب چیست که ترك و تجرید را برجمیع روش دیگر ترجیح داد و خود هم عالم تجرید اختیار نمود؟ و بخش جگ را به‌دیوتهای دیگر امر کرد که بگیرید و در پرورت (Pravrtti)، یعنی غیر روش تجرد باشید؟ این دغدغه را از دل من دور بکن که تو داستان جگدیس را خوب می‌دانی و خوب می‌گویی.

سوت‌پورانك (Suta Pauranika) گفت: همین حکایت را بعداز شنیدن این قصه

۱ــ ب: نداند.

چنانچه تو از من پرسیدی جنمیجه نیز از بیشم‌پاین پرسیده بود که تمام خلق از برهما و دیوته و آدمی در روش کردار متوجه‌اند. و روش موچهه راحت عظیم دارد و کسانی که از نیك و بد فارغ‌اند به‌آن دیوتها که هزاران روشنی دارند می‌رسند. و این موچهه دهرم (Moksa Dharma) اگر چه مرتبهٔ بزرگی است و لیکن برآن عمل کردن آسان نیست و این معنی قرارداد قدیم است و دیوتها آن را گذاشته متوجه هب (Havya)[1] و کب (Kavya)، یعنی بخش جگ و اعمال دیگر شدند کـه اسامی دیوتها اینست: اول برهما، دوم مهادیو، سوم اندر، چهارم آفتاب، پنجم ماه، ششم باد، هفتم آتش، هشتم برن، نهم آسمان و زمین و جمیع دیوتهای دیگر. و ایـن دیوتها معدوم شدن خود را نمی‌دانند و عدم برای ایشان موجود است. و ایشان در آن راه که عدم نیست نرفته‌اند و برآن عمل نکرده‌اند. و در ایشان این نقصان عظیم است که مدت عمر خود را نمی‌دانند و به‌کارهای دیگر مشغول‌اند و با آنکه هرکدام عالی رتبه‌اند چرا روش موچهه گذاشته به‌جگ و غیره متوجه‌اند؟ با آنکه قادرند که به‌روش موچهه کار بکنند این دغدغه که در دل می‌خلد بیرون آورند. این که دیوتها بخش جگ می‌کنند سبب چیست و جگ دیوتها برای چه می‌کنند و از برای کـه می‌کنند؟ و جمعی که بخش جگ را می‌یابند و جگ می‌کنند از آن بخش جگ برای کدام دیوتها می‌دهند؟

بیشم‌پاین در جواب گفت که سخن مشکل از من پرسیدی نتوان گفت، ولیکن مرا این حالت هست که بگویم؛ چرا که از استاد خود که بیاس باشد پرسیده بودم، و آن استاد بزرگ را پنج شاگرد بود: اول سمنت (Sumantu)، دوم جی‌من (Jaimini)، و سوم پیل (Paila)، چهارم من که بیشم‌پاین (Vaisampayana)ام، و پنجم پسر او که سکدیو (Sukadeva) باشد. ما هرپنج شاگرد حواس را از کمال صفا بدست و باختیار خود داریم و دل ما از کینه و غضب خالی است. بیاس پیر ما برسر کوه سمیر، علم می‌خواند؛ اینچنین دغدغه که تو پرسیدی در خاطر ما هرپنج شاگرد گذشت و ما از بیاس پرسیدیم و بیاس با ما گفت و آنچه از بیاس شنیدیم با تو می‌گویم.

پیدایی جهان و جهانیان!

بشنو که چون دورکنندهٔ تاریکی جهل بیاس (Vyasa)، این التماس از شاگردان بشنید گفت که من بسیار عبادت کرده‌ام و احوال گذشته و آینده و حال را تمام می‌دانم. و مرا که صاحب آنچنان عبادت و دانشم و حواس را مغلوب خود ساخته‌ام به‌عنایت جگدیس در کنار دریای شیر معرفتی که می‌خواستم در دل گذشت و آن را بلاشبهه با شما می‌گویم. و احوال ابتدای خلقت عالم که هنوز من هم پیدا نشده بودم و از روی دانش دریافته‌ام، بشنوید که دانندگان علم سانکهه و علم جوگ کسی را کـه پرماتما (Paramatma)، می‌گـویند از روی کـردار خود مهاپـرکهه

۱ـ آنچه از اغذیه بـرای خدایان در آتش میگذارند هب (Havya) گویند و کب (Kavya): قربانی و مراسم و آداب آن است.

(Mahapurusa) نام یـافت. و از آن مهاپـرکهه چیزی پیدا شد کـه آن صورت ندارد و آن را پردهان (Pradhana)، می‌گویند. و از آن وجود مخفی چیزی پیدا شد که وجودظاهری نداشت ونام‌او انروده (Aniruddha)،شد، اگرچه در حقیقت انروده وجود ظاهری ندارد اما برای خلقت عالم ظاهر گشت. و آن انروده (Aniruddha) را مهان‌آتما (Mahanatma)، هم می‌گویند، و ازآن انروده، برهما پیدا شد و از برهما، زمین و آسمان و باد و آتش و آب پیدا شد. و این پنج را مهابهوت (Mahabhuta) می‌گویند. و از این پنج‌مهابهوت (Pancamahabhuta) ایـن هشت رکهه (Rsi) پیدا شد: اول مریچ (Marici)، دوم اتر (Atri)، سوم انگرا (Angira)، چهـارم پلست (Pulastya)، پنجم پله (Pulaha)، ششم کرت (Kratu)، و هفتم بسشت (Vasistha)، و هشتم من (Manu). و تمام خلق دیگر از این هشت رکهه پیدا شد. و بعدازآن برهما این هشت کس را علم بید و اجزای آن و جگ تعلیم کرد. و از غصهٔ[1] بـرهما رودر (Rudra) پیدا شد .و رودر، از خود ده رودر دیگر پیدا کرد که مجموع، یازده‌رودر شدند. و از ایشان نیز خلق بسیار در وجود آمد. و آن یازده رودر نزد برهما رفتند وگفتند که مایان را برای کاری که خلق کرده‌ای بفرمای. چون این سخن را رودران با برهما گفتند، برهما ایشان را دعا کرد و گفت که بسیار خوب التماس کردید، آنچه شما التماس نموده‌اید بخاطر من هم رسیده بود که خلق را چگونه باید آفرید و چگونه باید نگاه داشت و چه کار باید کرد که قوت ما و شما کم نگردد؟ بعداز آن با یکدیگر گفتند که در پناه کسی باید رفت که خلق و عالم گواه قدرت او است، و او گواه اعمال خلق است، و نام او مهاپـرکهه (Mahpurusa) است و از همهٔ خلق پوشیده است، هرچه فایدهٔ مادر آن خواهد بود بما خواهد گفت.

بعداز آن برهما با رکهیشران دیگر و رودران از برای مقصود خلق در کنار دریای شیر رفتند و رکهیشران دیگر بطریقی که برهما گفت به‌عبادت مشغول شدند. و آن طریق این بود که نظر و دست‌های خود را به‌سوی آسمان کردند و باطن خود را از روی یقین با جگدیس بستند و چون درخت خشك بریك پا استاده مدت بیست هزار سال دیوتها را عبادت کردند. آنگاه از غیب آوازی با سخن‌های شیرین و با معانی بید و احکام بید آمیخته شنیدند. و بهگوان (Bhagavan)، یعنی بزرگ همه از بالای آسمان برایشان گفت که ای برهما و ای رکهیشران! خوش آمدید و تواضع شما همین پرستش ماست. و شما را حکایتی می‌شنوانم و مقصود شما را دانسته‌ام که از برای فایدهٔ خلق آمده‌اید و چنان خواهم کرد که قوت شما کـم نگردد. و شما برای ما عبادت خوب و بزرگ کرده‌اید اکنون نتیجه عبادت خود را بگیرید. آنگاه گفت که ای رکهیشران! این برهما بزرگ خلق است و شمایان نیز بزرگ‌اید، اکنون همه باتفاق یکدیگر از روی احتیاط و اعتقاد برای ما جگ

۱ـ در اینجا در متن سانسکریت واژه روش (Rosa)، بکار رفته کـه بمعنی اندوه و غصه است.

بکنید و هرروز در هرجگ اول بخش [را برای بشن] جدا سازید که بعداز جگ کردن در هرکاری که فایدهٔ شماست چنان خواهم کرد که شما را فایده شود.

باز بیاس به‌شاگردان خود گفت که چون دیوتها این سخن از جگدیس شنیدند چنان خوشحال گشتند که مو برتن ایشان از شوق برخاست. بعداز آن برهما و دیوتها و رکهیشران موافق احکام بید در جگ بشن (Visnu)، شروع کردند و بخش‌های جگ را برای بشن جدا ساختند. و بعداز فراغ جگ با آن پرکهه که چون آفتاب می‌تابد و او را به‌جهل و نادانی نتوان یافت و بسیار بزرگ است و در همه‌جا هست و خالق همه‌چیز و همه کس است و برهمه‌کس مهربان است، گفتند که ما بخش جگ تو دادیم. بعداز آن در جواب از غیب آوازی برآمد که ما هم‌گرفتیم و برشما خوشحال گشتیم و نتیجه جگ و عبادت به‌شما می‌دهیم. و چنانچه شما جگ کردید و بخش جگ را به‌ما دادید بعداز این هرکس جگ خواهد کرد هرهشت بخش آن بشما خواهد رسید چنانکه قوت شما کم نگردد و آن بخش‌ها را گرفته برای فایدهٔ خلق به‌هرکاری که حواله شماست، مشغول باشید. و چنانچه شما را خلق تعظیم و پرستش خواهد کرد همان طریق ما را پرستیده باشید. و اینکه ما جگ را و غله و میوه را پیدا کرده‌ایم برای خوشحالی شماست. و شما را برای نگاهبانی خلق آفریده‌ایم و تا آفرینش خواهد بود به‌هرکاری که حواله شماست به‌خلق فایده خواهد رسید. و این هفت رکهه را که مریچ (Marici) و اتر (Atri) و انگرا (Angira)، و پلست (Pulastya)، و پله (Pulaha)، و کرت (Kratu)، و بسشت (Vasistha)، باشند برای دانستن بید و آموختن بید که به‌آن علم راه نمایند و خلق را براعمال حسنه دارند، از دل خود آفریده‌ام. و انروده (Aniruddha) که شکـل چهارم است در حقیقت اعمال حسنه اوست. و این هفت [پسر] کـه سن (Sana)، [و سنت سوجات (Sanatsujata)] و سنك (Sanaka)، وسنندن (Sanandana)، و سناتن (Sanatana)، و سنت‌کمار (Sanatkumara)، و کپل (Kapila) بـاشند ایشان را هم از دل خود آفریده‌ام. و ایشان هرچه دانستند از پیش خود دانستند و هیچکس ایشان را تعلیم نکرد. وچنانکه آن هفت رکهه پیشوای خلق‌اند در اعمال نیك این هفت کس پیشوای علم ترك و تجریداند. و ایشان رکهیشراند و سانکهه‌شاستر (Samkhyasastra) را خوب می‌دانند و رهنمای موچهه دهرم‌اند (Moksadharma). و کسی که از او اهنکار (Ahamkara) با سه‌گن (Guna) آمیخته پیدا شده است و مهان (Mahan) نیز از او پیدا شده است و از پرکرت (Prakrti) آنطرف است، آن منم. و من در هردو راه‌ام که عبارت از تجرید و آمیزش خلق باشد، و هرکس در این هردو راه کاری می‌کند درخور آن می‌نماید. و این برهما را که می‌بینید استاد و پیر و مادر و پدر تمام خلق است و پدر کلان شما هم اوست و او به‌حکم من شما را به‌مراد خواهد رسانید. و این رودر بعداز برهما از پیشانی من[1] پیدا شده است، او هم بگفتهٔ برهما فایده به‌خلق خواهد رسانید. اکنون هرکدام شما

۱ـ در اینجا منظور ویشنو (Visnu) است.

بروید و به‌کارهایی که حواله شماست به‌آن مشغول باشید. پروورت‌مارگ (Pravrtti Marga) را (یعنی: طریقهٔ اعمال حسنه)، قواعد عبادت قرار بدهید و نتیجهٔ اعمال را جداجدا بیان کنید و مدت حیات جمیع جانداران را تعیین نمایید؛ و زمان ست‌جگ (Satyuga) است و از همهٔ جگ‌ها بزرگ است، چرا که جگی که در این ست‌جگ بکنند در آن جگ جاندار نمی‌کشند و به‌غله و میوه هوم (Homa) آن می‌کنند و در این ست‌جگ عمل خیر چهارپا دارد. بعداز آن جگ تریتا (Tretayuga) خواهد آمد و در آن جگ عمل خیر را سه‌پا خواهد شد و در آن جگ جاندار خواهند کشت. بعداز آن جگ دواپر (Dvapara) خواهد آمد و عمل خیر را دوپا خواهد بود. بعداز آن کلجگ (Kaliyuga)، خواهد آمد آن زمان عمل خیر را یك‌پا خواهد بود آن هم برچهارجا[۱].

چون جگدیس (Jagadisa) به آواز غیب این همه بیان کرد باز دیوتها پرسیدند که چون در کلجگ عمل خیر را یك‌پا باشد، آن‌هم جایی باشد و جایی نباشد آن زمان ما چه کنیم و کجا باشیم[۲]؟

باز بهگوان به‌آواز آسمانی گفت: جایی که بید و جگ و ارادت و راستی و زبون کردن حواس و بی‌آزاری خواهد ماند، شما آنجا خواهید ماند و شرارت و بدی به‌شما نخواهد رسید. باز بیاس گفت که چون دیوتها و رکهیشران این ندا از جگدیس شنیدند بجاهای خود رفتند؛ برهما تنها ماند به‌امید آن که جگدیس را که آفرینندهٔ انروده (Aniruddha)، یعنی شکل چهارم است، در خلوت بیند بعداز آن‌جگدیس [باتنی] به‌صورت‌آدمی وسری‌به‌صورت‌اسپ‌بیدخوانان‌ودردست‌کوزهٔ‌چوبین و سه‌چوب دند (Dandakastha)، به‌دست دیگر ظاهر شد. چون برهما جگدیس را به آن شکل دید سجده کرد و هردو دست در پیش کرده ایستاد. بعداز آن جگدیس که به‌آن صورت ظاهر شده بود برهما را در کنار گرفت و گفت که ای برهما! طریقهٔ معاش دینی و دنیوی خلق با تو وابسته است. پیروی آن بکن که پیر و بزرگ خلایق تویی و کاروبار خلایق را بتو سپردم و من از فکر ایشان برامید تو فارغ شدم. و اگر وقتی از اوقات کار دیوتها معطل بماند و از تو به‌اتمام نرسد من بیك شکلی ظهور خواهم کرد و آن کار را به‌آخر خواهم رسانید. چون جگدیس این سخن‌ها را گفت غایب شد. و برهما به‌گفتهٔ جگدیس به‌جای خود در برهمه‌لوك (Brahmaloka)، رفت. و جگدیس آنست که اول از خلق جگ کنانید و بخش اول جگ را خود گرفت و خلق را راهنمایی عبادت نمود. بعضی را به‌راه تجرید امر کرد و بعضی را در میان خلق طاعت فرمود. و اول و اوسط و آخر خلق اوست و خود تصور می‌کند و هرکاری که می‌کند آن کار هم عین اوست. و چون قیامت

۱ـ در اینجا در اصل کلمهٔ چتیش‌پات (Catuspat): یعنی چهارپا آمده است.

۲ـ ترجمهٔ عبارت متن سانسکریت برین تقریب است: دیوتاها از جگ‌دیش (نارایِن Narayana یا ویشنو) پرسیدند که در عصر کل‌جوگ وقتی عمل خیر افراد انسان یك‌پا دارد این یك پایی گاهی همه‌جا میباشد و گاهی نمی‌باشد، آن وقت ما باید چه کار کنیم؟

می‌شود تمام موجودات را در خود فرو می‌برد و خواب می‌کند و هرگاه بیدار می‌شود باز به‌همان طریق می‌آفریند. و هرچه هست اوست و از کس نزاییده است و در موجودات پرتو اوست. و صاحب مهابهوت (Mahabhuta)، و رودر، و آفتاب و بس (Vasu)، و اشنی‌کمار (Asvinikumara)، و مرت (Marut)، و بید و جگ و معلومات بیدهم اوست. و در دریای عمان[۱] خواب می‌کند و رنگ موی زرد دارد و مستغنی است[۲]. و راه موچهه را او نموده است و صاحب عبادت و اوصاف حمیده و کلام و دریاها[۳] و زمین همه اوست؛ و موهای ژولیده دارد و بصورت گراز است و بزرگ است و تنهاست؛ و هرجا زرومال است او دارد، و سر او بصورت اسب است و تن او بصورت آدمی است. و چهار شکل که بالا گفته‌ام هم اوست، و بسیار پنهان است؛ او را از دانش دریافته‌اند، و وجود و عدم هم اوست؛ و اینهمه صفات او را من از روی دانش دریافته‌ام. و بیان این‌را از ما پرسیده بودید با شما گفتم اکنون هرکاری که بکنید از برای او بکنید که او غنی است.

باز بیشم‌پاین با راجه جنمیجه گفت که چون ما چهار شاگرد و سکدیو (Sukadeva) این سخنان را از بیاس شنیدیم، در طلب جگدیس شدیم و این قصه را چنانچه از بیاس شنیدیم با شما گفتیم. و هرکس این داستان را بشنود و از روی اعتقاد بخواند اگر مریض باشد و اگر محبوس باشد خلاصی یابد و عمر او دراز شود. و برهمن علم بیابد و چهتری نصرت یابد و بیش دنیادار شود و شودر آسوده گردد. و هرکه را فرزند نباشد فرزند شود و هرکه را حمل قرار نگرفته باشد قرار گیرد؛ و اگر دختربشنود شوهر خوب بیابد. القصه هرکه بشنود هرچه خواهد بیابد. و این داستان بزرگ را که از بزرگان شنیده‌ام و در بزرگی آن شك نیست، با تو گفتم، و اگر این داستان را طالب جگدیس بشنود بسیار راحت یابد.

حقیقت بیست و پنجم در بیان پرسیدن راجه جنمیجه از بیشم‌پاین که نامهای جگدیس را با معنی بیان فرمایید

باز جنمیجه از بیشم‌پاین پرسید که نامهای جگدیس که بیاس و شاگردان او به‌آن نام‌ها ثنای جگدیس گفته‌اند آن نام‌ها را با معنی به‌من بگویید که بسیار شوق شنیدن آن نام‌ها دارم و از شنیدن آن نام‌ها چون ماه در اول زمستان پاك شوم.

بیشم‌پاین گفت که ای راجه! بشنو وقتی که سری‌کرشن‌جیو به‌ارجن از روی عنایت معنی این نام‌های خود که بعضی از روی افعال و بعضی از روی صفات گفته بود با تو می‌گویم. ارجن از کرشن‌جیو بسیار پرسیده بود که معنی آن نام‌های شما که رکهیشران در بید و پران با سرود گفته‌اند، با من بگویید و جز شما کسی نتواند گفت.

۱ـ در متن سانسکریت عبارت کشیرساگر (= دریای شیر Ksirasagara) آمده است.

۲ـ منظور رودرا (Rudra) یا مهادیو (Mahadeva) است.

۳ـ در این‌جا دریا به‌معنی رودخانه است.

سری‌بهگوان گفت‌که ای ارجن! در هرچهاربید و تمام پران‌ها [و اوپانیشادها] و درعلم نجوم و علم سانك وعلم حکمت و درجوگ‌شاستر، رکهیشران مارا به‌بسیاری نام خوانده‌اند وآنچه از روی کردار و آنچه از روی صفات است با تو می‌گویم: تو نصف وجودمنی. بعداز آن سری‌کرشن‌جیو شروع کرد و گفت سجده می‌کنم کسی را که به‌جمیع اوصاف موصوف است و چون روح در تن جمیع جانداران‌است وهرچه هست اوست و خلقت رودر از غضب اوست و خالق جنبنده و ساکن است[1]. و آن هژده گن را که بالا گفته شد چیت (Cit) می‌گویند که چیت[2] را پرکرت هم می‌خوانند. و پرکرت نگاهدارندهٔ زمین و آسمان است و راستی هم اوست و او را تسبیح می‌کنند، وجود و عدم هم اوست. و چون آن پرکرت به‌جگدیس نزدیك می‌آید آن زمان جگدیس بصورت انروده، می‌شود. و اول صباح او از پیش ناف برهما را می‌آفریند و چون شب می‌شود از پیشانی او رودر پیدا می‌شود و بوجود می‌آید و عالم را نابود می‌کند. این هردو دیوتا از عنایت و غضب او پیدا شده‌اند. و هرچه جگدیس می‌گوید می‌کنند و به‌اختیارخود هیچ‌کار نتوانند کرد. و مهادیو موهای ژولیدهٔ دراز دارد و گاهی تراشیده سر است و جایی که مرده‌ها را می‌سوزند همیشه می‌باشد و روزه بزرگ می‌دارد. و او جوگیشر (Yogi)، است و ظالم و پر غضب است چنانکه جگ‌دچهه را برطرف کرد و چشم شکر (Sukra)، را کور ساخت. و در هرجگ یعنی در هرروز از وجود ناراین پیدا می‌شود و اگر او را پرستش بکنندگویی ناراین را پرستیده باشند. و من که برهمه‌ام یعنی ارواح جمیع جاندارم آن مهادیو را می‌پرستم تا خلق هم او را پرستند. و هرکس او را می‌داند ما را می‌شناسد. و رودر و ناراین هردو یك ذاتند که برای اعمال حسنه که از خلق بکنانند دو شده‌اند. و من که از هیچکس چیزی نستانم در آرزوی فرزند پرستش رودر کردم. و من بشن‌ام و بشن کسی را سجده نکند و من او را سجده کردم. و برهما، و رودر، و اندر، و بهرگ و بزرگان دیگر ناراین را عبادت می‌کنند. و ناراین پیشوای خلق گذشته و آینده و حال است بجهت آن او را پرستش باید کرد. و تو هم او را سجده بکن که او تو را خوشحال خواهد کرد و در پناه خود خواهد داشت و هرچه خواهی طلبید بتو خواهد داد. و آن کس در وجود تست و تو او را در خود ببین.

باز کرشن‌جیو گفت که خادمان ما چهار نوع‌اند و از آن چهار نوع کسانی که غیراز من کسی را ندانند بزرگ‌اند و عوض طاعت نمی‌خواهند. و آن سه نوع دیگر عوض اعمال خیر می‌خواهند و هرچه می‌کنند جانب خیر را از دست نمی‌دهند. و از ایشان هرکس صاحب دانش است او بزرگ است و قومی که برهما و رودر و مهادیو و دیوتهای دیگر را پرستش می‌کنند نیز ما را خواهند دریافت و در من خواهند درآمد. و من مراتب خادمان خود را با تو گفتم. باز سری‌کرشن‌جیو

---

[1] ـ ترجمه عبارت متن سانسکریت براین تقریب است: برهما مظهر لطف و رودر مظهر قهر روح کیهانی است.

[2] ـ ب و ل: شیو.

گفت: ای ارجن! ما و تو نر و نارایین‌ایم و از برای فرود آوردن بارزمین و کار خلایق بصورت آدمی ظهور کرده‌ایم و من به‌قوت جوگ کامل خود را می‌دانم که از کجا آمده‌ام و چه کسم؟ و راه تجرید و عبادت میان خلق را خوب می‌دانم. ما را ناراین به‌دو وجه می‌گویند: اول‌آنکه معنی‌نار (Nara) هجوم ارواح است وآن درمن است. وجه دیگر آنکه نـار را آب می‌گویند و من در آب می‌باشم. و نام دیگر من باسدیو است. و باس دومعنی دارد: پوشش وآبادانی. من بصورت آفتاب شده با نور شعاع عالم را می‌پوشم و دیگر تمام عالم در من آبادان است. و نام دیگر من بشن، است یعنی همه‌جا محیط. و من در هرچیز و همه‌چیز در من است و من همه‌جا می‌روم. نام دیگر من دامودر (Damodara) است و دام (Dama) عبادتی را می‌گویند که به‌قوت آن حواس را زبـون توان کرد. معنی دیگر دام هرسه عالم است کـه عبارت از بالای آسمان و روی زمین و زیرزمین باشد. و ادر (Udara) شکم را می‌گویند، یعنی آن عبادت، و هرسه عالم در شکم من است. و نام دیگر من پرشن‌ـ گربه (Prisnigarbha) است و پرشن (Prisni) غله و بید و آب را می‌گویند و گربه (Garbha) شکم، یعنی این همه در شکم من است. و معنی دیگر پرشن، آنکه وقتی ایکت، و دبت، و ترت که بالا گفته شد به‌راهی می‌رفتند و میان ایشان گفتگو شد دبت، ترت (Trita) را در چاه انداخت و ایکت فریاد کرد که ای جگـدیش! آب از تست، تو این تـرت را نگاه‌دار. من آب را فرمودم کـه او را از چـاه بدرآورد. و نام دیگر من کیشو (Kesava)، است. و کیش (Kesa)، موی را گویند و شعاع آفتاب و نور ماه و آتش موی من است. و معنی دیگر آنکه وقتی زن اتتهیه‌ـ رکهه (Utathyarsi)، حامله بود؛ برهسپت، پنهانی می‌آمد و در زمان حمل با آن زن مجامعت می‌کرد. شوهر آن زن خبردار شده برهسپت را منع کرد. برهسپت او را دعای بد کرد و از آن دعای بد فرزند کور متولد شد و از آن کوری معنی بید براو کشف گشت. و او از روی دانش ما را بنام کیشو تسبیح کرد و بیناشد. و در ایام کوری نام او دیرگهه‌تماس (Dirghatamasa) بود، چون چشم یافت نام او گوتم (Gautama)، شد. و از آن باز ما را دیوتها بنام کیشو می‌خوانند. و آتش و آب از من پیدا شد؛ سبب آنست که تمام موجودات وابسته به‌آب و آتش است. و خلق را آگن‌سوم (Agnishoma)، می‌گویند. و این سخن بزرگان پیشین است که آب و آتش و ماه از یك‌جا پیدا شده خلق را نگاه می‌دارد.

باز ارجن پرسید: آگن‌سوم[1] یعنی آتش و آب، با آتش و ماه ازیکجا به‌چه نوع بوجود آمده‌اند؟ این دغدغه را از خاطر من برآر. بهگوان گفت که من در این باب با تو قصهٔ دیرینه خواهم گفت و آن قصه نیز از قدرت‌های من است و این قصه را از روی اعتقاد و توجه دل بشنو.

قیامت و پیدایی عالم و عالمیان و بزرگی برهمنان!

چون چهار هزار جگ به‌آخر رسید و وقت و زمان شست‌وشوی روی زمین از

موجودات‌شد درآن وقت‌جنبنده وساکن در ایکت(Avyakta)یعنی دروجودمخفی درآمد. و خاك و باد و آتش نابودگشت و بجز آب و تاریکی چیزی دیگر نماند. و از روز و شب و ظاهر و باطن و راست و دروغ نیز اثری نماند. در این‌طور وقتی از آن تاریکی که گن ناراین (یعنی اوصاف ناراین) پناه اوست و حواس ندارد و او را نمی‌توان گرفت و از کسی پیدا نشده و راست است و زیان کس نمی‌خواهد و خوبی دارد و از هرجنس خلایق از او پیدا خواهد شد و با کس دشمن نیست و کهنه نمی‌شود ومرگ‌هم ندارد وهمه‌جا و درهمه‌چیز است هر(Hari) نام‌شخصی پیدا شد، و آن شخص اول (Purusa)، برهما را بیافرید. برهما خواست تا خلق دیگر بیافریند، آنگاه از یك چشم راست آتش و از چشم چپ ماه را آفرید بعداز آن حواس خمس را پیدا کرد. و در اول آفرینش آدمی برهمن و چهتری را پیدا کرد و از سوم (Shoma) یعنی آب و ماه، برهمن را آفرید. و از آتش چهتری را آفرید. و برهمن (Brahmana) از همه بزرگ است چرا که اول او آفریده شده. و در آتش هوم (Homa) می‌کند و از آن هوم دیوتها خوشحال گشته از آسمان باران می‌فرستند و از آن باران غله می‌شود، و آن غله سبب حیات خلق است. و هوم عمل خاص برهمن است؛ و چهتری و بیش را از این عمل منع کرده‌اند. و هرکس عمل خیر و عبادت و شراده (Sraddha) کرده و می‌کند به‌گفتهٔ برهمن می‌کند. و آب حیات [و علم] بید در چشمه دهان اوست. و پیش از این نیز گفته‌ام که هیچ عمل خیر جز[1] براستی نرسد. و هیچ پیرو مرشد برابر مادر خود نیست و از برهمن بزرگتری نیست. و برهمنان زراعت نمی‌کنند و سوداگر نیستند و مدار اوقات ایشان برکرم مردم است. و حاکمی که برهمنان‌را چیزی ندهد آن حاکم دزد است؛ چرا که بید و پران و اتهاس (Itihasa)، یعنی قصص دیرینه از دهان او برمی‌آید[2] و از دیوتا و دیت، برهمن بزرگ است بسبب آنکه دعای بد ایشان بردیوتا و دیت اثر می‌کند ــ چنانکه اندر با اهلیا (Ahalya)، زنا کرد و به دعای گوتم (Gautama) که شوهر اهلیا بود اندر به‌آن علت‌های مشهور گرفتار شد[3]. و دیگر از دعای بد بشوامتر (Visvamitra) خصیهٔ ماه و آفتاب شد و باز به دعای او خصیهٔ قوچ را پیوست. دیگر چیون برهمن (Cyavana)، اشنی‌کمار حکیم چشم او را بینا کرده بود، چیون بخش جگ را به‌اشنی‌کمار داد و اندر برای زدن

۱ــ ب: بهیچ عمل خیر جز به‌راستی نرسد، ج: عمل خیر جز به‌راستی نیست.

۲ــ منظور این است که برهمنان وداها و پوراناها واتی‌هاس (تواریخ و قصص) را تعلیم میدهند و روایت میکنند.

۳ــ ترجمهٔ متن اصلی برین تقریب است: «در اثر تجاوز وحشیانه اندر (Indra) به‌اهلیا شوهر او گوتم، اندر را نفرین کرد و درنتیجه ریش سبزرنگی ازصورت اندر درآمد، وهم دراثر نفرین کوشیك (Kausika) خایه‌های اندر نیز از میان رفت؛ اما به‌لطف خدایان بعداً به‌جای خصیه‌های او، خایهٔ قوچ بدو پیوند کردند».

او بجر (Vajra) یعنی صاعقه برداشت ولی دست اندر، برهوا ماند. و دیگر چون مهادیو، جگ‌دچهه‌پرجاپت (Daksaprajapati)، را دورساخت ازدعای بد او برپیشانی مهادیو چشم‌آتشین پیداشد. دیگر چون مهادیو برای‌کشتن‌ترپردیت (Tripura Daitya) جگ کرد و ترپر؛ ججمان (Yajamana) شکر (Sukra)[۱] بود برای مدد ترپردیت (Tripura Daitya) موی سر خود را در آتش انداخت و از آن موها ماران پیدا شدند و گلوی مهادیو را گرفتند و گلوی مهادیو سیاه شد. دیگر وقتی برهسپت می‌خواست که برای آوردن آب حیات از دریای عمان غسل کرده دیوتها را عبادت کند و برای غسل هرچند تردد کرد آب پاکیزه نیافت؛ و اعتراضی شده آب را دعای بد کرد و گفت: تو مسکن ماهی و سنگ‌پشت و سنسار (Samsara)، و جاندار دیگر گردی و تو را بی‌صفا و بدبو بدارند، از آن باز این جاندار[های] مذکور در آب می‌باشند. و دیگر بشروپ (Visvarupa)، پسر تشتا (Tvasta)، برهمن پروهت (Brahmana Purohita) دیوتها و خواهرزادهٔ دیتان شد و بخش جگ را برای دیوتها ظاهر می‌داد و برای دیتان (Daitya) پنهان می‌فرستاد. و دیتان، هرن‌کشپ‌دیت (Hiranyakasipu Daitya)، را گرفته نزد مادر بشروپ رفتند و گفتند که ای خواهر! پسر شما برای دیوتها بخش ظاهر می‌دهد و برای ما بخش پنهان می‌دهد از این سبب دیوتها قوی می‌شوند و ما ضعیف می‌گردیم او را بگو تا جانب ما رعایت کند و رعایت دیوتها بگذارد. چون مادر بشروپ از دیتان این التماس بشنید پیش پسر خود که بشروپ باشد در تندن‌بن (Nandana Vana)، یعنی در باغ اندر رفت و گفت: ای فرزند! دیتان خویشان تواند و دیوتها بیگانه‌اند باید که بخش جگ را به‌خویشان خود بدهی. بشروپ سخن مادر خود را قبول کرد و پیش هرن‌کشپ‌دیت آمد، و از آمدن او بسشت پسر برهما که پروهت هرن‌کشپ بود اعتراضی شد و گفت که چون تو در جگ ما برهمن دیگر را شریك کردی بدست جانوری عجیب که نصف اوشیر و نصف او آدمی باشد، کشته گردی. سبب آن بود که هرن‌کشپ (Hiranyakasipu) را نرسنگهه (Nrsimha) کشت.

چون بشروپ (Visvarupa) دید که سبب کشته شدن هرن‌کشپ من شده‌ام برای یاری دیوتها به‌عبادت مشغول شد، و از عبادت او اندر ترسید و اپسرا (Apsara) یعنی عورات صاحب جمال را پیش او فرستاد و او به‌مجرد دیدن فریفته شد و چون آن عورات دانستند که بشروپ (Visvarupa) عاشق شده است به‌او گفتند که ما بجای‌خود می‌رویم؛ بشروپ گفت‌که کجا می‌روید؟ همین‌جا باشید و زن‌من شوید. آن عورات گفتند که ما زنان اندریم بی‌حکم او نمی‌توانیم بود. چون بشروپ این‌سخن شنید گفت که همین امروز اندر را با جمیع دیوتها خواهم کشت و باین نیت به تسبیح و عبادت مشغول شد و سه سرپیدا کرد، و آن هرسه سر بلند شدن گرفت.

۱ــ شکرآچاری (Sukracarya) بنابرعقیدهٔ هندوان همیشه معلم و مربی است که در تمام کارها به‌دیوته‌ها یاری میدهد و هرفردی که بخواهد قربانی بکند میتواند ملقب بـه‌یجمان (Yajamana) بشود.

به‌یك دهن ثواب جمیع جگ (Yajna) و هوم (Homa) که خلق کرده بودند فرو برد و به‌دهن دوم جمیع آبها را خورد و به‌دهن سوم شروع در فروبردن دیوتها کرد. و دیوتها از بیم او جمع شده پیش برهما آمدند و گفتند که ثواب جمیع جگ‌ها را بشروپ خورد و ما گرسنه می‌میریم، علاج ما بکنید. برهماگفت‌که ددهیچ (Dadhici) نام برهمنی از اولاد بهرگ (Bhrgu) در فـلان‌جا عبادت می‌کند پیش او بروید و التماس بکنید که او از قالب خود برآید و شما از استخوان او بجر (Vajra) ساخته بشروپ را بکشید. چون برهما این راه را به‌ایشان نمود اندر با دیوتهای دیگـر نزد ددهیچ (Dadhici) رفتند و از سلامتی و عبادت[1] او پرسیدند؛ ددهیچ گفت که شما خوشحال هستید، برای چه آمده‌اید؟ هرچه می‌خواهید بطلبید که شما را به مراد رسانم. بعداز آن دیوتها گفتند که شما برای فایدهٔ خلق قالب خود را تهی سازید. ددهیچ ازالتماس دیوتها متغیر نشد وباهمان‌حالت خوشحالی قالب‌راگذاشت. و بعداز آن دیوتها بشوکرمان (Visvakarma) درودگر را طلبیدند و از استخوان او بجر (Vajra) راست ساختند. و آن بجر که از استخوان برهمن بود کسی او را نتواند شکست و قوت بشن (Visnu) در آن بجر درآمده بود. و اندر، بشروپ را به آن بجر کشت و هرسه سر او را جدا ساخت. چون تشتا (Tvasta) پدر بشروپ این معامله را دید تن بشروپ را درهم مالید و برت (Vrata) نام فرزند پیدا کرد. و آن برت (Vrata) را نیز اندر به‌همان بجر کشت. و خون آن برهمن، اندر را گرفت و اندر از سبب آن دو گناه ترك سلطنت خود داد و در مان‌سرور (Manasarovara)، باریك شده در میان سوراخ گل نیلوفر درآمد و مملکت و سپاه بی‌صاحب گشت و بیدها و افسون‌ها معطل ماندند و غلبه با راچهس (Raksasa) شد و هرچه هرکس می‌خواست می‌کرد و هرکه را می‌خواست می‌گرفت.

ظهور و افول دولت نهوشه پادشاه!

بعداز آن‌دیوتها و رکهیشران باتفاق‌یکدیگر راجه نهك (Nahusa) نام را اندر ساختند و او در محافظت عالم و آبادانی مشغول شد و عالم چنانکه در زمان اندر بود معمور گشت. و نهك، چون دید که تمام حشم و مملکت میسر شد و لیکن زن اندر(Indrani)نیامد این‌را بخاطرگذرانیده پیش‌زن‌اندر رفت‌وگفت‌که من‌اندردیوتها شده‌ام تو پیش من بیا. زن اندر گفت که تو پادشاه عادل و نیکوکاری و از نسل ماه پیدا شده‌ای نظر برزن بیگانه داشتن از تو لایق نیست. نهك گفت که آنچه از سلطنت و حشم و خزینه که تعلق به‌اندر داشت به‌تصرف من درآمده است و من اندر شده‌ام. چون تو تعلق به‌اندر داشتی مناسب آنست که به‌من برسی و اینکه در خانه من بیایی گناه نیست. باز زن اندر گفت اگر گناه نیست قبول دارم و لیکن چند روز است که روزه می‌دارم چون ایام روزه به‌آخر رسد نزد تو خواهم آمد. نهك این سخن را از زن اندر شنیده برفت. زن اندر از بیم نهك با درد و مفارقت

۱ــ ج و ب: و از سلامتی عبادت او پرسیدند.

اندر به‌غم آلوده نزد برهسپت رفت. چون برهسپت او را در محنت دید دانست که از جدایی شوهر خود الم دارد. به‌او گفت چون تو از محبت صادق شوهر خود را می‌خواهی پیش اپسردیوی (Apsara Devi)، برو و در خدمت او باش که او تو را به اندر خواهد رسانید. بعداز آن زن اندر تصور دیوی کرد و آن دیوی حاضر شد و گفت که مراد خود بطلب تا برسانم. زن اندر در پای او افتاد و التماس دیدن اندر کرد. بعداز آن دیوی زن اندر را برداشته درمان سرور برد و به‌اشارت انگشت نمود که شوهر تو در این گل نیلوفر است. چون نظر اندر برزن خود افتاد اندوهناك شد و گفت در مفارقت طلب من پریشان و لاغر شده‌ای، بعداز آن پرسید که چه حال داری؟ زن گفت که نهك مرا به‌زنی می‌خواهد از او چند روزه مهلت طلبیده خلاص شده آمده‌ام. اندر در جواب گفت که پیش نهك برو و باو بگو که من از دولت اندر به‌هرچیزی‌که سواری توان‌کرد، سوار شده‌ام اگرتومرا می‌خواهی‌که بگیری برپالکی سوار شده بیاکه برهمنان بردوش‌بکشند بعداز آن مراهم برهمان‌پالکی سوار کرده ببر. چون آن زن این نصیحت‌را از اندر شنید پیش نهك آمد واندر درهمان‌گل نیلوفر پنهان گشت. چون نهك (Nahusa) زن اندر را دید گفت وعده تمام شد می‌باید آمد. بعداز آن، آن زن آنچه از اندر شنیده بود به‌او گفت. و نهك برهمنان را طلبید، و پالکی[1] بردوش آنها نهاده سوار شد. چون برهمنان پالکی کشیدن را نمی‌دانستند آهسته روان شدند؛ نهك در رفتن تأکید کرد چنانکه بپای خود اگست (Agastya) برهمن را بزد. بعداز آن اگست، او را دعای بد کرد و گفت تا زمین و کوه باشد تو بصورت مارباشی و از دعای اگست، نهك مار شد و از پالکی بر زمین افتاد.

اندر دوباره سلطنت خود را بازمی‌یابد!

باز خلایق بی‌اندر شدند و دیوتها و رکهیشران گفتند که بی‌پادشاه نمی‌توان بود، نهك را که اندر ساخته بودیم این حال پیدا کرد؛ بیایید پیش بشن برویم. چون این التماس را از بشن کردند، بشن گفت کـه شما برویـد و اشمیده‌جگ (Asvamedhayajna) بکنید تا اندر به‌سلطنت خود برسد. بعداز آن دیوتها در تفحص پیدا کردن اندر شدند. چون نیافتند پیش زن اندر آمدند و پرسیدند؛ آن زن جایی که اندر را دیده بود دیوتها را برده نمود. چون نظر اندر بردیوتها افتاد از آن گل‌نیلوفر برآمده نزد برهسپت آمد؛ و برهسپت از او جگ اشمیده‌کنانیده براسب شام‌کرن (Syamakarna)[2]، یعنی اسب سفیدی کـه گوش راست او سیاه باشد، اندر را سوار ساخته آوردند و برتخت سلطنت نشاندند و دیوتها و رکهیشران ثنا گفتند و شکرانه بجاآوردند که اندر از آن گناه پاك شد. و برهمنان گناه اندر را چهار بخش کردند و هربخشی را به‌آب و خاك و آتش و درختان دادند. باین طریق اندر

۱ـ منظور ویمان (Vimana) ارابهٔ خود رواندرا است.

۲ـ شام‌کرن (Syamakarna): اسب گوش سیاه.

از دعای برهمنان، دشمن خود را برانداخت و از گناه پاك شد و باز بـه‌سلطنت رسید. دیگر وقتی‌که بهردواج برهمن برای غسل دریای گنگ که در هواست رفت در همان وقت جگدیش بصورت بامن (Vamana) شده از بل (Bali) هرسه عالم را برده بود؛ و در پیمودن آسمان پای جگدیس (Jagadisa) بر بهردواج (Bharadvaja) رسید و بهردواج اعتراضی شده آب را برسینهٔ جگدیس‌زد چنانکـه داغ آن آب هنوز بـر سینهٔ جگـدیس مـانده است. و دیگـر از دعـای بـد بهـرگك (Bhrgu) بـرهمن آتش نیك و بـد را خـوردن گـرفت. و دیگـر وقتی کـه ادت (Aditi) مـادر دیـوتها طعام پخته پیش پسران خود نهاد تـا قوی شده دیتان را بزنند، در این وقت [ودها (Vudha) نام] رسید و سؤال کرد. ادت گفت که من اول طعام برای پسران خود خواهم داد و بعداز آن بتو خواهم داد. برهمن گدا اعتراضی شده دعای بدکرد وگفت‌که پسران‌تو ازمرتبهٔ دیوتها برآیند و پیر شوند، وهمچنان‌شد. و دیگر درخانه دچهه‌پرجاپت (Daksa Prajapati)،شصت‌دخترشد ازآنجمله سیزده‌دختررا به‌کشپ (Kasyapa) داد و ده دختررا برای دهرم داد [و ده دختر به‌مانو (Manu) داد] و بیست و هفت دختر برای ماه داد[1] و ماه به‌یکی از آن بیست و هفت که روهنی (Rohini)، نام داشت محبت پیدا کرد.

آن بیست و شش دختر پیش پدر خود از ماه شکایت کردند. دچهه‌پرجاپت اعتراضی شده ماه را دعای بد کرد و گفت که بـه‌مرض کهی‌روگ (Ksayaroga) گرفتار شود، دعای او مستجاب شد. بعداز آن ماه نزد دچهه آمد و گفت که گناه ما چه بود که دعای بد کردید و مرا باین مرض‌گرفتار ساختید؟ دچهه‌گفت چرا زنان خود را برابر دوست نمی‌داری؟ این زمان در دریای مغرب برو و آنجا در هرن‌سر (Hiranyasara) نام، تیرتهه (Tirtha) غسل بکن تا از این مرض خلاص شوی. ماه به‌گفتهٔ او آنجا رفت و غسل کرد و از آن بیماری صحت یافت. از آن روز نام آن تیرتهه پربهاس (Prabhasa) شد. و ماه اگرچه صحت یافت اما پیوسته در نقصان مانده و شبی که کامل می‌شود داغ‌سیاه برسینهٔ‌اوست. دیگر استهول‌شرا (Sthulasira)، نام رکهه جانب شمال برکوه سمیر (Sumeru)، بـه‌عبادت مشغول بود و از آن ریاضت ضعیف شده بود. وقتی نسیم معتدل براو وزید و او خوشحال شد و جمیع درختان گل آوردند؛ چون شکفتن درختان را آن رکهیشر دید اعتراضی شده دعای بد کرد و گفت که همیشه برشما گل نشکفد و همچنان شد. وقت دیگر ناراین نام رکهه‌باسر چون صورت اسپ (Vadavamukha)[2] بـرای فایدهٔ خلق در کوه سمیر عبادت می‌کرد و دریای عمان[3] را پیش خود طلبید؛ و دریای عمان به‌گفتهٔ اونیامد؛ و

۱ـ مـاه =نـکشتر (Naksatra) منظور ۲۷ منزل قمر است و فاصلهٔ ایـن منازل را نکشترمان (Naksatramana) میگویند ز خدای آنهارا نکشترناتهه (Naksatranatha) میخوانند.

۲ـ ودواموخ (Vadavamukha) یعنی: اسب صورت.

۳ـ در متن سانسکریت نام سمودرا (Samudra) آمده است.

آن رکهه از نیامدن دریای عمان در غضب شد و از بدن خود حرارتی پیدا ساخت و روانی دریا را جذب کرد و دریا بجای خود استاد. و چون عرق او گرم و شور گشت دعای بد کرد که آب تو را از غایت شوری‌هیچکس نخورد، مگر برای‌همان‌رکهه که دهن او چون اسپ بود، شیرین گردد. و زیادتی آب دریای عمان را او می‌خورد و نمی‌گذارد که دریا از حد خود تجاوز نماید. دیگر دختر کوه برف (Himavan) پاربتی (Parvati) را مهادیو خواست که بگیرد و بهرگث نام رکهیشر آن دختر را نیز از کوه برف طلبیده بود. بعداز آن کوه برف گفت که این دختر نامزد مهادیو است و لایق اوست. از آن سبب بهرگث به‌کوه برف گفت که چون دختر خود را بمن ندادی بعداز این چیز خوب مثل لعل و جواهر از تو پیدا نشود و تا این‌زمان از کوه برف چیز خوب پیدا نمی‌شود. غرض از این مقدمات آنست که برهمن بزرگث است و چهتری‌که از آتش پیداشده و این‌زمین دیرپای وسیع را صاحب است و براو عیش می‌کند، از این سبب عالم وابسته به‌آب و آتش است و این سخن پیش از این گفته آمد. و آفتاب و ماه دوچشم آفرینش است و شعاع آن هردو موی آفرینش است. و چشم آفتاب عالم را بیدار می‌دارد و چشم ماه به‌خواب می‌برد.

جگدیس گفت که ای ارجن! تمام خلق اگنی‌کهوم (Agnisoma) است، یعنی از آفتاب و ماه است. و آن آفتاب و ماه از من‌اند از این سبب ما را هرکهی‌کیش (Hrsikesa)، و ایشان را ترلوک‌پاون (Trilokapavana)[۱]، می‌گویند. و مرا هرت (Harit) برای این می‌گویند که بخش جگث می‌ستانم و رنگث من هم سبز است. و نام دیگر من رت‌دهام (Rtadhama) است یعنی خلاصه خانه عالم منم. و نام دیگر من گوبند (Govinda) است، برای اینکه هرمرتبه که زمین غایب می‌شود من او را می‌یابم و باز به‌جای خود می‌آرم. و دیگر نام من شپ‌بشت (Sipivista)، است. وقتی جچهه (Yaska) نام رکهیشر پیدا شد برتن او موی بسیار بود، از این نام موی تن او ریخت[۲]. و نام دیگر من اج (Aja) است برای آنکه از کسی متولد نشده‌ام و نخواهم شد. و نام دیگر من ست (Sat)، است به‌سه‌وجه: اول من هرگز جز حقیقت (Sattva) نگفته‌ام. وجه‌دیگر آنکه ستیا (Satya) نام‌سرستی، در من می‌باشد. وجه سوم آنکه بیکت (Vyakta) و ابیکت (Avyakta) در من است. و نام دیگر من ساتوت (Sattvata) است برای آنکه از ست، نگذشته‌ام؛ و ست، مخلوق من است. و

۱ـ تری‌لوک‌پاون (Triloka Pavana): پاك‌کنندهٔ سه عالم. این عبارت در متن نیست ولی مفهوم آن میباشد.

۲ـ ویشنو میگوید که این نامها که در بالا مذکور شد، نامهای من است و توضیح میدهد که چرا این نام‌ها را دارم. بعداً میگوید از این نامها یکی شیپی و شته میباشد که نویسنده دستور زبان و دائی یاسکا راجع به‌این اسم در کتاب خود بتفصیل سخن گفته است. شیپی ویشته (Sipivista) در لغت بمعنای حیوان فاقد موی میباشد که همه‌جا وجود دارد، از اینرو ویشنو را به‌او تشبیه نموده ویرا شیپی‌وشتا خوانده‌اند و خدای ویشنو بنابرعقیده هندوان بدن ندارد و همه‌جا وجود دارد.

هرگاه جسم می‌گیرم یعنی ظهور می‌کنم به‌قوت آن ست، ظاهر می‌شوم. و هرچه می‌کنم در آن صاحب غرض نیستم و بدی گرد من نمی‌آید. و قومی که ست در دانش ایشان است از روی دانش ما را می‌یابند، از این سبب نامم ساتوت است. و نام دیگر من کرشن است به‌دو وجه: اول آنکه مثل فولاد سخت شده عالم را فتح می‌کنم. وجه دوم آنکه رنگ من سیاه است. و نام دیگر من بیکنتهه (Vaikuntha) است چرا که عناصر اربع را که ضد یکدیگراند و پنجم آسمان را یکجا کرده‌ام. و نام دیگر من اچوت (Acyuta) است برای آنکه موجهه دهرم (Moksa Dharma) از من خلاص نمی‌شود و من هرگز بی‌عمل خیر نیستم. و نام دیگر من ادهوچهج (Adhoksaja) است برای آنکه من زمین و آسمان را نگاه می‌دارم. و ما را در اول هرکتاب می‌خوانند، این نام‌خاصهٔ من‌است. بازمارا گهرترچیس(Ghritarcis)می‌خوانند. یعنی قوت و طراوت مردم از روغن است و روغن از من است. و ما را در علم حکمت تردهات (Tridhatu)، می‌خوانند از برای آنکه آدمی از باد و کف و صفرا بزرگ می‌شود و سبب نابود شدن او سه‌چیز است و آن سه‌چیز مذکور در من است. و باز ما را برکهاکپ (Vrsakapi)، می‌خوانند. (عمل خیر را برکهه Vrsa، می‌گویند و گراز بزرگ را کپ (Kapi) می‌گویند) من هم عمل خیرام و هم گراز بزرگ. و ما را شوچی‌شروا (Sucisrava)، می‌خوانند برای آنکه اوصاف من پاك است و پاك می‌شوم و هرکس بشنود پاك شود. باز ما را ایکشرنگ (Ekasrnga)[۱] می‌خوانند برای آنکه بصورت خوك شده زمین را بریك شاخ دندان خود نگاه داشته‌ام. و باز ما را تری ککد (Trikakuda) می‌خوانند یعنی به‌زور قفا زمین را نگاه داشته‌ام. و باز ما را کپل (Kapila) می‌خوانند چرا که تمام سانك‌شاستر (Samkhya Sastra) را من [تألیف] کرده‌ام، و دانش سانك‌شاستر را به‌آفتاب سپردم. و باز ما را هرن‌گربهه (Hiranyagarbha) می‌خوانند چرا که ما را در تمام بیدها باسرود می‌خوانند. و هیشرا (Hayasirah)[۲] یعنی آن شخص که سر او همچو سر اسپ است و اول بیدها را او نهاده، منم. و آنچه من نموده بودم، برگفتهٔ من بیدها را او رواج داد. و گالو (Galva) رکهیشر [که در خانواده وبهرویه (Vabhravya) متولد شده] و برهمدت راجه (Brahmadatta)که در خانواده کندریك (Kandarika)[۳] متولد شده، از بیم مردن و باز متولد شدن برنصیحت آن شخص اسپ سر به‌مرتبهٔ جوگ رسیده‌اند. و باز ما را بنام دهرمج (Dharmaja) می‌خوانند چرا که برای کار دیوتها در خانهٔ دهرم متولد شده‌ام. باز بوقتی که بصورت نر (Nara) و ناراین (Narayana) در سگنده‌مادن (Sugandhamadana)، عبادت می‌کردیم در همان وقت دچهه (Daksa)، شروع د ر جگ کرد و برای مهادیو بخش نداد. و این را

۱ـ ایکه شرنگه (Ekasrnga): دارای یك شاخ.

۲ـ این نام را میتوان بنام معروفتر ویشنو هیه‌گریو (Hayagriva) نیز خواند.

۳ـ ب و ج: برهمدت راجه و کندریك که از بیم مردن. ظاهراً عبارت باید چنین ترجمه می‌شد: «و کندریك و برهمدت پادشاه دارای نیروی عظیم».

دچهه (Daksa) رفته بـه‌مهادیو گفت. مهادیـو اعتراضی شده تـرشول (Trisula)، یعنی سیخ سه‌سر انداخت و آن سیخ تمام جگ دچهه را ضایع کـرد و خـاکستر ساخت. و بعداز آن سیخ جایی که ما عبادت می‌کردیم آمد و از حرارت شعلهٔ آن سیخ موی‌های ما زرد گشت، بجهت آن ما را مونج‌کیش (Munjakesa) می‌گویند. و چون ما آن سیخ را هی زدیم برگشته باز بدست مهادیو رفت و چون مهادیو دید که سیخ او از هی‌زدن ما برگشته آمده اعتراضی شد و همان سیخ را گرفته برای زدن ما آمد. ما گلوی او را گرفتیم و گلوی او سیاه (Nilakantha) گشت. باز مهادیو در قوت درآمد و نر (Nara) برخس جاروب افسون خواند و آن خس پـرش (Parasu) گشت یعنی: سرخنده (Sarakhanda)[1]، و مهادیو آن پرش را هـم برید؛ بنابـرآن نام من کهندپرش (Khandaparasu)، شد.

نزاع ناراین و مهادیو!

باز ارجن پرسید که جنگ مهادیو و ناراین چه نوع بود و فتح که را شد؟ کـرشن گفت: چـون مهادیـو و نـاراین کـه در حقیقت یکـی بودنـد از روی خصومت با یکدیگر پیچیدند، از نزاع ایشان تمام خلق بترسید؛ آتش، جگ را قبول نمی‌کرد و بیدها از دهان برهمنان خوب برنمی‌آمد و دیوتها نیز ترسیدند و زمین بلرزید و آسمان خواست پاره شود و در آفتاب و ماه تیرگی پیدا شد. و برهما از جای خود بیجا گشت و دریای عمان کم شد و کوه‌سمیر ترکید[2]. ایـن معامله را دیده برهما با جمیع دیوتها آمد و دست پیش کرده ایستاد، و اول برای مهادیو گفت که نزاع از خود براندازید و چنان بکنید که فایدهٔ خلق باشد. و این ناراین پرتو کسی است که او فنا ندارد و خالق کل عالم است. و من از شفقت ناراین پیدا شده‌ام و تو را از غضب خود آفریده است، با اینچنین کسی جنگ کردن لایق دولت نیست. مهادیو این نصیحت از برهما شنیده اسلحه بینداخت و ترك غضب کرد. باز برهما در ثنای ناراین در آمد و گفت که ای صاحب! شما هم غصه را بگذارید. و به‌گفتهٔ برهما غضب ناراین نیز فرونشست و هردو یکدیگر را در کنار گرفتند و دیوتها ایشان را پرستش نمودند. بعداز آن ناراین با مهادیو گفت که من و تو ذات واحدیم، هرکس مرا داند تو را هم داند. و میان من و تو جدایی نیست بخاطر تو چیزی نرسد. و داغ ترشول (Trisula) تو برسینهٔ من بسیار خوش‌نما خواهد بود و سیاهی گلوی تو که از گرفتن من پدید آمده است، ترا زینت خواهد بخشید. و از سبب آن داغ نام من شری‌بتس (Srivatsa) خواهد شد. و از سیاهی گلو نـام تـو شری‌کنت (Srikantha)، خواهد شد و آن داغ و سیاهی گلو را یادگـار یکدیگر

۱ــ سرخنده واژه هندی است بمعنی شاخهٔ بید. ب: و آن خس پرس گشت، یعنی: تبر هندی.

۲ــ ب: بترقید. در متن کلمهٔ «عمان» نیامده است و ترجمهٔ عبارت برین تقریب است: «و دریا (اقیانوس) خودبه‌خود خشك شد».

دانسته، مهادیو وداع شد؛ و نر و ناراین باز به‌عبادت مشغول گشتند.
باز کرشن به‌ارجن گفت که اینچنین ناراین برمهادیو غالب آمد و این قصه را باتوگفتم و معانی نام‌های خود را که دیوتها و رکهه‌ها ما را به‌آن نام‌ها در سرود تسبیح کرده‌اند نیز با تو گفتم. و من بهمین طریق به‌انواع ظهور در اشکال مختلف هرسه عالم را نگاه می‌دارم. و در این جنگ کردن پاندوان من‌نگاهبان توام، و فتح از من است، و اینکه از تیرهای تو خلق میمیرد، آن رودر (Rudra)، است که می‌کشد[1]. و او از غصهٔ من پیدا شده است و به‌موافقت وقت (Kala) خلق را نابود خواهد ساخت. این رودر، مهادیو است و مددکار تست او را بپرست.

حقیقت بیست‌وششم در بیان آن که نارد برای چه کار نزد نر و ناراین رفت؟

باز شونك (Saunaka)، گفت: ای سوت پورانك (Suta Pauranika)! قصهٔ بزرگ با من گفتی از شنیدن این قصه ثواب زیارت جمیع معبدها و شناختگی[2] تمام روی زمین یافتم و پاك گشتم. اکنون قصهٔ نارد بگو که برای چه کار از شیت‌دیپ (Sveta Dvipa) برگشته نزد نر و ناراین آمد؟ سوت‌گفت‌که چون جگ راجه‌جنمیجه، به‌آخر رسید، بیاس را پرسید که چون نارد بـه‌گفتهٔ جگدیس از شیت‌دیپ، در بدرکاشرم (Badarikasrama)، نزد نر و ناراین آمد، چه کار کرد و چند مدت آنجا ماند و از نر و ناراین چه پرسید؟ این قصه را که خلاصهٔ مهابهارت است چنانچه دیوتها آب حیات را از دریای عمان کشیدند و روغن را از جغرات برآوردند و از زبان جگدیس برآمده با من گفتی؛ اگر از مدد ناراین که صاحب تمام آفرینش است و جمیع دیوتها و مهادیو و برهما در او خواهند درآمد؛ پدر کلان من ارجن جنگ مهابهارت را فتح کرد، چندان تعجب نیست. اگر از مدد جگدیس هرسه عالم را فتح کند هنوز کم است. و بزرگی است مرپدران ما را یعنی پاندوان را که دیدار جگدیس که به‌صد هزار سال عبادت کردن میسر نشود، دیدند. جگدیس نیز برای فایدهٔ ایشان می‌کوشید، و زیادت از آن بزرگی است[3] نارد را کـه در شیت‌دیپ (Sveta Dvipa) رفته دیدار جگدیس (Jagadisa) را ظاهر دید باز پیش نر و ناراین آمد، برای چه آمد و چه کار کرد و چند مدت آنجا ماند؟

بعداز آن بیشم‌پاین گفت که اول سجده می‌کنم بیاس را که استاد من است و از مدد و التفات او این قصهٔ بزرگ را با تو می‌گویم. بشنو که چون نارد در شیت‌دیپ رفت و جگدیس را دید؛ آنچه از جگدیس شنید در دل نگـاه داشت و در کوه سمیر آمده شکرانه بجا آورد و گفت که راهی باین درازی را خوب رفتم و با مقصود بازآمدم. و باز از کوه‌سمیر در کوه‌سگنده‌مـادن (Sugandhamadana)، آمد و از آنجا در بدرکاشرم آمد. و نر و ناراین را چون آفتاب تابان و موهـای

۱ـ خواجه حافظ شیرازی در غزلی چنین فرموده است:
برو ای زاهد و بردردکشان خرده مگیر — کارفرمای جهان میکند این، من چه کنم؟
۲ـ ب: سیاحی. ۳ـ ل: بزرگ کیست؟ و چون نارد در.

ژولیده و دست‌ها از زانو گذشته و در کف‌پای چکر (Cakra)، یعنی نشان بزرگی با سینهٔ فراخ و برآن سینه داغ مهادیو و چهار خصیه و شصت دندان پیش و هشت دندان کرسی [وچهاربازو]، وباآواز چون‌رعد، و روی نورانی وگشاده‌پیشانی و با رخسارهای‌باجمال وابروهای خوب و بینی‌خوش‌نما و با سر چون‌چهتر(Chatra)[۱] مدور، دید. و از دیدن ایشان خوشحال گشت، و ایشان نیز سوی نارد به‌چشم محبت دیدند و پرسش‌ها نمودند. و نارد در خاطر خود گذرانید که شکل نر و ناراین این مرتبه با خلق شیت‌دیپ می‌ماند. بعداز آن در گرد سر ایشان گشت و بر بوریای خس که درهندوی آن‌را کوشا(Kusa)می‌گویند، نشست. ونر(Nara) و ناراین (Narayana) به عبادت مشغول بودند، چون فارغ شدند ایشان نیز به‌جاهای خود نشستند و لایق نارد پرسش نمودند و تعظیم او بجا آوردند و طعام دادند. بعداز آن هرسه یکجا نشستند و هرسه چون شعلهٔ آتش می‌تافتند. بعداز آن ناراین از نارد پرسید که در شیت‌دیپ رفتید و کسی را که ما از او پیدا شده‌ایم دیدید؟ نارد گفت که آری آن نگاهبان خلایق را دیدم و جمیع دیوتها و رکهیشران آنجا بودند، و اینکه شما را می‌بینم گویی جگدیس را می‌بینم و آن نشانه‌ها که در جگدیس دیدم در شما نیز پیدا است. و شما ــهردوــ را پیش جگدیس دیدم وامروز از جگدیس وداع‌شده پیش شما رسیده‌ام. و غیرشماکیست که در او نشانه‌های جگدیس توان دید؟ چون من جگدیس را دیدم تمام احوال گذشته و آینده را بمن گفت و راه عمل خیرنمود. و خلق آنجا را بی‌حواس خمسه در عبادت دیدم و جگدیس را نیز از ایشان راضی یافتم. و آن جگدیس را که صاحب خلایق است و همه‌جا است به‌آنچنان بزرگی بر خدمتکاران خود مهربان دیدم. و آفریدگار خلق و حاکم او است و خلاصه هم اوست و خلق از اوست و عین خلق‌هم اوست و روشنایی که آنطرف شیت‌دیپ (Svetadvipa)[۲] است هم از اوست. و جایی که اوست آفتاب و ماه و باد به‌آنجا نرسند. و او از نور خود نورانی است و آسایش هرسه عالم از اومست. و عبادتی که نتیجهٔ او محض‌خیر است او دارد، و آن خالق خلق است. قوت اعمال را که در روش جوگ بندگی[۳] اوست برزمین گذاشته بریك پا ایستاده و دست‌ها سوی آسمان برداشته روبه‌شمال عبادت می‌کند؛ وبید [واعضاءآن] ومهادیو ودیوتهای‌دیگر و دیت (Daitya)، و دانو (Danava)، وراچهس(Raksasa)، وماران‌بزرگ وپرنده‌هاوگندهرب وسده(Siddha)، و راج‌رکهه (Rajarsi) هرچه جگ و هوم می‌کنند آن را بپای خود می‌ستاند. و هوم (Homa) و جگ (Yajna) و عبادت خادمان‌با اخلاص خود را که از روی دانش گوشه تجرید اختیار کرده‌اند و او را می‌پرستند بسر خود قبول می‌کند. و او در هرعالم برخادمان با اخلاص خود مهربان است. و من این معنی را یقین خود ساخته خادم با اخلاص او شده‌ام و به‌رخصت او اینجا آمده‌ام و هرچه با شما گفتم از زبان

۱ــ چهتر: چتر.
۲ــ ب: روشنایی که از طرف.
۳ــ ل: بزرگی.

جگدیس شنیده‌ام و حالا هم دل خود را به‌او بسته با شما صحبت می‌دارم.

بعداز آن نر و ناراین با نارد گفتند که ای نارد! بزرگی مرترا است که آن جگدیس را که برهما هم نتوانست دید؛ تو را از روی عنایت‌ـخادم خاص‌خود دانسته‌ـ دیـدار خود نمود. و آنجا کـه تو رفتی جز ما دو کس هیچکس را آنجا راه نبود. و جایی که او می‌باشد روشنی آنجا برابر صد خورشید است. و اندکی از صبر و تحمل او زمین یافت، بار خلایق را برداشت. و پاره‌ای از نشیب و نرمی او به‌آب رسید، گداخته و روان شد. و لمعه‌ای از نور او خورشید یافت عالم را برافروخت. و شمه‌ای از لمس او به‌باد رسید همه‌چیز را مساس کرد و از آواز او آسمان مکان صدا گشت. و اندکی از ضمیر او که در دلهای خلایق است با مـاه پیوست، از آنست که دیدن ماه فرح می‌بخشد. و آنجا که جگدیس می‌باشد آب و خاك و باد و آتش و آسمان از آنجا پیدا شد و آنجا بجز جگدیس و ارادت او کسی دیگر نمی‌ـ باشد. و کسی که از نیك و بد وارسته است باریکتر از هرباریك شده از میان خورشید گذشته به‌او میرسد و از آنجا گذشته در انروده (Aniruddha)، می‌درآید. و از انروده در پردمن (Pradyumna)، می‌رود و از آنجا در سنکرکهن (Samkarsana) داخل می‌شود و از آنجا در باسدیو (Vasudeva)، می‌درآید. و آن باسدیو به‌رتبه‌عالی است و در همه‌جا است و جای همه در اوست.

و ما دوبرادر که در خانه دهرم متولد شده‌ایم و در این معبد بزرگی کـه بدرکاسرم (Badarikasrama) باشد عبادت عظیم می‌کنیم و از هراوتار (Avatara) جگدیس خبردارشده او را دعا می‌کنیم. واینکه گفتی شما هردورا پیش جگدیس‌دیدم راست است. و آنچه جگدیس با تو می‌گفت ما می‌شنیدیم و احوال آینده و گذشته را ما می‌دانیم.

چون نارد این سخنان را از نر، و ناراین شنید دست برسینه بسته هزار سال دیوتها در بدرکاسرم عبادت جگدیس کرد و نر و ناراین نیز جگدیس را می‌ـ پرستیدند. وقتی نارد بعداز پرستش دیوتها پرستش پتران می‌کرد، ناراین پرسید که شما که را می‌پرستید و پتر شما کیست که او را سجده می‌کنید و حاصل از این عبادت چیست؟ نارد در جواب گفت که این عمل را شما تعلیم کرده بودید که اول دیوتها را باید پرستید و بعداز آن پتران را. و غرض از عبادت دیوته عبادت جگدیس است؛ و پتر (Pitr) ماهم جگدیس (Jagadisa) است چرا که پدر ما از او پیدا شده است و ما از پدر خود بوجود آمده‌ایم، از این سبب مادر و پدر کلان ما جگدیس است و اورا می‌پرستیم. تمثیل‌آنکه وقتی از اوقات علم‌بید ازیکی غایب‌شده بود بعداز آن از پسر خود تعلیم گرفت، از این سبب آن پسر در معنی پدر است و پدر پسر است. و این را شما بهتر می‌دانید که از یك سبب پدر، پسر را طاعت می‌کند وازیك سبب پسر، پدر را می‌پرستد. باز نارد پرسیدکه سه پند (Pinda) راکه به‌ارواح پدران می‌دهند یکی را پدر نام می‌نهد و دوم را پدر کلان و سوم را پدر

پدر کلان، سبب چیست؟ وآن پندها خود از خمیر[1] است، این‌نام‌ها برای‌چه می‌نهند؟

نر و نارایین در جواب گفتند که اول این زمین غایب شده بود؛ جگدیس بصورت خوك شده بجای خود آورد و نهاد. بعداز آن غسل کرد و گلی که بردندان او چسبیده بود در نیم‌روز، از آن گل سه پند ساخته برخس‌های کوشا[2] نهاد و بخش آن را برای خود داد و کنجد نیز در آن پند (Pinda)[3] انداخت تاخلق دیگرهم باین روش عمل بکنند و پند بدهند. و گفت که پترهم منم و پتران را می‌آفرینم و سه پند که از گل دندان خود ساخته‌ام و روبه‌جنوب، پهلوی هم افتاده‌اند، همین‌ها پترشوند، یکی پدر و دوم پدر کلان و سوم پدر پدر کلان شوند. و این سه پند را اگرچه نام نهاده‌اند اما در حقیقت منم و پدر و پدر کلان خودم و کسی پدر و پدر کلان من نتواند شد ــ این سخن را گفته آن شکل خوك از نظر غایب شد. سبب پند دادن این بود که باتو گفتم. و این را یقین بــدان هرکس پدران خود را و دیــوتها را و پتر خود را و غریب بینوا را و گاو را و برهمن را و زمین را و مادر خود را از روی اعتقاد بپرستد در معنی جگدیس را می‌پرستد، چرا که در جمیع وجود در راحت و محنت پرتو جگدیس است.

بیشم‌پاین گفت که نارد این سخنان نر و نارایین شنیده بــه‌اعتقاد زیاد از آنچه داشت به‌عبادت مشغول شد. و مثل این قصه که گفتم بسیار از نر و نارایین شنید و باردیگر در سیت‌دیپ رفته پرمیشر (Paramesvara) را دید و باز در کوه برف که جای بودن نارد بود نر و نارایین بهمان طریق به‌عبادت مشغول شدند.

باز بیشم‌پاین با جنمیجه گفت که تو بزرگ خانواده پاندوانی و از شنیدن این قصه پاك شدی. و هرکس که اهانت جگدیس می‌کند مردود دنیا و آخرت است. و هرکسی‌که عبادت‌آفریدگار نمی‌کند، بزرگان او درعذاب‌اند وهیچکس برای‌خود بد نمی‌خواهد؛ و جگدیس در جمیع وجود جا دارد؛ پس کسی که جگدیس را عبادت نکند و اهانت کند در معنی ستم برخود کرده باشد. و این بزرگی جگدیس را بمن بیاس گفته است و من بشما گفتم. و طریق عبادت نارد را و دیدن جگدیس و تمام سرگذشت او را با شما گفتم. و بیاس را که استاد ما است کم ازنارایین ندانید واگر کم از نارایین می‌بود این مهابهارت را نمی‌توانست‌گفت. و روش عمل خیر و جگ را با تو گفتم اکنون شروع در جگ بکنید.

چون این سخن را جنمیجه ازبیشم‌پاین شنید آنچه ازجگ مانده بود در اتمام آن شروع کرد بعداز آن سوت، با برهمنان گفت که ای نیکان نیم‌کهار! این قصه که نارد پیش بیاس گفته بود بیاس با پاندوان و بهیکم‌پتامه گفت و من به‌شما گفتم، اکنون شما همان جگدیس را از اعتقاد و از دل و زبان پرستید کــه آن جگــدیس

۱ــ ب: ضمیر.

۲ــ ب: برخس‌های دابه؛ ج: خس‌های دانه.

۳ــ پند (Pinda): غذایی است که با برنج و روغن تهیه میشود و برای آمرزش نیاکان، بینوایان را اطعام میکنند.

نگاه‌دارندهٔ زمین و آسمان است و خزینهٔ علم بید است و حواس ظاهر و باطن را او دارد. و همان جگدیس که کشندهٔ دیتان است شما را راه نماید و از شما راضی باد. و او عبادت بزرگ کرده اوصاف او بلند است و نجات بخشندهٔ نیکوکاران است. و آن طرف هرسه‌گن (Guna) و چهار شکل را که بالا گفته شد او دارد. و نتیجه عبادت و جگ و ثواب را او می‌دهد. و بسیار قوی است و هیچکس بر او غالب نباشد. و خلاصی دهندهٔ رکهیشران است و گواه خلایق است و دیرینه است. و او را برهما سجده کرده و جوگیشواران (Yogisvara)[1]، او را از روی دانش و ریاضت می‌بینند، نگاهبان شما باد!

باز جنمیجه گفت که ای بیشم‌پاین! بزرگی جگدیس را و قصهٔ تولد نر و ناراین درخانه دهرم و ظهور باراه (Varaha)، یعنی گراز وطریق پند(Pinda)دادن و روش تجرید و قواعد راهبری در خلق و حقیقت ابتدای هرشیئی را تمام از تو شنیده‌ام. اکنون قصه جگدیس که بصورت سر اسب و تن آدمی خود را برای برهما نمود و مجلس و سخنانی[2] که در میان ایشان گذشت، بگویید که ما را از گفتن این قصه‌ها از گناه پاک‌کردید؛ و این قصه را نیز بگویید تا پاکتر شویم.

بیشم‌پاین گفت: این قصه را که با هرچهاربید موافق است پرسیدی و بیاس با جدهشتر گفته بود، آنچنان بود که چون جدهشتر قصه از اوتارهی شره (Hayasira Avatara)[3] شنید در دل او دغدغه شد، همین نوع که تو از من پرسیدی از بیاس پرسید که سبب چه بود که جگدیس بصورت اسپ (Hayagriva) و آدمی خود را به‌برهما نمود و مقصود ظهور در این صورت چه بود؟

در فنای عالم و آفرینش خلق!

بیاس گفت که تمام جاندار با حواس خمس آمیخته است و جگدیس خالق موجودات است و بزرگ است و ناراین است و برات (Virata)[4] است یعنی هرچه می‌نماید اوست. و روح جمیع جاندار است و عطاکنندهٔ مقصود است و با گن (Guna) آمیخته است و ازجمیع‌گن‌ها جدا است. و وقتی عالم نابود شدن‌گرفت اول خاك درآب درآمد و آب درآتش محو شد و آتش با باد آمیخت و باد در آسمان رفت و آسمان در من (Mana) یعنی: در دلها جاکرد. و دل در ظاهر پنهان گشت و ظاهر در باطن بنهفت و باطن در پرکهه (Purusa) یعنی در ذات واحد درآمد و تمام تاریك شد. و چون بازخواست‌که خلق بیافرینند ازآن تاریکی شخصی بصورت‌آدمی پیداشدکه جمیع خلایق از او بوجود آمدند و نام او انروده (Aniruddha)شد. و آن انروده، پردهان

۱ـ یوگیشوار (Yogisvara): پیرو آداب یا تعلیمات جوگ، ریاضتکش.

۲ـ ب: و در مجلس سخنانی

۳ـ ل: اوتارهی‌شرا یعنی ویشنو درین مظهر خود را نشان داد.

۴ـ ل: و با همه‌کس آمیخته است و از جمیع گن جداست.

(Pradhana) یعنی بسیار بزرگ است و هرسه گن در اوست. و آن ذات واحد خواست که درآب خواب بکند، و هرگونه خلق را درخواب بیافرید؛ بمجرد این اراده (Mana) مهان (Mahat) یعنی: عقل اول پیدا شد. و از او اهنکار (Ahamkara)، یعنی منی و تکبر پیدا شد. و از اهنکار، برهما با چهاردهن پیدا شد. و آن برهما آفریدگار تمام خلایق است. و آن انروده (Aniruddha)که اول پیداشده بود بالای گل نیلوفر که هزار برگ داشت نشست و تمام عالم را در زیرآب دید. بعداز آن با ستگن (Satoguna)، آمیخت و آب و خاك و باد و آتش و آسمان را پیدا کرد. در این وقت دو قطره آب برآن گل نیلوفر افتاد، از یك قطره مده (Madhu) نـام دیت (Daitya)، پیدا؛ و از قطرهٔ دیگر کی‌تبهه (Kaitabha)، پیدا شد. و یکی بـا رجوگن (Rajoguna)، یعنی احکام سلطنت، و دوم با تموگن (Tamoguna)، یعنی محض شر آمیخته پیدا شد. و هردو دیت‌گرزهارا گرفته جانب بیخ‌آن‌گل نیلوفرگرفته حمله‌کردند و دیدندکه درآن‌گل برهمانشسته است وچهاربیدرا پیدامی‌کند. چون نظرآن دو دیت(Daitya)، برآن‌چهار بید افتاد، هرچهاربید را گرفته در آب غرق شدند. و برهما از رفتن بیدها محنت کشید و متوجه به‌جگدیس شد و گفت که چشم من و قوت من و نورانی من و اسباب آفریدن من‌همین بیدها است ودیتان آنهارا کشیده‌گرفتند. واز رفتن این بیدها عالم درچشم من سیاه شده است. و بی‌بیدها خلق‌را چگونه خواهم‌آفرید؟ وازاین‌محنت‌رفتن بیدها با کـه گویم و پیش که داد کنم؟ در همین فکر، بخاطر او گذشت کـه ثنای جگدیس بایدگفت. بعداز آن هردو دست‌بسته شروع در مدح جگدیس کرد. اول گفت: کسی که بید در ضمیر اوست او را سجده می‌کنم و از کسی کـه من پیدا شده‌ام وکسی‌که خالق‌خلق‌است وازهمه خلق‌بزرگتراست وخزینه‌سانکهیه (Samkhya)، و جوگ (Yoga) است و خالق ظاهر و باطن است و راه نجات اوست و دارنـدهٔ موجودات است و نهان‌دان خلق است، او را سجده می‌کنم. باز گفت: ای‌جگدیس! من اول مرتبه از دل تو پیدا شده‌ام و مرتبهٔ دوم از چشم تو پیدا شده‌ام و مرتبهٔ سیوم از کلام تو و مرتبه چهارم از گوش تو و مرتبهٔ پنجم از بینی تو و مرتبهٔ ششم از بیضهٔ زرین (Hiranyagarbha) پیدا شده‌ام، واین مرتبه هفتم است‌که مرا از گل نیلوفر آفریدی. و هرمرتبه که پیدا شده‌ام فرزند تو بوده‌ام. و هرمرتبه که آفرینش را ازسر آفریده‌ای فرزند اول تو من بوده‌ام و هرمرتبه که تو مرا آفریدی بید را چشم من ساختی. اکنون چشمان مرا دیتان دزدیدند و من نابینا شدم و بجز تو کسی ندارم، آن چشم‌ها را بمن بده.

چون برهما باین تضرع و زاری مناجات کرد، جگدیس بیدار شد و از خود شکل دیگر ساخت و آن شکل بغایت خوشروی بود. وسر او چون سر اسپ و تن او چون تن‌آدمی. وسراو به‌آسمان‌رسید، و موهای یال‌اوچون‌شعاع‌آفتاب می‌تافت. یك‌گوش او

۱ــ مدهو (Madhu) و کی‌تبهه (Kaitabha) دو دیو وحشت‌زا بودند کـه بنابرروایت مهابهارت و پورانا (Purana)ها بیدها را ربودند و در آب فرو بردند.

برآسمان و یک‌گوش برزمین رسید، و تمام روی زمین برپیشانی او جاکرد و دریای گنگ و سرستی (Sarasvati) در کمر او درآمد. و دریای عمان (Samudra) در ابروی او بود و آفتاب و ماه هردو چشم او شد و تمام باد نفس بینی او گشت و برق زبان او شد و جمیع پتران (Pitr) دندان او شدند. و گولوك (Goloka) و برهمه‌لوك (Brahmaloka)، دهان او شد و شب قیامت[1] سیاهی گلوی او شد. باین صورت شده در آب غوطه‌زد و برصدای آن غوطه دودیت، بیدها برزمین گذاشته متوجه بالاشدند. و آن شکل هی‌شرا (Hayasira)، بیدها را از آنجا گرفته برای برهما رسانید و باز به‌شکل اول خود شد. و آن هردو دیت که بالا آمده بودند دیدند که چیزی نیست باز برگشته بجای خود رفتند و بیدها را آنجا ندیدند و به‌اضطراب تمام باز بالای آب آمدند و پهلوی بیخ آن گــل نیلوفر رسیدند. و در آنجا پــرکهه (Purusa) را بر پشت ماری که از قوت بزرگی خود آفریده بود در خواب دیدند و با یکدیگر گفتند که همین شخص بیدها را دزدیده است، این چه کس باشد و از کجاست؟

این سخن را گفته او را بیدارساختند و گفتندکه تو با مایان جنگ بکن. چون جگدیس دید که ایشان به‌جنگ مایل‌اند برخاست و به‌هردو دیت جنگ کردن گرفت. اگر چه جگدیس را از کشتن آن دو دیت فایده نبود اما برای فایده برهما هردو را کشت. چون برهما بیدها را یافت و دزدان بید را کشته دید خوشحال شد و شروع در آفریدن خلق کرد. و جگدیس بیدها را به‌برهما داد و نصیحت کرد و باز بجای خود رفت.

بیشم‌پاین به‌جنمیجه گفت که داستان هی‌شرا، که پرسیده بودی با تــو گفتم هرکس این داستان را بشنود آنچه خوانده باشد فراموشش نشود. وقتی راجه پنجال (Pancala)، صورت همین هی‌شرا را تصور کرد و شفیع آورد به‌نجات رسید. و آن جگدیس به‌هرصورتی که می‌خواهد می‌شود و هرکاری که می‌خواهد در آن صورت می‌کند، و خزینهٔ بید و عبادت و جوگ است. و بیدکلام ناراین است و جگ و عبادت عمل اوست و نجات و تجرید و اختلاط هم اوست. و بوی خاك و مزهٔ آب و نورآتش و مساس باد وصدای آسمان از اوست. و صاحب دل اوست و زمــانه و ستاره‌ها و دولت دنیا و اوصاف از اوست ــ بسیار چه‌گویم؟ هرچه هست از اوست. و اگــر کسی به‌ملاحظهٔ تمام ببیند همه اوست و غیراو نیست. و ضمیر برهما و رکهه و جوگیان و اهل ریاضت و اهل دانش را می‌داند، و او را هیچکس نداند. و هرکس عمل خیر می‌کند و یا چیزی می‌دهد به‌محبت اوست و جمیع خلق در او می‌باشند؛ بنابرآن او را باسدیو می‌گویند. و صاحب بــزرگ و صاحب گن و نرگن هــم اوست و از آمدن و رفتن او هیچکس خبر ندارد که از کجا می‌آید و به‌کجا می‌رود؟

باز جنمیجه از بیشم‌پاین پرسید که تو بمن گفته بودی کــه جگدیس طاعت

۱ــ گولوك (Goloka): عالم گاوان ــ مقام یا آسمان کریشنا. این قطعه باید چنین ترجمه میشد: گولوك و برهمالوك: لب بالا و پایین او شد و شب تاریك (موحش)؛ ج؛ ب و دیولوك و برهمالوك: دندان کرسی او شد و شب قیامت سیاهی.

خادمان خاص خود را با بهترین طریق قبول می‌کند. و نیز گفته بودی که هرکس از نیك و بد فارغ شد در جگدیس می‌درآید. و نیز گفته بودی که هرکس بید را خوب می‌داند و عمل خیر می‌کند مرتبهٔ او زیاده از همه است. این عمل خیر جگدیس از چه کس پیدا شد و چه کس به‌عمل درآورد و به‌چه‌طریق پیدا شد؟ و روش‌خاصان جگدیس چیست؟ با من بگو.

بیشم‌پاین گفت که چون شروع در جنگ پاندوان و کوروان شد و آن زمان ارجن جنگ را گذاشته دلگیر شده نشست، و سری‌کرشن‌جیو این سخنان را تمام به ارجن گفت: کسی که خود را نشناخته است این سخنان را نداند. و این قصه برابر سام‌بید (Samaveda) است. و ایـن عمـل خیر در ست‌جگ (Satyuga) گفته شده است. و این عمل را غیراز نارایین کس نداند. و این قصه را ارجن از کرشن‌جیو؛ و در مجلس جمیع رکهه‌ها، بهیکم‌پتامه از نارد پرسیده بود و از پیر خود که بیاس باشد هم شنیدم. و این داستان را چنانکه نارد و بیاس گفته‌اند از من بشنو:

وقتی که برهما از دل نارایین پیدا شد اول اعمال خیر را خود بعمل درآورد. و از نارایین (Narayana)، فنپ (Phenapa)[۱] و از فنپ، بیکهانس (Vaikhanasa)[۲] (به‌رکهیشران آموختند)، و از بیکهانس، ماه (Soma) آموخت، بعداز آن اعمال خیر غایب شد. چون وقت دیگر برهما از چشم نارایین پیدا شد آن اعمال خیر را برهما ازماه آموخت، و برهما، رودر را تعلیم کرد. رودر به‌قوت جوگ به‌رکهیشران بال‌کهیل (Balakhilya) آموخت و باز اعمال خیر از میان غایب شد. و مرتبهٔ سوم که برهما از کلام نارایین پیدا شد اعمال خیر را از نارایین داشت و نارایین، سپرن‌رکهه (Suparna Rsi) را آموخت. سپرن سه‌مرتبه برآن کردار عمل کرد. بعداز آن نام او تری‌سپرن (Trisauparna) شد. و این حکایت در رگ بید است. و از سپرن به‌باد رسید و ازباد بررکهیشران بزرگ رسید واز رکهیشران‌بزرگ به‌دریای عمان‌رسید و بازغایب‌گشت. درمرتبهٔ چهارم‌که برهما ازگوش‌نارایین متولد شد جگدیس بخاطر گذرانید که خلق را به‌چه طریق بیافریند. بعداز آن با برهما گفت که خلق را پیدا کن که من قوت آفریدن را بتو می‌دهم. بعداز آن برهما آن قوت از نارایین یافت و شروع در آفریدن خلق کرد و این اعمال خیر که قوت آفریدن از او حاصل شد، برهما از نارایین با خصوصیات شنید و یاد گرفت. بعداز آن جگدیس غایب شد و برهما شروع در پیدا کردن خلایق از جنبنده و ساکن کرد. چون تمام خلق را بیافرید برآن علم خیرعمل‌کرد. بعدازآن، آن‌علم‌را به‌سوارچك‌من (Svarocisa Manu)[۳] تعیلم داد. و من (Manu) برای پسر خود که شنکهه‌پد (Sankhapada)، نام داشت

---

۱ و ۲ـ فنپ (Phenapa)، و ویخـانس (Vaikhanasa) نـام دو گـروه ریشی میباشد. ل: و از نارایین فنپ با رکهیشران آموختند و مایان بیکهانس رکهیشران آموختند.

** مطالب این قطعه در ترجمه خلاصه شده است.

۳ـ سوار روچیش منو (Svarocisa Manu): یکی از نام‌های منو. ج: برآن عمل خیر عمل کرد بعداز آن آن علم را با سوارجگ من تعلیم کرد.

بیاموخت. و شنکهپد، برای پسر خود سورناب (Suvarnabha) نام آموخت و باز آن دهرم، غایب شد. چون مرتبهٔ پنجم برهما از بینی ناراین متولد شد ناراین این علم را در حضور برهما بهسنتکمار (Sanatkumara)، بیاموخت و سنتکمار به بیرن پرجاپت (Virana Prajapati)، تعلیم داد. و بیرن برای ریبیهمونی (Raibhya-Muni)، بیاموخت و ریبیه برای پسر خود کوکشی (Kuksi) نام بیاموخت و باز آن دهرم غایب شد. و مرتبهٔ ششم که برهما از بیضهٔ زرین پیدا شد این علم را ناراین برای برهیکهدرکهه (Barhisada Rsi)[1] آموخت. و از برهیکهد جشت (Jyestha) نام رکهیشر خوانندهٔ سامبید یاد گرفت. و از جشت (Jyestha) به راج ابیکنپن (Avikampana) رسید و باز غایب شد. و مرتبهٔ هفتم که برهما از گلنیلوفر متولد شد آن دهرم را ناراین بابرهما آموخت و ازبرهما، دچهپرجاپت (Daksa Prajapati) یاد گرفت و دچهه بهآفتاب که نبیرهٔ دختری اوست یاد داد و آفتاب بهپسر خود که من (Manu)، باشد آموخت و من بهاچهواك (Iksvaku) که پسر او بود آموخت و از او غایب شده باز در ناراین (Narayana) خواهد درآمد.

بیشمپاین بهراجه جنمیجه گفت که این علم تجرید است که با تو گفتم و عمل سنیاس در بهیکمپرب (Bhisma Parva) گفته شده است. و این علم هرمرتبه که میرود باز از جگدیس (Jagadisa) پیدا میشود و این روش عمل علم اول است. و دانستن این علم و بهعمل درآوردن بسیار مشکل است. و این علم را خادمان جگدیس بهقوت دانش و اعمال خیر نگاه میدارند. و در این کردار زیان کسی متصور نیست و خشنودی جگدیس در این علم است. و من حقیقت هرچهار شکل جگدیس که باسدیو و شنکرکهن (Samkarsana)، و پردمن (Pradyumna)، و انروده (Aniruddha) باشد با تو گفتم. و در معنی یك است که بهاین چهار شکل ظهور میکند و جان تمام خلق اوست. و من (Mana) که حواس خمس را نیکو میداند هم اوست. و عالم را او در وجود میآرد و بهعدم میبرد و کاری هم نمیکند و هرچه میخواهد میکند. این عمل که خلاصهٔ اعمال و علوم است چنانچه از استاد خود شنیده بودم با تو گفتم. و کسانی که بهاین علم عمل میکنند کم و زیاده از یك تن یا دو تن نیستند و اگر تمام مردم باین علم عمل میکردند، همیشه ستجگ (Satyuga) میماند. و این قصه را بیاس پیش بهیکمپتامه، و سریکرشنجیو و رکهیشران دیگر بهراجه جدهشتر گفته بود و بیاس از نارد شنیده بود، همه را با تو گفتم.

حقیقت بیست و هفتم در بیان پرسیدن راجه جنمیجه (Janamejaya) از بیشمپایم (Vaisampayana) که چرا تمام خلق این نوع عمل خیر را نمیکنند؟

بازجنمیجه پرسیدکه این نوع عمل خیر (Dharma)را تمام خلقچرا نمیکنند؟ و

۱ـ برهیشدریشی (Barhisada Rsi).

این را گذاشته به‌کارهای دیگر چرا مشغول‌اند؟ بیشم‌پاین گفت که تمام خلق عالم سه‌قسم است: اول ساتك (Satyaki)، یعنی به‌اعمال خیر مشغول‌اند. و دوم راجس (Rajasa)، یعنی به‌اعمال خیروشر آمیخته‌اند. و سوم تامس (Tamasa)، یعنی تمام بدانـند. و قسم اول از روی دانش متوجه موچهه دهـرم‌انـد (Moksa Dharma). و همان مردمان جگدیس را می‌دانند و از عنایت جگدیس هرچه اراده می‌کنند می‌یابند. و خادمان خاصهٔ جگـدیس و صاحب دانش ایشانند و حـریص نیستند و غمخوارگی ایشان جگدیس می‌کند. روز اول کـه متولد می‌شونـد نظر عنایت جگدیس برایشان می‌افتد. و آن مردم را سانك (Samkhya) می‌گویند و راه موچهه (Moksa) را ایشان می‌بینند. و ایشان با داننده‌های سانك (Samkhya) و جوگ (Yoga) برابرند و بجز ناراین به‌چیز دیگر متوجه نیستند. و از نظـر عنایت او جمیع علوم ــخصوص علم معرفتــ برایشان کشف می‌شود؛ از این سبب آن عمل خیر از هرکس نیاید. و قومی که با راجس و تامس آمیخته پیدا می‌شوند و با اهل عالم اختلاط دارند جگدیس با نظر عنایت برایشان نمی‌بیند و هرگاه متولد می‌شوند نظر برهما برایشان می‌افتد. و آدمی خود تمام غفلت است، دیوتها و رکهپشران برابر سانك و جوگ عمل نمی‌کنند.

باز راجه جنمیجه پرسید که به‌هیچ طریق این دو طایفه هم به‌جگدیس می‌رسند؟ روش اعمال ایشان را نیز با من بگو.

بیشم‌پاین گفت: کسی که از رج (Raja) و تم (Tama) به‌زور عبادت و دانش خود را به‌ست‌گن (Satoguna) رسانید به‌آن پرکهه (Purusa)[1] بیست وپنجم چرا نرسد؟ و کسانی‌که خودرا با سانك‌جوگ وخلاصهٔ بیدهاکه اجزای‌اعمال جگدیس‌اند بیامیزند، جگدیس را بیابند. و این همه را برای زود یافتن جگدیس گفته‌ام و لیکن هرکس که هست چنانکه ابر آب را از دریا برمی‌دارد و سیلاب شده باز به‌دریا می‌ریزد؛ عاقبت به‌جگدیس می‌رسد. و این زبدهٔ اعمال خیر را با تو گفتم، اگر از دست تو می‌آید تو هم برآن عمل بکن. و این دهرم را نارد به‌استاد ما که بیاس باشد گفته بود و بیاس به‌جدهشتر گفت، وهمان قصه را من با توگفتم. و این دهرم (Dharma) به‌غایت مشکل است و هرکس‌که می‌شنود خواه من باشم خواه تو باشی عمل او برهمه دشوار است. و عالم را جگدیس می‌آفریند و نابود می‌سازد و دانش می‌دهد و جاهل می‌کند.

بازجنمیجه گفت: ای بیشم‌پاین! علم سانك (Samkhya) و علم جوگ (Yoga) و علم تجرید (Pancaratra) و خلاصه بیدها[2] را تمام بیان کردید، این را بگویید که این همه در آدمی می‌باشد یا برای هرکس علم علیحده است و روش عمـل در این علوم را نیز بگویید.

۱ــ منظور عنصر اول است، که عبارت از پروشه (Purusa) میباشد.

۲ــ منظور از خلاصهٔ بیدها در این‌جا ارنیك ــ وداها (Arnyka_Vedas) میباشد.

بیشم‌پاین گفت: اول سجده می‌کنم کسی را که ستوتی (Satyavati)، در میان آب زاییده بود یعنی بیاس (Vyasa) را، و او دورکنندهٔ تاریکی و جهل است به‌نور دانش، و در نسب[1] ششم جای ناراین (Narayana) است و انشه[2] (Amsa) ناراین در وجود اوست، و وقتی فرزند بیواسطه ناراین هم شده بود [و بطور خارق عادت در یك جزیره تولد یافت].

باز راجه جنمیجه پرسید که شما اول گفتید کـه بیاس نسب ششم جای نارایـن است و باز فرمودید که وقتی فرزند بی‌واسطهٔ نارایـن هم شده بود، شرح این را بیان فرمایید.

بیشم‌پاین گفت که چون بیاس جمیع علوم را خواند و از خواندن علم فارغ شد برکوه (Himvat)رفته استراحت‌نمود. و ما هرچهارشاگرد وپنجم‌سکدیو دست و پای‌بیاس را مالیدن گرفتیم. و بیاس اول بیان بید می‌کرد و بعداز آن مهابهارت و قصه‌های قدیم می‌گفت. در این میان همین سخن را که تو از من پرسیدی ما از بیاس پرسیدیم.

بیاس گفت کـه مـن حقیقت پیدا شدن خـود با شما می‌گویـم و ایـن را به‌قوت جوگ خود دانسته‌ام؛ بشنویـد: چون در مرتبهٔ هفتم جگدیس یعنی آفریدگار شروع در آفرینش کرد اول برهما را ازگل نیلوفر بیافرید. و آن آفریننده که از نیکی و بدی منزه است با برهما گفت که تو را از ناف خود برای آفریدن خلق پیدا کرده‌ام اکنون خلق را از جاندار و بی‌جان و دانا و نادان بیافرین. از این سخن برهما سر در پیش انداخته دلگیر شد و در پای جگدیس افتاد و گفت که مرا آن قوت کجاست که خلق را بیافرینم. از این سخن جگدیس تأمـل نمود و سرستی (Sarasvati) را یادکرد و سرستی حاضر شد. جگدیس با سرستی گفت که در دل برهما درآی و خود غایب گشت. بعداز آن به‌گفتهٔ جگدیس، سرستی در دل برهما درآمد. باز جگدیس پیش برهما ظاهر گشت و گفت که این زمان به‌قوت دانش سرستی از هرجنس خلق بیافریند؛ برهما قبول کرد. جگدیس از نظـر وی پنهان شد و به‌جای خود رفت و برهما خلق را بیافرید. باز در دل جگدیس گذشت که برهما، دیت (Daitya) و دانـو (Danava) و گندهـرب (Gandharva) و راچهس (Raksasa) بیافرید، و از بس که عبادت بسیار کرده‌اند برهما قوت بزرگی خود را به‌ایشان داده است و ایشان قویتر خواهند شد و زمین از بار ایشان محنت خواهد کشید و بررکهیشران و دیوتها ستم خواهند کرد. برمن لازم است که بار زمین فرود آرم و نیکان را نگاهبانی کنم و بدان را براندازم. و قوت زمین از من است که من بصورت مار شده زمین را بالای سر خود برداشته‌ام؛ و زمین خلق را برداشته

۱ـ ترجمهٔ صحیح عبارت متن برین تقریب است: و او مظهر (صورت = شکل) ششم ناراین است ـ ج: در مرتبهٔ ششم.

۲ـ انشه (Amsa): قسمت، بخش، اجزاء و اعضاء. ج: بیست و ششم که جای ناراین است و انشه ناراین در وجود.

و نگاهبانی زمین برمن است که بعداز هرمدتی به‌یك شكل ظاهر شده این زمین را نگاه می‌دارم. گاه بصورت خوك و گـاهی نرسنگه (Nrsimha)، و گـاهی بـامن (Vamana)، و گاهی آدمی شده دشمنان دیوتها را دفع می‌سازم. جگدیس این را در دانش خود تأمل کرده نعره بزد و از آن نعره زدن يك فرزند از دهن جگدیس متولد شد و نام او اپانترتما (Apantaratama)[1] شد یعنی: جهل خود را در آب غـرق ساخته و احـوال آینده و گـذشته و حـال بـراو روشن گشت و راستگـو شد و هرکاری که در عبادت کرد مستحکم و سنجیده بـود. و بعداز پیدا شدن آمده سر در پیش انداخته پیش جگدیس ایستاد. جگدیس با او گفت که معنی بید را با خلق بگو. و او بفرمودۀ جگدیس اقسام بید را از یکدیگر جـدا ساخت. و جگدیس خوشحال گشت و گفت که در هرمرتبه که بید از عالم خواهد برافتاد باز از سرنو آن علم را رواج خواهی داد. وچون کلجگ (Kaliyuga) نزدیك خواهد آمد از اولاد تو راجه‌های بزرگ پیدا خواهند شد و با یکدیگر جنگ‌ها خواهند کرد و سخن ترا نخـواهند شنید، و چون کلجگ خواهد رسید، رنگ تو سیاه خواهـد گشت و عبادت و عمل خیر بسیار خواهی کرد و لیکن محبت دنیا از دل تو بیرون نخواهد رفت. پسر تو سکدیو (Sukadeva) دنیا را ترك داده به‌درجه موچهه خواهد رسید. اینکه من گفتم به‌تحقیق اینچنین خواهد شد و نزدیك کلجگ کـه بسشت (Vasistha) پسر برهما خواهد شد از اولاد بسشت؛ پراشر (Parasara) نام رکهیشر پیدا خواهد شد و او پدرتو خواهد بود، ومادر تو ستوتی، تو را در ایام‌دختری خواهد زایید. واحوال هزار جگ گذشته و هزارجگ آینده خواهی دانست و همیشه بیاد ما خواهی بود و تمام اهل عالم تو را به‌اوصاف حمیده خواهند ستود. و وقتی شنیشچر (Sanaiscara)[2] (یعنی پسر آفتاب) خواهد شد احکام او را تو رواج خواهی داد ــ و هرچه می‌کنم من می‌کنم و خواهش خلق دیگر است.

چون جگدیس ایـن سخنان را با اپانترتما (Apantaratama) گفت از نظـر غایب شد، و نام من از عنایت جگدیس در آن جنم (Janma) اپـانترتما بود. و در این جگ که از نسل بسشت پیدا شده‌ام؛ نام من بیاس است و علم و عبادت و عمل خیر من از همه کس زیاده است؛ چون با تومحبت داشتم هردوجنم خود را باتوگفتم.

باز بیشم‌پاین گفت که هردو جنم استاد خود را با تو گفتم، اکنون آنچـه پرسیده بودی می‌گویم: در اصل علم پنج است: اول، سانك‌شاستر (Samkhyasastra)، کـه کپل (Kapila)، گفته است. دوم جـوگ‌شاستر (Yogasastra) کـه هرن‌گربهه (Hiranya Garbha) گفته است. سوم بیـد (Veda) کـه بیاس گفته است. چهـارم

۱ـ ریشی‌اپانترتما (Apantaratama) پسر داستانـی سرسوتی کـه از زبان سرسوتی (Sarasvati) متولد شده است. در برخی از نسخ این نام اپانترتماس (Apantaratamas) هم ضبط شده است.

۲ـ شنیشچر (Sanaiscara) یا شنکیشچر (Sana_kaiscara) (آهسته‌رو) نام شنی (Sani) یا ستارۀ زحل.

پاش‌پت (Pasupata) که مهادیو گفته است. پنجم پنچ‌راتر (Pancaratra) [1] که گویندهٔ او خود جگدیس است[2]. و فروع هریکی بسیار است و در هرعلم معرفت جگدیس مطلوب است. کسانی که این علم را جداجدا می‌دانند نادان‌اند و جمعی که برعلم پنچ‌راتر، عمل می‌کنند خادمان خاص جگدیس‌اند و زود به‌او می‌رسند و کردار نیك و بد که در خلق است نتیجه او آنست که بعضی به‌آسمان می‌روند و بعضی میان زمین و آسمان می‌مانند، و بعضی به‌دوزخ می‌روند و کسانی که عمل برعلم پنچ‌راتر می‌کنند به‌جگدیس می‌رسند.

حقیقت بیست و هشتم در بیان پرسیدن راجه جنمیجه که خلایق جداجدا هستند یا در اصل یکی میباشند؟

باز راجه جنمیجه پرسید که خلایق جداجدا است یا در اصل یکی است، اگر جداجدا است بزرگ ایشان کدام است و از چه کس پیدا می‌شوند؟

بیشم‌پاین گفت که موافق علم سانك جداجدا است و آن یگانه که از او پیدا شده‌اند یك است و او در همه‌جا محیط است، بیان این‌مطلب ازمن‌بشنو: اول پیرخود را یعنی بیاس را سجده می‌کنم که عابد و صاحب دانش بزرگ است و راست است؛ بعداز آن چنانکه کپل (Kapila) و رکهیشران دیگر علم سانکهه (Samkhya) را به‌دلایل گفته‌اند با تو می‌گویم بشنو: قرارداد جمیع رکهیشران اینست که جداجدا است و استاد من بیاس می‌گوید که یکی است و این را به‌همت آن استاد پیش شما شرح می‌کنم، و موافق پیشینیان و مکالمه برهما و مهادیو با یکدیگر بشنو:

ذات واحد باشکال گوناگون ظاهر میشود ولی در معنی یکی است!

وقتی که برهما در میان دریای شیر (Ksirasagara) بالای کوه بیج‌ینت (Vaijayanta) نشسته تصور جگدیس می‌کرد، و صاحب سه‌چشم (یعنی: مهادیو) به راه آسمان سیر کرده برآن کوه آمد و در پای برهما افتاد؛ برهما سر مهادیو را بدست چپ برداشت و از سلامتی بید و عبادت او پرسید و گفت که تو صاحب عبادت بزرگ هستی؛ بنابرآن از تو میپرسم؛ مهادیو گفت که از همت شما علم و عبادت من سلامت است، و بعداز مدتی ملازمت کردم و اول از برای دیدن شما در برهمه‌لوك (Brahmaloka) رفته بودم چون شما را آنجا نیافتم اینجا آمدم و تعجب دارم‌که آنچنان ملك را که در آنجا تشنگی و گرسنگی نیست و جمیع دیوتها و اپسرا و رکهه و گندهرب را گذاشته اینجا می‌باشید و این هم بی‌حکمتی نخواهد بود.

۱ـ پنچ‌راتر: نام ادبیات مذهبی فرقه بیشنوان؛ ادبیات ویشنویی نخستین‌بار در مدراس طبع گردیده است.

۲ـ پشوپتی (Pasupati): خدای مخلوقات؛ خدای آفرینش؛ خدای حیوانات؛ نام رودرا (Rudra) یا یکی از مظاهر دیگر او.

برهما گفت که اینجاگوشه فراغتی است و بخاطرجمع، آن یگانه‌را یادمی‌کنم. مهادیو گفت که خالق بزرگان شمایید، آن کیست که او را می‌پرستید؟ و یگانه‌یی که هست آن شمایید، و اگر از شما بزرگتری هست بگویید و ایــن دغدغه را از خاطر من برآرید. برهما گفت که ای فرزند! آن یگانه پاینده که بزرگی او از چــون و چند بیرون است با تو می‌گویم بشنو: و او را من‌وتو و هیچکس نتواند دید مگر به‌چشم معرفت. و او جسم ندارد و در تمام موجودات است و از اعمال خلایق مبرا است، و حقیقت روح من و تو و خلق دیگر اوست؛ و شاهد حال همه است، و هیچکس او را نتواند دریافت؛ و دست و پا و سر و پیشانی و حواس و جمیع اعضای خــلق اوست. و نام او چهترگیه (Ksetrajna)، است و چهترگیه[1] (Ksetrajna) جان و تن را می‌گویند. و او دارندهٔ جان و تن است و درآمدن و برآمدن اورا در موجودات هیچکس نمی‌داند. و من به‌قوت سانك، و جوگ تأمل کرده درخور استعداد خود با تو می‌گویم، بشنو: کسی را که یگانه و یکــی و بزرگ می‌گویند اوست. و مهاپــرکهه (Mahapurusa) غیراو کسی را نتوان گفت؛ چنانچه از یــك آتش اگر هزار چراغ برافروزند آتش یکی است، و آفتاب را اگر در صدهزار کوزه جداجدا ببینند آفتاب یکی است، و باد از هرجانب که بوزد یکی است، و آب‌که درچندین جوی می‌رود یکی است. و بعضی از اهل دانش وحدانیت را اینچنین قرارداده‌اند که آن شخص واحد در انواع صورت‌ها ظاهر می‌شود؛ چون از قید صورت‌ها برآمد همان واحد است. و کسی که حقیقت صورت‌ها در او می‌درآید ناراین، هم او است. و او به‌نیکی وبدی آمیخته نیست و چنانچه برگ‌نیلوفر در آب می‌باشد و از آب پیدا شده و بی‌آب خشك می‌شود ولیکن با آب نمی‌آمیزد؛ وکسی‌که به‌اعمال خیر متوجه است او درقید اگر باشد، خلاصی هم دارد اما به‌آن هفده صفت[2] که ترکیب وجود از اوست و بالا مذکور شد، آمیخته است. و کسانی‌که [آن ذات را] جداجدا و به‌اشکال مختلف گفته‌اند حقیقت سخن ایشان اینست که گفته شد. و آن کسی که یکی است و آتما (Atma)اوست وهرچه توان دانست هم اوست و قبولیت اوست، وکسی که قبول می‌کندهم اوست ولذت اوست ولذت‌گیرنده هم اوست وبینش اوست و بیننده‌هم اوست؛ شنوایی اوست وشنونده‌هم اوست. شامه اوست و بــوی ستاننده هم اوست. مس اوست و مساس‌کننده هــم اوست. و هرصفت اوست و از صفت بیرون هم اوست. برهما گفت: کسی که پیش از من پیدا شده در حقیقت هم اوست، ولیکن برهمنان او را انرده (Aniruddha) می‌گویند. و اعمال بید که به‌کار و بار دنیا آمیخته است از اوست و برای آن در دنیا جگ می‌کنند و بخش جگ از برای او می‌دهند. و پیش از همه ما را آفریده است

۱ـ چهترگیه (Ksetrajna): دانای مکان‌ها، دانندهٔ بدن‌ها، دانندهٔ کشت، ـ چهتر و چهترگیه: فرق میان جان و تن.

۲ـ هفده صفت یعنی: پنج عضو حاسه یا دانش (Panca Jnanendriya) و پنج حواس فعاله (Panca karmendriya) و پنج عنصر و من (Mana) (دل) و عقل یا ذهن (Buddhi).

و من همه را پیدا کرده‌ام و تو را از همه پیشتر آفریده‌ام. و اینچنین در آن چهار شکل هرچه ارادهٔ اوست می‌کند. و از دانش خود می‌کند و دانش ما از اوست. و حقیقت وجود جگدیس موافق جوگ‌شاستر آنچه برمن معلوم شده است گفتم.

حقیقت بیست و نهم در بیان پرسیدن راجه جدهشتر از روش و اعمال خیر و جواب دادن بهیکم‌پتامه

باز راجه جدهشتر از بهیکم‌پتامه پرسید که علم موچهه‌دهرم را بغایت خوب گفتید و ما شنیدیم و طریق او دانستیم، اکنون روش اعمال خیر که در آشرم است بیان فرمایید.

بهیکم‌پتامه گفت که نتیجهٔ عمل خیر آنست که بهشت میسر شود، در هرروش که عمل بکنند و اعتقاد هرکس به‌هرروش که هست غیرآن را نمی‌داند و در این‌باب قصهٔ دیرینه‌ای که در میان نارد و اندر گذشته از من بشنو:

وقتی که نارد مثل باد سیر عالم می‌کرد، پیش اندر آمد و اندر او را پرستش نمود. و بعد از دو ساعت اندر از نارد پرسید که شما تمام عالم می‌گردید و تماشا می‌کنید اگر سخن عجایب و غرایب دیده باشید و شنیده باشید یا دانسته باشید با من بگویید. چنانچه این‌قصه را اندر از نارد شنید با تو می‌گویم، بشنوکه جنوب رویهٔ دریای گنگ مهاپدم (Mahapadma)[1] نام شهری بود و در آن شهر برهمنی عالم بید و عامل برآن علم بود، و راست و بی‌کینه و از نسل‌بزرگ و پاکیزه روزگار می‌بود و فرزندان خوب داشت. و آنچه موافق بید بود و بزرگان برآن عمل کرده بودند همه را بجا آورد و لیکن تسلی او نشد، و در فکر شد که چه کار باید کرد؟ و در این فکر بودکه برهمنی غریب درخانهٔ او مهمان‌آمد. وآن برهمن خدمت و مهمانداری او از روی مهربانی کرد و آن برهمن از خدمت او آسوده گشت. بعدازآن، آن‌برهمن غریب را گفت که اکنون دوست یکدیگر شدیم و شما بغایت خوش‌کلام‌اید و من مشکلی دارم می‌خواهم که از شما بپرسم، متوجه شده جواب بگویید و مشکل ما را آسان سازید. بعداز آن گفت که من روش گرهست (Grhastha)، یعنی تقوی در خیل خانه‌داری چنانچه می‌باید بجا آوردم و فرزندان خوب حاصل کرده‌ام اکنون روشی می‌خواهم که از این عالم خلاصی یابم، و پیر شدم و توشهٔ آخرت می‌خواهم، بهترین اعمال را بمن بگویید. و این اعمال را دریای بزرگ خیال کرده‌ام می‌خواهم‌که کشتیی پیداکنم‌که مرا ازدریا بگذراند. وجمعی‌که به‌بهشت می‌روند وانواع آسایش و فراغت می‌کنند، من به‌آن راضی و تسلی نیستم و راه نجات را دوست میدارم؛ شما بمن راه بنمایید. بعداز آن برهمن غریب به‌سخنان دلپذیر گفت که من هم در این طلب حیرانم و تسلی من هم نمی‌شود، چرا که راه بهشت بسیار است:

۱ـ در متن سانسکریت آمده که در جنوب رودخانهٔ گنگ یعنی در ساحل جنوبی این رودخانه شهری بنام مهاپدم (Mahapadma) بوده است.

بعضی براین‌اند که راه موچهه بهتر است و بعضی می‌گویند که عمل جگ بهترین روش‌ها است و بعضی می‌گویند که در بیابان بودن اولی است و بعضی میگویند که عمل جگ خیل خانه‌داری بهترین اعمال است. و بعضی می‌گویند که پادشاه شدن خوبترین مراتب‌است. و بعضی‌می‌گویندکه خدمت‌پیربه‌مرادمی‌رساند. و بعضی‌براین‌اند که حواس را زبون ساختن بهتر است. و بعضی می‌گویندکه برابر خدمت پدر و مادر هیچ عمل خیر نمی‌رسد. و بعضی براین‌اند که‌کم‌آزاری عمل بزرگ است. و بعضی صدق و راستی را ترجیح می‌دهند. و بعضی شهادت را سبب نجات می‌دانند و بعضی می‌گویند اوقات به‌خوشه‌چینی گذرانیدن بهتر است. و بعضی مهربانی و نرم‌دلی را پسندیده‌اند و بعضی خواندن علم را خوب دانسته‌اند. و بعضی عقل را راهبر خود دانسته‌اند. و بعضی تحمل برایذای خلق را نیز نیکوکاری می‌دانند، و مثل این بسیار است. و من هم در این معامله چنانچه ابر از صدمهٔ باد هرجانب می‌رود سرگردانم ولیکن چون تو از من پرسیدی من سخنی‌که از استاد و پیر خود شنیده‌ام با شما می‌گویم.

وقتی در نیمکهار (Naimisaranya) کـه مکـان خیر است و دیـوتها آنجـا انواع عمل خیر و جگ کرده‌اند در آنجا ماندهاتا[1] نام راجه، جگ می‌کرد. انـدر را به‌چشم حقارت دید بلکه از عظمت آن جگ تخت اندر را کشیده گرفت. و آنجا پدم‌نابهه (Padmanabha)، نام ماری می‌باشد که به‌دل و زبان دوست و خیرخـواه خلق است، آنجا برو، او هرچه خواهدگفت راست‌خواهدگفت و راه‌مقصدرا اوخواهد نمود. و او پیر من است و به‌انواع هنرآراسته است وآمیزش او باهمه‌کس وهمه‌چیز مثل آب است. هرگز بی‌خواندن علم نیست و همیشه عبادت می‌کند و حواس‌را به‌قوت علم و تقوی زبون ساخته و جگ را هم هرگز نمی‌گذارد و خود هم نمی‌خورد. و کریم و صابر است و راست گفتار ودرست‌کردار. وسخنانی کـه در فایدهٔ هرکس است، می‌گوید و باهیچکس دشمن نیست. و نسبت‌وفضیلت‌اوچون‌دریای‌گنگ پاک‌است. بعداز آن صاحب‌خانه گفت که از این سخنان تو چنان راحت و آسایش یافتم که کسی باری را از جایی برداشته آورده و از دوش خود برزمین می‌نهد و آسوده گردد، یا کسی از راه دور به‌منزل رسد و یا کسی به‌سرپا نشسته باشد و او را فرش انداخته بدهند. و چنانچه تشنه آب و گرسنه طعام یابد و صاحب خیری[2] که منتظر مهمان باشد و مهمان به‌وقت طعام برسد، و کسی که در آرزوی فرزند، پیر شده باشد و در پیری فرزند یابد، و کسی که بعداز مفارقت بسیار دوستان خود را ببیند، از این سخنان تو آنچنان آسودگی و راحت یافتم. و از این سخنان شما هرجا که نگاه کنم آنچه گفته‌اید می‌بینم، گویی جمیع خـلایق و آسمان چشم من شده است. و آنچـه فرموده‌اید برآن عمل خواهم کرد و پیش پدم‌نابهه خواهم رفت؛ ولیکن می‌خواهم که

۱ـ ماندهاتری (Mandhatri) شخصیت داستانی پسر شاه یوون‌آشو (Yuvanasva) از خانوادهٔ ایکشواکو.

۲ـ ل: چیزی.

امشب اینجا باشید و صباح هرجا که خاطر شما خواهد بروید و آنجا که شما فرمودید من خواهم رفت و روزهم به‌آخر رسیده است. بعداز آن هردو در آن شب با یکدیگر بودند و علم معرفت و نجات می‌گفتند و چنانچه روز در بیداری به‌آخر رسد شب را بپایان بردند. چون روز شد طریقهٔ عبادت را به‌روش‌های خود بجا آوردند. برهمن غریب از صاحب خانه رخصت شد و صاحب خانه زن و فرزند خود را وداع نموده متوجه مقصد گشت. و در راه هرجا که می‌رسید معبدها را زیارت می‌کرد و با مردم خوب ملاقات می‌نمود. به‌این طریق به‌جایی که پدم‌نابهه می‌بود رسید و پیش در خانه او به‌آواز بلند گفت که من برهمنم. و براین آواز زن آن مار برآمد و آن برهمن را پرسید[1] و گفت: چه می‌فرمایید؟ برهمن گفت که از آمدن اینجا و مهربانی تو آسوده شدم مقصود من آنست که پدم‌نابهه را بمن بنمایی و بجز ملاقات او مقصود دیگر ندارم. زن پدم‌نابهه، گفت که شوهر من در خدمت آفتاب است و یک ماه درست نوبت خدمت اوست و یك هفته مانده است تا آمدن او توقف بکنید بعداز یك هفته خود را به‌شما خواهد نمود. و این که پدم‌نابهه در خانه نیست با شما گفتم اگر کاری دیگر باشد بفرمایید. بعداز آن برهمن گفت که مرا کار دیگر نیست مگردیدن او، تا آمدن او اینجا خواهم بود و درکنار دریای‌گومتی (Gomati)[2]، توقف خواهم کرد، و هرگاه شوهر تو بیاید بگوی که این برهمن به‌شوق دیدن شما آمده است.

بعداز آن برهمن گفت که در کنار دریای گومتی می‌روم. آنجا رفته ترك طعام داده نشست. و از ترك طعام او زن پدم‌نابهه (Padmanabha) و فرزندان او مضطرب شده نزد برهمن آمدند و او را در تصور عبادت دیدند. بعداز آن به‌او گفتند که امروز شش روز است که اینجا آمده‌اید و طعام نخوردید، سبب چیست؟ شما چیزی بخورید و هرچه از میوه و طعام دل شما بخواهد بطلبید که همه چیز در خانهٔ ما هست، و از طعام ناخوردن شما ما همه در محنت‌ایم.

باز برهمن گفت: همین مهربانی وگفتن شما طعام من است و من تا پدم‌نابهه، را نبینم طعام نخورم؛ و قرار داده‌ام تا یك هفته چیزی نخورم اگر در این مدت نیامد طعام خواهم خورد. این سخنان را شنیده فرزندان پدم‌نابهه به‌خانه آمدند. چون مدت‌خدمت (پدم) تمام‌شد آفتاب‌به‌پدم‌نابهه (Padmanabha) گفت‌که نوبت خدمت تو به‌آخر رسیده به‌خانهٔ خود برو. پدم‌نابهه پیش آفتاب سجده کرد و بخانه خود آمد. زن او پای او را بشست و خدمت کرد. بعداز آن پدم‌نابهه پرسید خیر است و از آن برهمن غریب خبردار بوده‌اید و اعمال خیر را از دست نداده باشید. بعداز آن زن گفت که کار مرید آنست که هرچه پیر بگوید برآن عمل بکند و کار برهمن آنست که بید بخواند و خدمتگاران را لایق آنست که خدمت صاحب خود بکنند و صاحب

۱ـ ب: پرستید ۲ـ گومتی (Gomati): نام رودخانهٔ جاری در اود (Oude) (عوض) و نیز نام شعبه از رودخانه سندو (Sindhu) یا اندوس (Indus) واقع در (سند).

را باید که خلق را آسوده نگاه دارد. و چهتری را نیکو آن است‌که هرکس در پناه او بیاید محافظت او بکند و بیش را خیرات کردن مناسب است، و شودر (Sudra) را خدمت برهمن (Brahmana) و چهتری (Ksatriya) و بیش (Vaisya) نمودن خوب است. و مردم خانه‌دار را می‌باید که برتوابع خود مهربان باشد و حلال بخورد و روزه نگاه دارد؛ **و این را در دل خود آورده که چه کسم و از کجا آمده‌ام و کجا خواهم رفت؟** به‌عمل خیر مشغول باشد. و عبادت زن آن است که به‌روش و رضای شوهر خود زندگانی کند. و هرچه شما آموخته بودید در دل ماهست هرگاه روش زنان خوب را و نصیحت شما را خواهم گذاشت کجا خواهم رفت و چه کار خواهم کرد؟ و در این مدت در عبادت و خیرات خود را معاف نداشته وسایل را محروم نگذاشته‌ام مگر این برهمن که به‌شوق ملاقات شما آمده و در کناره دریا رفته نشسته و به‌عبادت مشغول است، بید می‌خواند و در این هفته طعام نخورده است و با ما گفته بود که هرگاه پدم‌نابهه بیاید ما را خبر بکنید. اکنون شما پیش‌او رفته ملاقات نمایید. پدم‌نابهه گفت که این شخص بصورت برهمن شده کسی دیگر نیامده باشد و غرضی نداشته باشد وگرنه آدمی را به‌ملاقات ما چه نسبت؟ این زمان پیش او می‌روم اگر به‌مکر آمده باشد برمن غالب نتواند آمد و اگر از روی طلب آمده است او را به‌مراد رسانم. باز آن زن گفت که من از خوبی‌های او دانسته‌ام که او دوست و خوب کسی است و شوق ملاقات شما بنوعی که تشنه آب را می‌خواهد دارد. و شما غصهٔ ماران را که ذاتی شما است گذاشته با او ملاقات بکنید و او را به‌مراد برسانید که سایل حق را به‌مراد نرسانیدن برابر خون ناحق [ریختن] است. **و نتیجهٔ دانش خاموشی است و ثمرهٔ عطا اوصاف است و نتیجهٔ همیشه راست گفتن اجابت دعا است و از برای مرادی که آن برهمن آمده است، اورا بمرادخود برسانید. وبزرگان دانش گفته‌اند که هرکس عمل خیر می‌کند بدی نمی‌بیند.**

بعداز آن پدم نابهه گفت‌که ای زن نیکوکار! **آن غصهٔ ذاتی که در ماران می‌باشد از آتش سخنان لطف تو سوخته شد و از جمیع تاریکی‌ها غصه تاریکتر است.** و قوم مار در اصل خیرخواه است اما بسبب غصه همه کس با ایشان دشمن است و ایشان را بد می‌گویند. رامچندر (Ramacandra) از غصه راون (Ravana) را کشت و پرسرام (Parasurama)، کارت‌بیرج (Kartavirya) را که برابر اندر (Idnra) بود و هزار بازو داشت از غصه هلاك ساخت. و غصه دشمن عبادت است و نابودکنندهٔ نیکی‌ها است و من از سخنان خوب تو از غصه برگشتم و امروز من برتمام خلایق می‌نازم و بزرگی دارم که در خانهٔ من مثل تو عورتی است. اکنون در تصور آن برهمن می‌روم و هرچه از من خواهد خواست او را به‌مراد خواهم رسانید. پدم‌نابهه این سخنان را با زن خود گفته پیش آن برهمن روان شد و آنجا که برهمن بود رفت و گفت که ای برهمن! من بشما سخن می‌کنم غصه نخورید. نام شما چیست و شما برای کدام مطلب اینجا آمده‌اید؟ در این کنار دریای گومتی (Gomati) که را تصور می‌کنید و که را می‌پرستید؟ برهمن گفت: نام من دهرمارن (Dharmaranya) است

و برای دیدن پدم‌نابهه آمده‌ام و باو رجوع تمام دارم. چون اینجا آمدم شنیدم که او در خانه نیست اکنون در تصور و شوق دیدن اویم، چنانچه دهقان باران را می‌خواهد من ملاقات او را می‌خواهم. من بید را می‌خوانم و دعا می‌کنم که پدم‌نابهه به صحت و سلامت به‌خانهٔ خود برسد که من او را دوست می‌دارم. آنگاه پدم‌نابهه گفت که شما بزرگ‌اید و کسی را که می‌خواهید منم و هرچه مراد شماست بفرمایید و من آمدن شما را از اهل خانه خود شنیدم و برای دیدن شما آمدم و امید است‌که به‌هرکاری که‌آمده‌اید آن‌کار خود را ساخته از اینجا بروید. چون برمحبت یکدیگر اعتماد شده برخیزید که به‌منزل برویم و از آمدن خود ما را و تمام اهل خانه ما را خریدید. برهمن گفت که من بغیر دیدن شما هیچ کاری و مرادی دیگر ندارم و چیزی را که من نمی‌دانم برای پرسیدن آن آمده‌ام که شما همه چیز می‌دانید و از من زیاده دانش دارید. و من می‌خواهم که به‌مرتبهٔ موچهه برسم و آنجا باشم، در بهشت بودن و جاهای دیگر را خوش ندارم و شعاع اوصاف حمیدهٔ شما راهبر من گشته مرا اینجا آورده است وآن اوصاف شما راحت‌بخش‌تر ازنورماه است و از برای کاری که آمده‌ام آن را بعداز این خواهم پرسید. اکنون یك چیز دیگر بخاطر رسیده است می‌خواهم بپرسم و آن اینست که شما به‌نوبت در خدمت آفتاب می‌باشید، سبب چیست؟ اگرچیزی از عجایب دیده باشید بیان فرمایید.

پدم‌نابهه گفت که بسیار سخن خوب پرسیدی، بگویم که آفتاب هزار شعاع دارد. چنانچه در شاخ درختان پرنده و جانور بی‌شمار می‌نشینند، صد هزاران دیوته و رکهیشر و سده برهر شعاع او می‌باشند و از جنبیدن هرشعاع بادی پیدا می‌شود و آن باد به‌تمام عالم می‌رسد و فایده می‌رساند، زیاده از این تعجب چه می‌خواهید؟ و آفتاب از نور شعاع خود ابروی قوس و قزح می‌سازد. و آب‌هم از شعاع او پیدا می‌شود و آن آب را می‌باراند، از این زیاده چه تعجب است؟ و باران‌ها را به‌شعاع خود برمی‌چینند، از این زیاده چه تعجب است؟ و کسی که از او بزرگتری نیست و آن یگانه است و ابتدا و انتهی ندارد و همیشه هست و بوده و خواهد بود او در دایرهٔ آفتاب می‌باشد، از این زیاده چه تعجب است؟

وبازعجیب‌تر از جمیع‌عجایب‌بشنویدکه‌روزی در نیمروز نوری را دیدم‌که‌چون عجایب بشنوید که ما به‌چشم خود دیدیم، روزی در نیمروز نوری را دیدم که چون نور آفتاب عالم را روشن کرده روبروی آفتاب می‌آمد و چنان با صلابت آمد که گویی آسمان را پاره خواهد کرد. چون نزدیك آفتاب آمد آفتاب هردو دست خود را پیش داشت و آن شخص یك دست خود را برآورد و آسمان را پاره کرد و در دایرهٔ آفتاب درآمد و هردو نور یکی شد. از این قضیه در دل ما گذشت که از این دوکس آفتاب کدام یکی باشد؟ و در این دغدغه تحمل نتوانستم کرد. و از آفتاب پرسیدم که این چه کس بود که باین روش آمده در شما محو گشت؟ آفتاب گفت که این شخص دیوتا نیست و آتش نیست و دیت (Daitya)، و ناگ (Naga) هم نیست، این برهمن است که به‌قوت خوشه‌چینی عبادت کرده است و از این راه به‌بهشت رفت.

و این برهمن اول بیخ درخت می‌خورد و گاهی به‌میوه افطار می‌کرد و گاهی از برگ درخت که خود می‌ریخت قوت می‌ساخت وگاهی به‌آب وگاهی به‌باد می‌گذرانید. و بید می‌خواند و عبادت جگدیس می‌کرد، و هرگز در تمنای بهشت نبود و با کس اختلاط نمی‌کرد و چیزی نمی‌خواست و برمردم مهربانی می‌نمود. و قوت خود را از خوشه‌چینی می‌ساخت و عبادت می‌کرد. و نزدیك من دیوته (Devata) و رکهیشر نتواند آمد و این شخص به‌زور عبادت خود به‌این درجه رسید .

باز پدم‌نابهه، گفت که ای برهمن! این عجایب را روزی در خدمت آفتاب دیدم. برهمن در جواب گفت که در این هیچ تعجب نیست و همه راست است و من از شما راضی شدم. اگر چه این قصهٔ دیگر بود ولیکن من مراد خود را در این قصه یافتم. و شما را خیر باشد و به‌رخصت شما می‌روم ما را فراموش نکنید. و گاهی سوغات می‌طلبیده باشید و گاهی می‌فرستاده باشید. بعداز آن پدم‌نابهه گفت که برای مقصودی که آمده بودید با من نگفته‌اید اکنون آن مراد خود را بگویید تابجا آرم و این مناسب نیست که مدعای خود را ناگفته، چنانچه کسی در زیردرخت آرام بگیرد و برخاسته روان شود، بروید. ما با شما محبت بسیار کرده‌ایم و شما دوست ما شده‌اید و آنچه بمن تعلق دارد از خود دانید، و تمام خلق در تصرف من است. برهمن گفت: **شما بغایت بزرگ‌اید، و آنچه شمااید ماییم، و آنچه شما و ماییم تمام خلق است؛ و دویی و بیگانگی در هیچ چیز و در هیچ‌جا نیست.** باز برهمن گفت که ای پادشاه ماران! دغدغه‌ای که در خاطر داشتم از این قصهٔ شما معلوم کردم و حالا می‌روم که برآن عمل کنم و به‌مقصود برسم.

بهیکم‌پتامه با راجه‌جدهشتر گفت که آن برهمن از آن مار رخصت طلبیده در عبادت‌گاه چیون رفت و پیش چیون (Cyavana) مرید شد. و این داستان را با پیر خود گفت و چیون در مجلس راجه جنك با نارد گفت و نارد آنرا به‌مجلس اندر رمانید و اندر به هشت بس (Vasu)، گفته بود. وقتی که میان ما و پرسرام (Parasurama) جنگ شد این قصه را بس (Vasu) با من گفت. چون تو پرسیدی من این داستان خوب را با تو گفتم[1]. و آن برهمن به‌گفتهٔ پدم‌نابهه عبادت کرد و مرتبهٔ برهمنی که در آفتاب درآمده بود، یافت.

پایان دفتر دوازدهم



۱ـ ب: راست و دروغ برگردن راوی ـ تمام شد پرب دوازدهم.

«INDOLOGY»

MAHABHARATA

THE OLDEST AND LONGEST SANSKRIT EPIC

Translated By:

Mir Ghayasuddin Ali Qazvini Known As Naqib Khan

(D. 1023 A. H)

Edited By:

S.M. Reza Jalali Naini

Member Of The Iranian Society Of Philosophy And Human Sciences

Vol. 3

Chapter 12

بها: ۱۵۰۰ ریال